



شرح نظم الدر

(شرح قصیده تائیه کبرای ابن فارض)

تألیف

صائن الدین علی بن محمد ترکہ اصفهانی

(۷۷۰-۸۳۵ هـ.ق)

تصحیح و تحقیق

دکتر اکرم جودی نعمتی

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

**پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ**



شرح نظم الدر

(شرح قصیدہ ثانیۃ کبرای ابن فارض)

تالیف

صائن الدین علی بن محمد ترکہ اصفہانی

(۷۷۰-۵۸۳۵ھ ق)



تصحیح و تحقیق

دکتر اکرم جودی نعمتی

129759

ترکه اصفهانی، علی بن محمد، ۷۷۰ - ۸۲۵ ق
شرح نظم الدر / تألیف صائن الدین علی بن محمد ترکه اصفهانی (۷۷۰ - ۸۲۵ ق)؛ تصحیح و تحقیق
اکرم جودی نعمتی - تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۴.
یکصد و بیست و چهار، ۵۰۹ ص: (میراث مکتوب: ۱۲۷؛ زبان و ادبیات فارسی: ۳۵)
ISBN 964-6781-96-9

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
SHARH-I NAZM AL-DURR
ص.ع. لاتینی شده:
۱. ابن فارض، عمر بن علی، ۵۷۶ - ۶۲۲ ق. تائیه - نقد و تفسیر
۲. شعر عربی - قرن ۷ ق -
تاریخ و نقد
۲. شعر عرفانی - قرن ۷ ق - تاریخ و نقد
الف. ابن فارض، عمر بن علی، ۵۷۶ - ۶۲۲ ق.
تائیه، شرح. ب. جودی نعمتی، اکرم، ۱۳۲۷ - مصحح. ج. مرکز پژوهشی میراث مکتوب.
د. عنوان.
۸۹۲/۷۱۳۲
PJA
ت ۲۰۸ ت / ۳۲۳۳
کتابخانه ملی ایران
۲۹۶۰ - ۸۴ م



شرح نظم الدر

(شرح قصیده تائیه کبرای ابن فارض)
تألیف: صائن الدین علی بن محمد ترکه اصفهانی
(۷۷۰ - ۸۲۵ ق.)
تصحیح و تحقیق: دکتر اکرم جودی نعمتی
ناشر: میراث مکتوب
نوع حروف به کار رفته در متن:
لوتوس، بدر، کامپیوست، زر، تایمز، میترا، یاقوت
مدیر تولید: علی اوجبی
حروفچینی: رضا علیمحمدی - رضا سلگی
صفحه آرای: محمود خانی
چاپ اول: ۱۳۸۴
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
شابک: ۹۶ - ۹۶ - ۶۷۸۱ - ۹۶۴
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: رویداد

نشانی ناشر: تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹
تلفن: ۳ - ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸
E-mail: tolid@MirasMaktoob.ir
http://www. MirasMaktoob.ir

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دریابی از فرهنگ پر مایه اسلام و ایران در سطح ملی و محلی موج می زند. این نسخه ها، در حقیقت، کارنامه دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت نامنه ما ایرانیان است. بر عمده هر نسلی است که این میراث پرج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به جیسا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

باینه کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و جمع در آنها انجام گرفته و صد کتاب رساله ارزشمند انتشار یافته هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب رساله خطی موجود در کتابخانه های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگر چه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تبیین و تصحیح مجدد نیاز دارد.

احیاء و نشر کتابها و رساله های خطی و طیفهای است بر روش محققان و مؤسسات فرهنگی مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۴ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوششهای محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه مندان به دانش و فرهنگ، سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه ای ارزشمند از متون منابع تحقیق به جامعه فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب

هدیه به :

برادرم پاسدار و دانشجوی شهید

علی اصغر جودی نعمتی

فہرست مطالب

پیشگفتار.....	یازدہ
مقدمہ مصحح.....	نوزدہ
الف. ابن فارض.....	نوزدہ تا سی و شش
۱. شرح حال.....	نوزدہ
۲. عرفان او و مخالفان و مدافعان.....	بیت و سہ
۳. شعر او و مقلدان.....	سی
۴. آثار و شروح و ترجمہ ہا.....	سی و سہ
ب. صائین الدین علی تُرکہ.....	سی و شش تا یک صد و چہارہ
۱. خاندان تُرکہ.....	سی و شش
۱-۱- صدرالدین محمد.....	سی و ہفت
۲-۱- افضل الدین صدر.....	سی و ہشت
۳-۱- خواجہ حبیب اللہ.....	چہل
۴-۱- افضل الدین محمد.....	چہل و یک
۵-۱- جلال الدین محمد.....	چہل و چہار
۶-۱- ضیاء الدین علی.....	چہل و پنج

۱-۷-۱	ملاً مظفر	چهل و پنج
۲	نام و مشخصات صائِن الدّین	چهل و شش
۳	ولادت و مرگ	چهل و هفت
۴	شرح حال	چهل و هشت
۵	منزلت اجتماعی	پنجاه و هشت
۶	مذهب	شصت
۷	افکار	شصت و هشت
۱-۷	شریعت	شصت و نه
۲-۷	کلام	هفتاد
۳-۷	فلسفه	هفتاد و سه
۴-۷	عرفان و تصوّف	هفتاد و پنج
۵-۷	حروف و احصاء	هشتاد و یک
۸	آثار	هشتاد و هشت
۹	شرح نظم الدر	یک صد
۱-۹	موضوع	یک صد
۲-۹	سبک	یک صد و پنج
۱-۲-۹	ویژگیهای زبانی	یک صد و پنج
۲-۲-۹	ویژگیهای دستوری	یک صد و هفت
۳-۲-۹	ویژگیهای ادبی	یک صد و ده
۱-۳۰۷	متن شرح نظم الدر	
۳	مقدمه شارح	
۱۲	اصل [لزوم استفاده از زبان رمزی و مجازی]	
۱۵	وصل اول [وحدت عشق و چگونگی تمایز عاشق و معشوق]	
۱۶	وصل دوم [ذات عاشق و اقتضای صفات عدمی و اطلاق]	
۱۷	وصل سوم [لزوم وحدت جمعی در حُسن]	
	وصل چهارم [ظهور تعینات در عالم ارواح: رقیب و لاحی، تعین عاشقی؛ واشی و غماز، تعین معشوقی]	
۱۹		

وصل پنجم [ظهور تعینات در وجه باقی: سمع و بصر، تعین عاشقی؛ مسموعات و مبصرات، تعین معشوقی]	۲۰
وصل ششم [صورت مثالی معشوق مناسب تر از صورت اصلی عیانی او]	۲۱
وصل هفتم [هجوم لشکر حُسن معشوق به صفات وجودی عاشق]	۲۴
وصل هشتم [کمال عشق در قطع همه نسب وجودی]	۲۵
وصل نهم [تسخیر وجود عاشق و تفویض وزارت به عقل]	۲۷
وصل دهم [محو نام و نشان اثنینیت با شمشیر وحدت]	۲۹
وصل یازدهم [غیرت عاشق حتی بر خود]	۳۰
وصل دوازدهم [محو غیرت در اثر جمعیت]	۳۱
وصل سیزدهم [نبوت، کمال عبودیت؛ ولایت، کمال محبت]	۳۲
وصل چهاردهم [دعوت انبیا، مبتنی بر تنزیه؛ دعوت اولیا مبتنی بر تشبیه]	۳۳
آغاز شرح ابیات	۳۷

ترجمه فارسی قصیده تائیه کبری

۳۰۹ - ۳۷۰

فهرستها

۳۷۱ - ۵۰۹

۱. فهرست آیات قرآنی	۳۷۳
۲. فهرست توضیحی احادیث	۳۷۹
۳. فهرست توضیحی اشعار فارسی	۴۱۳
۴. فهرست توضیحی اشعار عربی	۴۲۳
۵. فهرست ابیات تائیه کبری	۴۵۵
۶. فهرست امثال و حکم عربی و اقوال عربی مشایخ و بزرگان	۴۸۱
۷. فهرست نام کسان و گروهها	۴۸۳
۸. فهرست نام کتابها	۴۸۵
۹. فهرست نام جایها	۴۸۵
۱۰. فهرست اصطلاحات و تعبيرات حکمی و عرفانی	۴۸۷
۱۱. فهرست منابع	۴۹۹

پیشگفتار

صائن‌الدین علی تُرکَةُ اصفهانی (متوفی ۸۳۵ هـ) از ادیبان و اندیشمندان روزگار شاهرخ تیموری است که در نزدیک ساختن اشراق، عرفان، فلسفه و شریعت کوشیده است و از زمینه‌سازان ظهور حکمت متعالیه ملاًصدرا به‌شمار می‌رود. افکار حروفی او همراه با علوم غریبه نیز شایان توجه است.

از صائن‌الدین رساله‌های متعددی در موضوعات گوناگون بر جای مانده است که نشانگر وسعت دانش و آگاهی اوست. وی علاوه بر تألیفاتی که به زبان عربی دارد، در بسیاری از نوشته‌های خود زبان فارسی را برگزیده و با یاری ذوق و قریحه، آثاری ارجمند به نثر ادیبانه و شیوه منشیانه آفریده است که هم از دیدگاه علم دارای اهمیت است و هم در قلمرو ادبیات جایگاه ویژه‌ای دارد.

در میان آثار صائن‌الدین، رساله شرح نظم الدر که در شرح تائیه کبرای ابن‌فارض مصری (متوفی ۶۳۲ هـ) است، درخشش خاصی دارد. قصیده تائیه کبرا در عشق الهی سروده شده است و معراجنامه ابن‌فارض به‌شمار می‌رود. صائن‌الدین این رساله را به‌هنگام جوانی و مقارن بازگشت از سفر به ممالک اسلامی نگاشته و در سال ۸۰۶ هجری آن را به پایان برده است.

او در شرح مزبور، نیک تحت تأثیر عرفان ابن‌عربی است. این تأثیر را هم در نقل

مستقیم مطالب از کتابهای فصوص الحکم و الفتوحات المکیة می توان دید و هم در نظام جهان بینی ابن عربی که بر آن حاکم است. یک اصل و چهارده وصل مقدمه صائن الدین بر شرح نظم الدر، که در واقع چکیده مطالب این شرح است، تأثیر جهان بینی ابن عربی را بروشنی می نمایاند.

صائن الدین و افکارش برای جامعه فرهنگی ما چنانکه باید شناخته شده نیست و این در وهله اول بدان سبب است که همه آثار صائن الدین به چاپ نرسیده و در معرض نقد و بررسی قرار نگرفته است. آثار معدودی هم که تاکنون چاپ شده، بعضاً مغلوط و دور از شیوه صحیح بوده است. در اثر حاضر سعی بر آن است که اولاً با روش علمی و با استناد به نوشته های خود صائن الدین به معرفی او و افکارش پرداخته شود و ثانیاً هر منبع و مأخذی، اعم از آثار قدما و متأخران، که احتمال می رود نشانه ای از صائن الدین در آنها باشد، دقیقاً بررسی گردد. البته در ارجاع و گزینش مطالب، چه در فصل مربوط به صائن الدین و چه در فصل ابن فارض، ارجحیت با منابع معتبر و درجه اول است. از این رو منابعی که در این زمینه بدانها مراجعه شده، بسی بیش از آن است که به نحوی مورد استفاده قرار گرفته و در فهرست منابع آمده است.

تائیه کبرا از شاهکارهای عارفانه ادبیات عرب است که به زبانهای مختلف ترجمه شده است. نگارنده ضمن تحقیق درباره ابن فارض، به ترجمه شیوای تائیه صغرا به فارسی در نامه دانشوران برخورد که به وسیله ادیبان عصر قاجار صورت گرفته بود. گیرایی این ترجمه از سویی و دور افتادن صائن الدین از ظاهر بسیاری ابیات در شرح نظم الدر و پرداختن به شرح و تأویل قصیده از سوی دیگر سبب شد که وی نیز به ترجمه تائیه کبرا دست یازد. در این ترجمه سعی شده است قصیده مزبور با حفظ امانت در جنبه های معنایی و ادبی به فارسی برگردانده شود و حتی الامکان از کاستن و افزودن کلام خودداری گردد که امید است از مقصود دور نیفتاده باشد. با این همه اگر بخشهایی از آن مورد پسند خاصان قرار نگیرد، دو نکته را نباید از نظر دور داشت: یکی آنکه برخی زیباییهای شعر در ساختار همان زبانی زیباست که بدان سروده شده است و به تعبیری

زیباییهای هنری بطور کامل قابل انتقال به زبان بیگانه نیست؛ و دیگر آنکه تائیه در برخی موارد که به مقولاتی از عرفان نظری، بدون آرایه‌های شعری می‌پردازد، در زبان عربی هم چندان جاذبه ادبی ندارد و صرفاً بیان منظوم مطالب علمی است.

متن مصحح شرح نظم الدر در کتاب حاضر، پس از بررسی آثار و افکار ابن‌فارض و صائِن‌الدین جای می‌گیرد. این متن با استفاده از شش نسخه خطی فراهم آمده است که بدین قرارند:

۱. نسخه اساس و اقدم نسخ در مجموعه رسایل صائِن‌الدین جای دارد و در زمان حیات مؤلف به تاریخ ۸۲۸ هجری کتابت شده است. در چندین جای این مجموعه خط و امضای صائِن‌الدین وجود دارد که از نظر اعتبار نسخه پایگاه خاصی بدان می‌بخشد. خوشبختانه ضبط این نسخه بسیار دقیق، درست و قابل اعتماد است. ما نیز سعی کرده‌ایم در پرداختن آن، جانب امانت را کاملاً رعایت کنیم. در موارد معدودی که خطایی در آن دیده می‌شد - عمدتاً در بخشهای عربی - بعد از حصول اطمینان و در نظر گرفتن نسخه‌بدلها، قرآن و حدیث، دیوان شاعر، قواعد صرفی و نحوی و دیگر قراین داخلی تصحیح کرده، در پاورقی توضیح داده‌ایم. در حواشی این نسخه، مطالب مفیدی وجود دارد که برخی از خود مؤلف است و برخی به خط جدیدتری با امضای نوری نوشته شده است. در پایان نسخه نیز دو جا مهر «عبدہ علی نوری» دیده می‌شود و استاد شفیع کدکنی احتمال می‌دهند وی همان ملاعلی نوری از فقهای امامیه قرن سیزدهم باشد که شاید مجموعه مورد بحث را در تملک داشته و بر آن حاشیه نوشته است. حواشی او که بیشتر در برگهای نخستین است، در پاورقی‌ها ذکر شده است. نسخه مزبور در اختیار مرحوم محمدتقی بهار بوده و پس از او به کتابخانه مجلس شورا منتقل شده است و اکنون تحت شماره ۱۰۱۹۶ نگهداری می‌شود. علامت اختصاری نسخه اساس در کار ما «مب» است.

۲. اولین نسخه بدل که در این تصحیح از آن استفاده کرده‌ایم، تاریخ کتابت ۹۰۳ هجری به مسعودیه یزد را داراست. این نسخه در مجموعه رسایل صائِن‌الدین که شامل شرح

تائیه و مناظرات خمس است، تحت شماره ۱۰۰۳ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری می شود. نسخه مزبور ناقص است و از آغاز تا شرح بیت ۱۶۹ را ندارد. واریانتهای این نسخه با علامت اختصاری «نا» مشخص شده است.

۳. دومین نسخه بدل در تاریخ ۱۲۶۶ هجری کتابت شده است و یادداشتی به تاریخ ۱۳۰۶ هـ در آن وجود دارد که نشان می دهد نسخه مزبور به کتابخانه فرهاد میرزا، پسر عباس میرزا ولیعهد فتحعلی شاه قاجار، تعلق داشته و پس از مرگ او توسط پسرش احتشام الدوله، از ورثه دیگر خریداری شده است. این نسخه شامل تمامی شرح نظم الدر است و با شماره ۲۱۰۹ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری می شود. اما از آنجا که نامی از صائین الدین در آن نیست، سعید نفیسی در جلد ششم فهرست کتابخانه مجلس آن را از مؤلف نامعلومی دانسته است. این نسخه را با علامت اختصاری «فر» نشان داده ایم.

۴. سومین نسخه بدل تاریخ کتابت ۱۲۷۸ هجری را دارد. این نسخه نیز شامل تمام شرح تائیه است و با شماره ۵۲۲ د. جزو کتابهای خطی دانشکده الهیات در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می شود. واریانتهای این نسخه با علامت اختصاری «ال» آمده است.

۵. چهارمین نسخه بدل که آن هم به خطی جدید است، افتادگیهای بسیار دارد و فاقد شرح ابیات از بیت ۷۲۸ به بعد است و تاریخ کتابت هم ندارد. اصل این نسخه متعلق به کتابخانه ملی تبریز است و میکروفیلم آن به شماره ۳۱۰۹ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران وجود دارد. «تب» علامت اختصاری این نسخه است.

۶. پنجمین نسخه بدل در فهرست نسخه های خطی کتابخانه ملی^۱ با نام نادرست نزهت الأرواح از نویسنده ناشناس در شرح قصیده ابن الفارس آمده و با شماره ۷۶۰ / ف در کتابخانه مزبور نگهداری می شود. صفحه آخر این نسخه افتاده است و تاریخ کتابت ندارد؛ گویا در قرن یازدهم کتابت شده است. واریانتهای آن را با حروف «مل» آورده ایم.

آنچه دربارهٔ نسخه‌بدلها باید گفت، این است که هیچ کدام از آنها به دقت و اعتبار نسخهٔ اساس نیست و همان عارضهٔ عمومی که در اغلب نسخه‌های کتابت شدهٔ قرون اخیر دیده می‌شود، بر همهٔ این نسخه‌بدلها سایه افکنده است. بی‌توجهی و کم‌دانشی کاتب، همراه با عدم احساس مسئولیت و تنها به زیبایی خط و آرایش نسخه پرداختن، موجب شده است که اغلاط فراوانی در آنها راه پیدا کند، تصحیف فراوان یافت شود؛ افتادگی کلمات و عبارات و گاهی یک بند و حتی چند صفحه امری رایج گردد و تکرار کلمات و عبارات مشابه از حد معمول بگذرد.

از ضبط این گونه اختلافات نسخ که حجم زیادی از کتاب را بدون هیچ فایده‌ای به خود اختصاص می‌داد، پرهیز کرده‌ایم؛ البته این کار با احتیاط تمام صورت گرفته است و حتی در مواردی که قرینه‌ای هر چند ضعیف دال بر احتمال صحت یا عدم اطمینان از غلط بودن واریانت وجود داشت، آنها را آورده‌ایم.

در کار تصحیح، اگر استثنائاً چیزی به متن افزوده‌ایم، آن را داخل دو قلاب [] قرار داده‌ایم. البته این موارد بسیار نادر است و با ملاحظهٔ جمیع جهات صورت گرفته است. دربارهٔ رسم الخط باید گفت قانونمندی و یکنواختی در نسخهٔ اساس دیده نمی‌شود همچنانکه در دیگر نسخه‌ها. در پیوسته و جدا نوشتن کلمات، ضابطهٔ معینی وجود ندارد و استقلال کلمه حفظ نمی‌شود. اجزای کلمات مرکب بیشتر جدا نوشته می‌شود، حتی در آنجا که با جزء پیشوندی یا پسوندی همراه باشد: به‌دون، صورت‌گری، رزم جو، دی روز؛ و گاهی کلمات مستقل به هم می‌پیوندند: آنکسانی، ره روانرا، نآنست، نجینست. با آنکه پیشوند «می» و «همی» غالباً پیوسته به فعل نوشته می‌شود، خلاف این شیوه را نیز می‌توان دید. در مورد فعل «است» و حرف اضافهٔ «به» قبل از اسم و حتی «ب» پیشوند قیدساز و صفت‌ساز هم چنین است و گاهی ناهماهنگی رسم الخط در یک مصراع نیز به چشم می‌خورد: کعبست کوی دلبر و قبله است روی دوست،^۱ فلک شوم به بزرگی و مشتری بسعادت.^۲

۱. م.ب، ورق ۳۲ ب.

۲. همان، ورق ۳۳ ب.

کلمات اینکه، آنکه، چنانکه با حذف «ها»ی غیر ملفوظ به صورت اینک، آنک، چنانک نوشته می شود. «ها»ی غیر ملفوظ در پایان اسم نیز به هنگام افزوده شدن «ها»ی نشانه جمع حذف می شود: خردها، دیدها و جامها به جای خرده‌ها، دیده‌ها و جامه‌ها. واج صامت «د» بعد از مصوت، بیشتر به صورت «ذ» می آید؛ اما کاربرد «د» هم خود را نشان می دهد: آزادگان، وزیدن، آید، شد، شد، کند، سازد، خواند.

رسم الخط «ک» و «گ» از یکدیگر متمایز نیست، همانگونه که «ج» و «چ» یکسان نوشته می شود؛ لکن «ب» و «پ» ضبط جداگانه‌ای دارند.

«یا»ی نشانه کسره بعد از مصوت «ا» بیشتر به شکل «ء» نوشته می شود که یادآور الف ممدود در کلمات عربی است: دریا، آب، آرزوها، بلند، سرگردانیها، مختلف؛ اما رسم الخط امروزی آن نیز اندک نیست.

شناسه دوم شخص مفرد در ماضی نقلی نیز غالباً به صورت «ء» نوشته می شود، مثل دانسته و کرده به جای دانسته‌ای و کرده‌ای؛ در فعل «نه» به جای «نه‌ای» (= نیستی) هم چنین حالتی هست.

فعلهای زبیطی «ام» و «اند»، چه بعد از صامت و چه بعد از مصوت، با همزه ضبط می شوند مثل مردم‌اند، پاک‌اند، آنها، صحرا‌اند، به جای ضبط متداول امروزی مردمند، پاکند، آنهایم، صحرایند.

همزه «است» و «این» در کلماتی مثل بر این و از این حذف شده به صورت برین و ازین نوشته می شود. ما در اشعار، به منظور حفظ وزن، همین رسم الخط را رعایت کرده‌ایم.

در متن مصحح کوشیده‌ایم رسم الخط یکنواختی داشته باشیم و برای این مقصود ضوابطی را که غالباً بی سابقه هم نیست و در مواردی با رسم الخط نسخه اساس کار ما مطابقت دارد، حتی الامکان مدنظر قرار داده‌ایم، مگر آنکه ضابطه خود مشکلی در راحت خواندن ایجاد کند و کلمه را از شکل مانوس بیرون آورد. پیشاپیش به محضر بزرگوارانی که این کار را مضموم و خلاف سنت می دانند، باید گفته شود که آثار صائِن‌الدین در میان متخصصان زبان فارسی محدود نخواهد ماند و خوانندگان و

محققانی در حوزه فلسفه، عرفان و حتی ادبیات عرب خواهد داشت؛ لاقلاً برای این عده که احتمالاً از دگرگونیهای رسم الخط فارسی اطلاع دقیق ندارند خواندن عباراتی مثل «در کم شد کیست راه و ایافتگی»^۱ و «دیده جبود کر نه برویت نکرذ / از دست جسود کر نه زلفت پیچد»^۲ به آسانی خواندن «در گمشدگیست راه و ایافتگی» و «دیده چه بود گر نه به رویت نگرد / از دست چه سود گر نه زلفت پیچد» نخواهد بود. از این گذشته دگرگونیهای خط و زبان در گذر زمان، پدیده‌ای نیست که بتوان مانع از آن شد، تنها کاری که می‌توان کرد، هدایت این دگرگونی و جلوگیری از بروز اغلاط و خطاهاست. در نقطه گذاری متن هم تداول امروز را رعایت کرده‌ایم.

در کار تصحیح شرح نظم‌الذکر، بیش از همه مدیون زحمات استادم، جناب آقای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی هستم که از آغاز تا انجام راهبر من بودند. اکنون که نخستین یادداشت‌های کارم را مرور می‌کنم، بیش از پیش در مقابل بزرگواریهای استاد سر تعظیم فرود می‌آورم که چگونه بضاعت مزجات مرا به دیده قبول می‌نگریستند و اوقات شریف خود را مصروف ابجدخوانی ام می‌کردند. خدای را سپاس می‌گزارم که توفیقم داد در صفحه صفحه این اثر از نظریات روشنگرانه ایشان بهره جویم.

از اساتید معظم، حضرات آقایان دکتر سید جعفر شهیدی، دکتر محمد خوانساری، دکتر علی شیخ الاسلامی، دکتر محسن ابوالقاسمی، شادروان دکتر احمد تفضلی و مرحوم سید مصلح الدین مهدوی استاد فاضل اصفهان، سپاسگزارم که در مراحل گوناگون تصحیح، رهین رهنمودهای ارزشمند ایشان نیز بودم.

دوستان عزیزم، خانمها حبیبه دانش‌آموز و لیلا یوسفی در مراحل از کار، بیدریغ همراه من بودند و بیشترین یآوری را از جانب ایشان داشتم. خانم نسرین علی اکبری نیز در مقابله نسخه مرا یاری کردند و مهربان دیرینه‌ام، خانم شهین کرماجانی با فداکاریهای مگو نقشی نکو بر دلم نگاشتند.

در سرگذشت پرماجرا و طولانی چاپ این اثر، که به علت مشکلات فنی دوبار مسیر

۲. همان، ورق ۴۳ الف.

۱. م، ب، ورق ۴۰ ب.

چاپ را طی کرد، مرکز نشر میراث مکتوب و بویژه جناب آقای اکبر ایرانی مدیر عامل مرکز مزبور در رفع موانع و مشکلات کوشیدند و سرانجام به شکل مطلوب، آن را به بازار کتاب ارائه دادند. آقای محمد باهر ویراستار فاضل مرکز نکته‌یابی‌های دقیقی در کار داشتند و در تنظیم فهرستهای پایانی همکاری کردند و آقای دکتر مهدوی از کارشناسان دلسوز این مرکز در کار نمونه‌خوانی و نظارت بر امور فنی این اثر، تلاش بسیار کردند. همه را سپاس می‌گویم.

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

اکرم جودی نعمتی

مقدمه مصحح

الف. ابن فارض

۱. شرح حال

ابو حفص (ابوالقاسم) شرف‌الدین عمر بن علی بن مرشد بن علی، مشهور به ابن فارض (۵۷۶ - ۶۳۲ هـ) بزرگترین سراینده شعر صوفیانه در ادبیات عرب است. نسبت ابن فارض، به گفته شیخ علی نواده دختری او، و به استناد خوابی که خود دیده بود، به قبیله بنی سعد (قبیله حلیمه مرضعه پیامبر) می‌رسید.^۱ و اصل خاندانش به شهر حماة در سرزمین شام تعلق داشت. پدرش از حماة به دیار مصر که در آن روزگار مهمترین مرکز تمدن اسلامی بود، مهاجرت کرد و چون در محاکم قضایی، سهم الارث زنان را بر مردمان می‌نوشت، به «فارض» مشهور شد.^۲

شیخ علی، که جامع دیوان ابن فارض هم هست، به نقل از منذری می‌نویسد: «از ابن فارض درباره تاریخ ولادتش پرسیدند؛ پاسخ داد چهارم ذی‌قعدة ۵۷۷ در قاهره. از ابن خلکان نیز چنین شنیدم.^۳ ولی ظاهراً شیخ علی را در اینجا سهوی روی داده است؛

۱. شرح دیوان ابن الفارض، ج ۱، ص ۷.

۲. وفیات الأعیان، ج ۳، ص ۴۵۶؛ شذرات الذهب، ج ۵، ص ۱۴۹.

۳. شرح دیوان، ج ۱، ص ۱۶.

زیرا این سخن را نه تکملة منذری تأیید می‌کند و نه وفیات ابن خلکان. این هر دو، ولادت ابن فارض را در چهارم ذی‌قعدة ۵۷۶ ضبط کرده‌اند.^۱ قول دیگر مورخان نیز چنین است.^۲

ابن فارض مقدمات علوم را نزد پدر فراگرفت. پدرش مردی عالم و زاهد و مدتی نایب‌الحکم ملک عزیز ایوبی در قاهره بود و گاهی فرزند خویش را هم با خود به مجالس حکم می‌برد. زهد و ورع او موجب شد که دعوت سلطان را برای تصدی منصب قاضی القضاتی نپذیرد و سرانجام از امور دولتی دست شوید و در جامع ازهر به ارشاد مردم پردازد.^۳

ابن فارض در قاهره به استماع حدیث از بهاء‌الدین قاسم بن عساکر پرداخت^۴ و مذهب شافعی را برگزید.^۵ سپس به تصوف روی آورد و به وادی «مستضعفین» در کوه «مَقَطَّم» رفت و به ریاضت و مجاهدت پرداخت. البته در این ایام از نیکی به پدر غافل نبود و هر چند روز یک بار، از بهر نگاهداشت خاطر او، به دیدنش می‌رفت تا آنگاه که پدر به دیار باقی شتافت.^۶

ابن فارض به سیاحت و ریاضت ادامه داد؛ اما آنچه را که می‌جست، در کوهستانهای مصر نمی‌یافت و گشایشی حاصل نمی‌شد، تا آنکه روزی هنگام بازگشت به قاهره و ورود به مدرسه «سیوفیه»، پیرمرد بقالی را دید که وضویی می‌ساخت برون از ترتیب شرعی؛ زبان به نکوهش او گشود؛ پیرمرد که از اولیاء الله بود، به او گفت: ای عمر! گشایش کار تو در مصر نخواهد بود، بلکه در مکه به مقصود خواهی رسید و اکنون هنگام آن فرا رسیده است.^۷

پس از این دیدار، ابن فارض به حجاز رفت و مدت پانزده سال در کوهستانهای

۱. التکملة لوفیات النقلة، ج ۳، ص ۳۸۹؛ وفیات الأعیان، ج ۳، ص ۴۵۵.

۲. نگاه کنید به: تاریخ الإسلام، الطبقة ۶۴، ص ۹۳؛ النجوم الزاهرة، ج ۶، ص ۲۸۸.

۳. شرح دیوان، ج ۱، ص ۵. ۴. التکملة، ج ۳، ص ۳۸۹؛ سیر اعلام، ج ۲۲، ص ۳۶۸.

۵. التکملة، ج ۳، ص ۳۸۹؛ حسن المحاضرة، ج ۱، ص ۵۸۱.

۶. شرح دیوان، ج ۱، ص ۵. ۷. همان، ج ۱، ص ۵.

پیرامون مکه به تزکیه نفس پرداخت.^۱ سالهایی که ابن فارض در این نواحی به سر آورد، در زندگی روحانی و ذوقی او اثرات عمیق برجای گذاشت؛ چنانکه در قصیده تائیه صغرا^۲ اشارات بسیار به این دوران دارد و قصیده دالیه^۳ نیز که در مصر و بعد از بازگشت از سفر حجاز سروده شده است، آکنده از اشارات و سخنان شورانگیز درباره مکه و اماکن متبرکه آنجاست.

از آن شیخ بقال که تذکره نویسان استاد روحانی و مرشد ابن فارض می دانندش، دیگر سخنی در میان نیست، تا آنکه به گفته شیخ علی، بعد از پانزده سال در باطن ابن فارض ندا می دهد که به قاهره باز آی و بر من نماز بگذار. ابن فارض به قاهره می شتابد و بر جنازه وی نماز می گزارد و او را به ترتیبی که خود وصیت کرده بود، در «قرافه»، دامنه کوه «مَقَطَّم» و در مسجد عارض به خاک می سپارد.^۴

شیخ علی و اکثر تذکره نویسان، نام این شیخ را نگفته، و تنها به عنوان «شیخ بقال» از او یاد کرده اند، اما ابن زیات نام او را «شیخ ابوالحسن علی بقال» ضبط کرده است^۵ و ابن ایاس وی را به نام شیخ «محمد بقال» می شناسد.^۶ این شیخ هر که بود، شیوه ملامتی اش مورد پسند ابن فارض واقع شد و بر افکار وی پرتو افکند. به همین دلیل، نه تنها مجموعه عقاید ابن فارض را موجب سرزنش و ملامت او از سوی دشمنانش می یابیم، بلکه ملامتخواهی را نیز یکی از درونمایه های بارز شعر وی، بخصوص در تائیه کبرا می بینیم.^۷

ابن فارض پس از بازگشت از حجاز، در صحن خطابه ازهر ساکن شد و به مجاهدتهای خویش ادامه داد.^۸ در قصیده دالیه اشاراتی دارد که نشان می دهد وی پس از بازگشت به مصر، حسرت ایامی را می خورد که در مکه داشته است. گویا در مصر باب فتح بر او بسته شده، واردات غیبی منقطع گشته بود.^۹

۱. شرح دیوان، ج ۱، ص ۶۵.
۲. دیوان، ص ۴۰.
۳. همان، ص ۱۳۰-۱۳۳.
۴. شرح دیوان، ج ۱، ص ۶.
۵. الكواكب السیارة، ص ۲۹۷.
۶. بدایع الزهور، ج ۱، ص ۲۶۷.
۷. دیوان، ص ۵۱، ۵۸، ۶۰، ۷۱، ۸۳، ۸۴ و...
۸. شرح دیوان، ج ۱، ص ۱۱.
۹. دیوان، ص ۱۳۲-۱۳۳.

ابن فارض مورد احترام خاص سلاطین و امرای ایوبی بود؛ ولی هرگز به آنان روی خوش نشان نداد و به دربار ایشان نپیوست. سلطان ملک کامل چنان ارادتی به او داشت که هنگام فرستادن هدیه هزار دیناری برای وی، به کاتب سر خود گفت: به نزدیک او برو و از جانب ما بگو که فرزندان محمد به تو درود می فرستند و از تو می خواهند که این را به رسم فقرایی که بر تو وارد می شوند، بپذیری؛ و آنگاه که پذیرفت، از او بخواه به نزد ما بیاید تا از برکت دیدارش بهره یابیم. ابن فارض نه تنها دینارها را پذیرفت و به مجلس سلطان رفت، بلکه رسول سلطان را نیز که از ارادتمندان وی بود، سرزنش کرد و او را به مدت سالی از دیدار خود محروم ساخت. وقتی هم که سلطان شبانه و مخفیانه همراه خاصانش به دیدار وی در جامع شتافت، ابن فارض به محض اطلاع از ورود آنها، از در دیگر جامع بیرون رفت و در مسجد منار اقامت گزید.^۱ ابن فارض بقدری از دربار رویگردان بود که وقتی ملک کامل خواست در قبه امام شافعی و نزد مادر خویش، ضریحی برای او تدارک ببیند، پذیرفت و با بنای آرامگاهی هم که مزار اختصاصی وی باشد، مخالفت کرد.^۲

سرانجام ابن فارض در پنجاه و شش سالگی، در روز سه شنبه دوم جمادی الأول ۶۳۲ هـ، در صحن خطابه جامع ازهر درگذشت^۳ و فردای آن روز در قرافه، دامنه کوه مقطّم، و در کنار مسجد معروف به «عارض» نزدیک آرامگاه شیخ بقال دفن شد.^۴ شیخ کمال الدین محمد، فرزند ابن فارض، در وصف سیمای پدر خود گفته است: او مردی بود میان بالا، خوش سیما و نیکو مشرب. رنگ صورتش به سرخی می گرایید و در هنگام وجد و سماع، که حال بر او چیره می شد، زیبایی و نورانیت چهره اش فزونی می یافت.... هرگاه در مجلسی حاضر می شد، سکون و هیبت و وقار بر آن مجلس سایه

۱. شرح دیوان، ج ۱، ص ۱۱-۱۲؛ و نیز نگاه کنید به: ابن الفارض و الحبّ الإلهی، ص ۵۲-۵۳.

۲. شرح دیوان، ج ۱، ص ۱۱-۱۲.

۳. همان، ج ۱، ص ۱۶؛ و فیات الأعیان، ج ۳، ص ۴۵۵؛ التکملة، ج ۳، ص ۳۸۸.

۴. همان.

می افکند. گروهی از مشایخ فقها، فقرا و بزرگان دولت در مجلسش حاضر می شدند، در حالیکه در نهایت ادب و فروتنی بودند و هنگامی که او را مخاطب قرار می دادند، گویی با پادشاهی بزرگ سخن می گفتند. برای کسانی که به دیدارش می آمدند، با گشاده دستی خرج می کرد و به دست خویش فراوان می بخشید؛ در حالی که در به دست آوردن مال، چیزی از اسباب دنیوی جستجو نمی کرد.^۱

۲. عرفان او و مخالفان و مدافعان

زندگی ابن فارض نشانه های بارزی از گرایش او به عرفان و تصوف داشت که به برخی از آنها مثل مجاهده، تزکیه نفس و دوری از اهل دنیا اشارت رفت. از دیگر مظاهر صوفیانه زندگی ابن فارض، توجه خاص او به «سماع» است، سماع او را بهانه ای بس بود تا به وجد آید و سر از پای نشناسد. این بهانه، گاهی شعرخوانی رختشویان ساحل نیل به هنگام رختشویی بود،^۲ گاهی نوحه سرایی نوحه گران در تشییع جنازه مردگان،^۳ و گاهی نوازندگی کنیزان نوازنده.^۴ حتی گاهی در کوی و برزن، صدای ناقوس نگهبانان دربار و شعری که می خواندند، احوال او را چنان دگرگون می کرد و به وجدش می آورد که رهگذران نیز به وجد می آمدند و سماعی پرشور درمی گرفت و گروهی در آن میان بیهوش می افتادند.^۵

لطافت روح ابن فارض به حدی بود که از مشاهده اشیا پیرامونش بشدت متأثر می شد؛ چنانکه از دیدن کوزه ای زیبا در دکان عطاری، به یاد جمال مطلق الهی می افتاد و از خود بی خود می گشت^۶ و شبها که آب نیل بالا می آمد، تماشای شکوه و خروش دریا او را به وجد و طرب می آورد.^۷ تذکره نویسانی که به شرح حال ابن فارض پرداخته اند،

۲. همان، ص ۱۳ - ۱۴.

۱. شرح دیوان، ج ۱، ص ۴ - ۵.

۳. همان، ص ۱۱.

۴. لسان المیزان، ج ۴، ص ۳۱۹؛ شذرات الذهب، ج ۵، ص ۱۵۲.

۶. شذرات الذهب، ج ۵، ص ۱۵۱.

۵. شرح دیوان، ج ۱، ص ۱۰.

۷. شرح دیوان، ج ۱، ص ۱۳.

کراماتی را هم به وی نسبت داده‌اند که غالباً دایر بر فراست یا اشراف بر ضمایر است.^۱ عصر ابن فارض به دلایل سیاسی و اجتماعی، آکنده از تمایلات دینی و عرفانی بوده است؛ اما قابلیت روحی خود وی را هرگز نباید از نظر دور داشت که اصلی‌ترین عامل گرایش او به عرفان بود. ابن فارض در روزگاری می‌زیست که از یکسو خاطره جنگهای صلیبی هنوز در یادها باقی بود و از سوی دیگر صلاح الدین ایوبی دستگاه خلفای فاطمی را برچیده بود. ایوبیان سعی داشتند روحیه دینی را به گونه‌ای در مردم تقویت کنند که هم دژ محکمی در مقابل مسیحیت اروپاییان باشد و هم سدّی در برابر تشیع خردگرایانه اسماعیلیان. از این رو مساجد و مدارس دینی را در همه جا بر مبنای مذاهب اهل سنت تأسیس و تقویت می‌کردند و از سوی دیگر به ترویج تصوف اهتمام می‌ورزیدند. صلاح الدین ایوبی خانقاهی بزرگ در مصر ایجاد کرد که در پی آن خانقاهها و رباطهای دیگر در نقاط مختلف ساخته شد. پیامدهای جنگهای صلیبی و به دنبال آن آشوبهای بعد از مرگ صلاح الدین و درگیریهای فرزندان و برادران او بر سر تقسیم حکومت، اوضاع اجتماعی را نابسامان و زمینه‌های روحی را برای ترک دنیا و گرایش به زهد و تصوف، بسیار آماده و مساعد کرده بود.^۲

ابن فارض بی تردید از این رویدادها متأثر بود. از آثار او و از آنچه درباره‌اش نوشته‌اند نیز بروشنی برمی‌آید که وی یکی از درخشانترین چهره‌های عرفان اسلامی بود. با این همه هرگز نمی‌توان او را صوفی به مفهوم متعارف آن به‌شمار آورد و در چهارچوب نظام تصوف خانقاهی جای داد. چنانکه به استناد گفته فرزندش، می‌بینیم او لباس نیکو می‌پوشید و بوی خوش به کار می‌برد.^۳ و نیز در دیداری که با شیخ شهاب‌الدین سهروردی، صاحب عوارف المعارف، داشت، هنگامی که سهروردی از وی خواست که اجازه دهد تا فرزندان او را خرقه بپوشاند و به طریقت خود درآورد، ابن فارض نخست نپذیرفت و گفت: «روش ما چنین نیست.»^۴

۱. شرح دیوان، ص ۶، ۱۱، ۱۳؛ و نیز نگاه کنید به: لسان المیزان، ج ۴، ص ۳۱۹.

۲. نگاه کنید به: شعر عمر بن الفارض، ص ۴۱ - ۵۵. ۳. شرح دیوان، ج ۱، ص ۴.

۴. همان، ص ۱۳.

نام ابن فارض، در حوزه عرفان و تصوف قرن هفتم هجری، در کنار نام کسانی چون ابن عربی و صدرالدین قونوی جای می‌گیرد. قصاید او، بخصوص تائیه کبرا، همراه با فصوص الحکم و فکوک، در خانقاهها و حلقه‌های صوفیه تدریس می‌شد. تائیه ابن فارض آکنده از مفاهیم و اصطلاحات عرفان نظری است؛ مانند اتحاد، فنا و بقا، وجد و فقد، فرق و جمع، صحوالجمع و فرق‌الثانی و... که با توانایی اعجاب‌انگیزی در قالب تمثیلهای و تعبیرهای شاعرانه بسط و گسترش یافته است. از همین رو علمای ظاهر پیوسته به انکار او برخاسته‌اند و از وی به عنوان «شیخ اتحادی» نام برده، تائیه‌اش را همچون حلوای لذیذی دانسته‌اند که روغنش از سمّ افعی است؛^۱ و چنان در اظهار این نظر مبالغه کرده‌اند که تائیه را سرچشمه ضلال و زندقه شمرده، بزرگان دین را به دفع و محو آثار آن فراخوانده‌اند.^۲ برخی هم مانند شیخ سراج‌الدین بلقینی بوده‌اند که در آغاز به جهت حسن ظن خویش به صوفیه، از اظهار نظر درباره ابن فارض خودداری کرد، اما هنگامی که ابیات بحث‌انگیز تائیه را شنید، متغیر گشته صریحاً گفت: «اینها کفر است.»^۳

از سرسخت‌ترین مخالفان و دشمنان ابن فارض، تقی‌الدین ابن تیمیه (متوفی ۷۲۸ هـ) عالم حنبلی است که بشدت با رقص و سماع ابن فارض مخالف بود و او را در کنار کسانی مانند ابن عربی، صدرالدین قونوی، ابن سبعین و حلاج، وحدت وجودی و حلولی می‌دانست.^۴ ابن خلدون نیز در این باره نظری مشابه دارد و ابن فارض را به وحدت و حلول منسوب می‌کند.^۵ ابن حجر عسقلانی معتقد است که شعر ابن فارض پوششی از عرفان و اشارات صوفیان دارد، ولی در زیر آن افکار فلسفی، الحادی و اتحادی نهفته است؛ با این حال، وی معترف است که ابن فارض به سبب زهد و ورع و انقطاع از امور دنیوی، نزد مردم چهره‌ای مقبول و شخصیتی بزرگ داشته است.^۶

ابن بنت‌الأعز که در روزگار سلطان ملک منصور قلاوون صالحی، در مصر منصب

۱. تاریخ الإسلام، الطبقة ۶۴، ص ۹۳-۹۴.

۲. سیر اعلام، ج ۲۲، ص ۳۶۸.

۳. لسان المیزان، ج ۴، ص ۳۱۸.

۴. ابن الفارض و الحب الإلهی، ص ۱۱۷-۱۱۹.

۵. لسان المیزان، ج ۴، ص ۳۱۸.

۶. المقدمة، ج ۱، ص ۴۷۳.

وزارت و قاضی القضاتی داشت، از مخالفان سرسخت افکار ابن فارض بود. وی روزی در مجلسی در خانقاه صالحیه، شمس‌الدین یکی شیخ خانقاه سعید السعداء را ملامت کرد که چرا صوفیه را به خواندن قصیده نظم السلوک ابن فارض ترغیب می‌کنی؟ در حالیکه او در این قصیده به حلول گراییده است. همین ابن بنت الأعرس چندی بعد که از منصب قضا و وزارت معزول و به اتهام فساد عقیده مطرود شده بود، با ملاحظه بیتی از تائیه که در آن به منزله بودن آن قصیده از نظریه حلول تصریح شده است،^۱ از عقیده خویش مبنی بر حلولی بودن ابن فارض برگشت و از سخنی که درباره او بر زبان رانده بود، استغفار کرد.^۲ مخالفان ابن فارض، در رد عقاید او کتابهایی هم نوشته‌اند؛ از آن جمله است شیخ برهان‌الدین ابراهیم بن عمر بقاعی شافعی (متوفی ۸۸۵ هـ) مؤلف الناطق بالصواب الفارض لتکفیر ابن الفارض.^۳ حاجی خلیفه نام این کتاب را صواب الجواب للسائل المرتاب المعارض المجادل فی کفر ابن فارض ضبط کرده است.^۴ بقاعی دو کتاب دیگر هم در این زمینه دارد: تنبیه الغبی الی ابن عربی و تحذیر العباد من أهل العناد ببدعة الاتحاد که هر دو تحت عنوان مَصْرَعُ التصوف چاپ شده است.

بقاعی در این کتابها روشی دارد که با روش بیشتر نویسندگان عصر او متفاوت است. وی در نقد و رد آرای ابن عربی، ابن فارض و پیروان آنان، و در ارائه نظریات خود کلی‌گویی نمی‌کند، بلکه به روشی نقادانه و مستند، در هر مورد عین اقوال آنان را همراه با گفته‌های مخالفانشان نقل کرده، درباره آنها به استدلال و داوری می‌پردازد. او در این کتابها توجه خاص به اشعار ابن فارض دارد و چه در بررسی آرای صوفیه دیگر و چه در فصولی که به افکار ابن فارض اختصاص دارد، به اشعار وی استناد می‌کند.^۵ بقاعی

۲. شرح دیوان، ج ۱، ص ۸-۹.

۱. دیوان، ص ۷۳، بیت ۸.

۳. نگاه کنید به:

Geschichte der Arabischen Litterature, V.1, P.307; *Geschichte der Arabischen Litterature Supplement*, V.1, P.465

۴. کشف الظنون، ج ۱، ص ۲۶۷.

۵. مَصْرَعُ التصوف، ص ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۷۱، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۸۶، ۸۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۲۶، ۱۲۷.

همچنین فهرست مفصلی از علما و مشایخی که در دوره‌های مختلف به تکفیر ابن فارض رأی داده‌اند، ارائه می‌کند^۱ و در بخشهایی از کتاب، عقاید ابن فارض را در موضوعاتی چون حلول و ظهور خداوند در هیأت مخلوقات، به کار بردن ضمیر مؤنث برای ذات حق، وحدت همه ادیان و سایر این گونه اقوال او را، که می‌توانست ریختن خونش را واجب گرداند، برمی‌شمارد و آنها را فاسد می‌داند.^۲

با وجود مخالفان بسیار، بزرگانی هم بوده‌اند که مقام ابن فارض را شناخته، از او با القاب و عناوینی چون سلطان عاشقان یاد کرده‌اند.^۳ یکی از مدافعان ابن فارض، سیوطی است که به عقیده او اعتراض برخی از فقها بر اشعار ابن فارض، نه از سر دشمنی و اهانت، بلکه به سبب بیم از آن است که عوام، معنای حقیقی اشعار او را درک نکنند و ظاهر ابیات، آنان را گمراه سازد. او می‌گوید عده‌ای از مردم از شیخ عبدالکبیر خواستند که نزد او تائیه ابن فارض را بخوانند؛ شیخ درخواست آنان را نپذیرفت و پاسخ داد: کسی که مانند آنها روزه بگیرد و مانند آنها شب‌زنده‌داری کند، می‌تواند آنچه را که آنان می‌بینند، ببیند.^۴

سیوطی به کسانی که بر سخنان صوفیه خرده می‌گیرند، یادآوری می‌کند که برخی از این سخنان در حال سکر و غلبه وجد بر زبان آمده است و چون صوفی در آن حال، از خود بی‌خود و بی‌خبر است، شرعاً تکلیفی بر او مترتب نیست و نباید طعن و انکار به او روا داشت.^۵

در دوره‌های بعد نیز کسانی از بزرگان به طرفداری از ابن فارض برخاستند. سلطان قایتبای درگیرودار مجادلاتی که در زمان او بر ضد ابن فارض به راه افتاده بود، به دفاع از عقاید او برخاست و هنگامی که دولت عثمانی در مصر مستقر شد، در سال ۹۲۴ هجری دستور داد که در هفت نقطه مشهور قاهره، در ماه رمضان قرآن تلاوت کنند. یکی از آن هفت نقطه، مسجد ابن فارض بود.^۶

۲. همان، ص ۲۱۸ - ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۴۰ - ۲۴۱، ۲۴۶.

۴. شعر عمر بن الفارض، ص ۶۱ - ۶۲.

۶. ابن الفارض و الحب الإلهی، ص ۱۳۰.

۱. مصرع الصوف، ص ۲۱۳ - ۲۱۷.

۳. نگاه کنید به: شذرات الذهب، ج ۵، ص ۱۴۹.

۵. همان، ص ۶۲ - ۶۳.

در سال ۹۲۶ هجری، قاضی شافعی زکریا بن محمد انصاری فتوایی در برائت ابن فارض از تهمتهایی که درباره فساد عقیده بر او وارد می کردند، صادر کرد.^۱ فقیه شافعی، احمد بن حجر هیثمی (متوفی ۹۷۳ هـ) نیز از مدافعان ابن فارض بوده است.^۲

یکی دیگر از طرفداران ابن فارض که به او ارادت تام داشت، عبدالوهاب شعرانی (متوفی ۹۷۳ هـ) است که در انطباق طریقت و شریعت سعی می کرد و می کوشید که ابن فارض و ابن عربی را از نسبت‌های ناروا مبرا کند. او همواره از ابن فارض به عنوان «سیدی عمر بن الفارض» یاد می کرد.^۳

شیخ شهاب الدین سهروردی (متوفی ۶۳۲ هـ) نیز از جمله بزرگانی بود که به ابن فارض ارادت خاصی نشان می داد. در مراسم حج سال ۶۲۸ هـ. میان آن دو دیداری صورت گرفت و با اصرار سهروردی، دو فرزند ابن فارض به نامهای کمال الدین محمد و عبدالرحمن، پس از امتناع نخستین ابن فارض، به دست سهروردی خرقة پوشیدند.^۴ مهمترین کسی که ابن فارض را به اشتراک عقیده با او متهم کرده‌اند، محیی الدین بن عربی (متوفی ۶۳۸ هـ) است. ابن عربی بجه تائیه ابن فارض توجهی خاص داشت و گویند که می خواست بر او شرحی بنویسد، ولی ابن فارض به او گفت که فتوحات مکیه تو شرح تائیه است.^۵ ممکن است این سخن ساختگی و بی اساس باشد،^۶ لیکن محیی الدین ظاهراً شاگردان خود را به شرح کردن تائیه تشویق می کرده است؛ چنانکه صدرالدین قونوی در پایان جلسات درس خود، ابیاتی از تائیه ابن فارض را می خواند و

۱. ابن الفارض و الحب الإلهی، ص ۱۳۰. ۲. همان.

۳. همان، ص ۱۳۳؛ و نیز نگاه کنید به الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۷.

۴. شرح دیوان، ج ۱، ص ۱۳. ۵. نگاه کنید به: نفع الطیب، ج ۲، ص ۱۶۶.

۶. البته بروکلیمان از شرح ابن عربی بر تائیه کبرا دو نسخه در کتابخانه بنی و شهید علی پاشا نشانی داده است. نگاه کنید به:

Geschichte der Arabischen Litterature, V.1, P.305; *Geschichte der Arabischen Litterature Supplement*, V.1, P.463

شرحی از کلام ابن عربی بر آن می آورد و مطالبی هم به زبان فارسی در پی آن می گفت. همین تقریرات را سعیدالدین فرغانی گرد آورده، در حضور جلال الدین محمد مولوی خواند و به نظر صدرالدین هم رساند و سرانجام شرح فارسی تائیه را به نام مشارق الدراری بر مبنای آن ترتیب داد؛ سپس آن را به عربی ترجمه کرد و متهی المدارک نام نهاد.^۱

صدرالدین قونوی در مقدمه‌ای که بر مشارق الدراری نوشته است، می گوید که در آخرین روزهای حیات ابن فارض، با او در یک جامع جمع بود، لیکن ملاقات میسر نشد، با آنکه هر دو در بند آن بودند که اجتماع حاصل شود. صدرالدین در همانجا می نویسد که در سال ۶۴۳ هجری که از شام به مصر می رفته است، قصیده تائیه را در دیار مصر، شام و روم با جمعی از فضلا خوانده و مشکلات آن را برای ایشان مطرح کرده است و سعید فرغانی تنها کسی است که آن تقریرات را به رشته تحریر کشیده و تدوین کرده است.^۲

ظهور مکتب ابن عربی و نظریه وحدت وجود در آغاز سده هفتم هجری و توجه خاص پیروان این مکتب به آثار ابن فارض موجب شد که شارحان تائیه غالباً این قصیده را از دیدگاه نظریه وحدت وجود شرح کنند. برخی از ابیات این قصیده رنگ و بوی وحدت وجودی دارد،^۳ اما همه آن را نمی توان کاملاً با اصول و مبانی این مکتب منطبق دانست. نظرگاه عرفانی ابن فارض مجموعاً با وحدت شهود سازگارتر است. برخلاف ابن عربی که نظریه عرفانی خود را به شیوه فلسفی و استدلالی و بطور جامع و فراگیر ارائه می داد، ابن فارض در پی تبیین فلسفی نظام هستی نبود. او معتقد بود که سالک در سیر و سلوک خویش به مقام و مرحله‌ای می رسد که از انانیت خود و از جمیع خواهشهای نفسانی تهی می شود و در نتیجه به نوعی از هشیاری دست می یابد که در آن، خود را با حق یگانه می بیند و محب و محبوب، و شاهد و مشهود یکی می شود.

در این مقام شهود، که از آن به صحوالجمع یا صحوثانی یا صحو بعد از محو تعبیر

۱. کشف الظنون، ج ۱، ص ۲۶۵ - ۲۶۶. ۲. مشارق الدراری، ص ۵ - ۶.

۳. نگاه کنید به: دیوان، ص ۶۶ - ۶۷، ۶۹، ۷۵، ۸۹، ۱۰۰، ۱۰۹.

می شود،^۱ صفات شاهد در صفات مشهود فانی می شود و از او اثری بر جای نمی ماند، چنانکه با حضور خورشید از ستارگان اثری نمی ماند. حاصل این فنا، بقا به صفات حق تعالی است. در این حالت، سالک واصل، مجرای اراده حق می گردد و هر چه او کند، در واقع کرده حق است؛ در چنین مرحله‌ای، سخنان او رنگ شطح به خود می گیرد: خود قبله و کعبه خود است، برای خود نماز می گزارد،^۲ همه نیکوییها از فیض اوست^۳ و ذاتش با آیات خودش بر خویشتن دلالت دارد.^۴

ابن فارض برای توجیه عقیده خود، به ادله نقلی هم توسل می جست. موضوع دحیه کلبی که جبرئیل در صورت او ظاهر می شد، نمونه این گونه ادله است: وقتی که جبرئیل در هیأت دحیه کلبی ظاهر شد، آیا جبرئیل همان دحیه بود؟^۵ او همین دلیل را برای نفی نسبت حلول از عقیده خویش نیز به کار می گرفت؛^۶ با این همه مشاهده می شود که او را هم به حلول متهم کرده‌اند و هم به اتحاد.

۳. شعر او و مقلدان

ابن فارض شاعر ممتازی است که از یکسو قدرت و استعداد شاعری را بکمال داراست و از سوی دیگر احساس و ادراک دینی و عرفانی او در غایت علو و کمال است. وجود این دو امتیاز برجسته موجب شده است که او لوای شعر روزگار خود را در دوره فترت ادبی بعد از جنگهای صلیبی بر دوش گیرد و برفراز قلعه شعر صوفیانه عرب بایستد؛ چنانکه برخی برای او مقامی بنظیر مقام جلال الدین محمد مولوی در ادبیات فارسی قائل شده‌اند؛ با نظر به اینکه «شعر صوفیانه عرب همپای شعر صوفیانه فارسی نمی تواند بود»^۷

۲. همان، ص ۶۱، ۶۹.

۱. نگاه کنید به: دیوان، ص ۶۷.

۴. همان، ص ۸۹.

۳. همان، ص ۷۶.

۶. همان.

۵. همان، ص ۷۳.

۷. نگاه کنید به: تاریخ الأدب، نکلسن، ص ۱۰۹.

بعضی معتقدند که ابن فارض پایه گذار زبان رمزی (Symbolic) در شعر عرب است؛^۱ اما اگر چنین هم نباشد، وی بی شک از تجربه‌ها و ابداعات گذشتگان در این امر، یعنی از ادبیات صوفیانه و خصوصاً از شطحیات صوفیه، به نحو شایسته‌ای استفاده کرده و آن را در شعر خود به کمال رسانده است. زبان رمز و بیان کنایه‌آمیز به شعر او نیرو و تأثیر بسیار بخشیده است و یکی از مهمترین علل بسط و رواج آن به‌شمار می‌آید.

اوج شعر ابن فارض در قصیده تائیه کبرا جلوه‌گر است. این قصیده با بیش از ۷۵۰ بیت، حدود نیمی از کارنامه شعری او را در بر می‌گیرد و علاوه بر این، نمایانگر سلوک معنوی ابن فارض است و معراجنامه او محسوب می‌شود. ابن فارض این قصیده را در آغاز «أنفاس الجنان و نفائس الجنان» نامیده بود؛ بعد آن را به «لوائح الجنان و روائح الجنان» موسوم ساخت و پس از آنکه پیامبر (ع) را در خواب دید، به اشاره آن حضرت، نام «نظم السلوک» بر قصیده خویش نهاد.^۲

ابن فارض معتقد است که آنچه در این قصیده به طالبان می‌بخشد، از مواهب الهی است که به وی رسیده است، زیرا وجود خویش را از انوار ذات حق روشن می‌یابد و خود را «او» می‌داند.^۳ به گفته شیخ علی، ابن فارض را اوقاتی حاصل می‌شد که در آن نه صدایی می‌شنید و نه چیزی می‌دید؛ همچون مرده‌ای از خود بی‌خود می‌افتاد و کمابیش ده روز بر او می‌گذشت و پس از آن به خود باز می‌آمد و ابیاتی از تائیه را می‌سرود.^۴

شعر ابن فارض متأثر از سنت شعری روزگار وی و آکنده از انواع صنایع بدیعی است. دیوان او بخصوص در مواردی که به تکلف گراییده است، از عیوب و تعقیدات شعری خالی نیست؛ با اینهمه آراستگی کلام و ذوق او در انتخاب الفاظ، به سروده‌های وی امتیاز خاصی بخشیده است؛ چنانکه ماسینیون شعر او را به قالیچه زربفتی تشبیه می‌کند که حاجیان با خود به کعبه می‌برند.^۵

۱. نگاه کنید به: تاریخ الأدب، زببات، ص ۳۵۴؛ قس: التصوف، عمر فروخ، ص ۱۰۰ - ۱۰۱.

۲. دیوان، ص ۱۱۵.

۳. تصوف اسلامی، ص ۱۶۰.

۴. شرح دیوان، ج ۱، ص ۸.

۵. شرح دیوان، ج ۱، ص ۸.

ابن فارض شاعر عشق است و قصیده‌های او همچون غزل، سرشار از مضامین و تعبیرات عاشقانه است و از آنجا که عشق او، بخصوص در «نظم السلوک»، عشق الهی است، بسط دامنه معنا موجب می‌شود که رشته سخن دراز گردد و تکرار مضامین و معانی و آوردن صنایع بدیعی از انواع لفظی و معنوی، جناس، طباق، تضاد، ایهام، و انواع صور خیال از مجاز، استعاره، تشبیه و کنایه بر طول قصیده بیفزاید. هامر مستشرق آلمانی درباره این قصیده می‌گوید: «تائیه ابن فارض در شعر عرب، همچون غزل غزل‌های سلیمان است در تورات.»^۱

بعد از ابن فارض، کسانی به تقلید و اقتباس از اشعار او پرداخته‌اند؛ از آن جمله ابوالفضل عزالدین عامر بن عامر بصری (قرن ۸ هـ) تائیه او را در قصیده‌ای ۵۰۲ بیتی تتبع کرده است. این قصیده عارفانه نیز به سبک غزل سروده شده است.^۲ قاضی نورالله شوشتری بخشی از قصیده مزبور را که به «ذات الأنوار» موسوم است، همراه با مقدمه منشور این شاعر شیعی در مجالس المؤمنین آورده است.^۳ عامر در این مقدمه، به دفاع از عقیده توحیدی ابن فارض پرداخته، اتهام حلول را، با استدلال، از شعر او نفی می‌کند. حافظ رجب برسی، عالم دیگر شیعی (قرن ۸-۹ هـ) نیز برخی از اشعار ابن فارض را تقلید کرده است.^۴

مؤیدالدین جندی از عرفای قرن هفتم، اشعار لطیفی در بیان حقایق و معارف، به طریقه ابن فارض دارد و تائیه وی را جوابی نیکو گفته است که جامی دو بیت از آن را در نفحات الأوس نقل می‌کند.^۵

شیخ شهاب‌الدین بن ابی حمله، قصایدی در مدح پیامبر دارد که در آنها از اوزان و قالبهای شعری ابن فارض پیروی کرده است.^۶

۲. تاریخ الأدب، فزوخ، ج ۳، ص ۷۴۶.

۱. أمراء الشعر، ص ۴۵۹.

۳. ج ۲، ص ۵۸-۶۱.

۴. تشیع و تصوف، ص ۲۶۴-۲۶۵؛ و نیز نگاه کنید به: ابن فارض شاعر حب، ص ۱۳۹.

۶. نگاه کنید به: لسان المیزان، ج ۴، ص ۳۱۸-۳۱۹.

۵. ص ۵۵۹.

از شعرای دیگری که از ابن فارض پیروی کرده‌اند، عایشه باعونی (متوفی ۹۹۲ هـ) است که اکثر سروده‌های او بدیعیاتی است مقتبس از اشعار ابن فارض.^۱
در دیوان عبدالرحیم بن احمد بُرعی یمانی هم تقلید از ابن فارض آشکار است.^۲

۴. آثار و شروح و ترجمه‌ها

دیوان ابن فارض که توسط شیخ علی، نوه دختری او گردآوری شده، شامل قصاید، دوبیتی‌ها، الغاز و موالیاست که نخستین بار در ۱۲۵۷ هجری در حلب به چاپ رسیده و پس از آن بارها طبع و نشر شده است.

علاوه بر دیوان، حاجی خلیفه قصیده‌ای هم با نام «الدَّرُّ النَّضِيدُ» به ابن فارض نسبت داده است.^۳

از دیوان ابن فارض، چند شرح در دست است که مهمترین آنها عبارتند از:

الف) شرح شیخ حسن بورینی (متوفی ۱۰۲۴ هـ) که شرحی است ادبی، لغوی و خالی از تأویلات صوفیانه. شرح مذکور البحر الفاضل فی شرح دیوان ابن الفارض نامیده شده^۴ و در ۱۲۷۹ هجری در قاهره به چاپ رسیده است.

ب) شرح شیخ عبدالغنی نابلسی (متوفی ۱۱۴۳ هـ) موسوم به کشف السرّ الغامض من شرح دیوان ابن الفارض که ناظر بر تأویلات عرفانی است. این شرح در ۱۳۹۲ هـ در قاهره به چاپ رسیده است.

ج) رشیدبن غالب دحداح، دو شرح مزبور را تلفیق کرده است. او در پی هر بیت، نخست شرح ظاهری و لغوی بورینی را آورده، سپس شرح نابلسی را بدان افزوده است. این کتاب بارها به چاپ رسیده و فاقد شرح تائیه کبراست. در چاپ ۱۳۱۰ هـ قاهره، شرح کاشانی بر تائیه نیز در حاشیه کتاب افزوده شده است.^۵

۱. تاریخ الأدب العربی، فروخ، ج ۳، ص ۹۲۷. ۲. همان، ص ۸۲۱.

۳. کشف الظنون، ج ۱، ص ۷۳۵. ۴. همان، ص ۷۶۷.

۵. برای اطلاع از دیگر شروح دیوان، نگاه کنید به: ابن فارض شاعر حبّ، ص ۱۲۰؛ و نیز *Geschichte der*

مهمترین اثر ابن فارض، قصیده تائیه کبرا یا نظم السلوک است که نظم الدر نیز نامیده شده است؛ شروح بسیار بر این قصیده نوشته‌اند که از آن جمله است:

(الف) مشارق الدراری تألیف سعید الدین فرغانی. این شرح به فارسی است و در سال ۱۳۵۷ شمسی در تهران چاپ شده است.

(ب) منتهی المدارک که ترجمه مشارق الدراری به زبان عربی است و توسط خود فرغانی صورت گرفته است. این شرح در سال ۱۲۹۳ هجری در مصر به چاپ رسیده است.

(ج) کشف الوجوه الغرّ لمعانی نظم الدر تألیف عزالدین محمود بن علی کاشانی (متوفی ۷۳۵ هـ). این شرح به عربی است و در ۱۳۱۰ هـ در قاهره به ضمیمه شرح دیوان ابن فارض چاپ شده است. در تهران نیز به سال ۱۳۱۹ هـ اقدام به چاپ آن کرده‌اند.

کشف الوجوه الغرّ را بغلط از کمال الدین عبدالرزاق کاشانی دانسته‌اند^۱ و به نام او نیز چاپ شده است؛ اما جلال الدین همایی در مقدمه کتاب مصباح الهدایه تألیف عزالدین محمود کاشانی، به بررسی این موضوع پرداخته و تعلق آن را به عزالدین کاشانی ثابت کرده است.^۲

(د) شرح عربی شرف الدین داوود بن محمود قیصری (متوفی ۷۵۱ هـ) که به انضمام نائیه عبدالرحمان جامی توسط دفتر نشر میراث مکتوب و نشر نقطه در سال ۱۳۷۶ چاپ شده است.

(ه) شرح نظم الدر تألیف صائین الدین علی بن محمد ترکه (متوفی ۸۳۵ هـ). حاجی خلیفه شرح مزبور را بغلط از صدرالدین ترکه دانسته است.^۳

بروکلمان علاوه بر شروح «تائیه کبرا» شروحنی را نیز برای «تائیه صغرا» معرفی کرده

۱. نگاه کنید به:

Geschichte der Arabischen Litterature Supplement, V.1, P.P.436-464.

۲. مصباح الهدایه، ص ۱۶-۱۹.

۳. برای اطلاع از دیگر شروح تائیه نگاه کنید به: کشف الظنون، ج ۱، ص ۲۶۶؛ شعر عمر بن الفارض، ص ۶۰؛

Geschichte der Arabischen Litterature, V.1, P.P.305,306, Geschichte der Arabischen Litterature

Supplement, V.1, P.P.463 - 464.

است؛ اما از آنجا که تائیه صغرا در ذهن او با نظم السلوک در هم آمیخته است، شروحنی که در ذیل تائیه صغرا می آورد، در واقع همانهاست که درباره تائیه کبرا (نظم السلوک) نوشته اند.^۱

پس از تائیه کبرا، مهمترین و مشهورترین قصیده ابن فارض، قصیده عرفانی میمیه یا خمریه اوست که در وصف شراب حب الهی است و شروح متعددی دارد. دو شرح فارسی آن تا کنون به چاپ رسیده است:

الف) مشارب الأذواق، از امیر سید علی همدانی ملقب به علی ثانی که به کوشش محمد خواجوی در تهران (۱۳۶۲ ش)، و در مجموعه احوال و آثار میر سید علی همدانی به کوشش محمد ریاض در پاکستان (۱۳۶۴ ش) چاپ شده است.

ب) لوامع أنوار الكشف و الشهود علی قلوب أرباب الذوق و الجود، مشهور به لوامع از عبدالرحمن جامی. این کتاب نیز بارها به چاپ رسیده است؛ از جمله در مجموعه ای تحت عنوان لوامع و لوائج، به کوشش ایرج افشار در تهران به سال ۱۳۶۰ ش.^۲

بر قصاید یائیه، ذالیه و الغاز ابن فارض نیز شروحنی نوشته اند.^۳

اقبال مستشرقان به آثار ابن فارض سبب شده است که قصاید او، بخصوص تائیه کبرا و خمریه، به زبانهای مختلف چون آلمانی، ایتالیایی، انگلیسی، فرانسوی و دانمارکی ترجمه شود. از میان ترجمه های تائیه کبرا می توان به ترجمه منظوم هامر پور گشتال به

1. ibid

۲. برای اطلاع از شروح دیگر، نگاه کنید به: ابن فارض شاعر حب، ص ۱۲۱؛ کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۳۳۸. *Geschichte der Arabischen Litterature, V.1, P.P 305,306, Geschichte der Arabischen Litterature Supplement, V.1, P.P.463 - 464.*

۳. نگاه کنید به: کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۳۴۹. *Geschichte der Arabischen Litterature, V.1, P.P 305,306, Geschichte der Arabischen Litterature Supplement, V.1, P.P.463 - 464.*

آلمانی^۱، ترجمه اینیاتسیو دی ماتئو به ایتالیایی^۲ و ترجمه نیکلسون به انگلیسی^۳ اشاره کرد. جامی شاعر ایرانی قرن نهم نیز تائیه کبرا را به فارسی منظوم ترجمه کرده که پایبند ماندن او به قافیه تائیه و اساساً منظوم بودن ترجمه، محدودیت‌هایی را در ایفای رسالت ترجمه به وجود آورده است. این ترجمه با تصحیح دکتر صادق خورشیا و توسط دفتر نشر میراث مکتوب و نشر نقطه در سال ۱۳۷۶ به چاپ رسیده است.^۴ یک ترجمه فارسی از تائیه صغرا نیز در جلد پنجم نامه دانشوران چاپ شده است.^۵

ب. صائن‌الدین علی تُرکه

۱. خاندان تُرکه

خاندان تُرکه یکی از خاندانهای مشهور و خوشنام ایران در طول سده‌های هشتم تا یازدهم هجری است که حکما، علما، قضات و شعرای متعددی از میان آنها برخاسته‌اند. اصل این خاندان از خجند بود و بنا به قول صائن‌الدین، لقب «تُرکه» از آنجا برایشان مانده است.^۶ اجداد آنان در زمان خوارزمشاهیان یا سلاجقه از خجند به اصفهان آمده، در این شهر سکونت اختیار کردند.^۷ ایشان تا دوره تیموریان، بنابه تصریح صائن‌الدین،

۱. نگاه کنید به:

Das Arabische Hohe Liedder Liebe, Von Hammer-Purgstall, Vienna, 1854.

۲. نگاه کنید به:

Ignazio Di Matteo, Rome, 1917.

۳. نگاه کنید به:

Studies in Islamic Mysticism, R.A.Nicholson, Cambridge, 1921, P.P 199-266.

۴. نگارنده در ترجمه تائیه کبری که ضمیمه اثر حاضر است، هیچگونه استفاده‌ای از ترجمه جامی نکرده است؛ زیرا کار ترجمه پیش از انتشار کتاب مزبور انجام گرفته بود و علاوه بر این شیوه ترجمه حاضر با ترجمه جامی تفاوت‌های بنیادین دارد.

۵. برای اطلاع از دیگر ترجمه‌ها نگاه کنید به: یادداشتهایی در باب فصوص، ص ۲۳؛ ابن‌فارض شاعر حبّ، ص ۱۲۲. ۶. چهارده رساله، ص ۲۰۳.

۷. تذکرة القبور، ص ۱۹.

دارای مذهب شافعی بودند،^۱ اما در دوره صفویه جزو خاندانهای شیعی به شمار می رفتند.

اسناد تاریخی و آثار تألیفی افراد این خاندان از اوایل قرن هشتم برجای مانده است، اما صائن الدین در نفثة المصدور دوم از آبروی هفتصد ساله خاندان خویش یاد می کند؛^۲ و این قرینه ای است دالّ بر اینکه در زمان او نشانه های کهنتری از ایشان شناخته می شده که امروزه بر ما ناپیدا است. در تاریخ سیستان از چند تن با لقب «ترکه» یاد می شود؛^۳ لکن دلیلی در دست نیست که ثابت کند آیا آنان از همین خاندان مشهور ترکه بوده اند یا خیر.

۱-۱- صدرالدین محمد

نخستین فرد شناخته شده از مشاهیر خاندان ترکه، ابو حامد صدرالدین محمد بن حبیب الله است که با رشیدالدین فضل الله همدانی، وزیر غازان خان و اولجایتو، مکاتباتی داشت و او را نزد رشید الدین ارج و منزلتی ویژه بود.

آثار صدرالدین شامل موضوعات حکمی با گرایش عرفانی است. کتاب قواعد التوحید او را که در وجود مطلق است، نوه اش صائن الدین با عنوان تمهید القواعد شرح کرده است. صائن الدین در کتاب مزبور از دیگر آثار نیای خویش هم نام می برد؛ از جمله مطالبی را به کتابهای الاعتماد الکبیر، الحکمة المنیعة^۴ و الحکمة الرشیدیة ارجاع می دهد.^۵

در نامه ای که خواجه رشیدالدین فضل الله در حدود سال ۷۱۲ هجری به صدرالدین محمد نوشته است، خدای را شکر می گزارد که چنان مرتبه ای به وی ارزانی داشته که

۱. چهارده رساله، ص ۱۴۷.

۲. همان، ص ۲۱۵.

۳. در شرح خروج امیر حمزه بن عبدالله خارجی به سال ۱۸۱ هـ آمده است که عیسی بن علی بن عیسی به جنگ او رفت و حفص بن عمر بن ترکه را بر سیستان خلیفه کرد... (تاریخ سیستان، ص ۱۵۶ - ۱۵۹). در زمان معتصم پسر هارون الرشید، عده ای از بزرگان در سیستان به اتهام همکاری با ابی بن الحضین خارجی دستگیر و در قلعه هری محبوس شدند که احمد بن محمد بن ترکه نیز در زمره آنان بود (همان، ص ۱۸۴ - ۱۸۵). در ماجرای عصیان آوردن خالد بن محمد بن یحیی نیز احمد بن ترکه دستگیر گشته به کوهنر فرستاده شد و در سال ۳۰۹ هـ به قتل رسید (همان، ص ۳۰۸).
۴. نسخه بدلهای: الحکمة المتقنة، الحکمة المتبعة.

۵. نگاه کنید به تمهید القواعد، ص ۵۶، ۵۷، ۱۲۸ و ۱۶۱.

مصنّفات پرارجی به نام او موشح می‌گردد؛ آنگاه از دو کتاب به نامهای حکمت رشیدی و کنوز الأفرح فی معرفة الأشباح والأرواح یاد می‌کند که صدرالدین به نام او نوشته است؛ سپس هدایای قابل توجهی را برمی‌شمارد که به دست خواجه هلال دواتی برای صدرالدین می‌فرستد و از مختصر بودن آنها اظهار شرمندگی می‌کند.^۱

چنانکه از مکتوبات خواجه رشیدالدین برمی‌آید، وی ارادت تام و تمامی به صدرالدین داشت؛ این ارادت نه تنها در نامه‌هایی که به خود صدرالدین نوشته است نمایان است، بلکه در نامه به عقیف‌الدین بغدادی هم موجب می‌شود که نام صدرالدین را با القاب بسیار تکریم آمیز و کم نظیر بیاورد.^۲ همچنین در نامه‌ای که رشیدالدین به فرزند خود، امیر علی حاکم بغداد، فرستاده است، از سفارش مولانا صدرالدین محمد ترکه و تعیین انعام در حق وی غفلت نمی‌ورزد.^۳

در اثر همین جایگاه ویژه، وقتی صدرالدین به رشیدالدین نامه نوشت و از فقر و تنگدستی مردم اصفهان و اوضاع نابسامان آن نواحی یاد کرد و از وزیر خواست که در مالیات مردم آنجا تخفیف دهد، رشیدالدین با پاسخی بسیار محترمانه فرمانی صادر کرد که در حضور صدرالدین دفاتر قدیم را بشویند و از مردم مطابق رضای آنان مالیات بستانند و در بلاد دیگر هم بدان شیوه عمل کنند.^۴

مقام صدرالدین بدان پایه بود که خواجه رشیدالدین به هنگام بیماری، نسخه‌ای از وصیت‌نامه خود را به نزد او فرستاد و از وی خواست که فرزندان و بازماندگانش را به عنایت و راهنمایی خود مخصوص گرداند.^۵

۱-۲- افضل‌الدین صدر

یکی دیگر از علمای بزرگ خاندان ترکه، افضل‌الدین صدر ترکه است که معاصر صائِن‌الدین و احتمالاً برادرزاده یا عموزاده او بود.

۱. سوانح الافکار رشیدی، ص ۲۱۸-۲۲۱.

۲. سوانح الافکار رشیدی، ص ۱۲۶-۱۲۷.

۳. همان، ص ۴۴-۴۵.

۴. همان، ص ۶۸.

۵. همان، ص ۲۰۱-۲۱۷.

افضل الدین از ملازمان دربار سلطان محمد پسر بایسنقر پسر شاهرخ تیموری، به شمار می‌رفت و به تشویق و مساعدت او کتاب ملل و نحل شهرستانی را به فارسی ترجمه کرد.^۱ وی پس از ترجمه هر بخش از کتاب مزبور، مطالبی را در جهت تفهیم بهتر بدان افزود و در ضمن، به ردّ شبهات فرقه‌های باطل نیز پرداخت. افضل الدین کتاب خویش را با وجود مشکلات و گرفتاریهای فراوان در روز یکشنبه سیزدهم رجب ۸۴۳ هجری در اصفهان به پایان رساند و آن را تنقیح الأدلة و العلل فی ترجمة کتاب الملل و النحل نامید. این کتاب چنانکه از دیباچه آن برمی‌آید، به شاهرخ تیموری تقدیم شده است.

افضل الدین صدر در اواخر عمر خویش دستخوش تندباد حوادث شد. در سال ۸۵۰ هجری سلطان محمد، که وی را در کنف حمایت خود داشت و ایالات قم و ری از طرف جدش شاهرخ به او واگذار شده بود، شورش کرد و به داعیه مملکت‌گیری از قم به اصفهان رفت؛ شاهرخ به عراق لشکر کشید و او را سرکوب کرد و گروهی از سادات و فضلا و بزرگان اصفهان را که به دست لشکریان او درآمده بودند، به بند کرده همراه خود به ساوه برد و آنها را به سعایت گوهرشاد بیگم و به جرم همکاری با سلطان محمد کشت. بنا به قول ابوبکر طهرانی که از ملازمان شاهرخ و از شاهدان ماجرا بود، قاضی امام الدین فضل الله و خواجه افضل الدین ترکی و شاه علاء الدین محمد نقیب از جمله کسانی بودند که هر یک را به دروازه‌ای از دروازه‌های ساوه به حلق آویختند.^۲ دولت‌شاه سمرقندی می‌نویسد: «دو نوبت ریسمان خواجه افضل ترکی پاره شد و او فریاد می‌کرد که با شاهرخ بگویند این عقوبت بر ما لحظه‌ای بیش نیست، اما پنجاه ساله نام نیک خود را ضایع مساز. چندانکه بزرگان سعی کردند، مفید نیفتاد و آن صورت بر شاهرخ مبارک نیامد و پس از هشتاد روز متوفی شد.»^۳

سعید نفیسی بدون ذکر سند می‌گوید: «جنازه افضل الدین را از ساوه به اصفهان بردند و در محل معروف به درب آستان به خاک سپردند.»^۴ اما بعید نیست که حدس جلالی

۲. دیار بگریه، ص ۲۸۸.

۴. تاریخ نظم و نثر، ج ۱، ص ۴۵۰.

۱. نگاه کنید به: الملل و النحل، صفحه ح.

۳. تذکره الشعراء، ص ۲۵۶.

نایینی در مقدمه ترجمه ملل و نحل درست باشد که او را همراه با شاه علاءالدین محمد در بقعه شهشهان اصفهان دفن کردند.^۱ آرامگاه شاه علاءالدین محمد که از سادات حسینی اصفهان بود، امروزه در کوی شهشهان، بدون سنگنوشته، باقی و مشهور است، ولی قبرهای همراه آن، همگی از میان رفته‌اند و تنها سنگهایی در اطراف پراکنده دارند که نوشته‌هایشان در اثر گذشت‌ایام فرسایش پیدا کرده است.

درباره مدفن افضل‌الدین صدر ترکه این نکته نیز محتمل است که او را در جنب مسجد لُبنان دفن کرده باشند که بنا به قول سید مصلح‌الدین مهدوی، مقبره خانوادگی آل ترکه بود و امروزه اثری از آن بر جای نیست.^۲

۱-۳. خواجه حبیب‌الله

در تذکره‌ها سخن از وی بسیار مجمل است. خوب‌صورت و نیکوسیرت و در نهایت فضل و کمال بود و منصب اقصی القضاتی اصفهان از پدر به وی رسیده بود. طبعی خوش داشت و در نظم به رباعی مایل بود. برخی اشعارش را به جمیله فصیحه، شاعره‌ای که به روش متعه با او می‌زیست، نسبت داده‌اند. حبیب‌الله در جوانی درگذشت. از اشعار اوست:

هر چند که از عقوبت کرده زشت	در دوزخ هجرانم از آن حور سرشت
هنگامه عشق گرم سازیم چنان	بر دوزخیان برند رشک اهل بهشت ^۳

۱. الملل و النحل، ص ۸۴-۸۵.

۲. تذکره القبور، ص ۲۱؛ نگارنده در جستجوی مدفن این بزرگان و یافتن نشانه‌هایی از خاندان ترکه به اصفهان سفر کرد و با مسؤولان سازمان میراث فرهنگی، استادان دانشگاه اصفهان، استاد مصلح‌الدین مهدوی و بازماندگان علاءالدین محمد، که امروزه با نام خانوادگی شهشهانی شناخته می‌شوند و در کوی تاریخی شهشهان ساکنند، به گفتگو پرداخت و اسناد تاریخی و نسخه‌های خطی این خاندان را مطالعه کرد، لکن مطلبی افزون بر آنچه نوشته شد، به دست نیامد.

۳. عرفات العاشقین، ص ۳۲۱؛ مجمع الخواص، ص ۴۴. ۴۵؛ ریاض العارفین، آفتاب رای، ص ۱۸۵؛ آتشکده ج ۳، ص ۹۳۹؛ منتخب اللطائف، ص ۱۵۴.

۴-۱. افضل الدین محمد

بیشتر اطلاعات را درباره افضل الدین ثانی می توان در کتاب خلاصه الأشعار و زبدة الأفكار تألیف تقی الدین محمد کاشی یافت. از آنجا که مؤلف کتاب مزبور، معاصر افضل الدین بوده و شرح حال افضل الدین را در زمان حیات او نوشته است، مطالب وی اعتبار ویژه ای دارد و آنچه تذکره نویسان متأخر مثل امین احمد رازی و علی ابراهیم، نوشته اند، غالباً بدو منتهی می شود.

نوشته های تقی الدین کاشی درباره افضل الدین بسیار محترمانه و تکریم آمیز است و ایاتی هم در مدح افضل الدین بدانها افزوده است. بنابراین نوشته ها، خواجه افضل الدین محمد ترکیه فرزند قاضی حبیب الله ترکیه بود که سالهای دراز، منصب قضای دارالسلطنه را بر عهده داشت. افضل الدین در اصفهان به دنیا آمد و تحصیلات مقدماتی را در همانجا گذراند؛ پس به کاشان رفت و حدود چهار سال در محضر درس مولانا ابوالحسن^۱ که در حکمت ابوعلی سینا و خواجه نصیرالدین طوسی صاحب نظر بود، شاگردی کرد و در فنون معقولات به کمالات رسید؛ سپس برای آموختن علم حدیث و فقهیات به عراق عرب رفت و بعد از آن متوجه دیار شام شد و مدتی هم در آنجا بر تحقیقات خود افزود. در همین سفر، مراسم حج را نیز بجای آورد و سرانجام در سال ۹۶۷ هجری به ایران بازگشت. پس از آن به اردوی شاه تهماسب صفوی روی نهاد و قرب و منزلتی خاص یافت، چنانکه با حضور او، مجالس مناظره و مباحثه با علما تشکیل می شد. در قزوین حلقه درسی ترتیب داد و طلبه علوم از عراق و کرمان و فارس و خراسان و اران و آذربایجان به محضرش شتافتند و از او وی فیض یافتند. در زمان صدارت امیر محمد یوسف منصب قضائی عسکر بدو تعلق گرفت؛ چند سال به این امر اشتغال داشت تا آنکه در سال ۹۷۶ هجری به دنبال عزل امیر محمد یوسف، او نیز از قضاوت معاف شد و بی آنکه مقید به منصبی باشد، تا پایان عمر شاه تهماسب، ملازم دربار او ماند.^۲

۱. مولانا ابوالحسن مهنه. نگاه کنید به: عرفات العاشقین، ورق ۱۶۹ ب.

۲. خلاصه الأشعار، ورق ۳۵۷ ب - ۳۵۸ الف.

به نظر می‌رسد پس از مرگ شاه تهماسب (۹۸۴ هـ) از منزلت افضل‌الدین کاسته شد. آنچه تقی‌الدین کاشی دربارهٔ موقعیت وی در دورهٔ کوتاه سلطنت شاه اسماعیل دوم (۹۸۴ - ۹۸۵ هـ) می‌نویسد، در همین خلاصه می‌شود که در زمان شاه اسماعیل، با میرزا مخدوم شریفی که در مذهب اهل سنت متعصب بود، معارضه و مجادله کرده او را مغلوب گردانید و به واسطهٔ اظهار عقیدهٔ خود و حقیقت مذهب امامیه از ضرر آن پادشاه سالم مانده، تا آخر ایام سلطنت وی در کمال خوف روزگار گذرانید.^۱ اما مؤلف قصص الخاقانی تصریح دارد که وی در زمان شاه اسماعیل، منصب قضای اصفهان را برعهده داشته است.^۲

پس از مرگ شاه اسماعیل دوم و در ایام سلطنت سلطان محمد خدابنده، منصب تدریس مشهد مقدس و دیگر مناصب عالیّهٔ آن آستان به افضل‌الدین تفویض شد که به مدت دو سال بدان اشتغال داشت. پس از آن، به علت اوضاع پریشان خراسان^۳ در آنجا نماند و از راه یزد به اصفهان بازگشت و به تدریس اشتغال ورزید.^۴

سخن تقی‌الدین کاشی در شرح حال افضل‌الدین به همین جا خاتمه می‌یابد با ذکر این نکته که «حال آن جناب از غایت اعزاز و احترام و نهایت اجلال و اکرام در وطن مألوف تشریف دارند...».^۵

علی ابراهیم، مؤلف صحف ابراهیم (تألیف در ۱۲۰۵ هـ) با ذکر خلاصهٔ مطالب مذکور می‌افزاید که در اصفهان ماند و در همانجا درگذشت.^۶ سخن امین احمد رازی هم نزدیک به همین معنی است.^۷ اما اسکندر بیک ترکمان نوشته‌است که افضل‌الدین در زمان شاه اسماعیل ثانی به اصفهان رفت و به امر قضا مشغول شد و به سبب ناهمواری حکام و

۱. خلاصهٔ الاشعار، ورق ۳۵۸.

۲. قصص الخاقانی، ص ۳۹۰.

۳. منظور نعدی از بکان به خراسان و اختلاف عباس میرزا، و حمزه میرزا فرزندان شاه محمد خدابنده، بر سر حکومت است که موجب شورش قزلباشها در خراسان به طرفداری از عباس میرزا شد و جنگ میان دو برادر

در گرفت. ۴. خلاصهٔ الاشعار، ورق ۳۵۸ ب.

۵. همان. ۶. صحف ابراهیم، ج ۱، ورق ۵۱ ب.

۷. هفت اقلیم، ج ۲، ص ۴۰۴.

ترکان از شغل کناره گرفت و به مشهد مقدس رفت و به تدریس و خادمی در آستان امام رضا (ع) پرداخت، تا آنکه در سال قوی ثیل مطابق با ۹۹۱ هجری که سلطان حمزه میرزا (پسر بزرگ شاه محمد خدا بنده) از یورش خراسان بازمی گشت، همراه او از مشهد به عراق آمد و در ولایت ری دیده از جهان فرو بست.^۱ سعید نفیسی بدون ذکر مأخذ می نویسد در ری بیمار شد و در منزل اندرمان در اوایل ذیحجه ۹۹۱ ه درگذشت؛ پیکرش را به امامزاده عبدالعظیم بردند و در آنجا به خاک سپردند.^۲ اما اوحدی بلیانی مدفن او را در اصفهان می داند.^۳

افضل الدین محمد ترکیه از عالمان روزگار خود بود و در حوزه حکمت، کلام، منطق، اصول، فقه و حدیث به تدریس و افاضه اشتغال داشت. بسیاری شاگردی او را کرده اند که از آن جمله اند: چلیپی بیک تبریزی مشهور به علامی، قاضی نورالدین اصفهانی از شعرای دوره صفوی و برادرش قاضی معز که در ریاضی شهرت داشت، امیر نور الدین محمد قراری شاعر پسر مولانا عبدالرزاق صدر خان احمد گیلانی و شیخ ابوالقاسم انصاری کازرونی مؤلف سلم السموات که در فلسفه و حکمت و ریاضی و ادب استاد بود و به شاگردی افضل الدین مباحات می ورزید.^۴

شیخ آقا بزرگ طهرانی کتابی را به نام انموذج العلوم به مولی افضل الدین محمد ترکیه، مدرس مشهد رضوی و متوفای ۹۹۱ هجری نسبت داده، پس از معرفی کتاب مزبور می نویسد: تاریخ کتابت نسخه ۱۰۱۵ هجری است و ظاهراً مؤلف این کتاب غیر از خواجه افضل الدین محمد ترکیه ای است که به نوشته تاریخ عالم آراء، قاضی عسکر شاه تهماسب بوده است.^۵ به نظر می رسد که اشتباه مزبور از تاریخ کتابت نسخه ناشی شده است که با زمان حیات افضل الدین مطابقت نمی کند؛ در حالی که تاریخ کتابت الزاماً

۲. تاریخ نظم و شرح، ج ۱، ص ۴۵۲.

۱. تاریخ عالم آراء، ج ۱، ص ۱۵۵.

۳. عرفات العاشقین، ورق ۱۶۹ ب.

۴. نگاه کنید به: عرفات العاشقین، ورق ۱۶۸، ۲۸۲؛ و نیز ریاض العارفین، آفتاب رای، ص ۶۳؛ روز روشن، ص ۶۵؛

صحف ابراهیم، ج ۱، ورق ۵۱؛ سلم السموات، ص ۷، ۸۴ و ۸۸.

۵. الذریعة، ج ۲، ص ۴۰۴.

تاریخ تألیف نیست و این عدم تطابق تاریخی مشکلی ایجاد نمی‌کند؛ آنچه شیخ آقا بزرگ در معرفی مؤلف کتاب آورده است، کاملاً با افضل‌الدین قاضی عسکر مطابقت دارد. در مقدمه کتاب انموذج العلوم سخن از مسافرت به هند نیز رفته که در راه تألیف کتاب مشکلاتی به وجود آورده است. کتاب مزبور در هفت موضوع است: کلام، منطق، حکمت، هندسه، عربی، فقه و اصول فقه.^۱

در مجموعه‌ای خطی به نام دستور هم برهانی در اثبات واجب‌الوجود آمده است که به عربی و با خط و امضای افضل‌ترکه است. در پایان این مقاله کوتاه ردیه‌ای از میرداماد دیده می‌شود.^۲

افضل‌الدین محمد ترکه در شاعری نیز طبع خود را می‌آزمود و با تخلص «افضل» شعر می‌سرود. اشعار پراکنده او را که بیشتر غزل و رباعی است، می‌توان از تذکره‌هایی چون خلاصة الأشعار^۳، عرفات العاشقین^۴، هفت اقلیم^۵، منتخب اللطائف^۶ و ریاض العارفين آفتاب رای^۷ به دست آورد. از رباعیات اوست:

بر ما در وصل تا به کی نگشادن	گامی به مراد دل ما نهادن
عالم همه دشمنند و ما از تو به خشم	ما را به تو آشتی که خواهد دادن

عشقش ز خیال حور عینم برهاند	وز آرزوی بتان چینم برهاند
آزادی دیگر آنکه مجنونم کرد	از غصه عقل دوربینم برهاند

۵-۱. جلال‌الدین محمد

وی از علمای معاصر شاه عباس صفوی بود. مهر و سبج جلال‌الدین در کنار مهر و

۱. الذریعة، ج ۲، ص ۴۰۴.

۲. فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (نسخه‌های خطی)، ج ۹، ص ۸۲۲.

۳. ورق ۳۵۹ - ۳۶۰.

۴. ورق ۱۶۹ ب.

۵. ج ۲، ص ۴۰۴ - ۴۰۵.

۶. ص ۵۷ - ۵۸.

۷. ورق ۳۵۹ - ۳۶۰.

سجل شیخ بهایی در طوماری مربوط به وقفنامه بقعه شهشهان - که پیش از این بدان اشارت رفت - موجود است که وی همراه با چند تن دیگر از علمای اصفهان آن را تسجیل کرده‌اند.^۱ از شرح حال او چیزی به دست نیامد.

۶-۱. ضیاء الدین علی

از شرح حال وی نیز مطلبی روشن نشد. شیخ بهایی یک رباعی به او نسبت داده است که آن را هم تقی الدین کاشی در ذیل اشعار افضل الدین محمد ترکه آورده است.^۲

۷-۱. ملا مظفر

از نبیره‌های خواجه افضل الدین محمد ترکه بود که تولیت مسجد جامع اصفهان و مقبره مشایخ وادی دارالعباد یزد را که سابقاً با اجداد وی بود، برعهده داشت. در سال ۱۰۷۶ هجری جزو منشیان شاه عباس دوم در اصفهان به‌شمار می‌رفت و سالانه چهل تومان مواجب می‌گرفت. مردی عیاش و بذله‌گو بود و طبعی خوش و ظریف داشت که مورد پسند شاه عباس افتاده بود؛ از همین رو می‌توانست درباره امرای او، مثل ساروتقی، اشعار طنزآلود بسراید. بنابه نوشته اغراق‌آمیز ولی قلی شاملو، ابیات مدوّن او در شصت سالگی بیش از پانزده هزار بیت بوده است. اشعاری را که او در وصف عمارت آینه‌خانه - که در زمان شاه صفی آغاز و در عهد شاه عباس دوم پایان یافت - سروده بود، ولی قلی شاملو ذکر کرده است. از دیگر اشعار اوست:

رزم هندو تیغ اقبال تو را روشن‌گرت
آری آری صیقل آینه از خاک‌سترست
بهر دفع چشم زخم نیر جاهت به چرخ
دشمنت را اختر طالع سپند مجمرست^۳

از این پس، دیگر نشانی از خاندان ترکه در تاریخ نمی‌بینیم. به نظر می‌رسد نظم حال ایشان که بنابه گواهی مؤلف عرفات^۴ رو به پریشانی نهاده بود، دیگر بهبود نیافت و نتوانست نظایر نیاکان ترکه را پیروراند. سرانجام به دلایل نامعینی و شاید در آشوبهای خونین آن روزگار، حیات چهارصد ساله این خاندان به پایان رسید.

۲. کَشکول، ج ۱، ص ۱۲۸؛ خلاصه الاشعار، ورق ۳۵۹.

۴. عرفات العاشقین، ورق ۱۶۹.

۱. نگاه کنید به: الملل و النحل، ص ۸۷.

۳. قصص الخاقانی، ص ۳۹۰ - ۳۹۱.

۲. نام و مشخصات صائِن الدین

نامش بنابه آنچه خود در پایان یک رساله کوتاه آورده، علی بن محمد بن محمد است.^۱ اشعارش را نیز با تخلص علی می سرود.^۲

در پایان نامه به خواجه تاج الدین حسن عطار^۳ و نیز در نامه به فیروزشاه^۴ امضای صائِن ترکه دیده می شود.

فصیح خوافی که معاصر او و قدیمی ترین کسی است که درباره وی سخن می گوید، نامش را علی و لقبش را صائِن الدین ضبط کرده است. همو پدر صائِن الدین را شیخ امام خواجه افضل الدین و پدر بزرگش را شیخ عالم بارع خواجه صدرالدین معرفی می کند.^۵ صائِن الدین در کتاب تمهید القواعد که شرحی است بر قواعد التوحید، از جد خویش که مؤلف کتاب اخیر الذکر است با عنوان ابو حامد محمد اصفهانی مشهور به ترکه یاد می کند.^۶

پس با توجه به اسناد مذکور، نام کامل او «صائِن الدین علی بن افضل الدین محمد بن ابو حامد صدرالدین محمد ترکه اصفهانی» است.

این بحث از آن رو مورد توجه قرار گرفت که برخی از مورخان و محققان در نام صائِن الدین و پدرانش به خطا رفته اند: مؤلف سلم السموات در قرن یازدهم هجری با استناد به فتوحات شیرازی، از او به عنوان خواجه صائِن الدین محمد^۷ ترکه شارح فصوص الحکم یاد می کند^۸ و محمد مفید مستوفی قول او را بدون نقد بازمی گوید.^۹

میرزا محمد علی مدرس و شیخ آقا بزرگ طهرانی نام پدرش را محمد بن «افضل الدین» محمد می دانند.^{۱۰} و به تبع آنها محمد تقی دانش پژوه و دکتر موسوی بهبهانی از پدرش به

- | | |
|--|---|
| ۱. مجموعه مب، ورق ۱۲۱ ب. | ۲. همان، ورق ۱۲۱ الف |
| ۳. همان، ورق ۵۱ الف. | ۴. چهارده رساله، ص ۲۹۶. |
| ۵. مجمل فصیحی، ص ۲۷۰. | ۶. تمهید القواعد، ص ۱۰. |
| ۷. البته ممکن است اضافه بنوت باشد. | ۸. مرقوم پنجم کتاب سلم السموات، ص ۲۰ و ۱۴۴. |
| ۹. جامع مفیدی، ج ۳، ص ۳۰۲. | |
| ۱۰. ریحانة الادب، ج ۳، ص ۳۴۴؛ الذریعة، ج ۹ (۲)، ص ۵۷۰. | |

همان نام یاد می کنند.^۱ گرچه دانش پژوه آنگاه که از مؤلف مفاحص، یعنی صائن الدین، سخن می گوید او را پسر محمد پسر «علی» می داند.^۲

سعید نفیسی هم به گونه ای دیگر از واقعیت دور شده است. او یک نسل در میان صائن الدین و پدرش افزوده، صائن الدین را پسر «ضیاء الدین علی» پسر محمد پسر صدرالدین محمد می داند.^۳

این اشتباهات از آنجا ناشی می شود که اسامی و القاب افراد خاندان ترکیه در طول سه قرن دائماً تکرار شده است؛ عدم توجه کافی موجب می گردد که پدر یک شخص به شخص دیگری که همنام او بود، نسبت داده شود.

درباره کنیه صائن الدین، در نوشته های معاصران او و متقدمان، نشانه ای نیست، اما بعضی محققان عصر ما کنیه او را «ابو محمد» دانسته اند.^۴ علت این امر احتمالاً وجود فرزندی به نام «محمد» بوده که صائن الدین رساله مناہج را در منطق برای او نوشته است.

۳. ولادت و مرگ

در هیچ یک از منابع موجود، به سال ولادت صائن الدین اشاره ای نشده است و تنها دایرة المعارف بزرگ اسلامی^۵ تولد او را در سالهای ۵۰ قرن هشتم می داند؛ اما خود صائن الدین در نفثة المصدور اول که در سال ۸۲۹ هجری خطاب به شاهرخ تیموری نگاشته است، تصریح می کند که «حال آن است که این فقیر را پنجاه و نه سال از عمر گذشته»^۶، بنابراین صائن الدین در سال ۷۷۰ هجری دیده به جهان گشوده است.

درگذشت صائن الدین به گواهی معاصرانش در روز دوشنبه چهاردهم ذی حجه سال ۸۳۵ در هرات اتفاق افتاد.^۷ اما خواند میر (متوفی ۹۴۱ هـ) سال وفات او را ۸۳۰ هجری

۱. فهرست خطی کرمان، ص ۴۶؛ مجموعه رسایل خجندی، ص ۳۰۷؛ چهارده رساله، صفحه ۵

۲. مجموعه رسایل خجندی، ص ۳۰۸. ۳. تاریخ نظم و نثر، ج ۱، ص ۴۵۰.

۴. چهارده رساله، صفحه ۸؛ مجموعه رسایل خجندی، ص ۳۰۷؛ فهرست خطی کرمان، ص ۴۶.

۵. ج ۱، ص ۶۵۹. ۶. چهارده رساله، ص ۱۷۰.

۷. نگاه کنید به: مجمل فصیحی، ص ۲۷۰؛ و نیز: مطلع السعدین، ج ۲ (۲)، ص ۶۳۲؛ روضة الصفا، ج ۶، ص ۷۰۲.

می‌داند^۱، که این تاریخ با توجه به رسائلی که صائن‌الدین بعد از آن نوشته است، نمی‌تواند درست باشد. برای نمونه تحفة علائیه را در سال ۸۳۱ به رشته تحریر کشیده است و رساله مبدأ و معاد را در سال ۸۳۲. علاوه بر این، سال ۸۳۰ سالی بود که احمد کُر شاهرخ را کارد زد^۲ و به دنبال آن عده‌ای تحت تعقیب و مجازات قرار گرفتند که از آن جمله صائن‌الدین زمانی را در حبس و تبعید و آزار گذراند، تا پس از مدتی، دیگر بار مورد توجه شاهرخ قرار گرفت. ماجراهایی که در آن ایام بر او رفت-چنانکه بعد از این گفته آید- بیش از آن بود که همگی در همان سال اتفاق افتاده باشد. بخصوص که در نفثة المصدور دوم، به پنج سال تحیر و سرگردانی و نوایب گوناگون دهر اشاره می‌کند که بعد از کارد خوردن شاهرخ، برای او پیش آمده است و از طولانی شدن آن ایام شکایت دارد.^۳ شاید کتابت مشابه رقم «۵» و «۱۰» در نوشته‌های کهن، موجب اشتباه خواندمیر شده است.

محمد تقی بهار می‌گوید که نسخه خطی صحیحی از حیب السیر داشته که فوت صائن‌الدین در آن به سال ۸۳۶ مضبوط بوده است.^۴ گویا در مجموعه رسائل صائن‌الدین^۵ هم که به خط شاگرد اوست، درگذشت وی به سال ۸۳۶ ضبط شده است که قابل درنگ است. البته نباید از نظر دور داشت که اگر وفات او چنانکه مؤلف مجمل فصیحی نوشته است، در نیمه ذی حجه ۸۳۵ اتفاق افتاده باشد، با سال ۸۳۶ تنها دو هفته فاصله دارد و محتمل است خبر درگذشت او را با دو هفته تأخیر شنیده باشند.

حسن بیک روملو، مورخ دوره صفویه، مرگ صائن‌الدین را جزو وقایع سال ۸۳۷ هـ ذکر می‌کند^۶ که با توجه به تأخر زمانی وی و عدم تواتر این قول، پذیرفتنی نمی‌نماید.

۴. شرح حال

آنچه از تراجم و تذکرها درباره صائن‌الدین می‌توان به دست آورد، بسیار اندک است

- | | |
|----------------------------|---------------------------|
| ۱. حیب السیر، ج ۴، ص ۹-۱۰. | ۲. همان، ج ۳، ص ۵۵۳. |
| ۳. چهارده رساله، ص ۱۹۹. | ۴. سبک شناسی، ج ۳، ص ۲۳۵. |
| ۵. مجموعه مب، ورق ۱۰۳. | ۶. احسن التواریخ، ص ۲۰۵. |

و گوشہ‌های پنهان زندگی او را آشکار نمی‌سازد. مطالب تکمیلی و قابل اعتماد را از نوشته‌های خود او، بویژه از نفثة المصدور اول و دوم، باید برگرفت. این دو رساله که اولی خطاب به شاهرخ تیموری است و دیگری خطاب به بایسنغر پسر او، در واقع نوعی زندگینامه خودنوشت (autobiography) برای صائن الدین محسوب می‌شود و مطالبی دربر دارد که در هیچ مأخذ دیگری یافت نمی‌شود.

در نفثة اول سخن از کوچانیدن بزرگان مملکت توسط امیر تیمور است و تفویض کردن امر قضا به برادر بزرگ صائن الدین.^۱ از این سخنان برمی‌آید که تیمور پس از حمله به اصفهان، بنابر سیاست مرسوم خود، بزرگان آن دیار را برای رونق پایتخت خویش به سمرقند برده است که برادر صائن الدین و خاندانش نیز از آن جمله بوده‌اند. نام این برادر مسکوت مانده است، اما به گفته صائن الدین، وی یگانه عصر خود بود و نقش استاد و مربی صائن الدین را بر عهده داشت، و صائن الدین ۲۵ سال نزد او به تحصیل علوم دینی پرداخته است.^۲

صائن الدین پس از تحصیل در محضر برادر، برای تکمیل علوم «عزم سفر قبله کرد؛ چنانچه وصیت پدر رسیده بود که قناعت در دانستن علوم دینی، بدانچه مشهور و مذکور این بلاد است، مکن و سفر دور جهت مایه دانشوری و تهذیب اخلاق اختیار کن.»^۳ پس ۱۵ سال در خدمت بزرگان دین به ریاضت و مجاهدت پرداخت و از دانشهایی که نزد آنان بود، بهره یافت.^۴

صائن الدین درباره این سفر طولانی، مطلب زیادی بر قلم نمی‌راند، زیرا سفری بود در جستجوی عرفان و علوم حقیقی؛ یعنی همان مسأله‌ای که برای او مشکل آفرید و وادارش کرد که در نفثة المصدور به تبرئه خویش پردازد. در کتاب سَلْم السَّمَوَات (تألیف قرن ۱۱) به نقل از فتوحات شیرازی، درباره این سفر که به همراهی شرف الدین علی یزدی بود، داستانی مذکور است:

۲. نگاه کنید به: همان جا.

۴. همان، ص ۱۷۰.

۱. چهارده رساله، ص ۱۷۰.

۳. همان، ص ۲۰۳.

خواجه صائن‌الدین علی^۱ ترکه اصفهانی شارح فصوص الحکم، و مولانا شرف‌الدین علی یزدی صاحب ظفرنامه، بعد از تحصیل طرفی از علوم رسمیه، رغبت تمام به مشاهده درویش صاحب حال و ولی صاحب کمال داشتند؛ چنان مصلحت دیدند که در جستجوی این معنی مسافرت نمایند. با کتب و مؤونات سفر، متوجه بغداد شدند و در مدرسه نزول نمودند و بطریق طلب، محلات و کوچه‌های بغداد گشتند و به در خانه‌ای رسیدند که دو درویش در آنجا نشسته بودند؛ از حال ایشان پرسیدند؛ گفتند ما را پیری است در این خانه ساکن است و ما در خدمت او بر این در مجاوریم. استدعای ملاقات پیر نمودند و بعد از صحبت، التماس رفاقت و همراهی او کردند. وی گفت: طریقه ما ترک است و شما را کتب و تعلقات بسیار هست. ایشان به مدرسه آمدند و جمله کتب و مؤونات سفر بر طلبه علوم و مستحقین ایثار کردند و به خدمت درویش بازگشتند و مدتها با او مسافرت کردند و احتمال ریاضات نمودند؛ اصلاً فتح البابی که منظور ایشان بود، دست نداد و چیزی از مشاهده کرامات و خارق عادات نیفتاد. از صحبت پیر جدا شدند و به مصر رفتند؛ شنیدند که درویشی صاحب حال مدتی است که از خلق منقطع گشته و در بالاخانه خانقاهی منزوی است؛ به خانقاه مذکور رفتند و مدتی مجاور شدند. اتفاق صحبت نیفتاد تا آنکه درویش وفات یافت. ناچار عزیمت مراجعت نمودند. چون به تبریز رسیدند، شنیدند که زنی مجذوبه از غیب خبر می‌دهد و خلقی براو گرد آمده‌اند. ایشان نیز آنجا رفتند. آن زن از خصایص سفر و اسامی ایشان خبر داد و گفت: سبب آنکه درویش ثانی با شما خلطه نمود، بی‌وفایی بود که با درویش اول نمودید.^۲

مؤلف جامع مفیدی هم در ذکر شاه نعمت‌الله ولی، داستانی نقل می‌کند که گوشه‌ای از سفر صائن‌الدین را در مصر، و ملاقات او و همسفرانش را با سید حسین اخلاطی روشن می‌نماید: «نقلی است صحیح که هم در کنار رود نیل، حضرت ولایت منقبت [= شاه نعمت‌الله ولی] را با سید حسین اخلاطی اتفاق صحبت افتاد... در آن ایام، در دریای ابرار، شاه قاسم انوار و جناب خواجه صائن‌الدین ترکه و اشرف العلما و افضل الفضلا

۱. در اصل، به اشتباه «محمد» است.

۲. مرقوم پنجم کتاب سلم السموات، ص ۱۴۴ - ۱۴۵.

مولانا شرف الدین علی یزدی و پیر تاج گیل با آن حضرت [= شاه نعمت الله ولی] رفیق طریق بودند. چون به حوالی منزل سید حسین اخلاطی رسیدند، او مخبر گشته خادمان را فرمود تا حضرات را در صفه‌ای که نزدیک به خلوتش بود، جلوس نمودند. سید حسین، خوانی ثقل قبل از ملاقات به جهت ایشان فرستاد. حضرت ولایت قباب به حضار گفت: نقل به منزل دیگر اولی است، و برخاسته با رفقای اربعه به محل دیگر رفت. فی الحال سقف آن صفه فرود آمده همه در تعجب ماندند. بعد از آن، سید حسین از خلوت بیرون آمده، اول به آن حضرت معانقه نموده، پس از آن، یاران را دریافت و همگی جلوس نموده... سید حسین از علوم غریبه، مثل کیمیا و لیمیا و سیمیا، رمزی بر ایشان ظاهر کرد.^۱

سید مزبور، کمال الدین حسین اخلاطی حسینی افطسی از ریاضی دانان، اطبا و متبحران علوم غریبه بود که مردم برای زیارت و طلب دعا نزد او می رفتند. وی در علوم خفیه، از جمله جفر و رمل و حروف و تکسیر، مهارت داشت و در این زمینه تألیفاتی هم پرداخته بود.^۲

صائن الدین از محضر او بهره فراوان برده است و برخی تذکره نویسان تصریح دارند که وی از شاگردان سید حسین اخلاطی است.^۳ افکار و آثار صائن الدین هم چنین رابطه‌ای را تأیید می کند.

از دیگر بزرگانی که صائن الدین در این سفر متوجه محضر آنان بود، شمس الدین فناری و شیخ سراج الدین بُلَقینی است. شیخ آقابزرگ طهرانی، صائن الدین را شاگرد سراج الدین بُلَقینی می داند.^۴ خود او نیز در نفثة المصدور چنان از مجالس آنان سخن می گوید که پیداست در بسیاری از آنها حضور داشته است:

مولانا شمس الدین فناری، که در این زمان هیچ کس بزرگتر از او در روم نیست و همه

۲. الذریعة، ج ۱۰، ص ۱۳ و ۲۴۵.

۱. جامع مفیدی، ج ۳، ص ۱۶، ۱۷.

۳. ریاض العارفین، هدایت، ص ۳۶۷؛ فهرست خطی کرمان، ص ۴۶.

۴. الذریعة، ج ۹ (۲)، ص ۲۷۰.

روم به حکم او قضا می‌کنند، بغیر از این علم [= علم تصوف] هیچ علمی دیگر بدرس نمی‌گوید، و در وقتی که این فقیر به مصر بود، شیخ سراج‌الدین بلقینی - قدس سره - در حیات بودند؛ به درس او حاضر می‌شد و حدیث از ایشان می‌شنید که اسناد عالی داشتند؛ در مجالس متعدد، تعظیم این علم می‌فرمودند و هر کس از فقها که طعن کردند، سخت گفتمی ایشان را، و از خود، ابیات در این طور انشاد فرموده بود، در مجلس او خواندندی و او ذوقها فرمودی.^۱

شیخ سراج‌الدین بلقینی (متوفی ۸۰۵ هـ) از علمای حدیث در قرن هشتم بود و همو بود که وقتی از وی راجع به ابن‌فارض پرسیدند، از اظهار نظر خودداری کرد، اما بعد از شنیدن برخی ابیات جدال‌انگیز تائیه برآشفت و گفت: «اینها کفر است».^۲ با اینهمه از گفته‌های صائن‌الدین برمی‌آید که شیخ نسبت به عرفان و عرفا علاقه داشته، حسن ظنی نشان می‌داده است.

صائن‌الدین در این سفر «هر جا که بزرگی به انگشت اشارت نشان دادند که نوعی از علم و کمال پیش او هست، سحباً علی‌الهام لا مشياً علی‌القدم، رفت و به قدر مایه استعداد بهره یافت».^۳

او در این مسافرت بود که تیمور در سال ۸۰۷ هجری مرد^۴ و صائن‌الدین در بازگشت از سفر پانزده ساله، که به تشویق بزرگان و عالمان آن دیار صورت می‌گرفت، گویا دیگر به سمرقند نرفت؛ بلکه به موطن خود اصفهان بازگشت و به تدریس علوم پرداخت. در نفثه المصدور اول، که در سال ۸۲۹ نوشته است، می‌گوید که این زمان پانزده سال باشد که به امر برادر بزرگ و دیگر بزرگان دین به رعایت ناموس خاندان مشغول است و بغیر از علم تفسیر و حدیث و اصول دین و فقه، هیچ علم دیگر بدرس نگفته و یک سر مو از ظاهر شرع تجاوز ننموده؛^۵ این در حالی است که منصب قضا هم بعد از برادر بزرگش به وی تفویض شده بود.^۶

۲. لسان المیزان، ج ۴، ص ۳۱۸.

۴. روضة الصفا، ج ۶، ص ۴۸۶.

۶. نگاه کنید به: همان جا.

۱. چهارده رساله، ص ۱۸۷.

۳. چهارده رساله، ص ۲۰۳.

۵. چهارده رساله، ص ۱۷۰.

بازگشت صائن الدین از سفر، همزمان شد با برخی آشوبهای داخلی که در نتیجه مرگ تیمور پیش آمده بود. در آن هنگام، پیر محمد نوه تیمور، فرمانروایی فارس را بر عهده داشت. وی صائن الدین را طلبید و او را که قصد گوشه نشینی داشت، با «مهربانی و نصایح تطمیع آمیز» به شیراز برد و مقرب خویش کرد.^۱ پس از کشته شدن پیر محمد در سال ۸۱۲^۲ برادرش اسکندر میرزا جانشین او شد. وی نیز در تکریم صائن الدین، شیوه برادر را در پیش گرفت و «از مزید تربیت، دریغ نداشت.»^۳ او در عصیان بر شاهرخ، اصفهان را ضمیمه قلمرو فرمانروایی خود ساخت و سرانجام در سال ۸۱۷ هـ توسط شاهرخ سرکوب و مغلوب گشت.^۴

صائن الدین در این روزگار آشفته، دیگر بار گوشه نشینی اختیار کرد و دست از مناصب و وظایف شست تا روزگار به قناعت و فراغت بگذراند. اما کینه توزان و غرض ورزان از پای نشستند و در باب عقاید وی، در شاهرخ دمیدند. اتهام اصلی، چنانکه از نوشته های خود صائن الدین برمی آید، عدول از طریقه سنت و جماعت و گرایش به تصوف بود؛ اما روشن است که پیوستن صائن الدین به دربار میرزا اسکندر، که از یاغیان و شورشگران بر شاهرخ بود، زمینه مساعدی فراهم آورد تا دمدمه های مخالفان بر دل شاهرخ بنشیند و صائن الدین را ناچار سازد که با وجود پیری و شکستگی، که خود نیز بدان اشاره دارد، دو بار از عراق به خراسان رود تا کژداوری ها و بدگمانی ها را فروبشانند.

او در سفر دوم که گویا موفق شد راستی اعتقاد خود را ثابت کند، مورد عنایت شاهرخ قرار گرفت و قضای اصفهان دیگر بار به وی تفویض شد، لیکن صائن الدین به قضای یزد بسنده کرد.^۵

در روزگاری که وی قاضی یزد بود - چنانکه خود می نویسد - در احکام شرع می کوشید و از ستم متغلبان بر درویشان جلوگیری می کرد؛ بزرگان شهر که وی را به مراد

۲. حیب السیر، ج ۳، ص ۵۷۳.

۴. حیب السیر، ج ۳، ص ۵۹۰.

۱. چهارده رساله، ص ۲۰۴.

۳. چهارده رساله، ص ۲۰۴.

۵. چهارده رساله، ص ۱۷۱ - ۱۷۲.

خویش نمی دیدند، دشمن شدند و محضرها ساختند و به شاهرخ رساندند؛ لکن بر شاهرخ کارگر نیفتاد. جمعی دیگر حیلتي کردند و با استناد به نوشته های او در جوانی، اتهام تصوف بر وی بستند.^۱ قاضی نورالله شوشتری به نقل از کتاب منشآت قاضی میر حسین یزدی می نویسد که برخی از متعصبان یزد، بیت ذیل را که صائِن الدین در مدح حضرت علی (ع) و ذم خلیفه دوم و سوم سروده بود، وسیله مؤاخذه او ساختند:

وَضَمُّ عَيْنَيْهِمَا حُجَّةٌ عَلَى الْقَمِي وَفَتْحُ عَيْنِكَ بِالْبَصِيرَةِ يَا عَلِي

چون از روی تقيّه منکر شد و اثبات صدور آن از وی دشوار بود، شروع در تکفیر او کردند و مستند به این عبارات از رسائل شدند: «فَهُوَ الْعَابِدُ بِاعْتِبَارِ تَعْيُنِهِ وَتَقْيُدِهِ بِصُورَةِ الْعَبْدِ الَّذِي هُوَ شَأْنٌ مِنْ شُؤْنِهِ الدَّائِيَّةِ؛ وَهُوَ الْمَعْبُودُ بِاعْتِبَارِ إِطْلَاقِهِ. إِعْلَمَ أَنَّ الشُّهُودَ الْأَثْمَ الْأَكْمَلَ قَضَى أَنْ كُلَّ مَا يُسَمَّى مِرَاةً وَ مَجَلِيٍّ وَ مَظْهَرًا وَ عَيْنًا وَ نَحْوَ ذَلِكَ لَيْسَ سِوَى تَعْيُنَاتِ صُورِ أَحْوَالِ الْحَقِّ عَلَى مَا بَيْنَهَا مِنَ التَّفَاوُتِ فِي الْحَكْمِ؛ وَ الْحَقُّ مِنْ حَيْثُ هُوَ بَاطِنٌ هُوَيْتِهِ مُتَجَلِّيٌّ فِي عَيْنِ كُلِّ فَرْدٍ فَرْدٍ مِنْ أَحْوَالِهِ الْمُتَمَيِّزَةِ الَّتِي تَغِيْبُ وَ ظَهَرَتْ لَهُ.»

علمای هرات از روی عصبیت نوشتند که مضمون این عبارات کفر است، مگر مولانا رکن الدین داوود خوافی صاحب شمسیه که در آن باب توقف نمود.^۲

این اتهامات موجب شد که شاهرخ او را به هرات احضار کند.^۳ صائِن الدین رساله نفثه المصدور اول را به دنبال این احضار، در رجب سال ۸۲۹ در هرات نوشت که در آن بعد از شرح حال و بیان آنچه بر او رفته، به دو وصل می پردازد؛ وصل اول شامل احادیث نبوی در نکوهش بدعت است، که می گوید دانستن آنها پادشاه را فایده دارد. وصل دوم نیز در تأیید معرفت باطنی و علوم حقیقی با استناد به احادیث نبوی و طریقه مشایخ سنت است و اینکه همه بزرگان از زمان پیامبر تا حال، بدان اشارت کرده اند.

این دو وصل، در حقیقت، صفرا و کبرای استدلالی است که صائِن الدین در تبرئه خویش به شاهرخ ارائه می دهد و استنتاج از آنها را محترمانه به خود او وامی گذارد. به

۲. مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۴۲.

۱. چهارده رساله، ص ۱۷۱ - ۱۷۲.

۳. چهارده رساله، ص ۱۶۹.

این صورت که عرفان همیشه مورد تأیید سنت بوده و بدعت نکوهش شده است. اگر ملاک و معیار درستی، سنت باشد، پس با استناد بدان، می توان نتیجه گرفت که عرفان در اسلام بدعت نیست. به عبارت دیگر

عشقبازی نه من آخر به جهان آوردم یا گناهیست که اول من مسکین کردم

رساله اعتقادات را هم به دنبال آن، در اظهار و اثبات پایبندی خود به تسنن و ردّ برخی از عقاید شیعه و معتزله، خطاب به شاهرخ نوشت.

شیخ آقابزرگ طهرانی تصریح دارد که صائن الدین پس از این ماجرا در هرات باقی ماند تا آنکه ماجرای سوء قصد احمد لر به شاهرخ پیش آمد.^۱ اما از فحوای نوشته های خود صائن الدین در نفثة المصدور دوم چنین برمی آید که وی مورد عفو و نواخت شاهرخ قرار گرفته و عازم عراق شده است: «... التفات پادشاهانه ارزانی داشتند و مزید تربیتی ضمیمه نوازشها فرمودند که صیت عزتش به دور و نزدیک رسید و دماغ آرزو از نشوة جاهش سرخوش گشته، به گفته خسرو مترنم راه عراق پیش گرفت:

از در او مست بیرون آیم و در پیش خلق چون گدای نوتوانگر خودنمایها کنم»^۲

در سال ۸۳۰ هجری، هنگامی که شاهرخ از مسجد جامع هرات بیرون می رفت، شخصی به نام «احمد لر» که از طرفداران فضل الله حروفی بود، به او کاردی زد که نتوانست وی را از پای درآورد. ملازمان شاهرخ، احمد لر را در دم کشتند. حروفیه در این توطئه محکوم شدند و جمعی از طرفدارانشان، مثل مولانا معروف خطاط و سید قاسم انوار و صائن الدین، دستگیر شدند.^۳ صائن الدین در نفثة المصدور دوم، که خطاب به بایسنغر پسر شاهرخ نوشته است، چگونگی گرفتاری و حبس و تبعید خود را همراه با آزارهایی که دیده است، شرح می دهد: «ناگاه یک روز در اثنای این حال نشسته، آوازه موحش به گوش رسید مشعر بدان که ذات مبارک خسروی را از نوایب حدثان، تشویشی رسیده...^۴ طریق تبّتل و دعا... پیشنهاد خاطر ساخت ... یک صباح، جمعی صلحا و

۱. الذریعة، ج ۹ (۲)، ص ۵۷۱

۲. چهارده رساله، ص ۲۰۵

۳. حیب السیر، ج ۳، ص ۶۱۵-۶۱۷

۴. منظور سوء قصد احمد لر به شاهرخ است.

عزیزان را طلبید و نسخه صحیح بخاری در میان نهاده و در کیفیت ختم آن جهت سلامتی از این واقعه، مشورت می‌کند که شخصی از قلعه رسید که ایلچی آمده است و به حضور شما احتیاج دارند جهت مشورتی. ضرورت شد روان شدن؛ همان بود، دیگر نه خانه را دید و نه یاران و نه فرزندان و عیال، مگر به بدترین اوضاع و احوال ... هرکس که روزی سلامی بدین فقیر کرده بود، روی سلامت ندید؛ همه را به تعذیب گرفتند و خانه را مهر کرده، بنده را در قلعه به جایی محبوس داشتند و هیچ آفریده را نمی‌گذاشتند که پیش این فقیر آید، مگر جمعی محصلان متشدد که چیزی می‌طلبیدند تا کاغذهای املاک همه ستدند. بعد از آنکه چند روز تعذیب کردند، با جمعی روانه گردانیدند که عیاداً بالله از تشویش و تعذیب که کردند، سبع ضارّ پیش ایشان ملکی باشد.»^۱

طبق مطالب نفثة المصدور دوم، دستگیر شدگان را به همدان و پس از آن به کردستان و تبریز تبعید کردند که در این تبعیدها آزار فراوانی نیز از ترکمانان به صائن‌الدین رسید. در تبریز، به گوشه مسجدی معتکف گشت و به درس حدیث و تفسیر مشغول شد. در همین حال، گویا از اطراف، نامه‌ها بدو می‌نوشتند و دعوتش می‌کردند. وی گیلان را که نزدیکتر بود، انتخاب کرد و دعوت امیر علاء‌الدین را که با وی سابقه ارادتی داشت، اجابت نمود و زمستان را بدانجا رفت؛ چنانکه خود می‌نویسد، امیر علاء‌الدین کوتاهی نکرد و رمقی از آنجا به حال این مسکینان راه یافت. پس از آن، با توسل به شفیعیانی در سمنان به اردوی شاهرخ پیوست، اما موفق به دیدار او نشد. از روی ناچاری به نطنز رفت و خانواده‌اش را به آنجا طلبید و زمستان را در همانجا ماندگار شد. هنگام بازگشت اردوی شاهرخ، توانست در ساین قلعه به حضور او برسد و از وی مرحمتی بیند. وعده تدارکی که در این دیدار شنیده بود، او را برانگیخت تا دیگر بار آهنگ سفر به هرات کند. در هرات، نه ماه در انتظار تدارک موعود ماند و هر هفته یک و دو نوبت بار یافت، اما وعده مذکور انجام نپذیرفت.^۲

نفثة المصدور دوم شرح پریشانیها و دربریهای صائن‌الدین، بویژه بعد از گرفتاری و

۱. چهارده رساله، ص ۲۰۵ - ۲۰۶.

۲. همان، ص ۲۰۵ - ۲۰۸.

تبعید اوست؛ و در عین حال، گوشه‌ای از کارنامه سیاه غارتگرانی را نشان می‌دهد که چنان بر سرنوشت ملتی مظلوم حاکم شده بودند که مجال اندیشه را فراتر از آنچه خود می‌خواستند، روا نمی‌دیدند و با اندیشمندان چنان معامله می‌کردند که آنان را به در یوزگی می‌کشاندند.

در سایه چنان حکومتی، متفکر دانشمندی از بیم جان و برای اثبات هواخواهی، ناچار بود «شش نوبت با وجود پیری به درگاه عالم پناه! یک ماهه راه آمده»^۱ پیمان بندگی را تجدید نماید و سرانجام با بررسی اوضاع، مصلحت چنان بیند که اطفال و عیال خود را از بهر نجات جان، به مملکتی دیگر نقل کند.^۲

صائن الدین علاوه بر آنکه با نفیة المصدور دوم به بایسنغر پسر شاهرخ متوسل می‌شود تا وی را فریاد پدر خویش آورد، نامه‌ای هم به امیر فیروزشاه می‌نویسد و از او می‌خواهد که حکمی را که سابقاً در جهت رفع مصادره اموال صائن الدین صادر کرده بود - و چنانکه از نامه بر می‌آید تا آن زمان اجرا نشده بوده - امضا نماید تا از این راه بتواند وام قرض خواهان را پردازد و عیال و اطفال را که در توقیف بودند، رها سازد. وی در این نامه یادآوری می‌کند که بیشتر مردم را به حال وی و بی‌کسی‌اش رحم می‌آید و عجز و انکسار اطفال بیچاره به غایت رسیده است.^۳

رساله تحفه علائیه، که در سال ۸۳۱ برای علاءالدوله پسر بایسنغر نوشته شده است نشان می‌دهد که پس از ناملايمات فراوان، گشایشی در کار صائن الدین حاصل شده و وی مورد عنایت شاهزاده مزبور قرار گرفته است. در این رساله، سخن از پیکی است که ناگهان فرا رسیده و نامه‌ای از جانب علاءالدوله آورده است که نشان می‌دهد منشیان بارگاه او موجب شده‌اند صائن الدین ملحوظ التفات وی واقع شود. علاءالدوله در این نامه، خواستار حضور صائن الدین در دربار خود شده است. صائن الدین بنابه این دعوت، بار سفر می‌بندد و به دربار او می‌پیوندد.^۴

۱. چهارده رساله، ص ۲۰۸.

۲. همان، ص ۲۱۵.

۳. همان، ص ۲۹۵.

۴. همان، ص ۱۲۲ - ۱۲۴.

از رخدادهای زندگی صائن‌الدین بعد از این تاریخ، سندی در دست نیست و رساله‌هایی که او نوشته، ماجرای را روشن نمی‌سازد. به نظر می‌رسد که وی از این پس تا پایان عمر در هرات باقی مانده است. مرگ صائن‌الدین، چنانکه پیشتر گفته شد، در سال ۸۳۵ در هرات اتفاق افتاد.

۵. منزلت اجتماعی

دولت‌شاه سمرقندی، صائن‌الدین را در کنار خواجه محمد پارسا و مولانا فاضل حسین خوارزمی و شرف‌الدین علی یزدی، از زمره بزرگان روزگار شاهرخ می‌داند که تصانیف آنان در ربع مسکون شهرت دارد.^۱ خود صائن‌الدین هم در نفثة‌المصدور دوم اشاره می‌کند که نوشته‌هایش همراه صبا و شمال، اکناف جهان را فرو گرفته است و طالبان از هندوستان و روم برای دریافت نسخه تالیفات وی می‌آیند و شاگردانش در شیراز و سمرقند و روم و هند، میان دانشوران مشاراً الیه هستند.^۲

صائن‌الدین دانشی مرد مشهوری بود که در خاندانی خوشنام پرورش یافته، علم و اخلاق را با هم زینت خود ساخته بود. خواندمیر گواهی می‌دهد که او به وفور فضایل نفسانی و اکتساب کمالات انسانی موصوف و معروف بود.^۳

علم و ادب او انگیزه توجه امیران و بزرگان بدو می‌شد. نامه‌هایی که از او باقی مانده است، حکایت از ارج و قرب صائن‌الدین در نزد مخاطبان نامه‌ها دارد که عمدتاً از امیران و شاهزادگان و بزرگان روزگار بودند. وی علاوه بر مقام علمی، منصب قضا را نیز به نام خود داشت. شمس‌الدین محمد کاتبی نیشابوری که از شاگردان او بود و در علم تصوف، نزد وی رساله‌ها خوانده و تربیتها یافته بود،^۴ در قصیده‌ای به مطلع

خوش آن دلی که مکان باغ لامکان گیرد به دست جان، ثمر از نخل جاودان گیرد

به مدح استاد پرداخته و در آن به بیان نقش ارشادی صائن‌الدین و ارادت خود بدو

۱. تذکره الشعراء، ص ۳۷۹.

۲. چهارده رساله، ص ۲۰۹ - ۲۱۰.

۳. حیب السیر، ج ۴، ص ۹ - ۱۰.

۴. تذکره الشعراء، ص ۴۳۲.

پرداخته است. این قصیده که سراسر نشان عرفان دارد، به منصب قضای صائن الدین هم اشاره‌ای می‌کند:

کسی به کعبه مقصود پی برد که چو من
ستوده صائن دنیا و دین علی که قضا
ضمیر او به جهانگیری ار شود مایل
قفای قافله سالار انس و جان گیرد
چو قاضی فلک از حکم او نشان گیرد
چو نور صبح به یک دم زدن جهان گیرد...^۱

از نوشته‌های صائن الدین برمی‌آید که وی قاضی سازش ناپذیری بود و در صدور احکام شرعی، توجهی به خوشامد متنفذان اجتماع نمی‌کرد. در نفثة المصدور اول به شاهرخ یادآوری می‌کند که در نوبت دوم که به حضور او رفته بود «در باغ مختار به عرض رسانید که چون رجوع کارها همه به شرع می‌فرمایید، حکم شرع باید که در غایت احکام، از سر جدّ تمام و کمال اهتمام، پرسیده شود.»^۲ همین امر موجب می‌شد که ستمگران، منافع خویش را در خطر بینند و برای از میان برداشتنش توطئه بچینند. نتیجه همان شد که پیش از این دیدیم.

گروه دیگری که در صدد کنار زدن صائن الدین برآمدند، مزورانی از اهل دستار و طیلسان پوشان بی‌مایه بودند که خزف خود را در برابر گوهر صائن الدین بی‌مقدارتر از گذشته می‌یافتند. شیخ محمد جزری - به گفته صائن الدین - از این گروه بود که از مایه دانشوری بغیر از علم قرائت و حفظ قرآن و شطری از متن احادیث، چیزی نداشت و به واسطه فضل فروشی و عربی‌دانی در نزد ملوک عراق، تقرب و تقدم یافته، صاحب منصب شده بود. وی در مجالس، از طرف شاگردان صائن الدین مورد آزار واقع می‌شد و شکایت می‌کرد. صائن الدین می‌نویسد که یکی از ملوک درباره شیخ محمد جزری به هنگامی که در مصر بود، از صائن الدین سؤال کرد و با اطلاع از پیشینه شیخ، اندک تنزلی در رتبتش پیدا شد؛ همین امر موجب گشت که وی کینه صائن الدین را به دل گیرد و به هرات رفته، به بدگویی او نزد شاهرخ پردازد.^۳

۱. تاریخ ادبیات، صفا، ج ۴، ص ۲۴۱ - ۲۴۲.

۲. چهارده رساله، ص ۱۷۲.

۳. همان، ص ۲۱۱.

جریانهایی از این دست اندک نبود. فساد فرهنگی جامعه که دامن منسوبان علم را نیز آلوده بود از سویی، و استبداد و بیمایگی سلاطین که تلقی شان از دانشمندان، در حد آرایه‌ای برای دربار بود از سوی دیگر، عرصه را بر شکوفایی تنگ می‌کرد و همچون خوره‌ای ارزشهای دیرینه را می‌خورد. در چنان جامعه‌ای، دور از انتظار نبود که دانشوران حقیقی، معرض دسایس گوناگون واقع شوند. صائن‌الدین هم از جمله قربانیان آن اوضاع بود.

۶. مذهب

چنانکه پیش از این آمد، قاضی نورالله شوشتری، صائن‌الدین را در زمره عرفای شیعه جای می‌دهد؛ اما باید توجه داشت که مدارک او در این زمینه یک بیت شعر است که به گفته خود قاضی نورالله، مورد انکار صائن‌الدین واقع شده است و ما نیز قرینه‌ای دال بر صحت انتساب آن بیت بدو نداریم. سخن قاضی نورالله با توجه به سه قرن فاصله زمانی با صائن‌الدین و نیز گشاده‌دستی وی در انتساب بزرگان به تشیع، محل تردید جدی است.

آنچه را هم که میرزا عبدالله افندی اصفهانی، گزارشگر دیگر قرن دوازدهم، در شرح حال صائن‌الدین نوشته است که «آل تُرکة أهل بیت فضلاء معروفون بالتشیع»^۱، نمی‌توان الزاماً مربوط به آل ترکه قرن هشتم و نهم دانست؛ به احتمال قوی، منظور وی خاندان ترکه در عصر خودش بوده که عصر رسمیت یافتن مذهب شیعه در حکومت صفوی و بروز دگرگونیهای بسیار در قلمرو مذهب ایرانیان است.

دیگر، گزارش روشنی درباره مذهب صائن‌الدین وجود ندارد و می‌ماند نوشته‌های خود او که مهمترین اسناد هستند.

صائن‌الدین در رساله تحفة علائمه که در سال ۸۳۱ هجری برای علاءالدوله، شاهزاده تیموری نوشته، تصریح دارد که مذهب وی و اجدادش «شافعی» است.^۲ وی در این

۲. چهارده رساله، ص ۱۴۷.

۱. ریاض العلماء، ج ۴، ص ۲۴۰.

رساله به بیان احکام طهارت، نماز، روزه، حج و زکات پرداخته، هر یک از اعمال را با توجه به مذاهب مختلف اهل سنت تأویل می‌کند، و مخصوصاً به مذهب حنبلی - که مذهب علماءالدوله است - و نیز شافعی، توجه خاص دارد.

در بخشی از این رساله، که حدیثی نبوی را با استناد به عمر نقل می‌کند، به دفع دخل مقدر می‌پردازد که مبادا کسی بگوید اینها سخن عمر است؛ زیرا «ائمه حدیث و علمای سلف صالح، بر این رفته‌اند که هرچه در آن حضرت [= حضور پیامبر] گذشته و اصحاب او گفته [اند] همه داخل سنت است و دلیل راه دین»^۱

رساله أسرار الصلوة هم که در هرات آغاز شده و در رمضان ۸۲۸ در یزد به اتمام رسیده است، ناظر بر تأویلات احکام نماز و مقدمات و نوافل آن است و اشاراتی به اختلافات فقه شافعی و حنفی دارد. ذکر این اختلافات، اغلب با نوعی هوشیاری و محافظه‌کاری همراه است تا از مواضع تهمت و دردسر پرهیز کرده باشد. برای نمونه در پایان بیان اختلافات می‌نویسد:

فی الجملة ائمة اجتهاد، که پیشوایان شارع صوابند، هر یک بر مقتضای فرموده «أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم» نیری از برج کمال نبوتند و ستاره‌ای از سپهر هدایت خاتم النبیین اند، در طی هر خلافتی که کرده‌اند، بسی حکمت درج است؛ چنانچه فحواي فرموده «اختلاف أمتي رحمة» اشارتی بدان است.^۲

صائن الدین صریحترین اعترافات مذهبی خود را در رساله نفثة المصدور اول و رساله اعتقادات ابراز می‌کند. نفثة المصدور اول (تألیف در ۸۲۹ هـ خطاب به شاهرخ) با چنین براعت استهلالی، آغاز می‌شود: «... تحف تحیات نامیات و صلوات زاکیات درخور توسل و وسیله تقرب به بارگاه رسالت پناه محمد عربی، صلوات الله و سلامه علیه و علی آله اجمعین، که شاهراه هدایت را به نیّرات «أصحابي كالنجوم» منور و روشن گردانیده، از خاشاک بدعت و شوک شبّهات به برکات بیّنات آیات و احادیث صحاح و روایات، پاک و با صفا ساخت.»^۳

۲. همان، ص ۴۸.

۱. چهارده رساله، ص ۱۳۰ - ۱۳۱.

۳. همان، ص ۱۶۹.

اغلب احادیث و روایاتی هم که در این رساله و دیگر رسائل بدانها استناد شده است، از منابع اهل سنت، بخصوص صحیح مسلم و بخاری است.

صائن‌الدین در نفثه اول، از احضار خویش به هرات و بازجویی درباره مذهبش سخن می‌گوید^۱ و روشن است که در چنین موقعیتی از او چه می‌خواهند. وی در سفر دوم که به حضور شاهرخ می‌رود، بزرگان دین را گواه می‌گیرد و به عقیده خویش در خصوص پیروی از سنت، اعتراف می‌کند.^۲

در این رساله می‌گوید که دشمنان سنت و جماعت سه دسته‌اند: معتزله، شیعه و فلاسفه؛ و اشاره می‌کند که این سه گروه در اصول با هم متفق هستند.^۳

رساله اعتقادات، محل اعتراف به عقاید کلامی است که آن هم در سال ۸۲۹ و در هرات خطاب به شاهرخ نوشته شده است. در این رساله، صائن‌الدین بعد از آنکه شاهرخ و دیگران را بر عقیده خویش گواه می‌گیرد، درباره آن دسته از مسائل کلامی که مورد اختلاف اشاعره سنی با دیگر متکلمان و نیز فلاسفه می‌باشد، بحث کرده آنچه را که خلاف قول اشاعره است، رد می‌کند. برای نمونه در مسأله «لطف» از نظر شیعه تبری می‌جوید^۴ و در باب امامت می‌گوید: «در مسأله امامت، اول ایشان به زمان، ابوبکر صدیق آمده و بعد از آن، عمر خطاب و بعد از آن عثمان عفان؛ و خاتم این سلسله مثلثی، علی ابوطالب شده به حکم وراثت که مترتب بر قرابت می‌باشد.»^۵

در پایان، با لحن توبه‌گونه، گواه می‌گیرد بر اعتقاد به سنت و جماعت و «رجوع از هرچه خلاف این اعتقاد باشد که صادر شده باشد از روی احتیاط، قولاً و فعلاً، خاطراً و ضمیراً.»^۶

در رساله اعتقادیه نیز که بعد از رساله اعتقادات نوشته شده است، تکرار می‌کند که اعتقاد وی بغیر از آنچه ائمه سنت و جماعت برآوردند، نبوده و نیست.^۷

۲. همان، ص ۱۷۲.

۴. همان، ص ۲۲۷.

۶. همان جا.

۱. چهارده رساله، ص ۱۶۹.

۳. همان، ص ۱۷۴ - ۱۷۵.

۵. همان، ص ۲۲۹.

۷. همان، ص ۲۶۷.

اغلب اعترافاتی که ذکر شد، در رساله‌هایی است که در فاصله زمانی ۸۲۸ تا ۸۳۱ هجری نوشته شده است؛ یعنی در هنگامی که صائن‌الدین آماج حملات سیاسی، اجتماعی و دشمنی‌گری رقیبان بوده است.

فساد دستگاه تیموریان و استبداد حاکم بر آن روزگار، به علاوه انحطاط فرهنگی ایرانیان، که از آثار حملات مغول و تیمور بود، موجب می‌شد که عرصه اندیشه آزاد، رفته رفته تنگتر گردد. این محدودیتها هنگامی اوج می‌گرفت که پای مذهب هم به میان می‌آمد. تیموریان نومسلمان و سنی مذهب، به دستگیری فرصت طلبان درباری، در دفاع از اسلام چنان شیوه‌ای در پیش داشتند که مجال سخن و عقیده‌ای غیر از قلمرو تسنن باقی نمی‌ماند. در چنان موقعیتی، بسیار عادی می‌نمود که صائن‌الدین به خاطر آنچه پیش از این در رسالاتش آمده بود، مورد بازخواست قرار گیرد و بناچار برای اجتناب از عواقب ناگواری که انتظارش را می‌کشید، تظاهر به همان مذهبی کند که مورد پسند شاه‌رخ بود و مایه رهایی وی می‌شد.

به همین دلیل، رساله‌هایی که در آن ایام خطاب به دولتیان نوشته است، متکلفانه نشان از اعلام مواضع عقیدتی و پیروی از مذهب سنت و جماعت می‌دهد. اما رسالاتی که پیش از گرفتاری نوشته شده است و یا مخاطبانش طالبان علم هستند، نه امیران و وابستگان دربار، رنگ دیگری دارد. از همین رو می‌توان اعتقاد قلبی صائن‌الدین را در آنها جستجو کرد.

در این رسائل، گرایشهای بسیاری به تشیع دیده می‌شود. ساده‌ترین جلوه تمایل به تشیع که در سراسر نوشته‌های صائن‌الدین فراوان دیده می‌شود، ذکر صلوات بر پیامبر، طبق عرف شیعه است. در هشتاد و چهار مورد از صلوات که در رساله‌های شرح نظم‌الدر، انزالیه، اربعینیه، نقطه و چهارده رساله فارسی آمده، فقط در سه مورد، اصحاب هم ذکر شده است؛ در حالی که سی و چهار مورد همراه با ذکر آل رسول است که بعضاً با عباراتی تکریم‌آمیز هم توأم شده است، مثل «... و الصلوة علیه و علی آله هداة شوارع الیقین و

سبل الصواب»^۱ یا «صلوات صلوات، نثار خاک پاک ... سرخیل زمره صفا، أعني محمد مصطفی، و آل با کمالش»^۲

اینگونه درودها علاوه بر آنکه نمایانگر خلوص و ارادت صائین الدین به خاندان پیامبر است، در برخی موارد هم بنوعی از مبانی عقیدتی او پرده برمی دارد؛ مثلاً در پایان شرح نظم الدر که می گوید «و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین و عترته الطاهرات» و یا در پایان رساله شق قمر می گوید: «و الصلوة و السلام علی محمد و آله الطیبین و عترته الطاهرین»^۳ با موضوع عصمت اهل بیت ارتباط پیدا می کند که از ویژگیهای اعتقادی و کلامی شیعه است.

ذکر نام ائمه - علیهم السلام - همراه با عناوین ارادت نشان، قرینه دیگری است بر گرایشهای شیعی صائین الدین. «امیرالمؤمنین» که از دیدگاه اهل سنت، لقب عامی است برای تمامی خلفا، در نزد صائین الدین عنوان خاص حضرت علی (ع) است: «از خانواده حضرت ختمی - علیه الصلوة و السلام - یعنی امیر و اولاد امجادش - علیهم السلام - وضعی مانده جفر نام که راه بیرون شد معنی تمام نموده»^۴

در شرح حدیث «أنا النقطة التي تحت الباء» می گوید: «... و از اینجا روشن گشت وجه اختصاص نقطه به حضرت ولایت شعاری امیری سلام الله علیه و علی آله»^۵، «امیر فرموده در جواب سؤله کمیل که کشف سبحات الجلال من غیر اشاره»^۶

در قسمت دیگری از رساله نقطه که سخن از معنی ولایت و توحید حقیقی است، با لحن کاملاً شیعی می گوید: «... جمعی از بزرگان که گفته اند توحید حقیقی آن است که جامع باشد میان تنزیه و تشبیه، همین قصد دارند و آنچه از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که فرموده: «الفرق تعطیل و الجمع زندقه و الجمعیه الاتحادیه التي بینهما توحید» همین است و معنی اتحاد که اکابر بدان قائل شده اند، همین خواهد

۲. چهارده رساله، ص ۲۲۱.

۴. همان، ص ۱۱۲.

۶. همان، ورق ۱۲۴ ب.

۱. مجموعه مب، ورق ۱۲۶ الف.

۳. همان، ص ۱۱۷.

۵. مجموعه مب، ورق ۱۲۴ الف.

بود، نه آنچه مبادر به فهم عامه می شود؛ نعوذ بالله منه؛ کاینجا حلول کفر بود و اتحاد هم.»^۱

عقیده شیعه مبنی بر اینکه حقیقت قرآن نزد امام دوازدهم (عج) است، در رساله عربی انزالیه بروشنی آشکار است. در این رساله که از تنزلات قرآن در مراتب و مدارج مختلف سخن می‌رود، صائن‌الدین به کشف معانی قرآن در ضمائر اولیا اشاره کرده تصریح می‌کند که «این مراتب منتهی می‌شود به خاتم محبوب، مهدی، که او بر همگی مراد و ژرفای مرام قرآن واقف است.»^۲

خاندان پیامبر، به یمن قرابت با او و رابطه وراثت، دانای علومی هستند که خاص پیامبر است و دیگران از آن بی بهره‌اند. علم ساعت و قیامت از آن جمله است: «ادراک ساعت و موطن و مقامات آن و امارات و آیاتش، همه از خصایص ختمی است و به میامن قرابت و وراثت او، بدان می‌توان رسیدن.»^۳

معرفت به توحید حقیقی از شوون ولایت است و اساطین اولیا کسانی هستند که علاوه بر احوال و افعال عارفانه و پسندیده، به علت قرابت و خویشاوندی با حضرت رسول، وارث تقدیری این معرفت گشته‌اند: «ولایت عبارت از مبدأ شعور و اشعار به واحدی است که به وحدت حقیقی یگانه بود؛ چنانچه محیط باشد به مبدأ و معاد. و از اینجا معنی توحید به عرف انبیا و اساطین اولیا که از شرب خاص انبیا و رسل، نصیبی ایشان را مقدر شده از ممر وراثت، که مترتب به مقاربت اصلی و متفرع بر مراقبت اوضاع و متابعت افعال و احوال پسندیده انبیا و رسل است، معلوم می‌شود هوشمند را اگر تأمل کند در این سخنان.»^۴

رساله شوق و ساعت از جمله رسائل صائن‌الدین است که می‌توان از لابلای آن به مذهب و عقیده او راه برد. این رساله در ربیع الاول ۸۲۹ نوشته شده است که مقارن است با شروع بازجوییها، آزارها و گرفتاریهای صائن‌الدین؛ و به احتمال قریب به یقین، مطالب آن از موجبات گرفتاری وی بوده است.

۱. مجموعه مب، ورق ۱۲۵ الف.

۲. همان، ورق ۱۲۷ ب.

۳. چهارده رساله، ص ۲۵۲.

۴. مجموعه مب، ورق ۱۲۵ الف.

صائن‌الدین در این رساله، دانایان امت اسلامی را بر هفت طبقه تقسیم می‌کند که مرتبه هر کدام از آنها متناسب با میزان عقاید و علومشان است: ۱. محدثان ۲. متکلمان ۳. مشائیان ۴. اشراقیان ۵. محققان صوفیه ۶. حروفیان ۷. اولوالأیدی و الأبصار.^۱ وی هر یک از این طبقات را معرفی کرده، در وصف برترین آنها که طبقه هفتم است، بدون تصریح در عنوانشان می‌گوید: «طبقه هفتم، مرتبه اولوالأیدی و الأبصار است که خادمان خاص حضرت ختمی و وارثان کمال ارجمند اویند؛ و ظهور این طور، مخصوص همین زمان سعادت قران است.»^۲

صائن‌الدین در ذکر نام این گروه، صراحتی که موجب شناساندن آنها باشد، ندارد. هانری کربن در مقاله «ژرف بینی معنی در تأویلات صوفیان ایرانی»^۳ این طبقه را منطبق با شیعیان یا اساطین و علمای اهل بیت می‌داند. البته ابراهیم دیباجی در مقدمه چهارده رساله فارسی صائن‌الدین، این انطباق را مورد تردید قرار داده است.^۴

خود صائن‌الدین در بیان طبقه هفتم می‌گوید که حقیقت و معنی، بتمامه، در کلام پیامبر نهفته است، اما تنها اساطین اهل بیت می‌توانند به آن دست یابند. علم جفر هم که از علوم غریبه به شمار می‌رود، علمی است که از اهل بیت به ما رسیده است^۵ برای یافتن آن حقیقت: «معنی هر چه بود و هست و خواهد بود، همه با غایت کمالی هر یک در او [= کلام پیامبر] درج است؛ و لیکن تا غایت کسی راه بیرون شد آن ندانسته و بغیر از اساطین اهل بیت، روی دلجوی او را کسی ندیده؛ اگرچه بسی کاملان حقایق مآب به جلایل اذواق کشف آثار و معارف تحقیق شعاری، متوجه صوب صواب آن گشته‌اند و معنیهای بزرگ بر ایشان ظاهر شده، ولیکن تمام معنی و کنه مراد از آن کلام، بر هیچ‌یک از ایشان روشن نگشته بلی هم از خانواده حضرت ختمی - علیه الصلوة و السلام -

۲. همان، ص ۱۱۱.

۱. چهارده رساله، ص ۱۰۵-۱۱۲.

3. *L, inteeriorisation du sens en nerméneutique soufie Iranienne*: Eran osjhrbuch XXVI, Zürich, 1958, P.P.57-187.

۴. چهارده رساله، صفحه که.

۵. مقایسه شود با سخنان سید حسین اخلاطی در مقدمه کتابش به نام ذخائر الأسماء (الذریعة، ج ۱۰، ص ۱۳).

یعنی امیر و اولاد امجادش - علیهم السلام - وضعی مانده جفر نام که راه بیرون شد معنی تمام نموده.^۱

صائن الدین در پایان رساله شق قمر و ساعت، یک بار دیگر تأکید می کند که گرچه کاملان و محققان بطور اجمال معانی را درباره معاد و قیامت معلوم کرده اند، اما از حقیقت روز حساب و میزان و تحقیق اعمال و حوض عاجزند «اینها مخصوص است به امیر علیه السلام».^۲

یکی دیگر از مواردی که با مذهب صائن الدین ارتباط پیدا می کند، آیات ۶۱۹ تا ۶۲۵ تائیه و تفسیر آنها در رساله شرح نظم الدر است.

در بیت ۶۱۹ سخن از علت ختم نبوت است و بی نیازی مردم از پیامبران جدید. در دیوان ابن فارض (ص ۱۰۴) و هم در مشارق الدراری (ص ۵۲۹) - که سندی سابق بر شرح نظم الدر است - مصرع دوم این بیت به گونه ای ضبط شده است که با عقیده سنت و جماعت مطابقت دارد:

بِعْتَرْتِهِ اسْتَفْنَتْ عَنِ الرَّسُلِ الْوَرَى وَأَصْحَابِهِ وَالتَّابِعِينَ الْأَيْمَةَ

اما در رساله صائن الدین، اصحاب و تابعین جای خود را به اولاد و طاهرین داده است که با نظر شیعه سازگار است. این بیت علاوه بر حذف صحابه، عصمت امامان را هم در بر می گیرد:

بِعْتَرْتِهِ اسْتَفْنَتْ عَنِ الرَّسُلِ الْوَرَى وَأَوْلَادِهِ وَالتَّاهِرِينَ الْأَيْمَةَ

صائن الدین در شرح این بیت، به حدیثی اشاره می کند که مورد علاقه شیعه و از وصایای پیامبر خطاب به امت اسلامی است:

به حکم فرموده ائی تارگ فیکم الثقلین، از خانواده سعادت کنیز اقبال غلام آن حضرت و متابعت آثار اولاد و احفاد آن جناب کمال احوال - که ائمه شاهره هدایتند - مردم از بعث رسل و اجتهاد در متابعت ایشان مستغنی گشته اند.

در شرح بیت ۶۲۴ که سخن از امام علی (ع) و علم موروثی اوست، لحن

۲. همان، ص ۱۱۶.

۱. چهارده رساله، ص ۱۱۲.

ارادتمندانه و تمجیدآلود صائِن الدین جلب توجه می‌کند؛ این در حالی است که در بیتهای پیشین، ذکر سه خلیفه اول دور از هرگونه گزاره عاطفی است: «جناب ولایت انتساب علی، چون سوابق رقابت حقیقی را به لواحق نسب صوری متصل گردانیده بود، هرآینه از خصایص موروثی، رفع حجب اشکال از نقوش و اشکال موضوعه حضرت نبوت شعاری - که مبنی از تمام حقایق و جمله معارف است - خاصه او شد که انا مدینه العلم و علی بابها؛ درکوی توره نبوده ما کردیم.»

از کنار هم قرار دادن و مقایسه تمام مواردی که نشان از مذهب صائِن الدین دارد، می‌توان چنین نتیجه گرفت که گرایش قلبی او بیش از آنکه به سوی سنت و جماعت باشد، به جانب شیعه و اهل بیت است و اگر فشارهای اجتماعی و تعقیب و گریزهای عقیدتی آن روزگار نبود، چه بسا اعترافات متکلفانه او به پیروی از تسنن در آثارش راه نمی‌یافت. البته در این میان باید توجه داشت که سنت رسول الله به معنای واقعی کلمه، برای هر مسلمانی، اعم از سنی و شیعه، مطاع و مقبول است و بعید نیست که او در تقیه و اعترافات خویش به این جنبه نظر داشته باشد.

می‌توان گفت که نظر شیخ آقا بزرگ طهرانی درباره مذهب او، بیش از نظر دیگران مقرون به حقیقت است که تسنن را برای وی پوششی می‌داند که به هنگام تبرّی از آنچه بدان محکومش کرده بودند، برگزید: «کتب له [= لشاهرخ] نفثة المصدور، یتبرّی فیه عما نُسبَ إلیه من التصوف و العلوم و یتسترّ بالتسنن.»^۱

۷. افکار

در بررسی درونمایه‌های فکری صائِن الدین، رنگین‌کمانی از موجودی تفکر اسلامی دیده می‌شود؛ اما در این کمان، همه رنگها از وسعت یکسانی برخوردار نیستند؛ رنگهای سرد فلسفی، کلامی و شرعی محض در عرصه تفکر او، مجال اندکی دارند و غلبه با رنگهای گرم اشراقی، عرفانی و عشقی است. عناصر تشکیل دهنده اندیشه‌های صائِن الدین عبارتند از:

۱. الذریعة، ج ۹ (۲)، ص ۵۷۱.

۷-۱. شریعت

صائن الدین بخوبی آراء مذاهب مختلف اسلامی را می دانست و در موارد مقتضی به بازگو کردن آنها می پرداخت. رساله أسرار الصلوة نمونه بارزی است در اشراف او بر آراء فقهی مذاهب اهل سنت، و رساله شق قمر و ساعت نیز احاطه وی را بر جریانهای فکری و فرقه های اسلامی نشان می دهد.

آنچنان که از نوشته های صائن الدین برمی آید، وی در عمل نیز پایبند شریعت بود و در اشاعه فرهنگ و معارف اسلامی فروگذار نمی کرد.

احاطه او بر منابع نقلی شریعت، موجب می شد که در هر فرصتی آیه و حدیثی را زینت کلام خود سازد و این روش را بطور آگاهانه در نامه به امیران و سلاطین هم در پیش رو داشته باشد: «... دأب این فقیر چنین است که به هر کس که رسید، معنی حدیثی و آیتی به خاطر او آورد:

تا به افسوس به پایان نرود عمر عزیز در سخنهاى الهى نگهی باید کرد»^۱

در نفثة المصدور اول و دوم که خطاب به شاهرخ نوشته است و نیز در تحفة علائیه خطاب به علاءالدوله، همین شیوه را می توان دید؛ او حتی در اثبات وحدت وجود و اتحاد هم سعی می کند با استناد به کتاب و سنت، این جنبه از عرفان نظری را تبیین کند.^۲

نکته ای که باید مورد توجه قرار گیرد، این است که تلقی صائن الدین از آیات و روایات، همچون تلقی اهل حدیث ظاهرگرایانه نیست. طرح آیه و حدیث برای او مدخلی است تا به بحث و استدلال و تأویل باطنی پردازد. ذکر ماجرای دیدار جبرئیل و پیامبر و سؤال و جواب هایی که در این دیدار پیش می آید، نمونه روشنی است از بهره گیری صائن الدین از آیات و روایات و پرداختن به حقیقت آنها.^۳ این شیوه تأویل که در سراسر آثار صائن الدین وجود دارد، روش اسماعیلیه را به یاد می آورد که احتمالاً از طریق عقاید حروفی به افکار صائن الدین راه یافته است.

۲. شرح نظم الدر، ابیات ۲۷۹ - ۲۸۴.

۱. چهارده رساله، ص ۲۹۶.

۳. نگاه کنید به: چهارده رساله، ص ۲۳۱ - ۲۵۴.

توجه صائِن الدین به حقایق دینی و علوم باطنی، هرگز توجیہی برای ترک تکلیف شرعی محسوب نمی شد. او در این راه به جدال صوفی نمایانی که دکان مشیخت باز کرده عذار تکالیف شرعی فرو نهاده بودند، برمی خاست و آنها را مجاب می کرد؛ خود در این زمینه به موارد متعددی اشاره کرده است.^۱

از دیدگاه صائِن الدین، اعمال و تکالیف شرعی به منزله جسد عبادات به شمار می روند و تصدیق و اعتقاد قلبی حکم روح عبادات را دارند، و ایمان شامل هر دو جنبه می شود.^۲

اعتقاد صائِن الدین به شریعت اسلام، بر تمام ابعاد فکری او سایه افکنده است و چنانکه پس از این بیاید، عقاید کلامی، فلسفی، حروفی و عرفانی او همگی در پرتو دین و شریعت، معنا می یابد؛ همین ویژگی است که نقش صائِن الدین را در ظهور حکمت متعالیه در قرن یازدهم هجری قابل بررسی می نماید.

۲-۷. کلام

انعکاس عقاید کلامی در آثار صائِن الدین بسیار نیست و به نظر می رسد که او علاقه چندانی به شیوه متکلمان نداشته است؛ متکلمان اسلامی بیشتر جانب تنزیه خداوند را مد نظر قرار می دهند، در حالیکه صوفیه و عرفا - حداقل در عرصه ادبیات - به تشبیه گرایش دارند. صائِن الدین هم در آثار خویش، بویژه در رساله های همچون شرح نظم الدر، روش اخیر را برگزیده است. البته این به معنی کم اطلاعی وی از آرای کلامی نیست.

صائِن الدین در رساله اعتقادات که محل اعترافات عقیدتی اوست، به بررسی نظریات فرقه های کلامی در چند مسأله مورد اختلاف می پردازد و عقیده خود را موافق نظر اشاعره ابراز می کند؛ از آن جمله در مسأله رؤیت خداوند با نظر معتزله مخالف است: «... ذوالجلالی که با وجود این عظمت و عزت، دیدار همه انوار را در روز قیامت، از دیده اهل ایمان دریغ ندارد؛ دور از آن سخن که معتزله گویند که او را هرگز نتوان دید، حاشاه عن ذلک؛ چه، دیده وران کوی ایمان و ایقان، در آن روز، دیدار او را مانده ماه چهارده

۲. همان، ص ۱۵۵ و ۲۴۵.

۱. چهارده رساله، ص ۲۱۲ - ۲۱۵.

تابنده بینند؛ چنانچه در حدیث نبوی آمده: «سَتَرُونَ رَبَّكُمْ كَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَيْلَةَ الْبَدْرِ»^۱
در مسأله لطف به معارضه با شیعه می پردازد: «... لطیفی که هر چه خواهد کند. بر او
هیچ واجب و لازم نیاید. اگر خواهد اهل طاعت و ثواب را به دیوان عدل فرستد و در
کشاکش پرسش دارد، و اگر خواهد عاصیان و اهل عقاب بر در بارگاه فضل بدارد و نامه
گناه ایشان را رقم عفو کشد؛ دور از آن سخن که شیعه گویند که بر او واجب است که لطف
کند بر اهل طاعت، و غضب بر اهل معصیت»^۲

در باب کبایر و شفاعت نیز مخالف نظر معتزله است: «کریمی که عاصیان امت محمد
را - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - اگرچه گناه بزرگ کرده باشند و به کبایر جرأت نموده، در
عذاب ابد نگذارد و به میامن شفاعت این مهتر از همه بهتر، خلاص شده پروانچه بهشت
جاوید ارزانی دارد خلاف معتزله»^۳

و همچنین در مسأله حُسن و قُبْح: «حکیمی که نیک و بد هر چیز را به زبان شرع و
پروانچه مطاع او موقوف کرده، نه عقل را قوت آن داده که به خودی خود، این حکم تواند
کرد - چنانچه معتزله گویند - و نه در ذات هر چیز صفتی نهاده که سبب نیکی و بدی او
تواند شد»^۴

در قدم قرآن، موافق اشاعره سخن می گوید: «قادری که کلام قدیم خود را که نوباوه
عالم قدس است... تحفه فرستادی سوی بندگان خود، جهت هدایت ایشان، در صورت
اصوات و اشکال حادثه، به وجهی که هیچ گونه گرد آمیزش حدوث، گردد دامن قدم
زمان نوردش نیالود، چنانچه مخالفان برآند»^۵

و در نفی جسمانیت خدا، مجسمه را رد می کند: «نه جوهری است که او را جایی باشد یا
جسمی که او را جهتی معین صورت بندد - چنانچه مجسمه برآند - تعالی عن ذلک؛ که
منزه است از هر چه صورت پذیرد یا جای گیرد»^۶

۲. همان جا.

۱. چهارده، رساله، ص ۲۲۷.

۴. همان، ص ۲۲۸.

۳. همان جا.

۶. همان، ص ۲۲۶.

۵. همان جا.

«جبر و اختیار» که از مسائل مطرح در حوزه کلام است، از دیدگاه صائِن الدین تبیین لازم را در این حوزه و نیز در فلسفه نیافته است. او در رساله قابلیت تعریضی دارد به فلاسفه، معتزله و شیعه که در معنی قابلیت - که مفهوم جبر و اختیار از آن ناشی می شود - سخنها گفته اند و راه به جایی نبرده اند: «[رهروان] شاهراه فکر و نظر، از بس که در تکاپوی آن مقصود کوشیده اند و به سرحد آن راه نبرده، چندی سر در بیابان فلسفه نهاده سرگردان مانده اند و چندی در کنج اعتزال گریخته و چندی در سرکوی توقف و تردد ایستاده که

جبر تند آمد و قدر ویران مرکب عدل در میان می ران»^۱

سپس به بیان نظام هستی، طبق جهان بینی ابن عربی می پردازد که هر چه در عالم وجود از مبدأ فیاض صادر می شود، یا به واسطه اسباب و مواد است که آن را «خلق و ایجاد و فعل» گویند - و سایر کاینات غیر از «قابل» بدین فیض موجود گشته اند - و یا بدون واسطه اسباب و مواد است که در این صورت، یا شائبه تکثر و تعدد دارد که آن را «فیض مقدس» گویند - و سایر اسماء حق و اعیان ثابته از این فیض موجود شده اند - و یا منزله از تکثر و تعدد است که آن را «فیض اقدس» خوانند. «قابل» از این «فیض اقدس» هویدا گشته است و با مبدأ خود، در حریم اتحاد است و دوگانگی در میان نیست و «قبول» عین «نفخ» است در زبان شریعت: ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾.

صائِن الدین مسأله اختیار را بدین گونه از بیان فوق نتیجه می گیرد که هرگاه قابلیت (= استعداد) قابل از فیض اقدس باشد، لازم می آید که عالمیت عالم، تابع اوصاف و خصایص معلومات باشد؛ یعنی هرچه «قابل» به لسان استعداد خواسته، خداوند عالم، آن را به همان صورت دانسته و بر طبق همان ایجاد کرده است و شک نیست که بنده در افعالی که می کند، بر طبق علم می تواند باشد و علم خداوند تابع صورت استعدادی و خواسته قابلیت اوست.^۲

این تفسیر صائِن الدین از مسأله «اختیار» هم با نظر متکلمان معتزلی متفاوت است، با

۱. چهارده رساله، ص ۲۷۲.

۲. همان، ص ۲۷۴ - ۲۷۵.

آنکه آنها هم قائل به اختیارند، و هم با نظر اشاعره، ولو آنکه نظریه «کسب» اشعری را هم در نظر داشته باشیم؛ همچنانکه با قضیه «أمر بین الأمرین» شیعه نیز کاملاً انطباق ندارد.

۳-۷. فلسفه

صائن الدین در ارزیابی عقل و روش عقلانی، بسیار واقع بینانه نظر می دهد و از جاده انصاف خارج نمی شود. از دیدگاه او عقل نظری با مقدمات یقینی و طریق استدلال، یکی از راههای رسیدن انسان به توحید است؛ اما به واسطه آنکه در این راه، شکوک و شبهات فراوان است، وصول به مقصد بندرت حاصل می شود و باید به راههای مطمئن تری توسل جست: «رسیدن به مبدأ شهود واحد و شعور بدان، چند طریق دارد؛ یکی طریق عقل نظری است که به دستیاری برهان و مساعی اقدام مقدمات یقینی به سرحد آن راه می یابند و به واسطه آنکه در این راه، اشواک شکوک و خاشاک شبهات، مانع سیر سالک می گردد، وصول بدان طریق، بغایت نادر می باشد و تعویق بسیار می افتد.

راه توحید را به عقل مجوی دیده روح را به خار مخار

و یکی دیگر، طریق تصفیه صوفیه است و تحصیل ذوق ادراک آن حقایق به میامن ترک معهودات و فطام نفس از سایر رسوم و عادات. و در این طریق، به واسطه آنکه شارع قویمش بر شاهراه متابعت حضرت رسالت پناه ختمی و اسوه حسنه او واقع گشته، اهل وصول بیشتر از طریق اول می باشد و راه ایشان پیشتر است و به حقایق ارجمند و مقامات کرامند فایز می گردند.»^۱

صائن الدین اطلاعات کافی درباره مکاتب فلسفی پیش از خود دارد و در مواقع مقتضی، نظریات فلاسفه را طرح و نقد می کند. از مهمترین رسایل او، که عرصه نقد آرای فلسفی است، رساله تمهید القواعد است که در شرح قواعد التوحید جد خویش نوشته است. این رساله در بیان توحید است و همچون کتب فلسفی، بحث درباره وجود،

۱. مجموعه مب، ورق ۱۲۵ الف.

اصالت وجود، وحدت، کثرت و ... را در بر دارد؛ صائن‌الدین در خلال این مباحث، به بررسی آرای فلاسفه مشائی و اشراقی می‌پردازد و بیشتر مسائل را موافق مکتب ابن عربی اثبات می‌کند.

در یک نگاه کلی باید گفت صائن‌الدین عقل محض و فلسفه مشاء را بدون امداد الهی قابل اعتماد نمی‌داند؛ به همین جهت، فلسفه مورد توجه او حکمت اشراق است. رد پای این فلسفه را هم در عقاید حروفی او می‌توان دید و هم در نظریات عرفانی اش آمیزه‌هایی از آن را می‌توان یافت. این نکته در اثرگذاری صائن‌الدین بر ظهور مکاتب فکری بعد از او، دارای اهمیت است؛ بخصوص که خود نیز مکرراً به ارزش نورافشانی وحی بر قلمرو عقل و حکمت تأکید می‌کند: «عقل، نوری است که در اندرون آدمی پیدا می‌شود که تمیز هر چیزی می‌کند... نور عقل بی آنکه نور آفتاب نبوت با او یار شود، یا نوری که قائم مقام نور نبوت باشد، این کار تمیز از او نیاید؛ چه همچنانچه خورشید، آفتاب عالم کون است، حقیقت محمد، آفتاب عالم وجود و مراتب آن است که بی استعانت و یاری او هیچ دانایی و تمیز تمام نشود... از اینجاست که اطفال چون از مرتبه حیوانی درگذشتند و آثار ظهور عقل و تمیز در ایشان پیدا شد، شرع که صورت نبوت است، بر او واجب می‌گرداند که ظاهر و باطن خود را به صورت عبادت منور گرداند تا عقل از کار خود بی‌کار نماند.»^۱

«... اگر کسی را توفیق ربّانی، دستگیری کند و اکتساب علوم الهی را به مجرد این آلات ادراکی عقلی معترض نگردد و بنای استحصال آن را بر حسن متابعت حضرت رسالت پناه ختمی نهد و از میامن مقاربت او و اشراق آفتاب معارف مآب ختمی توقع امداد کند، از فهم امثال این حقایق دور نخواهد بود.

آفتابی بساید انجم سوز به چراغ تو شب نگرده روز

چه، تعلم این نوع علوم از مکتب «عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ» صورت تواند بست و تحقیق اصول آن از لوح لطایف روح «وَإِذْ كَرَّمْنَا نَبِيَّكَ وَتَبَّلَّ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً» توان دانست.»^۲

در این نظام فکری، نه تنها مرتبه یقین بلندتر از آن است که پای ناتوان عقل بدان رسد، بلکه خواطر و سوسه گر نیز کمین گشاده اند تا اکاذیب مموّه و تصورات ناسالم را در قالب معلومات به دستگاه تعقل انسان دهند و او را از راه صواب بدر برند. طریق نجات دست یازیدن به دامان وارد غیبی است: «... بی آنکه از عالم غیب، واردی از افق اندرون برآید که گواهی بر راستی خواطر و صحت معلومات بدهد، این علم به مرتبه یقین نرسد؛ به قوت بازوی عقل و کمند فکر و مقدمات او بدان مرتبه نتوان رسید؛ چنانچه دردمندی گفته باشد:

هر دل که در آتش آبش مدهید وان دیده که پر هواست خوابش مدهید

عقل از بر من برفت از بهر خدا گر آید و در زند جوابش مدهید^۱

تلفیق عقل و شرع در پرتو عرفان، از مهمترین ابعاد اندیشه صائِن الدین است که در کنار اندیشه دیگر بزرگان، اندک اندک زمینه ساز ظهور مکتب فلسفی اصفهان در عصر صفویه شد.

۴-۷. عرفان و تصوّف

سیر زندگی صائِن الدین و آثار متعدد او در عرفان، گرایش صوفیانه و تفکر عارفانه ای را بازگو می کند که در فراز و نشیب روزگار، بکرات وادارش کردند از آن طریق تبری جوید، لیکن محیط اندیشه وی هیچگاه از تموج عرفان خالی نماند و دور از چشم و فهم سلاطین، گوهرهای پیرارجی را پروراند. اهل طلب هم از خرمن او خوشه ها چیدند و بهره ها بردند. دولت شاه سمرقندی در ضمن شرح حال محمد کاتبی می نویسد: «... از تبریز عزیمت اصفهان نموده، به صحبت شریف مفخر الفضلاء و المحققین، خواجه صائِن الدین ترکه - علیه الرحمة - مشرف شد و در علم تصوّف پیش خواجه رساله ها گزید و تربیتها یافت و شناخت و کسب کمال حاصل ساخت و از دنیا و مافیها معرض شد و به اجازت آن بزرگ، دیگر بار عازم دارالمرز گشت.»^۲

۲. تذکرة الشعراء، ص ۴۳۲.

۱. چهارده رساله، ص ۲۳۸.

آنگونه که از گزارش خود صائن‌الدین برمی‌آید، قدیمی‌ترین نشانه‌گرایش او به تصوّف، مربوط می‌شود به اوایل جوانی و حدود بیست سالگی او، که پیش از سفر مکه به دست یکی از بزرگان صوفیه، خرقة تبرک پوشید: «یکی از بزرگان عصر، که پیشتر از آنکه این فقیر عازم سفر شود، بدیشان رسیده بود، خرقة تبرک آوردند و این فقیر گردن اعتقاد پیش داشته، بر سر این فقیر انداخته بودند.»^۱

در شرح حال صائن‌الدین، از سفر طولانی او به ممالک اسلامی و همسفرانش سخن گفتیم و حکایاتی را در دیدار او با عارفان و اولیا آوردیم. از جمله این حکایات، دیدار با شاه نعمت‌الله ولی بود. رضاقلی خان هدایت، صائن‌الدین را همراه با جمعی دیگر، مثل سید قاسم انوار و شرف‌الدین علی یزدی و شیخ کمال‌الدین خجندی، در زمرة مریدان شاه نعمت‌الله ولی می‌شمارد؛^۲ اما خود صائن‌الدین درباره ارادتش به مرشد خاصی سخن نگفته است، و درباره مرشدی هم که از او خرقة تبرک گرفته بود، می‌گوید که بعدها به دلیل عدم التزام وی به تکالیف شرعی، با او به بحث و جدل پرداخته است.^۳

شخصیت صائن‌الدین بیش از آنکه در زئی تصوّف مطرح باشد، در قلمرو علم عرفان قابل بررسی است. او معتقد است که: «این طایفه [= عرفا و مشایخ صوفیه] در آن می‌کوشند که محمد را چنانچه اوست، بشناسند و علم او را بدانند و کتاب او که قرآن است، فهم کنند. غیر از این هیچ قصد دیگری ندارند.»^۴ ولی حقایق مکشوف این علم در حوصله فهم همگان نمی‌گنجد و دشمنی عوام را برمی‌انگیزد: «... اما سبب آنکه این طایفه [= اهل دستار درباری] منکر می‌باشند درویشان را، آن است که علمی چند مشکل از آثار انبیا و رموز اولیا بر روی روزگار مانده که دست فهم هر کس به دامن ادراک آن نمی‌رسد و بغیر از زیرکان هوشمند که به حسن متابعت پیران طریقت، این راه را سپرده به پایمردی رفیق توفیق، بعد از ریاضتهای بیشمار و علوم بسیار که حاصل کرده تیزگام فکر را در این میدان توانند دوانند، دیگری را مجال ادراک آن نمی‌باشد.»^۵

۲. مجمع الفصحا، ج ۲ (۱)، ص ۸۸.

۴. همان، ص ۱۸۶.

۱. چهارده رساله، ص ۲۱۳.

۳. چهارده رساله، ص ۲۱۳.

۵. همان، ص ۲۲۳.

صائِن الدین چه در ایران و چه در ممالک دیگر، محضر بزرگان صوفیه را درک کرده و از کتب عارفان پیشین هم برخوردار شده است. تألیفات وی در زمینه عرفان، گواه وسعت معلومات او در عرفان و تصوّف است؛ لکن محدودیتهای اجتماعی آن روزگار و سلطه بی‌مایگان بر نظام حکومتی موجب می‌شد که او جانب احتیاط را رعایت کرده، از برپایی مجالس رسمی در عرفان خودداری ورزد. در روضات الجنان حکایتی آمده است که نشانه‌های محدودیت علم و اندیشه در روزگار صائِن الدین، بخوبی از آن هویدا است. چنانکه از این حکایت برمی‌آید، صائِن الدین خواهش میر سید محمد بدخشی را که می‌خواست نزد وی معارف صوفیه بیاموزد، اجابت نمی‌کند؛ شب هنگام حضرت رسول را به خواب می‌بیند و به اشاره حضرتش، درخواست سید محمد را می‌پذیرد و به او می‌گوید: «شما مشکوٰة حدیث بخوانید تا من در ضمن آن، معارف صوفیه را بگویم.»^۱

در نفثة المصدور هم می‌خوانیم: «چون این فقیر بدین مملکت آمد، به سخن برادر بزرگ، ترک گفتن این علم بکرد و نه خود گفت و نه یاران را گذاشت که گویند؛ نه از آن رو که بد است؛ از آن جهت که مردمان بی‌مایه که علوم بسیار نکرده‌اند و غرض بسیار دارند، سخن ایشان معتبر است اینجا؛ و بزرگان اگر هستند به واسطه صیانت عرض، از ایشان خود را کشیده می‌دارند.»^۲

با این همه، معرض انواع توطئه‌ها واقع گشت. گرفتاریهای او درباره مذهب، پیش از این شرح داده شد. انتساب او به تصوّف و نیز اعتقادات حروفی جانب دیگری از جرایمش در ترک تسنن محسوب می‌شد که او را وادار می‌کرد رساله‌هایی در جهت تبرئه خود بنویسد: «زبان طعن عیبجویان، هر کسی را نامی می‌نهند و جامه نام و ناموس هر که می‌شناسند، به رنگهای گوناگون می‌رزنند. یکی را به رفض نسبت می‌کنند و یکی را بدان که خارجی است و یکی را بدان که معتزلی است. این فقیر را باری در سلک صوفیه می‌کشند مثل جنید و شبلی و بایزید و خواجه محمد علی حکیم ترمذی و شیخ سعدالدین حموی که نور و صفای مرقد هر یک، قطری از اقطار عالم منور و معطر

۲. چهارده رساله، ص ۱۸۷.

۱. روضات الجنان، ج ۲، ص ۱۱۵-۱۱۶.

گردانیده. هر آینه چون وضع روزگار بدین هنجار بود، ملهم وقت را فرمان چنین شد که صورت حال را با مشهود اعتقادی که دارد، در رشته انتظام کشد و به عزّ عرض پایه سریر معدلت صریر رساند.^۱

اما فشارهای اجتماعی چنان شدت یافت که سرانجام او را وادار کرد موضوعیت اتهامهای وارد شده را بپذیرد و از آنها توبه کند و امت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - را، اعم از حاضر و لاحق، گواه گیرد بر اعتقاد خویش به مذهب اهل سنت «و رجوع از هر چه خلاف این اعتقاد باشد که صادر شده باشد از روی احتیاط قولاً و فعلاً، خاطراً و ضمیراً...»^۲

با این حال، اوضاع چنان آشفته بود که مجبور شد رساله دیگری بنویسد و آنچه را که مورد اعتراض مذهبی مخالفان بود، همپایه سحر و جادو بداند که آموختنش در اسلام، بنوعی مجاز است: «... اگر در اثنای جوانی و حین طلب، بر امثال فرموده «تَعَلَّمُوا حَتَّى السَّحَرِ»، در علمی چند که خلاف این اصول باشد خوض کرده، نه از سر اعتقاد کرده، بلکه از جهت احتیاز تفنن و اکتساب فضایل، که دأب دانشوران و ادب ایشان است، علی الرسم، اشتغال نموده اقتداء فی ذلک بالإمامین - قدس الله سرهما - حجة الاسلام و فخر الأنام. ... و همچنین چیزی از سخنان مشایخ صوفیه که به امر و التماس جمعی، آن را نبشته همین سبیل، نه از آنرو نبشته که معتقد آنهاست، که بیشتر آن سخنان، اعتقادی نیست.»^۳

اما از این اعترافات تحت فشار که بگذریم و به ارزیابی آثار صائن الدین بپردازیم، خواهیم دید بخش عمده‌ای از رساله‌های او به بحث درباره تصوف و عرفان و علوم باطنی اختصاص یافته است. همچنانکه درباره مذهب او و گرایشهای شیعی اش گفتیم، او محققان صوفیه را در مرتبه‌ای فراتر از متشرعان، متکلمان و فلاسفه قرار می دهد - و البته فروتر از مرتبه حروفیان و اولوالأیدی و الأبصار - و معتقد است که ایشان وارثان حقیقی

۲. همان، ص ۲۲۹.

۱. چهارده رساله، ص ۲۲۴.

۳. همان، ص ۲۶۷ - ۲۶۸.

حضرت رسول هستند؛ گرچه اهل ظاهر و مقلدان علوم رسمی نیز بی نصیب نمی‌مانند. به همین جهت، هر جا که در آثار خویش فرصت می‌یابد، به تعبیر و تأویل مسائل دینی بر طبق اصول عرفانی می‌پردازد.

چنانکه پیش از این گفته شد، صائن‌الدین عقل را یکباره از قلمرو معرفت بیرون نمی‌راند؛ همچنانکه نقل را هم لازمه مشروعیت افکارش می‌داند. برای نمونه، می‌بینیم در ضوء اللمعات که شرحی است بر لمعات فخرالدین عراقی، و موضوع رساله عرفانی است و خود نیز می‌گوید که به شیوه سوانح العشاق احمد غزالی سخن می‌راند، خویشتن را بی‌نیاز از دلایل عقلی و نقلی نمی‌داند و تصریح دارد که به هر سه جنبه نقلی، عقلی و عرفانی توجه می‌کند.^۱

این هم یک مورد دیگر که هوشمندی - از قلمرو عقل - مقدمه کسب معرفت قلبی از حوزه شریعت محمدی می‌گردد: «... هوشمندان کوی طلب، باید که هر چه در این جمعیت ختمی کمالی واقع گشته، به دیده دل در آن نگاه کنند و به نور هوشمندی و فطانت، حکمت آن را دریابند.»^۲

جهان‌بینی محیی‌الدین بن عربی تأثیر عمیقی بر افکار صائن‌الدین داشت و در رساله‌های او بازتاب وسیعی پیدا کرده است. او در نوشته‌های خویش، هر جا که فرصتی پیش آمده، به ذکر اقوال و اشعار ابن عربی پرداخته و غالباً با تکریم و تمجید از او یاد کرده است. اصطلاحات و واژگان عرفان نظری در سراسر نوشته‌های او فراوان دیده می‌شود و حقیقتاً بدون آشنایی با نظام فکری ابن عربی نمی‌توان موفق به صید معانی از رساله‌های صائن‌الدین شد. او گذشته از آنکه رساله مستقل در شرح فصوص الحکم ابن عربی و نیز در شرح اشعار وی نگاشته، در رساله‌هایی مانند اصطلاحات صوفیه، شرح تجلی ذاتی، معنی قابلیت، اطوار ثلاثه، معنی عرفانی علم صرف، ضوء اللمعات و شرح نظم الدر نیز به تبیین مبانی عرفان نظری پرداخته است.

مهمترین اصل در عرفان ابن عربی «وحدت وجود» است که در طول تاریخ عرفان

۲. همان، ص ۱۳۰.

۱. چهارده رساله، ص ۴ - ۵.

هماره مورد تهاجم سرسختانه مخالفان واقع شده است. صائِن الدین در آثار خود به صورت‌های گوناگون به اثبات اصل مزبور می‌پردازد. یکی از جالبترین این موارد، رساله معنی عرفانی علم صرف است که در آنجا «مصدر» را از باب اینکه اصل واحدی است که در صور مختلف ماضی، مضارع و... ظاهر می‌شود، تمثیلی گرفته است بر «هو» که مصدر اسماء حق است و به صورت‌های متنوع هویدا می‌گردد، مثل «اول» (که طرف ازلیت دارد و مطابق است با فعل ماضی) و «آخر» (که طرف ابدیت دارد و مطابق است با فعل مضارع) و «ظاهر» (مطابق با فعل امر) و «باطن» (مطابق با فعل نهی): ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾. سپس نتیجه می‌گیرد که همانطور که بسیاری صیغه‌ها که از «مصدر» ظاهر شده، در وحدت مصدر و یگانگی او اثر نکرده است، در واحد حقیقی (= وجود حق) نیز کثرت ظاهری عالم، مانع وحدت حقیقی نمی‌گردد.^۱

صائِن الدین در شرح نظم الدر نیز به این مفهوم وحدت در عین کثرت توجه کرده است (بیت ۵۳۱). مورد دیگر برای تمثیل وحدت در عین کثرت، رساله شرح حدیث عماء است. در آنجا می‌گوید همان‌گونه که نفس انسانی، جوهر واحدی است که از باطن انسان بیرون می‌آید و صورت حروف مختلف و کلمات متنوع به خود می‌گیرد، «نفس رحمانی نیز بخاری لطیف است. که ماده وجود کاینات می‌شود و همچنانچه کثرت این حروف در وحدت این ماده بخاری خلل نمی‌آورد، کثرت این کاینات نیز در وحدت اصلی این نفس رحمانی خلل نتواند آورد؛ ولیکن ببايد دانست که این مرتبه را بخار گفتن، جهت تمثیل و تصویر معنی است، نه آنکه در حقیقت بخار است.»^۲

صائِن الدین به مفهوم توحید حقیقی اهمیت فراوانی قائل است و تلقی عرفا را از وحدت، مطابق با معنی توحید به عرف انبیا می‌داند و بر این نکته اصرار دارد که اتحاد با حلول مشتبه نشود؛ او می‌گوید: «جمعی از بزرگان که گفته‌اند توحید حقیقی آن است که جامع باشد میان تنزیه و تشبیه، همین قصد دارند و آنچه از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که فرموده: «الفرقُ تعطیلُ و الجمعُ زندقَةُ و الجمعیةُ الاتحاديَّةُ

۲. همان، ص ۲۸۶.

۱. چهارده رساله، ص ۲۷۹ - ۲۸۱.

التي بينهما توحيداً» همین است و معنی اتحاد که اکابر بدان قائل شده اند، چنانچه گفته اند:
وَجُلٌ فِي قُنُونِ الْإِتْحَادِ وَلَا تَجِدُ إِلَى فِئَةٍ فِي غَيْرِهَا الْعُمَرَ أَفْنَتْ
همین خواهد بود، نه آنچه مبادر به فهم عامه می شود؛ نعوذ بالله منه «کاینجا حلول کفر بود و اتحاد هم.»^۱

در شرح نظم الدر می بینیم که صائن الدین در ابراز اعتقاد به وحدت وجود، بسیار صریحتر از ناظم قصیده است و حتی در برخی از ابیات آن، که می توان نظر ابن فارض را با وحدت شهود منطبق دانست، صائن الدین آشکارا به وحدت وجود قائل شده است.^۲ این بعد از ابعاد فکری صائن الدین هم عامل دیگری بود در شوراندن دشمنان بر او؛ چنانکه می بینیم هنگامی که شاهرخ او را به هرات فراخواند، علمای متعصب دارالسلطنه - بجز مولانا خوافی - صائن الدین را به خاطر مطالبی که نشان از وحدت وجود داشت و پیش از این ذکر شد^۳، تکفیر کردند.

۵-۷. حروف و احصاء

صائن الدین بشدت متمایل به افکار حروفی بود. ظهور فضل الله استرآبادی در سال ۷۸۸ هجری و آغاز نهضت حروفیه در ایران، با اوایل جوانی صائن الدین مقارن بوده است. این تقارن زمانی و مکانی موجب می شد که وی بطور مستقیم با افکار حروفی آشنایی پیدا کند. ادامه این آشنایی منجر به تعلیمات جدی در سفر به اقالیم غربت شد. صائن الدین در این سفر به دیدار سید حسین اخلاطی رفت و در محضر او به یادگیری علوم خفیه از حروف و جفر و اصول احصائی پرداخت. بازتاب این آموزشها در سراسر آثار صائن الدین دیده می شود.

او در رساله شق قمر و ساعت، علمای مسلمین را بر هفت طبقه تقسیم می کند و طبقه ششم را به حروفیه اختصاص می دهد که از نظر رتبه، یک درجه پایین تر از مرتبه اولوالأیدی و الأبصارند. ویژگی این طبقه آن است که رموز حقایق را از حروف قرآنی که بر پیامبر نازل شده است، استخراج می کنند.

۲. نگاه کنید به ابیات ۲۶۶ - ۲۸۵.

۱. مجموعه مب، ورق ۱۲۵ الف.

۳. کتاب حاضر، ص پنجاه و چهار.

کلام و حروف از دیدگاه صائِن الدین، مرتبه‌ای از مراتب وجود است؛ او موجودات را دو دسته می‌داند: یک دسته در موجودیت خویش، مستقل و قائم به خود هستند، مانند ارواح و اجساد؛ و دسته دیگر تابع و قائم به غیر، مانند افعال و اقوال، که حروف در دسته اخیر جای دارند؛ زیرا وجود کلام، تابع وجود متکلم است و به وسیله او ظهور پیدا می‌کند.^۱ زبان و دهان، جامع و مظهر حروف کلامی اند که هر چه هست، همه را به صورت خاص می‌نمایانند؛ هوای متنفس هم حامل صور حروف و کلام است.^۲

تعبیری که صائِن الدین از دایره وجود کلام ارائه می‌دهد، بسی جامع‌تر و گسترده‌تر از مراتب دیگر وجود است؛ او می‌گوید: «هر چه در سایر مراتب الهی و کیانی است از جزئیات حقایق و کلیات آن، همه در او [= کلام] موجودند؛ بلکه سایر ممتنعات و محالات نیز که در آن مراتب، موجود نیستند، همه در این مرتبه، موجود می‌توانند شد.» «کلام و حروف، محل ظهور معانی هستند، و همه حقایق و معارف الهی از این طریق هویدا می‌گردند.»^۳

نکته دیگری که باید گفت، این است که صائِن الدین معتقد است آنچه حروفیان از رموز کلام درمی‌یابند، همچون اکتساب صاحبان علوم رسمی و ظاهری نیست؛ بلکه از مقوله حقایق کشفی و علوم باطنی است که بدون واسطه فکر و سعی شخص حروفی حاصل می‌شود.^۴

تلقی حروفیان از «معاد» به گونه‌ای متفاوت از تلقی عامه می‌باشد. صائِن الدین در بازنمایاندن عقیده آنان، به غیر جسمانی بودن معاد - که همانا بازگشت به اصل حروف است - اشاره می‌کند و می‌گوید: «بازگشت همه به سوی اصل خود است؛ ولیکن صورتی که بدان بازگشت خواهد کرد، آن صورت مقدسه آسمانی است که از آرایش عالم جسم و آمیزش تصرفات خلق، منزّه و مبرا افتاده و آن بیست و نه حرف است که به خاتم انبیا فرود آمده.»^۵

۱. چهارده رساله، ص ۱۱۰.

۲. همان، ص ۵۳.

۳. همان جا.

۴. همان، ص ۱۱۰-۱۱۱.

۵. همان، ص ۱۱۶.

عقاید حروفی صائن الدین، گاهی با عرفان نظری آمیخته می شود. در مقدمه شرح نظم الدر و در بیان دلیل عدم استفاده انبیا از شعر، می گوید که اعیان ثابتی که صور اسماء الهی اند و عرش که محل ظهور آن صور است، در قالب احکام صور شرعی بیان شده است تا هر کسی بتواند از معانی آنها بهره مند گردد؛ در حالیکه اگر از شعر و رموز حرفی استفاده می شد، معانی آن فقط صید رمزدانان حروفی بود: «...بر نقش خوانان لوح کتابی و رمزدانان حروف خطابی، واضح و لایح است که عینی که صور ظهور آن بر شواکل عرش، بین است، شارع از مقتضای فحوای «أوتیت جوامع الکلم»، شمایل آن را به تراکم صور شرعی پوشیده، هر چند اخفای آن عین بر این وجه، عین اظهار است؛ چه در عین، هر صورتی از آن، در دیده ادراک، هر کسی را بر مقتضای ﴿قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ﴾ معنی رو می نماید. پس، از مقتضای ادای حق تبلیغ و تشریح دور باشد اظهار آن عین بر صور حرفی در مشاهد شعری کردن.»^۱

در رساله تحفة علائمه، آنجا که سخن از آمدن جبرئیل به صورت مردی است که از پیامبر درباره ایمان سؤال می کند و حضرت پاسخ می دهد که «أَنْ تُوْمِنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ...» صائن الدین چنین تأویل می کند که ایمان به وحدانیت خدا، یعنی وحدت حقیقی، زمانی تحقق پیدا می کند که به سایر حضرات و عوالم او، که طرف کثرت است، ایمان بیاوری؛ و چون لفظ «الله» مشعر به همه حضرات، الهی است - چنانچه بر واقفان زبان حرف پوشیده نماند - پیامبر در بیان ایمان به آن حضرات، به همین لفظ اکتفا نموده است و دیگر مراتب و عوالم را با تفصیل اسماء و اوصاف ذکر فرموده تا معلوم گردد که راه دانستن حضرات مذکوره، همین جواهر حروف منزله است و عوالم را با اسماء و اوصاف می توان شناخت.^۲

اولین مرتبه از عوالم، مرتبه ارواح و عالم مجردات است. این درجه، مخصوص «ملک» است... مرتبه دوم، مرتبه عالم اجساد و مثال مطلق است که صاحب آن «کتاب» است؛ چه هیچ فردی از افراد عالم مثال، به کمال جمعیت کتاب نیست. مرتبه سوم، عالم

۱. کتاب حاضر، ص ۵ - ۶.

۲. چهارده رساله، ص ۱۵۳ - ۱۵۴.

اجسام و جهان هویدایی و مرتبه شهادت است که «رسولان» اشاره به آن است؛ زیرا هیچ فرد از این عالم، به حد کمال آنان در راهیابی به توحید حقیقی نمی‌رسند. این سه مرتبه از امهات عوالم وجودی است.^۱

تأویلات حروفی صائین الدین، گاهی هم با اصول احصائی همراه است: «بباید دانست که در اصول احصائی و علم حرف مقرر است که هر چه در عالم آمیزش و آلیش صورت می‌گیرد... البته از اصول اربعه ظاهر می‌تواند شد؛ و تا ارکان آن، پذیرای صورت تربیع که هویدایی وحدت جمعی و وجود کمالی بدان است، نمی‌شود، بنیاد ظهور هیچ صورت بر آن تحقق نیابد.»^۲

در نمونه زیر، تأویلات حروفی - احصائی با عرفان نظری و جوانب شرعی آمیخته است: «از خصایص آیات کلامی و اشارات رموز حرفی ... یکی آن است که در بودآباد حضرات الهی که جواد مطلق به اشارت دیگر ائمه و رسانیدن پروانچه امام اکمل به او، مباشر دیوان و هب و ایجاد گشت و متصدی آن شد که اعیان نمود را به خلعت اوصاف وجودی و صورتهای گوناگون آن پوشیدن گیرد، اول صورتی که از آن دیوان بر صحایف عالم تدوین و تسطیر هویدا شد، آن بود که صورت نمایش «۵» که عبارت از برزخ البرازخ است و هر چه پذیرای صورت است، از او پیدا می‌گردد - چنانچه در اصول احصائی مبین گشته - با دوگانگی متقابلین که پیدایی بی آن صورت نبندد هم در مرتبه نمایش در آمیخت و بدین آمیزش، صورت «۷» که آسمان و زمین و هر چه در اوست بدو هویدا گشته، پیدا شد ... آنچه بدین ۷ ظاهر می‌شود... صورت عقد «۶» است... آن را به اعتباری «کون» خوانند و به اعتباری «عبد»... کسی را قوت فهم این معانی تواند بود که از لوح هر حرفی که پیغمبر ما بدان فرستاده شده، راه به معنی تواند برد، بی آنکه واسطه وضع و وسیله جعل را در آن دخل دهد؛ و این زبانی است که جز وارثان حضرت ختمی و نزدیکان ایشان کسی راه نبرد.»^۳

۲. همان، ص ۴۲ - ۴۳.

۱. چهارده رساله، ص ۱۵۴.

۳. همان، ص ۵۷ - ۵۸.

و این یک نمونه دیگر از تأویلات حروفی که با اصول احصائی و عرفانی همراه است: «در اصول حکمی مقرر شده که زمام حل و عقد هر صورتی از صور، که بر مجالی اظهار هویدا می گردند، منوط به حضرت اسمائی است و نسب آن. و چون اقدم اسماء از روی مرتبه و اتم آن از روی احکام، اسم حی «۱۸» است، هر آینه صورت مقومه^۱ او را در اعداد نماز، «۱۷» اعتبار فرمودند. این گاهی است که اسم در مستقر حکم خود که موطن نسب و ظهور حکم اوصاف است، اعتبار کنند؛ چه اگر اسم را منزله از این ملاحظه کنند که در حضرات اسمائی باشند و اعتبار مطلق اسماء داله کنند که در سایر تنوعات تعینات ساری و سافر است، مقوم ایشان «هو» (= ۱۱) باشد، و از این رو در صلوة قصر، عدد او معتبر گشته ...»^۲

صائن الدین رساله مباحص را درباره عقاید احصائی خویش نوشته است و بسیاری مطالب را در رساله های دیگر، به این رساله ارجاع می دهد.

تأویل های حروفی در نوشته های صائن الدین فراوان است که به چند نمونه دیگر اشاره می کنیم:

- تأویل شق قمر: «رقم» همان «قمر» است به اصل حروف؛ و شکافتن قمر در این باب کنایت از بیرون آمدن معنی اصلی است از صورت رقمی کتابی، بی واسطه فکر بیرون آورنده و وسیله سعی او.^۳

- مناسبات حروف «آدم» و ارکان نماز: چون نماز، عبادت خاص به آدمی است، ارکان او مطابق صور حروف «آدم» واقع شده ظاهراً و باطناً؛ چه رکن قیام مطابق الف است، چنانچه رکوع مطابق دال، و سجود مطابق میم.^۴

- تأویل اسم «الله»: صلوة، صورت اظهاری تمام جمعیت اسمائی حق است. پس باید که ارکان قولی او [= صلوة] مطابق اسم «الله» باشد که اوست اسم جامع؛ و حروف قولی «الله» پنج است: حرف اول، که اکبر حروف است، دلالت بر تکبیر می کند؛ و «لام» اول

۱. صورت مقومه هر عدد که محقق ذات اوست، آن عدد است که به یک مرتبه عددی از او پیشتر واقع شده

است (چهارده رساله، ص ۶۷).

۲. چهارده رساله، ص ۶۸.

۳. همان، ص ۱۱۱.

۴. همان، ص ۷۹.

اشارت به فاتحه است؛ چه محل ظهور آن وضع قیام است و صورت وصلی «لام» دلالت بر آن می‌کند؛ و «لام» دوم اشارت به تشهد است که صورت فصلی لام، بدان دال است؛ و «الف» که همین صورت کلامی دارد، اشارت به صلوات است؛ و «ها» اشارت به سلام است که بعد از تمام صورت، اشارت به طرف یمن و شمال در او واقع است.^۱

- تأویل «ت» در صیغه دهم و سیزدهم فعل ماضی عربی و تفرقه و جمع: «تاء» تفرقه خطاب، از میان ما رفع شده، «میم» جمعیت چنان احاطه کرده طرفین این نسبت را، که در عین آن رفع، نصب رایات رتبت من شد از میان طایفه‌ای که به فرق جزم کرده‌اند و وقوف بر مرتبه جمعیت نیافته.^۲

- تأویل حدیث «الإسلام أن تُشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله و تُقيم الصلوة و تُؤتي الزكوة و تصوم رمضان و تحج البيت»: «... بر رهروان شاهراه کمال، واجب آمده که دست توسل از سایر صور کونی، که مشوب به عوارض زمانی و مکانی باشد [= صلوة، زکوة و حج] تمام فرو شوید و در عروه و ثقای کلمتین وجودیتین [= أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً رسول الله] زند و ظاهر و باطن خود را به آثار و خواص حروف آن، متحلی و متحقق سازد؛ چنانچه بیست و چهار ساعتی که ادوار و اطوار اشخاص زمانی بدان می‌گردد، مطلقاً زمام تصرفش به دست اعیان این حروف باشد که هر ساعتی قهرمان و قتش یکی از ایشان باشد، هر آینه به میامن تصرفات اعیان وجودی و تأثیرات اسماء ایشان، صلاحیت این معنی در او پیدا شود که متحقق به حقیقت قلبی انسانی گردد و قاب قوسین و جوب و امکان را دریابد... ولیکن این را به میامن قرابت و وراثت حضرت ختمی توان یافت...»^۳

عبارت اخیر، نمونه‌ای از تلاقی اعتقادات حروفی و شیعی در آثار صائِن الدین است که بی سابقه هم نیست. پیش از این گفتیم که مرتبه اخیر، بالاترین مرتبه در میان مسلمین است و قابل انطباق با اولیا و ائمه شیعه می‌نماید.

۲. شرح نظم الدر، شرح بیت ۲۱۷.

۱. چهارده رساله، ص ۸۴.

۳. چهارده رساله، ص ۲۴۶ - ۲۴۷.

او در تأویل حدیث «ساعة» هم که فرموده: «از نشانه‌های ساعت یکی آن است که کنیزک خداوند خویش را بزاید» می‌گوید: «کنیزک عبارت از شخصی است که در عالم حس، نسبت رقیبت و بندگی داشته باشد با شخصی دیگر، و قابلیت زادن در او بود. و این معنی در صورت کلامی حرف، متحقق است. از آن رو که در ظهور خارجی و عالم حس، به سر خود مستقل نیست، بلکه تابع متکلم است؛ و او در طفولیت به بذل نقد استعداد، خریداری آن کرده و ملک خویش گردانیده و این زمان، قابلیت آن دارد که از او صورتی دیگر متولد شود، یعنی حروف کتابی. و حال آنکه در زمان آخر، مالک از ممت اختیار و تصرف، به دست حروف کتابی خواهد بود که صاحب دفتر دیوان اولوالأیدی و الأبصار است.»^۱

پیوند عقاید شیعی و حروفی را در آثار صائن الدین، می‌توان متأثر از ارتباط کلی حروفیه با شیعه دانست. حروفیان در نهضت خویش، با شیعیان، بویژه اسماعیلیان، و همچنین با صوفیان مرتبط بوده‌اند و به همین دلیل، وقتی که احمد لر، از هواداران حروفی، شاهرخ را به انگیزه خونخواهی حروفیان کارد زد، از جمله کسانی که در آن ماجرا دستگیر شدند، سید قاسم انوار و صائن الدین علی ترکیه بودند.

پیش از آن هم، در آغاز نهضت حروفی، که خوابگزاری هسته مرکزی فعالیت‌های فضل‌الله استرآبادی را تشکیل می‌داد و جنبه سیاسی داشت، صدرالدین و افضل‌الدین ترکیه به نزد فضل‌الله می‌رفتند و خوابهای خود را به او عرضه می‌کردند تا وی آنها را تعبیر کند.^۲

اینها قراینی است که نشان می‌دهد صائن الدین و خاندان ترکیه احتمالاً با فرقه حروفیه ارتباط سیاسی، اجتماعی داشته‌اند و سختگیریهای شاهرخ در خصوص وی بی‌هیچ دلیل نبوده است.

صائن الدین آثار فراوانی در علم حروف و تأویلات حروفی دارد که از آن جمله است: رساله حروف، انجام، سؤال الملوك، معنی حروفی علم صرف، اسرار الصلوة، شق قمر و ساعة، شرح

۱. چهارده رساله، ص ۲۵۳ - ۲۵۴.

۲. آغاز فرقه حروفیه، ص ۳۳۹.

حدیث ایمان، شرح حدیث غمام، نامه عرفانی و حروفی، اربعینیه، المحمدیه، البائیه و تقدیم العقل علی النفس.

۸. آثار

از صائِن الدین تألیفات متعددی به فارسی و عربی بر جای مانده است که اغلب به صورت مجموعه رسائل در کتابخانه‌های مجلس شورای اسلامی، دانشگاه تهران و مدرسه عالی شهید مطهری (سپهسالار سابق) نگهداری می‌شود.^۱ تنوع موضوعات در آثار صائِن الدین نکته قابل درنگی است که نشان از وسعت دانش وی دارد و تحقیقات شایسته‌ای را می‌طلبد. آثار شناخته شده او به شرح زیر است:

۸-۱. اجازة روایت کتاب المصاییح (عربی): این اجازه را برای یکی از فضیلاب عصر خود نوشته است.

۸-۲. الأربعینیه یا خصائص عدد الأربعین (عربی): در شرح حدیث «مَنْ حَفِظَ أَرْبَعِينَ حَدِيثًا...». این رساله کوتاه را به اشاره کسی نوشته است که از او به عنوان «حضرت سیدی صاحب ولایة الولاية و مالک ممالک الارشاد و الهدایة» یاد می‌کند. صائِن الدین می‌گوید: «این بار که به دیدار او مشرف شدم، فرمود که تذکره‌ای از خاطر کسیر خود، برای فرزند او، در پشت این کتاب بنویسم.» رساله مزبور در ۱۳ جمادی الآخر ۸۲۸ نوشته شده است.

۱. قدیمی‌ترین و کاملترین این مجموعه‌ها که اصح نسخه‌ها نیز هست با شماره ۱۰۱۹۶ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است. این مجموعه در زمان حیات صائِن الدین کتابت شده است و خط وی در چند جای آن دیده می‌شود. معرفی آثار صائِن الدین بر طبق این نسخه می‌تواند دقیق و قابل اعتماد باشد، اما بدلیل عدم موافقت رئیس وقت کتابخانه مجلس، دسترسی به آن میسر نشد، مگر چند دیدار شتاب آلود. از همین رو، بخش معرفی آثار با استفاده از این منابع تنظیم شده است: تبصرة ساوی (مقدمه)، محمد تقی دانش پژوه؛ چهارده رساله فارسی صائِن الدین، نصیح دکتور موسوی بهبهانی و ابراهیم دیباجی؛ «صائِن الدین علی ترکیه اصفهانی»، دکتور موسوی بهبهانی؛ فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، دانش پژوه؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، منزوی؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیت الله مرعشی؛ مجموعه رسائل خجندی، محمد تقی دانش پژوه؛ برخی یافته‌ها از متن شرح نظم الدر و همان نسخه مجلس.

۳-۸. أسرار الصلوة (فارسی): در بیان رموز و اسرار نماز به شیوه عرفانی همراه با تأویلات حروفی و احصائی، که در آن به مسائلی مانند طهارت و انواع آن، ماهیت نماز، ارکان نماز و اختلاف نظر فرقه‌های اهل سنت در کمیت آن، نماز در حضر و سفر، ارکان قولی، اوقات، شرایط و سنن نماز پرداخته است. تألیف این رساله در سال ۸۲۸ در یزد به پایان رسیده است.

۴-۸. إصباح الأنوار: هیچ‌یک از فهرست‌هایی که به معرفی آثار ضامن‌الدین پرداخته‌اند، به این کتاب اشاره‌ای نکرده‌اند؛ اما خود او بکرات از آن نام می‌برد، از جمله در رساله تحفة علائمه^۱. از عبارتی که در رساله اعتقادات است، چنین برمی‌آید که کتاب إصباح در زمان نگارش اعتقادات ناتمام بوده است: «... تحقیق این سخنان، از اصول شرحی حروفی فهم شود. در کتاب إصباح چندی از آن روشن شده، وَفَقْنَا اللَّهَ لِاتِمَامِهِ»^۲.

۵-۸. اصطلاحات صوفیه (عربی): این رساله به ترتیب الفبایی تدوین شده است.

۶-۸. أطوار ثلاثة (فارسی): در شرح سه طور صوفیه یعنی طور محققان، طور ابرار و طور اخیار. این رساله در یک مقدمه و سه اصل تنظیم شده است: مقدمه در بیان منشأ اطوار سه گانه؛ اصل اول در مرتبه اهل تحقیق؛ اصل دوم در بیان حقایق به طریق محیی‌الدین بن عربی؛ اصل سوم در بیان نشأت عنصری انسانی. تاریخ تألیف این رساله، سال ۸۲۸ هجری است.

۷-۸. اعتقاد یا اعتقادیه (فارسی): رساله کوچکی است در اعتقادات وی که می‌گوید اگر در جوانی بر امثال فرموده «تَعَلَّمُوا حَتَّى السَّحَرِ» علمی چند که خلاف تسنن باشد، خوض کرده یا چیزی از سخنان مشایخ صوفیه نوشته است، از سر اعتقاد نبوده و صورت تفنن داشته است.

۸-۸. اعتقادات یا معتقدات (فارسی): در رساله اعتقاد، از این رساله به عنوان رساله عقیده نام می‌برد که مصدر به آیه کریمه «إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَ أَشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ»

۱. چهارده رساله، ص ۱۶۵.

۲. همان، ص ۲۵۱؛ و نیز نگاه کنید به: ص ۲۳۲، ۲۵۲، ۲۵۴.

است. این رساله در ردّ اتهاماتی است که در باب عقیده و مذهب به وی نسبت داده بودند؛ خطاب به شاهرخ و در هرات به تاریخ ۱۶ جمادی الأولى سال ۸۲۹ نوشته شده است.

۸-۹. انجام یا رساله در تمییز علم حروف از تصوّف (فارسی): این رساله در فهرست مرعشی به نام تصوّف و حروف ضبط شده است و دارای یک مقدمه دو وصل و یک خاتمه است: مقدمه در اهمیت دانش و علم؛ وصل اول در علم تصوّف و تحقیق غرض و غایت آن؛ وصل دوم در علم حروف و تحقیق غرض و غایت آن؛ خاتمه در چند حکایت از آثار سلف و اخبار اخیار. این رساله در ۸۲۸ هجری نوشته شده است.

۸-۱۰. إنزالیه (عربی): این رساله در بیان انزال کتب آسمانی است و در ۱۷ رمضان ۸۲۸ به اتمام رسیده است.

۸-۱۱. البائیة (عربی): رساله کوتاهی است به روش حروفی و در پاسخ کسی که از وی دربارهٔ علت تقدّم «باء» بر تمام حروف پرسیده است. تاریخ اتمام آن ۱۴ رمضان ۸۲۸ است.

۸-۱۲. بزم و رزم (فارسی): مناظره‌ای است میان قلم و شمشیر که به شیوهٔ ذوقی و عارفانه نوشته شده است. این رساله غیر از مناظرات خمس است و گفتگویی است میان برگزیدگان بزم جمال و فرمانروایان بارگاه جلال که هر کدام با استناد به ادلهٔ عقل و نقل، خود را مقربتر می‌دانند. سرانجام به فرمان سلطان عشق، ذوق و عقل مأمور رسیدگی به دعوا می‌شوند و نتیجهٔ دادرسی چنین می‌شود که تمشیت امور دین و دنیا به هر دو طایفه بستگی دارد و هر یک باید در حدّ خود باقی بمانند. تألیف این رساله در ۲۵ ربیع الثانی ۸۲۹ به پایان رسیده است.

۸-۱۳. تحفهٔ علایی (فارسی): حدیثی در مراتب عبادت از «احسان»، «اسلام» و «ایمان» آورده است که بطور مفصل به شرح آن می‌پردازد. شش باب در این رساله مذکور است: طهارت، نماز، زکات، روزه، حج و حکمت ارکان و شرایط اعمال مذکور. مطالب یاد شده به صورت تطبیقی میان فرقه‌های مختلف اهل سنت بررسی شده است. رساله

به نام علاءالدوله فرزند بایسنغر و در جمادی الأولى ۸۳۱ هجری نوشته شده است.
۱۴-۸. ترجمه احادیث ممزوج با سخنان علی (ع) و ائمه (فارسی): این رساله ناقص است.

۱۵-۸. تقدیم العقل علی النفس (عربی): دارای چهار مسلک به روش حروفیان است.
۱۶-۸. التمهید فی شرح قواعد التوحید یا تمهید القواعد (عربی): کتابی است در توحید به روش عرفان ابن عربی و در شرح قواعد التوحید جدش صدرالدین ابوحامد محمد که به سال ۸۳۰ و در شیراز به پایان رسیده است.

۱۷-۸. حاشیه خطبه کشاف (عربی): شرحی است بر خطبه تفسیر کشاف زمخشری.
۱۸-۸. حروف (فارسی): در این رساله، اصول و مقدمات علم حروف، بطور اختصار و درخور فهم مبتدیان توضیح داده شده است. رساله مزبور به فرموده بزرگان وقت نگارش یافته و دارای یک مقدمه، سه اصل و یک تزییب است. مقدمه در معنی حرف و اقسام اولی آن؛ اصل اول در بیان حروف رقمی کتابی دارای چهار وصل؛ اصل دوم در بیان حروف کلامی و وجه شرف آن دارای چهار وصل؛ اصل سوم در بیان صورت معنوی حرف و وجه لبابی آن دارای چهار وصل؛ تزییب در بیان معنی سبع المثانی. اتمام رساله در یزد به تاریخ ۸۲۸ هجری است.

۱۹-۸. در شرح حقیقت وحدت مطلقه ذاتیه (عربی): به روش عرفانی و کوتاه نوشته شده و در بعضی فهرس به نام الختمیه ثبت شده است.

۲۰-۸. سلم دارالسلام فی بیان حکم ارکان اسلام (فارسی): در اصول اعتقادی و بعضی از احکام اسلامی و حکمت‌های آن است که بر پایه‌های عرفانی و برگرفته از کتاب و سنت و گفته‌های عرفا نوشته شده است. یک مقدمه، پنج باب و یک خاتمه دارد. مقدمه در تحقیق معنی عبادت و انواع آن؛ باب اول در بیان کلمه شهادتین؛ باب دوم در بیان حکمت نماز و شرایط آن؛ باب سوم در بیان زکات؛ باب چهارم در بیان روزه؛ باب پنجم در بیان حج.

۲۱-۸. سؤال الملوک یا سؤال الملوک (فارسی): رساله‌ای است در بیان علم حروف به

نام معزالدوله بایسنغر که یک مقدمه، دو وصل و یک خاتمه دارد. مقدمه در معنی حرف و اثبات خواص و حقایق آن؛ وصل اول در خواص حروف و چگونگی انتفاع از جواهر کریمه آن، دارای سه باب؛ وصل دوم در قسم نظری علم حروف، دارای سه سخن؛ خاتمه در آنکه حقایق اشیا چگونه از حروف بیرون می آیند. نام این رساله در فهرست مرعشی،^۱ مقبول الملوک ثبت شده است.

۲۲-۱. شرح البسملة (عربی): در بیان معنی بسم الله به روش اهل حق است.

۲۳-۱. شرح بجللی ذاتی (عربی): شرحی است بر کلام ابن هود مغربی در تجلی ذاتی.

۲۴-۱. شرح حدیث الایمان یا شرح دو حدیث نبوی (عربی): در پاسخ سؤال کسی، به

روش فلسفی، عرفانی و حروفی نوشته شده است و در تفسیر دو حدیث است: «إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ قَلْبٌ وَ قَلْبُ الْقُرْآنِ يَسُّ» و «أُنزِلَ الْقُرْآنُ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرَفٍ».

۲۵-۱. شرح حدیث «خَيْرُ الْحَدِيثِ كِتَابُ اللَّهِ وَ خَيْرُ الْهُدَى هُدَى مُحَمَّدٍ وَ شَرُّ الْأُمُورِ

مُحَدَّثَاتُهَا وَ كُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ» (عربی): این رساله را به امر رکن الدین ساعد کرمانی و به روش اهل حق نوشته است.

۲۶-۱. شرح حدیث غمام (فارسی): در شرح این حدیث که از حضرت رسول (ص)

سؤال شد «خدا پیش از آفرینش مخلوقات در کجا بود؟» حضرت فرمود: «كَانَ فِي عَمَاءٍ مَا فَوْقَهُ هَوَاءٌ وَ مَا تَحْتَهُ هَوَاءٌ» صائِن الدین حدیث مزبور را به اختصار و با روش عرفانی و حروفی شرح کرده است.

۲۷-۱. شرح ده بیت محیی الدین بن عربی (فارسی): به روش عرفانی و در بیان فرق

میان «وجود» و «کون» است.

۲۸-۱. شرح فصوص الحکم (عربی): مفصل نوشته شده است و تاریخ سوم ربیع

الأول ۸۳۱ را دارد.

۲۹-۱. شرح گلشن راز (فارسی): برخی گفته اند همان مناظره عقل و عشق است، اما

چنین نیست؛ رساله ای در شرح گلشن راز شبستری موجود است که قراین آن این احتمال

را به وجود می آورد که رساله از آن صائن الدین باشد، گرچه نامی از مؤلف برده نشده است.^۱

۳۰-۸. شرح نظم الدر (فارسی): شرح قصیده تائیه کبرای ابن فارض مصری است که مشتمل بر مبانی عرفان نظری و به زبان رمز و تمثیل است. صائن الدین این شرح را بنا به خواهش جمعی از یاران خاص نوشته است. در آغاز، مقدمه‌ای مشتمل بر یک اصل و چهارده وصل دارد؛ سپس بیت یا ابیاتی از تائیه ذکر شده، به دنبال آن شرح صائن الدین می آید. اتمام تألیف در ذی حجه ۸۰۶ هجری است.

شرح عربی در حاشیه شرح فارسی نوشته شده است؛ اما به تفصیل بخش فارسی نیست و تنها توضیحاتی را درباره ابیات شامل می شود. گویا صائن الدین شرح نظم الدر را در آغاز به زبان عربی نوشته و سپس به خاطر ظرفای ایرانی به زبان فارسی ترجمه کرده است.^۲

۳۱-۸. شق قمر و بیان ساعت (فارسی): در تفسیر آیه «إِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انشَقَّ الْقَمَرُ» است که به هفت روش، تفسیر و تأویل شده است: روش فقها و محدثان، متکلمان، مشائیان، اشراقیان، محققان صوفیه، حروفیان و اولوالأیدی و الأبصار. این رساله در ربیع الأول ۸۲۹ به اتمام رسیده است.

۳۲-۸. ضوء اللمعات (فارسی): شرحی است بر لمعات فخرالدین عراقی؛ و در بیست و هشت لمعه با استناد به اقوال و افکار ابن عربی، صدرالدین قونوی، احمد غزالی و دیگران نوشته شده است. این رساله پیرامون عشق و تجلیات آن، نفس رحمانی، حقیقت محمدی، قابلیت، فیض و مسائلی از این قبیل بحث می کند. تألیف آن در سال ۸۱۵ هجری به پایان رسیده است.

۳۳-۸. قابلیت (فارسی): رساله‌ای است بر مبنای عرفان نظری در چگونگی فیض و انواع آن و صدور قابل از مبدأ فیاض؛ و اینکه قابل با مبدأ خود در حریم اتحاد است و

۱. نگاه کنید به: فهرست کتابخانه مرکزی، ج ۱۱، ص ۲۳۰۲ - ۲۳۰۳.

۲. کتاب حاضر، ص ۱۱.

هرچه به زبان قابلیت خواسته، عالم همان را ایجاد کرده است. این مطلب با مسأله جبر و اختیار، ارتباط پیدا می‌کند؛ زیرا افعالی که بنده انجام می‌دهد، مطابق با علم است و علم حق، تابعی از صورت استعدادی و خواسته قابلیت عبد می‌باشد.

۳۴-۸. مبدأ و معاد (فارسی): در مقدمه می‌گوید که شاه رضی‌الدین بدو امر فرمود که چیزی در باب مبدأ و معاد به روش اهل حق و عرفان بنگارد که نشان دهنده وضع علوم دینی در آن عصر باشد. رساله در یک مقدمه، دو باب و یک خاتمه تنظیم شده است. مقدمه در تقسیم نوع آدمی؛ باب اول در مبدأ و معاد به زبان اهل نظر؛ باب دوم در مبدأ و معاد به زبان عرفا؛ خاتمه در آنچه از بحث دانسته می‌شود. این رساله در اوایل صفر ۸۳۲ به پایان رسیده است.

۳۵-۸. المحمدية (عربی): رساله‌ای است در آثار و خواص کلمه «محمد» و در شرح این موضوع که چگونه می‌توان احکام شرع محمدی را بدون توسل به فنون عقلی و علوم ظاهری، از خود آنچه بر پیامبر (ص) نازل شده است، استنباط کرد. مطالب این رساله به روش عرفانی و حروفی نگارش یافته است.

۳۶-۸. مخزن الغرایب: دکتر موسوی بهبهانی این کتاب را در فهرست بادلیان به نام صائن‌الدین دیده است.

۳۷-۸. مدارج أفهام الأفواج فی تفسیر آیه ثمانية أزواج (فارسی): رساله‌ای است نسبتاً مفصل در تفسیر آیه فوق که شامل دو مقاله است و هر مقاله مشتمل بر چند وصل. مقاله اول به روش مفسران و علمای علوم ظاهری است و مقاله دوم به روش اهل حق و علوم باطنی. این رساله در مازندران و در پاسخ نامه‌ای نوشته شده و در ششم ذی القعدة ۸۳۱ به پایان رسیده است.

۳۸-۸. معنی علم صرف یا رساله فی خواص علم... (فارسی): این رساله، مسائل علم صرف را از دیدگاه عرفانی تأویل می‌کند که مثلاً وقتی گفته می‌شود «تصریف عبارت از گردانیدن اصل واحد است» در عالم حقیقت هم چنین است. مصدر نیز که فعل ماضی، مضارع و امر از آن صادر می‌گردد، مانند اسم «هو» است که سایر اسماء، مثل اول و آخر و ظاهر و باطن از آن ظاهر می‌شود.

۳۹-۸. المفاحص (عربی): اصل این کتاب در علم عدد است و موضوع آن، چنانکه مصنف در مقدمه تصریح می‌کند، «واحد بما هو واحد» می‌باشد و مسائل آن، تنزلات واحد است در مراتب ناشی از آن.

صائن الدین در آغاز، شرحی در باب فضیلت علوم الهی می‌نگارد و طرق مسلوک در این علوم را سه دسته می‌داند که هر سه کاشف حق هستند؛ ولی هر طریق مناسب گروهی است که بدان اشتغال دارند و درجات آن طرق متفاوت است: یکی طریق آنان که حقایق صور کلمات اشیا را درمی‌یابند؛ دیگر طریق آنان که معنی و صورت، هر دو را درمی‌یابند و سه دیگر طریق درک بواطن حقایق که از طریق علم اعداد به دست می‌آید؛ این طریق، خاص حضرت علی علیه السلام است که از طرف مقام نبوت بدو رسیده است.

صائن الدین در این کتاب، دایره‌ای درباره علم عدد رسم کرده است که دایره «طهویه» می‌نامد و در رساله‌های دیگر هم بکرات بدان استناد می‌کند.

در بالای صفحه اول از رساله مفاحص در نسخه «مب» نوشته شده است: «کتاب مفاحص که اول و میان و آخر آن، مشرف است به خط شریف مصنف خلد الله تعالی فی ظلال جلاله و جماله إلی یوم الدین.» این رساله در سال ۸۳۳ تألیف شده است.

۴۰-۸. مناظرات خمس (فارسی): کتابی است دارای پنج مناظره که در قالب داستانی دلنشین و متأثر از داستانهای رمزی و نمادین ابن سینا و بویژه سهروردی نگاشته است. در این داستان قوای باطنی را با هم به مناظره انداخته و از گفتگوی آنها بسیاری از مشکلات عرفان را حل کرده و بویژه درباره عشق و عقل مطالب دقیقی آورده است. پنج مناظره‌ای که در این رساله تفصیل داده شده، بدین ترتیب است: مناظره اصحاب عقل با اعوان عشق^۱، مناظره وهم با عقل، مناظره وهم با خیال، مناظره سمع با بصر، مناظره عاشق با معشوق. تألیف این رساله در محرم ۸۰۸ به اتمام رسیده است.

۱. در نسخه مجزا به حسن و عشق صابینی هم معروف است و بعضاً گلشن هم گفته‌اند (فهرست کتابخانه مجلس، ج ۶، ص ۹۸).

۴۱-۸. المناهج (عربی): رساله‌ای است در منطق که به روش متأخران و بسیار موشکافانه نوشته شده است؛ در چند جای آن از شفا یاد شده است. یک مقدمه دارد در علم، و چهار منهج.

صائن‌الدین در این رساله به روش متأخران رفته و مثلاً از نسب چهارگانه و شکل چهارم قیاس یاد کرده است؛ ولی در عکس نقیض، رأی قدما را پذیرفته و از متأخران خرده گرفته است. او این رساله را برای پسر خود محمد نوشته است.

۴۲-۸. منشآت: گویا مکاتیب و نامه‌های صائن‌الدین است؛ در نشریه دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۴۵، و نیز در راهنمای کتاب، سال چهارم، شماره ۳، ص ۲۳۷ گزارش آن آمده است.

۴۳-۸. منظومات (فارسی و عربی): اشعاری است در مضامین عرفانی، و بیشتر در قالب غزل. تخلص او در شعر، «علی» بود و آنچه که برخی، تخلص «صابر» را به او نسبت داده اند، مثل رضاقلی خان هدایت در مجمع الفصحا و تذکره ریاض العارفین، خطایی بیش نیست.^۱

از اشعار اوست:

نشان عاشقی با ماست امروز	که گل سردفتر غوغاست امروز
ز سرب‌برگن دوتویی جدایی	که روز عاشق یکتاست امروز
چو نقش دین‌پرستی سدّ راهست	دل از هر ملتی ترساست امروز
اگر مردی ره چین و خطا پرس	نه روز کعبه و بطحاست امروز
شب از زتار تسییحی شنیدم	که سبجه پیش او رسواست امروز
رهاکن قصه پیران پیشین	که دور دولت برناست امروز
«علی» این راه از پیر مغان یافت	از آن همت ازو می‌خواست امروز ^۲

۴۴-۸. مهر نبوت (عربی): در تاریخ چهارم جمادی الثانی ۸۳۱ هجری به پایان رسیده است.

۱. دانش پژوه هم این خطا را به نوشته‌های خود راه داده است. نگاه کنید به: فهرست خطی کرمان، ص ۴۶.

۲. مجموعه مب، ورق ۱۲۱ الف.

- ۴۵-۸. نامه به امیرزاده بایسنقر (فارسی): مشتمل بر مدح و ثناست.
- ۴۶-۸. نامه به امیر علاءالدین (فارسی): تسلیتی است خطاب به امیر مذکور در عزای بهادر.
- ۴۷-۸. نامه به امیر علاءالدین گیلانی (فارسی): سفارشی است به امیر مذکور در حق بازماندگان خود.
- ۴۸-۸. نامه به امیر فیروزشاه (فارسی): خطاب به امیر مذکور است هنگامی که از هرات به ضبط عراق آمده بود.
- ۴۹-۸. نامه به امیر فیروزشاه (فارسی): از امیر مذکور می خواهد حکمی را که جهت رفع مصادره اموال صادر کرده است، امضا نماید.
- ۵۰-۸. نامه به امیر ناصر کارکیا (فارسی): خطاب به امیر ناصر کارکیا پسر کارکیا امیرسید که مشتمل است بر تبریک فتح و ظفر و آرزوی دولت و دادگستری، و اظهار پوزش از اینکه تفرقه خاطر، سعادت مصاحبت امیر را از وی گرفته است.
- ۵۱-۸. نامه به خواجه تاج الدین حسن عطار (فارسی): مشتمل بر مدح و ثنا و سلام به ملازمان آستان و درخواست التفات به حال وی.
- ۵۲-۸. نامه به خواجه محمد پسر خواجه شیخ کججی (فارسی): مشتمل بر مدح و ثنا
- ۵۳-۸. نامه به کارکیا امیرسید (فارسی): مشتمل بر مدح و ثنا
- ۵۴-۸. نامه عرفانی و حروفی (فارسی): مخاطب آن معلوم نیست. حاوی مطالب علم حروف است.
- ۵۵-۸. نفثة المصدور اول (فارسی): این رساله پس از احضار صائن الدین به هرات و استفسار از عقیده و مذهب وی نوشته شده است و دارای یک مقدمه و دو وصل است. در مقدمه، شمه‌ای از شرح حال خود و خاندان و پایبندی شان به دین و مذهب بیان می کند و اوضاع و احوال اجتماعی و اخلاق حاکم بر غرض ورزان را برمی شمارد. در وصل اول به شرح نه حدیث نبوی در مذمت بدعت می پردازد و در وصل دوم، استناد به اقوال بزرگان و پیشوایان دینی و اجتماعی دارد که همگی عرفان را تأیید کرده اند؛ چه

اینان می‌کوشند تا محمد (ص) را چنانکه هست، بشناسند. این رساله در ۸ رجب ۸۲۹ خطاب به شاهرخ تیموری و در هرات نوشته شده است.

۵۶-۸. نفثة المصدور دوم (فارسی): این رساله در ایام عسرت و پس از گرفتاری و حبس و تبعیدی که متعاقب کارد خوردن شاهرخ بود، نوشته شده است. وی در این رساله به شرح پریشانیهای خود و خانواده پرداخته، از میرزا بایسنغر یاری می‌طلبد. درویشان و متصوفانی که دکان مشیخت باز کرده عذار تکالیف شرعی فرو نهاده‌اند و به فریب مردم مشغولند، در این رساله مورد نکوهش قرار گرفته‌اند. این رساله خطاب به بایسنغر است و تاریخ تألیف ندارد.

۵۷-۸. نقطه (فارسی): شرحی است بر روایت «أنا النقطة التي تحت الباء» از علی - علیه السلام - و در ۱۶ رمضان سال ۸۲۸ نوشته شده است. صائن‌الدین در مقدمه این رساله، سبب تألیف را، اجابت مسؤل یکی از عزیزان خود ذکر کرده است. محمد تقی دانش پژوه چند رساله دیگر را نیز در ذیل آثار صائن‌الدین آورده است که به آنها اشاره می‌کنیم:

۵۸-۸. المنزلة على الحضرة الختمية (عربی)، مورخ ۳ ذی حجه ۸۲۸

۵۹-۸. نامه صائن‌الدین به سید نعمت الله از اصفهان به یزد از زبان امیر اسکندر، (فارسی).

۶۰-۸. دو مکتوب او به استدعای امیر نعمت الله از قبَل او به امیر زاده شاهرخ.

۶۱-۸. نامه او به شرفا (شرف الدین علی یزدی).

۶۲-۸. یک مکتوب از او به خواجه ظهیرالدین محمد که گویا کاتب نسخه است.

۶۳-۸. انشایی فارسی در دوازده سطر.

۶۴-۸. دو بند به فارسی در معرفت روغن و قاروره نطف بستن (خارج از تصانیف شریف).

۶۵-۸. معنی حدیثی که از کتاب اصباح گرفته است، به عربی و ناتمام. در همانجا آمده

است که در مجموعه رسائل صائن‌الدین، رساله معمایی وجود دارد که گویا از حلال مطرز یزدی است و کاتب می‌نویسد که به من گفته‌اند چون این نسخه مجموعه آثار صائن‌الدین است، نباید این رساله در اینجا بیاید.^۱

۱. مجموعه رسائل خجندی، ص ۳۱۲.

در فهرست خطی منزوی، سه رساله غیر از آنچه تا حال گفته شد به صائن الدين نسبت داده شده است: مهيج الأشواق، معجون الهی، ره انجام و جامع اطوار علم حروف. تا کنون چند نمونه از آثار صائن الدين به چاپ رسیده است که ذکر می شود: - تمهید القواعد در چندین نوبت:

الف. خط اکبر طالقانی، به اهتمام شیخ احمد شیرازی، تهران، ۱۳۱۵، چاپ سنگی، قطع رقعی، همراه با مفتاح مفاتیح الفصوص و رساله فی وحدة الوجود و اثنی عشریه و اصطلاحات عرفا در یک مجلد.

ب. تهران، ۱۳۱۶، چاپ سنگی قطع رقعی، همراه با النصوص فی تحقیق طور المخصوص و عینة الوجود در یک مجلد.

ج. با مقدمه و تصحیح سید جلال الدين آشتیانی، تهران، انجمن فلسفه ایران، ۱۳۵۵، چاپ اول.

د. تصحیح علامه حسن زاده آملی، قم، انتشارات الف لام میم، ۱۳۸۱، چاپ اول.

ه. (تحریر تمهید القواعد) آیت الله جوادی آملی، تهران، انتشارات الزهراء، ۱۳۷۲، چاپ اول.

- چهارده رساله فارسی از صائن الدين على بن محمد تركه اصفهانی به تصحیح دکتر سید علی موسوی بهبهانی و سید ابراهیم دیباجی، تهران، چاپخانه فردوسی، ۱۳۵۱. این مجموعه شامل رساله های:

ضوء اللغات، اسرار الصلوة، شوق قمر و ساعت، تحفة علائیه، نفثة المصدور اول، نفثة المصدور دوم، اعتقادات، اعتقادیه، قابلیت، معنی عرفانی علم صرف، شرح حدیث عماء، شرح حدیث «إن لكل شیء قلباً و قلب القرآن یس»، نامه به فیروزشاه و شرح ده بیت از محیی الدین بن عربی است. - ایزالیه: به کوشش دکتر سید علی موسوی بهبهانی، در مجموعه سخنرانیها و مقاله ها درباره فلسفه و عرفان اسلامی، مؤسسه مطالعات اسلامی وابسته به دانشگاه مک گیل، تهران، اسفند ۱۳۴۹.

- مدارج الأفهام: به تصحیح نجیب مایل هروی، کیهان اندیشه، شماره ۱۷ و ۱۸، قم،

۱۳۶۷.

- اطوار ثلاثه: به تصحیح حسین داوودی، نشریه معارف، دوره نهم، شماره ۲، تهران، مرداد و آبان ۱۳۷۱ ش.

- عقل و عشق یا مناظرات خمس: تصحیح و تحقیق اکرم جودی نعمتی، تهران، اهل قلم زیر نظر دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۵، چاپ اول.

- المناهج فی المنطق، تصحیح دکتر ابراهیم دیباجی، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران و مؤسسه بین المللی اندیشه و تمدن اسلامی، ۱۳۷۶، چاپ اول.

۹. شرح نظم الدر

۹-۱. موضوع

شرح نظم الدر کتاب حبّ الهی و تفسیر عاشقانه هستی بر مبنای عرفان ابن عربی است. صائِن الدین با براءت استهلالی که در آن به کار گرفته، این معنا را به خواننده می‌رساند که سراسر کتاب، حدیث همین یک اصل است: ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾:

«حمد بیحد خدای را که نهال بود و نابود از ریاض اراضی «كَانَ اللَّهُ» مقطوع کرده، در عین آن قطع، حضرتی را که کشته‌زار حبوب ﴿يُحِبُّهُمْ﴾ شاید، وصل گردانید و به آبیاری ﴿رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾ آن را سرسبز و شاداب داشته، مستعد ریع ظهور انوار و ثمار ﴿يُحِبُّونَهُ﴾ ساخت.

و شگفت آنکه ﴿يُحِبُّهُمْ﴾ پیش از ﴿يُحِبُّونَهُ﴾ باشد. آن شوریده هم که صائِن الدین را در کمند جذبه خویش داشت، پیشتر گفته بود: «اصل عشق از قدم رود، نقطه «باء» ﴿يُحِبُّهُمْ﴾، بتخمی در زمین ﴿يُحِبُّونَهُ﴾ افکندند، لابل آن نقطه در «هم» افکندند تا ﴿يُحِبُّونَهُ﴾ برآمد. چون عبهر عشق برآمد، تخم هم‌رنگ ثمره بود و ثمره هم‌رنگ تخم.»^۱ صائِن الدین همانند دیگر عرفا معتقد است که عشق عبارت از میل ذاتی همه اعیان موجودات است که در تمام هستی، از مبدأ آفرینش تا منتهای عالم آمیزش و آرایش

۱. سوانح غزالی، ص ۸۳.

وجود دارد و موجب می شود اعیان از قوه به فعل درآیند.^۱ او در شرح نظم الدر تجلی و سیر عشق را در عالم هستی تصویر می کند، و تائیه ابن فارض زمینه مناسبی برای این تصویر است. صائن الدین در شرح و پروردن قصیده مذکور، که زکات نفس تزکیه شده ابن فارض بر سائلان کوی طلب است^۲، به مجموعه میراث عرفان اسلامی توجه دارد. شرح نظم الدر تحت تأثیر مستقیم جهان بینی ابن عربی نوشته شده است و افکار و اقوال ابن عربی در سراسر آن بروشنی دیده می شود. گفتار بزرگان و مشایخ صوفیه نیز مانند احمد غزالی، حسین بن منصور حلاج، بایزید بسطامی، جنید بغدادی، ابراهیم خاوص، شیخ ابوالسعود و دیگران، به اقتضای مقام، آرایه این رساله شده صائن الدین را در معنارسانی یاری کرده اند.

صائن الدین در مقدمه شرح نظم الدر می نویسد که عالم حقیقت، گسترده تر از آن است که کلام و الفاظ در معنای قراردادی و منطقی بتوانند از عهده بیان آن برآیند. بنابراین به پیروی از قرآن، زبان تشبیه و تمثیل را در پیش می گیرد تا هم اهل معنی از حقایق آن برخوردار شوند و هم اهل ظاهر از صورت مجازی بی بهره نمانند.^۳

قصه عشق در شرح نظم الدر، به زبان تمثیل و به روایت صائن الدین متأثر از ابن عربی، چنین خلاصه می شود:^۴

- حقیقت مطلق عشق در ازل از تمیز عاشقی و معشوقی منزه بود؛ لیکن از انگیزش عاشقی حرکتی خورد از خود به خود؛ خیام نمود را از بود بیرون زد؛ صحرای ظهور از شهرستان بطون ممتاز گشت و دبدبه عاشقی و معشوقی برآمد (وصل اول).
- نسبت عاشق به عشق بیشتر است تا به معشوق. اطلاق که میراث خاص عشق است به عاشق منتقل شده است. عشق از تقابل وجود مبراست (و صفات تنزیهی در لسان شرایع گواه آن است) و از همین جاست که غذای جان عاشق، بیشتر صفات عدمی است (وصل دوم).

۲. نگاه کنید به: بیت ۴۵۱.

۴. مطالب ساده شده است.

۱. چهارده رساله، ص ۷.

۳. کتاب حاضر، ص ۱۲-۱۳.

- شهسوار عشق بر مرکب عاشقی دو گونه سیر دارد: ۱. از سرحد وحدت و اطلاق به سوی مملکت کثرت و وجه، که ﴿يُجِبُّهُمْ﴾ از آن عبارت می‌کند، ۲. از شهرستان این مملکت به سوی اردوی اطلاق خویش که ﴿يُجِبُّونَهُ﴾ بدان اشارت است. حُسن در شهرستان وجه، ظهور می‌یابد (وصل سوم).

- عشق در هر مرتبه تعین که می‌رسد، اعیان آن مرتبه را سلطنت ظهور می‌بخشد. نخستین مرتبه، عالم ارواح است؛ «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ». در طی این مراتب، رقیب و لاحی (مظهر آن ابلیس است) و واشی و غماز (مظهرش ملائکه هستند) هم صورت ظهور می‌یابند و بازار عاشقی را رونق می‌بخشند (وصل چهارم).

- عشق در ادامه سیر خود، در مرتبه کون جامع (انسان) از حیثیت عاشقی به صورت سمع و بصر ظاهر می‌شود و از حیثیت معشوقی به صورت اشکال مبصره و اصوات مسموعه. محل برخورداری عاشق، بیشتر سمع است که قهر و ملامت و نکوهش از این ممر فایض می‌گردد (وصل پنجم).

- عشق هر لحظه به رنگی و صورتی، معشوق را در نظر عاشق جلوه می‌دهد؛ گاه از راه عیان، گاه از روی معنی، و گاه در عالم خیال با صورت مثالی.

از آنجا که «عیان» همراه با احکام متقابل است و لذت دیدار و رنج فراق را با هم دارد، عاشق تاب نیاورد؛ پس مناسب حال او و مقتضای وقتش «صورت مثالی» است. چون صورت مثالی به جهت لطافت خویش با جانب اطلاق مناسبت بیشتری دارد و رنج فراق در او نیست، باطن عاشق به او رغبت بیشتری دارد و حتی به جایی می‌رسد که صورت اصلی عیانی معشوق را مجال اقبال نمی‌دهد (وصل ششم).

- شهسوار عشق چون خواهد که مملکت حقیقت عاشق را مرکز حکومت خود سازد شمشیر جباری به دست معشوق داده، او را بالشکر فتان حسن، متوجه وجود عاشق کند که اگر عمارت گونه‌ای از رسوم و عقاید و صفات پسندیده در وجود او باقی مانده باشد منهدم سازد، تا نتواند پایگاهی برای اشرار و اغیار گردد.

آنچه از صفات وجودی در مملکت وجود عاشق بود، از قبیل معشوق بود؛ هر آینه

چون معشوق بر تخت سلطنت نشست، عاشق ہرچہ داشت، تسلیم کرد و روی بہ خرابات نیستی نہاد کہ وطن اصلی وی بود (وصل ہفتم).

- در این حال، عاشق ہرچہ دارد، قلم فنا بر آنها می کشد؛ اما چون ہنوز مرام و مراد خود می جوید، غذای او وصال و انبساط باشد و از فراق و جفا کہ روزی خاص ملازمان آستان و فاست، محروم ماند؛ پس دائماً از شداید جور و عدوان، ترسان و ہراسان باشد و نامش در زمرہ خامان و ناتمامان ثبت گردد. در این مرحلہ، اگر رابطہ حقیقی او با عشق، قوی بودہ باشد، بہ یک شمشیر دیگر کارش آخر کند و الا از مجاوران این مقام، باقی ماند (وصل ہشتم).

- چون اطراف و اکناف مملکت حقیقت عاشق، توسط معشوق از نام و نشان اغیار پاک شد، حضرت عشق بہ تسخیر شہرستان نفس، کہ حرمسرای وی در آن واقع است، فرمان می دہد. سپہسالار و ہم کہ از سرداران آن مملکت است و پیش از این بہ ہنگام رخنہ کردن در ایالت عقل، جانسپاری خود را بہ عشق ثابت کردہ است، با جمیع اتباع و اشیاع خود، بہ استقبال عشق می رود.

والی عقل، چون اسباب شوکت و حکومت خویش را متلاشی می بیند، بناچار شمشیر و کفن در دست، متوجہ بساطبوس عشق می شود. حضرت عشق، او را بہ واسطہ صدق و صفای پیشین، عفو می کند و بہ جہت تدبیری کہ در حلّ و عقد امور دارد، وزارت خویش را بدو می سپارد (وصل نہم).

- حضرت عشق پس از آنکہ بہ دستیاری معشوق و شمشیر حسن، مملکت باطن عاشق را مسخر و سرکشان را قلع و قمع می کند، مملکت را ہنوز خالی از غبار اغیار نمی یابد. پس اسب جفا را تنگ برمی کشد و با شمشیر جباری رو بہ سوی حقیقت عاشق می نهد و بہ تیغ بیدریغ وحدت، نام و نشان اثنینیت را قطع و محو می کند. حرمسرای حقیقت عاشق بجز آوازہ « لیس فی الدار غیرنا دیار » ہیچ صدا نمی دہد (وصل دہم).

- خصوصیت عاشقی اقتضای وحدت و اطلاق می کند و از این جہت بہ معشوق، غیرت می ورزد و حتی از دیدار او بر خود ہم رشک می برد. از ہمین خصوصیت بود کہ ابلیس را افتاد آنچه افتاد (وصل یازدہم).

- تقابل و دوگانگی که منشأ غیرت است، در اعتدال نشأت عنصری انسانی تبدیل به یگانگی و جمعیت شده، صورت غیرت از میان برمی خیزد. به علت این جمعیت، اعیان عالم در خدمت او به سجده می افتند.

از همین جمعیت و تعلق آن به مقام انسان بود که ابلیس که سالها داغ عاشقی بر چهره داشت، آتش غیرتش بالا گرفت و از سجده او ابا کرد (وصل دوازدهم).

- از آنجا که این مرتبه انسانی با جانب اطلاق مناسبت دارد، اطلاق مذکور در این نشأت جمعیت نشان، به صورت عبودیت مطلقه ظاهر می شود و از این رهگذر، انسان عبد می گردد: عبد درهم، عبد دینار، عبد دنیا، عبد طبیعت و هر کس که در این میان، اسیر دام عبودیت غیر نگردد و با فرایض و نوافل به تقرب حق برسد و محبوب الهی گردد، عبودیت مطلقه بر دو گونه به او رو نماید: طرف ظهورش که به عبودیت موسوم بود مسمی به نبوت شود؛ و طرف بطونش که از قدیم در سریان است، مسمی به ولایت گردد (وصل سیزدهم).

- بهره انبیای نخستین از نبوت، فقط طرف عاشقی محض بود و نتیجتاً دعوتشان بیشتر مایل به تنزیه می نمود؛ تا نوبت به ابراهیم خلیل رسید که نور معشوقی به بارگاه نبوت تاییدن گرفت. پس دعوت او بر مبادی صفات ثبوتی قرار گرفت که مبانی ارکان تشبیه است. کمال این مرتبه معشوقی و محبوبی به حضرت محمد (ص) ختم می شود (وصل چهاردهم).

در روایت این قصه، آنچه که شرح نظم الدر را از آثار مشابه و حتی از مشارق الدراری که شرح دیگری است بر تائیه کبرای ابن فارض و صائن الدین از آن بهره فراوان برده است، ممتاز می کند، توجه شارح به ابعاد هنری و ادبی است. صائن الدین که از ادیبان دوره تیموری است، در نوشته های خود و بخصوص در رساله مورد بحث، تنها به بیان علمی مطالب عرفانی نمی پردازد؛ بلکه او در نگارش خود به شیوه پیشینیان مایل است و نثر منشیانه را در نظر دارد.

نثر صائن الدین در شرح نظم الدر، بشدت متأثر از زبان عربی است و این اثرپذیری از دو دیدگاه شایسته بررسی می باشد: یکی از این نظر که نویسندگان دوره تیموری نه تنها از به کار بردن کلمات و عبارات عربی خودداری نمی کردند، بلکه این مسأله را نشانگر معلومات و بویژه اطلاعات دینی خود دانسته، مایه مباهات می شمردند و همین رسم رایج، بر ذهن و ضمیر صائن الدین هم سایه افکن بوده است؛ و دیگر آنکه موضوع رساله شرح نظم الدر، قصیده‌ای به زبان عربی است که مطابق با نظریات عارفی عرب زبان شرح شده است، و پذیرفتنی می نماید که در این قلمرو، برخی ابزار پیام‌رسانی از حوزه زبان عربی وام گرفته شود. از همین رو، صائن الدین چه در زمینه مفردات و چه در قلمرو ترکیبات، با گشاده‌رویی فراوان به پیشواز زبان عربی می رود و حتی در مواردی واژگان عربی را چنان بی اعتدال در این رساله می نشاند که عرصه را بر صاحبخانه تنگ می کند؛ لذا موارد بسیاری مشاهده می شود که تنها ساختمان دستوری و حروف و افعال از آن زبان فارسی است و اگر سهم زبان عربی را از آنها برداریم، چیزی بر جای نمی ماند:

«... حقایق اطوار محبت و ما يَتَرْتَّبُ عَلَيْهِ رَا، که عبارتی از عرایس معانی توحید و ابکار اتحاد است، در لباس امثله چون حج و صلوة و ارکان و مناسک و جام و شراب و غیره، بر مجالی ظهور جلوه می داد؛ و اکنون که نشوة شراب انبساط بِصِرَافَتِهِ وَ عَدَمِ اِمْتِزَاجِهِ عَنان تملک و اختیار به حکم

كَأْسِ لَهَا الْحُكْمُ فَمِنْ أَجْلِ ذَا تَعَزَّلُ لَيْلًا وَ تَوَلَّى نَهَار

از دست قوت ماسکه درر بود، می خواهد که ...»^۱

و گاهی ساختمان دستور زبان فارسی هم تحت الشعاع عربی قرار می گیرد:

«... در این ابیات، اشارت به مقامات و احوال طاعنان و مشنعان می کند، علی اختلاف طبقاتهم، تعريضاً باعتكافهم في صوامع النقص عند ذوي الكمال و تفصيحاً لهم في نظر

المسترشدین المذعنین لهم فی الاشتغال ببتلک الأحوال، تنبیهاً لهم علی مزال قدمهم و مواقع زللهم»^۱

«... و از اینجا بود که در خرد شدن و فروریختن قوای حسی، که مجالی تفرقه اند و بزم جمعیت و خمخانه مستی از ایشان راست می شود، نفس من از روی هشیاری بیفتاد قبل از تنبه جمعیت آیات سکر و ورود در مقام توبه موسوی بر مقتضای ﴿فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ﴾ أي مِنَ الْإِفَاقَةِ وَرَجَعْتُ إِلَى التَّفَرُّقَةِ الْأَصْلِيَّةِ الَّتِي هِيَ عَيْنُ الْجَمْعِيَّةِ وَ مِنْهَا تَنْتَشَأُ النَّشَاتُ، که: إلى الرَّاحِ هُبُوا حِينَ يَدْعُو الْمَثَالُ»^۲

ترکیبات شرح نظم الدر، چنانکه پس از این بیاید، یکی از ویژگیهای سبک صائن الدین در رساله مزبور است. ساختار این ترکیبات نیز بیش از آنکه از عناصر فارسی مایه گرفته باشد، وامدار زبان عربی است. ترکیباتی از این قبیل در شرح نظم الدر فراوان است: اضطراب تشویش انتساب^۳، حصار جزئیت شعار^۴، آیات توحید غایات^۵، آثار معرفت دثار^۶، جمال کثرت مال^۷، سماط اطلاق انبساط^۸.

صائن الدین در آنجا که موصوف و صفت عربی به کار می برد، معمولاً بنا بر قاعده نحو عربی، مطابقت آنها را در جمع و تأنیث رعایت می کند: عساکر منصوره^۹، ابیات سالفه^{۱۰}، کلمات عالیات^{۱۱}، اسماء مقیده محصوره^{۱۲}، ستور مسدوله و حجب حایله^{۱۳}؛ اما خلاف آن را نیز می توان مشاهده کرد: «... هر یک از این صفات، بابی است از لطایف معارف و عرایس حقایق که به حلّی صور حرفی و نغمات موزونه و نقوش کونی و اشکال مطبوعه و طعوم مزاجی و مآکل لذیذه و سطوح لطیف و ملابس ناعمه و بویهای خوب و

- | | |
|----------------------|-----------------|
| ۱. شرح بیت ۲۶۷ و ... | ۲. شرح بیت ۴۷۸ |
| ۳. شرح بیت ۲۱۸ | ۴. شرح بیت ۲۳۸ |
| ۵. شرح بیت ۷۳۶ | ۶. شرح بیت ۵۶۷ |
| ۷. شرح بیت ۶۴۹ | ۸. شرح بیت ۴۰۴ |
| ۹. شرح بیت ۱۳۱ | ۱۰. شرح بیت ۵۳۶ |
| ۱۱. شرح بیت ۵۳۷ | ۱۲. شرح بیت ۵۳۴ |
| ۱۳. شرح بیت ۵۳۸ | |

روایح طیبه و جایهای خوش و مواضع نزهه بر منصفه وجود در جلوه آمده‌اند.^۱ با وجود این اثرپذیری از زبان عربی، ذکر یک نکته ضروری است و آن اینکه صائن الدین هنگامی که از بیان علمی مطالب فارغ می‌شود، کمتر تحت تأثیر عربی باقی می‌ماند و بخصوص در مطالب عاطفی و تغزلی، گرایش او را به فارسی سره و عبارات روان و آهنگین، بروشنی می‌بینیم.

درباره تأثیر زبان ترکی بر نثر صائن الدین، باید گفت رساله شرح نظم الدر با اینکه از آثار منشور دوره تیموری است و زمانی به رشته تحریر درآمده است که چند قرن از حکومت ترکان بر ایران می‌گذشت، جای پای زبان ترکی در آن آشکاره نیست و بندرت به کلمات و ترکیباتی از نوع یرلیغ^۲، منقلای^۳، طغرا و صحو جمعیت طغرا^۴ برمی‌خوریم. از اینها که بگذاریم، دو نمونه از فہلویات در شرح نظم الدر وجود دارد که نمونه دوم به تصریح صائن الدین از بابا طاهر است:

تو دست آورده بچمن کیان و کردن * اجت کریان کھانت یوجم ای ناذ^۵

این بوازی گران هنگامه مانی کربوازی وراری وھترت بی^۶

۹-۲-۲. ویژگیهای دستوری

- واج «ب» که قابل تبدیل به «پ» نیز بوده است، به صورت اخیر هم در شرح نظم الدر دیده می‌شود: اسپ،^۷ می چسپانیدم^۸، مخسپ^۹، پیغوله^{۱۰}.

۱. شرح بیت ۵۳۹
۲. شرح بیت ۳۶ و ۱۳۱.
۳. شرح بیت ۷۴
۴. شرح بیت ۴۶۴ و ۴۸۲.
۵. شرح بیت ۵۱۱
۶. شرح بیت ۷۱۱. مرحوم دکتر احمد تفضلی استاد زبانشناسی دانشگاه تهران که همواره جویای چاپ و نشر اثر حاضر بود، دو بیت فوق را بدینگونه برایم ترجمه کرد:

تو دست به جان و گردن من آورده‌ای - و من گریان در جهان تو را می‌جویم ای یارا

*

این به هنگامه بازیگران می‌ماند - اگر به بازی برآری تو را بهتر است

۸. شرح بیت ۵۱۷

۷. شرح بیت ۵۲۰ و ۵۹۲

۱۰. شرح بیت ۴۲۳

۹. شرح بیت ۵۲۴

- حرف ربط مرکب « چنانچه » به جای « چنانکه » به کار می رود و این در سراسر شرح نظم الدر شایع است:

«در این موطن جمعیت نضارت، از آن حضرت محظوظ شدم از حیثیت حواس بی واسطه مزاحمت ایشان، چنانچه از حیثیت بصر و روی نظر در آن آینه من خود را به خود نمودم بی مزاحمت چیزی دیگر.»^۱

- گاهی با ترکیب اضافه ای که در آن « را » به جای کسره اضافه به کار رفته است، ضمیر متصل را هم افزوده می توان دید:

« دیگران را از ترس مرگ، ارکان وجود شان متزلزل و ویران می شود.»^۲

- کلمه « همه » پیش از اسم، بر خلاف امروز بدون « یا » ی نشانه اضافه نوشته می شود؛ اما بندرت آن را به صورت اضافه نیز می توان مشاهده کرد:

«چنانچه او احاطت جمیع محاسن کرده، عاشق نیز همه شوقها جمع دارد. و چنانکه او همه شیوه های غنج و دلال، زیور و حلّی جمال کرده بر تخت ناز نشسته، عاشق نیز همه دردها و المها بر جان پڑمان و دل بریان نهاده در خاک نیاز افتاده. و چنانچه او همه خدنگهای قهر را در کمان جفا نهاده، عاشق نیز به همگی خود، همه را هدف وفا گشته»^۳

- «با» ی تأکید بر سر افعال، کم به کار رفته و در این مورد به زبان امروز نزدیکتر است:

«برخیز و شاهراه عشق را به خطوات سعی و کوشش بیمای؛ نه آنکه طالب نشاط باشی و متوقف شده در این طلب نشینی و به بهانه عجزی که مَفَوّت مقاصد و مُضَيّع مطالب است، تقاعد نمایی.»^۴

- فعل کمکی در سوم شخص مفرد، غالباً بدون قرینه حذف می شود:

«در هر عضوی از اعضای عاشق، دو قوت ظاهر شده؛ یکی از روی انبساط جمالی حکم بر پیش آمدن می کند و سلسله شوق جنابیدن، و دیگری از طرف انقباض جلالی دور باش امتناع و احجام کشیده و به دست رهبت و هیبت داده تا از حریم انبساط دور می گرداند.»^۵

۲. شرح بیت ۱۱۰.

۴. شرح بیت ۱۷۹.

۱. شرح بیت ۵۲۶-۵۲۷.

۳. شرح بیت ۳۷۴.

۵. شرح بیت ۱۳۹.

- گاهی نیز فعل کمکی به قرینه با فاصله زیاد حذف می شود:
« این زمان هر یک از این مراتب را بیان خواهد کرد و صور ظهور اسماء اربعه در آنجا نمود.»^۱

- میان اجزای فعل مرکب معمولاً فاصله می افتد:
« مجاهده در سلوک، با نفس خویش کن.»^۲
« پس تو که مستر شدی، اگر دم از ارادت از من می زنی و از این منهل آرزوی آبخور داری ...»^۳

- گاهی برای اسم مفرد غیر جاندار، فعل جمع می آید:
« بر خاطر او خطور کند، بدون آنکه صفتی یا حکمی از احکام عایقه مانع شوند.»^۴ و گاهی برای همان نوع اسم در حالت جمع، فعل مفرد به کار می رود:
آن اسماء بود که ظاهر گشته بود بر خودم به سبب این نفس ناطقه، که تراکم حجب اکوان او و غواشی امکان مستور و مختفی گشته اند در او.»^۵

- می توان بندرت فعل شرطی را ساخته شده از ماده ماضی + ضمیر متصل + «ی» شناسه فعل شرطی دید:

« اگر چنان بودی که نفوس ناطقه پیشتر از تجرید جنود خواب، لذاتها مجرد بودی، تو نیز همچو من آن حقایق غریبه مشاهده کردتی.»^۶

- جملات معترضه پی در پی که ناشی از اطناب جویی نویسندگان این دوره است و موجب دوری از مطلب اصلی و پیچیدگی کلام می گردد، در شرح نظم الدر فراوان است و مشکل زمانی چند برابر می شود که برخی مسامحه های دستوری نیز در آنها راه پیدا می کند؛ مثلاً ترتیب دستوری واژه ها درهم می ریزد، اجزای افعال مرکب از هم جدا می شود و « را » ی زاید در میانشان راه می یابد و سرانجام جملات طویل بدون فعل رها می شوند؛ گویا خود نویسنده نیز مقصود را گم می کند:

«... اگر در گوش قابلیت ایشان، از این نقود تمام عیار، حلقه ای کشم و حال آنکه مرا از

۲. شرح بیت ۲۳۵.

۴. شرح بیت ۱۳۷.

۶. شرح بیت ۶۷۱.

۱. شرح بیت ۵۴۸.

۳. شرح بیت ۶۵۰.

۵. شرح بیت ۲۶۱.

مبدأ فیاض جمعیت و حضرت احاطت پناه کل، در وقتی که به التفات سلام «السَّلَامُ عَلَیْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ» مرا قبله اهل سعادت ساخت در خلوتخانه ﴿أَوْ أَدْنَى﴾ که اساطین ملأ اعلیٰ از غایت خوف «لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَأَخْتَرَقْتُ» انگشت تعجب به دندان تحسر گرفته از دور ایستاده بودند، آن را به اشارت نسبت «وَعَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ» مقارن یافتیم.^۱
 «هر آینه غلام نفس، یعنی تعیین تفرقه آثار را به تیغ جباری معشوق به کشتن دادم در میان آنکه اقامت جدار قابلیت اصلی که مثبت صور کثیره و ایتم متقابلین را که بازماندگان آن حقیقتند و کنوز مخفیة ظهور و اظهار در تحت آن است، کردم.»^۲

۹-۲-۳. ویژگیهای ادبی

صائن الدین شرح نظم الدر را به سبک نثر فنی معتدل نگاشته است. این سبک در آن روزگار رونق پیشین خود را از دست داده بود، و رساله مورد بحث از این دیدگاه دارای ارزش است. البته قلم صائن الدین در غیر از مواردی که به مسائل علمی می پردازد و نیز غیر از مقدمه و وصول مقدمه به سادگی می گراید؛ اما در مجموع می توان گفت که شرح نظم الدر نمونه ای است از نثر فنی در پایان دوره رونق این سبک.

صائن الدین در رساله مورد بحث به انواع آرایه های سخن از سجع، ترصیع، موازنه، جناس، مراعات نظیر و نیز انواع صور خیال توجه دارد. ترکیبات ابداعی در کانون زیباییهای نثر صائن الدین قرار گرفته است. این ترکیبات خوش آهنگ بیشتر از نوع وصفی هستند و اغلب با موصوف خود تضمین مزدوج می سازند: وصال اتحاد مآل،^۳ بارگاه عزت پناه،^۴ آفتاب عرفان تاب،^۵ حوصله اشتروار عالم گوار،^۶ دل سرگشته وحشی نهاد،^۷ بی معنیان صورت آرای زینت پرست.^۸

گاهی این ترکیبات، خود جزئی از ترکیبات اضافی و تشبیهی واقع می شوند و در کنار

۲. شرح بیت ۷۱۴.

۴. شرح بیت ۴۴۶.

۶. شرح بیت ۱۹۸.

۸. شرح بیت ۲۴۰.

۱. شرح بیت ۷۵۰.

۳. شرح بیت ۲۹۹.

۵. شرح بیت ۷۵۲.

۷. شرح بیت ۲۴۹.

دیگر صنایع ادبی قرار می گیرند. در نمونه زیر «تقابل منشأ» صفت برای «موطن» است و «موطن صفات» اضافه تشبیهی است، همچنین «سعت فضا» صفت «رحمت آباد» است که «رحمت آباد وجود» اضافه تشبیهی دیگری است. بعلاوه «بساط» و «انبساط» جناس زاید دارند و «نوال جمال» و همچنین «اهل بسیطه غبرا» و «ساکنان قبه خضرا» باز تضمین مزدوج ایجاد کرده اند که از فروع ترصیع است:

«در موطن تقابل منشأ صفات، چون در رحمت آباد سعت فضای وجود، سماط نوال جمال کشم، همگی من صلاهی رغبت شود که بدان بساط انبساط امانی و آمال، بر جمله اهل بسیطه غبرا و ساکنان قبه خضرا گستریده می شود.»^۱

و در این نمونه دیگر، اضافه های تشبیهی «صبای قبول» و «مهب اقبال» و «کمند جاذبه» با جناس اشتقاق میان «قبول» و «اقبال» و صفت های ترکیبی «جمعیت شعار» و «جانشکار» همراه شده است. علاوه بر این، «صبا» و «قبول» (در مقابل دیور) از اسامی خاص بادهاست که در کنار «مهب» تناسب ایجاد کرده اند:

«هر آنی از اوان که صبای قبول از مهب اقبال وزیدن گیرد، یعنی به کمند جاذبه جانشکار، رقایق مقاربت حضرت جمعیت شعار معشوقی جنبانیده شود...»^۲

از میان صنایع ادبی در نمونه زیر، تضمین مزدوج «رتبت علیا» و «منزلت عظما» و نیز «تحلی» و «تزگی»، جناس قلب بعض میان «ناسکان» و «ساکنان»، تناسب «خانقاه» و «زوایا»، اضافه اقترانی «دامن افتخار»، اضافه های تشبیهی «خانقاه معاملات» و «زوایای تعبّدات» و کنایه «دامن افشاندن» قابل توجه است:

«و پیروز شو بدین رتبت علیا و منزلت عظما؛ و دامن افتخار را بر ناسکان خانقاه معاملات و ساکنان زوایای تعبّدات ظاهری افشان، که بلندی مرتبه ایشان به واسطه تحلی به ظاهر اعمال و تزگی نفس است.»^۳

توجه به صنایع معنوی، در بسیاری موارد موجب می شود که صائن الدین در

۲. شرح بیت ۳۶۷.

۱. شرح بیت ۶۴۵.

۳. شرح بیت ۲۹۶.

کوتاهترین عبارات بتواند به ژرفای شرح ابیات برسد؛ مثلاً بیت

عَلَى أَثَرِي مَنْ كَانَ يُؤَيِّرُ قَصْدَهُ كَيْمَلِي فَلْيَرْكَبْ لَهُ صِدْقَ عَزْمَةٍ

را با توجه به مراعات نظیر و انواع اضافه‌های تشبیهی و اقترانی چنین شرح می‌دهد:
«هر که را قصد توجه آن درگاه است، باید که همچو من مرکب عزیمت را به زین صدق و لجام اخلاص کرده، پای طلب را به رکاب صبر محکم گرداند و به تازیانه جد در پی من می‌تازد.»^۱

نمونه دیگری از ابیات تائیه را با شرح زیبای صائِن الدین مقایسه می‌کنیم:

إِذَا لَاحَ مَعْنَى الْحُسْنِ فِي أَيِّ صَوْرَةٍ وَ نَاحَ مُعْنَى الْحُزْنِ فِي أَيِّ سَوْرَةٍ
يُشَاهِدُهَا فِكْرِي بِطَرْفِ تَخَيُّلِي وَ يَسْمَعُهَا ذِكْرِي بِمَسْمَعِ فِطْنِي
وَ يُحْضِرُهَا لِالْنَفْسِ وَهْمِي، تَصَوُّرًا فَتَحْيِيهَا لِالْحِسِّ فَهْمِي نَدِيمِي

«هر گاه که شراب معنوی حسن در خمخانه صورت به جوش ظهور و تمامی برآید و به دست ساقی نظر افتد، یا مدام خوشگوار کلام از عصر پیر دیر عنا و حزن به سبوی سُور کرده ساقی سمع را دریابد، در آن هنگام تارةً یمین قوت فاکره به اصابع تخیل، قبض آن جام شراب خوشگوار کرده به کام شهود رساند؛ و گاهی شمال قوت ذاکره به اشتمال کف فطانت دوراندیش، کاس آن مدام سکرانجام را در حوصله قوت واعیه سمع ریزد تا وهم که بزم آرای مجلس شوق است، از میامن آن نشوة جمعیت آثار، حضرت معشوقی را در مجلس اتحاد حاضر گرداند؛ چنانچه قوت فاهمه که از مبصران آن صحبت است، چنان تصور کند که همیشه از ندیمان مجلس جس بوده است.»^۲

قلم صائِن الدین، مراعات نظیرهای شرح نظم الدر را در زمینه‌ای از اطلاعات گوناگون رنگ می‌زند:

نمونه‌ای در موسیقی: «استادان نایی، نوای قانون طرب را بر آهنگ چنگ شادی - که بر دست کنیزان زهره‌سان راست شده باشد - نوازند و اشعار رقیق را در مقام عشاق به صوت رهاوی و حسینی در جلوه‌گاه دوگاه صماخ آریند و مرغ روح اسرار او، کار را از

۱. شرح بیت ۴۴۱

۲. شرح بیت ۴۰۹ - ۴۱۱

پست و نشیب عراق فراق و سپاهان احزان به سوی میانخانه چارگاہ وصال ترقی دهد.^۱
نمونه‌ای در نجوم: «بعد از آنکه در مراقی عز، کوکب جاه من در اوج اعتبار بود، چون
آفتاب دولت عشق، جرم التفات بر برج حقیقت من انداخت، از حضيض درجات عز و
ترقی به سوی اوج درکات ذل و تنزل مایل شدم، بعد از آنکه کوکب تعین من در عقدہ
نخوت، در بند نام و ناموس بود.»^۲

نمونه‌ای در فلسفه و عرفان: «اگر نه حبوب حقیقت من در چمن امکان و مرغزار
ظهور بودی، کی شجره وجود از او سر برزیدی و ثمار شهود بار دادی؟... پس بر شاخسار
وجود هیچ موجودی، گل حیات نشکفته، الا آنکه از گلستان حیات اغصان من برومند
گشته. و ثمره هیچ ارادتی از هیچ نفس ظاهر نشده، الا آنکه در تحت دوحه مراد من بالیده
شده.»^۳

و نمونه‌ای در مذهب و قصص قرآن: «در میان بنی اسرائیل نظر و اهل فکر، از برای
جناب روحانیت آثار احیا اطوار عیسوی، مائده جمعیت حکم و معارف از آسمان افاضت
فرو فرستاده شد و بر بسیط حوصله مستفیضان و مسترشدان گستریده گشت.»^۴

صائن الدین سجع را نیز بطور ملایمی مورد توجه دارد:

«اگر بدان حضرت رسی، نبینی مگر عاشقی که در نظر همت او، بغیر عشق در نیاید و
لسان حالش همه این فحوا سراید...»^۵

«گاه از راه عیان در آید و بنیاد هستی عاشق براندازد و گاه از روی معنی، جانش را به
تحف حقایق و معارف بنوازد و گاهی در عالم خیال، به خلافت صورت مثالی، حکومت
آغازد.»^۶

نباید فراموش کرد که زیبایی قلم صائن الدین در گرو تصنع و تکلف نیست. در
بسیاری موارد، فصاحت و شیوایی نثر او بدون حضور بارز صناعات ادبی هم زیبایی

۱. شرح بیت ۷۲۷ - ۷۲۸.

۳. شرح بیت ۶۳۷ - ۶۳۸.

۵. شرح بیت ۳۵۱.

۲. شرح بیت ۱۲۳.

۴. شرح بیت ۶۱۱.

۶. وصل ششم، ص ۲۱ - ۲۲.

بمیره گر است؛ تو گزینی اصوات و حروف و هجاها و هم واژه‌ها، هر یک در جای مناسب و در فم ای شاعرانه سر در گوشر هم نهاده، هماوایی می‌کنند و با ایجاد «آن» هنری به لریایی می‌پردازند: «... از آن گه باز، همیشه حضرت معشوقی در جلوه‌گری است با عشاق؛ تارۀ بر منصۀ ظهور می‌خرامد و در مصید دلال جولان می‌کند، تا دل سرگشته و حتی نهاد به کمند اسار مبتلا کند...»^۱

از دیگر ویژگیهای سبکی صائن‌الدین در شرح نظم الدر، آوردن آیات، احادیث، ضرب المثلهای اشعار و اقوال بزرگان در ضمن نثر است که تحت تأثیر سنت رایج آن دوره و دوره پیشین صورت گرفته است. این پیوستها در سبک وی، تنها برای آراستن نثر و شاهدهی بر تأیید مطلب نمی‌آید؛ بلکه در بسیاری اوقات برای تکمیل مطلب و حتی اتمام جمله است و بدون آنها، متن ناقص می‌ماند. صائن‌الدین بویژه در گزینش اشعار، ذوقی مهذب دارد و از این دیدگاه، رسالۀ او جنگی از اشعار شعرای بزرگ مانند حافظ، مولوی، سعدی، عطار و... نابی است.^۲

۱. شرح نظم الدر، ص ۱۱۹.

۲. شرح نظم الدر - ص ۱۱۹ که گنجانیده شد، در شرح قصیدۀ نائیه کرای ابن فارض است. نام اصلی و مشهور این قصیده «نظم اللموک» است (سگرید به صفحه سی و یک) و مراحل مختلف سلوک عرفانی در آن به نظم آمده است؛ اما در اثرالدین قصیده را «موسوم به «نظم الدر» دانسته و لذا کتاب خود را شرح نظم الدر نامیده است. این وجه تسمیه را مصمون بیت ۷۲۴ تقویت می‌کند که ابن فارض در آن، معارف و حقایق موجود در شعر خود را «دُرر دریاهای جمع» می‌داند که برای مخاطبانش صید کرده است.



و مخالفت بجز تو هم بود و حج و عمره و غیره بود بلکه آنها مستعدی تو بود تمام شکر پروردگار و بجز تو نبود
 و علی که بدان تا سببین بیان بحث شود در این صفت دعوی بودت کرده که اگر عاشق فاضلی در جسد
 بودی عشق در لیس کرده ای و در مستحق آسان شد ای کجا این لذت پوست دای ترا بینه کجا
 و از اندیم مرام شکر بگراند بدل روح ندیم نمودن و بفرمان بفره نفس مرانی غاورد با وج علی بن
 رسانیدن واجب باشد به فاضل بدل نفس مینا انا الهوی فان قلبنا ملک یا حبه البدل
 و شک نیست که وقتی بفرمودت مستحق کرده بدل نفس که طبع مجازات و امید شایان از قبیل اخلاص
 آنرا میماند و باشد که این معاند با اصل از نتوان کرد ترا بینه سخن نبل مرانی ذبت و مشال
 فزیر ایت وصلت شود به تو بیدکی چه که این شرط زدگی که در دست خود دوش بنه پروری داند
 و قدرت مالی فی ثانی عاجلا و انا ان عسا ان کون صلیتی و طلت غلنی رو بینی ذاک مخلصا
 و است بر ارض ان کون صلیتی و سایر ذخائر و اموال از علوم و اعمال و مقامات و احوال
 که دین خزینه زمین من خواهد بود و این پیشکش حضرت ~~مستحق~~ که تمامه بحسب در ایت اعمال
 بالضروره حاصل باشد آنها با بحسب ~~عاجل~~ ایشان شاید که حاصل شود ~~عاجل~~ انا خاستم
~~عاجل~~ قار حانه ~~عاجل~~ ختم ~~عاجل~~ چون دست سومی قار بازم ~~عاجل~~ یک داد و کون ~~عاجل~~ بازم
 و در وقت اعتبار در گذار ختم ~~عاجل~~ و ملاحظه ایشان را نفس و اموال عاجل و آجل را تا از دست رفته
 بر اکت در سلک مخلصان شرط باشم و حال که راضی شدم که این رؤیة اخلاص نیز بدان است
~~عاجل~~ نور درم که ~~عاجل~~ بیست ~~عاجل~~ طلا داده ~~عاجل~~ نوشت کرده ~~عاجل~~ عرضه کردم و جهان بر دل کارا تا
 بجز از عشق بزبانی مد فانی ~~عاجل~~ و ~~عاجل~~ بالقر لکن بر صند ~~عاجل~~ غنیت ~~عاجل~~ فالت استادی و ~~عاجل~~
 ثابت لی القانقری و الفنی ~~عاجل~~ نصیله ~~عاجل~~ قصدی ~~عاجل~~ فطر ~~عاجل~~ فضیلی ~~عاجل~~ طلاح ~~عاجل~~ طلاحی ~~عاجل~~ فاصحت
 توبالی لایا ~~عاجل~~ اما ~~عاجل~~ شبستی ~~عاجل~~ جن ~~عاجل~~ بر ما ~~عاجل~~ شایسته ~~عاجل~~ عاجل و آجل و آرب و مطالب ~~عاجل~~ بیوی

محمد الموسوی الجزائری

صفحة اول از نسخه «نا»

از آب روی حنث بود آنچه کمال
شعبه ملک در جبهه عبادت در فی عالم الذکار نفس علیها
القدم نشانی سبب فی علی جمع العظیم الذی به وجدت کمال الحی اطفال صبیحة
درین فصلی انوار شرب معانی و من کان فیلی فالغافل فیضی قد عالم تذکار نفس که در سه
تخیل حقایق و معارف نشان و اراوه من که طبله آن در سه اند علوم خاصه کمال
اورا که سار اجمیان و اکوان حور ظهور و نفوس حروف اوست از من استوار در استوار استوار استوار
بس من صلا نتم ایشا که سبب سبب بودی حقیقت عاقله عظیم من که کرد سر ادب جلال و سربا پرده
و حده و کمال و ارا که در تمایل تو بین که نهایی برانی فیض است بر است و کمال نیل استر شاد و
اشکال اطفال آن کتب اند و این که بر طوار حقایق همه در کتب غنیمت انبیا
خون بدن منافی و بیع عارف این حضرت احدی جمعی حنث که خجانه علوم صافی و شهود حاصل
از سوابق تعلیمات کبیری و نسبت نسیب است سر آینه و ربانی که درین بزم کالی خنثی معاصر من اند
و اینها که درین دور زمانی پیش ازین در عالمه ظهور آمدند از فضل هر علمین سیراب شرب ذوق
گشته اند بس سار فضائل و کجالات که عالم و عالمانا سبب مناجات و بیانات شده فضیلت
از فضیلت آن جرعه و رشحه از رشحات افاضه او سه جرعه نوش سرمه است کشت نوشت مباد
حودا که نام حنث این که در بود چون از خصوصیات لازم تمام خنثی کالی که مودای ای فحوی
این قضیه نزعان است این و اختصاص احاطه است بر سار مشا و مواطن سر آینه حکم
موالاول والا فر این حرف ختم سخن کرد اتمام تعلیق این حرف بی مقدار در سلک این
شاسوار که بر منصفای فضله تبیین الاشیا موضع و بین این عندنا ما است در اربع عشر فی حجت
ست و ناما شد الحمد لله الذی نبهت نتم الصالحات و بمشبهه کلمة السعادة و الصلوة و السلم علی خیر خلقه
محمد وآله الطیبین و عتریه الطاهرین نتم الکتاب فی مالک و العشرین شری فی الفصول سبب به بسنود و غیره

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد و تحمید و تکریم آن بزرگواران بود و از باری عزوجل که در روز عیدین آن قطعه
حسرتی را نگه داشته از سبب نجاتم شاید و منکر کرد و ایندو با پیاری و سعادت کلیت
آن اینر سبزه و شاداب و شسته مستقیم نور انوار و شمار بچگونه ساخت بخت بخت
تجارت ما را ناپاک بر گزیده که در دونه لورای با سم سماوی شاداب و مرسخ است آنچه را با
پدایت آیت سفاک کمال و تکمیل شاداب محمودش بوی خوش است - محمد حاصل مرتبی شد
و جودش جهان کردی ز شادروان جودش اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
كَلِمَاتُ كَوْنِ الذَّاكِرَاتِ وَكَلِمَاتُ سَهْوِ عَنِ ذِكْرِ الْعَافِلُونَ اللّٰهُمَّ اجْعَلْ
بر مشجران احادیث حقایق از رواه اوراق هدای الله و سبحان شایح معارف از

باز

صفحة اول از نسخه «فر»

یکنه پند من صلا میرزم نشان را در بنیاد پدید بودی جمیعہ فانیہ ہم من با کرد سراق و عدل و بر پرده و قد
 . کمال و در کرد تقابل کوشین که مہنای راقی قیانت میرت و کمال بقدرت و دستگیران
 آن کتب اندر پند اہل دانش که بر احوال و حقایق نمیشند . ہمہ در کتب عفت و با فہم
 چون سعدن حقایق و منابع معارف این حضرت اعدی بھی منت کہ ہم فانی علوم فانی و ہمز
 فاضل از تو ایب تعلیمات کہی و تہیات تقلیدی است برایتہ عرفانی از درین بر ہم کانی ضمنی صبر
 مند و آہنای کہ درین دور زمانی پشتر از من در صلوہ ظہور آمدند از مضامین من بر اب نرسد
 در وقت کشہ اندر بس بر فضایل و کمالات کہ نام و بیان را بسبب مضامین و باب است و فضلہ
 در فضیلت آن جوہر بشی از اشکات ادا شد از بجز نہ نرم کم کشت و نت بود
 خود ز کلام عمم بہت این کہ در بوداری چون از حضور صیانت ملازمہ مقام ضمنی ہوانی کہ موردی
 فرمای این قصیدہ ز جان بہت این و اختصا صفتت بر سایر مقامات و مواعظ ہر بہت

بجکم ہوا الاول والآخرین حرف ختم سخن کرد و آہ اعلم بالمراتب

تم الکتاب بعون الملک الوہاب

حسب الامر بندہ کا فی الدالی و انان

امان رہ فان اوام الہ اقبالہ

والملک الہ فخر صاحب الزمان

۱۲۶۶

صفحة آخر از نسخه «فر»

۱۷۲

۱۹۱۰

و اینها از خزانه الحیم

همه بجهت خدایا که بنامش بود و با بود از و با حق از آنچه با آن بود
 کرده در عین آن قطع خضرتی را که گشته زار جبر و بیچاره
 شاید وصل کرد ایند و یا با پاری و حتی و صفت کلمات
 انرا سر سبز شد آداب داشته مستعد رنج ظهور و انوار و نما
 بچون ساخت و صفت تقیات شایسته کمال بر کزین که
 دو خدا و ای همه با هم معنی انساب او هر شیخ است و با آنچه
 ز آیات هدایت تمام کمال و تکمیل القاب هم روش
 موشی بجهت محمد کاصل صیبه شد و چو روش جهان از روی
 ز شاد روان جودش اللهم صل علی و علی آلهم و سلم علیها
 زکم التاکرون و سعی عن ذکرم الغافلون اما بعد بر مستحقان
 احادیث حقا بقرآن رواه دوان هدی الله و مستحقان مزایح

صفحة اول از نسخه «ال»

شد فضلا اينبار فضلا بيان جرعد و رشخ از رشكان
 افاضت او هجره تو سر مست كشت نوشت نابه ه
 خود از کدام مي است اينكه در سبوراوي چون از
 خصوصيات لازمه مقام ختم كمالی كه مؤذای نحوای اين
 نصب در جهان است اين واخصرا حا طست بر سا پر
 مقامات و موطن هر اينه بكم هو الاول والاخر بر اين حرف
 ختم سخن كرد اتمام تعلق اين حرف بي مقدار در رسلك
 اين در رشا هو ار كه مقتضای مضد هاي بين الاشباء
 موضع و مابين اين عقد نامدار است در رابع عشر في بحر
 حيزت و ثمان مانند شا النبي لله الذي بهتمت تيم
 الصالحات و بمشيت تكملة السعادات والصلوة والسلام
 على خير خلفه محمد واله سوي الطيبين و عزير الطاهرات

محراب پيرفت و نيله ۲۶۸ از همزه الشبهه ۱۱۱ هـ

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد پدید خدای را که نهال بود و نابود از ریاض ارضی کان الله معطوف کرد
 در صبر آن قطع حضرتی ما که گشته از جبهت کجتم شاید وصل گردانید
 و بیاری رحمتی وسعت کل شیئی از اسرار و شاداب داشته مشعر ریح
 ظهور انوار و ناز بگونه ساخت و تحف حیات مار طال پای بر کزیده که در
 لاجد با هم سمنی انساب و مرشح است و ما به ریایات هدایت ایات مقام کمال
 و نمین بالقاب تمجوش موشح : محمد کامل سستی شد وجودش جهان گرد
 رشاد و روان جودش : اللهم صل علی الواسع کلما ذکره الذاکرون و سبی
 من ذکره العافلون اما بعد بر سخن این حادثه حقایق از روایت ذواق
 هدی الله و مستنجان نتایج معارف از بینت با کمال فطرت الله پوشیده نماید
 که باین شرح شعار عرض نسبت شعری مرتکب نبوه علی صاحبها من الصلوات
 و من النجیات تمها و اکملها لان علمه عزت که پائی القانتس شارع نیاست
 شعری برده کلخ انسانستان رسالت از آن منبع تر که مراط امواج
 بحور نظم بر امون قدرش کداز دستما بر کزیده که حاتم خیمت ان سلطت
 علم و راکت در کفاف او بوده غنم خابت ان خلافت مشی بر کثیف
 کونین کثیف او باشد که بای همت او سایر الثفات بر جنبها آمد از دو
 علتنا الشعر و این معنی له مشاطه پاران محمده حسنا را بر خاطر ان انکار

اکله

اشپنت

نه فی بار بار می کردم خود تحقیق یا خود بودم
 کفتم اورا بیکار کردم چون بدیدم سکار خود بودم
 و عصمت بجار طبع بل خستها علی الغزالی فاشخوخت کل بدیدم
 لا سمع انغالی بسبح بصیرة قرشده اقواسی بزمین سمیع
 در بجار جمعیت افتداد امواج غوص کردم بلکه تنها خودم عالی از
 شواهد اثبت و جمعیت از اخون کردم و در بر پخته معارف و تحقیق
 را در اهداف توجید پروردیده سنده بود اسخر اج نمودم تا هر
 از اجزاء جوارح و اعضاء من رنگ یکدیگر گرفتند و سببت افعال
 کبوتر بیستند سیدم و سموات افعال و اقوال را حیشم شونده دیدم
 نظر حسین کند انکس که او بخود بینات
 قانح بالانکب الذر و عزت منجوا بالاطیار بین کل او خیر
 یا طرب بالمرما نظر سینه
 و غنچه سن الا شعاری را بقولت ایضا ایضا الامور و سبب کل شکر
 کز هفت فی ابا بصری
 بس اگر درین زم جمعیت این که منم بلیلی برت حساران هزار گمان
 سزایه و دیگر مرغان خوش الحان بچوب او لغات ذوق الطین
 سردازند و از استادان ثانی نوای و ساعنه طرب
 بر آهنک چک شادی که بر درت کمینر ان زهر
 سان راست سده باشد نوازند و اشعار
 رقیب را در مقام عشاق بصورت رهاوی و بی

صفحة آخر از نسخه «تب»

متن شرح نظم الدر

[مقدمه شارح]

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ^۱

حمد بی حد^۲ خدای را که نهال بود^۳ و نابود^۴ از ریاض اراضی «كَانَ اللّٰهُ» مقطوع کرده، در عین آن قطع، حضرتی^۵ را که کشته زار حبوب ﴿يُحِبُّهُمْ﴾ شاید، وصل گردانید و به آبیاری ﴿رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾ آن را سرسبز و شاداب داشته، مستعد ربيع^۶ ظهور انوار و ثمار ﴿يُحِبُّونَهُ﴾ ساخت.^۷

۱. حاشیه مب: + و به استعین فی تمامه بالخیر.

۲. حاشیه مب: به حسی غیر از خص من و بی ادای نوری قوله «حمد بی حد یعنی «حم» ۹۹: اِنْ تَنَّهُ تَسْعَةً تَسْعِينَ اِمَامًا» و لفظ «بی حد» یعنی «خا» و «میم» بی دال، نود و نه اسم است که احصائش در غیر عدم احصاء در جسد امکان جت است و «دال» حرف طبیعت است؛ و جهان طبیعت محدود است. (نوری) محمد است. (نوری).

۳. حاشیه مب: رموز وجودیه در عالم امر. (نوری)

۴. حاشیه مب: امور عدمیه در جهان خلق. (نوری) ۵. ال: حضرتی.

۶. ال: ربيع؛ فر: ربيع.

۷. حاشیه مب: به خط متن: از این عبارت، چند مقصد فهم می شود مستبصران زیرک را: اولاً اشارت به موضوع بحث فصیده، چنانچه تحقیق آن در دایرهٔ يُحِبُّهُمْ و يُحِبُّونَهُ مبسوط گشته، از آنجا فهم کنند و بیان این معنی علی سبیل الإجمال آن است که عاشق در قوس يُحِبُّهُمْ که اول واقع گشته، مخفی و مستتر است و معشوق به صورت «هم» ظاهر، که عبارت از آدم است نزد واقفان زبان زمان، و چون این قوس بدین صورت تمام [انجام گشت، وارد] قوس یحِبُّونَهُ شود که عاشق به صورت تمامی ظاهر و بارز است و معشوق بر عرش وحدت

و تُخَفَّ تَحِيَّاتِ نثارِ خَاكِ پَاكِ^۱ بَرگَزِيْدِه‌اِي كِه دُوْحَه «لِوَاءِ حَمْدِ» بِه اِسْمِ مَسْمُؤِ اِنْتِسَابِ
اَوْ مَرشَحِ اِسْتِ و مَاهِجَه رَايَاتِ هِدَايَتِ اَيَاتِ مَقَامِ كَمَالِ و تَكْمِيْلِ بِه الْقَابِ مَحْمُودِش
مَوْشَحِ.^۲

محمد کاصل هستی شد وجودش جهان گردی ز شادروان جودش

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيْهِ وَ عَلِيٍّ^۳ آلِهِ وَ سَلِّمْ كُلَّمَا ذَكَرَهُ الذَّاكِرُونَ وَ^۴ سَهِيٍّ عَنِ ذِكْرِهِ الْغَافِلُونَ.

اما بعد، بر مستخبران احادیث حقایق از رُواتِ اذواق ﴿هُدَى اللّٰهُ﴾، و مستتجان نتایج
معارف از بیّنات اشکال ﴿فِطْرَةَ اللّٰهِ﴾ پوشیده نماند که پایه شرع شعاعِ عرش منقبتِ
شعری منزلتِ نبوت - علی صاحبها من الصلوات افضلها و من التحیات اتمها و اکملها - از
آن بلندتر است که پای التفاتش شارع قیاسات شعری سپرد و کاخ آسمان آستان رسالت
از آن منیع تر که تلاطم امواج بحور نظم، پیرامون قدرش گذرد؛ سیما برگزیده‌ای که خاتم
ختمیت آن سلطنت عظمی در انگشتِ مه شکافِ او بود و ختم خاتمیت آن خلافت مثلی
بر کتفِ کونین کنفِ او باشد، کجا همای همت او سایه التفات بر چنین‌ها اندازد؟
﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَ مَا يَنْبَغِي لَهُ﴾.

←
جمعی خود همین سبیل.

هر که را چشم نکته‌بین باشد برگرفتم ازین جمال نقاب

ثانیاً آنکه فهم از عبارات موهمه به عدمیات، که در این حضرت استعمال شده، مثل اسقاط نسبِ اسمائی
و انتفاء نسب و اضافات، مجرد معانی عدمیه نکنند؛ چه اسقاط نسب، مستدعی اثبات کُلّ است؛ چنانچه
قطع اینجا عین وصل است؛ و هر کس به عبارتی این معنی مؤدی گردانیده. ثالثاً آنکه سایر متقابلات را در آن
حضرت، بر این قیاس کنند که کُلّ واحد در عین یکدیگرند.

چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی

و رابعاً آنکه از عبارت «وصل در عین قطع» (ق ط ع کن) آن اصل که مصدر سایر مراتب وجودی و عوالم
کونی کلمه «کن» بود فقط، نه علل و اسباب خارجی، فهم می‌شود؛ ولیکن این وجه، مخصوص واقفان زبان
معمایانِ زمان است؛ «نه هر که گوش کند معنی سخن داند».

۱. ال فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۲. تب: پای.

۳. ال فر: + کَلَمًا.

۴. فر ندارد.

مشاطة بیان، این مخدرة حسنا را بر خاطبان^۱ ابکار حقایق، یعنی بالغان مراتب فتوت و مردی که قوای مدرکه ایشان به اذواق کامله در افتراع معارف یقینی از نقایص عنت و بی ذوقی مبراً باشد، بر منصه ظهور به سه گونه جلوه می دهد:

اولاً منتہجان مسالک ادله نظری و مستبصران محجة حجج فکری را معلوم است که مواد مقومه^۲ این نوع سخن، از مخیلات^۳ مشوقه و مموهات مرغبه و منقره، تا چهره نظمشان به صنوف اغراقات کاذبه حالی نباشد، و از زیور صدق عاطل و خالی نه، صورت قبول نپذیرد و مستتبع آن معنی که غایت اوست، کما ینبغی نشود. و شک نیست که اذیال اقبال خدام آن آستان، از گرد این نوع^۴ مکدرات مبراست و دعاوی بینة ایشان از مقدمات^۵ خیالی و مبادی مثالی منزّه و معرا^۶.

جایی که نشان بی نشانست آنجا انگشت خیال در دهانست آنجا

و ثانیاً بر مسترشدان حقایق حکمی و مستفیضان معارف ذوقی ظاهر است که حاملان الویه حمد که واضعان^۷ صور الهی اند، ارتفاع علم دولت و ایالت ایشان به اظهار صور متفرقه، چنانچه مقتضای احکام کثرت است تواند بود که «حُبَّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ»؛ تا از عهده انباء وحدت حقیقی، و ابلاغ احکام حدود، تفصی نموده باشند؛ چنانچه در غیر این مجال، بیان کرده شود.

بر مؤدای این مقدمه لازم، که صادر از ایشان از مقوله کلمات و مقولات مقطعات حروف باشد، و ما یجری مجراها من الآیات الّتی لا یدرک وجوه الارتباط بینها بالمدارک البشریة، هر آینه کلامی که هر شطری از آن به هیاتی تألیفی و صورتی وحدانی مخصوص باشد، چنانچه هیچ جزء از اجزای او نبوده که معروض وحدت نشود، لایق منصب ایشان نخواهد شد و نشاید که مصدر آن شوند که «و ما ینطق عن الهوی ان هو الا و حی یوحی». و ثالثاً بر نقش خوانان لوح کتابی و رمزدانان حروف خطابی، واضح و لایح است که

۱. ال: خاطبگان.

۲. فر: مقدمه.

۳. فر: متخیلات.

۴. فر ندارد.

۵. فر در بالای این کلمه «مقومات» را افزوده است. ۶. ال فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۷. فر مل: واصفان.

عینی که صور ظهور آن بر شواکل عرش بین است، شارع از مقتضای فحوای «أوتیت جوامع الکلم» شمایل آن را به تراکم صور شرعی پوشیده؛ هر چند اخفای آن عین، بر این وجه، عین اظهار است. چه در عین، هر صورتی از آن، در دیده ادراک، هر کس را بر مقتضای «قد علم کل أناس مشربهم» معنی^۱ رو می نماید.^۲ < الف >

همه خوانند نه این حرف که من می خوانم همه دانند نه این رمز که من می دانم^۳

*

نهفته معنی نازک بسی است در خط یار تو فهم آن نکنی ای ادیب من دانم
پس، از مقتضای ادای حق تبلیغ و تشریح دور باشد اظهار آن عین بر صور حرفی در
مشاهد شعری کردن، چنانچه از منطوق آن مفهوم شود؛ چه^۴

گر تو چنین خوبرو بر همه کس بگذری سنت پرهیزکار دین قلندر شود

لاجرم زمام این نوع کلام، در کف کفایت وارثان او نهادند، تا وقتی که لسان وقت به
املا^۵ «قبح یاسم من تهوی و دعنی من الکنی» مترنم گردد و نهال ولایت که تا غایت به توریق
اغصان مجرد، اوراق علوم رسمی به انگشت استغنا طی می کرد و به تشعیب افنان تنها،
فنون اقسام عقلی و نقلی به آب بی اعتباری از لوح ضمیر زیرکان می شست، شمایم و
شمایل ازهار و ثمار آن نهال دولت و اقبال، مشام و کام روزگار را محلی و معطر ساخته،
به فحوای تعبیر مؤدای^۶

صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برخواست عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد
نوخاستگان باغ وجود را سرزنش کند؛ نرگس از سر بصارت بر پای نشاط خاسته به
ندای^۷

بیا و بنگر اگر چشم خرده بین داری که سنگریزه بطحا عقیق و مرجانست

دیده و روان عالم را تنبیه کند؛ بنفشه در سماع وجد احوال «بی یسمع» سرانداز گشته به

۲. فر: + شعر؛ مل: + نظم.

۴. ال فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۶. فر: + بیت.

۱. تب ندارد.

۳. فر: + شعر.

۵. ال: + ع.

۷. ال فر: + بیت؛ مل: + نظم.

گفتہ^۱

آن شد که روز ما ز ستم تیره رنگ بود واندوه را به نزد دل ما درنگ بود
سوکواران کنج ملال را بشارت سور سرور دهد؛ غنچه هر دم به روی دیگر، عروس
حسن خویش را بر شاخسار ظهور در جلوه آرد؛ یعنی^۲

ورق دفتر نقاش فرو شو که کنون شاخ بر هر ورقی چهره گشایی دارد
نیلوفر از سر لطافت، سجاده کرامت در بحر لطایف امواج خیال آب مثال انداخته
فحوای^۳

آن عهد شد که چون گل رعنا به خون دل رخسار لعل ما ز برون زرد رنگ بود
آخر چو گل دهن به شکرخنده باز کرد آن را که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود
ترانه وقت نقشبندان صور مثالی سازد؛ سوسن به صد زبان با ذاکران حلقه عبادت، و
آزادگان خانقاه صورت، تذکار معنی^۴

صوفی بیا که آینه صافیت جام را تا بنگری صفای می لعل فام را
بر سیل تو بیخ کند؛ گل صاحب ذوق، در چمن لطف، اوراق جریده مفردات معنوی را بر
سرگشتگان کوی دردمندی خواند؛^۵

یعنی بیا که آتش موسی نمود روی تا از درخت نکته توحید بشنوی
بلبل صاحب نظر، مجموعه اسرار حقایق را به هزار دستان با طلاب مدرسه معانی بیان
کند.^۶

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی می گفت دوش درس مقامات معنوی
در^۷ «چنین فصلی بدین عاشق نوازی» چون شمول شمال بر سر و دیده جهیدن گیرد و
صبا از صبا از مهب محبت و ولا وزیدن، فحوای «فلا خیر فی اللذات من دویها ستر» ندای^۸
صلای عیش که ساقی ز لعل خندان

۱. ال فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۲. ال فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۳. ال فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۴. ال فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۵. ال فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۶. ال فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۷. ال تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۸. ال تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

در دهد؛ لاجرم حریفان آن بزمخانه، به هیاهوی مستانه، زبان ذوق به ترانه^۱

تَدَا لَكَ سِرٌّ طَالَ غَنَكَ اِكْتِنَامُهُ وَ لَاحَ صَبَاحٌ كُنْتَ اَنْتَ ظِلَامُهُ

بگشایند، و فی الجمله آنچه به رمز و ایما با خواص مضمون^۲ به بودی^۳، علی رؤوس
الأشهاد بر سر بازار اعلان و اظهار برآرند.^۴

كَمْ ذَا تُلَوِّحُ بِالشَّعْبَيْنِ وَ القَلَمِ الأَمْرُ أَوْضَحُ مِنْ نَارِ عَلِي عَلَمِ

و هر یک بر مقتضای مشرب خویش، از آن نُقِلَ نَقْلِي، و از آن جام پیامی به گوش
خاکساران کوی ذوق، و سودائیان سوق شوق رسانند، تا ناقدان دکان بصارت^۵ از مؤدای
فحوای هر عبارت، تفاوت ﴿ نَفْضٌ ۵ بَعْضَهَا عَلِي بَعْضٍ فِي الأَكْلِ ﴾ استشعار نموده، آنچه
بر طبق اذواق کَمَلِ انبیا و اولیا راست آید، انتقاد^۶ نمایند و سرگشتگان بوادی طلب را که
رقیقه^۷ ارادتی در باطن ایشان مکمون بوده، به واسطه تراکم حجب ظلمانی و غواشی
هیولانی، در فیافی حرمان سرگردان مانده باشند، به دستیاری آن عبارات دردانگیز > ۱
ب < و کلمات مهرآمیز، کمند شوق در گردن جان ایشان انداخته، از آن مهاوی خذلان
بیرون کشند. متعطشان بوادی طلب را نومید نباید بود که در این راه از این شیوه بسیار
افتد.^۸

گه طره دلبران گره بسته شود گه ریزد و لعشان گهر رسته شود

گه شان گل چهره دسته بر دسته شود اینها همه تا چه؟ تا دلی خسته شود

از مقررات قضایا که مؤدای براهین قاطعه شده، آن است که هر تفرقه که جمع گردد،
تا محاط طبیعتی وحدانی نشود و به فیضان صورتی مزاجی و ظهور سلطان آن، سورت
کیفیات متقابلشان که مبادی طلایع جنود تفرقه‌اند، شکسته نگردد، مصدر اثری
مخصوص نتواند گشت؛ بلکه موصوف به صفتی وجودی هم نشود.

و از اینجاست که حقیقة الحقایق در سایر مراتب استیداعی، قبل از ظهور تقابل طبایع

۱. ال: + شعر؛ تب: + بیت؛ مل: + نظم.

۲. مل: بود.

۳. ال: فر: + شعر.

۴. ال: بصیرت.

۵. فر: و نفضل.

۶. ال: اعتقاد.

۷. ال: دقیقه.

۸. فر: + بیت؛ مل: + رباعیه.

و استیلای قهرمان احکام کثرت، مصدر آثار عظیمه و محلّ صفات کریمه بود از حیات و علم و قدرت و غیره؛ و بعد ذلک به قدر ظهور آثار تقابل، و ثوران احکام کثرت، آن صفات و آثار در حجاب اختفا و کمون متواری می گشت تا منتهی شد به جماد که منتهای مراتب اختفاست. بعد از آن، دیگر به قدر انکسارِ آن کیفیات، و اختفای احکام این کثرات، مصدر آثار وجودی و مظهر صفات حقیقی شد، مترقیّاً فی ذلک الیّی أن وَصَلَ الیّی الحقیقه النّوعیّة الإنسانیّة و کذلک فی أشخاصها الیّی أن وَصَلَ الیّی ما وَصَلَ.^۱

این آن سرکوی بود کاؤل زانجا به همه جهان سفر کرد
وایافت امانت خود آنجا زانجا چو نظر به بام و در کرد

پس چون معلوم شد که چندانچه صورت وحدانی مزاجی به وحدت حقیقی اقرب است و ترتیب اجزای کثیره را تناسب بیشتر، بی شک در تأثیر قویتر می باشد و اینکه «حُسن» را به تناسب اعضا تفسیر کرده اند، از این اصل است، هر آینه در ترتیب حروف و تألیف کلمات، سریان حکم اصل، همین اقتضا کند که چندانچه صورت آن به حُلّی تناسب و جواهر انتظام آراسته تر، عقد قبول آن در قلوب زاهر، و آثار تسخیر او در باطن ظاهرتر؛ و تصدیق مشاهده در اثبات این دعوی شاهدی است قوی؛ چه قاضی حَسّ به الفتای وجدان، حکم جزم می کند که نظم^۲ حال نظم در طباع^۳ بیشتر از نثر است و تأثیر او بیشتر؛^۴ و همچنین از نظم، آنچه صورت تألیفی آن به الحان موسیقی راست سازند، در بارگاه دوگاه صماخ، آوازه دیگر دارد و از آن نیز، آنچه به نغمات ملایم مؤدّی شود، ذوقی دیگر بخشد؛ چه، چندانچه رقایق تناسب در وجوه کثرت ظاهرتر می شود، کمند جاذبه حسن در باطن سرگشتگان عشق، قویتر می گردد.^۵

گره از زلف خویش باز مکن کار بر عاشقان دراز مکن

نگویند که احتیاج انبیا - علیهم السلام - به قبول سخن بیشتر بود؟ پس استغنائی ایشان از شعر چگونه باشد؟ چه، کلام نوامیس شعاری ایشان به قوّت قدسی و حسن معنوی

۲. در اصل: نِظْم یا انظَم (؟).

۴. فر: بیشتر.

۱. ال فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۳. تب فر: طبایع.

۵. فر: + بیت؛ مل: + نظم.

مخصوص است^۱؛ «حسن خداداده را حاجت مشاطه نیست»^۲

به زیورها بیاریند وقتی خوب رویان را تویی زیور چنان خوبی که زیورها بیارایی و هر چند بسی از اولیای عالیجناب و علمای حقایق مآب، این شیوه سپردند و به دستیاری کمال ذوق، و پایمردی وفور وجد، سماط انبساط اینگونه سخن را بر مسترشدانِ مراحلِ طلب، و سرگشتگانِ قوافلِ درد و تعب گسترده‌اند، اما گویا در کام ذوق ایشان، هیچ مزه ابیاتِ رحیق آیات و اشعارِ سکر^۳ اشعارِ شیخ محقق، کان گوهر ظرافت و گوهر کان ولایت، شیخ شرف‌الدین عمر^۴ المعروف بابن الفارض المصری - قَدَّسَ اللَّهُ سِرَّهُ - که بی شایبه تکلف، آیتی است از سوره شعراء، بلکه سورتی است از کتاب اعجاز بلغا، ندارد.^۵

لَفْظٌ كَأَنَّ مَعَانِيَ السُّكْرِ تَسْكُنُهُ
فَمَنْ تَحَفَّظَ بَيْتًا مِنْهُ لَمْ يُفِيقِ
إِذَا تَرَّتْ شَادِلُ لِتِرَاعٍ بِهِ
لَأَقَى التَّنَائِيَا بِلا خَوْفٍ وَلَا فَرْقِ
وَإِنْ تَمَثَّلَ صَادٍ لِلصُّخُورِ بِهِ
جَادَتْ عَلَيْهِ بِعَذَابٍ غَيْرِ ذِي رَتَقٍ^۶

و در منظوم حقایق، یعنی قصیده موسومه به «نظم الدر»^۷ واسطه عقد آن نظم نامدار است، با وجود آنکه در رقت تغزل، حکایت از^۸ «فَلَا تَدُّ دُرٌّ فِي نُحُورِ الْكَوَاعِبِ» می‌کند و در جزالت الفاظ و رعایت صنایع بدیعی، هر بیتی از آن، خزانه‌ای است از غرایب جواهر ترصیع < ۲ الف > و بدایع اجناس تجنیس، بلکه هر مصراع^۹ از آن، بابی است از نوادر کنایت و تعریض و لطایف مماثله و تقسیم، در احتیاز دُرر معانی بحری است طویل، و در احتوای غرر حقایق عقدی است کامل.^{۱۰}

ورقی باز کردم از سخنش زیر هر توی آن سخن تویی است

*

- | | |
|--------------------------|---------------------------|
| ۱. فر: + مصرع؛ مل: + ع. | ۲. فر: + بیت؛ مل: + نظم. |
| ۳. فر: شکر. | ۴. فر ندارد. |
| ۵. فر: + شعر؛ مل: + نظم. | ۶. ال تب: رتق. |
| ۷. تب: نظم الدر. | ۸. فر: + مصراع؛ مل: + ع. |
| ۹. فر: مصرعی. | ۱۰. فر: + بیت؛ مل: + نظم. |

كَلِمٌ كَنَظْمِ الْعِقْدِ يَحْسُنُ تَحْتَهُ مَعْنَاهُ حُسْنَ الْمَاءِ تَحْتَ حُبَابِهِ

و ہر چند بعضی از فضلا متعرض کشف قناع از وجوه مخدرات این ابیات شده اند، و متصدی اختطاب این بنات البیت گشته و بی تکلف حسب المقدور در استجلای آن نازنینان عذرا کوشیده، تنزیل ایشان بر منازل عالی متصوفه و موارد صافی ابرار و اخیار، چنانچه در «لامیة فی تحقیق طریق الملامیة» ایمایی بدان اطوار باشد در آنجا کہ می گوید:^۱

تَمَسَّكَ بِأَذْيَالِ الْهَوَىٰ وَ اخْلَعَ^۲ الْحَيَا وَ خَلَّ سَبِيلَ النَّاسِكِينَ وَ إِنْ جَلَّوْا
وَلَوْ لَا مُرَاعَاةَ الصَّبَابَةِ غَيْرَةً وَ إِنْ كَثُرُوا أَهْلَ الصَّبَابَةِ أَوْ قَلَّوْا
لَقُلْتُ لِغُشَاكِ التَّلَاحِ أَقْبَلُوا إِلَيْهَا عَلَيَّ رَأْيِي وَ عَنِ غَيْرِهَا وَ لَوْ لَا،

کرده اند و در بعضی از مقدمات آن نیز معانی بلند اهل تحقیق را به عبارات ارجمند مؤدی گردانیده، فاما چون از خصوصیت ذوق ناظم، ذاهل بوده اند و از مشرب عذب او غافل، گویا بر مقاصد آن قصیده چنان منطبق نیفتاده است.^۳

أَمَّا الْخِيَامُ فَأَيُّهَا كَخِيَامِهِمْ وَ أَرَى نِسَاءَ الْحَيِّ غَيْرِ نِسَائِهَا

در این وقت، چون گاهی کہ با جمعی یاران خاص، یعنی حریفان بزم کم زنی و ایافتگان کوی گمشدگی، از این خمخانه جامی زده می شد و حکایت از مَلَح لطایف ناظم و نُكْت طرایف او در سایر منظومات، نقل مجلس می آمد، التماس قید آن در صور کتابی می کردند، امثالاً لِأَمْرِهِمْ، شطری از آن، بدین الفاظ شکسته بسته معبر گشت و چون ظرفای عجم نیز از آن ذوق کامل بهره ور بوده اند و در طی اشعار، به بدایع حقایق، اشعار نموده، تحقیقاً للجمعية به زبان پارسی مترجم شد؛ هر چند جمعی کہ کام مرام ایشان از این ذوق بی مزه باشد، بناکام مستکره دارند؛ لیکن^۴

آنکس که ز شهر آشنایست داند که متاع ما کجایست

*

۲. مب و ال بر بالای این کلمه «وَدَع» را اضافه دارند.

۴. تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۱. فر: + شعر؛ مل: + نظم.

۳. فر: + شعر؛ مل: + نظم.

وَمِسْكَ حَدِيثِي فِي هَوَاهُ لِأَهْلِيهِ يَضُوعُ وَفِي سَمْعِ الْخَلِيِّنَ ضَائِعُ

متوقع^۱ از بزرگ‌منشان خرابات تجرید و سرهنگان قمارخانه تفرید، که بر خرده خردان
ذیل عفو و اغماض پوشند.^۲

نگویم نسبتی دارم به نزدیکان درگاہت کہ خود را بر تو می‌بندم به سالوسی و زرقی

*

به هر سهوی که در گفتارم افتد قلم درکش کزان بسیارم افتد

* * *

چون اطلاع بر طلایع مطالب هر طایفه موقوف است بر وقوف بر مواقف تخاطب و
توافقی که میانه ایشان معهود و متداول است، هر آینه پیش از شروع در مقصود، از
مقدمه‌ای که متکفل بیان چندی از مصطلحات این طایفه و امهات مقاصد ایشان
علی سبیل الایماء شود - سیما آنچه در این نظم نامدار اختیار شده - ناگزیر باشد؛ و این
مقدمه مشتمل است بر اصلی و چند وصل.

اصل

[لزوم استفاده از زبان رمزی و مجازی]^۳

نهفته نماند که چون سَعَت عالم معانی و حیاطت دایره حقایق و معارف، از آن متجاوز
است که صور محصوره الفاظ به وساطت نسب جعلی وضعی، و وسیله دلالات مطابقی
و تضمینی و التزامی، متصدی اظهار آن تواند شد^۴، و لهذا معبران دقایق تأویل و مفسران
حقایق کشف و رموز تنزیل، بر مقتضای فرموده ﴿ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ
يَتَذَكَّرُونَ ﴾^۵ بی دستیاری امثال و اشباه، پای مکت و اقتدار ایشان در میدان ابراز این
معانی، گند سیر افتاده، لاجرم در اظهار مخدرات معانی بر مجالی صور حرفی، هر

۱. فر: فی الجملة متوقع. ۲. فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۳. عناوین اصل و فصول که داخل قلاب‌ها آمده، توسط مصحح افزوده شده است.

۴. فر: بود.

۵. در نسخه‌ها «یتذکرون» ضبط شده است که براساس قرآن نصیح شد.

حقیقتی را به رقیقہ مناسبتی که با یکی از محسوسات دارد، در سلک بیان کشیده به اسم او از آن حقیقت تعبیر می کنند تا به حکم وراثت « اوتیت جوامع الکلم » هم اهل معنی از آن حقایق محظوظ گردند و هم غیر ایشان از آن صورت مجازی بی بهره نمانند؛ چنانچه طرف اطلاق را - مثلاً - که رسوم تعینات رسمی و مبانی نسب اسمی از آنجا ممحو العین و الأثر است، به « خرابات » می نامند. ^۱ < ۲ ب >

نشانی می دهند از خرابات که التوحید إسقاط الإضافات

#

نه خرابات خیک و کاسه و می نه خرابات چنگ و بریط و نی

آن خراباتهای بی ره و رو پر خراباتیان گمشده پی

و همچنین حضرت هویت مطلقه را، از حیث تجلی حبی و عموم سرایت او در سایر مراتب الهی و کونی، به « می » نسبت کنند از چند جهت: اول از روی لطافت سریان و

تلبس به احکام مرتبه و اوضاع او، و تلون به الوان مظهر و اشکال او که ^۲

رَقِّ الزُّجَاجِ وَ رَقَّتِ الخمر وَ تَشَابَهَا وَ تَشَاكَل الأمر

فَكَأَنَّمَا خَمْرٌ وَ لَا قَدْحٌ وَ كَأَنَّمَا قَدْحٌ وَ لَا خَمْرٌ ^۳

و دیگر از روی تنزل او از حقیقت اطلاق خُم در مراتب پیمانه و سبو و جام و ساقی، و قبول تناول و تأثیر او در انزل مراتب. ^۴

گر هست شراب خوردن آیین کسی معشوقه به جام خوردن آیین منست

۱. ال فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۲. تب: + بیت؛ مل: + نظم.

۳. حاشیه مب: «خمر» کنایت از فیض مقدس و جودی است که خود تجلی حضرت ذات است و اشراق شمس حقیقت؛ و «قدح» اشارت است به ماهیات اشیاء و اعیان قوایل و هیاکل آنها که نور وجود، تجلی بر آن هیاکل نمود و هر یک از آنها به قدر حوصله قابلیت و درخور قابلیت مهیت، قبول وجود [کرده] و از کتم خفا و عدم و ظلمت به منصفه ظهور و شهود آمدند؛ و منزلت مهیت از فیض وجود، حسب عرف ارباب نظر و فکرت، منزلت ظرف است از مظر و ف؛ کما هو المعروف منهم من کون الوجود صفة. و إنَّ المهیة هی الموصوف و لو فی الإعتبار العقلی؛ و أما فی العین و الخارج فالأمر بالعکس کما قیل «من و تو عارض ذات وجودیم». (نوری)

۴. تب: + بیت؛ مل: + نظم.

دیگر، از حیثیت تفاوتی که در مجالی او واقع است، از آن رو که بعضی قابلیت تمامی ظهور دارند، همچون انسان کامل، و بعضی دیگر نه؛ چنانچه ناظم در این بیت میمیه از آن مراتب تعبیر می‌کند:

لَهَا الْبَدْرُ كَأْسٌ وَ هِيَ شَمْسٌ، يُدِيرُهَا هِلَالٌ، وَ كَم تَبْدُو إِذَا مُزِجَتْ نَجْمٌ

و دیگر، از آن جهت که ظهور استیلای او موجب هدم قواعد عقل و نقض معاهد وهمی اوست که مبدأ انشاء^۱ کثرت رسمی و نسب اعتباری می‌شود.^۲

همه عیبت باده و هنرش شستن بارنامه خردست

و طرف بطون آن حیثیت و کنه هویت ذاتی او را به «خُم» خوانند، چنانچه طرف ظهور و تطورات احکام او در مجالی مراتب به خیک و پیمانہ و سبو و جام.

فاما در مجالی جام که اکمل و اتم مراتب تنزلات وجودی، و آخر مجالی ظهور و اظهار است، بزم عشق، صورت^۳ انتظام می‌پذیرد؛ چه، در این دور، قوسین ظهور و بطون به هم پیوسته، دایره وجد و وجود مکمل می‌شود؛^۴ «صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی». و در این جمعیت، نسبت ساقی و شاهد و مطرب و شمع و نقل و گل متحقق می‌گردد؛^۵ «هیچ دوری همچو دور جام نیست». و العجب که در طی کرشمه شاهد، این حروف^۶ همه درج است؛ «و بِالْحَدَقِ اسْتَغْنِيَتْ عَنْ قَدْحِي».

گر دوست دست می‌دهد هیچ گو مباش خوشتر بود عروس نکور روی بی‌جهیز

متفطن مسترشد را این «اصل» مغنی است از بیان مناسبات میانه سایر متداولات ایشان و معانی عرفی هر یک؛ چه، محرر وقت از اطناب در امثال این معانی آبی افتاده؛ پس عنان قلم را از این صوب منعطف گردانیدن سوی بیان «وصول» و تبیین مقاصد نمودن، اولی و انسب باشد.

۲. ال تب: + بیت.

۴ و ۵. مل: + ع.

۱. فر: انشاء.

۳. فر ندارد.

۶. تب در متن: معنی، در حاشیه: حروف.

وصل اوّل

[وحدت عشق و چگونگی تمایز عاشق و معشوق]

هر چند حقیقت عشق در جمعی آحمای غنای خویشتن، از تمییز بطون و ظهور و تعدّد عاشقی و معشوقی منزّه و مبرّا بود، ولیکن از انگیزش عشقی و جنبش حبّی، حرکتی خورد از خود به خود^۱؛ خیام نمود را از بود بیرون زد؛ صحرای ظهور از شهرستان بطون ممتاز گشت، دبدبه عاشقی و معشوقی برآمد.^۲

بیقراری عشق شورانگیز شر و شوری فکند در عالم

حاصل آنکه عشق از اقتضای ذاتی خود، که بروز عین است بر شواکل قوایل، با مخدرات آن شهرستان بنیاد عشقبازی نهاد.^۳

لشکر حسنش چو سپه عرضه کرد صد علم عشق برافراختیم

چه، بروز عین بر وجه مذکور، از دو گونه صورت می بندد: یکی در ملابس الوان و اکوان از روی ظهور و اظهار؛ و دیگر در مجالی مدارک و مشاعر از حیثیت شعور و اشعار. و اول از انبساط کثرتی وجهی تواند بود و ظهور سلطان او در وحدتی نسبی؛ چنانچه ثانی به اندماج آن کثرت باشد در تحت قهرمان وحدت. و لهذا اول به اسم معشوقی^۴ مسمی شد و ثانی به عاشقی.^۵

زلف آشفته او موجب جمعیت ماست چون چنینست پس آشفته ترش باید کرد

۱. حاشیه مب: قوله «از خود به خود» از اینجاست که گفته اند حرکت حضرت وجود، دوری است که مامنه و مافیہ و مابه و ماإلیه، هر چهار یکی است و سرّ ذلك إتما هو الإحاطة الوجودیة. (نوری)

امروز و پریر و دی و فردا هر چهار یکی بود (شود) تو فرد آ

۲. تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۳. فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۴. مب در بالای این کلمه با خط کاتب، ارقام ۴، ۱۰، ۶ را دارد و در حاشیه نیز نوشته است: «معشوق ۴، ۱۰، ۶

ل» و سپس با خط و امضای نوری توضیح داده شده است که: ایراد حرف لام بهذه الصورة - هیئنا ل، آی متصلاً - كأنه إشارة إلى انبساط نور الوحدة الذي هو المشير إلى الإمتداد الزماني و المكاني؛ إذ لولا ذلك الانبساط و الإمتداد إتما وصل حکم التكليف التشريعي إلى المعدومين في وقت الخطاب و غیر الحاضرين في محلّه و مکانه. تأمل فيه! (نوری)

۵. تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

وصل دوم^۱

[ذات عاشق و اقتضای صفات عدمی و اطلاق]

خصوصیت ذات عاشق و وجه امتیازی او، حقیقتی وحدانی است^۲ که انبساط ظهور
وجهی که غایت حرکت حبّی^۳ و سیر وجودی است، در او کامن و مندمج است: تمامی
ظهور آن وجه، در وجه امتیازی معشوق^۴ < ۳ الف > بین می شود به زیور کمال و حلیه
جمال آراسته؛ ﴿تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ﴾.

ای حسن تو روز افزون آخر چه کمالست این

در وصف تو جان حیران آخر چه جمالست این

و شک نیست که آن حقیقت وحدانی از ورود أحد المتقابلین، که مؤذن به کثرت
باشد، آبی است؛ هرآینه نسبت او به عدم بیشتر باشد و غذای جان او صفات عدمی بود؛
چه، عدم را به طرف اطلاق و وحدت، خصوصیتی است؛ بدان معنی که از حیثیت تقابل
وجود مبرّا و معرّا باشد؛ «الصَّوْمُ لِي وَ أَنَا أُجْزِي بِهِ». و از اینجاست که السنه شرایع، تعبیر
از آن حضرت بیشتر به صفات تنزیهی فرموده اند.

پس مؤدای این قضیه آن شد که نسبت عاشق به عشق بیشتر است از معشوق؛ چه
اطلاق که میراث خاص اوست، به حکم فرموده ﴿إِنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾^۵
بدو منتقل گشت و هم از اینجاست که صاحب سوانح گوید نسبت عشق عاشق را ذاتی
است.^۶

۱. ال: دویم. ۲. حاشیه مب: و ما أمرنا إلا واحدة. (نوری)

۳. حاشیه مب: «يُحِبُّهُمْ» هم آدم من جهة الروحانية و هي ۴۵. (نوری)

۴. ايضاً: وجه امتیازی معشوق، حرف «میم» و «و» است: چهار و شش «تلك عشرة كاملة». (نوری)

۵. ايضاً: «ليستخلفهم في الأرض» فدبر: إن كلمة «هم» كلمة آدمية و هي حقيقة جامع الجوامع، كما قال «أوتيت
جوامع الكلم»؛ و هي بعينها حقيقة الحقايق كلها حقيقة المحمدية، حقيقة الأدمية الأولى المسماة بالمحمدية
البيضاء، أولئك العباد هم الأولياء المتألهون؛ الذين هم تلامذته سبحانه، يتعلمون منه تعالى بلا واسطة، أي من
دون وساطة الملائكة المقربين، فضلاً عن غيرهم من الملائكة الذين هم رسل الله إلى أنبياء المرسلين، أي
بماهم أنبياء، أي بماهم مبعوثون على عامة المكلفين؛ عامياً كان المكلف أو خاصياً بل و أخصياً. فنأمل فيه!
۶. فر ال: + بيت؛ مل: + نظم. (نوری)

عشق از عدم از بہر من آمد بہ وجود من بودم عشق را بہ عالم مقصود
اما بیقراری عشق بہ حکم ﴿کَلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ ہر دم لباس معشوقی را از قامت وقت^۱
معشوق خلع کردہ، طراز روزگار عاشق سازد تا او بہ حکم آن لباس عاریتی، از اغذیہ
وجودی مغتذی و محظوظ گشتہ، قابلیت ترقی و تدرّج بہ ادوار و اطوار کمال عاشقی پیدا
کند.

یار در زیر لب چو خندہ کند ہر کہہ را کشت باز زندہ کند
چشم مستش چو کشتنی طلبد او اشارت بہ سوی بندہ کند

*

گرم بہ غمزہ کشد باز از لبش جانی کنم بہ دست کہ تا بار دیگرم بکشد
پس اگر وقتی حقیقت عاشق، اقتضای صفتی وجودی کند، از این حیثیت تواند بود.

وصل سوم^۲

[لزوم وحدت جمعی در حُسن]

شہسوار عشق را بر مرکب عاشقی از دو گونه سیر است: یکی از سرحدّ وحدت و
اطلاق سوی نہایت مملکت کثرت و شہرستان وجہ کہ ﴿يُجِبُّهُمْ﴾ از آن عبارت می کند؛
و دیگر از شہرستان این مملکت سوی اردوی اطلاق خویش کہ ﴿يُجِبُّونَهُ﴾ بدان اشارت
است.^۳ و ہر چند کہ حسن در ہر مرحلہ از مراحل آن رحلتین، ہمعنان عشق بودہ، اما
بارنامہ کمالش در شہرستان وجہ گشودہ، صورت تمامی ظہور همانجا پذیرفتہ.
ہر بار بہ رنگی بت من روی نمودی وین بار بہ رنگ ہمہ اطوار برآمد
اما اینجا نکتہ ای نازک ہست کہ حسن بی انضمام وحدت جمعی، کہ نسبت معشوقی
بدان منوط است، یک رقم از جریدہ کمال او ناقص آمدہ.^۴

۱. فر ندارد.

۲. ال مل: سیم؛ تب فر: سیوم.

۳. حاشیہ مب بہ خطی غیر از خط کاتب و نوری: از وجہ امتیازی معشوق (۴۶) معلوم می شود کہ تحقق او در

مرتبہ آدمیت است با وحدانیتی کہ وجہ امتیازی عاشق (۶۵) است. تأمل!

۴. فر: + شعر؛ مل: + نظم.

شِئٌ بِهِ تُسَبَّى الْعُقُولُ سِوَى الَّذِي سُمِّيَ الْجَمَالُ وَ لَسْتُ أُدْرِي مَا هُوَ

و شیخ ناظم نیز در اول تأثیه بدین معنی اشارتی کند.^۱

ورای حسن چیزی هست کان خوانند عشاقش نمی دانم چه چیزست آن، ولی دانم که آن داری

و آن رقم، مستوفی دیوان عشق در ورق اثبات رقیقه عاشقی ثبت کرده.^۲

تورا آنی است در خوبی که هر کس آن نمی داند خطی گل بر ورق دارد که جز بلبل نمی خواند

یعنی چون منشور دولت حسن به طغرای انفاذ عشق موشح گردد و سکه سلطنتش به

اسم معشوقی مقرر شود، هر آینه نقد تصرفش بر محک قبول، تمام عیار آید؛ و لهذا

روزنامه کمالش در نظر مشرفان دیوان حروف، از تمام ایام میقات که موعد کمال ظهور و

اظهار است، ﴿ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ﴾ تعبیر کند.^۳

طراوت گل رخسار و رنگ عارض تو ز آب دیده پژمان ماست تا دانی

همین معنی بعینه از لفظ ﴿ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ ﴾ مستفاد است^۴ مَعَ لَطِيفَةٍ أُخْرَى^۵ فَتَلَطَّفَ ثُمَّ

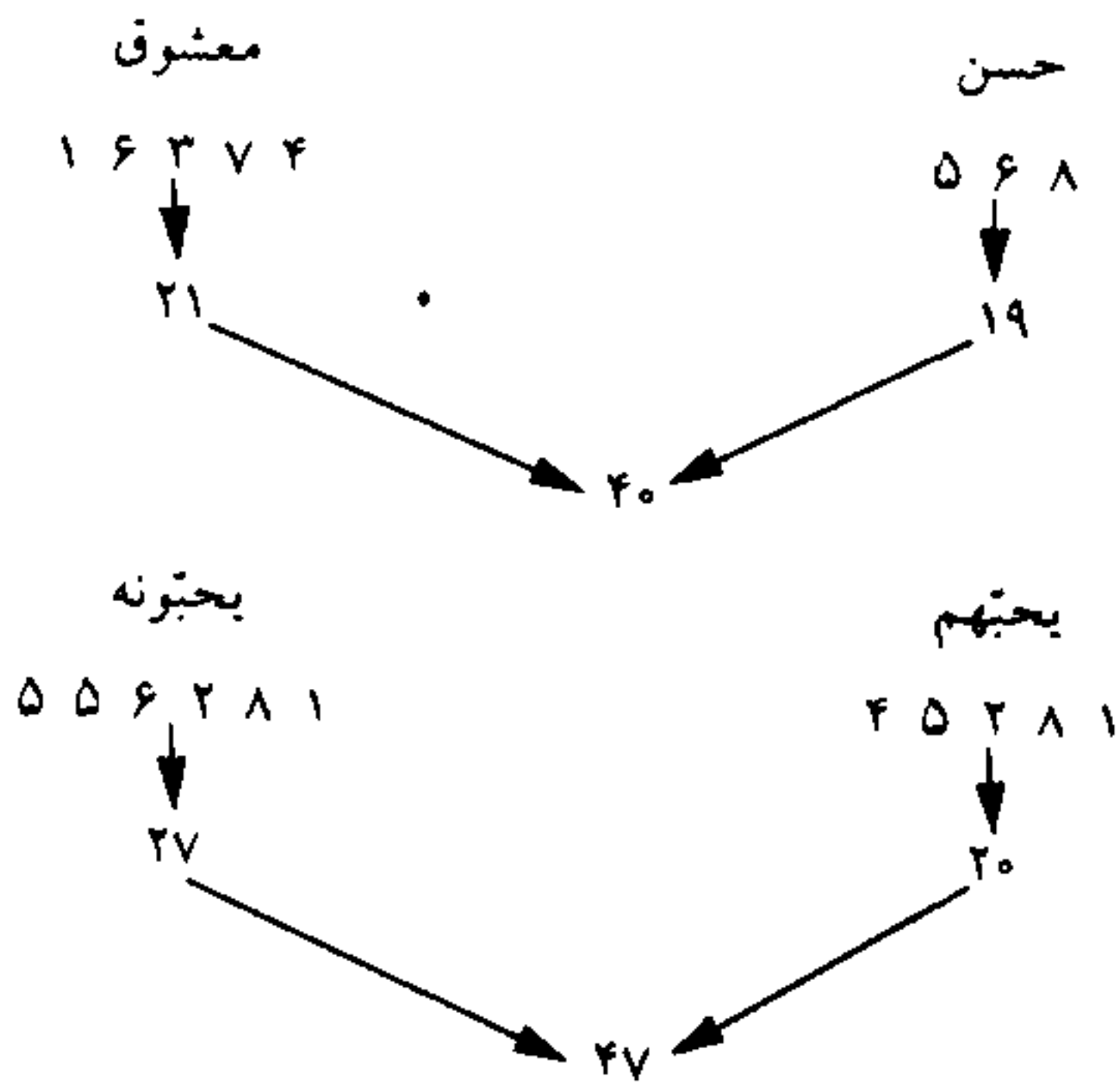
تَدَبَّرًا!

۲. ال: + بیت؛ مل: + نظم.

۱. ال: فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۳. فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۴. حاشیه مب به خط کاتب:



۵. ایضاً؛ و هی استفادة السعة السبعیة الخاتمیة معها منها.

وصل چہارم

[ظہور تعینات در عالم ارواح: رقیب و لاحی، تعین عاشقی؛

واشی و غماز، تعین معشوقی]

عشق در ہر مرتبہ از مراتب استجلایی کہ عَلم تعین بر کرد و خیمہ نمود زد، بہ حکم لطافت ذاتی و سریان اصلی، سلطنت ظہور بدان مرتبہ سپردہ، احکام او بہ مہر انفاذ موشح گردانید. ہر آینہ اعیان آن مرتبہ، بر منابر اعلان، خطبہ ایالت بہ نام خویشتن خواندہ، بر سایر مراتب و تعینات، اظہار تسلط و تحکم کردند و چون اول این مراتب، عالم ارواح است کہ «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْعَقْلُ»، اشخاص و افراد این مرتبہ، از شرف تقریبی و تقدیمی کہ داشتند، بنیاد تسلط بر اعیان عالم نہادند؛ خصوص بر حقیقت وجہی آدمی کہ عین صورت احدی جمعی است و بہ اسم خلافت ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ نامزد شدہ. < ۳ ب >

و چون ہر تعینی و شأنی از شئون ذاتی و حروف عالیات را، در ہر مرتبہ ای از مراتب سافلات، ظہوری لازم است، ہر آینہ آن تعینی کہ در آنجا از حیثیت بطون و جلال، دم از عاشقی می زد، اینجا از روی رقابت و ملاحات بہ دعوی ﴿أَنَا خَيْرٌ﴾ خود را سر جریدہ اہل خذلان ساخت؛ و آنکہ از روی ظہور و جمال بہ زیور معشوقی محلّی بود، از راہ وشایت و غمازی بہ افشای ﴿مَنْ يَفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾، خود را ہدف تیر تعبیر ﴿إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ گردانید.

القصہ، نام رقیب و لاحی و واشی و غماز در کارخانہ عشق برآمد و بازار معشوقی از ایشان، بہ حکم «أَضَعَتْ تِدْلُ بِكَثْرَةِ الْعُشَّاقِ» رواجی دیگر گرفت و مرکب عاشقی در این راہ، اگر قصوری در سیر داشت، بدین تازیانہ گنبد کرد؛ چہ، عاشق صاحب درد از این ممر غذای مستوفی می زند؛ چنانچہ شیخ ناظم را در میمئہ صغری باشد کہ:^۲

أِدْر ذِكْرٌ مِّنْ أَهْوِي وَ لَوْ بِمَلَامِي فَإِنَّ أَحَادِيثَ الْحَيْبِ مُدَامِي
قَلِي ذِكْرُهَا يَحْلُو عَلَيَّ كُلَّ صَبِيغَةٍ وَ لَوْ مَرَجَوْهُ^۳ عُذْلِي بِخِصَامِي

۱. فر ندارد.

۲. تب: + شعر؛ مل: + نظم.

۳. ال فر مل: مزجوه.

حاصل آنکه محروریان هوای عشق را از حلاوت ملایمات وجودی، مذاق مزاج^۱
متنفر می‌باشد؛ سکنجبین عتاب و ناز موافق می‌افتد.^۲
قند آمیخته با گل نه دوا^۳ دل ماست بوسه‌ای چند برآمیز به دشنامی چند^۴

وصل پنجم

[ظهور تعینات در وجه باقی: سمع و بصر، تعین عاشقی؛ مسموعات و
مبصرات، تعین معشوقی]

این دو گونه ظهور که لازم ذاتی عشق آمد، بر مقتضای حکم «الأصول یسری فی
الفرع» در سایر صور تنوعات و مراتب تنزلات او ساری گشته، در مرتبه کون جامع که
صورت «وجه باقی» است، از حیثیت عاشقی به صورت «سمع» و «بصر» ظاهر گشت؛
چنانچه منصور را باشد - قُدَّسَ سِرُّه - که^۵

أَجْرَتِ حُبِّكَ فِي قَلْبِي وَفِي جَسَدِي فَلَاحٌ مُنْقَسِمًا بِالسَّمْعِ وَالتَّبَصُّرِ

و از روی معشوقی به کلمات مبشّره و منذره، و اصوات و نغمات مسموعه، و به اوضاع و
اشکال و حرکات و سکونات مبصره؛ چنانچه ناظم را باشد هم در این تائیه که^۶

إِذَا لَاحَ مَعْنَى الْحُسْنِ فِي أَيِّ صَوْرَةٍ وَنَاحَ مَعْنَى الْحُزْنِ فِي أَيِّ سَوْرَةٍ
يُشَاهِدُهَا فِكْرِي بِطَرْفِ تَخَيُّلِي وَيَسْمَعُهَا ذِكْرِي بِمَسْمَعِ فِطْنِي

اما از این دو، آنچه به حقیقت عاشق اقرب است و محل استفاضت او بیشتر می‌شود،
«سمع» است که طرف اطلاق و بطون دارد و لهذا قهر و ملامت و عدل و سایر مافیات و
مقطعات نسب، که غذای ذات عاشق است، از این ممرّ فایض می‌شود بر وجه اتمّ اکمل^۷؛

۲. تب: فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۱. تب ندارد.

۳. تب: علاج.

۴. حاشیه تب:

دشنام و هر چه هست غرض یادگاریست

بر پاره کاغذی دو سه خط می‌توان کشید

۷. فر: اتمّ و اکمل.

۵ و ۶. تب: + شعر؛ مل: + نظم.

و تنزهی و تقدسی که معشوق را در این مجلی می‌باشد، که از قرب و بُعد و حضور و غیبت و فراق و وصال مبراست، در غیر آن صورت نمی‌بندد؛ چنانچه ناظم در «رائیه» دارد که:^۱

يُدني العيب وإن تناءت دائرة طيف القلام يطرف سمي الساهر
فكأن عذلك عيش من أحبيته قدمت به فكأن سمي ناظري

و اینکه قوت تصرف معشوق و ظهور استیلائی او از ممر بصر می‌باشد که^۲ «چون دیده بدید آن زمان کار افتاد» - و لهذا ساقی رحیقِ حبِّ را «راحة مقله» داشته است در مطلع تائیه - منافی این قاعده نیست؛ چه، مبحث غذایی است که گنجایی او در حوصله عاشق از حیثیت صرافت عاشقی بود و آن صور^۳ که در حضور معشوق عند شهود العاشق، مشهود می‌شود، از این مبحث خارج افتاده؛ چه، اینجا معشوق متنزل است به مقام عاشق؛ و کژوس دلال جمال که در این وقت از ساقی وصال در معرض تداول و تناول می‌آید، بالضروره همه ممزوج خواهد بود؛ و اشارتی است بدین معنی، گویا ناظم را در این بیت که^۴

عليك بها صرفاً وإن نشت مزجها فقدلك عن ظلم العيب هو الظلم

با آنکه ظهور کمال عشق، بی این معنی صورت نمی‌بندد، تمام تحقیق این معانی در وسع این مجال نیست؛ در رساله سمع و بصر اشباع این سخن طلب کنند.

وصل ششم

[صورت مثالی معشوق مناسبتر از صورت اصلی عیانی او]

عشق به مشاطگی بوقلمون وقت، هر دم رخساره معشوق را به صورتی دیگر بر منصفه ظهور جلوه دهد و هر لحظه به وجهی دیگر روی دلجوی او را در نظر عاشق آرد و هر بار در پرده‌ای با او ساز ناز نوازد؛ گاه از راه عیان درآید و بنیاد هستی عاشق براندازد و گاه از

۱. تب: + شعر؛ مل: + نظم.

۲. مل: + ع.

۳. فر ندارد؛ تب: + شعر.

۴. فر: صورت.

روی معنی، جانش را به تحف حقایق و معارف بنوازد و گاهی در عالم خیال، به خلافت صورت مثالی، حکومت آغازد.^۱

هر نفس نغمه‌ای دگر سازد هر زمان پرده‌ای کند آغاز

و هر چند < ۴ الف > شوکت سلطنت معشوق و احتشام ایالت او در مرتبه عیان، ظاهر می‌شود که ﴿ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَ أَضَلُّ سَبِيلًا ﴾، اما به واسطه تمامی ظهور عشق در این مرتبه و استیلائی آبهت معشوقی در او، استیصال احکام تعیین عاشق کرده، او را مورد احکام متقابل می‌سازد. از لذت احتضای رؤیت و از الم خوف زوال آن، که^۲

فَأَبْكِي إِنْ تَأَوَّأْتُ شَوْقًا إِلَيْهِمْ وَأَبْكِي إِنْ ذَنُوتُ خَوْفَ الْفِرَاقِ

اللَّيْلُ إِنْ وَصَلْتَ كَاللَّيْلِ إِنْ قَطَعْتَ * أَشْكُو مِنَ الطَّوْلِ مَا أَشْكُو مِنَ الْقِصْرِ

مرا که با تو نشستم گریستن از چیست * اگر نه بخت بد و عاشقی زیک بایست

جمال در نظر و شوق همچنان باقی * گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست^۳ لاجرم تاب توقف نآورد.^۴

بر در تو مقیم نتوان بود حلقه‌ای می‌زنیم و می‌گذریم

آنچه مناسب حال عاشق و مقتضای وقت اوست، «صورت مثالی» است.

لَوْلَا تَمَثَّلُ شَخْصٌ حُسْنِكِ لَمْ أَعْشَ فَي أَنَّ ذَاكَ الْحُسْنَ لَا يَتَمَثَّلُ

ز نقشبند خیالم خوش آید این معنی * که صورتی بنگارد به شکل دلبر ما

۲. فر: شعر.

۱. مل: + نظم.

۳. فر اضافه دارد:

چند گویی که عشق بدبختست پس تو پنداشتی که چون باشد

۴. ال فر: + بیت؛ مل: + نظم.

چه، به واسطه لطافتی که این صورت را هست، مناسبت به طرف اطلاق که محتد حقیقت عاشق است، بیشتر دارد و بدین نسبت، دایماً باطن عاشق متحقق است به اتحاد این صورت و مسخر در تحت قهرمان او. در اینجا گفته شده است:

ما لِمَجْنُونٍ عَايِرٍ مِّنْ هَوَاها غَيْرِ شَكْوَى بِعَايِدِها وَ اغْتِرَابِ
وَ اَنَا ضِئْدُهُ فَإِنَّ خَيْبِي فِي فُؤَادِي فَلَمْ أَزَلْ فِي اقْتِرَابِ
فَخَيْبِي مِنِّي وَ فِيَّ وَ عِنْدِي فَلِإِذَا أَقُولُ مَا لِي وَ مَا بِي

*

مجنون برون کرده ز خی را چه تفاوت لیلیش درون رگ جانست نه در خی

و استیلای سلطنت این صورت به غایتی می‌رسد که صورت اصلی عیانی را مجال اقبال نمی‌دهد و باطن عاشق به واسطه تقابل احوال و توهم ألم بعد النعیم که لازم اوست، از او می‌رمد؛ چنانچه فحوای «إِلَيْكَ عَنِّي فَإِنَّ حُبَّكَ شَغَلَنِي عَنْكَ» مفصح است بدانچه مقاربتی و انسی که عاشق را بدین صورت است، به دیگر صور ندارد.^۱ و همچنین تنزهی و تقدسی که این صورت راست، در دیگر مجالی صورت نمی‌بندد؛ و از اینجاست که رئیس الصوفیة و المحققین، شیخ محیی الدین - قدس الله سره و رضی^۲ عنه - آورده باشد در این معنی که «الجارُّ ذِي الْقُرْبَى مُقَدَّمٌ عَلَى الْجَارِ الْجُنْبِ وَ هَذَا ذَوْقٌ يَعَزُّ وَاجِدُهُ جِدًّا، وَ لَا سِيَّما فِي طَرِيقِ اللَّهِ تَعَالَى، وَ لَوْ وَجَدَ الْقَائِلُونَ بِالسَّمَاعِ وَ الشَّاهِدِ، الَّذِينَ هُمْ حُثَالَةٌ الصُّوفِيَّةِ مَا طَلَبُوا شَاهِدًا وَ لَا سَمَاعًا أَبَدًا لِأَنَّهُ مَقَامٌ فُرْقَةٌ. وَ لِهَذَا لَمْ يَجِئْ بِالشَّاهِدِ كِتَابٌ وَ لَا سُنَّةٌ وَ لَا جَعَلُوهُ طَرِيقًا وَ لَا قُرْبَةً.» و بعد از آن، در آخر^۳ می‌فرماید که «وَ أَكْثَرُ شُيُوخِ هَذِهِ الطَّائِفَةِ فِي مَحَلِّ الضَّعْفِ عَنِ هَذَا الْإِدْرَاكِ؛ بَلْ هُوَ مِنْ قُوَّةِ النُّبُوَّةِ وَ الْوَرِثِ الْإِلَهِيِّ.»

۱. حاشیه مب: سرُّ ذلك هو كونُ المدركِ بالذات، هي الصورةُ الحاضرةُ في خيالِ العاشقِ فهو المحبوبُ بالذات؛ و أما الصورةُ الخارجيةُ فهي مدركٌ بالعرضِ غيرُ حاضرٍ بالذات. فالطلبُ في عينِ الوصلِ غفلةٌ عن معني الوصلِ و الفصلِ. و كلُّ شيءٍ إنما يُطلبُ كمالُهُ و تمامُهُ الذي هو محبوبُهُ و مطلوبُهُ؛ و أما العينُ الخارجةُ عن وجودِ الشيءِ و عن ملكِهِ فهي مُباينةٌ عنه، آيةٌ عن الإلتصالِ و الإلتحادِ به. فَافْهَمْ فَهَمَّ عَشْقِي وَ لَا وَهَمَّ فَسَقِي! (نوری)

۲. فر: + الله.

۳. فر «در آخر» ندارد.

غرض از تعرض این کلمات و انتظام این جوهر نفیس در سلک خزف خسیس - با وجود آنکه عهد منشی قلم در تسطیر این تعلیق آن شده که زیان تحریر را مقصور و محصور بر املائی سوانح وقت دارد - آن است که طالب مسترشد از فحوای این عبارت، جلالتِ قدرِ شیخ در هر باب و عظم شأن او در جامعیت وراثتِ خصایص نبوت با کمال ولایت استشعار نموده، به ژولیدگی ژنده ملامت و برازندگی آن بر قامت احوال خاکساران کوی عشق فهم کند؛ چه، طایفه ظرفای صوفیه - مَعَ شَرَفِ رُتَبَتِهِمْ - به واسطه تشبیه به شمّه‌ای از اوضاع انخلاع ایشان حُثَالَةُ قوم شده‌اند.^۱

صوفی از ما سلامت بگذر کاین می لعل دل و دین می برد از دست بدان سان که می رس

*

وَ خَلْعٌ عِذَارِي فِيكَ قَرْضٌ وَإِنْ أُتِيَ أَقْ تِرَابِي قَوْمِي وَالْخَلَاعَةُ سُتِّي

وصل هفتم

[هجوم لشکر حُسن معشوق به صفات وجودی عاشق]

شهبسوار عشق، چون خواهد که مملکت حقیقتِ عاشق را مرکز رایاتِ حقایق آیاتِ خود سازد، اولاً شمشیر جباری و قهاری به دست معشوق داده، با لشکر فتانِ حسن، متوجه آن صوب گرداند تا اگر در اطراف و اکناف آن دیار، عمارت گونه‌ای باشد از حصونِ رسوم و قلاع عقاید - که محلّ جنود قیود و منزل طغات عادات و مقرّ اشرار اغیار تواند شد - از هجومِ طلایع آن لشکر فتاک^۲ بیباک منهدم گشته، موادّ فتنه و آشوب منقطع گردد.^۳

باز غوغای او علم برداشت عشق او خنجر ستم برداشت

هر چه بسیراه دید غارت کرد و آنچه بر راه بود هم برداشت < ۴ ب >

چه، بی شک شهرستان باطن عاشق تا محفوف به اسوار قیود، و معمور به صنوف

۲. فر: قتال.

۱. ال تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۳. فر: + بیت؛ مل: + نظم.

مکارم پسندیده و صفات حمیدہ و انواع نسب مذموم و محمود باشد، چگونہ منزل شہسوار عشق تواند شد کہ ﴿إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً﴾. فی الجملہ ہر رقیقہ مناسبتی کہ عاشق را در خارج بودہ باشد کہ بدان در نظر اعتبار اغیار،^۱ معظم و محتشم نماید، از صدمات ورود آن جنود خونخوار، متلاشی و مستأصل شدہ، روی انزوا بہ کنج خمول آورد و معتکف زاویہ اختفا گردد؛ چنانچہ در «لامیہ» بدین اشارتی باشد کہ^۲

وَعُنْوَانٌ مَا فِيهَا لَقِيْتُ وَمَا بِهِ
خَفِيْتُ ضَنْيَ حَتَّى لَقَد ضَلُّ عَائِدِي
وَمَا عَثَرْتُ عَيْنٌ عَلَيَّ أَثْرِي وَمَا
شَقِيْتُ وَفِي قَوْلِي اخْتَصَرْتُ وَمَا أَغْلُ
وَكَيْفَ يَرَى الْعُقُودُ مَنْ لَا لَهُ ظِلُّ
تَدْعُ لِي رَسْمًا فِي الْهَوَى الْأَعْيُنُ النَّجْلُ

پیشترک خود مبین گشت کہ مقتضای ذات عاشق و احکام خاصہ او، صفات عدمی و نسب اعتباری است.^۳

بہ طاعتم طلبند و بہ عشرتم خوانند من و غم تو، بہ کاری دگر چه کار مرا؟

ہر تصرفی کہ در صفت وجودی داشت، از قبیل معشوق بودہ؛ ہر آینہ چون ماہچہ رایات آفتاب اشراق آن حضرت از مطلع حقیقتش سر برزد^۴، امثال فرمودہ ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ نمودہ، سایر اضافات و تصرفات را تسلیم بندگانہ کرد و روی عزیمت بہ خرابات فنا و نیستی، کہ وطن مألوف و مسکن اصلی او بود، نہاد.^۵

مقام اصلی ما گوشہ خراباتست خدایش خیر دہاد آنکہ این عمارت کرد

وصل ہشتم

[کمال عشق در قطع ہمہ نسب و جودی]

چون مملکت حقیقت عاشق، مستقر سریر سلطنت معشوق گشت و بہ میامن دولت و

۱. فر ندارد.

۲. ال: + بیت؛ مل: + نظم.

۳. ال فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۴. فر: سرزد.

۵. فر: + بیت؛ مل: + نظم.

امارتِ آفتاب انارتِ آن حضرت، گلبن این مملکت از خار نسب و همی و تعلقات عدمی پاک کرده به حکم ﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾ غیم تفرقه ظلمت آثار را از سر این ریاض جمعیت شعار، منقش گردانید، هر نسبتی و تعلقی که عاشق را به خارج بود، همه از لوح ضمیرش محو شد.^۱

عشق آمد و محو کرد هر قبله که بود یعنی که بدین قبله رکوع آر و سجود^۲

#

نَسِيتُ كُلَّ طَرِيقٍ كُنْتُ أَعْرِفُهُ إِلَّا طَرِيقاً يُؤَدِّيَنِي لِرَبِّعِكُمْ

و هر آمیزشی و آلاشی که به اغیار داشت، از جمله پالوده گشت.^۳

خطبه را چون به نام او کردند جمله را سگه از درم برداشت

و هر ملکی و اضافتی که نسبت به خود می کرد، همه را در نظر آورده، رقم تملیک بر جمیع ما نَسِبَ اليه کشید.^۴

هرچه همه عمر همی ساختیم در ره ترسا بچه ای باختیم^۵

ولیکن چون هنوز در نظر مجرّدان دیر نیستی و مقامران حلقه پاکبازی، وقتی که ساقی دلال محبوب از خمخانه رقایق حقیقی و پیمانۀ نسب اصلی، مدام التفات را افاضت فرماید، تا در جام کام و کؤوس احتظا و مرام خود نبیند،^۶ به کام ذوقش نرسد، از دایره حریفان دغا تمام بیرون نیامده؛^۷

گر عشق می ورزی دلا پروانه ای شونی مگس بالای آتش چرخ زن پرواز بر حلوا مکن

۱. ال: بیت؛ مل: + نظم.

۲. ال: + شعر.

۳. فر: شد. بیت؛ مل: + نظم.

۴. فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۵. تب: ساختم... باختم.

۶. عبارات در اصل و نسخه بدلها چنین است. گویا کاتب نسخه اصلی متوجه اشکال عبارت شده و «نبیند» را چنان نوشته است که امکان خواندن «ببیند» هم وجود داشته باشد. یعنی نقطه «نون» را کم رنگ و کوچک گذاشته و یک نقطه دیگر که در واقع متعلق به «باء» است در زیر «هائه» نه نوشته است (نه ببیند). در هر حال، بقرینه مقام دریافت می شود که «ببیند» درست است. یعنی تا وقتی که عاشق در التفات معشوق، لذت و مرام خود را ببیند، به ذوق حقیقی نرسد و از زمره حریفان ناراست کاملاً بیرون نیامده باشد؛ زیرا بهره خاصان و وفاداران، فراق و جفای معشوق است.

۷. ال: فر: + بیت؛ مل: + نظم.

چہ، مادام کہ نسبت ہستی عاشق، شمہای باقی باشد، مطلقاً غذای او از نوال وصال، و بساط انبساط تواند بود؛ لاجرم نصیب او از مواید فراق و عواید صدود و جفا کہ موجہ^۱ خاص ملازمان آستان وفاست، حرمان بود. دایم از شداید جور و عدوان، ترسان و ہراسان باشد و لسان حالش بہ فحوای این بیت مترنم:^۲

دوش می گفت بہ مزگان سیاحت بکشم یا رب از خاطرش اندیشہ بیداد ببر
ہر آینہ در قمارخانہ تفرید، نزد سرہنگان پاکباز، در حلقہ خامان و ناتمامان ثبت گردد؛
چہ^۳

حریف را چو^۴ غم جان خوشتن باشد ہنوز لاف دروغت عشق جانانش
«عشقت و داو اول بر نقد جان توان زد»

فَنَافِسٍ يَبْدِلِ النَّفْسِ فِيهَا أَخَا الْهَوَى فَإِنْ قَبِلَتْهَا مِنگَ يَا حَبِذا الْبَدَلُ
فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فِي حُبِّ نَعْمٍ يَنْفِيهِ وَإِنْ جَادَ بِالدُّنْيَا إِلَيْهِ انْتَهَى الْبُخْلُ
پس اگر سرگشتہای را در این مقام، توقفی افتد، مگر رابطہ حقیقی او با عشق قوی
بودہ باشد کہ بہ یک شمشیر دیگر، کارش آخر کند و الا از مجاوران آن مقام خواهد بود.
روز صید آن سوار ازین نخجیر پُر بیفکند لیک کم برداشت^۵

خَلِيلِي! قَطَاعُ الْقِيَا فِي إِلَي الْجَمِي كَثِيرٌ وَأَمَّا الْوَاصِلُونَ قَلِيلُ

وصل نهم

[تسخیر وجود عاشق و تفویض وزارت بہ عقل]

چون بہ میامن استیلای سطوت معشوق، ارجا و انحای مملکت حقیقت عاشق از نام

۱. فر: موجہ.

۲. ال فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۳. تب: چہ.

۴. فر: + بیت؛ مل: + نظم؛ مل «چہ» ندارد.

۵. ال تب: + شعر.

و نشان اغیار پاک شد، یرلیغ قضا نفاذ عشق به حکم «رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ» برتسخیر نفس شهرستان، که حرمسرای سعت فضای آن حضرت در مضیق <الف> آن پیغوله^۱ واقع است، صادر گشت.^۲

واجب کند چو عشق مرا کرد دل خراب کاندل خرابه دل من تابد آفتاب
چه، با وجود تسلیم سگه و خطبه، هنوز بعضی از ولات را تصور اختیاری در حل و عقد
مانده بود.^۳

خود کرده بود عشقش غارت حوالی دل بازم به یک شیخون بر ملک اندرون زد
فی الجملة، همین که رایات فتح آیات عشق، متوجه استفتاح آن حصار شد،
سفهسالار وهم، که یکی از عظمای سرداران آن مملکت است و تا غایت هر رخنه‌ای که
در مبانی ایالت عقل افتاد از ممر مساعی جمیله خدمتش بود، سوابق خدمتکاری را^۴ به
لواحق جانسپاری متصل گردانیده، با جمیع اتباع و اشیاع خویش، که هر یک سرهنگ
محلله‌ای و پیشوای سرحدی بودند، متوجه استقبال اقبال آثار گشت؛ چه، مولد و منشأ
این طایفه، چون شهرستان طبیعت بوده که مستقر سلطنت و ایالت عشق است، هر آینه
خود را همه رضیع لبان اخلاص آن خانواده عالم اقطاع دانسته، به مواعید غرورآمیز و
مخاییل فریب‌انگیز عقل التفات نمودند که^۵

حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق چنان شده‌ست که فرمان عامل معزول
والی عقل، چون اسباب شوکت و ابهت خویش واهی دید و بنیاد حکومت و
سلطنت، مستأصل و متلاشی، ضرورتاً و جبراً بشمشیر و کفن در کف، متوجه استسعاد

۱. ال تب فر: بیغوله.

۲. تب فر: + بیت؛ مل: + نظم؛ مب در حاشیه:

از بهر خرابی و خرابت کردم
ویرانه پرز آفتابت کردم
(نوری)

ای دل پس از آن که انتخابت کردم
آباد به مهر بوترابت کردم

۴. مل ندارد.

۳. تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۵. فر ندارد؛ ال تب فر: + بیت.

شرف بساطبوس شد؛ یعنی^۱

بجز از عمر چه شاید کہ نثار تو کنند
گر به عمری چو تو شاهی به گدایی برسد
حضرت سلطنت پناهی، به واسطه قدمت خدمت و بزرگی و شرف آن خاندان، کہ به
حلیه صدق و صفا همیشه مزین و محلّی بوده، و دیگر آنکہ مقالید حلّ و عقد و قبض و
بسط یک طرف از شرقی مملکت، کہ معدن جواهر حقایق و معارف می شود، منوط به
رای خدمتش است و در دست مکنّت و اقتدار هیچ یک از ارکان دولت نمی تواند آمد، هر
آینہ جراید جرایمش مرقوم رقم صفح و عفو گردانیده، منصب وزارت بدو تفویض کرد؛
و چندانچہ^۲ ساعی وهم به واسطه قربی و مجالی کہ در مجالس خاص داشت، حکایت
بی خدمتی و کم اخلاصی او به عرض می رسانید و افشای دعوی سلطنت و استقلال کہ
در غیبت نموده بود^۳، می کرد، به حکم مناسبتی کہ از رقیقه^۴

وَ مِنْ أَجْلِهَا أَسْعَى لِمَنْ يَتَنَا سَعَى
وَ أَغْدُو وَ لَا أَعْدُو لِمَنْ دَأْبُهُ غَدُلٌ
وَ أَصْبُو إِلَى الْعَدَالِ حُبًّا لِيَذْكُرَهَا
كَأَنَّهُمْ مَا يَتَنَا فِي الْهَوَى رُسُلٌ

ثابت بود، به سمع اصفا متلقی نگشت. و قصه معارضه ایشان را کلامی طویل الذیل
هست، در کتاب مناظرات^۵ بطلبند.

وصل دهم

[محو نام و نشان اثنینیت با شمشیر وحدت]

حضرت سلطنت پناه عشق - چون تسخیر مملکت باطن عاشق و قلع اعادی و لات آن
خطه و قمع عصات و مفسدان به دستیاری بازوی کامگار معشوق و سعی تیغ ظفر پیکر
حسن شده بود - مشارب عذب مملکت را از غبار اغیار هنوز صافی ندید و جام مدام کام
را از شوایب امتزاج^۶ «فَلَا تَمْرُجْنَهَا وَ هِيَ بِالْمَرْجِ حُرْمَتٌ» مبرّا نیافت؛ هر آینه باری دیگر عزم

۱. ال فر: + بیت.

۲. فر: چنانچه.

۳. فر ندارد.

۴. ال: + شعر؛ مل: + نظم.

۵. منظور کتاب مناظرات خمس یا عقل و عشق از خود صائن الدین است.

۶. ال: + ع.

آتش آهنگ را در حرکت آورده، اسپ جفا را تنگ بر کشید و شمشیر جباری از نیام
قهاری کشیدن گرفته، روی جلال و جبروت سوی حقیقت عاشق نهاد^۱.

تا چنانش به خود کند مشغول که به معشوق هم نپردازد

و به^۲ تیغ بیدریغ و وحدت، نام و نشان اثنیّت را قطع و محو کرد^۳.

تا ز خود بشنود نه از من و تو لیسن الملک واحد القهار

فی الجملة، به یک کرشمه دیگر در آن دیار، از اغیار، دیار نگذاشت؛ «جز درد یار ما

مطلب در دیار ما»

هرآینه بجز آوازه^۴ «لیس فی الدار غیرنا دیار» حرمسرای حقیقت عاشق، هیچ صدا نداد و

بغیر از فحوای^۵ «حاشای حاشای من إثبات إثین» بر صحیفه حال او لایح نگشت؛ ﴿فَسُبْحَانَ

الذی بیدیه ملکوت کلّ شیءٍ وّ اِلیه تُرجعون﴾^۶

کثرت نفسی برای آن بود تا وحدت از او شود پدیدار

وصل یازدهم

[غیرت عاشق حتی بر خود]

از مؤدای وصول سالفه، مفهوم و مبین گشت که خصوصیت عاشقی اقتضای وحدت

و اطلاق می کند و مبدأ تعین عاشق، طرف بطون و خفاست. هرآینه مورد انوار ادراک او و

مبلغ وصول اشعه شعور و اشعارش، از این حیثیت، جز جهت تعزز و تمنع معشوقی^۷

نتواند بود. از اینجاست که صاحب سوانح گوید که عاشق معشوق را از خودی خود خودتر

است و از برای این است که بر او از دپدار او غیرت برد؛ چنانکه گفته است^۸:

یا رب بستان داد من از جان سکندر کوآینه ای ساخت که دروی نگری تو

ولهذا غذای حقیقت او از نوال دلال محبوب، در اوایل حال، همه از خوانچه غیرت باشد

۲. فر ندارد.

۴. ال: ع.

۷. فر: معشوق.

۱. فر: بیت؛ مل: + نظم.

۳. ال فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۵ و ۶. ال مل: + ع.

۸. ال فر: + بیت؛ مل: + نظم.

و سباط انبساط او با اغیار؛ کہ^۱

به رخم من برود هر زمان و در نظرم کسی بجوید و با مهر او درآمیزد
 ذاکره ذوق عاشق در این هنگام، همه دست تضرع به دعای^۲
 روا مدار خدایا که در حریم وصال رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد < ۵ب >
 برداشته، حافظه شوقش به فحوای^۳
 که را سوخت عشقت که آنم سوخت مرا سوختی هر که را سوختی
 دایماً مترنم باشد، تا آنکه به غایتی برسد که بر خود هم رشک برد^۴.
 جمال روی تو را تا بدید دیده من نمی توانم از این رشک دیده را دیدن^۵

*

أغَارُ عَلَيهَا أَنْ أَهَيْمَ بِحُبِّهَا وَأَعْرِفُ مِقْدَارِي فَأُنَكِّرُ غَيْرَتِي
 و از اشتعالِ لواجِ نایره این خصوصیت بود بر صاحب قسم ﴿فَبِعِزَّتِكَ﴾، و استیلاي
 ثوران این نوع حرارت بر نشأه غیرت نشوه او، که افتاد او را آنچه افتاد^۶.
 بیم آنست دمام که چو پروانه بسوزم از تغابن که تو چون شمع چرا شاهد عامی
 عجب حالی است!^۷
 ز بهر غیر بود غیرت و چو غیر نبود چرا نمود دو تا آن یگانه یکتا را؟

وصل دوازدهم

[محو غیرت در اثر جمعیت]

نشأتِ عنصری امتزاجِ مزاجِ انسانی، چون رطوبت طینت او کسر ثوران حرارت
 غیرت کرد و حقیقت عاشق را از مضیق تقابل اضداد^۸ و انداد رها نیده به فضای فسیح و
 صحرای دلگشای جمعیت رسانید، پایه کمالش را از حیطة تقابل و ثنویت گذرانیده،

۱. ال تب: + بیت؛ مل: + نظم.

۲. ال تب: + بیت؛ مل: + نظم.

۳. ال تب: + بیت؛ مل: + نظم.

۴. ال تب: + شعر.

۵. ال تب: + شعر.

صورت غیرت و تغابن را از الواح احوال او منمحنی گردانید.^۱
 ما فی محبتِها ضدُّ اُضیقِ یه هی المُدَامُ وَ کُلُّ النَّاسِ نَدْمَانِ
 و از میامن ظهور انوار این جمعیت بود که صناید اعیان عالم، نزد خدمتش به سجده
 خشوع و خضوع پیش آمدند.^۲

سالها سجده صاحب نظران خواهد بود بر زمینی که نشان کف پای تو بود
 و هم از اینجا بود که آنکه سالها داغ خصوصیت عاشقی بر چهره اوضاع و احوال
 خویشتن کشیده داشت، چون مشاهده این معنی کرد، آتش غیرتش بالا گرفت و از سجده
 آن صورت ابا نمود و خود را ابدالآبدین هدف تیرخندان و نشانه طعان لعان ساخت، تا
 به حدی که ساز عیشش در وقت نواختن بسیط مراد، همه بر این اصول راست آید که^۳
 وصل خاصان راست من زیشان نیم ای بخت بد بهر من اندازه ادبار من کاری بین
 حاضر وقت باش که^۴ «عشق ازین بسیار کرده ست و کند».

وصل سیزدهم

[نبوت، کمال عبودیت؛ ولایت، کمال محبت]

و هم در این نشأت جمعیت شعار انسانی، چون آستین خلعت ظهور او به علم
 احاطت و طراز اطلاق، مطررز و محلاست، آن خصوصیت مذکوره به صورت عبودیت
 مطلقه ظاهر گشت و لهذا منشور نوازش^۵ او به عنوان ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا
 لِيَعْبُدُون﴾ موشح گردانیده.

هیچ آفریده نباشد، حتی الجمادات، که از بنی نوع انسانی، من حیث الطبیعه، صنفی
 او را به تلقی عبودیت در مقام خشوع و خضوع، استادگی ننموده باشند که «تَعَسَّ عَبْدُ
 الدِّينَارِ وَ تَعَسَّ عَبْدُ الدَّرْهِمِ»^۶. پس طایفه ای که از خواب گران طبیعت، به آوازِ طبلِ باز^۷

۱. ال فر: + شعرا؛ مل: + نظم.

۲. ال فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۳. فر: بیت؛ مل: + نظم.

۴. فر مل: + ع.

۵. فر ندارد.

۶. حاشیه مب به خط نوری: تعس «هلاک کردن» و «به روی افتادن» (صراح)؛ انسب به مقام، معنی دوم است که

۷. فر ندارد.

اشارت به سجود باشد.

«و أنبوا» بیدار گشته باشند و مرغ همت ایشان سر خضوع را به دانه الوان و اکوان فرو نیاورده، از اغصان و افنان «مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ ذِرَاعاً» به جناح ایثار عظیم و اختیار نوافل، در فضای هوای «دنی» پرواز جسته تا به حبایل «تدلنی» و کمند «أحبیته» جوارح ادراکشان در حیطة اتحاد صیاد قبول درآید، هرآینه آن خصوصیت مذکوره، بطرفیها صورت کمال پذیرد: طرف ظهورش که به عبودیت موسوم بود، مسمی به نبوت گردد و طرف بطونش که از قدیم باز در سریان است، به ولایت.^۱

و از اینجاست که در فص عزیزی باشد در بیان حدیث «لَاتَّبِعِي بَعْدِي»: «و هذا الحدیث قَصَمَ ظُهُورَ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ، لِأَنَّهُ يَتَّصَمُنْ انْقِطَاعَ ذَوْقِ الْعُبُودِيَّةِ الْكَامِلَةِ التَّامَّةِ. إِفْلَا يَنْطَلِقُ عَلَيْهِ اسْمُهَا الْخَاصُّ»^۲ بها فَإِنَّ الْعَبْدَ يُرِيدُ أَنْ لَا يُشَارِكَ سَيِّدَهُ - و هو الله - في اسم؛ و الله لم يُتَّسَمَ بِنَبِيِّ وَلَا بِرَسُولٍ، وَ يُسَمَّى بِالْوَلِيِّ وَ اتَّصَفَ بِهَذَا الْإِسْمِ؛ فَقَالَ «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» وَ قَالَ «وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ». وَ هَذَا الْإِسْمُ بَاقٍ جَارٍ عَلَى عِبَادِهِ دُنْيَا وَ آخِرَةً.

باعث بر ایراد این عبارت پراقرین، نه محض استشهاد است لغرابه الكلام، بلکه در ضمن او دیگر فواید منطوی است تا غافل نگذرد.

وصل چهاردهم

[دعوت انبیا مبتنی بر تنزیه؛ دعوت اولیا مبتنی بر تشبیه]

نه چون حضرت سلطنت پناه عشق، از مخیم خفا و موطن اطلاق و استوا، متوجه شهرستان ظهور گشت، بتدریج آنچه در هر منزلی از منازل استیداعی و استقراری یافت، از خواص و بدایع آن سرزمین، فرمود حمل کردن، تا نشأت عنصری انسانی - که مستقر سریر سلطنت است - از روی جامعیت وجودی سواد اعظم تواند شد^۳؟

۱. ایضاً: مراد از بطون، «حضرت عشق» است که به وحدت اطلاق موسوم و به هویت مطلقه مرسوم است. «سرایتش»، کنایت از «تجلی» است که به عاشقیّت معروف، و در تصور و تمثیل به عالم صورت، به معشوقیت موصوف است. (نوری)

۲. مطلب داخل [] در نسخه‌ها نیست؛ از فصوص الحکم ابن عربی، ص ۱۳۵ افزوده شد.

۳. فر: بود؛ ال تب: + شعر؛ مل: + نظم؛ حاشیه مب به خط نوری: عن قیلة العارفين أمير المؤمنين (ع):

مُسْتَوْدَعٌ فِي هَذِهِ الْمَجْمُوعَةِ^۱ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ لُبُّهُ وَ لَطِيفُهُ

*

گر با غم عشق سازگار آید دل بر مرکب کامها سوار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق ور عشق نباشد به چه کار آید دل

پس همچنین در عرض حقیقت نوعی انسانی < ۶ الف > همان تدریج، به همان ترتیب واقع است بعینه، به حسب مراتب اعتدالی شخصی که در طی آن مندرج است، تا منتهی به حقیقت احدی جمعی شهودی شود که عبارت از تمام مراد است.^۲

سحرگه رهروی در سرزمینی همی گفت این معما با قرینی
که ای صوفی شراب آنکه شود صاف که در شیشه برآرد^۳ اربعینی

و لهذا آنچه در صدر اول واقع شده اند از اساطین انبیا، حظ ایشان از خصوصیت نبوت، همان طرف عاشقی محض بوده که مقتضای نشأت قائدان طلایع ظهور است؛ و از این است که دعوت ایشان به طرف تنزیه بیشتر مایل بوده، تا نوبت آن دولت به حضرت خلّت پناهی رسید و به حکم فحوای^۴

و تَخَلَّتْ^۵ مَسَلَكَ الرُّوحِ مِنِّي وَ لِيَذَا سُمِّيَ الْخَلِيلُ خَلِيلًا

ارجا و انحاء بارگاه نبوت، به لمعات انوار خصوصیت معشوقی منور گشته، بر مبادی صفات ثبوتی که مبانی ارکان تشبیه است، مهتدی و هادی گشت و تأسیس بنیان ﴿ وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ ﴾ نموده، در توفیه مقامات عشق به حکم ﴿ وَ إِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى ﴾ قیام نمودن گرفت.

و ختم تمامی این منقبت عظمی بر فِصْ خاتم حضرت محبت شعار محمدی است.^۶

←

وَأَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي بِأَحْرَفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ
و تَزْعَمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَ فِيكَ أَنْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ

۱. ال: + رباعیه؛ تب: + بیت؛ فر: + رباعی.

۲. ال تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۳. فر: بماند.

۴. ال تب: + شعر؛ مل: + نظم.

۵. در اصل: تَخَلَّتْ.

۶. حاشیه مب: حاصل سخن آن است که چندین سال قواعد کعبه جمع، ای التنزیه و التشبیه، منصب حضرت

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيْهِ وَ عَلِيٍّ إِلَيْهِ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَيَّ إِبرَاهِيمَ وَ عَلِيٍّ آلِ إِبرَاهِيمَ ۱ .
 وَ هَذَا عِلْمٌ يَعِزُّ وَاجِدُهُ جِدًّا؛ بدين نوع ايما و اشاره، غلّة طلب، تسكين نخواهد
 پذيرفت، مگر کسی به استکشاف کتاب فصوص الحکم مهتدی گردد ۲ و ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ
 يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ﴾.

پوشیده نماند که تحقيق اين معانی و تبیین حقایق آن، موقوف بر تمهید مقدماتی است
 که امثال این مختصرات، کافل بیان آن نتواند گشت. هر آینه بدين اشارات اکتفا نمودن و
 شروع در تجلیه ۳ عرایس بنات ایات و افتراع مخدرات ابکار آن کون ۴ - یعنی تبیین
 خصوصیات مقاصد ناظم، که عبارت از تفصیل مراتب و حقایق وجودی عشق و تحقيق
 مقامات و احوال شهودی او خواهد بود - بر وفق ذوق ختمی کمالی که مقتضای وقت
 است، به منهج صواب اقرب دانست.

خلت مقامی بود و اتمام آن و رساندن به سرحد کمال، جمالاً و جلالاً ای تشبیهاً و تنزیهاً، خاصه اختصاصیه
 حضرت ختمی منزلت محبت مقامی است و از اینجا هویدا سر «لا نبی بعدی» است. (نوری)

۱. حاشیه مب: چون سیر حضرت وجود دوری است، یعنی ما منه و ما فیه و ما إلیه یکی است، پس طرّفی
 فائحه و خانمه و ما بینهما، نزولاً و صعوداً، مبسوطاً و مرجوعاً، تمامی مقامات و منازل خاصه سیر حضرت
 ختمی محمدی است؛ فمقام الخلة أيضاً من مقاماته؛ و إن من شيعته لإبراهيم؛ فإنه (ع) و إن كان أباً من جهة
 الصورة و لكنه ابن له (ص) من ناحية المعنى؛ لأنه (ص) هو آدم الحق الأول الحقيقي كما قال (ص): «يا علي،
 أنا و أنت أبوا هذه الأمة» يعني من جهة المعنى، فالمحمدية البيضاء هو آدم الأصلي و العلوية العليا أي النفس
 الكلية هي حواء الأصلية؛ و هما القلم الأول الأعلى و اللوح المحفوظ الذي بأمر الكتاب يسمى، ﴿وإنه في أم
 الكتاب لدينا لعلي حكيم﴾ وبالجملة الحقيقة المحمدية و هي حقيقة حقائق الأشياء و إمام أئمة الأسماء هي
 الكل في الكل كما أن العلوية العليا بعدها كك [= كذلك] لأنها و زبیرها و خليفتها. (نوری)

۲. حاشیه مب به خط نوری: نصوص الحکم العلوی کفایت از هزاران هزار فصوص الحکم می نماید که تمامی
 خوشه چین از خرمن ذی المن حضرت جنة الماوی و سدره المنتهی و شجرة طوبای ذات الله العليا می باشد.

۳. فر: تحلیه.

۴. التب: کردن.

[آغاز شرح ابیات]

[۱] سَقَنِي حُمَيَّا الْحُبِّ رَاخَةً مُقَلَّتِي وَكَأْسِي مُحَيَّا مَن عَنِ الْحُسْنِ جَلَّتْ

ساقی بزمگاه، عشق حقیقی تواند بود که مبدأ ظهور و اظهار، و مصدر شعور و اشعار - چنانچه مقتضای قابلیت اولی و مؤدای جمعیت اصلی است - تواند شد تا تناول کؤوس غنچ و دلال معشوق و تجرّع اکواب حسن و کمال محبوب را که « حُمَيَّا حُبِّ » از آن کنایت است، واسطه گردد. هر آینه قوّت باصره عین انسانی - که انسان عین حدقه ظهور است، بلکه عین ثمره شجره حدیقه وجود، اوست - متصدی این منصب گشت.^۱

دیده به دل می برد حکایت محبوب دیده ندارد که دل به مهر نبسته است

چه، آن نوری است که نیر اعظم، با آنکه سلطان کشور ظهور و اظهار است، در این مرتبه یکی از خادمان بارگاه حشمت اوست؛ از آن رو که عرایس حقایق و لطایف معانی که تحقیقاً للجمعیه به ملابس کثایف جسمانی و مواد هیولانی در معرض ظهور می آیند، اولاً به دستیاری خدمتش به حلّی الوان و اضوا مزین گشته، بر سر بازار اعیان بر منصّه اعلان جلوه می نمایند تا آن مدرکه شاعره از آن مجموع، هیأتی وحدانی نسبی و صورتی عینی اجتماعی به دست اشعه مخروطیه و کف احاطت آن در حیّز قبول آورده، به عرض حجاب بارگاه سعت مآب قلب رساند.^۲

زین پس نکنم شکایتی از دل ریش کز دیده فتاد غصّه من کم و بیش

۱. ال: نب؛ + بیت؛ مل؛ + نظم.

۲. تب؛ + بیت؛ فر؛ + رباعیه؛ مل؛ + نظم.

این عشق به تنگنای دل راه نبرد تا دیده نداشت روشنایی در پیش

و ایشان به اشارت^۱ سلطنت پناه عشق، از آن هیأت مجموعی نسبی که «حسن» عبارت از اوست، صورت وحدانی وجهی که از سایر نسب و اضافات منزّه است و «محتیاً» اشارتی^۲ است بدان، اجازت^۳ بار دهند.^۴

خود گفت حقیقت و خود شنید وان روی که خود نمود خود دید

نگویند تخصیص قوت باصره بدین معنی، با اشتراک سایر مشاعر در آن وساطت، و تقدّم سامعه در ادراک، بی مخصّصی صورت نبندد؟ چه، سایر مشاعر هر چند در ادراک صور^۵ تعینات و ایصال آن بدان حقیقت مشترکند، لیکن ادراک صورت وحدانی جمعی وجهی که تمام صورت، عبارتی^۶ است از آن، بدین مَشعر مخصوص است؛ چرا که متعلّق ادراک اکثر مشاعر نیست الا صور جسمانی؛ و موادّ هیولانی از جانب لطایف نسب روحانی و مکنونات حقایق معانی، معزول و مشغول افتاده‌اند، و قوت ناطقه با وجود حیاظتی و احاطتی که < ۶ ب > متعلّقات و موضوعات تصرّف او را ثابت است، با جمیع مشاعر، از ادای این معنی کمابینی در مرتبه عجز و قصور مانده که^۷ «و ما کُلُّ ما اُملتُ عُیونُ الظُّبَا یُروی»^۸. پس چون ادراک قوت باصره و وصول او بدان مجموعه، بجزئیها الروحانیة و الجسمانیة الإلهیة و الکیانیة و اُحدیة جمعیتها الذّاتیة که مبدأ تمام صورت می شود، ثابت است، هرآینه در وساطت ایصال و تناول جام مدام، او متعیّن باشد.^۹

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس که نه^{۱۰} هر کو ورقی خواند معانی دانست

و قوت سامعه، هر چند متعلّقات ادراک او را احاطت بیشتر است و حیاظت طرفین هم دارد، فاما^{۱۱} به واسطه غلبه روحانیت و طرف تنزه و تقدّمی رتبی که او را هست، از ادای

۱. ال: + حضرت.

۲. فر: اشارت.

۳. ال ندارد.

۴. ال تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۵. فر: صورت.

۶. فر: عبارت.

۷. ال مل: + ع؛ تب: + شعر.

۸. حاشیه مب به خط نوری: یعنی اجازت در روایت داشته باشد.

۹. فر: نه که.

۱۰. ال تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۱۱. فر: اما.

طرف صورت بتمامہ، قاصر است؛ چنانچہ در مقدمہ، ایمایی به کیفیت این معنی کرده شد. و چون حیثیت جامعیت است که مبدأ تمام صورت و منشأ قابلیت ذاتی خواهد بود، و انحراف این قوت به طرف معنی^۱ و وحدت تنزہ نشان او لازم است، رتبت او در وساطت مذکورہ ہرآینہ متأخر باشد از قوت باصرہ؛ و لہذا در وضع، همان ترتیب رعایت نموده. و ہم از این حرف معلوم می شود سبب التزام تأنیث نمودن در الفاظی کہ تعبیر از آن بہ محبوب می کنند.

و چون نشوہ «حمیًا حب» کہ بہ وسیلہ قوت مذکورہ از مکامن قوت^۲ بہ مجالی فعل ترقی می کند، مورث قطع نسب خارجی و رفع کثرت و ہمی و احکام امتیازی است کہ مستتبع ظہور وحدت حقیقی است، ہر آینہ مرجع آن تأثیرات، ہمہ، وحدت مطلقہ خواهد بود کہ «حمیًا» از آن عبارت است؛ و تمایز میانہ ایشان بہ مجرد نسبت^۳ ساقی و حریف و می و خمخانہ یکیست شمع و لگن و آتش و پروانہ یکیست و توافقی کہ حروف «حمیًا» را با «حمیًا» بالذات ہست و تمایزی نسبی اشارت بہ ہمین معنی است.

[۲] فَأَوْهَمْتُ صَحْبِي أَنَّ شُرْبَ شَرَابِهِمْ بِه سُرُّ سِرِّي فِي انْتِشَائِي بِنَظَرَتِي

[۳] وَ بِالْحَدَقِ اسْتَفْنَيْتُ عَن قَدْحِي وَ مِين شَمَائِلِهَا، لَا مِينَ شَمُولِي نَشَوْتِي

پیشتر از این، معلوم شد کہ عشق از حیثیت عاشقی، اقتضای خفا و کتمان دارد؛ همچنانکہ از روی معشوقی، مقتضی ظہور و اعلان است. پس بدین^۴ تقدیر، نسبتی کہ عاشق را با حریفان خمخانہ کمزنی و قلندران لنگر نیستی باشد - کہ بدان نسبت، عقد مؤاخات «الرَّفِيقُ ثَمَّ الطَّرِيقُ» از وصمت انحلال سالم ماند - آن تواند بود کہ خصوصیت امتیازی کہ موجب اختصاص عاشق گشته، از نظر ادراک ایشان محجوب ماند و ایشان از آن^۵ معنی، ذاہل و غافل باشند،^۶

۱. مب در متن: معانی، نسخہ بدل در حاشیہ: معنی؛ فر مل: معانی.

۲. حاشیہ مب: مراد از «قوت»، قوہ استعداد است. (نوری)

۳. ال: + بیت؛ مل: + نظم.

۴. فر: برین.

۵. ال: بیت؛ تب: + رباعی؛ مل: + رباعیہ.

۶. مل: این.

خاک سرکوی آن بت مشکین خال می بوسیدم دوش به امید وصال
پنهان ز رقیب آمد و در گوشم گفتم می خور غم ما و خاک بر لب می مال
تا او در کنج خمول و انزوا از غذای خاصه خویش بهره ور تواند گشت؛ چنانچه سابقاً بدان
اشارتی رفت.^۱

به کوی نفی فروشو چنانچه برنایی که گرد دایره نفی عین اثباتست

و این معنی چنان صورت تواند بست که عاشق در سایر احوال و افعال با همگنان در
ریقه موافقت و اشتراک آمده، به هیچ وجه طریق^۲ افراد نجوید و احکام خصوصیات
ممیزه به خود راه ندهد، تا ایشان از توهم مشارکت عثور بر جهت امتیازی او، که موجب
اثبات روابط توجه ایشان است، نیابند^۳ و در عزلتخانه حقیقی بر او گشاده گردد و خلوت
در عین جلوت را مستعد و آماده شود.

این است طریق خلوت متقیان صوامع تجرید و راه قمارخانه پاکبازان خرابات تفرید،
که شیخ در مبادی بیان احوال، بدان اشارت کرد؛^۴ « هش دار که دریابی ».^۵

دَعِ التَّصَوُّفَ وَ الزُّهْدَ الَّذِي اشْتَغَلْتَ بِهِ جَوَارِحِ أَقْوَامٍ مِنَ النَّاسِ
وَ عَجَّ عَلَي دَيْرٍ دَارِي فَإِنَّ بِهَا ال رُهْبَانُ مَا بَيْنَ قَيْسِيسَ وَ شَمَائِسِ
فَأَشْرَبَ مُعْتَقَةً مِنْ كَفِّ كَافِرَةٍ تَسْفِيكَ خَمْرِينَ مِنْ لَحِظٍ وَ مِنْ كَايسِ

*

فرصت شمر طریقه رندی که این نشان چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

می گوید: به گمان افکندم از عالم و ایافتگی، حریفان حلقه کم زنی را، در مستی که از
دست ساقی نظر و تجرع اقداح او می شد؛ که بسروری که سر مرا شده، از مجرد شرب
شراب ایشان است؛ چه، شک نیست که اشتراک در ساغر و ساقی با اثر سکری که بر آن
مترتب باشد، حریفان را سرگردان کند که چون شراب از یک دست می آید، هرآینه باید
که یکدست باشد؛ و چون همه را سرخوش می دارد، باید که در آن مستی همسر

۲. فر ندارد.

۴. فر: + ع.

۱. تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۳. عبارات چنین است در اصل.

۵. ال فر: + شعر؛ مل: + نظم.

باشند! «وین طرفه که از یک خم هریک ز می مستند»^۲.

جماعتی که ندارند حظ روحانی
تفاوتی که میان دواب و انسانست
گمان برند که در باغ حُسن سعدی را
نظر به سیب زرخندان و نارپستانست^۳

*

ما در پیاله روی دلارام دیده‌ایم < ۷ الف >
ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما
هیئات! عاشق وایافته که^۴ از علو منزلت، خیمه احتظا بر در بارگاه «لَیْسَ عِنْدَ رَبِّیْ
صَبَاحٌ وَ لَا مَسَاءٌ» زده باشد. که نسبت قرب و بُعد، آنجا مستأصل و متلاشی است. بی
شک از کشیدن اکواب حدق. که حایز حیثیت بُعد و قرب است و صورت جمعیت عین،
که عین جمعیت عبارتی^۵ است از آن. چه پروای تجرّع اقداح نسب و تعینات خواهد بود
او را^۶? «رنندان دُرد آشام را پیمانہ باید یا سبو؟»^۷

انگور کسی خورد که دستش نبود
یا طبع لطیف می پرستش نبود

[۳] ولہذا می گوید کہ بہ گمان افکندم ایشان را، و حال آنکہ^۸ بہ چشم محبوب،
مستغنی بوم از قدح تعینم؛ و از اوصاف وجودی او بود مستی ام، نہ از شراب نسب
عدمی خودم؛ چه، عاشق سرگشته وقتی از تجرّع اقداح تعینات عدمی منتشی گردد کہ
رہ بہ خمخانہ جامعیت احکام وجودی معشوق نبرده باشد.^۹

شراب از کفش جانان خور نہ از جام جم ای عاقل

جم وقتی اگر خوردی شرابی از چنین جامی

و رند بینوا، گاهی گرد قدح و جام گردد کہ نقد استعدادش خریداری خم نتواند کرد.^{۱۰}

ظل طوبی سایه خُنبت و در خنب آفتاب
من ز بہر آفتاب افتاده در پایش چوقی

و از بدایع خواص این ترکیب، آنکہ از مجرد صورت نظم گهرنثارش، این معنی خفی،
ارباب فطنت و ذکا را روشن و مبین می شود؛ چه، فصل ممیز «قدح» از «حدق» و همچنین

۱. ال: + شعر؛ تب مل: + ع.

۳. ال: + بیت؛ مل: + نظم.

۵. فر: عبارت.

۷. ال فر: + بیت.

۹. تب: + بیت؛ مل: + نظم.

۲. ال فر: + بیت.

۴. فر ندارد.

۶. فر: + ع.

۸. فر مل: + من.

۱۰. ال تب فر: + بیت؛ مل: + نظم

«شمول» از «شمایل» بغیر از نسبت ترتیب حروف، چیزی دیگر نیست. پس طایفه‌ای که در علو رتبت^۱ به منزله‌ای رسیده باشد که کنگره رفعتش بالاتر از بالاست و نسبت علو و سفلی، آنجا مضمحل و منمحل، کی گوشه چشم التفاتشان بر امثال این نسب افتد؟^۲

چو همنشینی یوسف بود زلیخا را فراز مسند مصر و نشیب چاه یکیست
چو دوست سایه خود بر سر من اندازد مرا درخت بهشت و بن گیاه یکیست

[۴] وَ فِی^۳ حَانِ سُكْرِي حَانَ سُكْرِي لِفِتْيَةِ بِسِيمِ تَمِّ لِي كَتَمِي الْهَوَى مَعَ شَهْرَتِي

عاشق را در صورت هیأت مجموعی بزمگاه عشق و صحبت جمعیت شعاری او، دو معنی لازم است که منظور نظر اهتمام سازد:

اولاً احتیاط در تصفیة رقیقه خاصه معشوقی، که مشوب به هر گونه اغراض نگردد؛ چنانچه بیت سابق از ادای حق آن تفصی نمود.^۴

وَ إِذَا سُقِيتِ الصَّرْفِ مِنْ خَمْرِ الْهَوَى إِتَاكَ تَغْفَلُ عَنْ جَمَالِ السَّاقِي

و ثانیاً محافظت صورت جمعیت و اتیان بشکر و محامد فتیان صحبت که مطیة راهنورد بوادی عشق است^۵ و عاشق سرگشته به میامن تثبیت به اذیال افعال برگزیده و اوضاع پسندیده ایشان، از مهاوی نقصان به اوج کمال خویش ترقی می کند.^۶

أِخْوَانَ صِدْقٍ قَدِينَاكُمْ فَمَحِيَا فُؤَادِي مُحَيَاكُمْ
وَ تُولَاكُمْ مَا عَزَفْنَا الْهَوَى وَ تُولَا الْهَوَى مَا عَزَفْنَاكُمْ

چه، مکرراً^۷ معلوم گشت که تربیت ذات عاشق و تغذیه حقیقت او در اختفا و انکتام می باشد و شک نیست که کتمان وقتی صورت تمامی می پذیرد^۸ که حیثیت کتمان او مخفی ماند، و الا به همین حیثیت معلوم باشد و مُنکتم به وجهی ظاهر؛ پس انکتام

۲. ال تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۱. فر: مرتبت.

۳. مب در متن: ففی و در حاشیه: اصح وفی؛ فر: ففی.

۵. نسخه بدل مب در حاشیه و تب: عشقند.

۴. ال: + شعر؛ مل: + نظم.

۷. فر: مکرر.

۶. ال: + شعر.

۸. فر: پذیرد.

بتمامہ وقتی صورت ظہور یابد کہ بہ شہرت و شیوع مفضی گردد.^۱
 أَرَاكَ تَسْأَلُ عَنِ تَجِدٍ وَأَنْتَ بِهَا وَعَنْ تَهَامَةٍ هَذَا فِعْلٌ مُتَّهَمٌ
 «از غایت ظہور عیانش پدید نیست».^۲

و كذلك سائر الأوصاف المتقابلة؛ إنما يتيم^۳ ظهورها بمقابلها في أصحاب تعانق^۴
 الأطراف من أولي النهايات مثل الخلوة والزهد والصبر وغيرها.
 و طریق شہرت و شیوع حال عاشق، اینجا می تواند بود کہ از جهت التزام اوضاع
 مقبولہ انبیا - صلوات اللہ^۵ علیہم أجمعین - باشد و احکام مشروعہ ایشان کہ^۶
 رندم و صوفیم می خوانند خلق نام نیکو بین کہ پیدا کرده ام
 و می تواند بود کہ از جهت انخلاع از رسوم و عادات بود و متابعت سرہنگان قمارخانہ
 ملامت و پیشوایان کوی کم زنی.^۷
 پسرا رہ قلندر سزد ار بہ من نمایی کہ دراز و دور دیدم سرکوی پارسایی^۸

*

زمانہ افسر رندی نداد جز بہ کسی کہ سرفرازی عالم درین کله دانست
 أما بر تقدیر اول، لازم است کہ «صحب» طایفہ ای باشند غیر از «فتیان»؛ چنانچہ از
 فحوای فرمودہ ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ﴾ استشعار آن
 می توان کرد.

۱. حاشیہ مب:

كَمْ ذَا تَلَوَّحُ بِالشَّعْبِ وَالْقَلَمِ الأَمْرُ أَوْضَحُ مِنْ نَارٍ عَلَيَّ عِلْمِ
 «الشعب» بقال اسم جبل باليمن و هو ذو شعبين، نزله حسان بن عمر و حميري و ولدهما فينسبون إليه
 (صراح)؛ ال تب؛ + شعر؛ مل؛ + نظم.

۲. حاشیہ مب با خطی جدید:

يا من خفي من فرط ظهورة واحتجب عن نواظر خلقه بشعاع نوره [كذا]

۳. فر ندارد.

۴. تب: التعانق.

۵. فر: الزحمن.

۶. ال تب فر؛ + بیت؛ مل؛ + نظم.

۷ و ۸ تب فر؛ + بیت؛ مل؛ + نظم.

و بر تقدیر ثانی، می‌تواند که «صحب» طایفه‌ای از «فتیان» باشند. فی الجمله سخن علی اطلاقه تمام است < ۷ ب > تا قاضی ذوق هر کس، از روی میل، حکم بر کدام کند؛ اما به سیاق نظم، ثانی اوفق می‌افتد؛ والله أعلم.

پوشیده نماند بر ارباب فطنت^۱ سلیمه، که بؤنی بعید است میان این معنی و آنچه بعضی استشعار نموده‌اند و بدان استدلال کرده که ناظم به طرف اختفایی که مقابل اظهار است، مقید بوده؛ و بدان فرق نهاده‌اند میان^۲ مشرب کمالی اطلاق و میان^۳ ذوق او؛ «وگم من عائب ذوقاً سلیماً».

[۵] اَلَمَّا انْقَضَى صَحْوِي تَقَاضِيَتْ وَصَلَهَا وَ لَمْ يَفْشِنِي فِي بَسِطِهَا قَبْضُ خَشِيَةِ

از فحوای ایات گذشته، صورت جمعیت بزمگاه عشق و ما اَشْتَمَلْت عَلَيْهِ مِنَ الْأَعْوَانِ و الآلاتِ، و هیأت اجتماعی حریفان و ما يَتَأَدِّي إِلَيْهِ حَالُهُمْ مِنْ بَدْوِ الشُّكْرِ و بَدءِ النَّشْوَاتِ و إِبْدَاءِ الشُّكْرِ و سائر المطائبات معلوم گشت؛ چه، در این وقت، به واسطه آنکه سطوات طلایع سکر، رفع شوایب^۳ نسب کونی و نفص^۴ آثار عادات وهمی و رسمی از جداول رقایق اصلی حقیقی - یعنی نسبت محبت ساقی و صحو^۵ که ینابیع مزارع ظهور و اظهار است - کرده، از صفای طویت و خلوص نیت، از لیت و ابدیت آن نسبت فهم^۶ کرد و لسان مقال را مترجم حال گردانیده، به ادای وظیفه شکر، استجلاب مزید نمود.^۷

حلقه پیر مغان از ازل^۸ در گوشست بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود

*

بعد ازین نیز که گردیم غبار بر در میکده خواهیم نشست

پس چون قهرمان سکر که طلایه عساکر سلطان عشق است، مملکت باطن عاشق را مستقر ایالت خویش ساخت و ایام دولت و جهانبانی صحو که عبارت از صور حجاب

۲. مل: میان.

۱. فر: فطانت.

۴. فر: نفص.

۳. فر ندارد.

۶. فر: فهم نسبت.

۵. ال تب: صحب.

۸. فر: پیر مغانم ز ازل.

۷. تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

وہمی است، منقضی گشت و سایر نسب متفرقہ کہ صَحْب^۱ را ثابت بود، بہ واسطہ غلبہ سلطان سکر بہ حکم یرلیغ «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ» در نسبتی کہ میانہ عاشق و معشوق است و «ساقی» مظهر او شدہ، مضمحل و منظوی شد،^۲

وقتی دل شیدایی رفتی بہ گلستانها بی خوشتنش کردی بوی گل و ریحانها
گہ نعرہ زدی بلبل گہ جامہ دریدی گل با یاد تو افتادم وز یاد برفت آنها

ہر آینہ در این وقت، ہنگام آن است کہ در صدد تبیان^۳ آن نسبت آید و احکامی کہ عشق را از حیثیت عاشقی طاری می شود، با معشوق در میان نہد.^۴

سخن بگوی کہ بیگانہ پیش ما کس نیست بغیر شمع و ہمین ساعتش زبان ببرم

و شک نیست کہ موجب مباحثت و دوری عاشق بغیر از این نسب و ہمی و احکام امتیازی عدمی - کہ حقیقت خود را بر آن محفوف گردانیدہ بود و مدارک خویش بدان مغتشی^۵ - مثل قبض و خشیت و عجز و فقر و جہل و غیرہ، امری دیگر نبود.^۶

تَوَهَّمْتُ قَدَمًا أَنَّ لَيْلِي تَبَرَّقَعَتْ وَأَنَّ لَنَا مَا بَيْنَنَا^۷ يَمْنَعُ اللُّثْمَا
فَلَا حَتَّ فَلَ وَاللَّهِ مَا تَمَّ مَانِعٌ^۸ سِوَى أَنْ عَيْنِي كَانَتْ عَنْ حُسْنِهَا أَعْمَى^۹

*

معشوق عیان بود^{۱۰} نمی دانستم با ما بہ میان بود نمی دانستم
گفتم بہ طلب مگر بہ جایی برسم خود تفرقہ آن بود نمی دانستم

پس چون عاشق بہ میامن التفاتِ انبساطِ آثارِ ساقی و اقتضایِ رَحِيقِ عشقی، از حسیضِ مقابلاتِ عدمی بہ اوجِ تعانقِ اطراف، مستشرف^{۱۱} گشت، این قبض و خشیت کہ حاجبِ بارگاہِ عزتِ بودند، در بسط و امنِ منحمی گشتہ موانع را مطلقاً مرتفع دید؛ ہر

۲. تب: + بیت؛ مل: + نظم.
۴. تب: بیت؛ مل: + نظم.
۶. ال تب: + شعر؛ مل: + نظم.
۸. فر: ما بیننا یمنع.
۱۰. فر: + و.

۱. مل در حاشیہ: ظ صحو.
۳. فر: بیان.
۵. فر: منتشی.
۷. فر مل: فی البین ما.
۹. ال فر: + بیت؛ مل: + رباعیہ.
۱۱. فر: متشرف.

آینه حکم این اقتضا در باطن عاشق، چون مبادی اوایل سکر است، تقاضای وصل شد.^۱
آن می که تو دردادی وین عقل که ما راست معذور همی دار اگر جام شکستیم

[۶] وَأَبْشَثُهَا مَا بِي وَ لَمْ يَكْ حَاضِرِي رَقِيبٌ لَهَا حَاطِظٌ^۲ بِخَلْوَةٍ جَلْوَةٍ
شک نیست که عاشق از حیثیت عاشقی، مکنت و مجال تقاضای وصل ندارد؛^۳ «من از کجا و تمنای وصل تو ز کجا؟» چه،^۴ ساز وصل و مقدمات او، همه معشوق را تواند بود. دستگاه و مایه عاشق، شداید هجران و مصایب حرمان است، چنانچه معلوم گشت؛^۵
ماییم و آب دیده که سقای کوی دوست صد مشک ازین متاع به یکتای نان دهد
مگر وقتی از حکم یرلیغ عشق، منشور التفات معشوقی به طغرای انبساط موشح گردد تا عاشق از آن استمالت، سر قوتی از خوانچه خاصش دررباید و بدان قوت، قوتی اکتساب نماید که بدان قوت، طلب وصال کند.

و اول چیزی که از حکم سلطان وقت و اقتضای آن قوت بر او واجب گردد، اظهار حزن و صبر و افتقار و عجز و مذلت و انکسار باشد؛ <الف> یعنی سایر صفات عدمی که ذخیره خزانه حقیقت عاشق است، در نظر آرد.^۶

هر کس کشید بر در دلبر متاع خویش دل نیز آه و ناله کشیدن گرفته است
القصه، تا از تعینات وهمی و نسب عدمی، که مبادی تفرقه است، بالکل مستخلص نگردد، پای در دایره جمعیت نتواند نهاد.^۷

تا تفرقه‌ای بود به هر سوی از تو بیزار بود کفر^۸ به صد روی از تو
تا بر جایست یک سر موی از تو کفرست حدیث آن سرکوی از تو

و این معنی وقتی صورت تیسیر یابد که به میامن انبساط مذکور، عاشق از ازدحام

۱. تب: + بیت؛ مل: + نظم.

۲. در اصل: «رَقِيبٌ بِحَاطِظٍ»؛ طبق دیوان ابن فارض تصحیح شد.

۳. تب: جو.

۴. مل: + ع.

۵. تب: آورد؛ تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۶. تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۷. ال تب فر: فقر.

۸. ال فر: + بیت؛ تب: + رباعی؛ مل: + نظم.

بقای حظوظ خویش و تصادم لواحق تعین او که منشأ ظهور تفرقه رقیب و لاحی و واشی اند چنانچه از مقدمه معلوم گشت، خلوت گزیده باشد.^۱

رنگ و بوی خود از میان برگیر تا تو را در کنار گیرد تنگ

هرآینه سایر صفات عدمی که لوازم و توابع آن بودند بالضروره بدان حضرت منبث گشته، بدل آن، خلعت صفات ثبوتی کرامت شود؛ حینثذ خلوت جلوت گردد و قبض^۲ بسط، و فراق عین وصال.^۳

تا بدیدم حلقه زلف تو روز من شبست تا ببوسیدم لب لعل تو جانم بر لبست

و در بیشتر ابیات، اشارتی به حضرت تعانق اطراف که خصوصیت مقام^۴ ختمی کمالی - علی صاحبیه من الصلوات افضلها و من التحيات اتمها و اکملها - کرده باشد،^۵ چنانچه بر ارباب فطنت پوشیده نخواهد ماند.

[۷] فقلت و حالی بالصباية شاهد و وجدی بها ماحی و الفقد مئبتي

[۸] هبی قبل یفنی الحب منی بقیة اراک یسها لی نظرة المتلفت

[۷] در اثنای وصول مقدمه معلوم شد که چون قهرمان عشق، گوشه چشم التفاتش به طرف عاشق افتد، به دستیاری بازوی کامگار^۶ معشوق و پایمردی قشون فتان حسن، شهرستان حقیقت او را از^۷ آرایش و آمیزش نسب خارجی معرا و مبرا گردانیده، از اقصای بعد و غیبت به خلوتخانه حضور و قربت بار دهد؛ هر آینه^۸ سلطان وقت به حکم انبساط مذکور، او را پروانه اقتضای مخاطبت فرماید؛ چه، به میامن تیغ بیدریغ معشوقی، نام و نشان اغیار از در و دیوار حقیقت او محو گشته، سراسر به گواهی عشق یکدل و یکزبانند.^۹

۱. تب: + بیت؛ مل: + نظم.

۲. تب فر: + و.

۳. ال تب: + بیت؛ مل: + نظم.

۴. فر ندارد.

۵. عبارت چنین است در اصل.

۶. فر: کامگاری.

۷. در اصل: ز؛ مطابق نسخه بدلها و کاربرد نثر تصحیح شد.

۸. ال مل: + رباعیه؛ تب: + بیت.

۹. فر ندارد.

عشق آمد و شد چو^۱ خونم اندر رگ و پوست
 تا کرد مرا تهی و پر کرد ز^۲ دوست
 اجزای وجودم همگی^۳ دوست گرفت
 نامیست ز من بر من و باقی همه اوست
 [۱۸] ولیکن چون هنوز مدام هستی از جام کام خویش می زند و احکام تعیین او در
 مملکت نافذ است، هر آینه در حین وجد - که استیلای احکام عشق باشد - محو العین
 گردد و از آن ملتذ نتواند شد؛ و در حین فقد - که احکام تعیین او به حال^۴ خویش است و
 ساقی مجلس عشق، افاضت مدام ذوق در جام کام و کؤوس احتطا و مرام او دهد -
 بی شک از آن ملتذ گردد و بدان سرخوش شود. و لهذا فرمان حاکم وقت به استمهال در
 استیصال حقیقت عاشق و استبقای او، آنقدر که از نظره متلفّت محظوظ گردد، صادر شد.
 چه، عاشق و ایافته از اول امر، اینقدر دریافته که عشق آن حریف نیست که از وی توقع
 ابقای مطلق توان داشت.^۵

من اول روز دانستم که با شیرین در افتادم
 که چون فرهاد باید شست دست از جان شیرینم
 لاجرم چون طمع از جان بریده و دل بر کشتن نهاده، بجز^۶ استدعای رمقی از حیات و
 بقیه قبل از افنای مطلق که بدان مطالعه جمال معشوق توان کرد و در نظره آخرین مؤدّع،
 یعنی نظره متلفّت که^۷ «می رود وز پی حسرت به قفا می نگرد» نکرد.^۸

گر بکشندم به تیغ، در نظرش بیدریغ
 دیدن او یک نظر صد چو مرا خونبهاست

*

چون نخواهی دیدن آن خونریز را ای دیده بیش
 باری این ساعت که در قتل است بسیاری^۹ بین
 سبحان الله از تقلبات اطوار عشق حریفی که در حین طلوع، نعره «هل من مزید»
 می زد، چگونه در مبادی هبوط، به فحوای^{۱۰}
 قدح چون دور من باشد به هشیاران مجلس ده
 مرا بگذار تا حیران بمانم چشم در ساقی

۲. تب: فر: از.

۱. تب: چه.

۴. نسخه بدل مب در حاشیه و فر: جای.

۳. فر: وجود من همه.

۶. فر: + از.

۵. تب: + بیت؛ مل: + نظم.

۸. فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۷. فر: + ع.

۱۰. تب: + بیت؛ مل: + نظم.

۹. تب بالای بسیاری؛ بسیارش؛ نیز فر مل.

لسان حال او مترنم گشت.

[۹] وَ مَنِي عَلِي سَمْعِي يَلْنُ إِنْ مَنَعْتِ أَنْ أَرَاكِ، فَمِنْ قَبْلِي لِغَيْرِي لَذَّةٌ

از طیّ مقدمات گذشته معلوم گشت که عشق را در تغذیه حقیقت عاشق، از دو گونه پرورش است: گاه از روی انبساط لطایف آثارِ معشوقی در معارج صعود، جام مالا مال جمال از خمخانه حدق در نظر آرد^۱؛ و گاهی از حیثیت انقباض قهر اطوارِ بندگی اش در مهاوی هبوط، کمان خشم و خواری به زه کرده، تیر ملامت و تعمیر را از کیش غنج و دلال عاشق کشی و جلال بر جان عاشق بیدل حواله کند و سنان آبدار زبان را < ۸ ب > در خون آن بیچاره نهد و او را به تأبید و تخلید هجران، در درکات بُعد و جحیم حرمان اندازد^۲.
 گاه خوش خوش شود گاه همه^۳ آتش شود شعبده‌های^۴ عجب یار مرا خوست خوست
 و عاشق از این قوت، از ممرّ سمع بهره‌مند می‌گردد؛ همچنانکه به اول از راه گذر نظر^۵.

فَكَأَنَّ عَذْلَكَ عَيْسُ مَنْ أَحْبَبْتُهُ قَدِمْتَ بِهِ فَكَأَنَّ سَمْعِي نَاطِرِي

و همچنانچه اول، نتیجه استعدادی تواند بود که از حیثیت عاشقی - که معدن قابلیت است - همراه داشت، ثانی محض امتنان است. یعنی در این وقت، چون بغیر از طریق گدایی راهی دیگر نماند او را، چه^۶ خُرده‌ای که در چرزدان^۷ همّتش بود، به یک دو جام آخر کرده در خاک افلاس نشست چنانچه فحوای بیت سابق بدان ناطق است، و لهذا ملهم و قتش از این معنی آگاه گردانید که اگر چه کیسه استعداد، پرداخته است و نقدی نماند خریدن جام جمال را، در دولتخانه گدایی و امتنان بسته نشد که از دلال جلال بی بهره نشینی^۸.

۱. تب: آورد.

۲. ال تب: + بیت؛ مل: + نظم.

۳. ال: گاه چو.

۴. ال تب فر: تعبیه‌های.

۵. ال تب: + شعر؛ مل: + نظم.

۶. فر ندارد.

۷. تب: چرزدان؛ مل: جزودان.

۸. فر: نشستی؛ ال تب: + بیت؛ مل: + نظم.

گدایی در میخانه طرفه اکسیرست گراین عمل بکنی خاک زرتوانی کرد

و اگر قوت غاذیه قابلیت، ضعیف است و حوصله کشیدن جام لطف ندارد، دارالشفای امتنان ﴿تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ﴾^۱ در باز است؛ چرا از شربتخانه قهر دواپی نطلبی؟ چه، سنت سنیه عشق بر این وجه رفته و لهذا حضرت کلیمی را چون از^۲ آرزویی که خواسته، به حکم طیب عشق ممنوع شد، بدین سعادت فایز گشت و از این ممر شربت شفا یافت.^۳

عشقبازی نه من آخر به جهان آوردم یا گناهیست که اول من مسکین کردم^۴

[۱۰] فَعِنْدِي لُسْكَرِي فَاقَّةٌ لِإِفَاقَةٍ لها كَيْدِي لَوْ لَا الْهَوَى لَمْ تَقْتَتِ

هر چند حقیقت عاشق بر مقتضای فرموده «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ» دائماً در حیطة تربیت آن دو گونه قوت است، لیکن لطایف انبساط جمالی سکر آثار را معنی تغذیه، ذاتی است، به خلاف دقایق انقباض جلالی صحواحوال؛ چه، صلوح غذائیت و خاصیت قوت، چیزی را توان گفت که امداد رقیقه حیات مغتذی را شاید و اعداد ترقی او به مصاعد کمالات وجودی از او آید، نه آنکه سبب افنای او گردد و موجب تنزل او به درکات و مهاوی صفات عدمی شود. ولیکن چون قابلیت تناول آن قوت، و عروج مغتذی بر مدارج استمداد از آن نوع غذا، موقوف بر تخلیه محلّ و اِماطت شواغل آن است که مستدعی رجوع عاشق است به عدم آباد اصل خودش، هر آینه آن نیز بالعرض^۵ محتاج الیه گردد و قوت و قتش باشد.^۶

گر پیش تو نوبتی بمیرم هیچم نبود گزند و تیمار
جز حسرت آنکه زنده گردم تا پیش بمیرمت دگر بار^۷

##

۱. ال تب: + را.

۲. فر ندارد.

۳. فر: + بیت.

۴. تب بیت را ندارد.

۵. فر: هر آینه بالعرض.

۶. تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۷. تب: + بیت.

عاشق جان را بہر نثارش خواهد ورنہ بہ چہ کار دیگرش آید باز

پس عاشق را بہ حکم^۱ اقتضای ذاتی عشق کہ ترقی عاشق است بہ معارج کمالش، احتیاجی ضروری بشود بہ صحو؛ کہ اگر نہ آن اقتضای عشقی بودی، کی جگر عاشق کہ سیراب شراب انبساط جمال است، از برای احتیاج بہ صحو متفتت گشتی؟ همچنانکہ اگر نہ از حکم آن اقتضا بودی، کی از خوابگاہ عدم بیدار می شد و وقت خود را بہ افاقت^۲ نشأت وجودی منغص می گردانید؟^۳

خاشاک راہ بودم در کوی دوست عمری سیل محبت آمد ناگاہ در ربودم

[۱۱] وَ لَوْ أَنَّ مَائِي بِالْجِبَالِ^۴ وَ كَانَ طَوًّا - رُسَيْنَا بِهَا قَبْلَ التَّجَلِّي لَدُكَّتْ

چون عاشق سرگشته بہ حکم اقتضای مذکور، روی ارادت سوی شہرستان افاقت نہاد و جان خود را عرضہ ہجوم^۵ عوادی ہجران و ہدف خدنگ اعادی حرمان گردانید، ہنگام آن شد کہ تفاصیل آن^۶ بلیات را، تَنفِيسًا لِكُرْبَتِهِ وَ تَبْيِينًا لِأَحْكَامِ الْاِقْتِضَاءِ الْمَذْكَورِ، بیان کردن گیرد.^۷

قصہ درد تو مردیم و نگفتیم بہ کس بشنو این قصہ کہ ہرگز بہ جہان کس نشنود

پس چون استشعار آن نمود کہ موجب اختصاص حضرت کلیمی بدان تجلی امتنانی سمعی، تلاشی جبل تعین و اندکاک کوه سربلندی و نمایش او بود، می گوید: آنچه بر جبل جبلت و قابلیت من است از شداید تقلبات عشق و تأثیر نکایت سطوات^۸ او، اگر بر اصلب موجودات عالم و اشد انواع او یعنی نوع^۹ معادن و جبال بودی۔ کہ امتزاج اجزای ایشان بہ واسطہ غلبہ اجزای کثیف و شدت التحام او و انقہار اجزای لطیف بہ غایتی رسیدہ کہ قابل تفریق و تفتیت نیست۔ و حال آنکہ طور سینای موسوی نیز بدان جبال

۱. تب: بہ حسب.

۲. فر: اقامت.

۳. ال تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۴. در اصل: الجبال.

۵. تب ندارد.

۶. تب: این.

۷. ال تب: + بیت؛ مل: + نظم.

۸. نسخہ بدل در حاشیہ مب و تب: تطورات.

۹. مل ندارد.

منضم بودی، به مجرد تأثیر آن شداید، قبل از وصول تجلی، اجزایشان^۱ از هم فروریختی.^۲

عشق داغیست که گر بر جگر کوه نهی سنگ بر سینه زنان آید و فریاد کند

حاصل آنکه بدایت احوال من و نکایت شداید آن، به غایتی است که نهایت احوال دیگران را مقابل است.^۳

و مَالِي مِثْلُ فِي غَرَامِي بِهَا كَمَا غَدَت فِتْنَةً فِي حُسْنِهَا مَا لَهَا مِثْلُ

یعنی اگر < ۹ الف > استحصال اسباب استجلاب و اعداد شرایط آمادگی این کمال، بعضی را سابق بود بر آنکه ﴿رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي﴾، عاشق علی الاطلاق را مسبوق بود که ﴿أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ﴾.

و اگر یکی در بیابان جد و اجتهاد بعد از ارتکاب قوانین سلوک و آداب، به سرحد آن مطلوب رسید^۴، دیگری به براق همت برق پرواز و هجوم جذبات عاشق نواز، بدین سعادت فایز گشته.^۵

هر کس رهی دارد بین کز نعمت خوان کرم توشه به خسرو می رسد تیشه زدن فرهاد را

[۱۲] هَوِيَّ غَبْرَةً نَمَّتْ بِهِ وَ جَوِيَّ نَمَتْ بِهِ حُرْقٌ، أَذْوَأُهَا بِي أَوْدَتْ

از آن خصوصیت امتیازی که در بیت سابق اشاره کرده، تعبیر می کند که آنچه مراست، عشقی است که احوال متقابل و احکام متضاده لازم دارد؛ چه، نوایر آتش هجران و لواعیج نیران حرمان، چون در باطن عاشق زیبانه زند، ضرورتاً جمع متمائلات و تفریق مختلفات نتیجه دهد و از اول، تصاعد ابخره زاینده شود که مشتمل بر طبیعت رطوبت است که مبدأ تفاسیل تشکلات و فنون تنوعات عینی و تعینات وهمی و خیالی و منبع سایر نسب خارجی که ابواب ایدای عاشق است، از آن حاصل گردد.^۶

۱. تب: اجزای ایشان. ۲. ال تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۳. ال تب فر: + شعر؛ مل: + نظم. ۴. تب: رسد.

۵ و ۶. تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

ترسم کہ اشک بر^۱ غم ما پرده در شود وین راز سر بمهر به عالم سمر شود
 و از دیگری، احراق حقیقت و تفریق جمعیت تعین او.^۲
 هست در من آتشی روشن نمی دانم کہ چیست این قدر دانم کہ همچون شمع می کاهم دگر
 پس می گوید: تفصیل آن شداید را اجمال این است کہ عشقی^۳ است کہ بیرون، غمّازی
 عبرات و نمّامی اشک - کہ اثبات نسب خارجی و تعینات نسبی کردند و بدان هدف تیر
 ملامت از ذرات کاینات و کافّه تعینات ساختند - تابع دارد،^۴
 تو را صبا و مرا آب دیده شد غمّاز وگر نه عاشق و معشوق رازدارانند
 و از اندرون، لواعج حُرقت - کہ لحظةً فلحظةً در تزايد و اتماست و مثمر انواع درد و
 اوجاع مهلک است - لازم.^۵

مَلَکَتْ خُدُودِي أَسْوَدِي، فَمَاؤُهَا فِي مُقَلَّتِي وَ لَهِيْهَا بِفُؤَادِي

[۱۳] فَطُوفَانُ نُوحٍ عِنْدَ نُوحِي كَادُمِي وَ إِسْقَادُ نِيرَانِ الْخَلِيلِ كَلَوْعَتِي

چون عشق حقیقتی است مستتبع آن دو گونه لازم، هر آینه طوفان نوح کہ طنین طنطنه
 او^۶ هنوز در این طاس مینایی آوازه انداخته، بدان ماند کہ در هنگام آن کہ نقشبند خیال به
 دستیاری آن رطوبت بخاری، صورت مثالی محبوب نگاشتن گیرد و نوحه گری آغازد،
 دیده ستمدیده به افاضت عبرات دریا مثال، پایمردی نماید.^۷

چون دُر در آب جویند این مهره گلین گربازگیرم از مژّه اشکبار دست

و افروختن آتش خلیل کہ زبان عالمیان پر آوازه زیانه اوست، نمودار شعله ای از آن
 آتش اندرونی است کہ نایره لهیّش به احراق تعین عاشق، نامزد است.^۸

۱. تب: در. ۲. فر ندارد؛ تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۳. فر: عشق. ۴. تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۵. ال تب: + شعر؛ مل: + نظم.

۶. تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۷. تب فر: + بیت؛ مل: + نظم. ۸. حاشیه مب: یعنی أن النوح انحرف إلى التنزيه و إبراهيم إلى التشبيه و أما حضرة الختمية فاستقام على حدّ

دوستان را که داغ مهربانی دل بسوخت گر به دوزخ بگذرانی آتشی بینند سرد

[۱۴] قَلَو لا زَفِيرِي أَغْرَقْتَنِي أَدْمَعِي وَ لَو لا دُمُوعِي أَحْرَقْتَنِي زَفَرْتِي

یعنی حقیقت عاشق، مزاجی افتاده است بین تجاذب المتقابلین، که اگر نه لهیب نوایر حزن دستگیری کردی و خاصیت تنشیف رطوبات به ظهور رسانیدی، بی شک از تلاطم امواج اشک، هستی عاشق متلاشی و مستغرق گشتی؛ و همچنین اگر نه آب دیده لطف نمودی و در اطفای نیران هجران کوشیدی، لواج آن زفرات، جان عاشق به باد افنا^۱ و إحراق دادی.

حاصل آنکه اگر نه فرمان قهرمان غیرت و جلال، از باطن عاشق، به افنای صور مثالی و تعینات وهمی صادر گشتی و او را از خصوصیت عاشقی غذا دادی، حقیقت عاشق در کشاکش آن تعینات متلاشی گشتی.^۲ «غم خور ای دل که بجز غم نبود درخور ما»،^۳ «گر غم نبدی عاشق بیچاره چه خوردی؟»

و همچنین اگر نه لطایف الطاف جمال ظاهر، عاشق را به صور خیالی متحلی گردانیدی و او را از جهت خصوصیت معشوقی بهره مند ساختی، از بوارق جلال محترق گشتی.^۴

به گرد دیده خود خاربندی از مژه کردم که نه خیال تو بیرون رود نه خواب درآید

[۱۵] وَ حُزْنِي مَا يَعْقُوبُ بَثَّ أَقْلَهُ وَ كَلُّ بَلَا أُيُوبَ بَعْضُ بَلِيَّتِي

یعنی تفصیل آن دو گونه غذا که مؤسس بنیان حقیقت عاشق است، یکی آن است که مشتهای خصوصیت مزاج مذلت طبیعت عاشقی^۵ است و «حزن» عبارتی است از آن؛

الإستواء. ﴿ماترى في خلق الرحمن من تفاوت﴾، ﴿الرحمن على العرش استوى﴾، ﴿ما زاغ البصر و ما طغى﴾

۱. مل: فنا. (نوری)؛ تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۲. تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۳. مل: + ع.
۴. تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۵. تب: عاشق.

< ۹ ب > حال آنکه رتبت مراقی کمال من در آن طور به غایتی رسیده که کمترین حصّه‌ای از آن، سرخیل فراق‌زدگان عالم، یعنی یعقوب - علیه السّلام - به فحوای ﴿ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَخُزْنِي إِلَى اللَّهِ ﴾ مؤدّی گردانیده.^۱

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت
و دیگر، مقتضای ابّهت و حشمت معشوقی است که مبدأ ابداء^۲ اعیان خارجی و رقایق احکام ابتلائی ایشان است. و سر جمله حال من در این طور، آن است که رئیس ستم‌زدگان عالم، ایوب - علیه السّلام - به بعضی از آن مبتلا بود؛ چنانچه قصه آن معروف و مشهور است.^۳

ذرات هر دو عالم گر بر تو تیر بارند هان تا به دفع کردن گرد سپر نگردي
ز نهار! که فحوای این ابیات اعجاز آیات،^۴ حمل بر اغراقات شعری و استحسانات خطابی نکنند و بر آن مقصور نگردانند؛ چه، سایر انبیا - علیهم السّلام - به اوضاع هدایت‌نما و احکام غوایت زدا، جزئیات و مقدمات تباشیر صبح آفتاب ختمی‌اند، علیه
مِن السّلامِ أتمّه.^۵

زهستی، نور او بود اولین چیز چه صادق بود صبح اولش نیز

[۱۶] وَ آخِرُ مَا أَلْقَى الْأَلْنَى عَشِقُوا، إِلَى الـ -رَدِي، بَعْضُ مَا لَأَقِيْتُ أَوَّلَ مِحْنَتِي

یعنی فذلک تفصیل این بلیات و احزان آن است که آخر چیزی که اسیران بند بلای محبت و محنت‌زدگان^۶ دردِ مودّت را به حکم^۷ «وَأَمَّنْ لَمْ يَمُتْ فِي حُبِّهِ لَمْ يَعْشِ بِهِ» به سوی هلاکت انداخت، بعضی از آنهاست که در اوایل حال امتحان و بدایت زمان حرمان بدان رسیدم؛^۹
فَعِشْ خَالِيَا^{۱۰} فَالْحُبُّ رَاحَتُهُ عَنِّي وَأَوْلَاهُ سُقْمٌ وَ آخِرُهُ قَتْلٌ

۲. فر: ابداء.

۴. مل: + را.

۶. مل: غم‌زدگان.

۸. ال ندارد.

۱. تب‌فر: + بیت.

۳. تب‌فر: + بیت.

۵. تب: + بیت.

۷. ال: + ع.

۹. تب‌فر: + شعر.

۱۰. همه نسخه‌ها حالیا دارند که ساختاری فارسی است. طبق دیوان ابن فارض تصحیح شد که مناسب معنی است.

چه، هر که را هوس قمارخانه تفرید باشد، تا از دروازه «موتوا قبل أن تموتوا» پای ارادت بیرون ننهد، به جایی نرسد.^۱

عاشق شدن مرد زبون آمدنست سر باختنست و سرنگون آمدنست
برخویش برون آمدنست چیزی نیست تدبیر تو از خویش برون آمدنست

[۱۷] قَلَو سَمِعَتْ أُذُنُ الدَّلِيلِ تَأْوِهِي لِأَلَامِ اسْقَامٍ بِجِسْمِي أَضْرَّتْ
[۱۸] لَا ذِكْرَهُ كَرِيبِي أَذَى عَيْشِ أَرْمَةٍ بِمُنْقَطِعِي رَكْبٍ إِذَا الْعَيْشُ رُمَّتْ

حکم طیب عشق بر این گونه رفته که تا عاشق خسته^۲ بر مقتضای

وَ طَلَبْتُهَا فَوَجَدْتُ اسْبَابَ الْمُنَى مَوْصُولَةً بِالْيَأْسِ مِنْ اسْبَابِهَا

دل از اسباب آمال و امانی خویش منقطع نگرداند و قصور قوت استعداد خود را در
مراقبت اصحاب طریق، مشاهده نکند، قوافل درد^۳ - که موجب ترقی اوست و مبشر
است او را به تحویل کوبک سیرش از مهاوی هبوط و حضيض و بال به سوی مطالع
صعود و اوج شرف - آنجا فرونگیرد.^۴

طیب عشق مسیحا دمست و مشفق لیک^۵ . چو درد در تو نیند که را دوا بکنند؟

و چون حال عاشق در تشدد نوایب هجران بدین مفضی گشته، تشخیص این معنی در
صورت تمثیل کردن، آنسب می داند تا آیین و آوقع آید؛ یعنی اگر آه و ناله‌ای که از آلام
شداید هجران و اسقام نوایب حرمان که^۶ به تن تنهای من رسیده، به گوش دلیل راه عشق
رسد،^۸

۱. حاشیه مب:

ز خود تنها نشین نوری! که سهلست گر از تنها تنی تنها نشیند
ز شاخ لا چو خیزد مرغ جانت به شاخ دلکش الا نشیند

«شاخ لا» یعنی وجود وهمی؛ «شاخ الا» وجود حقانی (نوری). تب: + رباعی؛ فر: + بیت.

۳. تب: ره.

۲. تب: سوخته.

۵. تب: نیز.

۴. تب: فر: + بیت.

۷. چنین است در اصل.

۶. تب: چه.

۸. فر: + بیت.

نالہ و فریاد من رفت از زمین بر آسمان نالہ از دل می‌کنم فریاد ازو فریاد ازو

[۱۸] هرآینه به یاد او دهد آن ناله حزن انگیز و آه درد آمیز من، بدی حال سخت آن کسانی که از قصور قوت سیر و استیلائی ضعف مُنْهک، از رفاقت رَکب بازمانده باشند در حین رحیل که نوایر شوق در جان سالک بیچاره زیانه زند و قصور قوت را مشاهده کند؛ هرآینه نایره المش اشتعال یابد؛ «نه پای سفر کردن و نه رای اقامت»؛ و این الم مورث درد گردد و مستعد دوا شود.

گر هزاران مقام قطع کنی تا تو را درد نیست درمان نیست

[۱۹] وَقَدْ بَرَّحَ التَّبْرِیحُ^۱ بی، و آبادنی وَ اَبْدَى الضَّنَى مِنِّي خَفِي حَقِيقَتِي

چون^۲ به میامن انذار به تأیید و تخلید زمان هجران - که به لسان استعداد استدعای آن نموده - و مساعی تیغ جبّاری معشوق، بیشتر مملکت حقیقت عاشق گشوده گشت، تعبیر از مصدوقه حال خویش می‌کند که والی درد، باطن مرا مستقر ایالت خویش ساخت و احکام تعین و هستی که بدان نسب معنوی و رقایق خفیّه خود را می‌پوشانیدم، جمله را به باد تفرقه و فنا برداد.^۳ < ۱۰ الف >

در عشق نماند عقل و تمیز که بود کلی دل و جان بسوخت و آن نیز که بود

چون پرتو آفتاب از پرده بتافت ناپیدا شد چو سایه هر چیز که بود

هرآینه نزاری تعینم و رقت حجب هستی به غایتی رسید که خبایای حقیقت که در تحت حجب مخفی بود، بر مجالی ظهور نهاد.^۴

هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

[۲۰] فَتَادَمْتُ فِي شَكْوَى النُّحُولِ^۵ مُرَاقِبِي بِجُمْلَةٍ اَسْرَارِي وَ تَفْصِيلِ سِيرَتِي

بر مقتضای مقدمات سابقه از فحوای^۶

۱. فر: بَرَّحَ التَّبْرِیح. ۲. فر: و چون.
 ۳. فر: داد. بیت؛ ال: + رباعیه.
 ۴. فر: + بیت.
 ۵. ال: فی سکر النحول؛ فر: فی سکر النحول.
 ۶. ال: + شعر.

أُقْتَلُونِي يَا يُثْقَاتِي إِنَّ فِي قَتْلِي خَبْرِي

هر تیغی که عشق از دست جباری معشوق می‌راند، سبب ترقی قوت حیات عاشق می‌گردد و تضاعف رقایق او که^۱

تیغ چندانی که زد سر بیش شد تا برست از گردنم سر صد هزار

هرآینه عاشق از فیض آب تیغ آب حیوان آثار از عدم آباد غیبت به مقام مکالمت و منادمت ترقی نمود و چون قاضی مراقب عقل در مجلس ادارت اقداح انس، به زیادتى مقاربت و محرمیت مخصوص است، هرآینه حدیث نفثة المصدور با او در میان نهاد و از مؤدای منادمت معلوم گشت که مراقب نیز در اثر سکر اشتراک داشته.^۲

چو مولانا به رقص آید زمستی همه ذرات می‌رقصند با وی

می‌گوید: در این حالت که ولایت باطن به حاکم^۳ درد مقرر گشت و منهی نحول، سایر اوصاف و احوال خفیه و مابه‌الامتیاز را در صدد بیان آمد به زبان تشکی، مرا مقام مصاحبت و منادمت در انشای^۴ رفع تمیز و سکر اطلاق - که «نحول» مقتضی آن است - با مراقب عقل دست داد و بر مقتضای آن^۵ «که راز را سر سرمست بی‌حیا گوید» جمله اسراری که حقیقت من تا غایت در اختفای آن می‌کوشید، به لسان تفصیل، در بیان جزئیات آن، هیچ باقی نگذاشتم.^۶

درد پنهان فراقم ز تحمل بگذشت ورنه از دل نرسیدی به دهان^۷ آوازم
مطرب آهنگ بگردان که دگر هیچ نماند که ازین پرده که گفتم بدرافتد رازم

[۲۱] ظَهَرْتُ لَهُ وَصْفًا وَذَاتِي بِحَيْثُ لَا تَرَاهَا يَبْلُوِي، مِنْ جَوَى الْحُبِّ أَبْلَتْ

[۲۲] فَأَبْدَتْ وَ لَمْ يَنْطِقْ لِسَانِي لِتَمِيعِهِ هَوَاجِسُ نَفْسِي سِرًّا مَا غَنَّهُ أَخْفَتْ

یعنی ظهوری که مرا با مراقب عقل شد در حین منادمت، از حیثیت اوصاف بود نه من

۳. تب: حکم.

۵. ال فر: + ع.

۷. مل: زبان.

۱ و ۲. ال فر: + بیت.

۴. فر: انشای.

۶. فر: + بیت.

حيثُ الحقيقة و الذات؛ چه، ذات^۱ از تلاطم امواج بلیات و تراکم تباریح شداید
مجددات، ملابس ظهورش که بدان در صدد ظهور می آمد^۲، به سمت تخرق و تخلق
موسوم گشته، از حیثیت رؤیت معزول است.^۳

كفني بجسمي نُحولاً أنني رَجُلٌ لولا مُخاطبتي إيتاك لم تَرَنِي

[۲۲] پس هوا جس نفسانی که مبادی احکام وصفی است، اظهار این اسرار خفیه کرد؛
و الآقوت ناطقه که ترجمان امین قلب است، هیچ از این معنی چیزی^۴ به مسامع مراقب
نرسانید.^۵

راز پنهانم نمی بینند و مهر سر بمهر آنچه بر اجزای ظاهر دیده اند آن گفته اند

[۲۳] وَ ظَلَّتْ لِفِكْرِي أُذُنُهُ خَلْداً بِهَا يَدورُ بِهِ عَن رُؤْيَةِ الْعَيْنِ أَغْنَتْ

[۲۴] فَأَخْبَرَ مَنْ فِي الْحَقِّ عَنِّي ظَاهِراً بِبَاطِنِ أَمْرِي وَ هُوَ مِنْ أَهْلِ خَيْبَرَةٍ^۶

به واسطه هجوم عساكر عشق و استیصال احکام مخالف، اتحادی میانه قوای هیولانی
و هوا جس نفسانی - که عمال قوای فکری اند - و میانه^۷ مراقب عقل قدسی، به حکم «إذا
ظَهَرَ الْعَدُوُّ الْقَاهِرُ تَظَاهَرَ الْجِيرَانُ الْمُتَقَاهِرُ» پیدا شده؛ به حیثیتی که گوش مراقب در
استماع افکار عاشق قائم مقام قلبش گشته، در جمیع مدرکات مشاعر با او دایر است و

۲. مل: می آید.

۱. فر: + را.

۴. تب ندارد.

۳. ال تب: شعر.

۵. تب فر: + بیت.

۶. مل: خیرتی. نسخه مل مطلب ذیل را در توضیح دو بیت اخیر دارد که در داخل متن آورده در نسخه مب جزو
توضیحات عربی خود مؤلف است که در حاشیه قید شده است:

أی صار أذنه لفكري خلدأ يدور معها دوراناً به عن رؤية العين أغنت. و يمكن أن يقرأ «يدور» من المبادرة
فلا حاجة حينئذ إلى التقدير. و قوله «أغنت» أي صار ذا غنى و هذا من خصائصه الكمالية أن المراقب لقرب
جواره ظلت أذنه الجسمانية قلباً روحانياً يدور معها في الإدراك و يدرك سائر مدرکاتها المحسوسة و بذلك
اطلع على جميع خفيات أسرار العاشق و أخبر بها جميع أهل الحق من الوشاة و اللحاة؛ فأصبح العاشق بها
مستهدف سهام العذل و الملام كما قيل، ولو كان واثق باليمامة داره / و داري بأعلى حضرموت اهتدى ليا؛ و إليه
أشار بقوله...

۷. فر ندارد.

در تیقن سایر محسوسات و مبادرت بر استحصال آن از او متخلف نه؛ چنانچه بدو از دیدن چشم مستغنی گشته، حدیث^۱ «خُذْ مَا تَرَاهُ وَ دَعْ شَيْئاً سَمِعْتَ بِهِ» گوش نمی‌کند و مصدوقه^۲ «الْعَيْنُ صَادِقَةٌ وَالسَّمْعُ كَذَابٌ» را دروغ می‌داند.

[۲۴] بعد از آن، به زبان افشا و اظهار، همه قبیله عشق و حی محبت را از این معنی خبر داد و ایشان را از سرکار من بی‌گانه‌انید؛^۳

عشق ورزیدم و عقلم به ملامت برخاست هر که عاشق شد ازو حکم^۴ سلامت برخاست
چه، عقل به واسطه اتحاد مذکور، از اهل خبرت شده بود؛ چنانچه ابیات آینده ادای آن می‌کند.^۵

از عقل در عذابم و او خود ز خانه است غم را که راه داد و بلا را که خوانده است^۶

[۲۵] كَانَتِ الْكِرَامُ الْكَاتِبِينَ تَنْزَلُوا عَلَي قَلْبِهِ وَحِيّاً بِمَا فِي صَحِيفَتِي

[۲۶] وَ مَا كَانَ يَدْرِي مَا أُجِنُّ وَ مَا الَّذِي خَشِيَ مِنَ السِّرِّ الْمَصُونِ أَكُنْتُ

[۲۷] فَكَشَفُ جِجَابِ الْجِسْمِ أَبْرَزَ سِرّاً مَا بِهِ كَانَ مَسْتوراً لهُ، عَن سَرِيحَتِي < ۱۰ ب >

یعنی احاطت مراقب به معلومات چنان بود که گویا کرام الکاتبین حافظه و ذاکره - که خزانه جواهر صور و معانی اند - به دل او سایر جزئیات و کلیات - که مضمون صحیفه علم است - فرو آوردند؛

[۲۶] چه، عقل هر چند پیری فرهنگ^۷ است، فاما از آن نبود که از مکنونات ضمائر عشاق، رمزی معلوم کند یا از اسرار صحایف عشق، سبقی فهم^۸ تواند کرد؛ چون نشاء^۹ قدسی شعار او را جز بر اوصاف تنزیهی اطلاع نیست.^{۱۰}

عقل در کوی عشق پی نبرد تو ازین کور چشم چشم مدار

۳. تب فر: + بیت.

۵. تب: + بیت.

۷. ال: با فرهنگ.

۹. مل: منشأ.

۱ و ۲. ال: + ع.

۴. ال: راه.

۶. ال این بیت را ندارد.

۸. ال: اسرار سبق عشق فهمی.

۱۰. ال تب فر: + بیت.

راه توحید را به عقل مجوی دیده روح را به خار مخار

[۲۷] لیکن انہتاک ستائر اعضا و قوای جسمانی و انکشاف حجب ہیولانی - کہ به واسطہ تراکم این غواشی کثیفہ و جواهر مظلّمہ شدہ - مخدّرات اسراری کہ از نظر سرایر من ہم مصون بود، در صدد ظهور آوردش و دست زدہ قوای ادراکی او شد.^۱

جهد کردیم تا نیالاید به خرابات دامن پرهیز
دست بالای عشق زور آورد عافیت را نماند جای ستیز

[۲۸] وَكُنْتُ بِيْرِي عَنْهُ فِي خُفْيَةٍ وَقَدْ خَفْتُهُ، لِيُوْهِنَ مِنِّي نَحْوِي أَنْتِي

[۲۹] فَأَظْهَرَنِي سُقْمٍ بِهِ كُنْتُ خَافِيَاً لَهُ؛ وَالْهَوَى يَأْتِي بِكُلِّ غَرِيبَةٍ^۲

و حال آنکہ من باسری کہ داشتم، از مراقب در حجاب خفا بودم به سبب استیلای احکام ضعف؛ اما این و ناله کہ ہم از مقتضای آن ضعف و نحول است، ازاله آن حجاب کرد و مرا ظاهر گردانید.^۳

آه دهن دریده من فاش کرد راز او را گناه نیست منش برکشیده ام

[۲۹] پس سبب اظهار و اعلان اسرار من، همان ضعف و نزاری بود کہ بدان مختفی بودم.^۴

از ضعف خیالت به سرم راه نیابد گر ناله سلمان^۵ نکند^۶ راهنمایی

و امثال این در اطوار عشق بسیار افتد کہ مقتضای هویت او، جمعیت اضداد است، چنانچه معلوم گشت؛^۷ «در عشق ازین بوالعجبی ها باشد»

[۳۰] وَ أَفْرَطَ بِي ضُرٌّ تَلَاثَتْ لِمَسِّهِ أَحَادِيثُ نَفْسٍ، كَالْمَدَامِيعِ نَمَّتْ

[۳۱] فَلَوْ هَمَّ مَكْرُوهُ الرَّدَى بِي لَمَا دَرَى مَكَانِي وَ مِنِ إِخْفَاءِ حُبِّكَ خُفْيَتِي

۲. مل: غریبیتی.

۵. فر مل و نسخه بدل مب در حاشیہ: زارم.

۷. فرال: + ع.

۱. تب: + بیت.

۳ و ۴. تب فر: + بیت.

۶. تب: مکند.

چنانکه از هجوم عوادی نحول و ضعف، قوای جسمانی و حجب ظاهر، بالکل مستأصل گشت، همچنین از افراط تمادی ضرر^۱، حجب باطنی و قوای نفسانی و احادیث او - که مانند اشک به تمامی موسوم بود - بیکبار متلاشی شد.^۲

بارید به باغ ما تگرگی وز گلبن ما نماند برگی

[۳۱] پس معلوم گشت که برهان شمشیر معشوق در افنای تعین عاشق و رفع مابه الامتیاز چنان قاطع است که اگر مرگ قصد او کند، مکان او را تمییز نتواند کرد تا قصد او کند.^۴

عشق آمد و از وجود بیزارم کرد بستد همه هستی و سبکبارم کرد

خون در دل سنگین من افکند چو لعل آری نظری ز مهر^۵ در کارم کرد

و حال آنکه شدت خفای من از اخفای^۶ حب است؛ یعنی استسعاد بدین سعادت

عظمی از دولت عشق بود، نه از قوت قابلیت و حسن استعداد من.^۷

عشق برآورد ز هر سنگ آب عشق تراشید ز آینه زنگ

چونکه مدد بر مدد آید ز عشق جان برهد از تن تاریک^۸ تنگ

و چون قطع بوادی فنا را بدین غایت رسانید، از میامن و ضول بدین مقام و تمامی درکات هبوط، او را منزلت^۹ مخاطبت با^{۱۰} محبوب و شروع در عروج به درجات صعود رو نمود.

[۳۲] وَ مَا بَيْنَ شَوْقٍ وَ اِشْتِيَاقٍ فَنِيْتُ فِي تَوَلَّ بِحَظْرٍ^{۱۱} أَوْ تَجَلَّ بِحَضْرَةٍ

در هر مرحله‌ای از مراحل بوادی عشق که طی می‌کند، یک بیت که متضمن مصدوقه حال باشد - اجمالاً - و مبین خصوصیات آن منزل - مجملاً - متعرض می‌شود و بعد از آن

۱. فر: ضرر. ۲. تب: گشت؛ ال تب فر: + بیت.

۳. ال: در. ۴. ال: + رباعیه؛ تب فر: + بیت.

۵. فر: نظری مهری. ۶. ال: خفای.

۷. تب فر: + بیت. ۸. فر: + و.

۹. ال ندارد. ۱۰. فر ندارد.

۱۱. در اصل: بِحَظْرٍ، که تناسبی با متن و معنی ندارد، اما «حظر» به معنی منع و جلوگیری است؛ با توجه به شرح صائن‌الدین و دیوان ابن فارض تصحیح شد. جناس میان «حظر» و «حضرة» هم این تصحیح را تأیید می‌کند.

شروع در مقتضای وقت می‌کند. و چون قطع شمشیر اول عشق را قابل شد و به فنایی که بر او مترتب است، مطلقاً متحقق شده مستعداً اشراق آفتاب وصال - که افنای بقایای ظلیت وجود او می‌کند - گشت، هر آینه از این معنی تعبیر می‌کند که در میان گیاهب دیاجیر فراق، و شوارق آفتاب گدازنده وصال فانی شدم؛ چه، نه در وقت اعراض و ادبار، در ظلمت آباد هجرانم قرار می‌دهد و نه در حین اقبال و حضور، از خوان وصال متمتع می‌توانم گشت.^۱

روز و صلح قرار دیدن نیست شب هجرانم آرمیدن نیست^۲

*

گفتم بینمش مگرم درد اشتیاق ساکن شود بدیدم و مشتاقتر شدم

*

نه اگر همی نشینم نظری کند برحمت نه اگر همی گریزم دگری پناه دارم

[۳۳] قَلَوِ لِفَنَائِي مِنْ فِنَائِكِ رُدَّ لِي فُوَادِي لَمْ يَرْغَبِ إِلَيَّ دَارِ غُرْبَةٍ

این شروع است در مقام مخاطبت؛ یعنی دل من چنان فرو گرفته است کوی محبوب را - با وجود تصادم نصال احوال مهلکه و ترادف سهام احکام مُفنیه - که اگر از برای تدارک^۳ < ۱۱ الف > فنای او، پروانه استرداد دل به طرف عاشق حاصل شود، هیچ رغبت به غربت ننماید و میل به طرف تعیین عاشق اصلاً نکند^۴ و فحوای «[و] أَظُنُّهَا نَسِيَتْ عُهْدًا بِالْجَمِي» صورت حال خود داند.^۵

ترسم ای دوست که بادی ببرد از راهم^۶ ذره خاکم و درکوی توام وقت خوشست

*

دل رفت در پهلوی او، گفت آن اویم آن او گر زانکه این دل زان او، آخر از آن من کجا؟

۲. تب، بیت مزبور را ندارد.

۴. تب: مکن.

۶. تب: ببرد بنیادم.

۱. تب: + بیت.

۳. ال: + احکام.

۵. تب فر: + بیت.

[۳۴] وَ عُنْوَانُ شَأْنِي مَا أُبْثِكِ بَعْضَهُ وَمَا تَحْتَهُ إِظْهَارُهُ فَوْقَ قُدْرَتِي

[۳۵] وَأَسْكُتُ عَجْزاً عَنِ أُمُورٍ كَثِيرَةٍ يُنْطَقِي لَنْ أُتْحَصِنِي، وَ لَوْ قُلْتُ قَلَّتْ

یعنی آنچه ناطقه بیان، به اظهار بعضی از آن، جهد خود را مبذول داشت، عنوانی است از طومار حال من؛ چه، آنچه ما تحت العنوان است، اظهار آن، فوق طوق قدرت است؛^۲ «شوق از عالم عبارت نیست».

[۳۵] و اکثر معانی و حقایق، آن است که به واسطه تنگی ظروف حروف، و ضیق مجال اقوال، از روی عجز و قصور، مسکوت عنه افتاده که^۳ «وَمَا كُلُّ مَا أَمَلْتُ عُيُونُ الظُّبَا يُرَوِي»؛ چه، سحبان زبان به مساعی قوای متناهی^۴ جسمانی، و دستیاری فصاحت و بلاغت، کی^۵ از احصای تعبیر معانی بینهایت، تفصی تواند نمود؟ چه، اگر غایت جهد و سعی بذل نمودی، از عهده تصویر اندکی از آن بیرون آمدی؛ هر چند بسیار گفته بودی.^۶

این شرح بینهایت کز عشق بازگفتند حرفیست از هزاران کاندرا عبارت آمد^۷

*

سخن عشق نه آنست که آید به زبان ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت

[۳۶] شِفَانِي أَشْفِي بَلْ قَضَى الْوَجْدُ أَنْ قَضَى وَ بَرْدُ غَلِيلِي وَاجِدٌ حَرٌّ غَلْتِي

عنوان نامه حال آن است که قهرمان درد چنان مستولی گشته است در باطن، که حکم طبیب نجات و حکمت قانون شفا، به سرحد هلاک و فنا رسیدن گرفته؛ بلکه یرلیغ سلطان عشق و وجد بر موت مطلق رفته و صورت نفاذ پذیرفته؛ چه، استرواح هوایی و استنشاق نسیمی که از مهیب آمال وصال و امید آن حاصل بود و بدان تسکین تشنگی باطن و سوزش اندرون متصور می گشت، این زمان اوست که به حکم جامعیت اضداد، محلّ حرارت و مورد شدت عطش گشته.^۸

۲. فر: + ع.

۴. تب ندارد.

۶. ال تب فر: + بیت.

۸. تب: + بیت.

۱. نسخه بدل ال در حاشیه: لم.

۳. ال: + ع؛ تب: + عربیه.

۵. فر: کجا.

۷. تب: آید؛ فر: + بیت.

دارو سبب درد شد اینجا چه امیدست زایل شدن عارضه و صحت بیمار

[۳۷] وَ بِالْيَ أَيْلَىٰ مِنْ ثِيَابٍ تَجَلْدِي بَلِ الدَّاءُ فِي الإِعْدَامِ نِيَطَتْ يَلْدَتِي

همچنانکه از استیلای عوادی اسقام، شفای ظاهر اجسام مقطوع الطمع گشته، چنانچه^۱ حکم تعیین به فنای مطلق رفته، همچنین در طرف باطن نیز می‌گوید: شکستگی دلم و اندکاک جبل تعیین او به غایتی رسیده که از جامه‌های صبر و تجلدم پاره‌تر و از ملابس تسلی و تمکنم ریزه‌تر شده؛^۲

شکسته‌دل‌تر از آن ساغر بلورینم که در میانه خارا کنی ز دست رها

چه، مادام که وصله‌ای از جامه صبر درست مانده باشد، کی در مقام مخاطبت با محبوب، به امثال این عجز و استکانت اقدام خواهد نمود؟^۳

تا قوت صبر بود کردیم دیگر چه کنیم اگر نباشد؟

بلکه کار من در استیلای سلطان درد به جایی رسیده که ذات من در تعلق به اعدام و افنای خویش به حکم «عَذَّبُوا فَالْعَذَابُ فِي الْحُبِّ عَذْبٌ» لذت می‌یابد. «عاشقم برتوز عاشق کشتنت».

[۳۸] قَلَو كَوْشِفَ الْعَوَادِ بِي وَ تَحَقَّقُوا مِنْ اللُّوحِ مَا مَنِي الصَّبَابَةُ أَبَقَّتْ

[۳۹] لَمَا شَاهَدْت مَنِي بَصَائِرُهُمْ سَوِي تَخَلَّلِي رُوحَ بَيْنِ أَثْوَابِ مَيِّتِ

می‌گوید: شدت تباریح درد و نکایت^۴ احکام تعیین و مابه‌الامتياز، مرا بغایتی گداخته و نیست گردانیده که اگر عواد را مقام مکاشفه بودی و از لوح محفوظ که خزانه مثل معلومات است، بقیه السیفی که بازمانده است از من و از صدمات شمشیر عشق جسته، به دیده تحقق ادراک کردند،

[۳۹] آنچه مشاهده^۵ بصایر ایشان شدی از تعیین من، بجز تخلل روح در میان اثواب

۲ و ۳. تب: + بیت.

۵. فر: مشاهده.

۱. تب: چنانکه.

۴. فر: نکایت.

میّت نبودى. و از این سیاق معلوم مى شود که تعینى که بدان متعلق رؤیت بصرى باشد،
نمانده است مطلقاً.^۱

خَفِيْتُ ضَنْئِي حَتَّى لَقَدْ ضَلَّ عَائِدِي وَ كَيْفَ يَرَى الْعَوَاذُ مَنْ لَا لَهُ ظِلُّ^۲

*

گر به پرسیدنم آبی چو تنم هیچ نماند مشکلم مى شود این نکته که چونم بینی
از فحوای عنوانشان تمامی کارزار اول عشق که رفع احکام تعین عاشق است، معلوم
شد.

[۴۰] وَ مُنْذُ عَفَى رَسْمِي وَ هِمَّتُ وَ هِمَّتُ فِي وَ جُودِي فَلَمْ تَظْفَرِ بِكَوْنِي فِكْرَتِي
از آن گاه که از زخم تیغ^۳ بیدریغ معشوق، رسوم غیریت < ۱۱ ب > و مابه الامتیاز
عاشقی من محو شد و در بیابان حیرت و هیمان سرگشته ماندم،^۴

غمش بود و من گم شدم در دل خود که همراه غولی به ویرانه بودم
در وجود خویش به وهم افتادم و زمام حکومتش به دست قوت و اهمه افتاد؛ چه،
آنچه موجب علم و ظنّ به تمییز وجود او بود، مرتفع گشت. هر آینه حکم قوت متفکره
که به وسیله موادّ معلوم، بر مطالب ظفر می یابد، از درجه اعتبار معزول باشد.^۵
جایی که عشق دست تطاول دراز کرد معلوم شد که عقل ندارد کفایتی
پس والی وهم که یکی از اساطین امرای دولت عشق است، در این مرتبه حاکم گردد
ضرورتاً.^۶

بشکست قلب دل را صف کافران غمزه حشر خرد برون شد که به هیچ کار نامد

۱. تب: + شعر.

۲. تب فر: + بیت.

۳. ال ندارد.

۴. نسخه بدل مب در حاشیه و در بالای کلمه ماندم: افتادم؛ ال: هیمان افتادم؛ تب: سرگشته شده ام بیت؛ فر:

۵. ال تب فر: + بیت.

هیمان افتادم سرگشته ماندم بیت.

۶. فر: + بیت.

[۴۱] وَ بَعْدُ، فَحَالِي فِيكَ قَامَتْ بِتَفْيِئِهَا وَ بَيْتِي فِي سَبْقِ رُوحِي بِبَيْتِي
 بعد از تبیین حال عاشق، چنانچه از عنوان شأنش تا اینجا مرقوم رقم تفصیل گشت،
 معلوم شد که حرف هستی او را بر صحایف عینی و علمی، هیچ نقشی نمانده، بلکه رقم
 تعین او بر الواح وجود و عدم، بر مقتضای «الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ» هیچ نشان
 نپذیرفته.^۱

به رنگی شوکه رنگی برنگیرد سواد الوجه فی الدارین اینست
 هرآینه حال عاشق بر این تقدیر، به ذات خویش قائم باشد نه به وجود؛ که اگر به
 وجود قائم بودی، بر مقوم مقدم نتوانستی شد، ضرورتاً تأخیر المعلول عن العلة؛ و حال
 آنکه پیشی بنیه قابلیت احوال عاشقی که بر مقتضای مؤدای «لِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ» بنیاد
 خراب آباد عالم ظهور و اظهار از اوست، بر روح عاشق، دلیلی بین است بر اثبات این
 مدعی.^۲

غلام خواجه را آزاد کردم منم کاستاد را استاد کردم
 من آن موم که دعوی من آنست که من فولاد را فولاد کردم

[۴۲] وَ لَمْ أَحْكِي فِي حُبِّيكَ، حَالِي تَبْرُمًا بِهَا لِاضْطِرَابٍ، بَلْ لِيَتَنَفَّسَ كُرْبَتِي
 [۴۳] وَ يَحْسُنُ إِظْهَارُ التَّجَلُّدِ لِيَلْعَدِي وَيَقْبُحُ إِلَّا الْعَجْزُ عِنْدَ الْأَجِيَّةِ

بر محرمان سراپرده^۴ ذوق پوشیده نماند که چون به میامن تیغ بیدریغ معشوقی، نسب
 اکوان و اعیان خارجی از خلوتخانه سر عاشق قطع شده، از اقصای غیبت و بعد به
 مجالس قربت و حضور مستسعد گشت، اول چیزی که به حکم فرموده^۵ قهرمان وقت بر
 او واجب می شود، حکایت شداید ایام هجران است و اغتنام استراق سمع معشوق و
 اشتغال به حال او.^۶

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

۳. نسخه بدل ال در حاشیه: غیر.

۵. فر ندارد.

۱ و ۲. تب فر: + بیت.

۴. مل: پرده سرای.

۶. تب: + بیت.

و چون حکایت شدت حال، البته مؤذن باشد به اظهار ملال، و آن خلاف مقتضای^۱ وقت است^۲ «گله از تو حاش لله نکنند و خود نباشد»، می خواهد که سخن را مشحون به تمهید معذرتی گرداند. یعنی تعبیر از شدت حالی که در اطوار عشق، طاری^۳ شده، نه از روی ملالت است و سر سامت که موجب آن اضطراب باطن می باشد؛ بلکه از روی تنفیس^۴ کربت و تنشيط^۵ وقت است که اگر نه عاشق گاهگاهی نفثة المصدوری کردی در حین طلوع کوکب وصال یا إمام طلایع خیال، و بدان سد رمقی کسب نمودی، از هجوم عوادی فراق، بنیان وجودش منقلع گشتی.^۶

لَقَدْ غَابَ وَأَشِيَ فِي الْهَوَىٰ وَ عَذُولٌ^۷ لَعَلَّكَ تُصْغِي سَاعَةً وَ أَقُولُ

*

ای در دل هر کسی ز مهرت تابی وی از تو تضرعی به هر محرابی
جاوید شبی باید و خوش مهتابی تا با تو غم تو گویم^۸ از هر بابی

[۴۳] چه، اظهار تجلد نمودن و کتمان ضعف کردن، وقتی درگنجد که مشارب صافی وقت از کدورت اعدا و رقبا رایق نباشد؛ که با محبوب بغیر از شوافع عجز و استکانت، به هر چه تو سئل جویی، به سمت قبح موسوم باشد.^۹

همه را مایه‌ای و عاشق را مایه عجزست و پایه مسکینی

[۴۴] وَ يَمْتَعْنِي شَكْوَايَ حُسْنُ تَضْبِرِي وَ لَوْ أَشْكُ مَا بِي لِأَعَادِي لِأَشْكُ
[۴۵] وَ عُقْبَىٰ اصْطِبَارِي فِي هَوَاكِ حَمِيدَةٌ عَلَيَّكَ، وَ لَكِنِ عَنكِ غَيْرُ حَمِيدَةٍ

و حال آنکه خود منع می کند مرا از اظهار شکایت، قاید صبر که بر مقتضای ﴿فَصَبِرْ جَمِيلٌ﴾ یار غار مجاوران بیت الأحزان هجران است و نمی گذارد که شدت حال خود بر

۱. ال فر مل: مقتضای؛ تب: اقتضای.
۲. فر: + ع.
۳. تب: جاری.
۴. حاشیه مب: تنفیس «غم و ابردن» (کنز).
۵. مب در زیر این کلمه با خط و مرکب متفاوت: نشاط.
۶. تب: + عربیه؛ فر: + شعر.
۷. تب فر: + بیت.
۸. ال: تا با تو کنم حکایت.
۹. تب فر: + بیت.

همگنان ظاهر گردانم؛ که اگر فرضاً او مانع نشدی و امثال آن شداید، بر اعادی ظاهر گشتی، بی شک در ازالت آن کوشیدندی.^۱

گفتم بنالم از تو به یاران و دوستان
باشد که دست جور بداری ز بیگناه
بازم حفاظ، دامن همت گرفت و گفت
از دوست جز به دوست مبر سعیدیا پناه

[۴۵] چه، عاقبت مصابرتی که در عشق است، چون بر شداید بلیات هجران خواهد^۲

بود و بر مقتضای^۳

فِرَاقٌ وَلَکِن فِیهِ قَدْ جُمِيعُ الشَّمْلِ وَ هَجْرٌ وَ لَکِن مِنْهُ نَکْتِيبُ^۴ الوَصْلِ

رفع احکام امتیازی می‌کند و معدّ استسعاد به^۵ دولت وصال می‌گرداند، بغایت ستوده و پسندیده است <۱۲ الف> لیکن اگر مصابرت از محبوب باشد و سلوت از عشق، عاقبت آن محمود نباشد و موجب خذلان و حرمان گردد که^۶ «كُلُّ ذَنْبٍ لَكَ مَغْفُورٌ سِوَى الْاِعْرَاضِ عَنِّي فَإِنَّ ذَٰلِكَ ذَنْبٌ غَيْرٌ مُّغْتَفَرٌ»؛^۷ «صبر از تو خلاف ممکناتست».

[۴۶] وَ مَا حَلَّ بِي مِنْ مِیْحَنَةٍ فَهِيَ مِنْحَةٌ وَقَدْ سَلِمْتَ مِنْ حَلِّ عَقْدِ عَزِیْمَتِي

[۴۷] فَكُلُّ اُذَى فِی الْحُبِّ مِنْکِ اِذَا بَدَا جَعَلْتُ لَهُ شُکْرِي مَكَانَ شَکْوَتِي

چه، هرگاه که^۸ عقد مودّت و مؤاخات از فترت و انحلال ایمن باشد، هر بلیتی و محنتی که از جانب محبوب آید، چون موجب استعداد ترقّی عاشق است، هرآینه عین عطا و منحت باشد.^۹

ای آشنای کوی محبت صبور باش بیداد آشنا همه بر آشنا رود

[۴۷] پس حینئذ^{۱۰} هر رنجی و آسیبی که در عشق، صورت ظهور می‌یابد، چون از

محبوب می‌رسد، به جای شکایت، شکر واجب می‌دانم.^{۱۱}

۱. فر: کوشیدی. بیت؛ تب: + بیت.

۲. تب ندارد.

۳. فر: + شعر.

۴. مل: یکنسب.

۵. ال ندارد.

۶. فر + ع.

۷ و ۸. فر ندارد.

۹. ال تب فر: + بیت.

۱۱. تب فر: + بیت.

۱۰. مل: ح.

چو واجبست به هر کشتنت مرا شگری هزار شکر که چشمت هزار بارم کشت

[۴۸] نَعْمَ وَتَبَارِيحُ الصَّبَابَةِ إِنِّ عَدَّتْ عَلَيَّ، مِنَ النِّعْمَاءِ فِي الْحُبِّ عُدَّتْ

[۴۹] وَ مِنْكَ شَقَائِي بَلْ بَلَائِي مِنْهُ وَ فِيكَ لِبَاسِي الْبُؤْسِ أَسْبَغُ نِعْمَةً

یعنی اینکه^۲ گفتم^۳ از مقتضای مقام صبر و شکر و رضا که متحقق شده‌ام بدان، همچنین است و مقتضای حقیقت محبت همین تواند بود که هر چند لواحق آتش عشق زبانه تظلم بر من می‌افروزد^۴ و ظاهر و باطن مرا به خاک نیستی یکسان می‌کند، چون موجب رفع مباحثت و احکام امتیازی است، از قبیل نعماً شمرده می‌شود؛ هرآینه شکر واجب باشد؛^۵ «جای گله نیست شکر باید کردن».

[۴۹] و به حکم^۶

تَنَاسَبَتِ الْأَضْدَادُ عِنْدِي بِحُبِّكُمْ فَأَصْعَبُ شَيْءٍ عِنْدَ عَبْدِكُمْ سَهْلٌ^۷

شقایبی و بلایی که از راه گذار عشقت^۸ می‌رسد، همه محض سعادت و منت است و خلعت ملالت و تنگ‌عیشی که در جامه‌خانه عشق تو می‌پوشم، فراخترین نعمتی و وافرترین عطیته^۹.

زبان خسرو و شکر غمت گر بشنوی ورنه تو مست دولتی کی گوش با گفتار من داری؟ در ابیات گذشته، اطوار سلوک صوفیه بود و بیان تحقق عاشق بدان، ضرورتاً، که مبادی سایر مقامات است؛ آن، عبارت از ترک مرغوبات و ملایمات دنیاست و اختیار مکاره آن و استلذاذ^{۱۰} بدان. و از اینجا باز شروع می‌کند در خصوصیت اطوار^{۱۱} عاشق و احکام خاصه عشق که عبارت از ترک نعیم مطلق است و استلذاذ به عقاب؛ چنانچه شیخ

۱. نسخه بدل ال در حاشیه: إذ.

۲. ال تب فر: آنچه.

۳. فر: گفتم.

۴. فر: می‌افزود.

۵. فر: + مصرع.

۶. فر ندارد؛ تب: + عربیه.

۷. تب: عبدکم أسهل.

۸. فر: راه عشقت.

۹. تب فر: + بیت.

۱۰. تب: استلذاذات.

۱۱. تب: در اطوار خصوصیت اطوار.

بایزید - قدس الله سره - گوید: ^۱

وَكُلُّ مَا رِي قَدْ نِلْتُ مِنْهَا

سوی ملذوذِ وجدی بالعقاب ^۲

»

ذوق عذاب تاکی بیگانه را چشانی

از رحمت تو ما را هست این قدر شکایت

و همچنین شیخ ناظم نیز ^۳ در «لامیه» بدان تصریح کرده که

و فِي حَيِّهِ أِبْعْتُ السَّعَادَةَ بِالشَّقَا

ضَلَالًا وَ عَقْلِي عَنْ هُدَايَ بِهِ عَقْلٌ ^۵

»

تا هر چه علایقت بر هم نرنی

یک روز میان کم زنان کم نرنی

تا آتش در عالم و آدم نرنی

در دایره محققان دم نرنی

[۵۰] أَرَانِي مَا أَوْلَيْتُهُ خَيْرَ قِنِيَّةِ

قدیم ولای فیکی من شرّ فیتیه

[۵۱] فَلَاحٍ وَ وَاثٍ: ذَاكَ يَهْدِي لِغَيْرَةٍ ^۶

ضَلَالًا وَ ذَا بِي ظَلَّ يَهْدِي ^۷ لِغَيْرَةٍ

[۵۲] أَخَالَفُ ذَا، فِي لَوْمِيهِ عَنْ تُقَى كَمَا

أَخَالَفُ ذَا، فِي لَوْمِيهِ عَنْ تُقَى

رقیقۀ محبت قدیم که مبدأ ظهور احکام عشق است، بهترین ذخیره‌ای نمود مرا آنچه به من رسید از شرارت مکارم امارت جوانان قبیله، که سلطنت تعیین هر یک اقتضای انفاذ حکم خود می‌کرد، و من درمیانه ^۸ عرضه تقابل احکام گشته.

[۵۱] چه، لاهی - که عبارت از اشخاص معنویۀ روحانی است که فرع تعیین عاشقی‌اند و رقایق وجودی مشخصۀ ایشان بدو متعلق - زبان ملامت و تعییر دراز کرده از غروری که مقتضای نشأۀ ایشان است، بنیاد هدایت کردند به سوی ضلالت آباد ﴿لَاغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ و دلالت به تسلیه ^۹ از عشق و فرار از احکام مفنیۀ او، که «وَمَا لِلثَّرَابِ وَ رَبِّ الْأَرْبَابِ ^{۱۰}»،

۱. تب‌فر: + شعر.

۲. تب‌فر: + بیت.

۳. فر ندارد.

۴. نسخه بدل در حاشیه: حبّها.

۵. تب‌فر: + بیت.

۶. تب: لعزّة.

۷. در اصل: یهدی که طبق شرح و دیوان ابن فارض تصحیح شد.

۸. ال: میانه.

۹. تب‌مل: تسلیه.

۱۰. فر اضافه دارد.

خاک را با خدای پاک چه کار

پشک را با نسیم مشک چه انس

حضرت قدس پاک چه نسبت به مشتی آلوده خاک؟^۱

درخت میوه مقصود از آن بلندترست که دست همت کوتاه ما در آن یازد

و واشی - که عبارت از اشخاصی است که فرع تعین معشوقی اند - از سر غیرت که مقتضای عزت است، به اثبات تفرقه اثنیبت و انیت، بنیاد هذیان بیمعنی گفتن و تشنیع لاطایل کردند که ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ﴾^۲.

زان چمنی که بلبش روح قدس نمی سزد گلخیان خاک را بوی وصال کی رسد

۱۵۲۱ پس مرا در مقابله هر دخلی از ایشان، دفعی ضروری شد از حکم عشق:

در مقابله دخل لاحی که دعوت بود به سلوت، بغیر از مخالفت که مقتضای تقوی و تورع عشق است که < ۱۲ ب > «و^۳ تَوَرَّعَ^۴ مِنْ التَّوَرَّعِ فِيهَا»، جوابی دیگر نیامد.^۵

نیکخواها در آشم بگذار^۶ وین نصیحت مکن که بگذارش

و در مقابله دخل واشی - که اظهار غیرت بود که مقتضای عزت و تقیه جانب محبوب است - بغیر از موافقت و معاهدت و تغلیظ موثیق مخالفت^۷ حکم عشق نشد.^۸

دوست دارم که کست دوست ندارد جز من حیف باشد که تو در دیده اغیار آبی

※

دَامَ تَجَلِّيكَ فَلَا غَيْرَةَ وَ غَيْرَةَ الْعَاشِقِ عَيْنُ الْغُرُورِ

۱۵۳) وَمَا زَدَّ وَجْهِي عَنْ سَبِيلِكِ هَوْلُ مَا لَقَيْتُ وَ لَا ضَرَاءُ فِي ذَاكِ مَسْتِ

۱۵۴) وَلَا جِلْمَ لِي فِي حَمَلِي مَا فِيكَ نَالِي يُؤَدِّي لِحَمْدِي أَوْ لِمَدْحِ مَوَدَّتِي

۱۵۵) قَضَى حُسْنُكَ الدَّاعِيَ إِلَيْكَ اِحْتِمَالُ مَا قَضَيْتُ وَ أَقْصَى بَعْدَ مَا بَعْدَ قِصَّتِي

۲. ال تب فر: + بیت.

۴. فر: تَوَدَّع.

۶. ال: بگذار.

۸. تب فر: + بیت.

۱. تب فر: + بیت.

۳. تب ندارد.

۵. تب فر: + بیت.

۷. ال تب فر: مخالفت.

تراکم نکبات ہایله و تصادم بلیات قاتله کہ عرار و رند شاہراہ نجد عشقند، روی مرا نگردانیدند از این راہ.^۱

مغیلان چیست تا حاجی عنان از کعبہ برتابد خشک در راہ مشتاقان بساط پرنیان باشد
[۵۴] و این اذعان من و کشیدن بار مشاق و احتمال مضار آن، نہ آن تحمل است کہ مقتضای رعونت و رویت^۲ قوم باشد کہ بدان مدح من کنند یا حمد مهر ورزیدن من؛
[۵۵] بلکه حکم سلطان حسن بود کہ کوس دعوت عام بر بام دولتخانہ ﴿وَاللّٰهُ يَدْعُوا اِلٰى دَارِ السَّلَامِ﴾ فرو کوفته و ظاہر و باطن اہل دل را فرو گرفته، کہ باعث بر احتمال آنچه گفتم و ماورای آن کہ نطق نطق بہ احاطت تعبیر آن وافی نیست، شد.^۳

گر مدعیان نقش بخوانند پری را دانند کہ دیوانہ چرا جامہ دریدہ ست

*

وَ اِذَا الْحُسْنُ بَدَا فَاسْجُدْ لَهُ فَسُجُودُ الشُّكْرِ قَرْضٌ يٰ اُخْتِ
هَذِهِ اَنْوَارٌ لَيْلِي قَدْ بَدَتْ فَلَيْسَلِبِ الرُّوحِ يٰ صَاحِ تَهْنِ

[۵۶] وَ مَا هُوَ اِلَّا اَنْ ظَهَرَ لِناظِرِي يٰ اَكْمَلِ اَوْصَافِي، عَلٰى الْحُسْنِ اُرْبَتِ
[۵۷] فَخَلَّتْ لِي الْبَلْوٰى، فَخَلَّتْ بَيْنَهَا وَ تَيْنِي، فَكَانَتْ مِنْكِ اَجْمَلُ زَيْنَةٍ

ہر چند صلاى دعوت حسن، عام بود، ليک موجب خصوصيت ابتلاى من از همگان، آن شد کہ ظهور تو بر ديده من بہ اتم وجوه و اکمل اوصاف نمود؛ يعنى لطايف کمال معشوقى را علاوه محاسن جمال ساخته، بزم جمعيت حسن را بہ اقداح ناز و شيوہ نشوات^۴ آثار مزین گردانیدی؛ چنانچه در مقدمه معلوم شد و مبین، کہ یک رقم از جریدہ کمال حسن ناقص افتاده کہ آن بہ نظر عاشق تمام می شود و جمال معشوقى بدان منوط است.^۵

۱. تب: فر: + بیت.

۲. تب: رویت و رعونت.

۳. ال: نشأت.

۴. تب: فر: + بیت.

۵. فر: + بیت.

از برای عاشقست این چشم و روی و غنچ و ناز خواجه بهر مشتری جوهر به بازار آورد
 [۵۷] پس چون این دقیقه ملحوظ نظر عاشق گشت، همه تلخیهای این راه در مذاق
 عیش او شیرین گردانیده و سایر بلیات و محن بر نظر همت او به زیور قبول آراسته کرده^۱
 خود از میانه عاشق و بلیات کران گرفت و ایشان را به هم رها کرد. و این بلا^۲ در مجلای^۳
 محبت نیکوترین زینت^۴ است محبوب را.^۵

بلاى عشق عظیمست و لاابالی را که دل به عشق نهاد^۶ از بلا چه غم دارد؟
 هزار دشمن اگر در قفاست عارف را چو روی خوب تو دید از قفا چه غم دارد؟

[۵۸] وَ مَنْ يَتَحَرَّش بِالْجَمَالِ، إِلَى الرَّدَى
 [۵۹] وَ نَفْسٌ تَرَى فِي الْحُبِّ أَنْ لَا تَرَى عَنَّا
 [۶۰] وَ مَا ظَفِرَتْ بِالْوُدِّ رُوحٌ مُرَاحَةً
 [۶۱] وَ أَيْنَ الصَّفَا؟ هِيَ هَاتِ مِنْ عَيْشِ عَاشِقِي

هر که در چنگال شهباز جمال گرفتار شد، بی شک از سایر لذات نفسانی و حظوظ
 جسمانی که غذای نفس بدان است و بقای او از آن، به سوی هلاکت اصلی خویش
 بازگردد.^۷

گر عاشقی انده کش هجران می باش با درد به انتظار درمان می باش
 خون می خور و همچو غنچه در دل می گیر جان می ده و همچو شمع خندان می باش
 [۵۹] چه، هر نفسی که گمان برد که در عشق، بلا و عنا نبیند، چندانکه متصدی سلوک
 جاده صباقت گردد، بجز صد و منع نصیب او نگردد.^۸

میترش نشود عشق یار آتش روی مگر کسی که چو پروانه سوزد و سازد
 [۶۰] بلکه هر روحی نیز که در چهار بالش استراحت آسوده باشد، هرگز به مقاصد

۲. فر ندارد.

۴. فر: زینتی.

۶. تب: که دل نهاد به عشق.

۸. تب: + بیت.

۱. فر: + معشوق.

۳. فر: تجلی.

۵. تب فر: + بیت.

۷. ال تب فر: + بیت.

عشق مظفر نشود؛ و نفسی کہ صفای عیش دوست دارد، در مجلس دردی کشانِ عشق،
بار قبول نیابد.^۱

مشغولِ دردِ بیغمی چه آگه از ذوقِ غمش یارب مگس را چاشنی از لذتِ پروانه ده
[۶۱] چه، صفای عیش کجا پیرامونِ احوالِ عاشق تواند گشت؟ و حال آنکه منازل
بهشت نشان ایشان بر مقتضای «حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ» به خارِ مضارّ و مگیلانِ بلیات
محفوف است.^۲

هزار آتش و دود و غمست و نامش عشق هزار درد و دریغ و بلا^۳ و نامش یار
هر آنکه دشمن جان خودست بسم الله صلاهی دادن جان و صلاهی کشتن زار <۱۳ الف>

[۶۲] وَ لِي نَفْسٍ حُرًّا لَوْ تَذَلَّتْ لَهَا، عَلِيٌّ تَسْلِيكِ، مَا فَوْقَ الْمُنَى مَا تَسَلَّتْ
[۶۳] وَلَوْ أَبْعَدَتْ بِالصَّدِّ وَالْهَجْرِ وَالْقَلْبَى وَقَطَعَ الرَّجَا، عَنِ خُلَّتِي، مَا تَخَلَّتْ

تا غایت، حکایت حال ماضی بود و ارتکاب شداید و مقاساتی که واقع گشته، و بیان
خرسندی عاشق در احتمال آن، و تسلیه نفس خویش بدان؛ و در این وقت، اِغْتِنَاماً
لِقُرْصَةِ الْإِصْفَاءِ وَإِبَانَةً عَنِ عُلُوِّ الْهِمَّةِ وَ كَمَالِ الْإِسْتِعْدَادِ، می خواهد که تعبیر کند از رتبت
علو همت و بلوغ قابلیت او به احتمال ماورای آنچه واقع^۴ است از آنهایی که در مطموره
امکان و عیبه^۵ فرضند هنوز. و این مُشعر است به قوتِ قابلیت و کمال استعداد و همت^۶.

جناب عشق بلندست همتی ای دل که عاشقان ره بی همتان به خود ندهند

می گوید: مراست از دولت عشق، نفسی آزاد از رقیّت اکوان و اغیار که اگر تو که
معشوقی، آنچه بالای همه آرزوهاست و ماورای همه همتها - از نعیم دنیا و عقبی و
کمالات اولین و آخرین - به او بخشی، بر^۷ آنکه از تو و عشق تو شکیبیا گردد، او به حکم
آن حرّیت، هرگز خرسند و شکیبیا نشود.^۸

۲. تب: + بیت.

۴. فر: واقف.

۶. تب فر: + بیت.

۸. تب فر: + بیت.

۱. تب فر: + بیت.

۳. فر: بلا و دریغ.

۵. ال: غیبه.

۷. تب: به.

گر دنیا و آخرت بیارند^۱ کین^۲ هر دو بگیر و دوست بگذار
 ما یوسف خود نمی فروشیم تو سیم سیاه خود نگه دار
 [۶۳] چه جای آن، که اگر این نفس من از حضرت تو دور کرده شود به منع و هجر و
 اظهار دشمنی و ابانت عدم مناسبت - که موجب قطع رقیقه رجا و طمع است - هرگز به
 حکم حریت مذکور از دوستی خالی نشود و او را رها نکند.^۳

به تیغم از بزنی بیدریغ و برگردی چو روی بازکنی دوستی ز سرگیرم^۴

*

جوروا و صدوا و اهجرُوا مُضناكُمْ جُوروا و صدوا و اهجرُوا مُضناكُمْ
 فَالْجورُ عدلٌ مِنْكُمْ وَ صدودُكُمْ وَ صدودُكُمْ وَ تَجَنَّبُوا
 وَ تَبَاعَدُوا مَا شِئْتُمْ وَ تَجَنَّبُوا
 وَ صِلْ وَ بُعِدْكُمْ لَدَى تَقَرُّبُ

[۶۴] وَ عَنِ مَذْهَبِي فِي الْحُبِّ مَا لِي مَذْهَبٌ
 [۶۵] وَلَوْ خَطَرْتُ لِي، فِي سِوَاكِ إِرَادَةٌ
 [۶۶] لَكِ الْحُكْمُ فِي أَمْرِي، فَمَا شِئْتَ فَاصْنَعِي
 مقتضای حریت نفس، آن است که از مذهب محبت و شریعت عشقبازی تجاوز
 ننماید.^۵

حسنست قبله من، عشقت کیش و دینم^۶ اکنون چنین نگشتم تا بوده ام چنینم
 و لهذا می گوید: از مذهبی که مرا در عشق، ثابت و متحقق است، به هیچ گونه راه گریز
 ندارم^۷؛ «به کجا رود کبوتر که اسیر باز باشد». و اگر روزی از این مذهب میل کنم، از ملت
 خویش مرتد شده^۸ باشم.^۹

مرتد گردم اگر ز تو برگردم ای جان و^{۱۰} جهان تو کفر و اسلام منی

۲. تب: کای.

۱. فرا: دهندم.

۴. تب: + بالعربیه.

۳. تب فرا: + بیت.

۶. تب: دین و کیشم.

۵. در اصل: ننمایند؛ تب: + بیت.

۸. تب ندارد.

۷. تب: + مصرع.

۱۰. تب ندارد.

۹. تب فرا: + بیت.

[۶۵] چه، اگر گاهی از روی سهو و غفلت، و از آن که تطورات و تقلبات، لازم حقیقت قلب است، ارادت گیری خطور کند بر خاطر، حکم کنم به ارتداد از دین.^۱

نظر کردن به خوبان دین سعیدست میاد^۲ آن روز کو برگردد از دین

[۶۶] اکنون که حالم بر این موجب است، حکم تو راست در این قضیه؛ هر چه خواهی می کن.^۳

خواهی به وصال کوش خواهی به فراق من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس

چه، روی ارادت من همه در تو خواهد بود و امکان آنکه به صد و جفا^۴ و منع، از تو روی توجه بگردانم، نیست.^۵

من آن نیم که به جور از تو روی برتابم جفای دوست کمند محبتت و ارادت

[۶۷] وَ مُحْكَمٍ حُبِّ لَمْ يُخَامِرُهُ بَيْنَنَا تَخَيَّلُ نَسْخٍ وَ هُوَ خَيْرٌ أَلَيْتِيَّةِ

چون^۶ در ابیات گذشته دعوی مقامات عالیه کرده و استعداد و استیصال^۷ تحقق بدان قبل از ثبوت بینة آن در محکمه محبت و حکم قاضی عشق بر استحقاق آن مراتب و تسلط او بر طریق ملکیت، چنانچه مقتضای انبساط محبوب است و مؤدای مقام مخاطبت - چه، حاضران بساط انبساط را از نوع شطح چاره نمی باشد و لهذا در آداب است که «أَقْعُدْ عَلَى الْبَسَاطِ وَإِيَّاكَ وَالْإِنْبِسَاطِ» - هرآینه تقویت آن دعوی به ایمان مغلظه مقتضای وقت شد. و مقسم^۸ علیه چون «استیلاى سلطان حب» است و انحصار طرق استلذاذ عاشق در او و قصر وجوه امانی و آمال مشوقه بدو، سوگند به رقیقه^۹ راسخه حب ذاتی و میل اصلی - که سایر مقاصد و میول فرع تحقق اوست - می خورد که برهان قاطع باشد بر اثبات مقسم^{۱۰} علیه؛ چه، ثبوت علت دلیلی بین است بر ثبوت معلول. و هر گاه که رقیقه^{۱۱} حب اصلی مشوب و مختلط به دیگر میلهای فرعی - که مستدعی تخیل نسخ آن

۱. تب فر: + بیت.

۲. تب مل: مباد.

۳. تب فر: + بیت.

۴. تب: به صد جفا.

۵. تب فر: + بیت.

۶. تب: چه.

۷. ال: استیهای.

رقیقہ گردد - نشدہ باشد، ہر آینہ احکام آن رقیقہ، نافذ ماند و مؤدای حال، فحوای گفتہ
مجنون گردد: ^۱

يا حُبِّ لَيْلِي فِي يَدَيْكَ زِمَامِي وَ اِلَيْكَ مَرَقِي هِمَّتِي وَ مَرَامِي

لیکن اینجا این قدر می توان گفتن کہ فحوای دعوی ^۲ کہ مقسم علیہ است، اقتضای آن
می کند کہ قصارای همت و نهمت او نفس حب است نہ خصوصیت محبوب؛ چنانچہ
مؤدای «وَلَوْ اُبْعِدَتْ» از آن تعبیر کردہ. و جواب قسم «لَا اَنْتَ مُنَى قَلْبِي» است کہ مشعر
است بدان کہ ملحوظ نظر او هنوز ^۳ محبوب است و این از آن طور بسی متنزل است؛ و
جوابش آن است کہ حکم اول، مجرد دعوی بود کہ از لوازم < ۱۳ ب > سگری می باشد
کہ در حین انبساط محبوب طاری شود و الا عاشق هنوز احکام مرتبہ اول تمام نسپردہ و
این از احکام مرتبہ اخیر ^۴ است ولیکن چون «اهلیت» در عرف ایشان آن است کہ حکم بر
اشیا، بہ اعتبار مایوول توانند کرد و از دریچہ ذوق، آنچه هنوز در پردہ قوت باشد، توانند
دید، چنانچہ مولانا جلال الدین ^۵ گوید: ^۶

در غورہ بین مل را، در غنچہ بین گل را در جزو بین کل را، کاین باشد اہلیت

از این جهت است کہ حکم عشق، او را بدین شطح داشت. و در حین قسم، چون نوع
افاقتی شدہ او را از آن سکر شطح انگیز ^۷، ہر آینہ در جواب قسم از بیان واقع تعبیر نمودہ
و افصاح بہ مرتبہ خویشتن کرد در عشق.

[۶۸] وَ اُخِذَكَ مِيثَاقَ الْوَلَا حَيْثُ لَمْ اَبْنِ بِمَظْهَرِ لَبْسِ النَّفْسِ، فِي فَيءِ طَيْبَتِي

[۶۹] وَ سَابِقِ عَهْدِي لَمْ يَحُلْ مُذْ عَهْدْتُهُ وَ لَاحِقِ عَقْدِي جَلَّ عَنْ حَلِّ فِتْرَةٍ ^۸

در این قسمیہ، التزام آن نمودہ کہ متعرض معنی شود در قسم کہ دخل داشته باشد
در اثبات مقسم علیہ عقلاً؛ چنانچہ از بیت اول مفهوم است. اما در آنجا بہ رقیقہ مطلق

۱. تب: + عربیہ.

۳. فر ندارد.

۵. فر: + رومی.

۷. فر: سکر شطح.

۲. تب: دعوی.

۴. تب: از مرتبہ احکام اخیر.

۶. فر: + بیت.

۸. نسخہ بدل ال در حاشیہ: عَقْدِي لَمْ يَحُلْ بِفِتْرَةٍ.

حَبِّ سَوْگَنْدِ خورْد^۱ کہ مشوب نبود به احکام تعین اصلاً، و در اینجا به همان رقیقه، لیکن به اعتبار مسابقت معشوق در اخذ آن رقیقه و خصوصیت نسبت او بدان اولاً؛ یعنی سوگند می خورم به گرفتن تو اولاً زمام موثیق محبت و ولا را به حکم فرموده ﴿وَإِذَا أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ﴾^۲ «کاؤل ز تو خاست آشنایی نه ز من»، در سایه شجره طینت انسانی، که سایر اسماء بر مقتضای ﴿إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ رقایق معاہدت می پیوستند، تو اولاً به من میثاق محبت اصلی را گرفتی پیشتر از آنکه من به مظهر عالم ارواح در تنوعات لبس نفس - که اول مراتب تعینات است - ظاهر گردم؛^۳

پیش از آب و گل من در دل من مهر تو بود با خود آوردم از آنجا نه به خود برستم

[۶۹] و دیگر، در مراتب تعینات به همان رقیقه سوگند می خورم که به صورت معاہدت ظاهر شده در موطن الست که از زمان ارتباط آن باز از شوایب انحلال و انخرام منزّه و مبرا بوده.

و دیگر، سوگند می خورم به «لاحق عقد»ی که در این نشأت جامعیت شده به حکم قاضی عشق در محکمه شعور به شهادت مشاعر در صَفَقَهُ اِجَاب و قبول «مَا تَعَارَفَ مِنْهَا اِثْلَفَ.» و چون تأسیس قواعد این عقد به اصول راسخه ثابتہ مذکور، مستحکم است، نقایض^۴ فترت و انحلال پیرامون جلال او نتواند گشت.^۵

به قیامت برم آن عهد که بستم با تو تا در آن روز نگویی که وفایت نبود

[۷۰] وَمَطَّلِعِ اَنْوَارٍ يَطَّلَعُكَ اَلَّتِي	لِيَبْهَجْتِهَا، كُلُّ السُّبُورِ اسْتَشْرَتِ
[۷۱] وَوَصْفِ كَمَالٍ فِيكَ، اَحْسَنُ صَوْرَةٍ	وَ اَقْوَمُهَا فِي الْخَلْقِ مِنْهُ اسْتَمَدَّتْ
[۷۲] وَ نَعْبِ جَلَالٍ مِنْكَ، يَعْذُبُ دَوْنَهُ	عَذَابِي، وَيَحْلُو عِنْدَهُ لِي قَتَلْتِي
[۷۳] وَ سِرِّ جَمَالٍ عَنكَ، كُلُّ مَلَاخَةٍ	بِهِ ظَهَرَتْ فِي الْعَالَمِينَ، وَ تَمَّتْ

تا غایت، به وثاقت رقایق اخلاص و رسوخ نسبت عاشق سوگند می خورد و مبدأ

۲. تب: + مصرع؛ فر: + ع.

۴. ال تب: نقایص.

۱. تب: خورده.

۳. تب فر: + بیت.

۵. تب فر: + بیت.

استحکام و مراتب آن؛ و در این وقت به خصوصیات حضرت معشوق که مستوجب^۱ استحکام آن رقیقه اخلاص و رقیّت است.^۲

ای کاج^۳ برفتادی برقع ز روی لیلی تا مدعی نماندی مجنون مبتلا را

چه، همین دو اسلوب است که در اثبات مقسم^۴ علیه دخلی دارد. می گوید: سوگند می خورم به حضرت ذات و هویت مطلقه تو که تعبیر از آن توان مگر به معانی نسبی مثل مبدئیت و مطلعیت^۴ که مطلع انوار وجود و شهود^۵ است و مرجع تحقق و ثبوت آن هم اوست؛ و این از خصوصیت آن تعین است که هم مطلع است و هم طالع.^۶

ای بر سر هر پشته از عشق تو صد کشته هم پشته و هم کشته این را تو مدان^۷ خوانند

آن طلعتی که از رشک انبساط و ظهور آفتاب اشراق او، سایر بدور عدمی در مکامن انمحاق و سرار، مختفی اند و این حیثیت انبساط و ظهور به لسان بیشتر اهل تحقیق معبر به «وجوب» است، چنانچه طرف مقابلش به «امکان» تعبیر کنند و بدرکنایتی است از آن. و بیاید دانست که آن حضرت مذکور را سه حیثیت لازم است:

اول، اطلاق و وحدت ذاتی که مستلزم احاطت و شمول و کلیت است و او را استقلال تام و غنای مطلق لازم است؛ و «کمال ذاتی» عبارتی^۸ است از آن. و ثانی، آنچه مفهوم غنا و استقلال را لازم است از اثبات^۹ مستغنی^۹ عنه، و انقهار او تحت الوحدة المذكورة و احدیتهای؛ و آن را به «جلال» تعبیر کرده. و ثالث، آنچه مقتضای احاطت و شمول است از انبساط و ظهور به حسب هر فردی؛ و آن را «جمال» خوانده.

این زمان علی الترتیب بدین وجوه و حیثیات سوگند می خورد:

[۷۱] اول به وصف کمال ذاتی، که < ۱۴ الف > اصل و منبع کل است و متعلق او طرف

۲. تب فر: + بیت.

۴ و ۵. تب: + تو.

۷. ال فر: بدان.

۹. تب ندارد.

۱. مل: موجب.

۳. تب فر مل: کاش.

۶. تب فر: + بیت.

۸. فر: عبارت.

بطون است، و خوبترین صورتی حسی کہ صورت جمعیت انسانی است و پایندہ تر و معتدل ترین جمعیتی صفت کمال را، از آن وصف استمداد کردہ^۱ «كُلُّ مَعْنَى مِنْ حُسْنٍ مَعْنَاهُ جُزْؤٌ».

[۷۲] و ثانیاً بہ نعت جلال، کہ لازم استغنا و استقلال کمال است و فرع اول اوست. و از اینجا باز متوجہ طرف ظهور است و اثبات عاشق و قہر او. و لہذا می گوید کہ خوشگوار می آید در مذاق شوق من آن عذاب، و شیرین می آید آن کشتن.^۲

و یا غایۃ الآمال من أنت أنشہ فکلُّ بلاءٍ مَسَّهُ یَسْتَطِیْبُهُ

[۷۳] و ثالثاً بہ سرِّ جمال سوگند می خورد کہ تمامی ظهور کمال است، کہ نتیجہ^۳ و ثمرہ آن شجر^۴ است. می گوید: سوگند می خورم بہ سرِّ جمالی کہ از تو ظاهر شدہ است و ہر ملاحظتی کہ در عالمیان است بہ او ظاهر و تمام شدہ.^۵

كُلُّ الْجَمَالِ غَدَا لِيُوجِهَكِ مُجَمَّلاً لِكِنَّهُ فِي الْعَالَمِينَ مُفَضَّلٌ

و مراد بہ «ملاحظت»، آن صورت مزاجی شخصی است کہ مبدأ خواصّ اشیاء است و این امری است عام^۶ عالم و عالمیان را، و سبب تمامی ہر مجموعی است کہ مرکب باشد. و چون امری معقول^۷ است و از ادراک مشاعر محجوب است، از آن تعبیرش بہ «سرِّ» کردہ؛^۸ «سری است در آن^۹ میان کہ مستان دانند».

[۷۴] وَ حُسْنٍ، بِه تُسَبِّى النَّهْيَ، ذَلَّتِي عَلَيَّ هَوِيٌّ، حَسُنَتْ فِيهِ لِعِزِّي، ذَلَّتِي

[۷۵] وَ مَعْنَى وَرَاءَ الْحُسْنِ فِيكَ شَهْدَتُهُ بِه دَقٌّ عَنِ ادْرَاكِ عَيْنِ بَصِيرَتِي

این سرِّ جمالی کہ در صورت اعتدالی انسانی ظاهر می شود - کہ ظلّ وحدت حقیقی^{۱۰} است و مظهر و آینہ تمامی^{۱۱} ظهور است - دو حیثیت لازم است او را: یکی

۱. تب: + بالعربيه.
۲. تب: + عربيه.
۳. تب: نتیجه.
۴. تب: شجره.
۵. تب: + بالعربيه.
۶. ال فر ندارد.
۷. مل، نسخه بدل مب و تب در حاشیہ: معنوی.
۸. تب فر: + مصرع.
۹. فر: این.
۱۰. فر: حقیقت.
۱۱. تب: تمام.

طرف ظاهریّت او که آن عبارت از تناسب اجزای مجموعه و تشاکل و تماثل اعضای محسوسه وی است که آن را به «حسن» تعبیر کنند؛ و دیگر طرف باطنیّت آن سراسر است^۱ و آن امری است وحدانی الذّات که مبدأ آن تماثل و تناسب است؛ ولهذا تعبیر از او^۲ جز به معانی نسبی و مفهومات اضافی نتوان کرد.^۳

شَيْءٌ بِهِ تُسَبَّى الْعُقُولُ سِوَى الَّذِي سُمِّيَ الْجَمَالَ وَ لَسْتُ أُدْرِي مَا هُوَ

در این وقت، سوگند بدان دو وجه جمالی می خورد:

اول به حسنی که در کمند زلف دلربایش سایر عقول ممیزه در قید مذلت اسیرند؛ و آن از آن است که چون «حسن» عبارت از ظلّ وحدت حقیقی^۴ است که رفع احکام امتیازی، لازم ذاتی او باشد، لاجرم عقل که مبدأ تمییز است، در وقت ایالت او، در زندان عزل، اسیر بند مذلت و خواری خواهد بود.^۵

احکام عقل و عشق به یک جای نشوند غوغا بود دو پادشاه اندر ولایتی

چه، حسن، منقلای و مقدمه الجیش حضرت سلطنت پناه عشق است - چنانچه در مقدمه شمه‌ای معلوم گشت - و لهذا می‌گوید: به حسنی سوگند می‌خورم که دلیل شد مرا به سوی عشقی که خواری در آن عشق خوب است از برای عزّت.^۶

تَوَاضَعْتُ ذُلًّا وَ انْخِيفَاضًا لِعِزِّهَا فَشَرَّفْتُ قَدْرِي فِي هَوَاهَا التَّوَاضُعُ

[۱۷۵] و ثانیاً به معنی و رای حسن سوگند می‌خورم که به دیده شهود در تو ادراک کرده‌ام و به واسطه غلبه احکام وحدت و سلطنت اطلاق، از ادراک عین بصیرت که مُدرک خفیّات اشیاست، باریک و نازک است و مخفی؛ آن را جز به دیده شهود که به کحل آن وحدت حقیقی مکتحل باشد، ادراک نتوان کرد.^۷

کجا به دیده من صورت تو بتوان دید مگر به واسطه آنکه دیده دیده توست

#

۱. در اصل: + که؛ مطابق همه نسخه‌بدلها و بنا به سیاق جمله تصحیح شد.

۳. تب: + بالعربیّه.

۵. تب فرا: + بیت.

۷. تب فرا: + بیت.

۲. تب: آن.

۴. ال فرا: حقیقت.

۶. تب: + عربیه.

به نور روی تو دریافتم جمال تو را به آفتاب توان دید کافتاب^۱ کجاست

[۷۶] لَأَنْتِ مُنَى قَلْبِي وَ غَايَةُ بُغْيَتِي وَ أَنْهَى مُرَادِي وَ اخْتِيَارِي وَ خَيْرَتِي

این است مقام تحقق و مرتبه وصول او در اطوار عشق که بعد از قسم بدو تصریح کرد^۲؛ چه، چون کارزار اول عشق، رقایق خارجی از حقیقت عاشق قطع کرد^۳، هرآینه روی امنیت و آرزوی دل او مطلقاً به سوی محبوب گردانید^۴ و منتهای بغیت و غایت جستجو در او مقصور گردانیده^۵، نهایت مطالب و مآرب - که قرعه اختیار و اصطفای بدان افتد - همه او را یافت^۶.

به یکی کردم از دو عالم روی دیده از دیگران فروبستم
بر سر کوی آن^۷ یکی خاکم در کف پای آن یکی پستم

[۷۷] وَ خَلَعُ عِذَارِي فِيكَ فَرَضِي^۸ وَ إِنْ أُتِي أَف تِرَابِي قَوْمِي وَ الْخَلَاعَةُ سُنتِي^۹
[۷۸] وَ لَيْسُوا بِقَوْمِي مَا اسْتَعَابُوا تَهْتِكِي فَأَبَدُوا قَلْبِي، وَ اسْتَحْسَنُوا فِيكَ جَفَوْتِي
[۷۹] وَ أَهْلِي فِي دِينِ الْهَوَى أَهْلُهُ وَ قَدْ رَضُوا لِي عَارِي، وَ اسْتَطَابُوا قَضِيحَتِي

چون به فرموده سلطان وقت، عدول از حکم مراتب، ممتنع و حرام است، پس بر مقتضای شریعت عشق، انخلاع از قلاید تقلیدات و انطلاق از سایر رسوم < ۱۴ ب > و عادات - که به هیچ نوع جزئیات آن را ملحوظ لحاظه التفات نسازد - فرض عین باشد تا سبب قرب فرایض گردد و اگر چه موجب مباحثت اصحاب و عدم مقاربت قوم خواهد بود.^{۱۰}

۲ و ۳. فر: کرده.

۵. فر: گردانید.

۷. مل: او.

۱. فر: آفتاب.

۴. فر: گردانیده.

۶. تب: + بیت؛ فر: + رباعی.

۸. فر: فرض.

۹. ال در حاشیه: هذا البيت وجد في بعض النسخ:

خَلَاعِي مَسْرُوراً بِخَلْمِي وَ خِلْقَتِي

خَلَعْتُ عِذَارِي وَ اعْتَدَارِي لِأَيْتِ ال

۱۰. تب فر: + بیت.

مرا چو با تو که مقصودی آستی^۱ افتاد رواست گر^۲ همه عالم به جنگ برخیزند^۳

*

إِذَا أَنْعَمْتَ نِعْمٌ عَلَيَّ بِنَظْرَةٍ فَلَا أَسْعَدَتُّ سَعْدِي وَلَا أَجْمَلْتُ جُمْلِي

و همچنین بی سر و پایی و سرگشتگی و بی اعتباری، سنت گزیده من است که بدان تقرب جویم به حضرت مقدسه محبوب.^۴

گم شدن در کم زنی دین منست نیستی در هستی آیین منست

(۱۷۸) و حال آنکه این طایفه از اصحاب و قوم، که منتسب به اهل تحقیقند مثل بعضی از اهل نظر و صوفیه، که این تهتک من و عدم تقید به سایر رسوم و بی باکی در قطع نظر از اغیار و کسر نوامیس، مستقبح دانند و عیب شمرند و بدین سبب که آن احوال مناسب اوضاع پسندیده خود نبینند، به اظهار عداوت با من پیش آیند و جفا به انواع تقریر و ملامت و نسبت کفر و زندقه و اباحت که با من کنند، در راه قربت به سوی تو مستحسن دانند، ایشان نه از قوم و اصحاب منند.^۵

هر که نه بر چهره اش داغ غلامی اوست گر پدر من بود دشمن و اغیارم اوست

(۱۷۹) چه، در این حال، اهل قبیلۀ من در دین و ملت عشق، اهل عشقند و عاشقان، که حال ایشان آن است که بدین عار من راضی اند و از این فضاحت و رسوایی من خوشوقت و شاد.^۶

برادرم، پدرم، اصل و فصل من عشقست که خویش عشق بماند نه خویشی نسبتی

[۸۰] فَمَنْ شَاءَ فَلْيَغْضَبْ سِوَاكَ فَلَا أَدِي إِذَا رَضِيَتْ عَنِّي كِرَامٌ عَشِيرَتِي

[۸۱] وَإِنْ فَتَنَ النَّسَاكَ بَعْضُ مَحَاسِنِي لَدَيْكَ فَكُلُّ مَنِكَ مَوْضِعٌ فِتْنَتِي^۷

پس هر که خواهد، از این رسوایی و خلاعت گو در خشم می شو از من، جز حضرت

۱. تب: چه باشد ار.

۱. تب: اتفاق.

۲. فر: + بیت.

۳. تب: + عربیه؛ فر: + شعر.

۴. ال: فتنه.

۵ و ۶. تب: فر: + بیت.

تو کہ معشوقی؛ چه، مرا از آن خشم و خواری ایشان هیچ گزندی نیست؛ چون کرام
 عشیرت من که فحوای فرموده^۱ «وَ إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا» شعار روزگار دارند، یعنی
 بزرگان قبیله عشق که سرهنگان قمارخانه ملامت و پیشوایان کوی کمزنی اند، از من
 خرسند و خشنودند.^۲

پشمینه پوش صومعه گر نام ما نبرد از دُردنوش میکده ناموس ما شنو

[۸۱] چه، اگر چنانچه زهاد و عباد را بعضی از اوصاف جمال و لطایف الطاف مرغوبه - که
 منسوب به حضرت توست و نزدیک توست مثل نعیم بهشت و لقای موعود - در فتنه
 انداخته است تا ترک حظوظ عاجل بدان کرده اند، مرا که عاشقم، چون هر چه هست از
 تو می بینم، همه موضع فتنه من است؛ چه روابط لطایف جمالی^۳ و چه حواجز قهری و
 جلالی.^۴

مراد خسرو از شیرین کناری بود و آغوشی محبت کار فرهادست و کوه بیستون کندن

در عبارت «لدیک» و «منک» نکته ای هست. غافل نگذرد!

[۸۲] وَ مَا احْتَرْتُ^۵ حَتَّى اخْتَرْتُ حُیَّیْكَ مَذْهَبًا فَوَاخِرَتَا^۶، لَوَلَمْ تَكُنْ فِیْكَ خَیْرَتِی^۷

تا غایت، به حکایت اطوار گذشته و آینده و هر گونه شطحیات، چنانچه مقتضای
 حکم وقت است، مشغول بود و در این بیت، بیان حال خویش می کند و تعبیر از مستقر
 وقت خود^۸ و می گوید: تا از سر اختیار و طوع و رغبت خویش، عشق تو را مذهب و کیش
 نساختم، در بوادی حیرت سرگردان نشدم و از هر گونه سرگردانیهای مختلف نیاسودم؛
 که اگر آن سرگردانی نبود، ای بسا سرگردانیهای مختلف که خواستم کشیدن.^۹

دانی سر و سامان ز که باید طلبیدن؟ زان شیفته کوی سر و سامان تو باشد

۲. تب فر: + بیت.

۴. تب فر: بیت.

۶. ال: حیرتی.

۸. تب: + می کند.

۱. تب ندارد.

۳. ال: جمال.

۵. تب: اخترت.

۷. ال: خیرتی.

۹. تب فر: + بیت.

چون مقام حیرت، مسبوق به هوا گرفتن دل است به سوی مقامات عالیه، و عدم بقیه اختیار و استقرار او، و مغلوبیت حقیقت و مقهوریت او مطلقاً تحت اطوار العشق و غلباته، و این منتهای معارج مرتبه اول است، از این جهت، بعد از این شروع در مبادی طلایع مرتبه ثانیه از غلبات محبت و معارک عشق می‌کند.

[۸۳] فَقَالَتْ: هَوَىٰ غَيْرِي قَصَدَتْ وَ دُونَهُ أَفْ تَصَدَّتْ، غَمِيًّا عَنِ سَوَاءٍ مَحَجَّتِي

[۸۴] وَ غَرَّكَ، حَتَّى قُلْتَ مَا قُلْتَ، لِإِسَاءٍ بِهٖ شَيْنٌ مِّمِّنْ، لَبَسُ نَفْسٍ تَمَنَّتْ

این شروع است در بیان معرکه دوم^۱ از معارک عشق که تا بقیه تعیینی که عاشق را مانده است، به تیرباران تعییر محبوب و منجنیق جفا و طعن او ویران کند؛ و لهذا می‌گوید که بعد از ارتکاب اینهمه شداید و انهماک حال من در مهاوی ذل و محن، و صعود قدر من در معارج ترقی و کمال، حضرت معشوق باز به خودی خود شمشیرخشم از نیام خواری کشید و بنیاد جور و عاشق کشی از سر نهاد،^۲

گفتم نهایی بود این درد عشق را هر بامداد می‌کند از نو بدایتی

و گفت: تو در دعوی محبت من صادق نیستی که قبله محبت و موالات تو دیگری است - یعنی نفس خودت - که طالب حظوظ و مآرب اویبی، و به هستی خود بازمانده^۳؛ و این هستی، سبیل دیده راه بین تو شده است و او را کور گردانیده؛ از راه راست عشق من به سوی او منحرف گشته‌ای و به نیمه راه^۴ $\langle ۱۵ \text{ الف} \rangle$ این^۴ طریق بازمانده؛ «هیهات دونک مانع و منیع»^۵

آنچه پنداشتی که هستی بود خود خیالات خواب مستی بود

و آنچه گفتی که آسمان دلست خود زمینی ز خودپرستی بود

[۸۴] و این از آن است که نفس تو^۶، خود را به ملابس تمنی و آرزوهای فریبنده به

۲. تب فر: + بیت.

۴. فر: از این.

۶. ال ندارد.

۱. تب مل: دویم.

۳. تب: بازمانده‌ای.

۵. تب فر: + بیت.

صورت محبوب بر تو جلوه کرد و تو را مغرور گردانید بدین مرتبه، تاگفتی آنچه گفتم، و دعوی تحقق به نهایت مقامات عشق کردی و معایب دروغ را بدین دعوی باطل پوشانیدی؛^۱ «دعوی داران ازین خبر بی خبرند» «گر مرد این حدیثی دعوی ز سر بدر^۲ کن»

* * *

[۸۵] وَ فِي أَنْفِ الْأَوْطَارِ أَمْتِيَّتٌ طَامِعاً
بِنَفْسٍ تَعَدَّتْ طَوْرَهَا فَتَعَدَّتْ
[۸۶] وَ كَيْفَ بِحُبِّي وَ هُوَ أَحْسَنُ خُلَّةٍ
تَسْفُوزُ بِدَعْوِي، وَ هِيَ أَقْبَحُ خَلَّةٍ
[۸۷] وَ أَيْنَ الشُّهْنِي مِنْ أَكْمِهِ عَنِ مُرَادِهِ
سَهَا، عَمَّهَا، لَكِنْ أَمَانِيكَ عَزَّتْ^۳

به مجرد دعویهای باطل و شطحیات لاطایل که از فضولی^۴ نفس و خیره‌سری او ظاهر شده، دست طمع در آنفس اوطار و اعزّ مآرب که تحقق به نهایت مراتب عشق است، زده‌ای و ندانسته که این تعدی و ظلمی است که نفس بر تو کرده که تو را در نیمه^۵ راه عشق، سراسیمه گذاشته و خرده‌های قلب دعوی را می‌خواهد که به استعانت شویب تدلیس و تلبیس در بازار عشق به بهای انفس مطالب خرج کند. زینهار!^۶

گرت خزانه محمود نیست، دست طمع دلیر در شکن طره ایاز مکش

[۸۶] و خود چگونه تواند بود که به دعوی دروغ که زشت‌ترین خصلتی است و خسیس‌ترین تمنی^۷ است^۸، فایز گردی به نفایس جواهر عشق من که اعزّ مراتب خلّت و اجلّ و احسن اطوار محبت است^۹؛ «آرزو وانگه فزون از خود چه مشکل محنتیست^{۱۰}».

[۸۷] حاصل آنکه از روی تصویر و مثال، حال تو به اکمهی می‌ماند که طالب ادراک سها باشد از غایت استیلای سلطان تحیر و جهل؛ و^{۱۱} حال آنکه اکمه از کجا و ادراک سها که میدان تجارب جیاد قوای باصره است و تسابق ایشان در حدّت ادراک، از کجا؟ لیکن

- | | |
|------------------------|-----------------------------------|
| ۱. تب: + مصرع. | ۲. فر: برون. |
| ۳. تب: عزّت. | ۴. فر: فضول. |
| ۵. تب: نیمه. | ۶. فر: زینهار! بیت؛ ال تب: + بیت. |
| ۷. ال تب فر: تمنی. | ۸. مل ندارد. |
| ۹. تب: + بیت؛ فر: + ع. | ۱۰. تب فر: محنتیست. |
| ۱۱. تب ندارد. | |

تو در مقام خویشتن معذوری که غلبهٔ امانی نفس توست که تو را مغرور گردانیده. و غرور نفس از خواص این مقام است.^۱

هر که باز آید ز در پندارم اوست تشنه مسکین آب پندارد سراب^۲

[۸۸] فَمَّتْ مَقَامًا، حُطَّ قَدْرُكَ دَوْنَهُ عَلَى قَدَمٍ، عَنِ حَظِّهَا مَا تَخَطَّتْ

[۸۹] وَ رُزِمَتْ مَرَامًا، دَوْنَهُ كَمْ تَطَاوَلَتْ بِأَعْنَاقِهَا، قَوْمٌ إِلَيْهِ، فَجُدَّتْ

حاصل آنکه و فور امانی نفس و غروری که انگیخته، تو را در مقامی داشته که پایهٔ قدر تو در منزلت عشق، خیلی دون آن است؛ چه، اقامت تو در این مقام به پایی است که از مستقرّ حظوظ خویش یک گام برنگرفته و در راه بازندگی قدمی نرفته.^۳

دو قدم بیش نیست راه ولی تو در اول قدم همی مانی

[۸۹] و مع هذا دست طلب در دامن مطلوبی زده‌ای که پیش کرباس بارگاه عزّت او بسی

گردن طمع دراز کردند و به دستاویز علم و عمل تقرّب جستند و بعد از آن، بغیر از تیغ

جباری از استادگان آن حضرت، کسی بدان گردنها سر التفات فرو نیاورد.^۴

آلوده نشد هیچ گهی دامن نازش زان خون عزیزان که به زیر قدمش رفت

[۹۰] أَتَيْتَ بُيُوتًا لَمْ تَنْتَلِ مِنْ ظُهُورِهَا وَأَبْوَابُهَا عَنْ قَرَعِ مِثْلِكَ سُدَّتْ

[۹۱] وَ بَيْنَ يَدَيِ نَجْوَيْكَ قَدَمَتِ زُخْرَفًا تَرُومٌ بِسِهٍ عِزًّا، مَرَامِيهِ عَزَّتْ

یعنی تا در بند احتضای نفس خویش مانده‌ای و اعداد اسباب وصال - چون علم و عمل و مجاهدت و غیره از اکتساب اوصاف وجودی و انتساب نفس خویش بدان - با حیلولت حجب، توقع وصول داری و از پشت خانه طمع دخول. چه، تا بر مقتضای فحوای ﴿وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا﴾ از سایر اسباب و آلات قطع نکنی و به خرابات فنای حقیقی و عدم اصلی نرسی

۲. تب بیت را ندارد.

۱. فر: + بیت.

۳ و ۴. تب فر: + بیت.

و در قمارخانه تجرید و تفرید، هر چه داری درنبازی، راه به درگاه کاخ وصل نبری؛ و حال آنکه حلقه آن درگاه از کوفتن امثال تو، مادام که بر این حالی، به مغالیق یأس مسدود است.^۱

تا خانه نام و ننگ ویران نکنی وین شیوه خود شیوه مردان نکنی
هرگز تو درین^۲ عرصه به شاهی نرسی دل را تو درین^۳ معرکه سلطان نکنی

[۹۱] چه، در پیش این سر وصال و تمنای اتصال که مقرّبان ملأ اعلی از آن محرومند، این مزخرفات اقوال و اعمال رعونت آمیز و دعاوی شطح انگیز آورده‌ای^۴ و^۵ بدان، طلبِ فوز به مراتب قرب می‌کنی و عزّت و صلی^۶ می‌خواهی که وصول به کنگره مقاصد آن عزیز است. هیئات!^۷

داری سر یوسف بُر از هر چه عزیزست کان پایه به یک دست بریدن نتوان یافت

[۹۲] وَ جِئْتُ بِوَجْهِ أَبَيْضٍ غَيْرِ مُسْقِطٍ لِحَاهِكِ فِي دَارِيكَ خَاطِبَ صَفَوْتِي
[۹۳] وَ لَوْ كُنْتُ بِي^۸ مِنْ نُقْطَةِ الْبَاءِ خَفِضَةً رُفِعْتُ إِلَى مَا لَمْ تَنْتَلُهُ بِحِيلَةٍ
[۹۴] بِحَيْثُ تَرَى أَنْ لَا تَرَى مَا عَدَدْتَهُ وَأَنْ النَّذِي أَعَدَدْتَهُ غَيْرُ عُدَّةٍ

خطبت عروس عشق و صفوت مراد، بی‌کابین نقد استعداد و علو همت که مستتبع ترک دنیا و آخرت است و ما یُضَافُ^۹ إليهما <ب> از سر طوع و رغبت میسر نیست.^{۱۰}

پنٹ گرم زقت^{۱۱} لکل گرم ما علی نفسیه النفیسیه صعّب

این زمان تو آمده‌ای با روسپیدی^{۱۲} دنیا و آخرت و استحکام رقیقه تعلق به جزئیات

۲ و ۳. تب: بدین.

۵. تب ندارد.

۷. تب فر: + بیت.

۶. فر: وصل.

۸. مل: لی.

۹. در اصل ینضاف؛ طبق تب، فر و معنی کلمه تصحیح شد.

۱۱. در اصل: زقت.

۱۰. تب: + عربیه؛ فر: + شعر.

۱۲. تب: روی سپیدی.

آن، بی آنکه قطع رابطه جاه و تعلق به ایشان کرده^۱. کی میسرت گردد؟^۲

شاهد خلوت ما روی به کس ننماید مگر آن دم که حریف از همه بیزار آید

۹۳ | بلی اگر تو به حکم فرموده^۳ «رَحِمَ اللّٰهُ امْرَءًا عَرَفَ قَدْرَهُ وَ لَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ» پای

تسلیم و ارادت از گلیم مرتبه و قدر خویشتن بیرون نکشی و در خرابات عدم خویش

مستریح بنشیننی و با من به منزله نقطه «با» باشی در فروتنی و نیستی و کسر ناموس و نام و

عدم اضافت نسبتی و فعلی به خویش، بلکه در اسقاط وجود خویش جزم باشی و ضم

آن تعین «با» نصب العین تو گردد، هرآینه مستحق فتح گردی و رفع علم دولت تو به جایی

رسد که به جرّ ثقیل حیلت بدانجا نتوان رسید.^۴

ای بیضه مرغ لامکانی که تویی وی^۵ دانه دام کن فکانی که تویی

چون بیضه اگر به مرغ تسلیم شوی آن مرغ شوی که هم تو دانی که تویی

۹۴ | و این فروتنی و نیستی تو به حیثیتی می باید که^۶ برسد که آنچه اسباب استعداد

دانسته‌ای و معدّ داشته‌ای^۷ از برای تقرب به جناب عشق و تزوّد این راه، بر مقتضای

فرموده «و تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى» دست اختیار از همه پاک شسته، رشته امید را^۸

از آنها تمام قطع کنی؛ بلکه یقین دانی که آنها همه بعد راه تواند و موجب انهماک در

درکات بُعد؛ چه، اگر نه به حکم «بِالْبَاءِ ظَهَرَ الْوُجُودُ وَ بِالنُّقْطَةِ تَمَيَّزَ الْعَابِدُ عَنِ الْمَعْبُودِ»

عین عبد که عبارت از نقطه «با» است، به احاطت و جامعیت برزخیت^۹ او سر اذغان و

انخفاض نهد و دعوی آن کند که احاطت مرتبه باثیت - که وجود امکانی است - مراست،

هرآینه در عین بُعد و حرمان افتد. هش دار که ذوق ادراک این نکته^{۱۰} از نشوه قدح حدق

و ظروف حروف می شود^{۱۱}؛ «یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد».^{۱۲}

۲. تب فر: + بیت.

۴. ال تب فر: + بیت.

۶. چنین است در اصل.

۸، ۹ و ۱۰. تب ندارد.

۱۲. تب فر: + بیت.

۱. تب: کرده‌ای.

۳. تب در حاشیه: حدیث.

۵. تب: وین.

۷. ال مل: داشته.

۱۱. تب: + مصرع؛ فر: + ع.

پیام اهل دلست این سخن^۱ که سعدی داد نه هر که گوش کند معنی سخن داند

[۹۵] وَ نَهْجٌ سَبِيلِي وَاضِحٌ لِمَنْ اهْتَدَى وَ لَكِنَّمَا الْأَهْوَاءُ عَمَّتْ فَأَعَمَّتْ

جاده راه وصول و شارع میخانه عشق بر مسترشدان طریق کمال و منتهجان شاهراه
اعتدال بغایت واضح است؛ چه، طرق^۲ انحراف که عبارت از اکتساب صفات وجودی و
انتساب آن^۳ به نفس خویش است، مشتمل بر انواع موانع و اصناف عوایق است؛ به
خلاف اشتغال به امور عدمی که ترک آن^۴ انتساب است و تجرید از سایر نسب و
اضافات، و مجاورت قلندرخانه نیستی و خرابات فنا.^۵

در مسجد چه زنی؟ میکرده اینک در باز خیز و مردانه قدم در نه و خود را در باز
ولیکن به واسطه غلبه احکام انحرافات و تصادم اهویه مختلفه، که از دریچه های نسب
خارجی بر سایر جوارح و قوای مدرکه جمعی وزیده و مملکت حقیقت ایشان را به غبار
تفرقه کونی و غیم رسوم عادی تاریک کرده است، دیده راه بینشان را از این راه روشن و
طریق مستقیم کور گردانیده.^۶

بینایی خویش را دوا کن ورنه عالم همه اوست دیده ای^۷ می باید^۸

*

عالم ز زلف یارم گشتست عنبرین بو لیکن چنان دماغی کان بوی بشنود کو؟

[۹۶] وَ قَدْ آتَى أَنْ أَبَدِي هَوَاكَ وَ مَنْ يَهْ

[۹۷] حَلِيفُ غَرَامٍ أَنْتَ، لَكِنْ يَنْفِيهِ ضَنَاكَ يَمَا يَنْفِي ادْعَاكَ مَحَبَّتِي

وَ إِبْقَاكَ وَ صَفَاً يَنْكَ بَعْضُ أَدْلَتِي

چون ظاهر شد که موجب تعویق تو قصور همت بوده است از جناب عشق و تعلق

۱. ال: خبر.

۲. فر: طریق.

۳. فر ندارد.

۴. تب فر ندارد.

۵. تب فر: + بیت.

۶. فر: کرده است. بیت؛ تب: + بیت.

۷. فر: دیده را.

۸. فر: + بیت.

باطن به غیر، این زمان جای آن است که اظهار کنم متعلق هوای تو؛ و آن که سبب نزاری و افکاری توست، بر تو آشکارا گردانم، به وجهی که بنیاد دعوی محبتی که با من می‌کنی، منهدم گردد، تا بدانی که آن تیرباران محنت و بلا از کجاست بر تو.^۱

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که دروغش باشد

[۹۸] بلی ملازمت شداید عشق و مصایب محنت، که گفتی، واقعی است ولیکن متعلق آن محبت هم خودی، و معشوق تو هم نفس توست. و اینکه تو ابقای صفات خویش می‌کنی و اضافت محبت و عشق و سایر صفات وجودی به خویشتن، و خود را معزول نمی‌کنی از امثال این^۲ تملکات و تصرفات، بعضی است از ادله من، و یکی از براهین قاطعه است در اثبات مدعایم.^۳

سعدی تو کیستی که دم از دوستی زنی؟ اظهار بندگی کن و دعوی چاکری^۴

[۹۸] قلم تهونی مالم تگن فی فانیاً و لم تفن مالم تجتلی فیک صورتی

اضافت عشق ما به تو، وقتی راست باشد که در خرابات فنا و قمارخانه اطلاق درآیی و هرچه نسبت به خود می‌کنی و دعوی ملکیت آن، همه در^۵ بازی. و آن بازندگی، تو را میسر نگردد تا در مرآت حقیقت تو صورت من جلوه نکند؛ چه، بازندگی بعد از یابندگی صورت تواند بست.^۶ «حریف مفلس ازین حلقه بی نصیب رود» و یافت در جلوه محبوب تواند بود.^۷ < ۱۶ الف >

گر چنین جلوه کند مغبجه باده فروش خاکروب در میخانه کنم مرگان را

و در این بیت کرشمه‌ای است وعده آمیز عاشق را به ترقی حال و بلوغ او به مرتبه علیا از مراتب عشق در اثنای معاتبه، علی سبیل الإیماء و الإشارة؛ و این مقامی بغایت عزیز است و سکنجینی بغایت لذیذ، و نافع هر که چشیده باشد.^۸

۲. فر ندارد.

۴. فر: دعوی چرا کنی.

۶. تب: + بیت؛ فر: + ع.

۸. فر: هرچشنده باشد. بیت: تب: + بیت.

۱. تب: فر: + بیت.

۳. تب: فر: + بیت.

۵. فر: مل: + ما.

۷. تب: فر: + بیت.

از آن لب شکرین^۱ تو وعده‌های دروغ به جای فاتحه و کاف‌ها و یاسین است

[۹۹] قَدَعْ عَنكَ دَعْوَى الْحُبِّ وَادْعُ لِغَيْرِهِ
 [۱۰۰] وَجَانِبِ جَنَابِ الْوَصْلِ، هَيْهَاتَ لَمْ يَكُنْ
 [۱۰۱] هُوَ الْحُبُّ إِنْ لَمْ تَقْضِ لَمْ تَقْضِ مَا رَبَّأُ
 فُوَادَكَ وَادْفَعْ عَنكَ غَيْكَ بِأَلْتِي
 وَهَ أَنْتَ حَيٌّ إِنْ تَكُنْ صَادِقًا مُت
 مِّنَ الْحُبِّ، فَاخْتَرِ ذَاكَ، أَوْخَلِّ خُلَّتِي

پس^۲ مادام که تو در این مقام خواهی بود و ملازم آستان^۳ هوای^۴ نفس باشی و عشق خویشتن، مصلحت آن است که دعوی عشق حقیقی را یک سو نهی و دعوت دل خویش به سماطی دیگر کنی غیر عشق؛ که معده دل تو را قوت گواریدن این غذا نیست.^۵

نیست هر مرد مرد این میدان نیست هر مرغ مرغ این انجیر

و این گمراهی و تباهی حال خویش را که دعوی دروغ و شطح بی معنی است، دفع کنی به بهتر و جهمی.

هر که عشقش طلبد ترک سرش باید کرد ورنه اندیشه کاری^۶ دگرش^۷ باید کرد

[۱۰۰] و زنه‌ار که دور باشی از خیال نزدیکی، و پیرهیزی از جناب وصل که بغایت بعید است یافتن آن پایه؛ و حال آنکه تو به حظوظ خود بازمانده‌ای و به حیات جزئی خویش زنده باشی.

بلی! اگر صادقی در این دعوی، باید که فحوای «موتوا قبل أن تموتوا» از سر طوع و رغبت، شعار روزگار خود ساخته، ترانه عیشت همه بر این قول راست سازی.^۸

گفتی اگر می‌خری نقد حیاتم بهاست گر همه تا محشرست نیم بهای تو نیست^۹

*

ماییم و نیم جانی، وصلت کجا فروشند ارزان بود به صد جان گر می‌توان خریدن

۲. فر ندارد.

۴. مل ندارد.

۶. تب: کار.

۷. فر: دیگرش؛ «کار دیگرش» باهم می‌تواند واریانت صحیحی باشد.

۹. تب: + بیت.

۱. فر: شیرین.

۳. تب ندارد.

۵. فر: + بیت.

۸. تب: فر: + بیت.

[۱۰۱] چون آن بارگاه عزت پناه عشق است، سعی در کوی توجّه او، نه پایه هر پای^۱ است و سودای بازار او نه کار هر سری؛^۲ «پر دلی می باید و مردانه ای»، «هُوَ الْحُبُّ فَاسْلَمَ بِالْحَشَا مَا الْهَوَى سَهْلٌ».

تا رقم نیستی و موت ارادی بر صحیفه حال خویش نکشی، رفع قضای حاجت به مخدرات^۳ آن بارگاه نتوانی کرد؛ پس تو مخیر باشی بین الأمرین: یا اختیار موت یا ترک عشق.^۴

جان عود بود همیشه در مجمر ما خونریز بود همیشه در کشور ما
ما دوست کشیم و تو نداری سر ما داری سر ما و گرنه دور از بر ما

✱

و دُونَ اجْتِنَاءِ النَّحْلِ مَا جَنَّتِ النَّحْلُ فَمَنْ لَمْ يَمُتْ فِي حُبِّهِ لَمْ يَعِشْ بِهِ

[۱۰۲] فَقُلْتُ لَهَا: رُوحِي لَدَيْكَ وَ قَبْضُهَا إِلَيْكَ، وَ مَالِي أَنْ تَكُونَ بِقَبْضِي
[۱۰۳] وَ مَا أَنَا بِالشَّانِي الوَفَاةَ عَلَى الْهَوَى وَ شَأْنِي الوَفَاةَ^۵ تَأْبِي سِوَاهُ سَجِيَّتِي

چون عاشق را مخیر گردانید بین الموت و السلو، بر مقتضای

قالوا فَتَسَلَّ^۶ قُلْتُ لَا يُمَكِّنِي قالوا فَتَمُوتُ يَا فَتَى قُلْتُ أَمُوتُ

به اختیار شقّ اول در صدد جواب می آید.^۷

دلم ز نرگس مستش امان نخواست به جان چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست

و می گوید: گفتم طلب موت از کسی کنند که جان او در قبضه اختیار و ارادت او باشد و حال آن است که اگر جانی هست مرا، بر توست و قبض آن، چیزی^۸ است که تعلق به^۹ تو می دارد که معشوقی. من عاشقم؛ مرا آن مکننت و رتبت از کجا که روح من در قبضه اختیار

۱. تب: پایی.

۲. تب: + مصرع؛ فر: + ع.

۳. ال: فتسلت.

۴. ال: چیز.

۵. ال: مخدّره.

۶. ال: وفا.

۷. تب: فر: + بیت.

۸. تب: بر.

من باشد؟ چه، من در اول قدم از این مقام گذشته‌ام و این خرده‌ها گذاشته.^۱
 به جانان داد عاشق جان خود را گرانباری برآسود از گرانی
 [۱۰۳] حاصل آنکه من نه از آنهایم که از سر جانی برتوانم خاست و متفکر و
 خشمگن^۲ شوم از وفاتی که بر سر وفات باشد؛^۳

جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود کی به جانی بازماند هرکه را جانی بود؟
 و حال آنکه کار من وفاست که طبیعت و سرشت من ابا می‌کند غیر او را.^۴
 جز هوا نسپرم آنکه که هوای تو کنم جز وفا نشمرم آنکه که جفای تو کشم

[۱۰۴] وَ مَاذَا عَسَىٰ عَنِّي يُقَالُ سِوَىٰ قَضَىٰ فُلَانٌ هَوَىٰ مَن لِي يَدَا وَ هُوَ بُغْيَتِي
 [۱۰۵] [أَجَلٌ أَجَلِي أَرْضِي انْقِضَاهُ صَبَابَةٌ وَلَا وَصَلَ، إِنْ صَحَّتْ لِحُبِّكَ نِسْبَتِي
 [۱۰۶] وَ إِنْ لَمْ أَفْزَحَقًا إِلَيْكَ بِنِسْبَةٍ لِعِزَّتِيهَا، حَسْبِي افْتِخَارًا بِتُهْمَتِي^۵

آن، چه خواهد بود که بدگویان من، شاید که^۶ بعد از وفات گویند؟ جز آنکه فلان در
 عشق بمرد. این غایت آرزوی من و طلب من است. کیست که مرا به این می‌رساند؟ یا
 ضامن می‌شود که برساند؟^۷

اگر جنازه سعدی به کوی دوست برآرند زهی حیات نکونام و مردنی بشهادت
 [۱۰۵] [بلی راضی‌ام که مدت اجل من منقضی شود در عشق، و اگر وصل نیز نباشد؛
 چون جان سپردنیست به هر صورتی که هست در کوی عشق خوشتر و بر آستان دوست
 که به مجرد این مردن من در عشق، نسبت عشق من به تو درست می‌شود.

[۱۰۶] و اگر نیز فایز نشوم به نسبت صادق در عشق تو، و حق نباشد این معنی^۸ که
 < ۱۶ ب > من در عشق نیست شدم از برای عزت مقام عشق، مرا همین تهمت بس

۲. ال مل: خشمگین.

۵. نسخه بدل مب در حاشیه: بتهمة.

۷. تب فر: + بیت.

۱. تب فر: + بیت.

۳ و ۴. تب فر: + بیت.

۶. فر ندارد.

۸. فر ندارد.

است که تاج افتخار و سرافرازی خود سازم.^۱

بکش تا عیبجویانم نگویند
نمی آید ملخ در چشم شاهین

[۱۰۷] وَ دُونَ أَتْهَامِي إِنْ قَضَيْتُ أَسَىٰ فَمَا
أَسَاتِ بِنَفْسِي، بِالشَّهَادَةِ سُورَتِ

[۱۰۸] وَ لِي مِنْكَ كَافٍ إِنْ هَدَرْتُ دَمِي وَ لَمْ
أَعُدَّ شَهِيداً عِلْمُ دَاعِي مَنِّي

و اگر حال من به تهمت نیز نرسد؛ و نزدیک آن که تاج افتخارِ تهمت بر سر نهم، به شمشیر اندوه^۲ حرمان کشته گردم، هیچ اسائتی نکرده باشی به نفس من؛ چون بر مقتضای «مَنْ عَشَقَ وَ عَفَّ وَ كَتَمَ وَ مَاتَ^۳ مَاتَ شَهِيداً» به درجه شهادتش مسرور و شادمان گردانیدی.^۴

[۱۰۸] و اگر نیز در دیوان شهدا مرقوم نگردد نام من، مرا از تو این قدر بس اگر مرا عزیز کنی به قصد خون ریختن، که در خاطر تو خطور کرده باشم. و الحق همین علم دعوت کننده من به خوان هلاکت و سماط شهادت، کافی است مرا در برافراشتن گردن مفاخرت بر عالم و عالمیان.^۵

پایمال مرکبم کن وین بگو بهر دیت
کان که شبذیز مرا دی^۶ در تیه پا شد که بود^۷

[۱۰۹] وَ لَمْ تَسَوَّ رُوحِي فِي وَصَالِكِ بَدَلْهَا
لَدَيَّ لِيَبُونِ بَيْنَ صَوْنٍ وَ بَدَلْهَا

روح مرا صلاحیت آن نیست نزد من، و بدان نمی ارزد که در وصال تو آن را بذل کنند و ببخشند، که بونی بعید است میان نگاه داشتن من مرتبه تو را و عزت وصل تو - که سایر امور وجودی بدو مضاف است - و میان بذل من روح را به تو.^۸

جایی که در او هزار جان قربانست
چه جای دهل زنان بی سامانست؟

##

۲. تب: + و.

۴. تب: مسرور گردانیدی.

۶. فر: دل.

۸. فر: + بیت.

۱. تب: + بیت.

۳. فر: + فقد.

۵. فر: + بیت.

۷. تب این بیت را ندارد.

به جان گر توان وصل جانان^۱ خرید پراز جان شود خاک بازار او
یا آنکه بونی بعید است میانه وصل مصون تو - که دامن عزتش به تقابل هیچ چیزی
آلوده نگشته - و میانه این متاع مبتذل خسیس که در هنگام وصل مقابل او شود.^۲
به دروشی سری دارم که در پایت کشم لیکن سر اندر پیش می دارم که جای انفعالست این

[۱۱۰] وَ إِنِّي إِلَى التَّهْدِيدِ بِالْمَوْتِ رَاكِنٌ
وَمِنْ هَوْلِهِ أَرْكَانُ غَيْرِي هُدَّتْ
[۱۱۱] وَ لَمْ تَعِيفِي بِالْقَتْلِ نَفْسِي بَلْ لَهَا
بِهِ تُسْعِيفِي، إِنْ أَنْتِ أَتَلَفْتِ مُهْجَتِي
[۱۱۲] إِنْ صَحَّ هَذَا الْفَالُ مِنْكَ رَفَعْتِي
عاشق را به سوی خراب کردن صورت تعیین و ویران گردانیدن آن بنیت و هیأت
مجموعی، میلی ذاتی است.^۳

ابتلایی^۴ ضرورتست اینجا تا تو آن مغز برکشی از پوست
و لهذا می گوید: من به سوی بیم دادن و ترسانیدن از مرگ مایلیم، و اگر چه دیگران را از
ترس مرگ، ارکان وجودشان متزلزل و ویران می شود.
[۱۱۱] که به سبب قتل، هیچ بیراهیی^۵ و ظلمی بر نفس من نمی رود، بلکه به واسطه
او انجام مقاصد و قضای حوایج من خواهد بود.^۶ «اگر چنانچه تو خود خون من بخواهی
ریخت» «هزارت صید پیش آید به خون خویش مستعجل».
[۱۱۲] چه، اگر این بیم واقعی است و این فال کشتن من به صحت پیوسته^۷، «فالی که
سعادت زند از قرعه اقبال»، الحق به میامن التفات، تو که معشوقی، از درکات حرمان به
درجات وصول و قربان، مدارج ترقی مرا مرتفع می سازی و مقدار مرا در مرتبه عشق
عالی می کنی، و قیمت مرا در بازار اعتبار، گران و غالی^۸.

شنیده‌ام که به خونم کشیده‌ای شمشیر زهی سعادت ار اندیشه دگر نکنی

#

۱. ال فر مل: او را.
۲. ال: + بیت.
۳. تب فر: + بیت.
۴. ال فر: انقلابی.
۵. ال مل: بیراهی.
۶. تب: + مصرع؛ فر: + بیت. البته بیت نیست؛ بلکه دو مصرع مستقل است در دو وزن جداگانه عروضی: اولی در بحر مجتث مخبون اصلم مستغ و دومی در بحر هزج سالم.
۷. تب: + بیت؛ فر: + ع.
۸. تب فر: + بیت.

شکار را به دو صد ناز می برد آن شیر
شکار کشته به خون اندرون همی گردد
دو چشم کشته به مردم از آن همی نگردد
شکار در هوس او دوان قطار قطار
که از برای خدایم بکش تو دیگر بار
که ای فسرده غافل بیا و گوش مخار

[۱۱۳] وَهَا أَنَا مُسْتَدْعٍ قَضَاكِ وَمَا يَه
رضای، وَ لَا أُخْتَارُ تَأْخِيرَ مُدَّتِي
[۱۱۴] وَعَيْدُكَ لِي وَعَدُّ وَانْجَاؤُهُ مَنِي
وَلِيٍّ، بِغَيْرِ التَّبَعِيدِ إِنْ يُرْمَ يَثْبُتْ

اینک خواهان حکم توام و استدعای فرمان تو می کنم در قتلی که مرا بدان
ترسانیده ای و در هر چه رضای تو در آن باشد؛ اگر چه همه ^۱ صد ^۲ و هجران بود. ^۳
اگر رضای تو ای دوست نامرادی ماست دگر مراد دل خوشتن نخواهم خواست
و در این احکام، هیچ اختیار تأخیر مدت و تسویف امر نمی کنم که « فی التأخیرِ آفاتٌ » ^۴؛
« تأخیری اگر می رود از جانب ما نیست ».

[۱۱۴] چه، بیم دادن تو به کشتن، مرا عین امید است به حیات حقیقی و مقصود
اصلی؛ پس وفا نمودن بدان کشتن، آرزو ^۵ و مراد عاشقی است صادق که بغیر از خدنگ
بعد و تیر بیزاری به هیچ تیری دیگر روی ^۶ نگرداند و ثابت قدم باشد. ^۷

به هر سلاح که خون مرا بخواهی ریخت ^۸ حلال کردم الا به تیغ بیزاری

و مراد به « بعد » عدم تمکین عاشق است در مقام عاشقی، و تبراً نمودن از التزام احکام
معشوقی، و اظهار تسلیه کردن. و بونی بعید است میانه این معنی و « هجر » ^۹ که یکی از
امهات مقامات عاشق است و بسی از مقاصد مبتنی بر آن؛ چنانچه ^{۱۰} شیخ ناظم را باشد
که:

إِذَا كَانَ حَظِي الْهَجْرَ مِنْكُمْ، وَ لَمْ يَكُنْ
بِعَادًا، فَذَاكَ الْهَجْرُ عِنْدِي هُوَ الْوَصْلُ

۲. تب: سد.

۴. تب: + مصرع؛ فر: + ع.

۶. ال: روی.

۸. در اصل: بریخت.

۱۰. مل: چنانکه.

۱. فر ندارد.

۳. ال: تو؛ تب: فر: + بیت.

۵. تب: آرزوی.

۷. تب: فر: + بیت.

۹. ال: تب: فر: مل: هجران.

و از < ۱۷ الف > اینجا^۱ عدم اطلاع بعضی از متعَرِّضان استکشاف این قصیده بر مقاصد قوم - که متصدی اعتراض شده‌اند و فرق نکرده‌اند میان بُعد و هجران - معلوم شد؛ «نه هر که گوش کند معنی سخن داند».

[۱۱۵] فَقَدْ صَبْرْتُ أَرْجُو مَا يُخَافُ فَأَسْعِدِي بِسِهِ رُوحَ قَبِيَّتِ لِخَيُوتِهِ اسْتَعَدَّتْ
به حکم مقدمات مذکوره و آنکه قصارای همت عاشق بر^۲ رفع احکام امتیازی است، می‌گوید: چنان شده‌ام که امید می‌دارم که^۳ آن چیز را که محل خوف مردم است، یعنی قتل؛ پس التماس من آن است که به گوشه چشم التفات، اعانتی فرمایی بدان موت حیات آیات، روح مرده‌ای^۴ را^۵؛ و او را از این حیات موت آثار خلاص^۶ دهی که او بدین موت مستعد شده است آن حیات حقیقی را.^۷

زنده کدامست بر هوشیار آنکه بمیرد به سرکوی یار

[۱۱۶] وَ بِي مَنْ يَهَا نَافَسْتُ فِي الْحُبِّ^۸ سَائِلًا سَبِيلَ الْأَلْنَى قَبْلِي أَبْتَوَا غَيْرَ شِرْعَتِي
[۱۱۷] بِكُلِّ قَبِيلٍ كَمْ قَتِيلٍ قَضَى بِهَا^۹ أَسَى لَمْ يَكْفُرْ يَوْمًا إِلَيْهَا بِنَظَرَةٍ
[۱۱۸] وَ كَمْ فِي الْوَرَى مِثْلِي أَمَاتت صَبَابَةً وَ لَوْ نَظَرْتِ عَطْفًا إِلَيْهِ لِأَحْيَتِ
چون تقلبات ترقی غایات عشق، مرتبه عاشق را باز به واسطه جسارتی که در اثنای مخاطبات بدان اقدام نموده، از درجات قرب به درکات بُعد انداخت^{۱۰} - چنانچه در ابیات گذشته بدان ایمایی کرد - هر آینه از فضای خطاب به کنج غیبت متواری گشته، می‌خواهد از جهت تسلیه نفس خویش و تطمین خاطر طلاب، که اشاعت انقهار در تحت احکام افنا انجام عشق و عموم سلطنت او به نسبت با ارباب ادواق^{۱۱} بیان کند.^{۱۲}

۱. تب: آنجا.

۲. فر: به.

۳. چنین است در اصل؛ اگر «که» حذف شود، جمله بهنجار و درست می‌شود. ال تب ندارد.

۴. تب: مرده.

۵. مل: مرده مرا.

۶. تب: خلاصی.

۷. تب فر: + بیت.

۸. ال در حاشیه: در بعض نسخ کلمه «بالنفس».

۹. ال: بها قضی.

۱۰. تب: انداخته.

۱۱. تب: ذوق.

۱۲. تب فر: + بیت.

حدیث عشق اگر گویی گناهست گناه اول ز حوا بود و آدم
می گوید: جانم فدای کسی که به میامن التفاتِ هدایتِ آیاتِ او پیشدستی نمودم و
مسابقت جستم در میدان عشق، در حالتی که سالک مسالک طایفه‌ای بودم که پیش از
من، طریق هدایت منحصر در این^۱ دانسته‌اند و ابا کرده‌اند^۲ از غیر این راه.^۳
جانم فدای آنکه ز لوح ضمیر او نقش وفای صحبت جانان نمی‌رود^۴

أهفو^۵ إلى كلِّ قلبٍ بالغرامِ له . شغلٌ، وكلُّ لسانٍ بالهوى تهج
[۱۱۷] چه، در میان هر قبیله‌ای از قبایل اصناف بنی آدم، بسی از قتیلان تیغ^۶ عشقند
که در آستانه حرمان و اندوه، جان گرامی را سپرده‌اند و هرگز به گوشه چشم عنایتی فایز
نگشته و ملحوظ لحاظه التفات نشده.^۷

عالم تمام پر ز شهیدان فتنه گشت ترک مرا خدنگ بلا در کمان هنوز
[۱۱۸] و در جهان آفرینش و شهرستان خلقت او بسی همچو من بوده‌اند که مقهور
تیغ جلال گشته‌اند و مقتول شمشیر صد و هجران شده؛ و اگر به گوشه چشم التفات،
ایشان را منظور نظر مرحمت و عاطفت می‌کرد^۸، زنده ابد می‌شدند.^۹
با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

إذا ما أخلت في هواها دمي، ففي ذرى العزِّ والقلباءِ قدری أخلت
[۱۱۹] [۱۲۰] لعمري، إن^{۱۰} أتلفتُ عمري بحبها زبحت، وإن أبلت حشائِ أبلت
چون حضرت معشوق به میامن التفات اتحاد آثار و دلایل یگانگی مأل، خون مرا حلال
دانست^{۱۱} و^{۱۲} در عیدگاه عشق خویش مرا قربان کرد، هرآینه قدر من از حضيض مذلت و

- | | |
|-------------------|---------------------|
| ۱. تب: + ذات. | ۲. ال: کرده. |
| ۳. فر: + بیت. | ۴. تب: + بالعربيه. |
| ۵. در اصل: أهفوا. | ۶. تب ندارد. |
| ۷. تب فر: + بیت. | ۸. تب: می‌کرده. |
| ۹. فر: + بیت. | ۱۰. ال: لعمري و إن. |
| ۱۱. ال: داشت. | ۱۲. تب ندارد. |

حرمان به ذرۃ فلک عزت و بزرگی فرود آورد.^۱

بسیار سرفکنده^۲ به شمشیر سیاست
آلوده نشد هیچگهی دامن نازش
ای دولت آن کس که بر او این کرمش رفت
[زان خون عزیزان که به زیر قدمش رفت]^۳

*

إِنْ كَانَ قَتْلِي فِي الْهَوَى يَتَعَيَّنُ يَا قَاتِلِي فَيَسِيفُ لِحَظِيكَ أَهْوَنُ^۴

[۱۲۰] چه، سوگند می خورم به عمر و زندگانی^۵ خویشتن که اگر سرمایه عمر را در بازار عشق او تلف کنم، سود کرده باشم؛^۶ «که گر سودی کنم اینجا زیانست»^۷.

سرمایه دو عالم درباختم به سودا سودم همین که عمری سر بر در تو سودم
و همچنین اگر به میامن التفات معشوق، این جامه جسم و قوای او در کشاکش اضطراب
مرض عشق به سیمت کهنگی و فرسودگی موسوم گردانید، فاما به تشریف عافیت،
عاقبتش مخصوص کرد.^۸

ز التفات تو با من توان مشاهده کردن که چون کند به عظام رمیم، روح اعادت

[۱۲۱] ذَلَّتْ بِهَا فِي الْحَيِّ، حَتَّى وَجَدْتَنِي وَ أَدْنَى مَنَالٍ عِنْدَهُمْ فَوْقَ هِمَّتِي

[۱۲۲] وَأَخْمَلَنِي وَهَنَا خُضُوعِي لَهُمْ فَلَمْ يَرْوِنِي هَوَانًا بِي مَحَلًّا لِخِدْمَةِ^۹

چون از حکایت غلبه عشق در این معرکه و شمشیر راندن او به دست معشوق و بیان کیفیت آن فارغ شد، می خواهد که^{۱۰} شروع کند در آثار مترتبه بر آن موطن، و نتیجه ای که بر صحایف احوال عاشق ظاهر شده است از آن مقدمه؛ می گوید که چون عشق به سعی بازوی معشوق < ۱۷ ب > و تیغ جهانگیر حسن، مملکت حقیقت مرا از نسب خارجی و

۱. تب: + بیت.

۲. فر: فکنده.

۳. مب این مصراع را ندارد و به جای آن، مصرع دوم بیت قبل را تکرار کرده است. طبق نسخه بدلها نصیح و افزوده شد.

۴. فر این بیت را ندارد.

۵. تب: زندگی.

۶. تب: + مصرع؛ فر: + ع.

۷ و ۸. تب فر: + بیت.

۹. ال: لخدمتی.

۱۰. تب ندارد.

رقایق کونی - که حکم استیلا داشتند - پاک گردانید، هر آینه در میان قبیله اصحاب مجلس فتوت و اکابر دیوان کمال و تکمیل از ارباب ولایت و نبوت بر سر کوی محبوب، در آستان مذلت و خواری و خاک اهانت و بی اعتباری افتادم.^۱

أُولَئِكَ مِنَ أَحْلَى الْمَطَاعِمِ فِي الْهَوَى عِزُّ الْغَيْبِ وَ ذِلَّةُ الْعُشَاقِ

و بغایتی در زمین حقارت فرورفتم به نزد ایشان که اندک چیزی و ادنی منزلتی که واسطه مآرب خسیسه گردد و وسیله نیل مقاصد دنیوی و اخروی شود، آن را فوق^۲ همت من تصور کرده اند.^۳

هر جامه به رنگی بدر آمد ز خم غیب دردا که گلیم من درویش سیاهست

[۱۲۲] و چون این قوم منتسب به حضرت معشوق بودند، بر مقتضای مفهوم^۴

وَ كُلُّ عَدُوٍّ بَالِغِ السَّعْيِ فِي دَمِي إِذَا كَانَ مِنْ حَيِّ الْغَيْبِ حَيْبٌ

چندان وسایل خضوع و شوافع استکانت و مذلت برانگیختم به نزد ایشان، که آن معنی مرا در کنج بیغوله خمول و زاویه انکسار پنهان گردانید؛ چنانچه مرا از غایت حقارت و نهایت خاکساری، محل خدمت و منزلت خدمتکاری نهادند.^۵

ای کاج که در پای سگان تو شوم گرد چون بغت ندارم که سگ کوی تو گردم

[۱۲۳] وَ مِنْ دَرَجَاتِ الْعِزِّ أَمِيْتُ مُخْلِداً إِلَى دَرَكَاتِ الذُّلِّ مِنْ بَعْدِ نَخْوَتِي

[۱۲۴] فَلَا بَابَ لِي يُغْشَى وَ لاجَاءَ يُرْتَجَى وَ لاجازَ لِي يُحْمَى لِفَقْدِ حَمِيَّتِي

[۱۲۵] كَأَنَّ لَمْ أَكُنْ فِيهِمْ خَطِيراً، وَ لَمْ أزلْ لَدَيْهِمْ خَفِيراً فِي رِخَائِي وَ شِدَّتِي

شک نیست که هر پست همتی را قدر آن نیست که نقد استعداد خویش بر محک عیار این طایفه زند و هر بی مایه^۷ را مکننت آن نه که گرد این عیارخانه گردد. کمند جاذبه این طایفه جز در گردن سرافرازان پرمایه نیفتد و باز اختیار و امتیاز را جز بر همای دولتان

۲. تب: شود فرق.

۴. فر: + شعر.

۶. فر: ولا.

۱. تب: + بالعریبه؛ فر: + شعر.

۳. تب فر: + بیت.

۵. تب فر: + بیت.

۷. ال تب: بی مایه ای.

عناہمت نیندازند؛^۱ «در مطبخ عشق جز نکو را نکشند». ہر آئینہ می گوید: بعد از آنکہ در مراقی عز، کوکب جاہ من در اوج اعتبار بود، چون آفتاب دولت عشق، جرم التفات بر برج حقیقت من انداخت، از حضيض درجات عز و ترقی بہ سوی اوج درکات ذل و تنزل مایل شدم، بعد از آنکہ کوکب تعین من در عقدہ نخوت در بند نام و ناموس بود.^۲

همیشه من چنین مجنون نبودم ز عقل و عافیت بیرون نبودم
ہمی جستم فزونی بر ہمہ کس زیون^۳ عشق روزافزون نبودم^۴

[۱۲۴] این زمان در کنج خلوتخانہ خمول نشسته، ابواب نسب خارجی را مسدود گردانیدہ، بغایتی کہ نہ در قبولی مانده است مرا، کہ کسان از برای رفع حوایج از آن درآیند، و نہ پایہ جاہی کہ مایہ امید را شاید، و نہ در^۵ کوچہ تعین من کسی را بہ قوت محافظت و حمایت، مجال سکون.^۶

خانہ درکوی مغان^۷ می طلبیدم گفتند روکہ در کوچہ ما خانہ براندازانند

اینہمہ از آن است کہ این معنی کہ بہ نزد مردم، آن را حمیت و مروّت نام کردہ اند و مبدأ و منشأ امثال این تفرقہ ہای رسمی و عادی گشتہ، بہ دولت عشق از من مفقود شدہ است.^۸

تَمَسَّكَ بِأَذْيَالِ الْهَوَىٰ وَ دَعَى الْهَيَا وَ خَلَّ سَبِيلَ النَّاسِكِينَ وَ إِنْ جَلَّوْا

[۱۲۵] چہ، بہ میامن احکام عشق، چنان از نظر التفات قوم افتادہ ام کہ گوئیا ہرگز در میان معاملات و مقامات ایشان، مرا قدری و عزتی نبودہ و ہمیشہ در منازل ایشان، من خوار و بی اعتبار بودہ ام؛ خواه در حال رخا کہ عبارت از التزام مقتضیات مراد است کہ منتہای مقاصد ایشان کہ صوفیان اہل ظاہرند، از آنجا تجاوز نمی کند؛ و خواه در حال

۱. فر: + ع.

۲. تب: + بیت.

۳. فر: چو صید.

۴. تب: همیشه من چنین مجنون نبودم زیون عشق روزافزون نبودم

۵. فر: + بیت.

۵. مل: + جوار.

۸. تب: + بالعربیہ؛ فر: + شعر.

۷. مل: کسی.

۹. ال فر: اخلع.

شدت که عبارت از ترک آن التزام است و ایشان را در آنجا مدخلی نیست؛ چنانچه در «لامیه» باشد:^۱

تَعَرَّضَ قَوْمٌ لِلْقَرَامِ وَأَعْرَضُوا بِجَانِبِهِمْ عَنِ صِحَّتِي فِيهِ وَاعْتَلَوْا
رَضُوا بِالْأَمَانِي وَابْتَلَوْا بِحُظُوظِهِمْ وَخَاضُوا بِحَازِ الْحُبِّ دَعْوَى فَمَا ابْتَلَوْا

[۱۲۶] فَإِنْ قِيلَ مَنْ تَهَوَّى وَصَرَّحْتُ بِاسْمِهَا لَقِيلَ كُنِيَ أَوْ مَسَّهُ طَيْفٌ جِسْنِيَّةً
[۱۲۷] وَتَوَعَّرَ فِيهَا الذُّلُّ مَا لَدَّلَنِي الْهَوَى وَ لَمْ تَكُ، لَوْلَا الْحُبُّ، فِي الذُّلِّ عِزَّتِي
[۱۲۸] فَحَالِي بِهَا حَالٍ بِعَقْلِ مُدَلِّهِ وَ صِحَّةٍ مَجْهُودٍ وَ عِزٍّ مُدَلِّهِ

یعنی به مرتبه‌ای در مهاوی مذلت فرو رفته‌ام که اگر سؤال از موجب این خرابی کنند و خراب کننده آن، و تصریح کنم به اسم او، گویند کنایت می‌کند از کسی دیگر، یا خود خیال دیوش به سر وقت رسیده است و هذیان می‌گوید.^۲

بوی پیراهن گمکرده خود می‌شنوم و در بگویم همه گویند ضلالت قدیم

[۱۲۷] و حال آنکه اگر جوارش خواری و خاکساری در شربتخانه عشق عزیز و نایافت بودی، هیچ لذت از خوان محبت به مذاق من نرسیدی؛ چه، مکرراً^۴ معلوم شده که عاشق را غذا از ممر ملامت و طریق مذلت می‌رسد.^۵

هر که شد فتنه آن زلف به دامش^۶ بردند وانکه شد طالب این گنج خرابش کردند^۷

#

بار غم عشق را همچو ستون پای دار پیشه همین داشته‌ست تیشه‌زن بیستون^۸

و اگر نه میامن التفات عشق بودی و مقتضیات احکام خاصه او - که احاطت اطراف و جمعیت اضداد است - < ۱۸ الف > صعود به مدارج عز در عین هبوط به مهاوی ذل، مرا حاصل نشدی.

۲. نسخه بدل ال در حاشیه: قَلَو.

۱. ال: + بیت؛ تب: + بالعریبه.

۴. فر: مکرر.

۳. تب فر: + بیت.

۶. ال: مدامش.

۵. تب: + بیت.

۸. فر این دو بیت را جایجا ضبط کرده است.

۷. تب: + بیت.

تَنَامَتِ الْأَضْدَادُ عِنْدِي بِحُبِّكُمْ فَأَصْعَبُ شَيْءٍ عِنْدَ عَبْدِكُمْ سَهْلٌ
قَبْعُدُ هُوَ اللَّقِيَا وَ سُخْطُ هُوَ الرِّضَا وَ عَتَبٌ هُوَ الْعَتْبَى وَ جَوْرٌ هُوَ الْقَدْلُ

[۱۲۸] پس حال من به میامن آن^۱ التفات عشقی و اقتضای اضدادِ التوایی او آراسته و مزین است از روی باطن به عقلی حیران و عاقلی مشوب به دیوانگی، و از روی ظاهر به صحتی که در عین بیطاقتی و اضطراب پیدا شود - چه «صحت مجهود» عبارت از انتعاشی است که در اثنای بیماری عظیم روی نماید - و از روی مرتبه به عزتی در عین خواری مندرج.^۲

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
چه، طرف کمال هر چیزی مقارن ضدش است که «الشئیء إذا جاوزَ حَدَّهُ انْعَكَسَ^۳ ضِدُّهُ».
پس، اهل کمال را البته جامعیت اضداد لازم باشد در سایر مقامات؛ چنانچه در بیشتر ابیات اشارتی بدان هست.

[۱۲۹] أَسْرَتٌ تَمَنَّى حُبَّهَا النَّفْسُ، حَيْثُ لَا رَقِيبٌ جِجَى، سِرّاً لِسِرِّي وَ خَصَّتْ
[۱۳۰] فَأَشْفَقْتُ مِنْ سِيرِ الْخَدِيثِ بِسَائِرِي فَتُعْرَبُ عَنْ سِرِّي عِبَارَةٌ عَبْرَتِي

چون سلاسل مقیدۀ عاشق به مساعی تیغ بیدریغ معشوق از هم فروریخت و نسبت او از خارج مطلقاً منقطع گشت - چنانچه فحوای ابیات گذشته بدان اشارت کرد - این مقدمات را نتیجه آن شد که نفس که طرف ظاهریت عاشق است و انزل مراتب وجودی او به واسطه نسبت احاطت و جامعیت اطلاق ذاتی، چون از عوایق قیود جزئیّه و عوارض عایقه بالکلّیه خلاص یافت، با سرّ وجودی که طرف باطنیت اوست، حکایت تمنای حبّ، که اول مراتب اظهار محبت است، بر سبیل مساره در میان نهاد.

و چون اول مجالی ظهور معشوق و منصّه جلوۀ او بر عاشق در موطن عزّت و مواقف عظمت است به حلّی دلال جلال و زیور استغنا و استقلال کمال آراسته - چنانچه معلوم

۲. فر: + بیت.

۱. تب ندارد.

۳. مل: + إلى.

شد - هرآینه مقام، مقتضی مسازّه باشد و آنکه بر سایر جوارح پوشیده ماند، بتخصیص بر
خواجه عاقبت اندیش عقل که الحاله هذه در مقام رقابت و محلّ محافظت مملکت است
از ورود احکام عشق.

و اعلام این معنی مقصور و محصور باشد به سرّ وجودی که از منهایان حضرت
سلطنت پناه عشق است و از آن^۱ خانواده حقایق مآب است.^۲

وَلَمْ أَدْرِ مَنْ يَدْرِ مَكَانِي سِوَى الْهَوَىٰ وَكِتْمَانِ أَسْرَارِي وَرَعِي ذِمَامِي
[۱۳۰] پس، از هیبت احکام عزّت بترسیدم از سیر آن حدیث و اشاعت تمنای حبّ
به سایر عمّال^۳ قوا و ارکان مملکت حقیقت من؛ که مبادا که اظهار این معنی بر قوای
متصرّفه، آتش شوق افروخته گرداند و موجب تصعید ابخره گردد و مفضی به تناثر
عبرات شود که عبارت گهرنثار آن مُعَرَّب باشد از این سرّ خفی، و ابانت این امر مکنون
کند.^۴

ترسم که اشک بر^۵ غم ما پرده در شود وین راز سر بمهر به عالم سمر شود

[۱۳۱] يُفَالِطُ بَعْضِي عَنْهُ بَعْضِي، صِيَانَةٌ ۶
وَمَنِي فِي إِخْفَائِهِ صِدْقٌ لَهْجَتِي
[۱۳۲] وَ لَمَّا أَتَتْ إِظْهَارَهُ لِيَجْوَانِحِي
بَدِيهَةٌ فِكْرِي، صُنْتُهُ عَن زَوَيْتِي
[۱۳۳] وَ بِالْفَتْ فِي كَيْتْمَانِيهِ، فَتْسِيْتُهُ
وَأَنْسَيْتُ كَيْتْمِي مَا إِلَيَّ ۷ أَسْرَتِي

چون عساکر منصوره عشق، اطراف و اکناف مملکت حقیقت عاشق فروگرفتند و
کوس عزّت فروگرفتند، هرآینه حاکم وقت به اخفای این معنی از سایر عمّال و متصرفان
مملکت فرمان دهد؛ چه، ابهام اظهار این معنی قبل از تسخیر مملکت و استحکام رقیقه
تناسبت، همچنانکه موجب تعویق است و مستدعی اثارت فتنه و تشویش^۸، خلاف

۱. ال: این.
۲. فر: + شعر.
۳. فر: اعمال.
۴. تب: فر: + بیت.
۵. تب: در.
۶. فر: صباة.
۷. ال: إله.
۸. ال: + است.

مقتضای عزت است کہ فحوای یرلیغ ہمایون بدان ناطق گشتہ^۱.

سَأَحِيلُ عَنْكُمْ كُلَّ مَا فِيهِ كَلْفَةٌ وَأَقْتَعُ مِنْكُمْ فِي الْكُرَى بِخِيَالِ
يَتَسَلَّمُ ذَاكَ الْوَدُّ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ فَلَسْتُ عَلَى شَيْءٍ سِوَاهُ أَبَالِي

و لهذا می گوید کہ عمال قوا و متصرفان مملکت وجود، بر مقتضای حکم وقت، از جهت اخفای این سر و صیانت او از وصمت اظهار، یکدیگر را در غلط می اندازند؛ چنانچہ قوت ناطقہ کہ از اساطین دیوان اظهار است، در اخفای این معنی، دروغ را صدق لہجہ می داند.^۲

الصَّدَقُ أَفْضَلُ مَا نَطَقَتْ بِهِ وَ لَرُبَّمَا نَفَعَ الْفَتَى كَذِبُهُ

[۱۳۲] و چون بدیہہ فکر - کہ مشیر نفس صاحب سر است و آن اول مراتب قوت نظری است و مسمی بہ «عقل ہیولانی» در عرف اهل نظر - ابا نمود از اظهار این معنی بر قوای باطن، ہرآینہ من نیز از رویت - کہ وزیر و مشیر عقل است و آن عبارت از دیگر مراتب قوای نظری است - نگاہ داشتم.

[۱۳۳] و مبالغت نمودم در کتمان؛ بغایتی کہ از قوت حافظہ غایب شد و فراموش گشت و بہ حکم تعاقب اطراف و فحوای «الشَّيْءُ إِذَا جَاوَزَ حَدَّهُ اِنْعَكَسَ^۳ ضِدَّهُ» فراموش کردم پوشانیدن آن اسرار را؛ و آشکارا^۴ شد.^۵ < ۱۸ ب >

درد پنهان فراقم ز تحمل بگذشت ورنہ از دل نرسیدی بہ زبان^۶ آوازم

*

عاقبت دودی بہ روزن برشود چند شاید^۷ داشتن آتش نگاہ

[۱۳۴] فَإِنْ أَجِنِ فِي^۸ غَرِيبِ الثَّنِيِّ تَمَرِ الْقَنَا قَلِيلِهِ نَفْسٌ، فِي مُنَاهَا، تَعَنَّتْ

۱ و ۲. تب: + بالعربية.

۳. مل: + إلى.

۴. تب: آشکار.

۵. تب فر: + بیت.

۶. تب: دهان.

۷. فر: بتوان.

۸. ال: مین.

[۱۳۵] وَأَحْلَى أَمَانِي الْحُبِّ لِلنَّفْسِ مَا قَضَتْ عَنَاهَا بِبِيهِ مَنْ أذْكَرْتَهَا وَأَنْتَ
چون انمودج حال او از بیت سابق، جمع بین^۱ المتقابلین شد، که عبارت از کتمان و
اعلان است و آن غایت شدت و نهایت عنا و مشقت است،^۲
فَوَقَفْتُ بَيْنَ عَزِيمَتَيْنِ كِلَاهُمَا أَمْضَى وَأَرْهَفُ مِنْ طُبَاتِ سِنَانِ^۳

※

آه کز عشق تو می سوزیم و نیست زهره آن کز غمت گویم آه
هرآینه تطمین نفس را می گوید که اگر در نشاندن درخت آرزو و کاشتن شجره مراد،
میوه مشقتی و رنجی بر فحوای^۴ «وَدُونَ اجْتِنَاءِ النَّحْلِ مَا جَنَّتِ النَّحْلُ» بچینم، خدا راست که
یاری دهد بر مقتضای فرموده «الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» نفسی^۵ را که در
رسیدن به آرزوهای حقیقی، خود را به مشقت و عنا اندازد. یا بوالعجب نفسی و شریف
ذاتی که این، صفت او باشد!

[۱۳۵] و حال آنکه شیرین ترین آرزوها در راه عشق، مر مذاق نفس را آن است که
حکم کرده باشد به ارتکاب مشاق آن، آنکس که خود را به یاد او داد و فراموش
گردانیدش در عین یاد دادن، چنانچه معلوم گشت در بیت سابق.^۶

ز دست او قدح زهر ناب می باید که همچو شربت شیرین خوشگوار کشی
به هر صفت که میسر شود بکن جهدی که خویش را به سرکوی آن نگار کشی

[۱۳۶] أَقَامَتْ لَهَا مِنِّي عَلَيَّ مُرَاقِبًا خَوَاطِرَ قَلْبِي، بِأَلْهَوِي، إِنْ أَلَمَّتْ
[۱۳۷] فَإِنْ طَرَقَتْ سِرًّا مِنَ الْوَهْمِ خَاطِرِي بِأَخْطِرِ، أَطْرَقَتْ إِجْلَالَ هَيْبَةٍ
قهرمان عزت را که سلطان نافذ فرمان این موطن است - چنانچه معلوم گشت - بر
مقتضای فرموده^۷ «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ» حکم وقت

۲. تب: + بالعربيه.

۴. فر: + ع.

۶. تب: + بيت.

۱. تب ندارد.

۳. تب فر: + بيت.

۵. فر: نفس.

۷. تب ندارد.

آن شد که مراقبی نصب کند هم از اهالی مملکت حقیقت عاشق، که وقوف بر موارد و مصادر آن داشته باشد، بر آن حقیقت، هم به پروانچہ عشق؛ تا اگر از مہبّ تقلبات قلبی، خاطری از خواطر که از طرف عشق جسته، بر این مملکت گذار کند و بر ساحت جلال او غبار کدورتی نشاند، به دیدہ رقابت ملاحظہ آن نموده، اعلام دهد تا جمعی به قمع و قلع آن مادہ نامزد سازد.^۲

خیال ترک من هر شب صفات ذات من گردد هم از اوصاف من بر من هزاران دیدہ بان سازد
[۱۳۷] پس در این حالت، ہیبت قهرمان عزّت چنان مملکت حقیقت عاشق را فروگرفته که اگر ناگاہ حضرت معشوق^۳ پنهان از عسس قوّت و همی - که صاحب دیوان حکم تخویف و توهیم است - بر خاطر او خطور کند بدون آنکه صفتی یا حکمی از احکام عایقه مانع شوند، عاشق از غایت مہابت و جلالت آن حضرت، بی اہانت^۴ و تخویف قوّت و همیہ، سر مسکنت و بیچارگی در پیش انداختہ، مجال ملاحظہ جمال محبوب نداشته باشد.^۵

گوشم به راه تا کہ خبر می دهد ز دوست صاحب خبر بیامد^۶ و من بی خبر شدم

[۱۳۸] وَ يُطْرَفُ طَرْفِي، إِنْ هَمَّمْتُ بِنَظَرَةٍ وَ إِنْ بُسِطَتْ كَفِّي إِلَى الْبَسِطِ كُفَّتْ

[۱۳۹] فَفِي كُلِّ عَضْوٍ فِيَّ إِقْدَامٌ رَغْبِيَّةٍ وَ مِنْ هَيْبَةِ الْإِعْظَامِ إِحْجَامٌ رَهْبِيَّةٍ^۷

یعنی از ہیبت قهرمان عزّت، اگر قوّت باصرہ - کہ رئیس عمّال دیوان انفعال است - قصد تصرف کند در مدرکات خویش، از آن مصروف و ممنوع گردد.^۸

وَ كَيْفَ تَرَى لَيْلِي بَعِينٍ تَرَى بِهَا سِوَاهَا وَ مَا طَهَّرْتَهَا بِالْمَدَامِعِ^۹

#

۱. تب: گذر.
۲. تب فر: + بیت.
۳. تب: معشوقی.
۴. تب: بی اہانت.
۵. تب فر: + بیت.
۶. تب: نیامد.
۷. حاشیہ ال: و مِنْ سَطْوَةِ الْإِعْظَامِ إِحْكَامٌ رَهْبِيَّةٍ، كَذَا فِي بَعْضِ النُّسخِ.
۸. تب: + بالعربية.
۹. تب فر: + بیت.

اورا به چشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه آن ماهپاره نیست

و همچنین اگر عامل دست که سرهنگ بهادران میدان فعل است، حکم تصرف در ممالک خویش کند و به طرف انبساط میل نماید، بغیر از کف و منع حاصل آن نیاید؛ و همچنین سایر قوا که فروع و توابع آن دو قوتند، چنانچه تفصیل ایشان^۱ خواهد آمدن.^۲

دل را چه کنم اگر نه جانت شمرد دیده چه بود اگر نه^۳ رویت نگرد

از دست چه سود گر نه زلفت پیچد وز پا چه هنر گر نه به کویت گذرد

[۱۳۹] پس در هر عضوی از اعضای عاشق، دو قوت از حکم عشق ظاهر شده: یکی

از روی انبساط جمالی حکم بر پیش آمدن می کند و سلسله شوق جنابیدن؛ و دیگری از طرف انقباض جلالی دور باش امتناع و احجام کشیده و به دست رهبت و هیبت داده تا از حریم انبساط دور می گرداند.^۴

سمندش گرچه با هر کس به زینست سنان دور باش آهینست

※

بیایمت که بینم کدام زهره و یارا روم که بی تو نشینم کدام صبر و جلادت

[۱۴۰] لَفِيٍّ وَ سَمْعِي فِي آثَارِ رَحْمَةٍ عَلِيهَا بَدَتِ عِنْدِي كَأَيْثَارِ رَحْمَةٍ

[۱۴۱] لِسَانِي إِنْ أَبَدِي إِذَا مَا تَلَا اسْمَهَا لَهُ وَصَفَهُ سَمْعِي، وَ مَا صَمَّ يَصُمْتُ

[۱۴۲] وَ أُذُنِي إِنْ أَهْدَى لِسَانِي ذِكْرَهَا لِقَلْبِي، وَ لَمْ يَسْتَعِيدِ الصَّمْتُ صَمْتُ

در این ابیات، تفصیل آن حکم اجمالی است که از قهرمان $\langle ۱۹ \text{ الف} \rangle$ عزت ظاهر می شود و تبیین معنی قوتین؛ می گوید: در من از این دو قوت - که یکی محل ظهور آن، دهان است و دیگری مورد صدور او، سمع - آثار رحمت و اسباب ازدحام حاصل می شود؛ چه، بر مقتضای^۵

۲. فر: آمد، بیت؛ تب: + بیت.

۴. تب فر: + بیت.

۱. تب: آن.

۳. تب: گر نه به.

۵. فر: + شعر.

إِيَّاكَ وَاسْمَ الْعَامِرِيَّةِ إِنِّي أَغَارُ عَلَيْهَا مِنْ قَمِ الْمُتَكَلِّمِ

با آنکه سلطان غیرت ابا می کند از این معنی، پیش عاشق گران می نماید که به مخالف قوای جسمانی، شهباز وصل محبوب در حیطة ادراک درآید.^۱

دامن عزت چه آلاید به دل؟ جان را چه بود؟ دل همه خونست گو تا خیمه را برتر^۲ زند

چه، این جوارح کثیف را چه مجال آن است که گرد آشیانه لطف او گردند؟^۳

چه نازکی که چو یاد تو می کنم در دل زُخت ز آتش اندیشه تاب می گیرد

و لهذا می گوید: بر او زحمتی دیدم از این جوارح که در من است و واسطه التذاذ من شده اند، که آن زحمت به نزد من همچو ایثار رحمتی است که اگر نه از میامن آن زحمت بودی، ظهور او بر مشاعر من که محل احتضای من است، نتوانستی بود.

[۱۴۱] ولیکن سلطان عزت و غیرت چنان در کمین است که اگر قوت سامعه - که برید

صاحب سر است - در مقام صمم ندارد خود را، دم از شنوایی زند و اظهار اوصاف خود

کند زبان را - که خطیب منبر اعلان است - هر آینه خدمتش با وجود آنکه ابعداست از او

در مراتب ادراک و شهود، سکوت پیشه سازد.^۴

هزار بار بشویم دهان^۵ به مشک و گلاب هنوز نام تو بردن مرا نمی شاید

[۱۴۲] و همچنین اگر لسان من نیز ذکر او را به هدیه فرستد از برای دل، و حال آنکه او

مالک صمت خود نتواند شد، گوش که رسول و حامل آن هدیه است، صمم اختیار کند و

از هیبت سلطان عزت، نتواند حمل آن کردن.^۶

آنجا که بار پرده عزت فرو هلد نی^۷ پرده دار ماند و نی^۸ پرده نی^۹ رسول

[۱۴۳] أَغَارُ عَلَيْهَا أَنْ أَهَيْمَ بِحُبِّهَا وَأَعْرِفُ مِقْدَارِي فَأُنْكِرُ غَيْرَتِي

۲. فر: خیمه بالانتر.

۴. تب: + بیت.

۶. تب فر: + بیت.

۱. تب فر: + بیت.

۳. فر: + بیت.

۵. تب: زبان.

۷، ۸ و ۹. ال تب فر مل: نه.

[۱۴۴] اَبْرَأُ نَفْسِي مِنْ تَوْهَمِ مُنْتِي^۲ اَرْتِيَا حَالَهَا وَمَا

تنوع اطوار غیرت و تطوّر احکام او بدین منتهی گشته که می گوید که غیرت می برم بر حضرت معشوق و جناب جلالش که نسبت خویشتن کنم به عشق او.^۳

من بیمایه که باشم که خریدار تو باشم حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم

باز مقدار مرتبه خویش در میزان معرفت می بینم که هر چه تحقیقی دارد، بدو مضاف است و در کفه تعین من، بغیر از نیستی و عدم نیست؛ پس اگر صفتی وجودی باشد، مثل محبت و غیره، هم بدو مضاف تواند شد که «العَبْدُ وَمَا لَهُ لِصَوْلَاهُ»؛ و منکر غیرت خویش می شوم و این انتهای مقام غیرت است که به ضدّ خویش منعکس گشت و معتنق^۴ طرفین شد.

[۱۴۴] و لهذا شروع در مبادی موطن اتحاد می کند که نتیجه دومین تیغ عشق است، و می گوید که به میامن ارتکاب آن شداید مذکور و تیغ بیدریغ معشوق، روح - که هم از شهرستان قدس بود و نسبتی قریب به خانواده سلطنت و تنزیه معشوقی داشت - از غایت شادمانی و نشاط بدو پیوست؛ «دل کز آن تو شد مرا چه کند؟». و نفس - که سرخیل شهرستان طبیعت است - هر چند به واسطه احتشاج اجناد و انغماس او به احکام کثرت، از آن دولت حالیا محروم است، ولیکن از توهّم آرزوی آن سعادت - که سدّ رمق متعطشان بادیه بعد و حرمان است - او را مبرا نمی کنم.^۵

گرچه دانم که به وصلت نرسم بازنگردم تا درین راه بمیرم که طلبکار تو باشم

[۱۴۵] اَرَاها عَلَي بُعْدِ عَنِ الْعَيْنِ مِسْمَعِي بِطَيْفِ مَلَامٍ زَائِرٍ حِينَ يَقْطَعِي

[۱۴۶] فَيَغِيْبُ طَرْفِي مِسْمَعِي عِنْدَ ذِكْرِهَا وَ تَحْسُدُ مَا أَفْتَتُهُ مِنِّي بِقَيْتِي

قوت سامعه هر چند از احفاد و اجناد نفس است، ولیکن به واسطه نسبت مقاربتی که

۲. مُنِيَة.

۴. فر: معشوق.

۱. فُتْخَلِّش.

۳. تب فر: + بیت.

۵. تب فر: + بیت.

با روح دارد از حیثیت تنزه و تقدس مدارک و مشاعر او، در حالتی که نفس با سایر اقران و اعیان در مہامیہ بُعد و جرماند^۱، او به سعادت رؤیت فایز و محظوظ است، به سبب خیالی که از این ممر در وقت بیداری به میامن ملامت - که مشتمل خواهد بود بر نام محبوب - تشریف زیارت ارزانی می فرماید.^۲

أدر ذکر من أهوي و لو بسلام
فإن أحاديث الحبيب مُدامي

[۱۴۶] پس قوت باصره که منصب رؤیت تعلق بدو می دارد، غبطت می برد بر سامعه در وقت یاد کردن محبوب. همچنانکه بقیة السیفی که از مملکت حقیقت عاشق مانده است، حسد می برد بر آنچه به تیغ قهر فانی گردانیده در تحت ایالت و حکومت آورده.^۳ غایت خوبی که هست قبضه شمشیر و دست^۴ دوست حسد می برد دشمن اگر می کشی

[۱۴۷] أمت إمامي في الحقيقة فالورى
[۱۴۸] يراه إمامي في صلوتي ناظري
[۱۴۹] ولاغرو أن صلى إماماً إلى أن
[۱۵۰] وكل الجهات الست نحوي توجهت
ورائي، وكانت^۵ حيث وجهت وجهتي
ويشهدني قلبي إماماً أئمتي
نوت بقوادي وهي قبلة قبلي
بما تم^۶ من نسي و حج و عمرة

چون از تفصیل مبادی احوال و اوضاعی که معركة دوم^۷ عشق را لازم بود فارغ شد، شروع در بیان نتیجه > ۱۹ ب < آن می کند که چون حضرت معشوق، مملکت حقیقت مرا مستقر ایالت خویش ساخت و روح که شہسوار دودمان سلطنت بود، در تحت اذیال اقبال او درآمد، با بندگان آن حضرت متحد گشت و سایر اعیان مملکت به قدر مایه استعداد از پرتو دولت آفتاب اشراق او محظوظ گشتند - چنانچه از ابیات گذشته معلوم گشت - الحالة هذه چندانچه در سراپای تعیین خود می نگرم، بجز اسمی بلاسمی در نظر تألم نمی آید.^۸

۲. فر: + شعر.

۴. ال فر: شمشیر دوست.

۶. در اصل: بمائمه.

۸. فر: + بیت.

۱. تب از اینجا تا شرح بیت ۲۸۷ را ندارد.

۳. فر: + بیت.

۵. فر: فکانت.

۷. ال: دویم.

من من نیم آنکس که منم گویی کیست گویا نه منم در دهنم گویی کیست

من پیرهنی بیش نیم سرتاپای آن کس که منش پیرهنم گویی کیست

این زمان چون بعد از تمهید مراسم طهارت به حکم^۱

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

اتمام وضوی عشق به شرایط مذکوره بر مقتضای^۲

به آب دیده وضوساز و عزم کوش کن که بی وضو نتوان گرد کعبه گردیدن

به تقدیم رسانیده شد، می گوید: امامت کردم در نماز، حقیقت امام خویش را؛ چه، هر که

با وجود بلوغ مرتبه فتوت و وصول به طهور تجرید و تفرید، از خبث و حدث صوری و

معنوی پاک گشته، از مفتی عشق احکامی که مستجمع شرایط صحت صلوة است، تعلیم

گرفته باشد و به حفظ فاتحه خاتمیت حضرت محبت شعار محمدی - صلوات اللہ و

سلامه علیه و آله - مخصوص باشد، هر آینه به استحقاق امامت ائمه عشق منفرد گردد؛

چنانچه در مقدمه بدان اشعاری رفت.

پس سایر مکونات در رتبت وجود از من متأخر باشند بالضرورة، و قبله‌ای که متوجه

مصلیان می باشد، آنجا تواند بود که من بدان روی آورم و جهت از آن متحقق شود.

[۱۴۸] و هر چند که ناظر عقل در تقدّم زمانی و مکانی نظر می کند، امام را پیش از

من می بیند؛ فاما در دیده شهود قلبی - که حجب زمان و مکان پرده بصیرت او نمی تواند

شد - ظاهر است که من امام الأئمه ام.^۳

یمن أهتدي هیهات لو زمت سلوة و بی یقتدی فی الحب کُل امام

[۱۴۹] و هیچ عجبی نیست در این که امام وجود در نماز عشق به من اقتدا کند؛ و

حال آنکه حضرت معشوق که قبله هر قبله است و متوجه الیه سایر مقاصد، در دل من

مقام دارد.^۵

۳. فر: + شعر.

۱ و ۲. فر: + بیت.

۵. فر: + بیت.

۴. فر: لی.

نور ادیسم ز سهیل دلست صورت و جان هر دو طفیل دلست
 [۱۵۰] و در این حالت، سایر جهات ستّ بماشتملت علیه - که بعضی از آن، مناسک حجّ است و عمره - به سوی من متوجه شدند.^۱

من نقطه مرکز وجودم من قبله کعبه سجودم

[۱۵۱] لَهَا صَلَوَاتِي بِالْمَقَامِ أَقِيمُهَا وَأَشْهَدُ فِيهَا أَنَّهَا لِي صَلَّتْ
 [۱۵۲] كِلَانَا مُصَلِّيٍّ وَاجِدٌ سَاجِدٌ إِلَيَّ حَقِيقَتِهِ بِالْجَمْعِ فِي كُلِّ سَجْدَةٍ
 [۱۵۳] وَ مَا كَانَ لِي صَلَّي سِوَايَ وَ لَمْ تَكُنْ صَلَوَاتِي لِغَيْرِي فِي أَدَاكُلِّ زَكَاةٍ

از برای حضرت معشوق است نمازهای اظهار اسماء ثبوتی که از روی قرب نوافل در مقام ابراهیم قلب - که عبارت از حقیقت برزخ جامع است و محلّ اثبات اوصاف ثبوتی معشوق است - اقامت می‌کنم که در عین این کثرت اعتباری، اثبات وحدت حقیقی کرده می‌شود؛ و در این نمازها بر مقتضای «وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ» مشاهده آن می‌کنم که حضرت معشوق نیز نماز اظهار وحدت ذاتی خویش و ظهور سریانش در مراتب، از برای من است که «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ».

[۱۵۲] پس هر دو یکی باشیم در ادای آن صلوة؛ چه، وحدت حقیقی، باطن و حقیقت کثرت نسبی اسمائی است از روی عاشقی؛ و کثرت نسبی اسمائی، باطن و حقیقت وحدت حقیقی است از روی معشوقی. و مصّلی در صلوة اظهار، در سجده خضوع است مر حقیقت خویش را، به سبب آنکه تا جمع شود با ظاهرش، و رفع مابه‌الامتیاز کند در هر تنزلی از تنزلات وجودی؛ تا ظاهر عین باطن گردد و حکم مظهر متلاشی شود و معنی وحدت بحقیقتها در عین کثرت رو نماید؛ چنانچه فحوای بیت مطابق حال گردد که^۲

مَا تَرَى آيِرِقَّةٍ وَ صَفَاءٍ هِيَ فِي كَأْسِهَا أَمِ الْكَأْسِ فِيهَا

[۱۵۳] پس بر این تقدیر، معشوق که گفتم از برای من نماز کرد، غیر از حقیقت من نبوده باشد؛ همچنانکه نماز من که گفتم از برای معشوق است، دیگری نبود آن غیر از من.^۳

۱. فر: + بیت.

۲. فر: + شعر.

۳. عبارت چنین است در اصل و مراد این است که آن نماز برای کسی غیر از من نبود. فر: + بیت.

گر چه در بند زلف توست دلم
تا بدانی که از لطافت خویش
دایما در دل خراب منی
هم تو در بند زلف خوشتنی^۱

*

هي^۲ الجوهْرُ الصَّرْفُ الْقَدِيمُ وَإِنْ بَدَا
خَلَفَتْ لَهُمْ مَا كَأْسُهَا غَيْرُ ذَاتِهَا
وَمَا غَيْرُ أَضْوَاءِ الْأَشْعَةِ أَوْ هِمَّتْ
لَهَا حَبَبُ زَيْتٍ بِهِ وَهُوَ حَادِثٌ
فَقَالُوا أَتَيْدُ فِيهَا فَإِنَّكَ حَائِثٌ
فَقَالُوا لَهَا فِي الْحُسْنِ ثَانٍ^۳ وَثَالِثٌ^۴

**

بحقیقت بدان که بحر یکیست
بنگر آخر یکی به اسم و عدد
گر چه امواج بی حد و مرشد
گشت بسیار چون مکرر شد

[۱۵۴] إِلَى كَمْ أُوَاحِي السِّتْرَ؟ هَا قَدْ هَتَكَتُهُ
وَحَلُّ أُوَاحِي الْحُجْبِ فِي عَقْدِ بَيْعَتِي
[۱۵۵] مُنِحْتُ وَلَاهَا، يَوْمَ لَا يَوْمَ، قَبْلَ أَنْ
بَدَت لِي عِنْدَ الْعَهْدِ^۵ فِي أَوْلِيَّتِي^۶

این شروع است در بیان طلايع معركة سوم^۷ و مقدمات آن، که انتهای مراتب سیر عشق بدوست و ابتدای ظهور احکام اطلاق انجام از او. و حال آنکه تا غایت، حقایق اطوار محبت و ما يَتَرْتَبُ عَلَيْهِ را که عبارتی از عرایس معانی توحید و ابکار اتحاد است، در لباس امثله چون حج و صلوة و ارکان و مناسک و جام و شراب و غیره بر مجالی ظهور جلوه می داد؛ و اکنون که نشوة شراب انبساط، بصرافته و عدم امتزاجه، عنان تملک و اختیار به حکم < ۲۰ الف >

كَأْسُ لَهَا الْحُكْمُ فَمِنْ أَجْلِ ذَا
تَعَزَّلُ لَيْلًا وَتُوَلِّي نَهَارَ

از دست قوت ماسکه درر بود، می خواهد که مصدوقه حال خویش را مخلص از شوایب تلبیس و تمثیل که دأب پیش بینان خانقاه سلامت است، رندانه و خراباتیانه بیان کند.^۸
سر خدا که عارف سالک به کس نگفت
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

۲. فر: هو.

۱. فر: + شعر.

۴. فر: + بیت.

۳. در اصل: ثانی.

۶. فر: العهد منه أدلتي.

۵. ال: بدت عند أخذ العهد.

۸. فر: + بیت.

۷. ال مل: سیم.

می‌گوید: تا چند با پرده رسوم و عادات، علاقه محبت و مؤاخات را درست دارم؟ اینک به حکم

إِنْ تَكُنْ مُغْرَمًا بِذَاكَ الْعِذَارِ قَالَ بَيْسَ الْوَجْدِ خَالِعًا لِلْعِذَارِ
وَأَبِ حَانَاتِ حَيِّهِ يَا تَدِيمِي بَائِعًا بِالْعُقَارِ ثَوْبَ الْوَقَارِ

آن پرده را دریدم که ^۱ «لَا خَيْرَ فِي اللَّذَاتِ مِنْ دُونِهَا سِوًا». چون ندرم؟ و حال آنکه در روزنامه استخلاف من، حل بندهای سایر حجب و رقایق نسب کونی و الهی جمله در عقد بیعت من است و در عهده حقیقت من که بگشاید؛ و هیچ یک از آن ^۲ عقده حجب خارج نمانده است که ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾.

[۱۵۵] چه، روزی این دولت محبت او و عشق به من بخشیده شده که هنوز بر لوح وجود بیرنگ، این روز و شب زمانی نبود؛ ^۳

پیش از آن کاندرازل باغ و می و انگور بود از شراب عشق جانان ^۴ جان من ^۵ مخمور بود
پیشتر از آنکه حضرت معشوقی به ملابس تعین ظاهر گردد و به رقایق معاهدت، تحریک سلسله مباسطت کند؛ در اوان حکم قابلیت و دولت اولیت که قهرمان بود مسلط بود بر اعیان نمود.

أَنَا أَنْتَ فِيهِ وَنَحْنُ أَنْتَ وَأَنْتَ هُوَ وَالْكُلُّ فِي هُوَ هُوَ فَسَلْ عَمَّنْ وَصَلْ

[۱۵۶] فَبَيْتُ هَوَاهَا، لَا يَسْمَعُ وَنَاظِرُ وَلَا يَأْكُتِسَابُ وَاجْتِلَابُ جِبِلَّةُ
[۱۵۷] وَهَيْتُ بِهَا فِي عَالَمِ الْأَمْرِ حَيْثُ لَا ظُهُورٌ وَكَأَنَّ تَشَوْتِي قَبْلَ نَشَاتِي

یعنی در آن اوان که سعادت عشق او دریافتم، نه وسایط سمع و نظر را مجال مداخلت در آن خلوتخانه بود که وسیله شوند، و نه ذخایر تعمّل به اعمال وجودی و اکتساب امری ثبوتی در وصله نشست؛ و نه نیز به اجتلاب اصل جبلت و جاذبه استعداد توانست بود؛ چه، استعداد جزوی شخصی را کی قوت استجلاب قابلیت اطلاق ذاتی عشقی تواند بود؟ که «الْقَابِلُ لَا يَكُونُ إِلَّا مِنْ قَيْضِهِ الْأَقْدَسُ»؛ «لَا يَحْمِلُ عَطَايَاهُمْ إِلَّا مَطَايَاهُمْ»؛

۱. فر: + ع.

۲. فر ندارد.

۳. فر: + بیت.

۴. مل: شراب لایزالی.

۵. مل: ما.

«به آفتاب توان دید کافتاب کجاست».

[۱۵۷] پس در عالم امر که تعین عاشق بر مرکب استقلال نشست، آنجا که هنوز مخدرات سراپرده معنی عاری از ملابس صورت بر مجالی ظهور نخرامیده بودند، من شیفته و حیران معشوق بودم؛ و حال آنکه نشوئه عشق من پیشتر از این نشأت روحی نیز بود؛ چنانچه در ابیات سابق معلوم گشت.^۱

هنوز باغ جهان را نبود نام و نشان که مست بودم از آن می که جام اوست جهان

[۱۵۸] فَأَفْتَى الْهَوَى مَالْمَ يَكُنْ ثُمَّ بَاقِيَا هُنَا مِنْ صِفَاتِ بَيْنَنَا فَاضْتَحَلَّتْ

[۱۵۹] قَالَفَيْتُ مَا أَلْقَيْتُ عَنِّي صَادِرًا إِلَيَّ وَمِنِّي وَإِرْدَاءً بِمَزِيدَتِي

این اشارت است به ورود معركة سوم^۲ از معارک عشق که جهاد اکبر عبارتی است از آن، و تمامی کارزار بدان است. می گوید: حضرت سلطنت پناه عشق، این بار بصرافه^۳ اطلاقه، شمشیر قهاری از نیام جباری کشیده به دست احاطت اصابع خویش، روی التفات سوی حقیقت من که عاشقم، نهاد؛ «سلطان چو خود خنجر زند فریاد کردن چون توان؟». و هر چه در آن موطن حادث شده بود از صفات و مجودی و نسب کونی که در میان ما اینجا در طی مراتب ظاهر شده، همه را به تیغ قهاری فانی گردانیده، مضمحل گشتند.

[۱۵۹] بعد از آن چنان یافتم، چون متحقق به حضرت جمع اطلاق آیات عشقی گشتم، که هر چه انداخته بودم از آن صفات، همه را مصدر من بودم؛ و از من ناشی شده و به من وارد گشته با زیادتی خصوصیات که در اطوار و ادوار اکتساب نموده؛ «منم فرزند عشق ای جان ولی پیش از پدر باشم». و مرجع و مورد آنهمه محبوب بود و بدو منتسب فی الجملة.^۳ «چون دیده به خود بدید خود را»

دیدم که همه به من مضافند
معنی صریح و اسم مبهم^۴

۲. ال مل: + سیم؛ فر: سئوم.

۱. فر: + بیت.

۳ و ۴. فر: + بیت.

اسمی که حقیقت مسماست چون دانستی اُصبت فالزم

و شک نیست که ثبوت خصوصیات مراتب را در تحقق به حضرت جمع، دخلی عظیم هست.^۱

ز اب بیرنگ شد عنب موجود وز عنب شیره وز شیره شراب

زین مراتب نکرده آب گذر هیچ کس را نکرد مست و خراب

همچنان که^۲ نفی آن بکلیتها از امهات اصول این تحقق است.^۳

عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست عنقای مُغربم که نشانم پدید نیست

و بیت اول مبین «نفی» است و ثانی از آن «اثبات». اگر خواهی به «فرق و جمع» تعبیر

کن طرفین را و اگر خواهی به «تنزیه و تشبیه»؛ إذ لا مُشاحَّة فی الألفاظ.

[۱۶۰] وَ شَاهَدْتُ نَفْسِي بِالصِّفَاتِ الَّتِي بِهَا تَحَجَّبْتُ عَنِّي فِي شُهُودِي وَ حَجَبْتِي

[۱۶۱] وَ أَنَسِي الَّتِي أَحَبَّيْتُهَا، لَامِحَالَةً^۴ وَ كَانَتْ لَهَا نَفْسِي عَلَيَّ مُحِبَّتِي

[۱۶۲] فَهَاتَمَتْ بِهَا مِنْ خَيْثُ لَمْ تَدْرِ، وَ هِيَ فِي شُهُودِي، بِنَفْسِ الْأَمْرِ غَيْرُ جَهُولَةٍ

مواطن متحققان مرتبه توحید یا محض تنزیه است و عین تفرقه، < ۲۰ ب > یا مجرد

تشبیه است و مطلق جمع - چنانچه در بیتین سابقین^۵ بدان اشارت رفت - یا تنزیه است در

عین تشبیه، و جمع در عین تفرقه. و این از خصایص اولوالنهایات است از اصحاب

اطراف و رجال اعراف که جویبار ذوق ایشان از مشرب خاص خاتمی مترشح باشد.^۶

من به سرمنزل عنقا نه بخود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

اکنون در این ابیات، بدان اشارت می کند و به خصوصیت موطن خویش از مقامات

عشق، که می گوید: نفس خویش را مشاهده کردم در عین صفات متکثره که بدان

محبوب بودم از خود؛ و سبب حجاب من او می شد در سایر مراتب شهود و موطن

۱. فر: + بیت.

۲. فر ندارد.

۳. فر: + بیت.

۴. در اصل: لامحالة.

۵. مل: سابقین.

۶. فر: + بیت.

حجاب. و این معنی از حضرت تعانق اطراف، صورت ظهور تواند یافت که همه مقامات آنجا در مقابل خود، صورت تمامی می پذیرد، چنانچه گفته باشند:^۱

زان باده که هرگز نچشیدم مستم وان توبه نادرست هم بشکستم
وان دل که نداشتم برفت از دستم فی الجمله چنانچه^۲ کس مبادا هستم

[۱۶۱] و مشاهده کردم نیز که من بودم که خویشتن را به زیور حسن آراسته، بر مجالی ظهور بر خود عرضه کردم و بناچار دوست گرفتم خود را.^۳

چشم او مست از می گلگون لبهای خودست سرو او بر خویش لوزان بهر بالای خودست
روی خود بیند در اشکم، زان نشیند بر دو چشم دیده! زین خودبین مشو کو در تماشای خودست

و حال آنکه نفس من بر متقضای ﴿بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾ پیش از این، حواله حضرت جمعیت معشوقی به من می کرد که یعنی نقد استعداد عاشقی با اوست.^۴

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

[۱۶۲] پس در بوادی محبت خویش سالها سرگردان و حیران بود و نمی دانست؛ و حال آنکه حقیقت نفس نه آن است که از این شهود و کشف که مرا شده، او جهول افتاده

است در اصل خویش و فی نفس الأمر، بلکه او فی نفسیه عالم و متحقق است بدین معنی؛ این قدر هست که به واسطه تراکم غواشی مظلومه و استیلای حواجز مدلهمه به حکم

﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ أَنفُسَهُمْ﴾ به حجب نسیان مغتشی گشته.^۵

توبه موی بجسته‌ای ورنه از تو تا آنکه جُسته‌ای یک مویست

[۱۶۳] وَقَدْ آنَ لِي تَفْصِيلُ مَا قُلْتُ مُجْمَلًا وَ إجمالُ مَا فَصَّلْتُ بَسْطًا لِتَبْطِي

چون مطیئه مسالک نورد عاشق از اغوار و انجاد مقابلات گذشته، از مطالع و مهابط عاشقی و معشوقی خلاص یافت و خیمه احتظا بر بسیط اراضی اطلاق عشقی زده، تحت رایات احاطت آیات، فتح مطلق را مرکز استقامت ساخت و مقام محمود را منزل اقامت

۲. مل: چنانکه.

۱. فر: + بیت.

۳، ۴، ۵. فر: + بیت.

کرد، ہر آئینہ ہنگام آن شد کہ آنچه ترجمان زبان در غلبات اطوار عاشقی و معشوقی، مقتضی اجمال آن بود، بتفصیل بیان کند؛ همچنانچہ آنچه مقتضی تفصیل شدہ بہ اجمال ملحق گردد تا از عہدہ «أوتیتُ جوامِعَ الکَلِمِ» - یعنی مقتضای حقیقت و جہی جمعہ^۱ کہ موطن اوست - تفضیٰ نمودہ باشد.^۲

چو در سنبل چرد آہوی تاتار نسیمش بوی مشک آرد بہ بازار

حاصل آنکہ قہرمان موطن ختمی کمالی بر مقتضای «تولجُ اللیلَ فی النَّہارِ وَ تولجُ النَّہارَ فی اللیلِ» از تباین متقابلین و تمایز طرفین آبی است، «نَحْنُ أَناسٌ لا تَوَسُّطَ بَیننا»؛ بلکہ تمامی ظہور ہر یک در دیگری می نماید، «بَدَتِ بِاحْتِجابٍ وَ اخْتَفَتِ بِمَظاہِرِ».

[۱۶۴] أفادَ اتَّخاذِي حُبَّها لِاتِّحادِنا نوادِرَ عَنِ عادِ الْمُحِبِّينَ شَدَّتْ

[۱۶۵] تَشِي لِي بِي الواشي إِلِها وَ لاِئِمِّي غَلَبَها، بِها يُبَدِي لَدِها نَصِيحَتِي

مقامات محبت و مقدمات آن را - کہ پیشتر از این اجمالاً بدان اشارتی کرد - در صدد تفصیل می آید و می گوید کہ فراگرفتن من رقیقہ محبت معشوق و رویانیدن شجرہ دوستی، مثمر نتایج و مفید ربایحی گشت کہ از عادت محبان عادی نادر افتد؛ بہ واسطہ آنکہ این شجرہ نوادرافنان بہ ثمرہ اتحاد بہ^۳ حضرت جمعیت و حقیقت و جہیت کہ آنجا «موسی و فرعون دارند آشتی»، برومند گشت.

[۱۶۵] چه، وُشات ملاً مقربین - کہ مقتضای نشأت ایشان آن است کہ بہ تیر غمّازی

«أَتَجْعَلُ فِيها مَن يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ» دمار از^۴ هستی و تعین من، کہ عاشقم، پیش معشوق برآورند - این زمان اگر وشایتی کنند، از برای من می کنند بہ سوی معشوق.

از دوست، قاصدی کہ خبر می برد بہ دوست^۵ انصاف می دهم کہ کم از جبرئیل نیست

و همچنین لایم عقل و اصحاب او کہ بہ تیغ ملامت، قطع رقایق تعین من می کردند، این

۲. فر: + بیت.

۴. فر: + روزگار.

۱. ال: ختمی.

۳. فر ندارد.

۵. فر: + ع.

زمان اگر چنانچه نصیحتی خواهند کرد و ملامتی، مرا بر آن حضرت اظهار^۱ کنند. چون در حضور معشوق است این ملامت، هر آینه به سوی آن حضرت و بارگاه قرب او به صورت نصیحت من ظاهر می‌گردد و مستتبع شفقت و مرحمت او می‌شود با من. > ۲۱
الف <

گفت و گوی عیبجویانم به وجهی سود داشت کان طیب آگاه گشت از زحمت بیمار خویش

*

أَتَعَبْتَ نَفْسَكَ وَاسْتَزَحْتُ بِذِكْرِهِ حَتَّى حَسِبْتُكَ فِي الصَّبَايَةِ عَافِرِي
فَأَعْجَبَ لِهَاجِ مَا دِحِ عُدَّالَتُهُ فِي حُجِّيهِ، بِلِسَانِ شَاكٍ شَاكِرِي

[۱۶۶] فَأَوْسِعْهَا شُكْرًا، وَ مَا أَسْلَفْتَ قَلْبِي وَيَسْمَنْحُنِي بِرَأً، لِصِدْقِ الْمَحَبَّةِ
[۱۶۷] تَقَرَّبْتُ بِالنَّفْسِ احْتِسَابًا لَهَا وَ لَمْ أَكُن رَاجِيًا عَنْهَا ثَوَابًا، فَأَدْنَتْ

پس چون سایر حواجز و حجب که در مضایق مراتب، عایق و مانع می‌نمودند، از پرتو اشعه حضرت آفتاب اشراق معشوقی معلوم گشت که همه به امداد و اعداد مشغول بوده‌اند؛ هر آینه عاشق را واجب و لازم شود که از مضیق تقابل جسته، به سعت اطلاق درآید تا توفیه حق شکر تواند نمود.

و آنچه در پیشتر از این که در ربقه تقابل مراتب بود، توهم می‌کرد که اظهار حکم مابه‌الامتیاز است که مقتضای عداوت^۲ و مخالفت است، مجرد توهم بود و هیچ دشمنی و عداوت نبود؛ بلکه آنها همه مستدعی توفیه مقام شکر بود و مستجلب مزید موهبت و عطیه، که بدان تأسیس بنیان محبت شود و برهان صدق^۳ دعوی مودت گردد.

اگر عاشق نماندی در جدایی نبودی عشق را هرگز روایی
وگر معشوق آسان دست دادی کجا این لذت پیوست دادی

۱. فر از اینجا تا شرح بیت ۱۶۹ را ندارد.

۲. نسخه «نا» از اول تا اینجا را نداشت و از این به بعد را دارد.

۳. نا: + و.

[۱۶۷] ہرآینہ عاشق را بعد از تقدیم مراسم شکر، به^۱ شکرانہ بذل روح تقدّم نمودن و به قربان بقرة نفس، مراقی عزّ او را به اوج علیین رسانیدن واجب باشد.

فَنَافِسٍ يَبْذِلُ النَّفْسَ فِيهَا أَخَالَهَوَىٰ فَإِنْ قَبِلْتَهَا مِنگَ يَا حَبْدًا الْبَدَلُ

و شک نیست کہ وقتی به عزّ قبول متلقی گردد بذل نفس، کہ طمع مجازات و امید مثبتات، اذیال اخلاص آن را نیالوده باشد « کہ این معامله با اهل راز نتوان کرد »؛ ہرآینہ مستحقّ نیل مراقی قربت و مستأهل فوز بہ مراتب وصلت شود.

تو بندگی چو گدایان بہ شرط مزد مکن کہ دوست خود روش بندہ پروری داند

[۱۶۸] وَقَدَّمْتُ مَالِي فِي مَالِي عَاجِلًا وَمَا إِنْ عَسَاهَا أَنْ تَكُونَ مُنِيَلِي

[۱۶۹] وَخَلَفْتُ خَلْفِي رُؤْيِي ذَاكَ مُخْلِصًا وَ لَسْتُ بِرَاضٍ أَنْ تَكُونَ مَطِيَّتِي

و سایر ذخایر و اموال - از علوم و اعمال و مقامات و احوال کہ دفينه خزینہ تعین من خواهد بود - حالیا پیشکش حضرت معشوق کردم؛ خواه بہ حسب وراثت اعمال بالضرورة حاصل شدہ باشد آنها، یا بہ حسب عطیہ و امتنان شاید کہ حاصل شود؛ ہمہ را عُرْضَةُ^۲ افنا ساختم و در این قمارخانہ برانداختم.

چون دست سوی قمار یازم یک داو دو کون را ببازم

[۱۶۹] و در پس^۳ پشت اعتبار گذاشتم رؤیت و ملاحظه ایثار انفس و اموال عاجل و

آجل را؛ تا از وصمت رعونت مبرّا گشته در سلک مخلصان منخرط باشم. و حال آنکہ راضی نیستم کہ این رؤیت اخلاص نیز براقی همّت گردون نورد مرا کہ مطیّہ سیر من است، قلادہ توقّف گردد.

عرضہ کردم دو جهان بردل کار افتادہ بجز از^۴ عشق تو باقی [ہمہ] فانی دانست

[۱۷۰] وَيَمَّمُهَا بِالْفَقْرِ، لَكِنْ بِوَصْفِهِ غَنِيْتُ، فَأَلْقَيْتُ افْتِقَارِي وَ ثَرَوِي

۱. ال ندارد.

۲. ال: عرصہ.

۳. فر: کہ بجز.

۴. نامل ندارد.

[۱۷۱] فَأَثَبْتُ لِي إِقْدَاءَ فَقْرِي وَالْغِنَى فَضِيلَةَ قَصْدِي، فَاطَّرَحْتُ فَضِيلَتِي

[۱۷۲] فَلَاحَ فَلَاحِي فِي اطَّرَاحِي فَأَصْبَحْتُ ثَوَابِي، لِأَشْيَاءِ سِوَاهَا مُشَبَّهِي

چون سرمایه مقاصد عاجل و آجل و مآرب و مطالب دنیوی و اخروی در قمارخانه عشق به داو اول در باخت، لاجرم بر سر بضاعت اصلی خویش که فقر است، بر مقتضای ﴿هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُذَّتْ إِلَيْنَا﴾ رفت و آن را وسیله مقاصد و مآرب حقیقی ساخت.^۱

یا بیا که زمانی ز می خراب شویم . مگر رسم به گنجی درین خراب آباد

ولیکن این فقر که اینجا موطن تحقق عاشق شده، نه آن فقر است که در مقابله غنا باشد؛ بلکه معنی فقر در این موطن، به حکم احاطت ذاتی و حضرت تعاقب اطراف، غنا لازم او بود بالضروره، و او نسبت احاطت داشته باشد به غنا و فقری که متقابلانند، و به عبارت متعارف از آن افتقار و ثروت تعبیر کنند؛ و لهذا چون بدو متحقق گشت که مطلق و کلی است، هرآینه جزئیات در حکم طرح افتد.^۲

نی فقر صورتی که بود همعنان کفر بل فقر معنوی که بدان فخر انبیاست

[۱۷۱] ولیکن چون ترک فقر و غنا کردن و به مقام جامعیت متحقق گشتن، فضیلتی بخشید حقیقت عاشق را، و کمالی و جودی اثبات کرد وی را - که مراقی قصد او آبی است از این معنی - هرآینه به حکم یرلیغ وقت واجب گردد ترک این معنی نیز کردن و رقم افنا و اطراح بر این هم کشیدن.^۳

چو بر ولایت دل دست یافت لشکر عشق بدست باش که هر بامداد یغمایست

[۱۷۲] پس چون رقم افنا و اطراح بر فقر مطلق که سرمایه اصلی عاشق است، کشید، هر آینه بر او روشن گشت این زمان، که مراتب فلاح و نجاج به حکم «اطَّرَحَ وَ افْرَحَ» در اطراح خودی خود و انخلاع از احکام خویشتن بوده مطلقاً؛ چه < ۲۱ ب > چون به مرتبه ترک و فنای مطلق رسید و تحقق به اوصاف عدمی که مسلک عاشقی است، تمام سپرد، به حکم فرموده «الصَّوْمُ لِي وَ أَنَا أُجْزِي بِهِ» بغیر از حضرت معشوق، چیزی دیگر را

صلاحیت آنکه جزا و ثواب آن گردد، نباشد.^۱

گفته‌ای خونبهای کشته منم همه را عشق خونبها کشته‌ست

چه، مادام که عاشق در مقام تقابل اوصاف است، هر وصفی که متروک او گردد، البته در مقابله آن وصفی جزای آن تواند شد؛ ولیکن چون در مقام احاطت درآمد و متروک لجامعیت او را مقابلی نیست که صلوح جزائیت داشته باشد، هرآینه عین او^۲ جزا گردد؛ چنانچه فحوای حدیث «صوم» بدان مشعر است.^۳

همه باشی چو هیچ گردی تو هیچ باشی چو جفت فردی تو

[۱۷۳] وَ ظَلْتُ بِهَا، لَا بِي، إِلَيْهَا أَدُلُّ مَنْ يَهْ ضَلَّ عَنْ سُبُلِ الْهُدَى وَ هِيَ دَلَّتْ

چون به اشارت دولت عشق و دلالت قاید توفیق، بر مهابط و مصاعد این طریق اطلاع یافت - چنانچه اجمالاً و تفصیلاً بدان تعبیر کرد - در این وقت می‌گوید: روزگار من از دولت عشق بدان انجامید که به واسطه اتصال به حضرت معشوق و تحقق به جامعیت آن حضرت، راه می‌نمایم و ارشاد می‌کنم آن کسانی را که در عین تفرقه، گمراه^۴ گشته‌اند از راه راست بخویشتن؛ «هر که بخویشتن رود ره نبرد به سوی دوست». و حال آنکه این هدایت و دلالت از آن حضرت است نه از من.^۵

رهروان را شب تاریک دلیلی باید ما به بوی خوش آن زلف سیاه آمده‌ایم

[۱۷۴] فَخَلَّ لَهَا، خَلِي مُرَادَكَ، مُعْطِيًا قِيَادَكَ مِنْ نَفْسِ بِهَا مُطْمَئِنَّةً

[۱۷۵] وَأَمْسَ خَلِيًّا مِنْ حُطُوطِكَ، وَأَسْمُ عَنْ خَضِيضِكَ، وَائْتَبْتُ بَعْدَ ذَلِكَ تَنْبُتَ

چون در ابیات گذشته بر مقتضای حکم وقت، التزام آن نموده که هیچ معنی را در تعبیر آن، بکلّیته و اجمالاً، اکتفا ننماید، بلکه به تبیین جزئیات و تفصیل آن کوشیده،

۲. فر ندارد.

۴. نا مل: راه گم.

۱. فر: + بیت.

۳. فر: + بیت.

۵. فر: + بیت.

سایر اقسام و احکام آن را از پرده ابهام اخراج کند و در معرض اظهار آورد و در این بیت سابق بر مقتضای حکم عشق، نسبت خویشتن به ارشاد و هدایت کرد، و شک نیست که تفصیل آن معنی اقتضای آن کند که سایر مسالک و مناہج را، بمصاعدها و مہابطہا، بر طالب مسترشد روشن گردانند بمشافہہ، تا او بہ قوت معاینہ صاحب‌دلان و تعیین اشارت ایشان، چراغ بصیرتش از مشکات هدایت افروخته گردد و بہ مضلات اوہام از طریق مستقیم و منہاج قویم نگردهد،

یا جانب تبریز رو وز شمس دین محظوظ شو یا از زبان صادقان از صدق بنما باوری

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ﴾ و لہذا از حکایت حال خویشتن عدول کردہ، خطاب می‌کند بہ کسی کہ او را رقیقہ^۱ خلّت و محبت با ارباب قلوب مستحکم شدہ و از مہوای طبیعت رستہ، اغوار و انجاد اودیہ ہیولانی و بوادی نفسانی را بہ براق برق سیر عشق سپری کردہ باشد. پس حاجت تنزیل این ابیات بر جزئیات مقامات ارباب بدایات کردن و التزام تعسفات نمودن نباشد.

و مخلص این خطاب آنکہ بر مقتضای «جَرْدُ قُوَادِمٍ مِنْ سَيِّئِ الْأَحْبَابِ» خلوتخانہ خاطر را از خاشاک اہویہ مختلف و مقاصد متنوع پاک گردان؛ و سایر مطالب و مآرب را مقصور و محصور در مراد محبوب دان ﴿و تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً﴾؛ و عنان اختیار و ارادت را از سر اطمینان نفس و سکون قلب بدو سپار.

غواصی کن گرت گهر می باید غواصان را چند هنر می باید

سررشته بہ دست یار و جان برکف دست دم نازدن و قدم ز سر می باید

•

مالک خود را ہمیشہ غصہ گدازد ملک پری پیکری شدیم و برستیم

[۱۷۵] و خالی شو از سایر حظوظ نفسانی، و بالا رو از پستی هستی و تعین خویش، تا محلّ اشراق آفتاب حقایق افاضت گردی؛ و حبوب محبت و اخلاص را در اراضی باطن خویش ثابت و راسخ دار، تا ریاض قلب از نبات حقایق و معارف، برومند و شاداب

گردد و تو از این عالم فانی جسمانی رسته به میامن نضارت این ریاض، به عالم باقی روحانی رسته شوی.

جانی که جهان جان کمین پایه اوست چیزی که وجود مطلق از سایه اوست
با توست عجب که می‌نگیرد دل تو زین پرده که چار مرده همسایه اوست

[۱۷۶] وَ سَدَّدَ وَ قَارِبَ وَ اعْتَصِمَ وَ اسْتَقِمَ لَهَا

مُجِيباً إِلَيْهَا عَنْ إِنَابَةِ مُخِيبِ

[۱۷۷] وَ عُدَّ مِنْ قَرِيبٍ وَ اسْتَجِيبَ وَ اجْتَنِبَ عُدَا

أَشْمُرَّ عَنْ سَاقِي اجْتِهَادٍ يَنْهَضِ

[۱۷۸] وَ كُنْ صَارِمًا كَالْوَقْتِ، فَالْمَقْتُ فِي «عَسَى»

وَ إِيَّاكَ «عَلَا» فَهِيَ أَخْطَرُ عِلَّةٍ

در این دو بیت گذشته، اشارت به مقام تجرید و تفرید و تبیین شرایط آن بود که از مبادی مقامات محبت است و منظوری بر اکثر کلیات احوال و اطوار ابرار و اخیار است < ۲۲ الف > از توبه و زهد و توکل و صبر و اخلاص و غیره؛ و الحاله هذه شروع در بیان طرق اقوال و افعال و ابانت سایر احوال سالک مسترشد می‌کند که بعد از آن متحقق و متحلی گردد.

اما اقوال؛ می‌باید که سهام کلام تو که مسترشدی، بر وفق اصابت باشد و منحرف از هدف سداد و صواب نباشد. و افعال تو می‌باید که از طریق مستقیم شریعت و نهج قویم عدالت که السنه شرایع و حکم بدان ناطق است، متجاوز نباشد. و باید که در التزام این معانی، به نفس خویش اعتماد ننمایی؛ بلکه تمسک و اعتصام به عروه و ثقای ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا﴾ واجب دانی و سلوک این طریق، به موثیق ثبات و لزوم، مستحکم گردانی؛ در حالتی که به گوش جان اجابت دعوت ﴿أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ﴾ نموده، متوجه حضرت معشوق گشته باشی و رجوع از نفس و مقتضیات تفرقه آن کرده، خاشعاً خاضعاً متوجه کعبه وحدت حقیقی شوی.

کسی که پرتو نور چراغ مجلس انس ز زنگ تفرقه آینه دلش بزدود
به روی هر که نظر کرد روی دوست بدید سخن ز هر که شنود از دهان دوست شنود

[۱۷۷] و هر چند در بوادی تفرقه، بر مقتضای اهویه مختلفه قطع منازل کرده باشی، پیشتر از آنکه غول غوایت و ضلالت، تو را مسخر خود کند، حدیث «الْعَوْدُ أَحْمَدُ» را شعار وقت^۱ سازی و هر چه زودتر به امثال فرموده «إِسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ» را مستعد شوی و اجتناب از تسویفات نفس و تعللات طبیعت که فحوای «عَدَا أَشْمُرُ عَنْ سَاقِ اجْتِهَادٍ بِنَهْضَةٍ» از آن تعبیر می کند، لازم و متحتم شمری؛ چه خردمند از آن کس تبرا کند که او کار امروز فردا کند^۲

*

نصیب از عمر دنیا نقد وقتست مباش ای هوشمند از بی نصیبان
[۱۷۸] و می باید که در بُرندگی احوال و اوضاع و عدم توقّف در آن، ماننده حدّت وقت باشی که «الْوَقْتُ سَيْفٌ»؛ یعنی به هیچ نوع تعلل و توقّف جایز نشمری که نزد اهل طریق و ارباب تحقیق، مقت کبیر و عار عظیم تضييع وقت است که «تَضْيِيعُ الْوَقْتِ مَقْتٌ»؛ و دور باشی از طمع آنکه گویی مگر فردا چغین شود، که تعلل به لعل کردن خطرناکتر علتی است.^۳

از امروز کاری به فردا ممان چه دانی که فردا چه آرد زمان

*

ای پیشرو مردی امروز تو برخورداری وی زاهد فردایی فردات مبارک باد

[۱۷۹] وَقُمْ فِي رِضَاهَا، وَاسْعَ، غَيْرَ مُحَاوِلٍ نَشَاطًا، وَلَا تَخْلُدُ لِعَجْزِ مُفَوِّتٍ
[۱۸۰] وَ سِرِّ زَمِينًا، وَانْهَضْ كَسِيرًا فَحَظُّكَ الْـ بَطَالَةٌ مَا أَخَّرْتَ عَزْمًا لِصِحَّةِ
[۱۸۱] وَأَقْدِمِ، وَقَدِّمِ مَا قَعَدْتَ بِهِ مَعَ الْـ خَوَالِفِ، وَ اخْرُجْ عَنِ قُبُودِ التَّلَفِّتِ

۱. فر: خود.

۲ و ۳. فر: + بیت.

از جای غفلت و خوابگاہ بطالت، بہ پای جدّ و اجتهاد برخیز و شاہراہ عشق را بہ خطرات سعی و کوشش بیمای؛ نہ آنکہ طالب نشاط باشی و موقوف شرّہ، در این طلب نشینی و بہ بہانہ عجزی کہ مفوّت مقاصد و مضیّع مطالب است، تقاعد نمایی.

قُم تَدیمی إلی مَتی ذَا التَّوَانِي تَغْتَنِمُ فُرْصَةَ الزَّمَانِ الْمُعَارِ

[۱۸۰] و اگر در آلات سیر و اسباب حرکت، ضعفی و شکستگی^۱ شدہ، آن خستگی در این راہ عین صحت است؛ اندر آن متوقّف نباید بود و بر مقتضای «سیروا إلی اللّٰہِ عُرْجاً و مَکَاسِیرَ» یک نفس از پای طلب ننشست؛ کہ آن قدر زمان کہ در تأخیر می داری عزیزت خود را از برای صحت قوا، حظّ تو از سرمایہ عمر، بطالت خواهد بود بالضرورہ، و فایدہ اش خسران.^۲

آرام مگیر تا توانی ای دل منمای درین راہ توانی ای دل

گریار دل شکستہ می دارد دوست خوش باش و مخور غم کہ تو آنی ای دل

[۱۸۱] و از مقام تعین و ہستی خود پیش آی و قدمی در قمارخانہ نیستی و فنا نہ؛ و با خود بیار و بباز آن رسوم و عادات را کہ با آن، در خانہ موافقتِ زنان بر مقتضای فرمودہ ﴿رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ﴾ مجاور گشتہ ای؛ و قلاید تقلید در گردن جان^۳ کردہ^۴ و بہ علائق تعلّقات باطنی، تو را از سالکان مسالک حقیقی متقاعد گردانیدہ. پس مردانہ بیرون آی از بن^۵ خانہ قیود؛ کہ التفات بہ^۶ احوال و اوضاع متنوّع او، تو را محبوس مطمورہ و ہم و خیال گردانیدہ.

چند و چند ای دل ملامتکش زین من و ما و زین عمامہ و فش

*

رو خانہ را ویرانہ کن پس خویش را بیگانہ کن وانگہ بیا با عاشقان ہمخانہ شو ہمخانہ شو

۲. فر: + بیت.

۴. نا: کردہ ای.

۶. فر: با.

۱. ال فر: شکستگی.

۳. فر نا مل: + تو.

۵. ال: ازین.

[۱۸۲] وَجُدَّ بِسَيْفِ الْعَزْمِ سَوْفَ فَإِنْ تَجُدَّ تَجِدُ نَفْسًا، فَالْنَفْسُ إِنْ جُدَّتْ جَدَّتْ
[۱۸۳] وَأَقْبِلْ إِلَيْهَا، وَأَنْحُهَا مُفْلِسًا، فَقَدْ وَصَيْتُ لِنُصْحِي إِنْ قَبِلْتَ وَصِيَّتِي
[۱۸۴] فَلَمْ يَدْنُ مِنْهَا مُوسِرٌ بِاجْتِهَادِهِ، وَعَنْهَا بِهِ لَمْ يَنْأَ مُؤَيَّرٌ أُسْرَةً^۲

تشحید حدود عزیمت نموده، به صوارم عزمه الرجال، علایق و عوایق تأمیل و تسویل نفس - که ناشی از تسویف جبلی و اهمال ذاتی او شده - قطع کن که اگر در این ره چُست روی و به هیچ چیز بازنمانی و هیچ خاری دامن همت تو را نگیرد، هرآینه آن دم، دم استراحت بیابی و نفس آسایش بزنی که «عِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرِيَّ»^۳ و زاد راهروان چستی است و چالاکمی؛^۴ < ۲۲ ب > پس اگر به نفس خویش بازنمانی و او عایق عزیمت تو نتواند گشت، هرآینه بختیار و دولتمند نفسی باشد.^۴

دل اسیر عشق شد اقبال وقت من نگر جان فدای تیغ شد بخت بلند او بین

[۱۸۳] روى توجه سوي حضرت معشوق آر و در حالت افلاس قصد بارگاه كرمش

كن كه^۵

[و] حَمَلُ الزَّادِ أَقْبَحُ كُلِّ شَيْءٍ إِذَا كَانَ الْوُرُودُ عَلَى الْكَرِيمِ

و این نکته را به گوش جان تلقی نمای که مجموع نصایح من در این درج است، اگر گوش نصیحت شنو و هوش پندپذیر داری.

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بی خبر باشد^۶ ز راه و رسم منزلها

[۱۸۴] چه، توانگران بازار اعمال هرگز به وسیله اجتهاد در تعمیر ظاهر و باطن به

سعادت قرب فایز نگشته اند.

به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند که برو تو خود که باشی که درون کعبه آبی

و گدایان خرابات فقر و نیستی، هرگز به واسطه اجتهاد در ایثار ترک وسایط و اختیار

بی چیزی دور نشده اند.^۷

۲. ال: عُسْرَتِي.

۱. در اصل: مؤيّر.

۴. فر: + بیت.

۳. فر: كه.

۵. فر ندارد.

۶. ال فر نا مل: نبود؛ این ضبط مطابق با چاپهای معتبر دیوان حافظ و متناسب با معنی است.

۷. فر: + بیت.

در دیر می‌زدم من ز درون در شنیدم که درآ درآ عراقی که تو هم حریف مایی^۱

*

دل شکسته پسندند ناقدان بصیر درست قلب نخواهند روی اندوده

[۱۸۵] بِذَاكَ جَرَى شَرَطُ الْهَوَى بَيْنَ أَهْلِهِ وَطَائِفَةُ بِالْعَهْدِ وَقْتُ فَأَوْقَتْ^۲

[۱۸۶] مَتَى عَصَفَتْ رِيحُ الْوَلَا^۳ قَصَفَتْ^۴ أَخَا غَنَاؤُ، وَتَوَيْبُ الْفَقْرِ هَبَّتْ لَرَبَّتْ

[۱۸۷] وَأَغْنَى يَمِينِ بِالسَّيْرِ، جَزَاؤُهُ^۵ مُدَى الْقَطْعِ، مَا لِلْوَصْلِ فِي الْحُبِّ مُدَّتْ

بر این جمله رفته است شرط عشق میانه اهل او یعنی پاکبازان قمارخانه تجرید و سرهنگان خرابات تفرید که کلاه ترک ایشان ملمع از رنگ وجود و عدم است و مرقع از عدم آن؛ یعنی توفیه مقام ترک را ترک ترک هم کرده‌اند و متحقق به صفات ثبوتی گشته - چنانچه در مقدمه بدان اشارتی^۶ رفته - و نقد حقیقت خویش را بر^۷ مقتضای «الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ» نه در کفه وجود وزنی نهاده و نه در کفه عدم اعتباری؛ هرآینه شرایط اتمام عهد محبوب را به تقدیم رسانیده، وفا کرده‌اند و مستحق وفای او گشته؛ ﴿أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ﴾.

[۱۸۶] که^۸ هر گاه که^۹ از مشرق اقبال عشق، صبای قبول وزیدن گیرد، کشتی اعمال و

احوال توانگران را بر هم شکند، ولی مخموران خرابات فقر و نیستی را انتعاش دهد و تربیت کند.

ز بادی کو کلاه از سر کند دور گیاه آسوده باشد سرو رنجور

[۱۸۷] چه، توانگرترین دستی به دستگاه اعمال و احوال، مادام که اینها را وسیله

تقرّب به بارگاه وصال سازد، جزای آن جز پَلَارْکِ^{۱۰} قطع و صوارم تفریق و تبعید نباشد.

۲. ال: أَوْقَتْ فَوَقَّتْ.

۴. ال: قَصَفَتْ.

۶. نا مل: اشارتی بدان.

۸ و ۹. فر ندارد.

۱. فر: + بیت.

۳. نسخه بدل ال در حاشیه: الفنا.

۵. ال: جزاؤها.

۷. فر: به.

۱۰. ال نا مل: بلارک؛ فر: بلارک خنجر.

حکایت نمک فروش و بارگاه محمود مشهور است.

درنگیرد به بتان گریه گرم و دم سرد کاین درختان به چنین آب و هوا بر ندهند

[۱۸۸] وَأَخْلِصْ لَهَا، وَأَخْلِصْ بِهَا مِنْ رُغْوَنَةِ أَفْ

[۱۸۹] عَوَادِي دَعَاوِ الْقَيْلِ وَالْقَالِ وَأَنْجُ مِنْ

[۱۹۰] قَالِسُنُّ مَنْ يُدْعَى بِالسِّنِّ عَارِفِي

مرآت عبودیت حضرت محبوب را به ضیائل اخلاص، از نمودن غیر او زدوده گردان، تا به میامن فرموده «کمال الإخلاص له نفی الصفات عنه» شکر اتحاد را به مذاق جان چشیده از حنظل رعونت افتقار - که از آن جمله توسل به اعمال نیک است که موجب تزکیه و تحلیه گردد - خلاص یابی.

نباید عشق را سالوس و طامات میان دربند درکوی خرابات

شراب از ساقیان لب شکرگیر خدنگ غمزه‌هاشان در جگرگیر

[۱۸۹] و چون در مقام قرب و بساط انبساط بار یافتی، به حکم «أَقْعُدْ عَلَى الْبَسَاطِ وَ

إِتَاكَ وَالْإِنْسَاطِ» می‌باید که از داعیه گفتگو که مقتضای آن مقام است، دور باشی و

دشمنی ورزی تا نجات یابی از عوایق تعویقات و ظلمات ظلم دعویهایی که راستی آن

قصدِ سُمعه و ریاست.^۲

اگر جوای عشقی درد باید ز گفتن هیچ کاری برنیاید

[۱۹۰] چه، زبانهای آن کسانی که صلاحیت دعوت و خطاب دارند به فصیحترین

عارفان - و^۳ حال آنکه به جمیع عبارات ممکنه تعبیر نمایند - آخر الأمر به سِمَتِ الْكُنَى وَ

گنگی در ادای مقصود موسوم گردند؛ از برای آنکه فسحت عالم عشق اولاً واحاطت

کلیات او به نسبت با عالم معانی و مدرکات عقل، نسبت محیط است به محاط که^۴

عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد عشق گفتا هست بیرون زین جهان بازارها

۱. فر: عوادی و عادی.

۲. فر: + بیت.

۳. فر ندارد.

۴. فر: + رباعی.

عقل گفتا شش جهت حدست و بیرون راه نیست عشق گفتا راه هست و رفته‌ام من بارها
و همچنین فسحت عالم معانی به ^۱ نسبت با ^۲ عالم الفاظ، آن در غایت سعت و این در
نهایت ضیق، کجا تطابق میانه ایشان متصور گردد؟^۳

در عبارت همی نگنجد عشق عشق از عالم عبارت نیست
عشق را بوحنیفه درس نگفت شافعی را درو روایت نیست

[۱۹۱] وَ مَا عَنَّهُ لَمْ تُفْصِحْ فَإِنَّكَ أَهْلُهُ وَ أَنْتَ غَرِيبٌ عَنَّهُ مَا ^۴ قُلْتَ قَاصِمْتُ
[۱۹۲] وَ فِي الصَّمْتِ سَمْتُ عِنْدَهُ جَاهٌ مُسْكِيَةٌ غَدَا عَبْدُهُ مَن ظَنَّنَهُ خَيْرَ مُسْكِيَةٍ
[۱۹۳] فَكُنْ بَصْرًا وَ انظُرْ، وَ سَمْعًا وَ عِهُ وَ كُنْ لِسَانًا وَ قُلْ فَالْجَمْعُ أَهْدَى طَرِيقَةَ

حال آنکه هر سرّی که در خلوتخانه ضمیر توست ^۵ < ۲۳ الف > تا قوت ناطقه آن را
به ملابس بیان نپوشانیده و بر سر بازار اظهار و افصاح، مرقوم رقم تعیین و اختصاص
نگشته، او در ربقه اتحاد است با تو، و تو را اهلیت تملک و احاطت به تعیین او ثابت و
مقرّر؛ ولیکن چون در مجالی حروف و اصوات به خصوصیات ممیزه متعین گشت،
هرآینه در صحایف وجود به رقم استقلال موسوم گردد؛ و روابط اتحاد و قربت ^۶ به
نسبت بعد و غربت متبدّل ^۷ شود. پس مختار مسترشدان این طریق باید که سکوت باشد.
[۱۹۲] نه سکوتی که مقابل تکلم است، که در آن سکوت هم شوایب رعونات نفس
که قصد تعظیم و جاه که عبارت از بقیه تعیین است - باقی است؛ چه، هر که به گمان آنکه
«جاه و ^۸ تمکن و وقار بهترین مسکتی ^۹ است» ^{۱۰} در افتاد و سکوت را متوجه خویش
ساخت بر این سبیل، او فی الحقیقه بنده جاه بوده باشد و قبله عبادتش ابقای ناموس.
هیئات! ^{۱۱}

۱. فر ندارد.

۲. فر: به.

۳. فر: + بیت.

۴. نسخه بدل ال در حاشیه و نیز دیوان ابن فارض: إن.

۵. فر: ضمیر است.

۶. نا مل: قرب.

۷. فر: مبدل.

۸. ال نا ندارند.

۹. نا: مسکن.

۱۰. نا از اینجا تا شرح بیت ۱۹۸ را ندارد.

۱۱. فر: + بیت.

عشق را سر برهنه باید کرد بر سر چار سوی رسوایی

[۱۹۳] پس سکوتی که مختار اهل طریق است، آن است که سایر جوارح در وقت ایالت قهرمان تفرقه، از اعمال خویش معزول باشند؛ ولی در حین ظهور سلطان جمعیت عشق - که اساطین مشاعر بر مقتضای فرموده «كُنْتُ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ» به بارگاه قربت و اتحاد بار یابند - باید که حقیقت عاشق در وقت دیدن، همه دیده بینا گردد.

روزی که جمال آن صنم دیده شود از فرق سرم تا به قدم دیده شود
و همچنین در وقت استماع، همه گوش شنوا شود؛ «همه گوشیم تا چه فرمایی». و در وقت تعبیر و بیان احادیث عشق، همه زبان گویا باشد.

فَإِنْ حَدَّثُوا عَنْهَا فَكَلِّ مَسَامِعَ وَكَلِّ إِنْ حَدَّثْتَهُمُ أَلْسُنٌ تَتَلَوُ

چه، از طبع بیان مقامات سابقه، معلوم گشت که جمع بین المتقابلین در سایر مقامات و احوال، ره نماینده ترین طریقی است؛ «هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق».

[۱۹۴] وَلَا تَتَّبِعْ مَنْ سَوَّلَتْ نَفْسُهُ لَهُ فَبَصَّارَتْ لَهُ أَمَارَةً، وَاسْتَمَرَّتْ

[۱۹۵] وَدَعَّ مَاعِدَاهَا، وَاعْدُ نَفْسَكَ فَهِيَ مِنْ عِدَائِهَا وَعُدِّ مِنْهَا بِأَحْصَنِ جُنَّةٍ

عنان اختیار خویش به دست کسی مده که بوقلمون نفس به مجرد تزئین بعضی از اعمال به مزخرفات مقبولات عامه و مشهورات ایشان، او را فریفته گردانیده باشد و آن را مخالفات نفس نام نهاده، و در مملکت حقیقت او^۲ زمام حل و عقد و امر و نهی را به دست تسلط گرفته، مستبد و مستمر باشد^۳؛

هان تا نرنی در کمر دونان دست کز صحبت ایشان شودت مرتبه پست

تن مرده از آنست که با جان بنساخت جان زنده از آن ماند که با تن نشست

[۱۹۵] بلکه بر مقتضای «قُلْ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ» آستین اعراض بر روی

غیر محبوب افشان؛ و نفس خود را نیز در پس پشت اعراض گذاشته از عداد أعدا شمر؛

۲. فر ندارد.

۱. ال: جنتی.

۳. فر: + بیت.

کہ او در بند احکام احکام امتیازی و تفرقه است کہ منبع قوای مختلف و اوصاف و حجب متنوع است. پس او فی الحقیقہ از اعدای آن حضرت جمعیت شعاری محبوبی باشد کہ بہ وحدت و اطلاق، مخصوص و متفرد^۱ است؛ چہ، مراد بہ عداوت نیست الا عدم مناسبت و بعد در احکام خاصہ؛ پس طریق آن است کہ اعراض کنی از او و از تسویلات و تسیبات او؛ و پناہ جویی بہ سپر ترک سبب و حصن حصین تقوا، کہ بر^۲ مقتضای «الصوم سلاح المؤمن» او بہترین سلاحی و منیع ترین حصنی است.

و می توان کہ «جنتہ» را مضاف بہ «یا»^۳ گیرند^۴ و حینئذ، قصدش ارباب قلوب و مرشدان طریق باشد.

رفتم بر عشق کاین بہ چند دست گفتا کہ نباشد این بہایی
الا بر شاه شمس تبریز سر پای کنی بہ سر برآیی

[۱۹۶] فَنَفْسِي كَانَتْ قَبْلُ لَوَامَةً مَتْنِي أُطِعْهَا عَصَتْ أَوْ تُعَصُّ كَانَتْ مُطِيعَتِي
[۱۹۷] فَأَوْرَدْتُهَا مَا الْقَوْتُ أَيْسَرُ بَعْضِيهِ وَأَتَقَبَّطُهَا، كَسِيمًا تَكُونُ مُرِيحَتِي
[۱۹۸] فَعَادَتِ، وَمَهْمَا حُمَلَتْهُ تَحَمَلَتْهُ لِي مِثِّي، وَإِنْ خَفَّفْتُ عَنْهَا تَأَدَّتْ

چہ، نفس من نیز پیشتر از آنکہ آفتاب حقایق اشراق عشق بر او تابد و در حیطہ تربیت او درآید، در مقام ملامت بود با من؛ کہ ہر گاہ کہ عنان اختیار و زمام اطاعت بہ دست او دادمی، از مقتضای خصوصیت کثرت آثار تفرقہ شعاری خویش - کہ از تطوّر بہ اطوار و ادوار اکتساب نمودہ - از شاہراہ^۵ عدالت وحدت امارت متجاوز شدی، روی عزیمت سوی اطراف نہادہ، از طریق مستقیم و سطانی و شریعت قویم اعتدالی وحدانی انحراف نمودی و در مہالک عصیان منہمک گشتی؛ و ہر گاہ کہ دست عصیان و کف منع، پیش افعال او داشتمی، از مقتضای غلبہ حکم قابلیت ذاتی و استعداد اصلی، سر اذعان و

۱. فر: منفرد.
۲. فر: بہ.
۳. در اصل: با؛ مطابق مل و بہ اقتضای معنی تصحیح شد.
۴. فر: بہ با مضاف گیرند.
۵. فر: شاہ.
۶. ال: حدت؛ فر: حدہ.

اطاعت در پیش داشتی.

[۱۹۷] پس، از برای ازاحت عوایق مکتسبه او و عوارض مضله اش واجب دیدم فرو آوردن او به سرمنزل بلیات و نکباتی که شداید موت و دشواری احوال او آسانتر باشد از بعضی از آن احوال؛ چه، مرگ مستتبع ترک بعضی از ملایمات جسمانی است جبراً، و ورود چشمه حیوان عشق مستلزم خوض در ظلمات ترک ملایمات است مطلقاً، مَعَ إِحْتِمَالِ الْمُنَافَرَاتِ وَ الْإِقْبَالِ عَلَيْهَا اخْتِياراً. «در هر گامی هزار مرگست اینجا».

و به رنجش آوردم او را <۲۳ ب> از چشانیدن شربت ملامت و ناکامی؛ تا باشد که نفض^۱ عوارض عایقه از دامن قابلیت اقبال آثار خویش کرده، راحت رساننده من گردد. [۱۹۸] پس، چون گرد آرایش اکوان از دامن احاطت پیرامن نفس پاک شد، هرآینه به سوی قابلیت جبلی خویش بازگشت و حوصله اشتروار عالم گوار خود را در زیر بار تکالیف و مؤن، مُنَاخ ساخت؛ و چندانچه از انواع مجاهدات و ریاضات^۲ بر او نهاده شد، به قوت قبول برگرفته، از من تحمل نمود؛ چنانچه اگر وقتی از آن احمالِ ثقیل تخفیف یابد و از آن بارهای سنگین او چیزی سبک گردد، آن سبکباری بر او گران آید و متأذی گردد. «اشتر ما چو عف کند جمله علف تلف کند».

عِنْدِي غَرَامٌ لَوْ تَحَمَّلَ بَعْضُهُ
كُلُّ الْأَنْامِ لَكَانَ عَنْهُمْ يَفْضُلُ
تَتَنَقَّلُ الْهَضْبَاتُ مِنْ جَرَعَائِهَا
وَصِبَابَتِي تَعْلُو وَ لَا تَتَنَقَّلُ^۳

[۱۹۹] وَ كَلَّفْتُهَا، لَا بَلْ كَفَلْتُ قِيَامَهَا
بِتَكْلِيفِهَا حَتَّى كَلِفْتُ بِكُلْفَتِي
[۲۰۰] وَأَذْهَبْتُ فِي تَهْذِيبِهَا كُلَّ لَذَّةٍ
بِبِإِعَادِهَا عَنْ عَادِهَا فَاطْمَأْنَنْتُ

فی الجملة به قلاید تکلیف و ازمه التزام عبادات و طاعات، گردن نفس آبیہ را در چنبر اذعان کشیدم، نه از سر کلفت و مشقت، بلکه در عهده قیام او^۴ به تکالیف شدم و بر ذمت همّت خویش، مواظبت این لازم شمردم تا به غایتی که عاشق شدم بر مشقت خویش.

ما عاشق دردیم ندانیم دوا را
ما تشنه دردیم چه دانیم صفا را

۲. ال: مجاهدت و ریاضت.

۱. فر: نفض.

۴. ال ندارد.

۳. ال فر این دو بیت را ندارند.

[۲۰۰] و چون در پاک گردانیدن نفس، نقش لذات جسمانی و ملایمات هیولانی از لوح ارادت او ببردم بدانکه او را دور گردانیدم از عادات مقبوله و^۱ به تناول اغذیه روحانی در فطام^۲ از مألوفات طبیعی متسلی گشت و استحقاق بلوغ مرتبه قلبیت یافته، رجوع به رتبت قابلیت اصلی خویش بر مقتضای «إِرْجِعْ إِلَى رَبِّكَ» نمود و از تفرقه میل به اطراف انحراف رسته، در جمعیت آباد عدالت، پشت بر متکای اطلاق داده، آرام گرفت و آسود.^۳

سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض در هوای سرکوی تو برفت از یادم

[۲۰۱] وَ لَمْ يَبْقَ هَوْلٌ دُونَهَا مَا زَكِيَّتُهُ وَأَشْهَدُ نَفْسِي فِيهِ غَيْرَ زَكِيَّةٍ

[۲۰۲] وَ كُلُّ مَقَامٍ عَنِ سُلُوكٍ قَطْعُهُ عُبُودِيَّةٌ حَقَّقْتُهَا بِعُبُودَةٍ

در راه عشق، هیچ امر هایل و بارگیر^۴ سهمناک نماند که من نه برنشستم و مسخر کردم آن را؛ و در آن حالت، نفس خود را می دیدم که هنوز از شوایب آرایش، تمام پاک نشده؛ «بسیار سفر باید تا پخته شود خامی».

[۲۰۲] و هر مقامی از مقامات کلی چون توبه و زهد و غیره، و جزئی چون محاسبه و مراقبه، که از سر سلوک قطع آن کرده بودم در مرتبه اول از مراتب عشق و در بادیه اولی از بوادی این طریق - که بر بارگیر عبودیت که به لجام کلفت^۵ ملجم و به زین مشقت مشدود^۶ بود - می سپردم و متوجه مرتبه تخلق بودم؛ سلوک عین آن مقامات را درست گردانیدم به قوت براق عبودت^۷ طواعیت^۸ طبیعت، و بدانها متحقق گشتم.^۹

هر چند به کوی او دیر^{۱۰} است که پی بردم بسیار بگردیدم تا راه به وی بردم

۱. چنین است در اصل؛ اما سیاق جمله ایجاب می کند که «و» حذف شود و به جای آن «،» بیاید.

۲. فر: افطام.

۳. فر: + بیت.

۴. فر: بادگیر.

۵. فر: + تکلیف.

۶. نا: مسدود.

۷. نا: عبودیت.

۸. مل: طواعیت.

۹. فر: + بیت.

۱۰. فر: دیری.

[۲۰۳] وَكُنْتُ بِهَا صَبًّا، فَلَمَّا تَزَكْتُ مَا أُرِيدُ أَرَادَتْنِي لَهَا وَ أَحَبَّتْ

[۲۰۴] فَصِرْتُ حَبِيْبًا، بَلْ مُجِبًّا لِنَفْسِي وَلَيْسَ كَقَوْلِي مَرًّا، نَفْسِي حَبِيْبَتِي

حاصل آنکه یک چندی که^۱ در اطوار تفرقه عشق بودم و در مقامات عاشقی آن حضرت، نسبت مباعدت و مجانبت را به وثایق مرادات خویش و مقترحات خاصه مستحکم می کردم؛ پس، چون آفتاب جمعیت اشراق تفرقه زدای معشوقی تاییدن گرفت و ترک مرادات و مقترحات کرده جمله یکسو شد، عین مراد محبوب گشتم؛ بلکه محبوب گشتم.^۲

مدتی یار یار می کردم خود بتحقیق یار خود بودم

[۲۰۴] پس، چون غیم تفرقه نسبت آثار از میان^۳ گشوده گشت، چشمه خورشید اتحاد افاقت، پرتو مقاربت بر اقاضی اراضی حقیقت من انداخت و تارۀ به لباس عاشقی مکتسی گشت و به واسطه تقرب او به ارتکاب نوافل غذای او شد و آوازه «كُنْتُ سَمْعَهُ وَ بَصْرَهُ» در انداخت و تارۀ به صورت معشوقی برآمد و در مقام قرب فرایض به اقامت صلوة «سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهُ» قیام نمود؛ و «صِرْتُ حَبِيْبًا» اشارت است بدین مرتبه؛ همچنانکه «بَلْ مُجِبًّا» اشارت است به مرتبه اول.

و این مرتبه از اتحاد - که متحقق گشته و اشارت بدان کرده - غیر از آن است که پیشتر گفت که «إِنِّي الَّتِي أَحَبَّيْتُهَا لِمَحَالَةٍ»؛ چه، آن هنوز در مقام تخلق بود و در حیطة تقابل اوصاف، و شهود آن مرتبه از ورای حجب می باشد، چنانچه در بیت سابقش که «و شَاهَدْتُ نَفْسِي» بدین اشعاری باشد؛ و این مرتبه در عبارت شریعت، معبر به «احسان» است که «أُعْبُدُ رَبِّيَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ»؛ و این از < ۲۴ الف > خصوصیت اطوار عشق است و هویت تقابل شعار او که در عین اتحاد، تعدد متصور می شود.

این طرفه که او من شد و من او و دگر بار بیگانه چنان شد که سر خویش ندارد

۱. ال ندارد و به سیاق عبارت مناسبتر است.

۲. فرا + بیت.

۳. ال: همیان.

[۲۰۵] خَرَجْتُ بِهَا عَنِّي إِلَيْهَا فَلَمْ أَعُدْ
إِلْسِيَّ وَ مِثْلِي لَا يَقُولُ بِرَجْعَةٍ
[۲۰۶] وَأَفْرَدْتُ نَفْسِي عَنِ خُرُوجِي تَكْرُمًا
فَلَمْ أَرْضَهَا مِنْ بَعْدِ ذَاكَ لِصُحْبَتِي
[۲۰۷] وَ غُيِّبْتُ عَنِ إِفْرَادِ نَفْسِي بِحَيْثُ لَا
يُزَاجِمُنِي إِبْدَاءٌ وَصَفٍ بِخَضْرَتِي

بیرون آمدم از مطموره تعین و حصار جزئیت شعار خویش، به میامن التفات اتحاد آثار حضرت معشوقی، به سوی همای کلیت فضای او. و^۱ این زمان به مقرر جزئیت خویش باز نمی‌گردم.

به تماشاگه زلفش دل شیدا^۲ روزی شد که بازآید و جاوید گرفتار بماند

چه، امثال من که پرورده خرابات اطلاق باشند و وایافته می‌کده گمشدگی، کی رجوع به مظاهر صور جزئی و محابیس^۳ احکام آن کنند؟

ما بدان شرط درین کوی مغان آمده‌ایم که دگر درد سر خویش به مسجد نبریم

[۲۰۶] وَ فَسَحَتْ صَحْرَايَ اِطْلَاقٍ وَ مَدَّ بَصْرَانِ، نَه چنان ذات مرا فروگرفته که این صفت بیرون آمدن من در نظر همتم آید؛ چه، آن صفت با وجود آنکه محمود است و واسطه وصول من به مراقی کمال او بوده، نخواهم که با من مصاحب باشد.

شب وصال نخواهم که تن بود با من که شرط نیست که موی میان ما باشد

[۲۰۷] وَ هَمِچنانکه خروج، پیش دیده همّت من حاجز نمی‌گردد، همچنین از افراد نفس - از آن رو که مقابل آن است - نیز دور شدم بسی^۴؛ به حیثیتی که اظهار هیچ وصفی از اوصاف متقابل، دامن همّت مرا نمی‌تواند گرفت و مزاحم و قتم نمی‌شود؛ چه، مادام که شخص در حیطة تقابل اوصاف باشد، او را از حکم جزئیت و تعین، چاره نخواهد بود.^۵

۱. نا ندارد.

۲. ال فر نا مل: حافظ؛ مب نیز در آغاز «حافظ» داشته است، اما سپس روی آن خط کشیده بالایش نوشته‌اند «شیدا».

۳. ال: محابیس. به نظر می‌رسد که صائن‌الدین «محابیس» را جمع محبوس گرفته است (مثل مکاتیب که جمع مکتوب است)، اما در عربی چنین جمعی برای محبوس دیده نشد. ضبط نسخه بدل ال، یعنی «محابیس» جمع محبوس و متناسب با متن است.

۴. فر ندارد.

۵. فر: + بیت.

بشستم تختۀ هستی سر عالم نمی دارم دردم پرده چونی سر آدم نمی دارم

[۲۰۸] وَهَا أَنَا أَبَدِي فِي اتِّحَادِي مَبْدَئِي وَأُنْهِي انْتِهَائِي فِي تَوَاضُعِ رِفْعَتِي
[۲۰۹] جَلَّتْ فِي تَجَلِّيهَا الْوُجُودَ لِنَظِيرِي فَمِي كُلِّ مَرْتَبِي أَرَاهَا بِرُؤْيَتِي

چون رحال ذوق و طلب را در سواد اعظم اطلاق کمالی ختمی فرو گرفت و در سفر از مطموره حصار تعینات، به هیچ مرحله باز نماند و هیچ مرتبه دامن همت او نگرفت، هرآینه او را می سزد که در عین اتحاد، از تفرقه مبدأ و معاد خبر کند؛^۱ «کاسرار می مغانه رندان دانند».

رندی باید ز شهرها تاخته‌ای بنیاد وجود خود برانداخته‌ای
زین گرم روی سوخته‌ای ساخته‌ای اندر تَدبّی هر دو جهان باخته‌ای

و لهذا می گوید: اینک به حکم فرموده ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾ اظهار مبدأ خویش در عین^۲ اتحاد، و اخبار از انتهای خود می کنم در این نشأت که با نهایت تنزل و تذلل، غایت علو و عظمت دارد.

سر ما و در میخانه که طرف بامش به فلک بڑ شد و دیوار بدین کوتاهی

[۲۰۹] پیدا کرد در تجلی خویش، حضرت ابانث^۳ شعار معشوقی، آفتاب انارت آیات وجود را بر ناظر من، تا من به دیده خود «در هر چه نظر کردم پیدا رخ او دیدم».

وَكَيْفَ يُصْبِحُ عَنْهُ الطَّرْفُ مُحْتَجِبًا وَحُسْنُهَا فِي جَمِيعِ الْخَلْقِ يَلْقَانِي

حاصل آنکه چون خورشید جمشید ابتهت عشق، خیمه طلوع را بر صحرای وجود زدن گرفت و به صیاقل اشعه اظهار، زنگ ظلمت عدم را از مرایای مرئیات بزود، در هر ذره‌ای خود را به خود نمود تا در همه^۳ مرئیات به رؤیت خود مرئی شود؛ و چون مجلای این ظهور و اظهار، دیده عاشق است، هرآینه هم به دیده او دیده شود.

کاؤل چو به خود نمود خود را انسان شد و نام خود بشر کرد

۲. ال: مقام.

۱. فر: + مصرع.

۳. نا: همه.

[۲۱۰] وَأَشْهَدُ غَيْبِي، إِذْ بَدَتْ فَوَجَدْتُنِي
 هُنَالِكَ إِتَاهَا بِجَلْوَةِ خَلْوَةٍ
 [۲۱۱] وَطَاحَ وَجُودِي فِي شُهُودِي وَبِنْتُ عَن
 وَجُودِ شُهُودِي، مَا حَيًّا غَيْرَ مُثَبِّتِ
 [۲۱۲] وَعَانَقْتُ مَا شَاهَدْتُ فِي مَحْوِ شَاهِدِي
 بِمُشَاهِدِهِ لِصَّحْوِي مِن بَعْدِ سَكْرَتِي

چون باطن عاشق و غیب^۱ هویت او عین ظاهر معشوق است بالضروره، چون معشوق پرده حجب نورانی و ظلمانی که در تطوّر اطوار اکتساب نموده، از پیش بردارد و بر دیده شهود عاشق جلوه کند، هرآینه او آنجا خود را همه معشوق یابد؛ «آنجا چو رسیدم من آنجا همه او دیدم»؛ که در آنجا جلوت عین خلوت است؛ «چون وصل درنگجد هجران چه کار دارد».

[۲۱۱] یعنی چون در جلوتگاه اطلاق معشوقی که عین خلوت است، بر من گشوده گشت، از قید وجود ظاهر که مستتبع هویت امتیازی است، رستم؛ و آن قید از نظر همت من بیفتاد در آن جمعیت آباد اطلاق شهودی؛ و جدا گشتم از ملاحظه این مقامات و وجود اعتباری که از این شهود، پیدا شده و از ملاحظه آن ملاحظه؛ در حالتی که بر لوح اعتبار و تخته هستی خویش هیچ^۲ رنگی رها نمی کنم.

چون متصوّر شود نقش تو اندر ضمیر همچو بتش بشکنم هر چه مصوّر شود

[۲۱۲] پس در این خلوتخانه محو، شاهد مشهود خود را در کنار گرفتم در جلوتگاه این موطن اطلاقی که حاضر کننده مشهود است < ۲۴ ب > از برای صحو بعد السکری که لازم وی است.^۳

پرده بردار تا بینی خوش^۴ دست با دوست کرده در آغوش

هر چند شاهد ممحو العین است در این مشهد - که صحو بود وحدت حقیقی از پس سکر نمود کثرت اعتباری پیدا شود - ولیکن مشهود بکمالاته در جلوه است؛^۵ «چو آمد روی مهریم که باشم من که من باشم؟».

[۲۱۳] فَفِي الصَّحْوِ، بَعْدَ المَحْوِ، لَمْ أَكُ غَيْرَهَا
 وَذَاتِي بِذَاتِي، إِذْ تَجَلَّتْ تَحَلَّتْ

۲. ال ندارد.

۴. مل: خویش.

۱. فر: غیبت.

۳. فر: + بیت.

۵. فر: + ع.

[۲۱۴] فَوْصَفِي، إِذ لَمْ تُدْعَ^۱ بِأَثْنَيْنِ، وَصَفُهَا وَهَيْئَتُهَا، إِذ وَاجِدٌ نَحْنُ، هَيْئَتِي

چه، در این صحوی که بعد از محو تعینات کونی و سکر اطوار او بوده - که حجب نسب اعتباری از پیش وحدت حقیقی باز شد - هرآینه من که عاشقم، غیر معشوق نباشم. رشته‌ای گر هزار تو گردد چون سر رشته یافتی یک توست

و ذات من در هنگام تجلی حضرت معشوقی - چون احکام خارجی اعتباری، که عبارت از گرد حدوث و امکان است، از دامن حقیقت خویش افشانده - به ذات خویش متحلی و متحقق گشت و هم بدان وحدت حقیقی مزین و آراسته خواهد بود.

چو ممکن گرد امکان برفشاند بجز واجب دگر چیزی نماند

[۲۱۴] پس، در سایر اوصاف عدمی که مضاف به من است، بر مقتضای حکم «الأصول یسری فی الفروع» حکم اثنیّت و مابه‌الامتیاز مرتفع گشته، همه به صفت وحدت متّصف گردند. و همچنین هیأت وجودی و احکام خارجی، که منسوب به وی است، چون ذات و وصف یکی شده، همه یکی باشد.

به زیر لب سلامی کرده‌ای دوش همه منزل سلام اندر سلامت

[۲۱۵] فَإِنْ دُعِيتْ كُنْتُ الْمُجِيبَ وَإِنْ أُكُنْ مُعَادِي أَجَابَتِ مِنْ دُعَائِي^۲ وَ لَبَّتْ

[۲۱۶] وَإِنْ نَطَقْتُ كُنْتُ الْمُنَاجِي كَذَاكَ إِنْ قَصَصْتُ حَدِيثًا إِنَّمَا هِيَ قَصَّتْ

[۲۱۷] فَقَدْ رُفِعَتْ تَاءُ الْمُخَاطَبِ بَيْنَنَا وَ فِي رَفِيعِهَا عَنِ فِرْقَةِ الْفَرَقِ، رِفْعَتِي

سلطان اتحاد، به وجهی رفع حکم مغایرت و قمع ماده اثنیّت کرده که از اوصاف و هیأت به افعال و آثار سرایت نموده و از آن نیز در وجود کلامی که این تمیّزات است، اثر کرده؛ بغایتی که اگر حضرت معشوق خوانده شود، من به اجابت دعوت قیام نمایم و اگر من منادا گردم و مخاطب به اقبال، آن حضرت از این دعوت به لیبکی اجابت مخصوص شود.

[۲۱۶] و اگر او سخنی گوید، آن گوینده من بوده باشم؛ و همچنین اگر من قصه

خوانم، او باشد که قصه خواند؛ «خودگفت حکایت و خود شنید».

۲. ال: من دعانی.

۱. فر: لم تدع.

[۲۱۷] پس بتحقیق «تا»ی تفرقه خطاب از میان ما رفع شده، «میم» جمعیت چنان احاطت کرده طرفین این نسبت را که عین آن رفع، نصبِ رایات رتبت من شد از میان طایفه‌ای که به فرق جزم کرده‌اند و وقوف بر^۱ مرتبه جمعیت نیافته.

مَنِعَةُ الْوَصْلِ إِلَّا عَنِ فَتَى مَنَعَتْ مَعْنَاهُ فِي الْحُبِّ أَنْ يَصْبُوا إِلَى الثَّانِي

[۲۱۸] فَإِنْ لَمْ يُجَوِّزْ رُؤْيَا اثْنَيْنِ وَاحِدًا جِجَاك، وَلَمْ يُثَبِّتْ لِجُوعِهِ تَثْبُتِ

[۲۱۹] سَأَجْلُو إِشَارَاتٍ عَلَيْكَ، خَفِيَّةً بِهَا كَعِبَارَاتٍ^۲ لَدَيْكَ جَلِيَّةً

[۲۲۰] وَأَعْرَبُ عَنْهَا مُغْرِبًا حَيْثُ لَا تَحِي مِنْ لَبْسٍ، بِتَثْبِيَانِي سَمَاعٍ وَرُؤْيَا

اگر جایز نشمرد عقل تو - که شهر بند محرومه کون و محبوس مظموره جهات است و مغلوب احکام موروثه آبا و امهات - دیدن دو را یکی به واسطه قهرمان نمود بر بود و انقهار او تحت احکام المرتبه الکوئیة و اندماج احکام الحقیقة الحققة فيه، و ساکن نشوی از این اضطراب تشویش انتساب به واسطه بعدی بعید که میان مقتضای نشأت اوست و میان استادگی نمودن در طلب این معنی،

[۲۱۹] هم اکنون جلوه خواهم دادن بر تو مخدرات اشاراتی که بدان رؤیت واقع است - و مثلت آن است و بر تو پوشیده و مخفی مانده - تا همچنان گردد آن اشارات خفیه که عبارات جلیه نزد تو.

به اشارت حدیث خواهم گفت که غریب زبان نمی دانم

[۲۲۰] و بر منصه بیان، این بنت‌البیت عذرا را جلوه‌ای^۳ خواهم کرد بس عجیب غریب - که آنگاه عقل را هیچ پوششی نماند در آن باب - به دو گونه: یکی از جهت نقل ثقات که از ممر سماع است، و دوم از طریق عقل به واسطه رؤیت صورت مثالی بصر؛ تا بدین دو طریق که مسلک عقول محجوبه مسترشدان است، قلع ماده شبهه ایشان کرده شود.

عشقت که از لا و لیمت برهاند وز درد سر معلمت برهاند

۲. فر: لعبارات.

۱. فر: به.

۳. نا: جلوه.

یک منع بتوجیه بکن عقلت را تا از لم ولا اُسَلِّمَت برهاند

[۲۲۱] وَأُثْبِتُ بِالْبُرْهَانِ قَوْلِي ضَارِباً مِثَالَ مُجَوِّدٍ، وَالتَّحْقِيقَةُ عُمْدَتِي

[۲۲۲] بِمَتَّبِعَةٍ، يُنْبِئُكَ فِي الصَّرْحِ غَيْرُهَا عَلَيَّ فَمِهَا فِي مَسَّهَا حَيْثُ جُنَّتْ

اول به دلیل عقلی و برهان نظری اثبات مدّعی خویش می‌کنم - که اتّحاد است - بر تو در حالتی که از برای توضیح آن به ضرب‌المثل توّسل می‌جویم؛ نه از امثله مشهوره که مقبولات عامّه باشد و از قبیل مضمونات است و صاحب خطابه و جدل بدان استدلال کند؛ بلکه امثال یقینی که محققان^۲ طریق براهین و محققان کوی یقین را شاید و آن محسوسات و بدیهیات است، چنانچه خواهد آمد. و چگونه غیر این تواند بود؟ و^۳ حال آنکه حقیقت است که عمده عقیده من است و یقین است که اُس آن طریق است. به مضمونات و مسلّمات کی^۴ توّسل توان کرد؟ و شعر و خطابه را چه اثر^۵ باشد؟^۶

کارت به دویتی و غزل برناید <۲۵الف> زر باید زر که ضرب شاهی دارد

[۲۲۲] و آن صورت مثالی، حال متبوعه است که به واسطه انحراف امزجه موضوعات مشاعر شاعره او از اعتدال انسانی، و تجرّد قوای مُدرکه او فی الجمله از مواد هیولانی، مستعدّ اتصال به بعضی از روحانیات گردد؛ و در وقتی که مصروع شود و سایر قوا از اعمال بدنی معزول گردند، غیر او - از اشخاص روحانی - بر دهان او از زبان او به سخنانی که از حوصله ادراک او دور است، خبر می‌کنند در وقت پسودن^۷ آن روحانی و مجنون شدن او.^۸

گویم به هر زبان و به هر گوش بشنوم وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست

[۲۲۳] وَمِنْ لُغَةٍ تَبْدُو بِغَيْرِ لِسَانِهَا عَلَيَّ بِرَاهِينِ الْأَدْلَةِ صَحَّتْ

۱. ال: مثلاً بحق.

۲. ال: محققان.

۳. فر ندارد.

۴. فر: کجا.

۵. فر: + آن.

۶. فر: + بیت.

۸. فر: + بیت.

۷. ال مل: پسودن.

[۲۲۴] وَ فِي الْعِلْمِ حَقًّا أَنْ مُبْدِي غَرِيبٍ مَا

سَمِعْتَ سِوَاهَا، وَ هِيَ فِي الْجِسِّ أَبَدَتْ

[۲۲۵] قَلَّوْا وَاجِدًا أَمْسَيْتِ أَصْبَحْتَ وَاجِدًا

مُنَازَلَةً، مَا قُلْتَهُ عَنْ حَقِيقَتِي

و شک نیست کہ از لغتی کہ ظاهر می شود از متبوعه به غیر زبان او، دلیلی واضح است و برهانی لایح بر صحت قول به^۲ اتحاد کہ گفتیم^۳.

[۲۲۴] چه، در بدایات عقول مرکوز است و از اولیات علوم است حقاً، کہ پیداکننده آن لغت غریب کہ به سمع تو رسیده، غیر آن متبوعه است ضروراً؛ و حال آنکہ آنچه بر مشاعر حسّی ظاهر گشته، همین متبوعه است. پس، غیر او شخصی دیگر با او متحد شده باشد^۴ کہ مبدأ آن تکلم تواند بود البتہ.

لِغَيْرِكَ فِي الْمِرَاةِ تَنْظُرٌ دَائِمًا

عَيَانًا، وَ فِي الْمِرَاةِ غَيْرُكَ مَا بَدَا

وَ غَيْرُ الَّذِي أَهْدَى إِلَيْكَ مَقَالَهٗ

مِنَ النَّطْقِ مَا أَهْدَى إِلَيَّ سَمِيعَ الصَّوَا

وَ مَا الْوَجْهَ إِلَّا وَاجِدٌ غَيْرُ أَنَّهُ

إِذَا أَنْتِ أَعَدَدْتَ الْمَرَايَا تَعَدَّدَا

[۲۲۵] پس تو کہ مسترشدی، اگر از مقتضیات کثرت امکانی یکسوشوی و به سوی

وحدت وجودی خویش بازآیی، هرآینه یابنده آن معنی گردی،^۵

بازدانی کہ من چه می گویم گرت افتد گذر به عالم هوش

و این سرّ کہ من از حقیقت خویش می گویم، بر سبیل منازلہ از دل من به دل تو فروآید، نہ از زبان من فهم کنی.

ز جان بازیابی نفس بر نفس کہ عشقش نہ کار زبانست و بس

و حکایت آن صاحب بدل کہ به محدثان ظاہری گفت کہ « أَنْتُمْ أَخَذْتُمْ عُلُومَكُمْ مَيْتًا عَنِ

مَيْتٍ وَ نَحْنُ أَخَذْنَا حَيًّا عَنِ حَيٍّ » ہم مشعر بدین معنی است.

[۲۲۶] وَلَكِنْ عَنِ الشَّرِكِ الْخَفِيِّ عَكَفْتُ، لَوْ

عَرَفْتُ بِنَفْسِي، عَنِ هُدَى الْحَقِّ ضَلَّتْ

[۲۲۷] وَ فِي حُبِّهِ مَنْ عَزَّ تَوْحِيدُ جِبِّهِ

فَبِالشَّرِكِ يُصَلِّي مِنْهُ نَارٌ قَطِيعَةٌ^۷

۱. ال نا: الحسن.

۲. نا: بر.

۳. فر: گفتم.

۴. نا مل: بُود.

۵. فر: + بیت.

۶. ال: علی.

۷. در اصل: «قطعیته»؛ طبق شرح حاضر و دیوان ابن فارض تصحیح شد.

[۲۲۸] وَمَا شَانَ هَذَا الشَّانَ مِنْكَ سِوَى السَّوَى وَدَعَاؤُهُ حَقًّا عَنكَ إِنْ تَمَحُّ تَشْبُتْ

و لکن^۱ تو از برای تراکم حجب ظلمانی، در ظلمت آباد شرک خفی که عبارت از نسبت افعال و صفات و ذات است، به غیر محبوب حقیقی معتکف گشته‌ای و به واسطه نفسی که از غلبه حکم انحرافات افراطی و تفریطی از عدالت اصلی قلبی - که طریق هدایت حق است - دور شده، گمراه شده‌ای اگر بدانی؛ و الا این معنی از آن اظهر است که بر ارباب فطنت^۲ سلیمه پوشیده ماند.^۳

تو یکی و او یکی دو باشد دو این یکی زان یکی بساید کاست

[۲۲۷] و حال آنکه در بیابان عشق، هر کس که در زواده تقوای او و رحال تجریدش، زلال توحید عزیز و نایافت باشد، بالضروره به آتش شرکی که از باد کفر افروخته، دایماً در اشتعال لواجع قطیعه و حرمان^۴ است.^۵

فَتَعِمْتُ مِنْ أَكْوَابِهَا وَرَأَى السَّوَى غَيْرِي، فَأَصْبَحَ قَلْبُهُ يُكْوَى بِهَا^۶

یار نزدیکتر ز توست به تو تو ز نزدیک او چرایی دور؟

[۲۲۸] و این کار بر تو این چنین عیناک و خَلَقْ نِگَرْدَانِیْدَه جز اثبات غیر و سِوَى. اگر تو در محکمه تفرقه اکوان، نام خود را در تفصیل صد همشینیان صَفَّه تعین از خود محو کنی و فحوای این بیت شعار روزگار خویش^۷ سازی،^۸

بعد ازین ای یار اگر تفصیل هشیاران کنی گر در آنجا نام من بینی قلم بر سر زنش

هر آینه این دعوی اتحاد - که اصل کار است - پیش تو ثابت گردد.

تا تو باشی و او، جدا باشد . آسمان از زمین و نور از فیء

نقش خود بر تراش و او را باش تا شود جمله جهان یک شیء

[۲۲۹] كَذَا كُنْتُ حِينَ، قَبْلَ أَنْ يُكشَفَ الْعِطَا مِنَ اللَّبْسِ، لِأَنْفَكُ عَنْ تَنَوِّيَّةِ

۲. مل: فطرت.

۴. فر: قطیعه حرمان.

۶. فر: + بیت.

۸. فر: + بیت.

۱. فر: لیکن.

۳. فر: + بیت.

۵. فر: + شعر.

۷. فر: خود.

[۲۳۰] أَرُوخُ بِفَقْدِهِ، بِالشَّهْوَةِ مُؤَلَّفِي وَأَغْدُو بِوَجْدِهِ، بِالْوُجُودِ مُشْتِي

[۲۳۱] يُفَرِّقُنِي لُتْبِي التِّزَاماً بِمَحْضَرِي وَيَجْمَعُنِي سَلْبِي اصْطِلَاماً بِقَيْبَتِي

من نیز مدتی چنین بودم پیشتر از آنکه حجب اکوان و غواشی متراکمه امکان، از نظر بصیرت من گشوده گردد؛ که از حکم آن حجابیت و انعکاس اشعه آفتاب حقیقت در آن و نمایش اظلال متعاکسه آن، از شرک و دویی گفتن خالی نبودم.

سالها در کمین نشستم تا در کمانم کشد چو تیر امروز

میل یار قدیم دارد دل تن ازین غصه گو بمیر امروز

[۲۳۰] گاهی در ظلمت صفات عدمی خویش، روز صفات وجودی معشوق به شب

می کردم و به گم کردن خودی خودم و جدا کردن نسبت وجود از خود بازیافته و جمع کننده خودم بودم با حضرت معشوق؛ و گاه در نور صفات وجودی معشوق بامداد می کردم و به یافتن خودی خودم در آن روشنایی و جمع کردن آن به خود، در عین گمشدگی و پراکنده کنندگی خویش بودم^۱.

تا با خودم از خودم خبر نیست با خود نفسی نبودمی کاج

[۲۳۱] تَارَةً عَقْلُكَ صَاحِبِ دِيَوَانِ تَفْصِيلِ اَكْوَانِ وَ تَفْرِقَةُ اَعْيَانِ اسْتِ، مَرَا از حضرت

محبوب جدا می کرد، از برای آنکه التزام محضر هشیاری و روزنامه حضور من نموده بود؛ و تارۀ ربودگی عشق و نشوۀ > ۲۵ ب < جمعیت آثار او مرا با آن حضرت پیوند می داد و جمع می کرد به واسطه استیصال آثار غیبت و تفرقه و سایر احکام عقل که مادۀ بُعد و حجابند.

بیرون بر از مشام دماغم نسیم عقل باشد که بشنوم ز گلستان عشق بوی

[۲۳۲] أَخَالُ حَضِيضِي الصَّحْوِ وَ الشُّكْرِ مَعْرَجِي^۲

إِلَيْهَا وَ مَحْوِي مُتْنَهِي قَابِ سِدْرَتِي

[۲۳۳] فَلَمَّا جَلَوْتُ الْعَيْنَ عَنِّي اجْتَلَيْتُنِي

مُفِيقاً، وَ مِنِّي الْعَيْنُ بِالْعَيْنِ قَرَّتْ

۱. افعال و عبارات چنین است در اصل. ۲. در اصل: مُعْرَجِي؛ اما «مَعْرَجِي» با شرح موافقتر است.

[۲۳۴] وَمِنْ فَاقْتِي سُكْرًا، غَنِيْتُ إِفَاقَةً

لَدَى فَرَقِي الثَّانِي، فَجَمَعِي كَوَحْدَتِي

در این وقت که باطن من مغلوب احکام متقابلۀ عشق بود و تمام از احکام جزئیت خویش خلاص نیافته، گمان چنان می بردم که صحو، حسیض نقصان است؛ و اوج کمال و ذرؤۀ مصاعد ترقی را در سکر منحصر می دانستم و محو خود را منتهای مراتب رفعت و غایت علو منزلت می پنداشتم.

[۲۳۳] پس، چون زنگ حجب غین و رتق تعین و جزئیت که مبدأ تقابل است، از دیدۀ دل خویش بزودوم، هم خودم بر خودم جلوه کردم و عین باصرۀ من هم به عین خود روشنی یافت، تا هم به عین غین که حجاب او بود، روشنی گرفت.

تا در طلب حال مخیل بودم پنداشتم آخرم خود اول بودم
گفتم که مگر عاشق و معشوق دوآند این هر دو یکی بود من احول بودم

[۲۳۴] و از احتیاجی که مرا به سکر می شد در مقام اول، مستغنی گشتم از روی افاقتی که به حکم جمعیت اضداد، منتهای مقامات سکر است و این معنی در فرق ثانی که فرق بعد الجمع است - که تفرقه، عین جمعیت می باشد و اتحاد و وحدت، نفس اثنیّت و کثرت - صورت ظهور می یابد؛ چنانچه مکرراً^۱ بدان اشارت کرده شد.^۲

ماه عید و روز وصلش خواستم از شب هجران براتم می دهد

[۲۳۵] فَجَاهِدُ شَاهِدُ فَيْكِ مِيْنَكِ^۳ وَرَاءَ مَا وَصَفْتُ، سُكُونًا عَنِ وُجُوْدِ سَكِيْنَةٍ
[۲۳۶] فَمِنْ بَعْدِ مَا جَاهَدْتُ شَاهِدْتُ مُشْهَدِي^۴ وَهَادِي لِي اِيَّائِي، بَلْ بِي قُدُوْتِي
[۲۳۷] وَبِي مَوْقِفِي لَا بَلْ اِلَيَّ تَوَجُّهِي كَذَاكَ صَلُوْتِي لِي، وَمِيْنِي كَعَبْتِي

پس مجاهده در سلوک با نفس خویش کن، و با جنود تفرقه اکوان جهاد انگیز، و در استیصال بُغات امکان کوش تا از حقیقت خویش مشاهده کنی عجایی که نطق از

۱. فر: مکرر.

۲. فر: + بیت.

۳. در اصل: فیکِ منکِ.

۴. ال فر: مشهدی.

احاطت تعبیر آن عاجز است؛ ماورای آنچه من به صدد وصف آن درآدمم و تعبیر از آن کردم. و آن عبارتی است اجمالاً از اطمینانی و سکونی که از وجود احاطت شعارِ سکینه حقیقتِ خویش - که «وَلَا سَفِينَةَ إِلَّا السَّكِينَةَ»^۱ - و ظهور آن برزخ جمعیت صفت - که مرجع و مصیر سایر اکوان و اعیان است - بیابی و زیان این حال، همه به فحوای این مقال مترنم بینی:

ای دل پس زنجیر چو دیوانه نشین بر دامن درد خویش مردانه نشین
زآمد شد بیهوده قدم رنجه مکن معشوقه چو خانگیست در خانه نشین

[۲۳۶] چه، من نیز بعد از این مجاهده که کردم، مشاهده کردم که شهود بخشنده من و راه نماینده من به حضرت جمعیت خودم، هم خودم بودم؛ بلکه به حکم سبق^۲ قابلیت اولی و دعای استعداد اصلی، اقتدای من به خودم بود.

غیر ازین موجود مطلق در وجود آشکارا و نهان جستیم و نیست

[۲۳۷] و جای وقوف سایر سایران مراتب وجود و شهود، که تنوعات ظهور منند، هم من بودم؛ بلکه توجه من بود به سوی حقیقت خودم؛ و همچنین اقامت نماز من و سایر عبادات، از برای ظهور و اظهار کمالات خودم بود؛ و کعبه توجّه و قبله عبادت من هم جزوی از من بود و صورت تعین مرتبه‌ای از مراتب تنوعات من.

گر کسی می‌شوی بجز تو کسی در جهان نیست بشنو و مخروش
گل این باغ را تویی غنچه سر این گنج را تویی سرپوش

[۲۳۸] فَلَاتُكُّ مَفْتُونًا بِحُسْنِكِ، مُعْجَبًا بِتَفْسِيكِ، مَوْقُوفًا عَلٰى لَبِيسِ غِرَّةٍ
[۲۳۹] وَ فَارِقِ ضَلَالِ الْفَرَقِ، فَالْجَمْعُ مُنْتَجِعٌ هُدًى فِرْقَةٍ، بِالْإِتِّحَادِ تَحَدَّتْ
[۲۴۰] وَ صَرَّحَ بِإِطْلَاقِ الْجَمَالِ وَ لَا تُقَلُّ بِتَقْيِيدِهِ، مَيْلًا لِزُخْرُفِ زِينَةٍ

پس چون به میامن سیر از این حصار جزئیت شعارِ خویش و ارتکاب^۳ مجاهده آن،

۱. حاشیه مب به خط متن: ای حقیقة الإنسان. ۲. فر: سبقت.

۳. نا: ارتکاء.

خود را مستسعد وصول به حقیقت کلّیت و مستعدّ استیفاز به اتّصال حضرت احاطت
غایت جمعیت آیت خود می توانی گردانید، به تعین جزئی خویش باز ممان؛ و بسته
احوال و اوضاع پسندیده او مشو؛ و عاشق صفات خوب و مفتون افعال مرغوب او مباش؛
و معجب به نفس آن تعین جزوی^۱ و موقوف ورای آن پوشش غرور و جهالت بر مقتضای

گنج در آستین و می گردیم گرد هر کوی بهر یک مثقال

متحقّق ممان؛ «که نزد اهل بصیرت که داردت معذور؟»

دانه چیدن چه مرّوت بود؟ آخر مکنید که امیران دوصد خرمن و صد خروارید

[۲۳۹] پس طریق آن است که دور کنی از ملاحظه، تعینات تفرقه شعار ضلالت آثار،
تا در حقیقت جمعیت احاطت بر تو گشاده گردد که ترتیب مقدمات جمعیت و مشاهده آن
در عین تفرقه، منتج راه راست گروهی است که به تحقیق^۲ دعوی اتّحاد، متحدی
گشته اند. < ۲۶ الف >

ما بین ضالی المنحنی و ظلّیه ضلّ المتیّم و اهتدی بظلاله

﴿وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى﴾.

[۲۴۰] و فاش کن دعوی اطلاق جمال را، و آن که حسن نیست مگر از آن محبوب
حقیقی؛^۳ «در حسن رخ خوبان پیدا همه او دیدم». و قائل به تقیید حسن مشو و نسبت آن به
مظاهر جزئی صوری مکن از برای میل به مزخرفات ارباب صورت و تصحیح نسبت به
بی معنیان صورت آرای زینت پرست؛^۴

با چنین لاله رخان روح چرا نفرزیند . با چنین معصره ای غوره چرا افشارند

چه، بر نظر ارباب بصیرت و دوربینان عالم حقیقت پوشیده نیست که مظاهر مقیّده - من
حیث هی هی - در مکامن عدم برقرار خودند؛ چگونه نسبت حسن بدیشان توان کرد؟

لا ترم فی شمیها ظلّ السوی فهی ظلّ و هی شمس و هی فی

۲. فرنا: تحقق.

۴. فر: + بیت.

۱. مل: جزئی.

۳. فر: + ع.

[۲۴۱] فَكُلُّ مَلِيحٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمَالِهَا مُعَاذَ لَهِ، بَلْ حُسْنُ كُلِّ مَلِيحَةٍ
 [۲۴۲] بِهَا قَيْسُ لُبْنَى هَامَ بَلْ كُلُّ عَاشِقٍ كَمَجْنُونٍ لَيْلَى، أَوْ كَثِيرٍ عَزَّةَ
 [۲۴۳] فَكُلُّ صَبَا مِنْهُمْ إِلَى وَصْفِ لَبِيهَا بِصُورَةِ حُسْنٍ، لَاحَ فِي حُسْنِ صُورَةٍ

چون محال است که مظاهر مقیدہ جزئی از این رو منسوب الیہ حسن - که از لواحق کلیت و اطلاق است - شوند، ضرورہ ہر خوبرویی کہ خلعت حسن بر قامت تعین او راست آید، اگر بدو نسبت کنند، آن نسبت صحیح نباشد و آن اضافت درست نبود؛ بلکہ بر سبیل عاریت، او آلت ظهور این معنی بودہ باشد؛ و همچنین ہر ملیحہ ای کہ بہ حسن موسوم است.

عشق مشاطہ ایست رنگ آمیز کہ حقیقت کند بہ رنگ مجاز
 تا بہ دام آورد دل محمود بطرازد بہ شانہ زلف ایاز

[۲۴۲] پس بر این تقدیر، «قیس» کہ بر «لبنی» عاشق می نمود، او فی الحقیقہ اسیر جمال مطلق بود. بلکہ ہر عاشقی کہ کمند عشق در گردن جان او افتاد، ہم از رقایق اطلاق آن حضرت تواند بود؛ همچنانکہ «مجنون لیلی» و «کثیر عزہ» و غیر ہم.^۱
 در دیدہ ہر عاشق، او بود ہمہ لایق و اندر نظر وامق عذرا ہمہ او دیدم

[۲۴۳] و نیز ہر یک از این عاشقان سرگشتہ،^۲ مشتاق و مایل بہ سوی آن «وصف لبس» حضرت معشوق^۳ بہ صورت حسنی مطلق کلی - کہ در مطلق حسن صورت واضح و لایح است - شدند.^۴ و مراد بہ «وصف لبس» اینجا آن ہیأت مجموعی است کہ حضرت وحدت حقیقت را با نسب متکثرہ وصفی و جہی پیدا شدہ؛ و بدان کثرت، وحدت حقیقت و وحدت کثرت نما از نظر کوتہ بینان عالم محبوب مانده.^۵

عروس حسن تو را هیچ در نمی باید بہ گاہ جلوہ مگر دیدہ تماشایی

۲. ال: سرگشتہ.

۴. نا مل: شد.

۱. فر: + بیت.

۳. ال: معشوقی.

۵. فر: + بیت.

[۲۴۴] وَمَا ذَاكَ إِلَّا أَنْ بَدَتْ بِمَظَاهِرِهَا
فَطَنُوا سِوَاهَا، وَهِيَ فِيهِمْ تَجَلَّتْ

[۲۴۵] بَدَتْ بِأَحْتِجَابٍ وَاخْتَفَتْ بِمَظَاهِرِهَا
عَلَى صَيْغِ التَّلْوِينِ فِي كُلِّ بَرَزَةٍ

و این که گفتم، جز این نیست که آن حضرت اطلاق حقیقت به حکم «فَبَيْضُهَا تَتَبَيَّنُ الْأَشْيَاءُ» به جزئیات مظاهر مقیده ظاهر گشته، به احکام ایشان منصبع شد؛ و لهذا چنان گمان برده اند این جزئیات، که غیر اوست این مظاهر؛ و حال آنکه اوست که در اینها ظاهر گشته و ایشان را به صور متخالفه و عقاید متنوعه ظاهر گردانیده.^۱

بحریست غیر ساخته از موجهای خویش ابرست عین قطره عددوار آمده

غیری چگونه روی نماید چو هر چه هست عین دگر یکیست پدیدار آمده

[۲۴۵] به حکم اقتضای هویت مطلقه و جمعیت او مر اضداد، ظهور آن حضرت در عین احتجاب متصور گردد؛ چه، مادام که لطایف انوار اطلاق را با کثایف اجرام ذی اظلال، نسبت اقتران و امتزاج نشود و در هر برزه و خروجی که از اراضی قابلیت شود، تا به الوان اکوان منصبع نگردد، بر مشاعر حسنی ارباب بینش، ظهور او ممکن نباشد. پس بدین حجاب ظاهر گشته باشد بر این مشاعر؛ همچنانچه هم بدین مظاهر از مدارک اهل حجاب مخفی مانده.^۲

از هویدایی نهانتر از نهان وز نهانی آشکار از آشکار

[۲۴۶] فِي النِّشَاةِ الْأُولَى تَرَءَاتِ لِأَدَمَ
بِمَظْهَرٍ حَوَا قَبْلَ حُكْمِ الْأُمُومَةِ

[۲۴۷] فَهَامَ بِهَا، كَيْمَا يَكُونُ^۳ بِهَا أَبَا،
وَيَظْهَرُ بِالزَّوْجَيْنِ حُكْمُ الْبِنُوَّةِ

[۲۴۸] وَكَانَ ابْتِدَاءَ حُبِّ الْمَظَاهِرِ بَعْضُهَا^۴
لِبَعْضٍ، وَلَا ضِدَّ يَصُدُّ بِبَعْضِهَا

از مقتضای قضیه مذکوره بود که در نشأت اولی - که سلطان تعین و قهرمان نمود، متقابلین را از هم جدا کرد و کل را از جزو و فاعل را از قابل ممتاز گردانید - آن حضرت در

۱ و ۲. فر: + بیت.

۳. در اصل: يَكُونُ؛ با توجه به حرف نصب «کی» تصحیح شد.

۴. در اصل: بَعْضُهَا؛ با توجه به اینکه «بعض» مفعول مصدر «حُب» است، تصحیح شد.

مظهر مرآتیت^۱ حوّا، جمال با کمال خود را بر دیده ناظریت آدم ظاهر گردانید پیشتر از آنکه رابطه نکاح ساری حکم بر اُمومت او کند،

[۲۴۷] تا بر مقتضای حکم قاضی بود و وجود، در محکمه ظهور به نکاح امتزاج و عقد ازدواج ایشان فرمان شود، و به واسطه اقتران^۲ این مقدمتین، نتایج اعیان و اکوان از قوت به فعل آید.^۳ «آدم آورد درین^۴ دیر خراب آبادم». < ۲۶ ب > و چون غلبه حکم وجود و حقیقت، به مظهر آدم مخصوص بود، هرآینه او مقهور حکم عشق آمد و به سرگشتگی و آشفستگی جزو خویش - که حوّا بود - موسوم گشت.^۵

نه من از خلوت تقوا بدر افتادم و بس پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

[۲۴۸] و حال آنکه آن بود آغاز عشقبازی مظاهر، بعضی را مر بعضی، که هنوز احکام متقابلین مثبت و جوه^۶ امتیازی - که مبادی وجود اضداد باشد از رقبا و وشات و لواحی - نبود.

برلوح وجود نقش اغیار نبود	زانگه که ز هر دو کون آثار نبود
در گوشه خلوتی که دِبار نبود	معشوقه و ما هر دو بهم می بودیم

عَلَى حَسَبِ الْأَوْقَاتِ فِي كُلِّ حَقِيَّةٍ	[۲۴۸] وَ مَا بَرِحَتْ تَبْدُو وَ تَخْفَى لِعِلَّةٍ
مِنَ اللَّيْسِ، فِي أَشْكَالِ حُسْنٍ بَدِيعَةٍ	[۲۵۰] وَ تَظْهَرُ لِلْعُشَّاقِ فِي كُلِّ مَظْهَرٍ
وَ أَوْنَهُ تُدْعَى بِعَرَّةٍ عَزَّتْ	[۲۵۱] فَفِي مَرَّةٍ لُبْنَى، وَ أُخْرَى بُشَيْتَةٌ
وَ مَا إِنْ لَهَا فِي حُسْنِهَا، مِنْ شَرِيكَةٍ	[۲۵۲] وَ لَسَنَ سِوَاهَا لَا وَ لَا كُنَّ غَيْرَهَا

و از آنکه باز، همیشه حضرت معشوقی^۸ در جلوه گری است با عشاق. تارة بر منصه ظهور می خرامد و در مصید دلال جولان می کند تا دل سرگشته و حشی نهاد به کمند اسار مبتلا کند، و گاهی در سرادق خفا و حریم کمون به ستایر حجب پنهان می گردد تا اسیران

۳. فر: + ع.
۵. فر: + بیت.
۷. در اصل: حُسن.

۱ و ۲. فر ندارد.
۴. نا: بدین.
۶. نا: وجود.
۸. ال: معشوق.

کمند بلا را به حسب اوقات متخالفة الأحكام، اقوات متنوعه الآثار مهیا باشد^۱.
 یار من چون ماه نو پنهان و گه پیدا شود تا دل شوریده‌ام هر دم ز نو شیدا شود^۲

*

گاه خرم کند دل غمگین گاه غمگین کند دل خرم

[۲۵۰] القصة در سایر مظاهر - که به لباس صور دلپذیر و اشکال حسن بی نظیر سر

برزده - ظهور آن یکسر از برای دل عاشقان سرگشته است.^۳

هردم از خانه رخ بدر دارد در پی عاشقی نظر دارد

هر زمان مست مست بر سرکوی با یکی دست در کمر دارد

[۲۵۱] تارة در لباس «لبنى» بر «قیس» جلوه کند؛ و گاهی به صورت «بشینه» بر

«جمیل» خرامد؛ و گاهی به اسم «عزه» موسوم و معروف شود و به زبان «کثیر» مدعو

گردد. و او تعالی و تقدس از این نامها منزّه و مبرا است.^۴

در همه صورت تویی و نیست خود صورت تو را وین حقیقت حیرتی در رهروان انداخته

[۲۵۲] نه خوبانی که الحالة هذه بر منصه معشوقی در جلوه دلاند، غیر آن حضرتند

و نه آنهایی که پیش از این بودند؛ چه، آن حضرت را در حسن خود شریک و مانند

۴

نیست. «دلبر اگر هزار بود دلبر آن یکیست».

أَوْزِي بِذِكْرِ الْجَزَعِ عَنْهَا وَبَانِهِ وَلَا الْبَانُ مَطْلُوبِي وَلَا قَصْدِي الرَّمْلُ

وَ أَذْكَرُ لَيْلِي فِي حَدِيثِي مُغَالِطًا وَ جَمَلًا وَ لَا لَيْلِي مُرَادِي وَ لَا جَمَلُ

[۲۵۳] كَذَاكَ بِحُكْمِ الْإِتِّحَادِ بِحُسْنِهَا كَمَا لِي بَدَتِ فِي غَيْرِهَا وَ تَزَيَّتِ

[۲۵۴] بَدَوْتُ لَهَا فِي كُلِّ صَبٍّ مُتِّمٌ بِأَيِّ بَدِيعِ حُسْنُهُ وَ بِأَيِّ سِوَى

[۲۵۵] وَ لَيْسُوا بِغَيْرِي فِي الْهَوَى لِيَتَقَدَّمُ عَلَيَّ، لِيَسْبِقَ فِي اللَّيَالِي الْقَدِيمَةِ

همچنین به حکم اتحاد مذکور، یا اتحادی که عشق را با حسن، و تلازمی که عاشق را

با معشوق است، همچنانکه او بر من ظاهر شد در صورت غیر و متزیی به زئی سوی،

[۲۵۴] من نیز بر او هم در صور عاشقان سرگشته به هر معشوقی بدیع الجمال از هر

۳ و ۴. فر: + بیت.

۱ و ۲. فر: + بیت.

جنس ظاهر شدم.

بسازیم برآسمان سُلمی اگر شاهدان بر ثورتا روند

[۲۵۵] و به مجرد اینکه ایشان در بعضی از اجزاء زمان بودند - که آن مقدم است بر این^۱ جزو - موجب تغایر ایشان نمی شود؛ چه، تغایر در اصل این اجزا به محض نسب و اعتبار است.^۲

امروز و پریر و دی و فردا هر چار یکی بود تو فرد آ

[۲۵۶] وَ مَا الْقَوْمُ غَيْرِي فِي هَوَايَ وَإِنَّمَا ظَهَرْتُ بِهِمْ^۳ لِيَلْبَسَ فِي كُلِّ هَيْئَةٍ

[۲۵۷] فِي مَرَّةٍ قَيْسًا، وَأُخْرَى كَثِيرًا وَأَوْنَةً^۴ أَبَدًا وَجَمِيلَ بُشَيْنَةٍ

[۲۵۸] تَجَلَّيْتُ فِيهِمْ ظَاهِرًا، وَاحْتَجَبْتُ بِهَا - طِنًا بِهِمْ، فَأَعْجَبَ لِكَشْفِ بُسْتَرَةٍ

آن قوم عشق و عاشقان، در عشقبازی من غیر من نبودند؛ بلکه من بودم که به صورت ایشان ظاهر شده، از برای آنکه تا متلبس باشم به هر هیأتی.^۵

آن یار همانست اگر جامه بدل کرد آن جامه بدل کرد و دگر بار برآمد

[۲۵۷] پس گاهی از «قیس» سر برزدم و رو سوی «لبنی» نهادم؛ و گاهی به «کثیر»

برآمدم و در پی «عزه» کردم؛ و زمانی به «جمیل» ظاهر شدم و با «بشینه»^۶ باختم.^۷

از عشق توبه کی کند آن دل که در ازل عاشق به عالم آمد و در^۸ عشق پیر شد

[۲۵۸] بر مقتضای هویت عشقی در ایشان ظاهر شدم و به ایشان محجوب گشتم^۹؛

«شگفت او را ز پیدایی پنهانی^{۱۰}»، «دیدم بسی عجایب چون تو عجب ندیدم».^{۱۱}

ز پنهانی هویدا در هویدا است ز پیدایی نهان اندر نهانست

۱. ال: بدین.

۲. فر: + بیت.

۳. ال: لَهِمْ.

۴. در اصل: آوَنَةٌ، که معطوف به مَرَّةٍ محسوب شده است.

۵. مل: صورتی.

۶. ال: + عشق.

۷. فر: + بیت.

۸. فر: با.

۹ و ۱۰. فر: + ع.

۱۱. فر: + بیت.

[۲۵۹] وَ هُنَّ وَ هُمْ، لَا وَهَنَ وَ هَمٌّ، مَظَاهِرُ
 لَنَا بِتَجَلِينَا بِحُبِّ وَ نَضْرَةِ
 [۲۶۰] وَ كُلُّ فَتَى حُبِّ أَنَا هُوَ، وَ هِيَ جِ
 بُّ كُلِّ فَتَى وَ الْكُلُّ أَسْمَاءُ لِبَسَةِ
 [۲۶۱] أَسَامٍ بِهَا كُنْتُ الْمُسَمَّى حَقِيقَةً
 وَ كَانَتْ لِي الْبَادِي بِنَفْسٍ تَخَفَّتْ

انجمن معشوقان و گروه عاشقان، بی سست نهادی ادراک وهم - که نسایج مدرکات او به معایب «أوهن من بیوت العنكبوت» موسوم است - مظاهر و مجالی عاشق و معشوقند که به تجلی عشق از حیثیت عاشقی و معشوقی ظاهر گشته اند؛ و از روی نضارت ظهور و عیان، مسمی به حسن شده و از حیثیت ذبول بطون و خفا به حب و عشق نامزد گشته؛ «عشقت که هم می است و هم جام».

[۲۶۰] پسر هر صاحب عشقی که بر سر بازار این سودا برآمده، آن من بودم؛ و هر معشوقی که دکان حسن گشوده و جوانمردان عالم را < ۲۷ الف > عشوه دلال فروخته، اوست. و جمیع این تعینات متخالفه، اسماء پوشش و تلبیسند؛ «تو نامی کرده ای این را و آن را»، «إِن هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ».

[۲۶۱] و این اسماء متلبسات، نامهایی چندند که در حقیقت، منم مسمای ایشان که به ایشان محجوب گشته ام از خود؛ و حال آنکه هم آن^۲ اسماء بود که ظاهر گشته بود بر خودم به سبب این نفس ناطقه که تراکم حجب اکوان او و غواشی امکان، مستور و مخفی^۳ گشته اند در او؛ «که من این صبح روشن ز شب سیاه دارم».

[۲۶۲] وَمَا زِلْتُ إِيَّاهَا، وَإِيَّائِي لَمْ تَزَلْ
 وَلَا فَرَقٌ، بَلْ ذَاتِي لِذَاتِي أَحَبَّتْ

[۲۶۳] وَ لَيْسَ مَعِيَ فِي الْمُلْكِ شَيْءٌ سِوَايَ وَالِدِ
 مَعِيَّةً لَمْ تَخْطُرْ عَلَيَّ الْمَعِيَّةِ

همیشه من آن حضرت معشوق بودم و او من؛ نه در حیطة زمان این اتحاد پیدا شد. و هیچ فرقی میان من و معشوق من^۴ در وجود نیست؛ بلکه ذات من است که خود را دوست می دارد از برای خود.^۵

۲. ال: همان.

۴. ال ندارد.

۱. نا: افروخته.

۳. فر: مخفی.

۵. فر: + بیت.

دامنش چون به دست بگرفتم دست خود^۱ را در آستین دیدم^۲

*

خود را به کنار درکشیدم آن لحظه که او کنار بگشود
 دادم همه بوسه بر لب خود آن دم که لبم لبانش ببسود^۳

[۲۶۳] و مراد من از این اتحاد با معشوق نه امری است که مشعر به حلول و معیت باشد؛ چنانچه اکثر طوایف از عبارات قوم می فهمند. چه، این معنی وقتی صورت بندد که اثنیّت متحقّق باشد؛ و حال آنکه در ملک وجود بغیر از من هیچ کسی دیگر نیست تا با من دم از معیت زند.

یعنی که بجز حقیقت ما در دار وجود نیست دتار

حاصل آنکه این صورت اثنیّت و معنی معیت بر خاطر المعیت شعاری من نگذرد هرگز؛ «غالباً این قدم عقل و کفایت باشد».

[۲۶۴] وَ هَذِي يَدِي، لَا أَنْ نَفْسِي تَخَوَّفَتْ
 [۲۶۵] وَلَا ذُلُّ إِخْمَالٍ لِذِكْرِي تَوَقَّعَتْ
 [۲۶۶] وَلَكِنْ يَصَدُّ الضِدُّ عَنْ طَعْنِهِ عَلَيَّ
 یسوائی و لا غیری لـخیر ترجت
 و لا عزّ اقبال لـشکری توخت
 علی اولیائی المُنجدین بتجدتی

در دعوی عدم خطور معیت و حلول، عهدی می کنم؛ اینک دست من! که خلاف آن از افعال و احوال من ظاهر نگردد. و این مبالغه در نفی اعتقاد حلول و معیت، نه از برای آن است که نفس من از تیر تعبیر مخالفان می اندیشد یا طعمه^۴ خیری از غیری امید می دارد،^۵ ما ز بهر سوز هجرانیم کی یابیم وصل؟ دوزخ آشامان چگونه شربت کوثر خورند؟

[۲۶۵] یا این نسبت چون مبدأ خمول ذکر و منافی انتشار صیت است و نفس مرا توقع آن است، از این جهت التزام اینها می نماید، یا خود از برای آنکه به اظهار نفی آن عقیده در قلوب عامه به مرضی قبول و شکر مخصوص می توان بود؛ از اینها هیچ نیست.^۶

۱. مل: او.

۲. فر: + بیت.

۳. ال: ببسود؛ مل: می سود.

۴. ظاهراً به جای «طمع» به کاربرده است؛ گر چه وجهی از معنای مجازی می تواند داشته باشد.

۵ و ۶ فر: + بیت.

چون از بروت کس و رش خود نیندیشم اگر سرم ببرد باد و رکلاه یکیست
 [۲۶۶] ولیکن باعث بر این مبالغه، دفع تشنیع اضداد است که به واسطه بصیرت بترا
 و عیونِ حَولا، زبان طعن بر اساطین اولیای عالی رتبت - که اعانت ضعفای راه طلب و
 اغاثت بازماندگان کوی ارادت به قوت قدسی و تأیید الهی شعار دارند - کشیده و به
 نسبت زندقه و حلول و اضافت کفر و الحاد، رقایق ارادت ضعفای بیچاره را از این بزرگان
 سست می کنند، و این موجب فترت ایشان می شود در این طریق.

پوشیده مرقع اند ازین خامی چند بر بسته ز طامات الفلامی چند
 نارفته ره صدق و صفا گامی چند بدنام کننده نکونامی چند

و اما به نسبت با من و آنجا که منم، اینها چه دخل دارد؟ چه، اگر من از برای ایشان
 نفی عقیده حلول کردم، اتحاد نیز پیش ایشان همین حکم دارد. و حال آنکه این زمان
 عهدهای وثیق و شرطهای بلیغ خواهم کردن^۱ بر آنکه هرگز از قول اتحاد برنخواهم
 گشت. و اگر برگردم، بر این نقایص - که به حکم «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُفْرِّينَ» نزد
 مشنعان، عین کمال است - التزام نموده باشم.

وَأَعْيَدْتُ أَحْوَالَ الْإِرَادَةِ عُذَّتِي	[۲۶۷] رَجَعْتُ لِأَعْمَالِ الْعِبَادَةِ، عَادَةً
خَلَاقَةِ بَسْطِي، لِانْقِبَاضِ بَعْفَتِي	[۲۶۸] وَ عُذْتُ بِنُسْكِ بَعْدَ هَتْكِ وَ عُذْتُ مِنْ
وَ أَحْيَيْتُ لَيْلِي زَهْبَةً مِنْ عُقُوتِي	[۲۶۹] وَ صُمْتُ نَهَارِي، زَغْبَةً فِي مَثْوِيَّةِ
وَ صَمِتِ لِصَمْتِ ^۲ وَ اعْتِكَافِي لِحُرْمَةِ ^۳	[۲۷۰] وَ عَمَرْتُ أَوْقَاتِي بِوَرْدِ لَوَارِدِ
مُوَاصَلَةِ الْإِخْوَانِ ^۴ وَ اخْتَرْتُ عُزْلَتِي	[۲۷۱] وَ بِنْتُ عَنْ الْأَوْطَانِ هِجْرَانَ قَاطِعِ
وَ رَاعَيْتُ فِي إِصْلَاحِ قُوَّتِي قُوَّتِي	[۲۷۲] وَ دَقَّقْتُ ^۵ فِكْرِي فِي الْحَلَالِ ^۶ تَوَزُّعاً
مِنَ الْعَيْشِ فِي الدُّنْيَا، بِأَيْسَرِ بُلْغَةٍ	[۲۷۳] وَ أَنْفَقْتُ مِنْ يُسْرِ الْقَنَاعَةِ رَاضِياً

۲. ال: بِسْمِئِ.

۴. ال در حاشیه: فِي بَعْضِ النَّسَخِ الْإِحْزَانِ.

۱. نا مل: خَوَافِمْ كَرْدِ.

۳. ال: بِحُرْمَةِ.

۵. مل: وَفَعْتُ.

۶. در اصل: الْجَلَالِ؛ بِرِاسَاسِ الْوَاوِ وَ دِيوَانِ تَصْحِيحِ شُدْ؛ مَل: لِلْحَلَالِ.

[۲۷۴] وَ هَدَّبْتُ نَفْسِي بِالرِّيَاضَةِ ذَاهِباً إِنْ كَشَفَ مَا حُجِبَ الْعَوَائِدُ، غَطَّتْ

[۲۷۵] وَ جَرَّدْتُ فِي التَّجْرِيدِ عَزْمِي تَزْهَداً وَ آثَرْتُ فِي نُسْكِ اسْتِجَابَةِ دَعْوَتِي

در این ابیات، اشارت به مقامات و احوال طاعنان و مشنعان می کند علی اختلاف طبقاتهم < ۲۷ ب > تعریضاً باعتباریهم فی صوامع النقص عند ذوی الکمال، و تفضیحاً لهم فی نظر المُسترشدين المُدعین لهم فی الإشتغال بتلك الأحوال، تنبیهاً لهم علی مزال قدمهم و مواقع زللهم؛ چه، قبله توجه ایشان در التزام هر فعلی از افعال قلبی و قلبی، و اقامت هر عبادتی از جوارح ظاهره و باطنه، جز اندوز صفات حمیده و اوضاع پسندیده - که موجب تعمیر ظاهر یا باطن ایشان گردد - نیست؛ چنانچه در هر بیتی بدان اشارتی کرده. هیئات!

این گوی قلندرست و میدان هلاک وین راه مقامان بازنده پاک

مردی باید مجرّد و دامن چاک تا برگردد عیاروار و ناباک

[۲۷۶] مَتَى حُلْتُ عَنْ قَوْلِي: أَنَا هِيَ أَوْ أَقْلٌ وَ حَاشَا لِمِثْلِي: إِنَّهَا فِيَّ خَلَّتْ

یعنی التزام این نقایص^۲ نموده باشم و کمال دانسته و اعتکاف به زوایای این مقامات جسته، هرگاه که برگردم از این سخن که «من حضرت معشوقم» یا تنزل نمایم و گویم که «در من حال شده».

و حاشا از امثال من که دیده همه دیده ایشان، به کحل الجواهر تحقق مکتحل باشد و به میامن التفات محبوبی موادّ حجب متخالفه - که مبادی تعاکس اشعه و مرئی صور متکثره اند - به حکم فرموده ﴿فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَ كَفَبَصْرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدًا﴾ منکشف شده، در دیده شهود ایشان بغیر از واحدی موجود و مشهود گردد.

اینجا حلول کفر بود و اتحاد هم این یک حقیقتست در اطوار آمده

۱. فر: + بیت.

۲. نسخه بدل مب در حاشیه و نیز ال: احوال؛ فر: نقایص احوال.

[۲۷۷] وَ لَسْتُ عَلَى غَيْبٍ أُحِيلُكَ لَا وَلَا
عَلَى مُسْتَحِيلٍ مَوْجِبٍ سَلَبَ حَيْلَتِي^۱
[۲۷۸] وَ كَيْفَ وَ بِاسْمِ الْحَقِّ ظَلَّ تَحَقُّقِي
تَكُونُ أَرَا جَيْفُ الضَّلَالِ مُخِيفَتِي

در اثبات معلوم و معتقد خویش، چون مقلدان نیستیم که حوالت کنیم به غیب که «بَلَّغْنِي كَذَلِكَ» و نه نیز مغلوب احوال مقیده و محصور موطن جزئیتهام که گویم «تا آن حال که الحاله هذه تو را محال است تحصیل آن، نیابی ادراک آن نتوانی کرد»؛ که این معنی موجب آن است که مرا حیلتی نیست در اثبات این مطلوب، و نه چنین است؛ که این زمان به طریق سنت و کتاب، اثبات آن خواهیم کرد و از نسبت حلول و زندقه و الحاد نخواهم ترسید؛^۲ «هرکه خواهد [در حق ما] هرچه خواهد گو بگو».

[۲۷۸] و چون ترسم؟ و حال آنکه به اسم حق متحققم و اظهار این معنی از احکام این تحقق است. پس اباطیل کذب و اراجیف ضلال، کی مزاحم این معنی تواند شد و موجب خوف من گشت؟^۳

یار ترسا و ما مترس از کس عاشقی خود همین هنر دارد

[۲۷۹] وَ هَا دِحْيَةٌ، وَاقِي الْأَمِينُ تَيْبِنَا
بِصُورَتَيْهِ، فِي بَدءِ وَحْيِ النَّبُوَّةِ
[۲۸۰] أَجْبِرِيلُ قُل لِي، كَان دِحْيَةٌ إِذْ بَدَأَ
لِمُهْدِي الْهُدَى، فِي هَيْئَةٍ^۴ بَشَرِيَّةِ
[۲۸۱] وَ فِي عَلَيْهِ عَن حَاضِرِيهِ، مَرْئِيَّةُ
بِمَاهِيَّةِ الْمَرْئِيِّ مِنْ غَيْرِ مَرِيَّةِ
[۲۸۲] يَرَى مَلَكًا يُوحِي إِلَيْهِ، وَ غَيْرُهُ
رَأَى^۵ رَجُلًا يُرْعَى لَدَيْهِ لِصُحْبَةٍ^۶
[۲۸۳] وَ لِي، مِنْ أَصْحَاحِ الرُّؤْيَتَيْنِ إِشَارَةٌ
تُنَزَّرُهُ عَن رَأْيِ الْحُلُولِ عَقِيدَتِي

این برهانی است مأخوذ از سنت، که مثبت توحید است و اتحاد، و نافی حلول و معیت. و تقریرش آن است که از ثقات روایات به حسب تواتر رسیده که در مبادی وحی و مطلع تباشیر صبح نبوت، جبرئیل^۷ امین متمثل به صورت «دحیه کلبی»، سعادتِ مثول به

۲. فر: + ع.

۴. فر: صوره.

۶. ال: بَصْحَبَةٍ.

۸. فر: جبریل.

۱. ال: حيلة.

۳. فر: + بيت.

۵. ال: يرى.

۷. نسخه بدل ال در حاشیه: أنم.

حضرت رسالت پناہی می یافت.

[۲۸۰] آن زمان، نہ جبرئیل^۱ بود دحیہ۔ وقتی کہ ظاہر شد بر ہدیہ دہندہ ہدایت۔ کہ در ہیأت بشری در آمدہ بود۔

[۲۸۱] و حال آنکہ این مقدمہ از مقررات است کہ علم آن حضرت بہ ماہیت مرئی، بہ نسبت با علوم حاضران، بہ مزایای رجحان مخصوص است۔

[۲۸۲] و شک نیست کہ در علم آن حضرت، «دحیہ» مَلکی بود کہ بہ او وحی می رسانید و در علم حاضران مردی نمود کہ بہ رعایت حقوق صحبت مخصوص گشتہ۔

[۲۸۳] بعد از تمہید این مقدمات، می گوید کہ مرا در «أَصْحَ الرُّؤِیَّتِینَ» کہ آن رؤیت حضرت رسالت است، اشارتی شافی است و دلیلی کافی بر اثبات اتّحاد، و آن کہ عقیدہ من۔ یعنی اہل توحید۔ از شوایب حلول، منزہ و مبرا است۔ چہ، اگر حلول بودی، بایستی کہ «دحیہ» در آن صورت حاضر بودی و سایر حاضران^۲ متساوی بودندی در علم بہ مرئی؛ و نہ چنین بود۔^۳

ای روی درکشیدہ بہ بازار آمدہ خلقی درین حدیث گرفتار آمدہ

[۲۸۴] وَ فِي الذِّكْرِ ذِكْرُ اللَّيْسِ لَيْسَ بِمُنْكَرٍ وَ لَمْ أَعِدْ عَنْ حُكْمِي، كِتَابٍ وَ سُنَّةٍ

در مطاوی قرآن مجید و کتاب کریم، ذکر تنزل حق در مراتب و بیان تلبس او بہ سایر ملابس و مظاهر، از آن اشاعتی نیافتہ کہ احتیاج بہ اظہار آن هست، یا قابل انکار گردد؛ چہ فحوای ﴿نُودِي مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ﴾ منادی می زند بر سر بازار اظہار بر این معنی؛ و مفہوم ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾ تیر این قصد است کہ بر نشانه مراد می زند؛ و مقتضای ﴿أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ﴾ با وجود تعبیر از ظهور این معنی < ۲۸ الف > تنبیہ بر قصور مرتبہ منکران می کند؛ و حال آنکہ من در اثبات مدّعی خویش از حکم کتاب و

۲. نا مل: حضرات.

۱. فر: جبرئیل.

۳. فر: + بیت.

سنت، که مأخذ ادله منکران و منشأ عقاید ایشان است، تجاوز نمودم و الا^۱
ففي كل شيء له آية تدل على انه واحد

*

یار با ماست وین سخن ز نهفت من برون آورم چو موی از ماست
نیست بی زبده شیر اشارت کن که کدامست شیر و زبده کجاست؟

[۲۸۵] مَنْحُتِكَ عِلْمًا إِنْ تُرِدْ كَشْفَهُ فَرِدْ سَيْلِي، وَاشْرَعْ فِي أَتْبَاعِ شَرِيعَتِي
[۲۸۶] فَمَنْعُ صَدَا مِنْ شَرَابٍ نَقِيعُهُ لَدَيَّ فَادْعَنِي مِنْ شَرَابٍ بِقِيعَةٍ

بخشیدم به تو که مستر شدی، عروس بکر این علم نفیس را. اگر تو را آرزوی کشف
قناع است از وجوه^۲ تحقق آن، باید که در آیی در راه من، و شروع کنی^۳ در متابعت
شریعت من؛^۴

رهبری جو که درین بادیه هر جای رهیست مرد سرگشته چه داند که کجا باید رفت؟
[۲۸۶] که منبع عذب «عَيْنٌ وَ لَا كَصَدَاءٍ وَ مَرَعِي وَ لَا كَسَعْدَانِ» در ریاض نضارت نشان
عشق است و پیش ماست؛^۵ «آن در قدح ماست که می جُست سکندر».
پس بگذار مرا از سرابی که در صحرای هامون رسمیات، فریبنده تشنگان بوادی
غفلت باشد.^۶

عالم همه سر بر سر سراست بگذر ز سراب و روبه ما کن

[۲۸۷] وَ دُونَكَ بَحْرًا خُضَّتُهُ وَقَفَ الْأَلْنِي بِسَاحِلِهِ، صَوْنًا لِمَوْضِعِ حُرْمَةٍ^۷
[۲۸۸] وَ لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِشَارَةً لِكَيْفَ يَدِ صُدَّتْ لَهُ إِذْ تَصَدَّتْ
[۲۸۹] وَ مَا نَالَ شَيْئًا مِنْهُ غَيْرِي سِوَى قَتِي عَلَيَّ قَدَمِي، فِي الْقَبِيضِ وَ التَّبْسِطِ مَا قَتِي

۲. ال: وجه.

۱. فر: + شعر.

۴. فر: + بیت.

۳. تب از بیت ۱۴۶ تا اینجا را ندارد.

۶. تب: + بیت.

۵. فر: + ع.

۷. ال: حُرْمَتِي.

در حوزه تصرف و امکان اقتدار تو آوردم؛ بگیر این مشرب بحر احاطت ختمی را که به حکم قهرمان وقت، مورد و مخاض حقیقت من گشته؛ و اساطین اولیای گذشته و سایر کمل ماضیه، پای جسارت در آن نتوانستند نهاد؛ بلکه به قدم ادب بر مواقف تعظیم و احترام استاده، از ساحل مقاصد آن تجاوز نمودند.^۱

خط مشکین یار ای گل نه سهلست ورق کسانجا رسی زنهار بشکن

[۲۸۸] و نهی ﴿لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ﴾ اشارتی است به منع آن کسانی که دست طمع بر ادراک آن اُمنیت یازیده بودند و پای امید را بر ساحت آن منصب شریف و صدر منیف دراز کرده. چه، مراد به «یتیم» آن است که نسبت تقدّم غیری - که مثبت حکم ابوت است - از او منتفی باشد.^۲

نهادم پای در^۳ عشقی که بر عشاق سر باشم منم فرزند عشق ای جان ولی پیش از پدر باشم
اگر چه روغن بادام از بادام می زاید همی گوید که جان داند که من پیش از شجر باشم

[۲۸۹] از دُرِّ حقایق این بحر و جواهر اذواق آن، کسی درنیافت چیزی، غیر از من، مگر جوانمردی که به حکم «النُّبُوَّةُ وَ الْوِلَايَةُ تَوَ اَمَان» همیشه قدم بر قدم، همعنان من بوده و هست در قبض اخفای حقایق و بسط اظهار آن.^۵

عاشق و معشوق داند^۶ سر عشق زین میان نظارگی آگاه نیست

[۲۹۰] فَلَا تَعْشُ عَنْ آثَارِ سِيرِي، وَ اخش عِي — نَ إِثَارِ غَيْرِي وَ اغش عَيْنَ طَرِيقِي
[۲۹۱] فَوَادِي وَ لَاهَا، صَاحِ صَاحِي الْفَوَادِي فِي وَ لَايَةِ أَمْرِي، دَاخِلٌ تَحْتَ إِمْرَتِي
[۲۹۲] وَ مُلْكُ مَعَالِي الْعِشْقِي مِلْكِي، وَ جُنْدِي أَل — مَعَانِي، وَ كُلُّ الْعَاشِقِينَ رَعِيَّتِي

پس تو خود را از آثار سیر و مواطی اقدام هدایت آثار من کور مساز؛ و بترس از حجاب اختیار غیر، و تتبع آثار جزئیت شعار او؛ و درآ در عین طریقه من.^۷

۲. ال نا: ولا.

۴. ال تب: بر.

۶. تب: دانند.

۱. تب فر: + بیت.

۳. تب فر: + بیت.

۵. تب: + بیت.

۷. تب فر: + بیت.

ز راه کوی خرابات برنتابی روی کزین بهت به جهان هیچ روی و راهی^۱ نیست

*

فرصت شمر طریقه رندی که این طریق چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست
[۲۹۱] چه، وادی سعادت ینابیع عشق، ای یار روشن ضمیر هشیار دل! در تحت ایالت
من است و داخل در فرمان امارت من.^۲

کوه جبروت را پلنگیم^۳ بحر ملکوت را نهنگیم^۴

[۲۹۲] چه، مملکت بلند رتبت محبت در^۵ صَفَقَةُ ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ
وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾ ملک طلق^۶ من شده، فراید حقایق و معانی - که بر مراکب اظهار
نشانده ام و بدان تسخیر قلوب ارباب قبول^۷ می کنم - همه اجناد منند و جمیع عاشقانی که
در ربقه زمانند، همه در تحت حکومت منند و رعیت من؛^۸ «بر سریر فقر ما را شد مسلم ملک
عشق».

[۲۹۳] فَنَى الْحُبُّ، هَا قَدْ بِنْتُ عَنْهُ بِحُكْمٍ مَن يَـرَاهُ جِـجَابًا، فَالهُوَى دُونَ رُتْبَتِي

[۲۹۴] وَ جَاوَزْتُ حَدَّ الْعِشْقِ، فَالْحُبُّ كَالْقَلْبِ وَ عَنِ شَأْوِ مِعْرَاجِ اتِّحَادِي رِحْلَتِي

چون آفتاب اطلاق اشراق عشق، همگی مرا فروگرفت و کثایف کثرت ظلمت آثار و
تقابل تفرقه غیریت شعار را محو گردانید، هرآینه حبی که مقابل «بغض» است، در طی
انطوای سایر متقابلات، فانی گشت؛ و اینک من از حیطة آن معنی جدا شدم به حکم
متحققان مرتبه اطلاق که اینها را حجاب می بینند؛ پس هوی دون از^۹ رتبت من خواهد
بود.^{۱۰}

رخ به وحدت نهاده ای برگیر از میان اختلاف روم و حبش

- | | |
|---------------------|-----------------------|
| ۱. ال: رایب. | ۲. تب فر: + بیت. |
| ۳. فر نا مل: پلنگم. | ۴. فر نا مل: نهنگم. |
| ۵. فر: + دست. | ۶. فر: مطلق. |
| ۷. ال: قلوب. | ۸. تب: مصرع؛ فر: + ع. |
| ۹. تب ندارد. | ۱۰. تب فر: + بیت. |

[۲۹۴] و از سرحدّ عشق که غلبه حکم مابہ الاتحاد است، و امتیاز آن، از مابہ المخالفة و الامتیاز، گذشتم. و رحلت من از غایت معراج^۱ < ۲۸ ب > اتحاد است و نہایت آن؛ کہ در عین کثرت، وحدت مشہود باشد. پس مابہ المباینۃ، عین^۲ مابہ الاتحاد شود؛ ہر آینہ مرتحلّ عنہ عین مرتحلّ الیہ باشد.^۳

تا دو چشم بہ دوست بینا شد ہجر او وصل گشت و خاتم ورد

[۲۹۵] فطِبَ بِالْهَوَى نَفْسًا، فَقَدْ سُدَّتْ أَنْفُسَ الـ
 عِبَادِ مِنَ الْعِبَادِ فِي كُلِّ أُمَّةٍ
 [۲۹۶] وَ فُزَّ بِالْعُلَى وَ افخَرَ عَلَى نَاسِكٍ عَلَا
 بِظَاهِرِ أَعْمَالٍ وَ نَفْسٍ تَزَكَّتْ
 [۲۹۷] وَ جُزْمٌ ثَقَلًا، لَوْ خَفَّ طَفٌّ مُوَكَّلًا
 بِمَقْنُولِ أَحْكَامٍ، وَ مَعْقُولِ حِكْمَةٍ

پس چون بہ استمساک عروہ و ثقای عشق، عروج بر این مراتب بلند میسر می گردد^۴، تو کہ مسترشد این طریقی، دل خوش دار بہ عشق، کہ از دولت او^۵ بزرگ شدی و بر سر آمدہ گرانمایہ ترین بندگان از اساطین عباد - کہ در ہر امتی از امم انبیا بودہ اند - گشتی.

عشقت رسد بہ فریاد ار خود سان حافظ قرآن ز بر بخوانی در چارہ روایت

[۲۹۶] و پیروز شو بدین رتبت علیا و منزلت عظمی؛ و دامن افتخار را بر ناسکان خانقہ معاملات و ساکنان زوایای تعبّدات ظاہری افشان، کہ بلندی مرتبہ ایشان بہ واسطہ تحلی بہ ظاہر اعمال و تزکی نفس است.^۶

صد دلق بسوزد چو میم شعلہ برآرد کاین می نہ بہ اندازہ ہر زاہد رعناست

*

تَمَسَّكَ بِأَذْيَالِ الْهَوَى وَ اخْلَعَ الْحَيَا وَ خَلَّ سَبِيلَ النَّاسِكِينَ وَ إِنْ جَلَّوْا
 [۲۹۷] و برگذر بر گرانباری کہ بر مقتضای فرمودہ ﴿ كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا ﴾ بہ
 احمال اُنقال علوم نقلی و عقلی سنگین و صاحب وزن شدہ باشد و بدان مغتبط و متبجج^۷

۳. تب فر: + بیت.

۵. تب: آن.

۷. تب: متبجح.

۱ و ۲. تب ندارد.

۴. ال: می شود؛ نا: گردد.

۶. تب: + بیت.

گشته که اگر از آن گرانباری اندک مایه سبک گردد و چیزی از این علوم از او فوت شود،
خوار و بی مقدار ماند.^۱

تو را دل لوح محفوظ و تو علم از فلسفی گیری تو را خورشید همسایه، چراغ از کوچه گیرانی^۲

*

علم کز تو تو را بنستاند جهل از آن علم به بود صد بار

[۲۹۸] وَ حُزٌّ بِالْوَلَا مِيرَاثٌ أَرْفَعِ عَارِفِي غَدَا هَمَّةٌ إِيْثَارٌ تَأْثِيرِ هِمَّةِ

[۲۹۹] وَ تِهٌ سَاجِبًا بِالسُّحْبِ، أَذْيَالٌ عَاشِقِي يَوْصِلِي عَلَى أَعْلَى الْمَجْرَةِ جُرَّتِ^۴

[۳۰۰] وَ جُلٌّ فِي فُنُونِ الْإِتْحَادِ وَلَا تَجِدْ إِلَى فَيْتَةٍ فِي غَيْرِهِ الْعُمَرُ أَفْنَتِ

به حق نسبت و لا و قرابت محبت - که اصح نسب و اقرب قرابات^۵ است - حائز و جامع
میراث بزرگترین عارفی شو که علو کنگره همتش از کونین گذشته، تأثیر همت و تصرف
دو عالم را ایثار کرد؛ یعنی^۶

اگر هیچ نباشد نه به دنیا نه به عقبی چو تو دارم همه دارم دگر^۷ هیچ نباشد

چنانکه از شیخ^۸ ابوالشعود منقول است که گفت: «أَعْطَيْتُ التَّصَرُّفَ كَذَا سَنَةً فَتَرَكَتُهُ

تَطَرُّفًا»^۹

سلطانی دو کون به یک جو کجا خرد رندی که شد به کوی خرابات عشق اسیر

[۲۹۹] اگر همتی چنین داری، دامن تکبر و عظمت را از علو منزلت بر آبر بکش؛ آن

دامنی که به میامن وصال اتحاد مآل حضرت معشوقی بر اعلائی مجرّه کشیده است.^{۱۰}

که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی که به بزم دُردنوشان دو هزار جم به جامی

[۳۰۰] درآ در میدان توحید، و جولان کن؛ و بخرام در فنون اتحاد و طرق آن؛ تارة در

۱. تب فرا: + بیت.

۳. در اصل: جُرَّتِ.

۵. فرا: قربات.

۷. ال: و گرم.

۹ و ۱۰. فرا: + بیت.

۲. فرا: + بیت.

۴. در اصل: جُرَّتِ.

۶. فرا: + بیت.

۸. تب ندارد.

مرتبه عاشقی و قرب فرایض، و تارة در مقام معشوقی و قرب نوافل، و گاهی در جمع بینهما، و گاهی اعلی از اینهمه از حیثیت مطلق عشقی؛ و توقف منمای «که زاد راهروان چستی است و چالاکی». و بدین واقفان درائنائی طریق، که عمر را در اسباب آن صرف کرده‌اند، میل مکن.

و این گویا اشارتی است بدان سخن که حلاج از ابراهیم خواص - علیهما الرحمة - پرسید که «فیم أنت؟» گفت: «مُنذُ ثَلَاثِينَ سَنَةً أَصَحَّحُ مَقَامَ التَّوَكُّلِ». فقال له الحلاج: «أَفَنَيْتَ عُمَرَكَ فِي تَعْمِيرِ الْبَاطِنِ، فَأَيْنَ الْفَنَاءُ فِي التَّوْحِيدِ؟»^۱

نو و طوبی و ما و قامت یار فکر هرکس به قدر همت اوست

[۳۰۱] فَوَاجِدُهُ الْجَمُّ الْغَفِيرُ وَمَنْ عَدَا.
 [۳۰۲] فَمُتَّ بِمَعْنَاهُ^۲، وَ عِشْ فِيهِ، أَوْ قَمْتُ
 [۳۰۳] فَأَنْتَ^۴ بِهَذَا التَّجْدِ أَجْدَرُ مِنْ أَخِي اج
 هُ شَرِذْمَةٌ حُجَّتْ بِأَبْلَغِ حُجَّةٍ
 مُعْتَنَاهُ، وَاتَّبَعَ أُمَّةً غَيْرَ أُمَّتِي
 — تِيهَادٍ، مُجِدُّ عَنِ رَجَاءٍ وَ خَيْفَةٍ

چه، محرمان بارگاه اتحاد، اگرچه بر مقتضای ﴿قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ﴾ اندکند، فاما به حکم فرموده ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً﴾ هر واحدی از ایشان، جماعتی بسیارند؛ چون به حضرت احاطت شعارِ عشق متحد گشته‌اند. و غیر از ایشان، اگرچه بسیارند، لیکن^۵ چون محاط حکم جزئیت و تعین خویشند، گروهی بغایت اندکند؛ و از اینجاست که به حسب اعتقاد نیز مغلوب و مقهور حُجَجِ بالغه و براهین قاطعه شده‌اند؛ چنانچه پیشتر معلوم شد.^۶

لَوْ زُرْتَهُ لَرَأَيْتَ النَّاسَ فِي رَجُلٍ وَ الدَّهْرَ فِي سَاعَةٍ وَ الأَرْضَ فِي دَارٍ

[۳۰۲] پس تو که مسترشدی، باید که توّسل به معنی اتحاد و حقیقت آن مقام کنی و خوشوقت و کامران بزبی؛ و الا در فراق این جمعیت و عشق این منزلت بمیر و متابعت

۱. تب: + بیت.

۲. تب و نسخه بدل ال: ما.

۳. در اصل: مَعْنَاهُ؛ به تناسب شرح و معنی تصحیح شد.

۴. تب فر: و أنت.

۵. ال: لکن.

۶. تب: + عربیه.

طایفه دیگر کن غیر از طایفه عشق؛ و داخل شو در امتی غیر از^۱ امت ختمی کمالی^۲.
فَإِنْ شِئْتَ أَنْ تُحْيِيَ سَعِيداً، فَمُتْ بِهِ شَهِيداً، وَإِلَّا فَالْقَرَامُ لَهُ أَهْلٌ^۳

*

پز ملایک هیزمست آنجا که عشقش شعله زد

آنجا نشاید سوختن خاشاک دودانگیز را < ۲۹ الف >

[۳۰۳] و تو که لوح ظاهر و باطن را از نقوش تسبی و اشکال تعملی پاک و ساده داری، بدین مرتبه و بزرگی سزاوارتری از خداوندان جد و اجتهاد که خلاصه اوقات را مستغرق اسباب و آلات وصول بدین مرتبه گردانیده اند، لایذاته، بلکه از برای^۴ «امید بهشت و بیم دوزخ»^۵.

تاکی ز چراغ مسجد و دود کنشت	تاکی ز زیان دوزخ و سود بهشت
رو در پی باده باش و ساقی امروز	کاندیشه فردا بود از رندان زشت

[۳۰۴] وَ غَيْرُ غَجِبٍ هَزُّ عِطْفِيكَ دُونَهُ
بِأَنْبِهِنَّ وَ أَهْنِي^۶ لَذَّةً وَ مَسْرَّةً
[۳۰۵] وَ أوصافٌ مَا تُعْزِي إِلَيْهِ كَمْ اصْطَفَيْتَ
مِنْ النَّاسِ مَنَسِيّاً وَ أَسْمَاءُ أُسْمِتَ
و عجب نباشد جنبانیدن تو دوش افتخار و تبختر به نزد آن مجد مجتهد؛ به واسطه آنکه تو از خمخانه محبت و مجلس عشق به نهایت شادمانی و گوارنده ترین لذتی رسیده ای.^۷

سر تسلیم من و خشت در میکرده ها مدعی گرنکنند فهم سخن گو سر و خشت
[۳۰۵] و اگرچه اوصاف آنچه منسوب به این مجد مجتهد است، مرغوب و مطلوب عامه است و به واسطه تحلی بدان اوصاف، بسی از^۸ مخمولان خاک مذلت و فراموشان کوی حقارت، برگزیده گشتند و اسماء آن منسوبات ایشان، مثل کرامات و مکاشفات و

۲. تب: عربیه.

۱. فر ندارد.

۴. تب: + مصراع؛ فر: + ع.

۳. تب فر: + بیت.

۶. ال: باهنی و أنهی.

۵. تب: + رباعی؛ فر: + بیت.

۸. فر ندارد.

۷. تب فر: + بیت.

عبادات، همه بزرگ است در نظر اعتبار مردم و بزرگ کننده.^۱

سر ما و در میخانه که طرف بامش به فلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی

[۳۰۶] وَأَنْتَ عَلَيَّ مَا أَنْتَ عَلَيَّ نَارِحُ وَ لَيْسَ الثَّرَاتَا لِثَرَى بِقَرِينَةٍ

[۳۰۷] فَطُورُكَ قَدْ بُلُغْتَهُ، وَ بُلُغْتُ^۲ قَو- قَى طَوْرِكَ حَيْثُ النَّفْسُ لَمْ تَكُ ظَنَّتْ

[۳۰۸] وَ حَدِّكَ هَذَا عِنْدَهُ قِفَ فَعَنَّهُ لَوْ تَسَقَدَّمَتْ شَيْئًا لَأَحْتَرَقَتْ بِجَذْوَةٍ

و^۳ تو که مسترشدی، مادام که در مقام^۴ مقابله با اصحاب معاملات و ارباب اجتهاد، هنوز در حیطة جزئیت و تعین خویشی، از منزلت اطلاق منقبت احاطت مرتبت من دوری؛ چه، مقام من در ثریای علو و اوج احاطت است و مقام تو در ثرای جزئیت و حسیض تعین؛ «آیا تو کجا و ما کجاییم».

[۳۰۷] پس تو به طور سینای قابلیت و استعداد به میامن اصغای کلمات هدایت آیات اهل عشق رسانیده شدی؛ و طور من در این وقت، از این مقام گذشته و به حکم تعاقب اطراف از این گذشتن هم گذشته. و این از قبیل مسأله غامضه است که نفس ناطقه به مجرد قوت عقلی از ادراک آن عاجز افتاده؛ و لهذا گفت «لَمْ تَكُ ظَنَّتْ».

[۳۰۸] و حد ترقی تو که در حیطة تقابلی، این است؛ هم اینجا^۵ عصای تسیار پرتاب کن که اگر از این، یک قدم پیش نهی و از آن تعین تجاوز نمایی و پروانه وار خود را به بال بی باکی بر شعله عشق اطلاق اشراق زنی، بسوزی.^۶

سمندر نی گرد آتش مگرد که مردانگی باید آنگه نبرد

و این ابلغ تحریضی است مسترشد را، که در صورت تعجیز و تحقیر، تعبیر نموده.^۷

گر عشق می ورزی دلا پروانه ای شونی^۸ مگس بالای آتش چرخ زن پرواز بر حلوا مکن

۲. در اصل: بُلُغْتُ.

۴. فرنا ندارد.

۶ و ۷. تب فر: + بیت.

۱. تب فر: + بیت.

۳. نا ندارد.

۵. تب نا: آنجا.

۸. ال فر: نه.

[۳۰۹] وَقَدْرِي، بِحَيْثُ الْمَرْءُ يُغْبَطُ دُونَهُ سُمُوًّا، وَلَكِنْ فَوْقَ قَدْرِكَ غِبْطِي

[۳۱۰] وَكُلُّ الْوَرَى أَبْنَاءَ آدَمَ غَيْرَ أَنْ تَنِي حُزْتُ صَحْوِ الْجَمْعِ، مِنْ بَيْنِ إِخْوَتِي

از فحوای تعجیز بیت سابق، استشعار مؤدای آن که غبطه است، نموده می گوید: هر چند علو قدر و جلالت منزلت من از بلندپایگی به غایتی رسیده که مردم - یعنی ائمه و کمل - به دون آن منزلت و فروتر از آن منقبت، مغبوط و محسود عالمیان گشته اند، ولیکن غبطه آن نه حدّ توست، و فوق قدر استعداد و طاقت قابلیت تو^۱.

[۳۱۰] چه، جمیع بنی آدم در اصل آن قابلیت مشترکند، ولیکن حائز قصب السبق

«صحوالجمع» از میان برادران، و مالک خاتم فصّ خاتمی به حکم ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَ

الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾ من شدم؛ و به اول در عین آخر و ظاهر در نفس باطن بر مقتضای

باطن لا یتکاد یتخفی ظاهر لا یتکاد یتبدو

منم که متحقق گشتم.

و عبارت «صحوالجمع»، اینجا به خصوصیت مطابقه با مؤدای خویش ممتاز است و مخصوص؛ چه، مؤدای قصد او، عین جمعیت است در نهایت کثرت، و غایت صحو است در عین سکر؛ و این اگر به عبارت «فرق الجمع» ادا می کرد، به واسطه اشتراک ایشان در معنی تقابل و اجتماع در آن، صرافت تفرقه ایشان مشوب به جمع ماگشته بود،

بخلاف صحو الجمع مع دلالتیه علی اعتبار قوسی الوجود و الشهود؛ لیکن^۲

هر شکمی حامله راز نیست در مگسی حوصله باز نیست^۳

*

پیام اهل دلست این خبر که سعدی داد نه هر که گوش کند معنی سخن داند

[۳۱۱] فَتَسْمَعِي كَلِمِي، وَقَلْبِي مُنْبَأُ بِأَحْمَدَ، رُؤْيَا مُقْلَةً أَحْمَدِيَّةً

[۳۱۲] وَرُوحِي لِأَرْوَاحِ رُوحٍ وَكُلِّ مَا تَرَى حَسَنًا فِي الْكَوْنِ مِنْ قِيءِ طَبِئِي^۴

۲ و ۳. تب فر: + بیت.

۱. جمله در اصل بدون فعل است.

۴. در اصل: طبنه.

از میامن استیفاز به خصوصیت وقت و استسعاد به مشرب ختمی کمالی، سمع من متحقق به غایت کمالیت خویش، که رتبه کلیمی است < ۲۹ ب > فایز گشت. و دل هم از آن ممر بر مقتضای «الْفَاسِقِي خَمْرًا^۱ وَقُلْ لِي هِيَ الْخَمْرُ» خبر داده شد به مقام خصوصی ختمی خودش، که هم به دیدن دیده او مشاهد است. و چون قوت باصره به طرف نبوت تعلق دارد بر مقتضای «وَقُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ»، هر آینه رؤیت مقله را^۲ بدو نسبت داد. ^۳ و سمع چون طرف ولایت است، از این رو هر سه قوت از ممر سمع ظاهر شدند اینجا. فَتَنَّهُ!

[۳۱۲] و چون رتبت تقدم ذاتی، لازم خصوصیت ختمی است، هر آینه روح من سایر ارواح را روح باشد؛ و همه ارواح، اجساد او باشند.

أَنَا الْقُرْآنُ وَالسَّبْعُ الْمَثَانِي وَرُوحُ الرُّوحِ لِأَرْوَاحِ الْأَوَانِي

و هر^۴ چیزی^۵ که در نظر ادراک تو خوب نماید از صور اکوان و نقوش الوان، آن پرتوی و اثری از طینت و سرشت من است.^۶

هر صورت خوب و معنی پاکیزه کان در نظر تو آید آن صورت اوست

[۳۱۳] فَذَرْنِي مَا قَبْلَ الظُّهُورِ عَرَفْتُهُ خصوصاً، و بی تم تدر فی الذر رفقتی

[۳۱۴] فَلَا تُسْمِنِي فِيهَا مُرِيدًا، فَمَنْ دُعِيَ مُراداً لها جذباً، فقير يعصمتي

پس بر این تقدیر، علمی که پیش از ظهور ارواح بود و معرفت خصوصیات هریک، به من واگذاری که به من مخصوص است؛ چه، به حکم تقدم ذاتی و احاطت اصلی، علم من به خصوصیت سایر رفقا محیط بود و هیچ علمی به من محیط نبود در آن نشأت ذریه.

[۳۱۴] پس در میان رفقا نام مریدی بر من ننهی، که آنکس^۷ به اسم مرادی آن^۸ حضرت در آن انجمن خوانده شد از روی جذب نه از جهت کسب، او در حفظ مرتبه خویش

۱. در اصل: خُمْرًا، با دیوان ابو نواس تصحیح شد. ۲. نا ندارد.

۳. نا: دارد. ۴. فر ندارد.

۵. تب: چیز. ۶. تب فر: + بیت.

۷. چنین است در اصل و هنجار جمله ایجاب می کند واژه «که» اضافه شود.

۸. مل ندارد.

محتاج است به نگاه داشتن من از برای احاطت مذکور؛ پس چون کسی را رتبت شیخی
من باشد؟

أنا فاتح الأمر العظيم وخاتم الـ خلق البديع وَ نُكْتَةٌ لَمْ تُفْهَمُ

[۳۱۵] وَأَنْعِ الْكُنَى عَنِّي، وَلَا تَلْعُ الْكِنَا بِهَا، فَهِيَ مِنْ آثَارِ صَيْغَةِ صَنَعْتِي
[۳۱۶] وَعَنْ لَقْبِي بِالْعَارِفِ أَرْجِعُ فَإِنْ تَرَا شَتَّابُزٍ بِالْأَلْقَابِ فِي الذِّكْرِ تَمَقَّتْ
[۳۱۷] وَأَصْفَرُّ أَتْبَاعِي، عَلَى عَيْنِ قَلْبِي عَرَائِشُ أَبْكَارِ الْمَعَارِفِ، زُفَّتْ
خط بطلان بر کتاب کنیت من کش؛ و رقوم اسماء و نسب از این نسخه محو گردان؛ و
به اصوات بی معنی در حالت کندزبانی و الکنی، متصدی نشان از این بی نشان و تعبیر از
این مسکوت عنه مشو؛ چه، از معنی تعبیر توان کرد که محاط قوت فاهمه تواند گشت،
که به صورتی مخصوص گردد تا مؤدای آن عبارت شود؛ و سایر کنایات و اسماء و
حروف و الفاظ، ظلال و آثار این صیغه کونی است که مصدر افعال و مبدأ اقوال است. و
این صیغه فعلی است که بعد از فتح باب انفعال و مفاعله، صورت صدور پذیرفته؛ و این
صیغه نقشی است که از کارخانه افعال و صنعت من است که ظاهر شده؛ کی بر من محیط
تواند گشت؟^۱

هرکسی را نام محبوبی که هست می برد، محبوب ما را نام نیست

[۳۱۶] و از لقب نهادن من به «عارف» رجوع نمای؛ و بازگرد از نسبت تخصیص من به
مراتب علیّه؛ و تعیین منزلت من به عرفان که عبارت از تحقق به مراتب وجودی و شهودی
و احاطت بر خصوصیات جزئیات قوسی الصعود و الهبوط است، مکن؛ چه، اگر
مصلحت در لقب نهادن می بینی و به حکم فرموده ﴿وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ﴾ متحقق
نمی گردی و از این معنی متبری^۲ نمی شوی، در قرآن کریم، به عار شنیع و مقت عظیم
مخصوص گردی و به فحوای ﴿أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ موسوم شوی.
[۳۱۷] چه، خردترین مریدان و متابعان من آن است که بر نظر همّت و چشم دل

۱. فر: + بیت.

۲. فر: مبرّی.

ایشان، ابکار حقایق و مخدرات معارف جلوہ دادہ و زفاف بستہ اند و مستغنی گشتہ^۱۔

میں حقیر گدایان عشق را کاین قوم شہان بی کمر و خسروان بی گلہند

[۳۱۸] جنی ثمر العرفان من فرع فطنة زکا پاتباعی، و هو من اصل فطرتی

[۳۱۹] فان سیل عن معنی، اتی بغرائب عن الفہم جلّت بل عن الوہم دقت

این اصغر اتباع من، اجتنای ثمار عرفان و اقتطاف میوہ تحقیق و ایقان از شاخسار فطانت بلند مکانت خویش کردہ اند کہ بہ آبیاری حسن متابعت و ہواداری من بالیدہ و برومند گشتہ؛ و حال آنکہ این شاخسار، دوحہ ای است از اصل فطرت حقیقت سرشت، و نہالی است از چمن قابلیت حقایق کشت من کہ فحوای ﴿أصلها ثابت و فرعها فی السماء﴾ از او نشان می دہد^۲۔

ہمہ از یک درخت رُست این چوب کہ گہی صولجان و گاہی گوشت

[۳۱۹] پس اگر از سرّ معنی سوال کردہ شود، بہ غرایب نکت بدیع^۳ <۳۰ الف> و

دقایق معانی رفیع - کہ کنگرہ علوش از ادراک کمند افہام بلندتر است و موارد دقتش از دخل تیزیابی و ہم دوراندیش دور - بہ جواب آن ابتدار^۴ نماید^۵۔

بندہ پیر خراباتم کہ درویشان او گنج را از بی نیازی خاک بر سر می کنند

[۳۲۰] وَلَا تَدْعُنِي فِيهَا بِنَعْتِ مُقَرَّبٍ أَرَاهُ بِحُكْمِ الْجَمْعِ فَرَقَ جَرِيرَةً

[۳۲۱] فَوَصَلِي قَطْعِي، وَاقْتِرَابِي تَبَاعُدِي وَوُدِّي صَدِّي، وَانْتِهَائِي بَدَائِي

مرا در میان حلقہ مقامرانِ بازندہ پاک بہ نعت مقربانِ مخوان؛ و بہ اوصاف متحققانِ رتبت علو و قرب یاد مکن؛ کہ آن، ہر چند بہ نزد شما عین جمعیت و عبادت است، و لیکن من آن را بہ حکم جمعیت حقیقی، کہ مستلزم ارتفاع حکم تقابل است، تفرقہ گناہ می دانم؛ ﴿وَجُودُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ﴾۔

۲. تب: + بیت.

۴. فر: ابتداء.

۱. تب: گشتہ اند. + بیت.

۳. فر: و بدایع.

۵. تب: بیت؛ فر: + شعر.

نالۀ زنجیرِ مجنون ارغنون عاشقانست ذوق آن اندازه گوش اولوالالباب نیست

[۳۲۱] پس چون گرد تفرقه و تقابل، در بزم کم‌زنان خرابات قلندری، به میامن نشوۀ شرابِ حریفِ آشامِ عشق فرونشست و سایر اطراف و اضداد، متعاقب و متلاصق گشتند، هرآینه سعادت وصل در شقاوت قطع صورت بندد و لذت قرب در الم بعد یافت شود و استحکام روابط و دّ به استیصال صوارم صدّ متصوّر گردد و غایت سیر و سلوک به نقطه بدایت منتهی شود.

ما فی الهوی خطرٌ یهابٌ و یرهبٌ إلا ولی منه الأشدُّ الأصعبُ
یحلو لَدَیّ مریبُهُ و یلذُّ لی مکروهُهُ و عذابُهُ یستعذبُ

[۳۲۲] وَ فِی مَنْ بِهَا وَرِثٌ عَنّی وَ لَمْ أُرِدْ سیوای، خَلَعْتُ اسْمی وَ رَسَمِی وَ کُنِیَّتِی

[۳۲۳] فِی سِرِّ إلی ما دَوْنَهُ وَقَفَّ الألی وَ ضَلَّتْ عُقُولٌ بِالْعَوَائِدِ ضَلَّتْ

[۳۲۴] فَلَا وَصَفَ لی، وَ الوَصْفُ رَسْمٌ، کذاکَ الإِسْمِ سَمٌ وَ سَمٌ، فَإِن تَکْنِی، فَکَنْ أَوِ انْعَت

در هوای آنکه من خود را می پوشیدم به او، و کنایت می کردم بدو از خود. و حال آنکه از آن عبارت، غیر از^۱ خود نمی خواهم. خلع ملابس نام و نشان کرده ام و رفع نسبت کنیت از خویش؛ که^۲ «در عشق تو بی نام و نشان باید بود».

[۳۲۳] پس به میامن این انخلاع و انطلاق، در سفر عشق به جایی رسیدم که سابقان

این میدان بدانجا نرسیده بودند؛ بلکه پیشترک از آنجا مواقف نزول و مستقرّ حلول

ساخته و عقول ضعیفه ایشان. که غواشی عواید، حجاب راهشان شده و بدان سرگشته و

متحیر مانده^۳. هم در آنجا ضایع شدند^۴.

۲. تب: + مصرع.

۴. تب: + بیت.

۱. تب ندارد.

۳. تب: بدان متحیر و سرگردان مانده.

نازکان را سفر عشق حرامست حرام کہ به هر گام درین ره خطری نیست کہ نیست
 [۳۲۴] پس چون به میان وصول بدین^۱ موطن جمعیت و اطلاق، نه از تعیین جزئیت
 شعارم عین مانده و نه از تشخیص امتیاز دثارم اثر، هر آینه مرا نه وصفی باشد کہ بدان
 شناخته شوم و نه اسمی کہ بدان نامی گردم؛ تو خواهی به کنیتم تعبیر کن و خواهی به
 نعت.^۲

هر کس کہ ز نام او نشانی دارد از نام و نشان نه نام دارد نه نشان

[۳۲۵] وَمِنْ أَنَا إِيَّاهَا إِلَىٰ حَيْثُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 [۳۲۶] وَعَنْ أَنَا إِيَّائِي لِباطِنِ حِكْمَةٍ وَظَاهِرِ أَحْكَامٍ، أَقِمْتُ لِذَعْوَتِي

از مبادی و مطالع مقام اتحاد- کہ هنوز لوح وجود از زنگ تقابل و تفرقه غیبت و
 حضور تمام پاک نگشته- تا آنجا کہ مُسْقِطِ سایر نسب و اضافات است و حتی نسبت «مِن»
 و «إِلَى» مقطوع و محو است، عروج کردم؛ و مقدمات عروج را به نتایج رجوع تمام کرده
 سایر مراتب وجودی به نشر فوایح روایح شهودی معطر و مبخر گردانیدم^۳. «این بوی
 روحپور از آن خوی دلبرست»^۴.

خار کہ هم صحبتی گل کند غالیہ در دامن سنبل کند

[۳۲۶] و از این مستقر جمعیت آیین- کہ ظلمت غیبت و تفرقه را مجال و مدخل نیست
 - صلاهی دعوت عام را استاده شدم؛ و سماط اغذیة احکام ظاهر را با بساط اشربه حکم
 باطنی، بر عام و خاص^۵ گسترانیدم^۶.

زهی خمخانہ و ساقی زهی می زهی پیمانہ و رطل پیایی

[۳۲۷] فَغَايَةَ مَجْدُوْبِي إِلَيْهَا، وَمُنْتَهَىٰ مُرَادِيهِ مَا أَسْلَفْتُهُ، قَبْلَ تَوْبَتِي

۲. تب فرا: + بیت.

۴. تب فرا: + بیت.

۶. تب فرا: + بیت.

۱. فرا: در این.

۳. فرا: + ع.

۵. تب: خواص.

[۳۲۸] وَ مِثِّي أَوْجُ السَّابِقِينَ، بِزَعِيمِهِمْ خَضِيضٌ تَرَى آثَارَ مَوْضِعِ وَطْأَتِي^۱

غایت این مقامات - که مجذوبت الیها بود و من به جناح جذبه بر افنان و اغصان آن طیران می نمودم - و منتهای آن منازل - که به مساعی اقدام سلوک و سیر بر قلال و تلال مقاصد آن عروج کردم - چیزی بود که گذرانیدم من آن را، و در پس پشت اعراض گذاشتم بر مقتضای^۲

بِحَيْثُ تَرَى آثَارَ تَرَى مَا عَدَدْتَهُ وَ أَنَّ الَّذِي أَعَدَدْتَهُ غَيْرُ عُدَّةٍ

پیش از آنکه در مقام توبه درآیم؛^۳ «توبه اینست هر که مردهست»^۴.

من دوش بپرسیدم از آن قوم حریفی کایشان چه کسانند و چه رنگند و چه پوشند
گفتا که همه باده پرستند و سیه پوش در کوی مغان دُرْدکش و مشک به دوشند

[۳۲۸] و حال آنکه اوج مقام آنانی که سابقان این میدانند به زعم خودشان، خضیض آن خاک است که اثری از آثار اقدام من و نشانی از گام نهایت سرانجام من بر آن باشد؛^۵ «سفر چنین کند آن کس که رهبرش عشقست».

میرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او به جای آورد < ۳۰ ب >

[۳۲۹] وَ آخِرُ مَا بَعْدَ الْإِشَارَةِ حَيْثُ لَا تَرْقِي أَرْتِفَاعٍ، وَضَعُ أَوَّلِ خَطْوَتِي^۶

[۳۳۰] فَمَا عَالِمٌ إِلَّا بِفَضْلِي عَالِمٌ وَلَا نَاطِقٌ فِي الْكَوْنِ إِلَّا بِمِدْحَتِي

[۳۳۱] وَلَا غَرَوْ أَنْ شُدَّتْ الْأَلْيُ سَبَقُوا وَقَدْ تَمَسَّكْتُ مِنْ طَنِّهِ، بِأَوْثَقِي عُرْوَةَ

[۳۳۲] عَلَيَّهَا مَجَازِيٌّ سَلَامِي، لِأَنَّمَا^۷ خَفِيفَتُهُ مِنِّي عَلَيَّ تَحِيَّتِي

آخر آن مراتب و مقامات که از سیاحت سیاح اشارت بیرون است، بلکه منتهای سیر او بسی دون آن است، آنجا که ترقی نسبت ارتفاع و تزیید رتبت علو، منقطع و منتفی

۱. مل: وطنه. ۲. فر: + شعر.

۳. نب: + مصرع؛ فر: + ع. ۴. نب: + بیت.

۵. فر: + مصرع؛ نب مصرع را ندارد.

۶. در اصل: خَطْوَةٌ؛ با توجه به شرح صائِن الدین، نسخه نا، دیوان ابن فارض و مشارق الدراری نصیح شد.

۷. ال: وَ إِنَّمَا.

است، آن وضع اول خطوہای است از خطوات سیر من^۱؛ «جایی کہ من پی بردہام بالاتر از بالاست آن».

[۳۳۰] پس هیچ عالم^۲ از عوالم امکان نیست، الا آنکہ بر مقتضای تقدّم احاطت رتبت من به فضیلت من عالم است و هیچ گویندہ^۳ نہ در وجود، الا بہ مدح من ناطق؛ چہ عالم و عالمیان مجبول و مخلوقند بر اعتقاد فضیلت حقیقت خویش و مدح آن؛ ﴿إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾.

[۳۳۱] و هیچ عجیبی نیست کہ من بزرگ و پیشوا شدم آن کسانی را کہ گوی سبقت ربودہاند در این میدان کمال؛ و حال آنکہ منم کہ تمسک جستہام از حضرت ختمی اکملی - کہ آیات سبع المثانی در شأن اوست و سورہ «طہ» نشان او - بہ او ثق عروہای و اقوی رابطہای کہ رقیقہ محبت و اتحاد است.^۴

با ماہ گفتم کاینہمہ حسن از کجا آوردهای گفتا ز^۵ خاک کوی او مالیدہام بر روی خود

[۳۳۲] سلامی و تحیتی کہ بر آن^۶ حضرت می فرستم - چون بہ عروہ و ثقای محبت و اتحاد متمسک و متحققم - ہر آینہ مجازی باشد ابلاغ آن سلام؛ چرا کہ حقیقت آن سلام همچنانکہ از من صادر گشتہ، ہم بر من وارد است.^۷ «چون عین سلامم ز تحیات چہ گویم؟»

[۳۳۳] وَأَطِيبُ مَا فِيهَا وَجَدْتُ بِمُبْتَدَأِ غَرَامِي، وَقَدْ أَبَدِي بِهَا كُلَّ نَدْرَةِ

[۳۳۴] ظُهورِي، وَقَدْ أَخْفَيْتُ حَالِي مُنْشِدًا بِهَا طَرَبًا، وَالْحَالُ غَيْرُ خَفِيَّةِ

یک چند بہ بیان تفضیل طریق عشق و تفضیل جہات ایثار و اختیار آن، و علو رتبت سیاحان^۸ آن وادی خونخوار و سباحان^۹ آن بحار زخار، و حط منزلت دیگر سالکان و سایر ان شارع سلامت و مقیمان شاہراہ امن و استقامت، تحریک جاذبہ مسترشدان

۲. مل ندارد.

۴. تب فر: + بیت.

۶. فر: بدان.

۸. تب: سابقان.

۱. تب: + مصرع.

۳. مل: گویندہای.

۵. فر: کہ.

۷. تب: + مصرع.

۹. تب: سیاحان.

مطالب حقیقی و تهییج ماده شوق و قلق منتهجان مقاصد یقینی - که گردن همت ایشان از قلاید تقلیدات فارغ و آزاد باشد - کرد؛ یعنی^۱

تَمَسَّكَ بِأَذْيَالِ الْهَوَىٰ وَ اخْلَعَ الْحَيَا
و خَلَّ سَبِيلَ النَّاسِكِينَ وَ إِنْ جَلَّوْا
و قُلْ لِيَقْتُلِ الْحُبُّ وَ قَفِيَتْ حَقَّةُ
و لِّلْمُدَّعِي هَيْهَاتِ مَا الْكُحْلُ^۲ الْكُحْلُ^۳

*

آن یار که در صومعه جستی و ندیدی
و الحالۀ هذیه تسکیناً لما أدهشهم مِنَ الشَّطْحِ وَ الإِغْرَاقِ، وَ تَطْمِيناً لِّمَا أَقْلَقَهُمْ مِنْ إِثْبَاتِ
غَرِيبٍ مَسْلُكِهِ وَ بَدِيعٍ مَنَهْجِهِ وَ نَفِي سَائِرِ الطَّرِيقِ عَلَى الإِطْلَاقِ، به مطایبه و محاکات از
احوال و اوضاع گذشته - که در مبادی و مشارع آن اطوار رو نموده - تعبیر می کند،^۴
با یار نو از غم کهن باید گفت با او به زیان او سخن باید گفت

که خوشترین چیزی که در این طریق به مذاق عیش من رسیده^۵ و کام ذاکره من هنوز از آن
ملتذ است، در مبادی احوال محبت و مبتدا زمان عشق - که مظهر و مطلع عجایب احوال
و نوادر اوضاع است - آن بود که:

[۳۳۴] خود را به ظهور انشاد آن نوادر از روی طرب و شادمانی که لازم ذاتی آن وقت
است، متحقق یافتیم؛ و حال آنکه من در اخفای آن معانی و ستر احوال و اوضاع آن
می کوشیدم؛ ولیکن مقتضای وقت مستدعی اظهار شد و زبان حال به تصریح آن مبادرت
نمود^۶ و «لِسَانُ الْحَالِ أَفْصَحُ مِنْ لِسَانِي^۷»؛ «رنگ رخساره خبر می دهد از سر^۸ درون».

[۳۳۵] بَدَتِ، فَرَأَيْتُ الْحَزْمَ فِي نَقِصٍ^۹ تَوْبَتِي وَ قَامَ بِهَا عِنْدَ النَّهْيِ عُذْرٌ مِجْتَنِي

۱. فر: + شعر.

۲. در اصل: الْكُحْلُ؛ با توجه به قافیه شعر، «الْكُحْلُ» اسم مؤخر برای مای شبیه به لبس است؛ در نتیجه
«الْكُحْلُ» خبر مقدم برای «ما» خواهد بود که با تقدم خویش عمل آن را خنثی کرده است.

۳. فر: رسید.

۴ و ۳. تب: + بیت.

۵. فر: + مصرع؛ فر: + ع.

۶. فر: + ع.

۷. ال: نقص؛ فر: بعض.

۸. تب: راز.

[۳۳۶] فَمِنْهَا أَمَانِي مِنْ ضَنْي جَسَدِي بِهَا أَمَانِي أَمَالٍ سَخَتْ ثُمَّ سَخَتْ
و آن نوادر این است که در ظلمت آباد غیاب غیبت و بُعد، چون جمال با کمال
حضرت معشوق از جیب حُسن سر برزد و بر دیده ستمدیده من پیدا شد، مصلحت در
آن دیدم و مقتضای حزم آن دانستم - پیشتر از آنکه به رَشَقِ نبال دلال، جبراً و قهراً، حصار
تعیّن مرا فرو گیرد -^۱

تا بشکنم چو توبه هربت که می پرستم وین جان نهم چو خرقه شکرانه در میانه
و برهان حسن او بر همگان چنان ظاهر و باهر شد^۲ که عذر محنت کشیدن و مذلت
من به نزدیک عقل پیش اندیش - که دورترین کاینات است از کوی عشق - ثابت و قائم
گشت؛^۳ «عُدْرُ الَّذِي يَهْوِي جَمَالِكَ وَاضِحٌ»^۴.

به رغم مدعیانم^۵ که منع عشق کنند جمال چهره تو^۶ حجت موجه ماست

*

ای کج برفتادی برقع ز روی لیلی تا مدعی نماندی^۷ مجنون مبتلا را
[۳۳۶] و از جمله نوادر و محن و بلیات که از آن حضرت رسیده در مطلع احوال که
ثوران نایره عشق هنوز از لواعج احراق ساکن بود و دل از تقلبات < ۳۱ الف > اطوار او
فارغ و مطمئن، امان از نزاری تعین من و بیماری جسد ظاهر که به سبب آن حضرت
شده، همه آن آرزوها و پیشنهادها بود که به نظرهای فریب انگیز و مواعید اغرا آمیز که بر
مقتضای^۸

آن را که فراق می پسندی روزی دو به خدمت آشنا کن

چون انس گرفت و مهر پیوست بازش به فراق مبتلا کن

بدان سخاوت نمود و بذل فرمود و بعد از آن، چون رابطه محبت محکم گشت و دل از

۱. تب فر: + بیت.

۲. فر: ظاهر شد.

۳. فر: + مصرع.

۴. تب فر: + بیت.

۵. تب: مدعیانی.

۶. تب: جان.

۷. فر: نماند.

۸. برای رفع ابهام از ساختار جمله ها و عبارات بنگرید به ترجمه بیت در صفحه ۳۳۷. تب: + بیت.

طلب آن آمال و امانی در قلق و اضطراب افتاد، آن در دربست و بنیاد تدنق و بخیلی نهاد.^۱
 اول وفا نمودی چندان که دل ربودی چون مهر سخت کردی سست آمدی ز^۲ یاری^۳

*

عَمَّودُونِي الْوِصَالَ ثُمَّ جَفَوْنِي يَا لِقَوْمِي قَطَعُ الْعَوَائِدِ ضَعْبُ

[۳۳۷] وَ فِيهَا تَلَا فِي الْجِسْمِ بِالسُّقْمِ، صِحَّةً لَهُ، وَ تَلَا فِي النَّفْسِ نَفْسَ الْفُتُوَّةِ

[۳۳۸] وَ مَوْتِي بِهَا وَجِدًا، حَيَوَةً هَنِيئَةً^۴ وَإِنْ لَمْ أُمْتُ فِي الْحُبِّ عِشْتُ بِفُصَّةِ

و حال آنکه در این حضرت، تدارک حجب جسمانی و تلافی غواشی هیولانی به قواطع اسقام و صوارم آلام، عین صحت و محض سلامت است جسم را؛ و تلف نفس و بذل آن، نفس فتوت و محض سخاوت.

فَنَافِسُ يَبْذِلُ النَّفْسَ فِيهَا أَخَا الْهَوَى فَإِنْ قَبِلْتَهَا مِنْكَ يَا حَبَّذَا الْبَذَلُ

فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فِي حُبِّ نَعْمٍ بِتَنْفِيهِ وَإِنْ جَادَ بِالذُّنْيَا إِلَيْهِ انْتَهَى الْبُخْلُ

[۳۳۸] و مردن در آن حضرت از روی ذوق و وجد، حیاتی خوشگوار و عیشی پایدار است؛ و اگر از غایت سخت جانی و سست پیمانی، جان را تسلیم طلائع عشق او نکنم و در حبّ نمیرم، در حجاب حرمان و خذلان، زندگانی به غصّه و کربت هجران، نصیب من باشد.^۵

خلعت عشقت ز خون بایستی اندر گردم تا میان عاشقانت خودنمایی کردمی

[۳۳۹] فَيَا مُهْجَتِي ذُوبِي جَوِيَّ وَ ضَبَابَةَ وَيَا لَوَعْتِي كُونِي، كَذَاكَ، مُذِيبَتِي

[۳۴۰] وَيَا نَارَ أَحْشَائِي أُقِيمِي مِنَ الْجَوِيَّ حَنَايَا ضُلُوعِي، فَهِيَ غَيْرُ قَوِيمَةٍ^۶

[۳۴۱] وَيَا حُسْنَ صَبْرِي فِي رِضَا مَنْ أَحْبَبَهَا تَجَمَّلُ^۷، وَ كُنْ لِلدَّهْرِ بِي غَيْرَ مُشْمِتٍ

۲. تب: به.

۴. ال: هنيئة.

۶. ال نا: قويمتي.

۱. تب: + بیت.

۳. فر: به بازی؛ تب: + بیت.

۵. تب: + بیت.

۷. نا مل: تحمّل.

[۳۴۲] وَيَا جَلْدِي، فِي جَنْبِ طَاقَةِ حُبِّهَا، تَحْمَلُ، عَدَاكَ الْكَلُّ، كُلَّ عَظِيمَةٍ

چون حکم قانون محبت و اقتضای حکمت عشق، آن که صحت و سلامتِ ظاهر و باطنِ عاشق منوط به استیلای عوادی اسقام و اعادی صنوف آلام مصور باشد،^۱

طریق بوالهوسانست نی^۲ ره عشاق ز عشق لاف و پس از فتنه بر کران بودن

هرآینه سایر اعضا و جوارح بیرونی و اندرونی را به خطاب التزام این معنی، مخصوص می‌گرداند؛ و لِأَصَالَتِهَا و تَقَدِّمِهَا، جوارح باطنی را مقدم می‌دارد که: ای جان ستم‌دیده! شمع سان در شعله اندوه عشق و سوزش آتش شوق بگداز.^۳

روان روشن سعدی که شمع مجلس توست به هیچ کار نیاید گرش نسوزانی

و ای لواعج آتش حرمان و فراق! همچین در گداختن و سوزانیدن بقایای نسب خارجی و تعین وهمی من باش.^۴

آتش بیار و خرمن آزادگان بسوز تا پادشه خراج^۵ نخواهد خراب را

[۳۴۰] و ای آتش اندرونی من! چون خاصیت تو آن است که ناراستان عالم کجی و

دروغ، به پرتو اشعه گدازش تو راست می‌گردند، عظام پهلوی من و عظام^۶ نسب اندرونی‌ام هنوز بر منهج قویم عشق راست نشده‌اند و از انحرافات اطرافی تمام نرسته؛ ایشان را به زبان زیانه^۷ خود راست ساز.^۸

آتش آن نیست که بر شعله او خندد شمع آتش آنست که در خرمن پروانه زدند

[۳۴۱] و ای حُسن صبر من بر مقاسات شداید حرمان! در راه رضای آن کس که رقیقه

محبت او رشته عبودیت در گردن جان من کرده، می‌باید که به فحوای ﴿فَصَبِرْ جَمِيلٌ﴾ متحقق گردی و نگذاری که اعادی اغیار و ابنای روزگار بر من شماتت نمایند.^۹

صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفاست چاره جور احتمال، شرط محبت و فاست

۲. ال تب فر مل: نه.

۵. فر: چراغ.

۷. تب ندارد.

۱. فر: + بیت.

۳ و ۴. فر: + بیت.

۶. فر: عظام.

۸ و ۹. تب فر: + بیت.

[۳۴۲] و ای قوت احتمال و توانایی در بردباری اِحمال اَثقال عشق که خاقین از التزام آن، دست عجز در دامن استعفا زده ابا نمودند! تو تحمل نمای و مردانه باش در حمل اعبای خواری و ملامت، و ارتکاب عظیم شنای ثقلین از نسبت ظلم و جهالت؛ که خستگی و کلال، گرد قوایم قوای تو مگرداد!^۱

نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

*

سر انداز در عاشقی لایقست که بد زهره بر خوشتن عاشقست

[۳۴۳] وَ يَا جَسَدِي الْمُضْنِي^۲ تَسَلُّ عَنِ الشِّفَا
 [۳۴۴] وَ يَا سَقَمِي لَا تُبْقِ لِي رَمَقًا، فَقَدْ
 [۳۴۵] وَ يَا صِحَّتِي مَا كَانَ مِنْ صُحْبَتِي انْقَضَى
 [۳۴۶] وَ يَا كُلَّ مَا أَبْقَى الضَّنَا مِنِّي ارْتَجِل
 [۳۴۷] وَ يَا مَا عَسَى مِنِّي أَنْ أَدِي تَوْهُمًا

این ابیات اشارت است < ۳۱ ب > به ارتیاض اعضای ظاهر و جوارح جسمانی و اختصاص ایشان به خطاب انهماک در نزاری و ضعف نسب امتیازی و استیصال احکام تعیین خارجی که: ای جسد بیمار! و ای^۵ تن نزار من! شکبیا شوید از به شدن بیماری عشق که بهبود من در عین بیماری است.^۶

طیبیا درد من دارد نهفته با دلم کاری تو دردی را که بیکارست رو مشغول درمان کن و ای جگر من! کیست که دل دهد مرا و مدد کند تا تو در این حاده^۷ عشق و بُرحای^۸

۲. فر: المفنی.

۱ و ۲. تب فر: + بیت.

۳. در اصل: تَنَفَّتْ؛ با توجه به صیغه فعل (مفرد مؤنث مخاطب) و وجود «أن» ناصبه تصحیح شد. البته «کبد» در عربی مذکر هم به کار می رود، لکن در اینجا پذیرفتن صیغه مؤنث با توجه به قافیه فصیده و اشباع کسره مناسبتر می نماید. ضبط دیوان ابن فارض هم چنین است.

۵. تب ندارد.

۴. تب مل: کهجرنی.

۷. ال: تب مل: جاده.

۶. تب: + بیت.

درد پاره پاره شوی؛^۹ «کاین کار دلست^{۱۰} بی جگر برناید».

[۳۴۴] و ای بیماری! هیچ تقصیر منماید؛ و مگذار از تعین ظاهر من شمه‌ای و رمقی که موجب بقیت عزت و اثبات نسبت من گردد؛ که بی شکی من از این خواری ابقای خود عار می‌دارم و ابا می‌کنم از برای عزّ باقی و کرامت سرمدی عشق.^{۱۱}

گر بخششی دگر نکنی خون ما بریز باری بدین^{۱۲} بهانه به نامت سمر شویم

[۳۴۵] و ای صحت و سلامت! بقیه‌ای که تو را با من بود از صحبت، آخر شد؛ چه، وجود صحت بدون محلی مقوم صورت نمی‌بندد؛ پس وصل تو، مرده کوی عشق را در میان زندگان حقیقی آن راه، همچو هجران است.^{۱۳}

طیبا درد عشقت این و خوش می‌آیدم مردن رهاکن درد من با من که من درمان نمی‌خواهم
[۳۴۶] و ای همگی آنچه از من گذاشته است بیماری عشق! و شمه‌ای از نسب و همی
عدمی که مانده! کوس رحیل فروکوب؛ چه، در این استخوانهای پوسیده به چه مأوا
کرده‌ای؟^{۱۴}

از ما چو آشنایان برداشتند دل را ای جان زار مانده بیر تو هم گرانی^{۱۵}

[۳۴۷] و ای آنچه شاید که مخاطب شود از حقیقت من و در محلّ ندا درآید! بیا برو؛

که انس من از تو به دوری و وحشت است؛ «با خیالش خلوتی دارم که جان را بار نیست».

جز خیالی ز تنم بیش نمانده‌ست کنون بلکه آن نیز خیالی^{۱۶} است که می‌پندارم^{۱۷}

وَدَعُوا مُجِبَّكُمْ يَفُوزُ بِسُقْمِيهِ طِرْسُ الْمَحَبَّةِ بِالسَّقَامِ مُعْتَوْنُ

[۳۴۸] فَكُلُّ الَّذِي تَرْضَاهُ، وَ الْمَوْتُ دُونَهُ بِهِ أَنَا رَاضٍ، وَ الصَّبَابَةُ أَرْضَتْ

[۳۴۹] وَ نَفْسِي لَمْ تَجْزَعْ لِإِتْلَافِهَا^{۱۸} أَسَى وَ لَوْ جَزَعَتْ كَأَنْتِ بِغَيْرِي تَأْسَتْ

۸. مب در حاشیه: غایت شدت حرارت.

۹. فر: + ع.

۱۰. نا: + و.

۱۱. تب فر: + بیت.

۱۲. فر: برین.

۱۳. تب فر: + بیت.

۱۴. تب: + بیت.

۱۵. تب نا: تو هم بیر گرانی.

۱۶. فر: خیال.

۱۷. فر: + شعر.

۱۸. ال: یا تلافها.

[۳۵۰] وَ فِي كُلِّ حَيٍّ كُفٍّ حَتَّى كَمَيْتٍ بِهَا، عِنْدَهُ قَتْلُ الْهَوَى خَيْرٌ مَيِّتَةٍ
هر واقعه هایل که رضای تو که معشوقی، در آن باشد - و حال آنکه از غایت شدت،
صعوبت موت دون مرتبه آن بود - رضای من بدان است و به غیر آن نخواهد بود.^۱

نه شرط عشق بود با کمان ابروی دوست که جان سپر نکنی پیش تیر بارانش
و این حکم عشق است^۲ و انفاذ امر او که^۳ مرا بدین حال راضی کرده.^۴

لگام در^۵ سر شیران کند صلابت عشق چنان کشد که شتر را مهار در بینی
[۳۴۹] و حال آنکه از هبوب صرصر این وقایع که موت دون رتبت آن است در
شدت، ارکان صبر من منهدم نگردد و نفس من از آن منزعج نشود و جزع ننماید؛ و اگر به
واسطه غلبه حکم مرتبه صورت، جزعی از او ظاهر شود، آن از طور من که مذهب
عاشقی است، تخلف نموده باشد و تتبع غیر من کرده.

سرو بالای کمان ابروی اگر تیر زند عاشق آنست که در دیده کشد پیکان را

[۳۵۰] و این حکم نه مخصوص من است؛ که در هر قبیله‌ای از قبایل اوایل و اوایل،
هر که اسم زندگی بر او افتاد در آن قبیله، مانده^۶ مرده‌ای است که به میامن لذت تیغ
معشوق، نزد او کشتن عشق بهترین مردنی است.^۷

كُلُّ حَيٍّ فِي هَوَاهَا مَيِّتٌ إِنَّمَا مَيِّتٌ هَوَاهَا ذَاكَ حَيٌّ

[۳۵۱] تَجَمَّعَتِ الْأَهْوَاءُ فِيهَا، فَمَا تَرَى بِهَا غَيْرَ صَبٍّ، لَا تَرَى غَيْرَ صَبْوَةٍ

[۳۵۲] إِذَا سَفَرْتَ فِي يَوْمٍ عِيدٍ تَزَاخَمَتْ عَلَيَّ حُسْنِيهَا أَبْصَارُ كُلِّ قَبِيلَةٍ

[۳۵۳] فَأَرَوَا حُسْنَهُمْ تَصْبُو لِمَعْنَى جَمَالِهَا وَأَحْدَاقُهُمْ مِنْ حُسْنِهَا فِي حَدِيقَةٍ

چون از تعاکس اشعه آفتاب جمال معشوقی در مجالی و مرئی اعیان و اکوان، تعینات
متنوعه صورت ظهور می‌یابد - چه، تاره در فضای صحرای آفاق، هر ذره‌ای^۷ در هوای

۲ و ۳. فر ندارد.

۵. فر: بر.

۷. نا: ذره.

۱. فر: + بیت.

۴. تب: + بیت.

۶. نا مل: مانند.

سلطنت و استقلال خویش متفرد می نماید و گاهی در جمعیت خانه شهرستان انفس، هر گوشه‌ای جمعی و هر انجمنی شمعی به دعوی سرکشی و اثبات سرهنگی، زبان جرأت کشیده‌اند۔ هرآینه واجب می شود که در این تفرقه ظلمت‌نشان، چراغ جمعیتی برافروزد و در کلاء^۱ نوعی کثرت به حیثیت وحدت حقیقی، چنانچه^۲ طور اوست، اشعاری کند. اولاً در کثرت آفاقی شروع می کند که این هواها و عشقهای متخالف که به حسب تنوع وهمی متعلقات متکثر گشته‌اند، همه در حضرت معشوق حقیقی، متعاقب و مجتمعند.^۳

هر کسی گرچه دلبری دارد دلبر آن دلستان فتانست

پس اگر بدان حضرت رسی، نبینی مگر عاشقی که در نظر همت او بغیر^۴ عشق درنیاید و لسان حالش همه این فحوا سراید:^۵

أهفوإلی کُلِّ قلبٍ بالقَرامِ لَهْ شُغْلٌ، وَکُلِّ لِسَانٍ بِالهُوٰی لَهْجِ <۳۲ الف>
وَکُلِّ سَمِعٍ عَنِ الْأَحْيِ بِهٖ صَمَمٌ وَکُلِّ جَفْنٍ ۶ إِلَى الْإِغْفَاءِ ۷ لَمْ یَعُجْ

[۳۵۲] هرگاه که از حجاب خفا و کمون، وجه جمعیت صباحت او ظاهر شود در روز عید۔ که عبارت از یوم دوران عیان و دولت تمام اظهار وجه است۔ همه اهوای متخالفه و آرای متناقضه در آن وجه، متزاحم و مجتمع گردند؛ و دیده‌های قبایل بنی آدم که هر یک متوجهی دارد، همه آنجا به هم رسند.^۸

اینهمه نقشهای پرنیرنگ خم وحدت کند همه یکرنگ

[۳۵۳] پس^۹ ارواح آن قبایل، به واسطه شرف مقاربت و رابطه مناسبت، در خلوتخانه معاشقت با معنی جمال و دلال معشوق در عین نزاع و توقان باشند؛ و دیده‌های ایشان از

۱. در اصل: کلا.

۲. مل: چنانکه.

۳. تب فر: + بیت.

۴. تب: غیر.

۵. تب: بالعریبه.

۶. همه نسخه‌ها: قلب؛ اما با توجه به این که «قلب» در مصراع اول آمده و تکرار آن در این بافت پسندیده نیست و علاوه بر آن با این مصراع تناسب معنایی ندارد، طبق دیوان ابن فارض تصحیح شد.

۷. تب در حاشیه: خواب سبک.

۸. تب: + بیت.

۹. فر: + همه.

جهت رقیقه مجانست با ابعاد و نسب جسمانی، در ریاض حسن صوری از مناظره چشم و زلف و رخسار در حدیقه نرگس و بنفشه و گلزار چران.^۱

لب می چکان و زلف پریشان و چشم مست این یک دل خراب شده چند جا نهم؟^۲

جَمَالَ مُحَيَّاهَا بِعَيْنِ قَرِيرَةٍ	[۳۵۴] وَ عِنْدِي عَيْدِي كُلُّ يَوْمٍ أَرَى بِهَا ^۳
كَمَا كُلُّ أَيَّامِ اللَّقَا يَوْمُ جُمُعَةٍ	[۳۵۵] وَ كُلُّ اللَّيَالِي لَيْلَةُ الْقَدْرِ إِنْ دَنَّتْ
عَلَى بَايَاهَا قَدْ عَادَلَتْ كُلَّ وَقْفَةٍ	[۳۵۶] وَ سَمِعِي لَهَا حَجَّ بِهِ كُلُّ وَقْفَةٍ
أَرَاهَا وَ فِي عَيْنِي حَلَّتْ ^۴ غَيْرَ مَكَّةَ	[۳۵۷] وَ أَيْ بِبِلَادِ اللَّهِ حَلَّتْ بِهَا فَمَا
أَرَى كُلَّ دَارٍ أَوْطَنْتْ دَارَ هِجْرَةٍ ^۵	[۳۵۸] وَ أَيْ مَكَانٍ ضَمَّتْهَا حَرَمٌ كَذَا
بِقُرَّةِ عَيْنِي فِيهِ، أَحْشَائِي قَرَّتْ	[۳۵۹] وَ مَا سَكَنْتُهُ فَهُوَ بَيْتٌ مُقَدَّسٌ
وَ طَيِّبِي تَرَى أَرْضَ عَلَيْهَا تَمَشَّتْ	[۳۶۰] وَ مَسْجِدِي الْأَقْصَى مَسَاجِبُ بُرْدِهَا

چون حکم احاطت اسماء کلیه و نفاذ امر ایشان در سایر مراتب ساری و جاری^۶ است، در نشأت جسمانی و مرتبه شهادت، حکم اسم اول و آخر و ظاهر و باطن به صورت زمان و مکان ظاهر گشته، جمله^۷ جزئیات آن مرتبه و احکام ایشان در تحت او مندرج و منطوی، و در حیطة او مقصوز و محصور است؛ و لهذا السنه شرایع همیشه در بیان مراقبت و محافظت آن کوشیده، در مفاضله بعضی از جزئیات بر بعضی و تخصیص صنفی از آن به استفاضه کمالات و استفاده مراقی سعادات مبالغه می نمایند؛ چه، نسبت تفاوت میان اصناف و جزئیات هر نوع، به حسب علو شأن و رفعت مکان آن نوع می باشد؛ و از اینجاست که تفاوتی که میانه افراد نوع انسان است، در هیچ نوعی صورت نیندد.

۱. تب فر: + بیت.

۲. فر این بیت را اضافه دارد:

عید دگران گذشت، من هر نفسی چون روی تو بینم بنوی عید کنم

۳. ال: به.

۴. ال: جَلَّتْ.

۵. ال: هجرتی.

۶. فر: جاری و ساری.

۷. نا: جمله.

حاصل آنکه بعضی از جزئیات زمان و مکان که در بلوغ تأثیر و افاضت ترقی قوابل به مزایای کمال مخصوصند۔ چون روز عید و شب قدر و مسجدالحرام و اقصی^۱ و غیره۔ از هریک به حسب خصوصیت مشرب خویش تعبیری می‌کند که: عید پیش من هر روزی است که در آن روز، جمال با کمال و رخسار جمعیت‌شعار حضرت معشوقی را به دیده روشن هم به نور او بینم.^۲

دیگران را عید اگر فرداست ما را این دمست روزه‌داران ماه نو بینند و ما ابروی دوست
[۳۵۵] و اگر سعادت مقاربت آن حضرت قرین روزگار من گردد، همه شبهای من
شب قدر شود!^۳

آنکه گویند به عالم شب قدری باشد مگر آنست که با دوست به پایان آری
چنانکه هر روزی که صبح امید از مطلع فیروزی سر برزند و آفتاب دیدار جمعیت‌انوار
بر^۴ روزگار من تابد، آن روز جمعه باشد.

[۳۵۶] و سعیی که به سوی او می‌نمایم و توجهی که بدان کو می‌کنم، حجی است مرا
مبرور که «عرفات عشق‌بازان سرکوی یار باشد»؛ هر وقفه‌ای که بر آن باب، پای مرا دست
می‌دهد، سایر وقفات حجاج عالم را در میزان انتقاد اعمال، معادل است.^۵

کعبه کجا برم چه کشم رنج بادیه کعبه‌ست کوی دلبر و قبله‌ست روی دوست
[۳۵۷] و هر شهری از شهرهای^۶ خدای، که فرو آمد و مستقر سریر سلطنت خود
ساخت و آن شهر در مذاق نظر من شیرین شد، من آن را غیر مکه نمی‌دانم.

لَا تَقُلْ دَارَهَا بِشَرْقِيَّ نَجْدٍ كَلِّ نَجْدٍ لِّلْعَامِرِيَّةِ دَارُ
وَأَهَا مَنزِلٌ عَلَيَّ كَلِّ مَاءٍ وَعَلَى كَلِّ دِمْنَةٍ أَنَاؤُ^۷

[۳۵۸] و هر مکانی که محلّ ضمّ و حصر آن حضرت گردد، آن عبارت از «حرم» باشد
و هر خانه‌ای که محلّ و موطن رایاتِ حُسن آیاتِ او گردد، آن را «دار هجرت» می‌دانم.^۸

۱. تب: شب قدر و مسجدالاقصی.

۲. ال: بینم؛ تب: فر: + بیت.

۳. تب: فر: + بیت.

۴. ال: به.

۵. تب: فر: + بیت.

۶. فر: شهرستان.

۷. تب این بیت را ندارد.

۸. تب: فر: + بیت.

من کعبه و بتخانه نمی دانم و دانم کانجا که تویی کعبه ارباب دل آنجاست

[۳۵۹] و هر جا که مسکن و موطن آن حضرت قدس نزهت است، در چشم من همان است بیت المقدس، که به واسطه آنکه نور دیده من آنجا مستقر جمال با کمال گردانیده، در آنجا دل و سایر قوای باطن من قرار می گیرد.^۱

طواف حاجیان در کعبه باشد طواف عاشقان در کوی جانان

[۳۶۰] و مسجد اقصای من آن زمین است که دامان ردای باصفای او بر آن کشیده است و مدینه و طیبه^۲ من همان خاک که بر آنجا رفته.^۳

سالها سجده صاحب نظران خواهد بود بر زمینی که نشان کف پای تو بود

و وجه تخصیص هریک از این مواطن بدین عبارات برمسترشد فطن پوشیده نماند.

< ۳۲ ب >

[۳۶۱] مَوَاطِنُ أَفْرَاحِي وَ مَرَبِي مَآرِبِي وَ أَطْوَارُ أَوْطَارِي وَ مَأْمَنُ خَيْفَتِي^۴

[۳۶۲] مَغَانٍ بِهَا لَمْ يَدْخُلِ الدَّهْرُ بَيْنَنَا

[۳۶۳] وَ لَا سَعَتِ الْأَيَّامُ فِي شَتِّ شَمَلِنَا

[۳۶۴] وَ لَا صَبَّحَتْنَا النَّائِبَاتُ بِسَبْوَةِ

[۳۶۵] وَ لَا شَنَّعَ الْوَأَشِي بِصَدِّ وَ لَا قَلِيَّ

[۳۶۶] وَ لَا اسْتَيْقَظَتْ عَيْنُ الرَّقِيبِ وَ لَمْ تَنْزَلْ

چون^۶ از وجه اختصاص جزئیات زمان و مکان به جهات امتیازی ایشان تفصی نمود،

اشارتی علی سبیل الإجمال، به علو عاشق متحقق می کند که عوادی زمان و مکان، پیرامون

قدر آن را به گرد حدوث و امکان نتوانند آلود؛ که آرامگاه بهجت و شادمانیهای من و

مراقب مطالب و کامرانیها و اطوار اختلافات حاجات و لذات و امانگاه خوف بلیات،

[۳۶۲] منازلی است که در آنجا طوارق دهر مجال دخول ندارد؛ و صوارف زمان

۲. ال: مدینه طیبه.

۱. تب فر: + بیت.

۴. ال: خیفه.

۳. تب فر: + بیت.

۶. تب: چه.

۵. ال: بیت ۳۶۳ و ۳۶۴ را جابجا نوشته است.

خَوَانِ گَرْدِ تَفْرُقَةُ اِبْعَادِ وِ اجْرَامِ بِرِ حَوَالِي وَحَدَثِ مَعَالِمِ اَنْ تَتَوَانِسْتَهُ نَشَانْدَنِ هِرْگَزْ^۱؛ «آنجا که تویی نه بامدادست و نه شام».

[۳۶۳] نه روز انبساط و ظهور، آنجا در تفرقه جمعیت ما سعی می‌توانست نمود و نه شب انقباض و خفا را مجال حکم قهر و جفا بود.

[۳۶۴] نه نوایب وقایع، صباح ما را به ناخوشی و خشونت مشوب می‌کرد و نه حوادث نوادر با ما حدیث نکبت و افسانه کدورت می‌گفت.^۲

ای خنک آن شب که جهان بی‌تو بود نفس تو بی‌صورت و جان بی‌تو بود

[۳۶۵] نه تشنیع و اشی و غماز، رابطه الفت ما به خرسنگ صدّ و جفا می‌گسیخت و نه لاحی و نه لایم به صرصر اکاذیب و اراجیف، غبار بین و سلوت در میان می‌انگیخت.^۳

باغ جهان زحمت خاری نداشت خاک سراسیمه غباری نداشت

[۳۶۶] نه چشم رقیب در مراقبت احوال و اوضاع من به سرمه بیداری^۴ مکتحل بود؛ و حال آنکه رقیب من همیشه بر سر کوی محبت و عشقبازی، عین تعین و هستی من بوده.^۵

نقاب و پرده ندارد نگار دلکش ما تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

[۳۶۷] وَلَا اخْتَصَّ وَقْتُ دُونَ وَقْتِ بِطَيْبَةٍ	بِهَا كُلُّ اَوْقَاتِي مَوَاسِمُ طَيْبَةٍ ^۶
[۳۶۸] نَهَارِي اَصِيْلُ كُلُّهُ اِنْ تَنَسَّمْتِ	اَوَائِلُهُ مِنْهَا بِرَزْدٍ تَحِيَّةِ
[۳۶۹] وَ لَيْلِي فِيهَا كُلُّهُ سَحَرًا اِذَا	سَرِي لِي مِنْهَا فِيهِ عَرْفُ نَسِيْمَةٍ
[۳۷۰] وَ اِنْ طَرَقَتْ لَيْلًا فَشَهْرِي كُلُّهُ	بِهَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ ^۷ اَبْتِهَاجًا بِرُزْوَرَةٍ
[۳۷۱] وَ اِنْ قَرَّبْتِ ^۸ دَارِي فَعَامِي كُلُّهُ	رَبِيْعُ اعْتِدَالٍ فِي رِيَاضِ اُرِيضَةٍ
[۳۷۲] وَ اِنْ رَضَيْتِ عَنِّي فَعُمْرِي كُلُّهُ	اَوْ اَنْ الصُّبْحِي طَيِّبًا وَ عَصْرُ الشَّيْبَةِ

۱. تب: + مصرع؛ فر: + ع.

۲. تب: + بیت.

۳. تب: + بیت.

۴. تب: + بیت.

۵. تب: فر: + بیت.

۶. فر: پنداری.

۷. نسخه بدل ال در حاشیه: لَذَّة.

۸. ال: قَرَّبْتِ.

چون از فحوای سخنان سابق، استعشار آن نمود که حکایت سرگذشت می‌کند و از گذشتن آن روزگار بزرگوار و اوقات نامدار تأسّف می‌نماید - و این معنی از طور رندی دور است،^۱

افسانه‌های خسرو و شیرین ز حد گذشت ما و حدیث عشق تو کانه حکایتست -

هرآینه تدارک آن را می‌گوید که نه آن است که مرا وقتی مخصوص بود به خوشی دون وقتی؛ که در آن حضرت همه اوقات و ساعات، مواسم لذت و مسرت و هنگام بهجت و شادمانی است.

ألا قُلْ لِسُكَّانِ وادي الخيِّب هَنِيئاً لَكُمْ بِالْجَنَانِ الْخُلُودِ

چه، هر جزئی از جزئیات زمان و هر آنی از اوان که صبای قبول از مهّب اقبال وزیدن گیرد - یعنی به کمند جاذبه جانشکار، رقایق مقاربت حضرت جمعیت شعار معشوقی جنبانیده شود - بی شک تمام حقیقت آن کلی، بل تمام اجزای آن کل، در آن جزء صورت ظهور یابد.^۲

امروز و پریر و دی و فردا هر چار یکی شود^۳ تو فرد آ

[۳۶۸] و چون مقرر است که تمام ظهور هر حقیقتی در آخر تنوعات او متحقق می‌گردد - که انزل مراتب، بالضروره اکمل خواهد بود - می‌گوید که روز من اگر به تنسم روایح التفات آن حضرت و ردّ تحیتی که لازم ذاتی عاشق است، از مهّب لطف و انبساط پیروز گردد، همه اصیل است که اتم و اکمل اجزای روز است.

[۳۶۹] و همچنین شب من، اگر بر آن زلف شبرنگش، که باد صبح سرگردان اوست، از مهّب قهر و عتاب از برای جان مپسین من، فوایح دلگشا^۴ وزیدن گیرد، همه سحر باشد که مبشر صبح آمال و امانی خواهد بود.^۵

شی که منزل شادی در اوست میلامیل شی که جام سعادت در اوست ملامال

[۳۷۰] بلکه اگر در ماهی، یک شب ماه وصالش از برج اقبال طالع گردد، آن ماه بیکبار

۳. تب: بود.

۵. تب فر: + بیت.

۱ و ۲. فر: + بیت.

۴. ال تب: دلگشای.

از روی ابتهاج به التفاتِ طلعتِ بدر طلوعش، شب قدر باشد ﴿وَمَا أَدْرِيكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ
لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾.

[۳۷۱] بلکه اگر در سالی، یک ره منزل مرا به میامن انبساطِ قربت آثار نزدیک گرداند،
همه سال من ربیع مراد و کامرانی باشد و در ریاضِ نصارت آیینِ بهجت و سرور، گل
دولت و شادمانی چینم. <۳۳ الف >

[۳۷۲] بلکه اگر در عمری، لحظه‌ای گوشه چشمِ رضا و عنایت بر حال من غمزه^۱
زند، همه عمرم از روی خوشی و طراوت و نظافت و لطافت، روزگار طفولیت و عهد
جوانی باشد.^۲

گرم به گوشه چشمی شکسته‌وار بینی فلک شوم به بزرگی و مشتری به سعادت

[۳۷۳] لَيْنٌ جَمَعَتْ كُلَّ الْمُحَاسِنِ صَوْرَةً شَهِدَتْ بِهَا كُلَّ الْمَعَانِي الدَّقِيقَةِ

[۳۷۴] فَقَدْ جَمَعَتْ أَحْشَاءَ كُلِّ صَبَابَةٍ بِهَا، وَجَوَى يُنِيكَ عَنْ كُلِّ صَبْوَةٍ

حاصل از تمهید این تفصیل و تطویل این جزئیات آنکه اگر حضرت معشوقی جمیع
محاسن و تمام اشتات حسن را در صورتی محصور گرداند و جمع کند، من که عاشقم،
بدان صورت وحدانی و هیأت مجموعی، از عالم و ایافتگی، سایر معانی دقیقه را به
مشاهد ادراک دریابم.^۳

هر دل که یافت در سر زلف تو مدخلی چون شانه بر تراشد از سر هزار پای

[۳۷۴] چه، همچنانکه رقایق صورت و احتیاز^۴ جمعیت آن تعلق به معشوق دارد،

سایر نسب معنوی و درد اندرونی به جان عاشق مخصوص است و رشته تعلق و تناسب
میانه ایشان بدان مرتبط. چنانچه او احاطت جمیع محاسن کرده، عاشق نیز همه شوقها
جمع دارد و چنانکه او همه شیوه‌های غنج و دلال زیور و حلی جمال کرده بر تخت ناز
نشسته، عاشق نیز همه دردها و آلمها بر جان پڑمان و دل بریان نهاده در خاک نیاز افتاده؛ و

۲. تب فر: + بیت.

۴. ال مل: اختیار.

۱. فر: غمزده.

۳. تب فر: + بیت.

چنانچه او همه خدنگهای قهر را در کمان جفا نهاده، عاشق نیز به همگی خود، همه را هدف وفا گشته.^۱

هر تیر که در کیش است گر بر دل ریش آید ما نیز یکی باشیم از جمله قربانها

*

مَهْمَا انْتَنِ فَأَنَا الطَّعِينُ بِقَامَةٍ هَيِّفَاءَ، تَهْزَأُ بِالقَنَا المَيَادِ
وَ إِذَا رَنَا فَأَنَا القَتِيلُ بِمُقَلَّةٍ كَحَلَاءِ أَمْضَى مِنْ حُدُودِ جِدَادِ

[۳۷۵] وَ لِمَ لَا أَبَاهِي كُلَّ مَنْ يَدْعِي الهَوَى بِهَا، وَ أَنَاهِي فِي افْتِخَارِي بِحَظْوَةٍ
[۳۷۶] وَ قَدْ نِلْتُ مِنْهَا فَوْقَ مَا كُنْتُ رَاجِيًا وَ مَا لَمْ أَكُنْ أَمَلْتُ مِنْ قُرْبِ قُرْبِيَةٍ
[۳۷۷] وَ أَرغَمَ أَنفَ البَيْنِ لُطْفُ اشْتِمَالِهَا عَلَيَّ، بِمَا يُرْبِي عَلَيَّ كُلُّ مُنْتِيَةٍ

من چرا در میان عاشقان و انجمن هواداران، کلاه مفاخرت و مباحات بر سر سروری نهم و در میدان افتخار، به احتظا از مراقی عز و قرب معشوق «گوی سبقت به نهایت نبرم»؛ [۳۷۶] و حال آنکه از مراتب استسعاد و مراقی استیفاز، منم که به بالاتر از آنکه چشم دوربین طمع و رجا آن را مطمح نظر^۲ سازد، رسیدم و آن را دریافتم. و چه جای این، که به چیزی فایز گشتم که فسحت ادراک امل - با وسعت مجال او - احاطت آن نتواند کرد و پیرامون قرب آن نتواند گشت؛^۳ «أَهْلًا بِمَا لَمْ أَكُنْ أَهْلًا لِمَوْقِعِهِ»^۴.

[۳۷۷] و لطایف انبساط حضرت معشوقی و اشتمال او بر سایر جوارح و قوای ظاهر و باطن من، به صورتی که در متخیله آرزو نگنجد، خاک خواری و خشم بر روی هجر زد.^۵

رو بشارت بزن که گشت یکی با غلام خود آن امیر امروز
چشم کژ بین چو از میان برخاست راست شد شاه با فقیر امروز

۱. فر: + خود.

۲. مل: لموقفه.

۳. تب فر: + بیت.

۴. فر: + ع.

۵. تب فر: + بیت.

[۳۷۸] بِهَا مِثْلُ مَا أَمْسَيْتُ أَصْبَحْتُ مُفْرَمًا وَ مَا أَصْبَحْتُ فِيهِ مِنَ الْحُسْنِ أَمْسَتْ

[۳۷۹] فَلَوْ مَنَعْتَ كُلَّ الْوَرَى بَعْضَ حُسْنِهَا خَلَا يَوْسُفُ، مَا فَاقَهُمْ بِمَرْيَةِ

یعنی پایہ و منزلت عشق و حسن من و معشوق چون از آن گذشتہ کہ نسبت زیادت و نقصان و ترقی و تنزل پیرامون قدر آن تواند گشت، ہر آینہ ابتلا و غرام من بہ حضرت معشوق، همچنانکہ در شبانگاہ ہبوط و قہر بود، در بامداد صعود و لطف همان است؛^۱ «بامداد عاشقان را شام نیست». و مراتب حسن و آیات جمال حضرت معشوق نیز همچنانکہ در صباح انبساط و ظہور بود، در شبانگاہ انقباض و خفا همان است.^۲

ای حسن تو در مملکت صورت و معنی درداده ندای لَمَنِ الْمُلْكُ بدعوی

[۳۷۹] چہ، اگر بعضی از^۳ حسن او بہ ہمہ مردم قسمت کنند بغیر یوسف، حسن

یوسفی کہ از کرشمہ حشمتش^۴ «ترنج و دست بیکبار می برد سگین»، در میدان مفاخرت بر ایشان سبقت ننماید.^۵

لَوْ أَسْمَعُوا يَعْقُوبَ بَعْضَ مَلَاحِيَةٍ فِي وَجْهِهِ نَسِي الْجَمَالِ الْيَوْسُفِيِّ^۶

*

یوسف شنیدہام کہ بہ چاہی اسیر ماند این یوسفی است بر زنج آورده چاہ را

[۳۸۰] صَرَفْتُ لَهَا كَلِّيَ عَلَيَّ يَدِ حُسْنِهَا فَضَاعَفَ لِي إِحْسَانُهَا كُلُّ وَصَلَةٍ

[۳۸۱] يُشَاهِدُ مِنِّي حُسْنُهَا كُلُّ ذَرَّةٍ بِهَا كُلُّ طَرْفِ جَالٍ فِي كُلِّ طَرْفَةٍ

[۳۸۲] وَ يُثْنِي عَلَيْهَا فِي كُلِّ لَطِيفَةٍ يَكُلُّ لِسَانٍ طَالَ فِي كُلِّ لَفْظَةٍ

[۳۸۳] وَ أَنْشَقُ رِيَاهَا بِكُلِّ رَفِيقَةٍ بِهَا كُلُّ أَنْفٍ نَاشِقٍ كُلِّ هَيِّئَةٍ

[۳۸۴] وَ يَسْمَعُ مِنِّي لَفْظُهَا كُلُّ بِضْعَةٍ بِهَا كُلُّ سَمِعٍ سَامِعٍ مُتَنَصِّبٍ

[۳۸۵] وَ يَسْلُثُمُ مِنِّي كُلُّ جُزْءٍ لِشَامِهَا يَكُلُّ فَمٍ، فِي لَشْمَةٍ^۷ كُلُّ قُبْلَةٍ

۱. فر: + ع.

۳. ال ندارد.

۵. فر: + شعر.

۷. ال: لشمیه.

۲. فر: + بیت.

۴. ال: چشمش؛ فر: + ع.

۶. تب: + بیت.

[۳۸۶] فَلَوْ بَسَطَتْ جِسْمِي زَاتُ كُلِّ جَوْهَرٍ بِه كُؤَلُ قَلْبٍ فِيه كُؤَلُ مَحَبَّةٍ
 بر مقتضای فحوای^۱ ﴿سُنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ﴾ چون از تحقیق معنی
 وحدت حقیقی احاطی در کثرت جلایی آفاقی تفصی نمود، به بیان امهات و اصول آن
 -یعنی زمان و مکان- شروع می کند در بیان آن وحدت < ۳۳ ب > و کیفیت ظهور او در
 تنوعات تعینات استجلایی انفسی به تعرض^۲ امهات ابواب آن، که عبارت از مشاعر و
 جوارح است؛ و می گوید که بر سر بازار عشق و چارسوی هواداری، همگی خود را در
 من یزید سودای آن حضرت، بر دست صراف حسن او - که نقود استعدادات بر محک
 قبول او تمام عیار است- صرف کردم. بعد از آن، احسان مکارم شعاری او - که مباشر خزانه
 وهب است - هر نسبتی که من انشا کردم و هر آمیزشی و پیوندی که به وسیله آن
 خرده ریزهای اسباب و استعداد دست داده، مضاعف گردانید از خزانه بیکرانه امتنان به
 استیفای ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾.^۳

دوست إحرام آشنایی بست نام بیگانه زین حرم برداشت

[۳۸۱] اکنون^۴ هر ذره ای از ذرات کاینات، به میامن نظر عنایت آیت احاطت غایت
 معشوقی، در وجود من و از حیثیت حقیقت من، به همه چشمها بینا گشته، در آفتاب
 حسن او جولان می کند در^۵ هر لحظه ای.^۶

روزی که جمال آن صنم دیده شود از فرق سرم تا به قدم دیده شود
 تا من به هزار دیده در وی نگرم ورنه به دو دیده دوست کی دیده شود

[۳۸۲] و هر لطیفه معنوی و رقیقه^۷ روحانی - که به همه السنه عالم گویا شده و به همه
 عبارات و الفاظ - در من به ستایش الطاف و آلاء آن حضرت ناطقند.^۸

چو سوسنم همگی وجود خوش زبان مگر ز وصف تو حرفی کنم به حيله بیان

۲. نا: تعین.

۴. ال: کنون.

۶. ال نا مل: لحظه؛ تب: + رباعی؛ فر: + بیت.

۸. تب فر: + بیت.

۱. تب ندارد.

۳. فر: + بیت.

۵. نا ندارد.

۷. فر: دقیقه.

[۳۸۳] و به هر رقیقه خفیه - که حامل قوت شامه باشد و جمیع آلات شم را حائز گشته، سایر بویها را^۱ شنوده - من بدان استنشاق بوی زلف مشکبوی او می‌کنم.^۲

هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی از دولت آن زلف چو سنبل شنوی

[۳۸۴] و به هر بضعه‌ای و عضله‌ای - که حامل قوت سمع باشد و حاوی همه^۳ گوشها شده به همه شنواییها شنوا^۴ - خطاب مستطاب آن حضرت می‌شنوم.^۵

هر نکته نغز کز پی گل شنوی گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی

[۳۸۵] و به هر جزوی از اجزای عصبانی - که موضوع قوت فعل لمس است و به همه دهنها ظاهر گشته که هریک به همه بوسها رسیده - روی بند او را می‌بوسم.^۶

حدیث لب نکنم خاک پای او بوسم چو من به خاک سزم با شکر چه کار مرا

[۳۸۶] پس اگر طومار وجود مرا بسط کند حضرت معشوق، هر جزوی از اجزای

لایتجزی آن، جامع همه دل‌های عالم باشد که هر دلی به همه محبت‌ها متحقق باشند.

و فی کُلِّ عَضْوٍ فِی کُلِّ ضَبَابَةٍ اِتِیْهَا وَ شَوْقٌ جَاذِبٌ بِزِمَامِی

وَ لِی کُلِّ عَضْوٍ فِیْهِ کُلُّ حَشِیٍّ^۷ بِهَا اِذَا مَا رَمَتْ^۸ وَقَعَّ لِکُلِّ سِهَامِ

فَلَوْ بَسَطْتَ جِسْمِی رَأَتْ کُلَّ جَوْهَرِ بِهِ کُلِّ قَلْبٍ فِیْهِ کُلُّ غَرَامِ

[۳۸۷] وَ أَغْرَبْتُ مَا فِیْهَا اسْتَجَدْتُ وَ جَادَ لِی بِهِ الْفَتْحُ كَشْفًا مُذْهِبًا کُلَّ رِیْبَةٍ

[۳۸۸] شُھُودِی بِعَیْنِ الْجَمْعِ کُلُّ مُخَالَفِ وَ لَیَّ^۹ اِئْتِیَافِ، صَدَّهُ كَالْمَوَدَّةِ

[۳۸۹] أَحَبَّتَنِی الْآحِی، وَ غَارَ فَلَاقِنِی وَ هَامَ بِهَا الْوَاشِی فَجَارَ بِرِقَبَتِی

[۳۹۰] فَشُكْرِی لِهَذَا حَاصِلٌ حَيْثُ بِرُّهَا لِنَذَا وَاصِلٌ، وَ الْکُلُّ آثَارُ نِعْمَتِی

بعد از حکایت حال خویش و اجرای احکام عشق در مملکت ظاهر و باطنش، و تبیین

۱. فر ندارد.

۲. فر: + بیت.

۳. نا: همه.

۴. در اصل: شنوا؛ نا: شنوای.

۵ و ۶. تب: + بیت.

۷. در اصل: حشا.

۸. در دیوان ابن فارض «رنت» ضبط شده است.

۹. فر: بی.

موطن شهود و محط رحال همت، و استعداد او در سلوک مراقی کمال، بیان نسبت مشارکان و معاندان و چگونگی حال او با ایشان خواهد کرد که: غریب‌ترین چیزی و عجیب‌ترین صورتی که مرا خوش آمد و نیک دیدم در این طریق، و فتح ابواب مشرب ختمی کمالی از روی کشف ریب‌زدای و مشاهده تعین‌نمای آن را به من روانه کرد، آن بود که:

[۳۸۸] من به عین جمع و دیده همه دیده، هر مخالفی و دشمنی که در این طریق به من واخورد، او را صاحب الفت و محبت دیدم و منع و دشمنی او چون امر و دوستی بود مرا. [۳۸۹] چه، ملامتی که از ممر لاهی به من رسید، همه آن بود که او از غلوای محبتی و علاقه‌ای که حکم رابطه اصل است با فرع، و رقیقه مناسبتی که میانه ایشان متحقق است، غیرت برد بر مقام من و بر اختصاص من به نسبت عاشقی.^۱

همراه من مباش که غیرت برند خلق در دست مفلسی چو بینند گوهری

و جوری که از رهگذر و شات دیدم، سببش آن بود که به واسطه قربی که ایشان بدان فایزند، شیفته جمال معشوق بودند که^۲ «نزدیکان را بیش بود حیرانی». از این رو، در مقام مراقبت درآمدند و جور آغاز نهادند.

[۳۹۰] و چون این هر دو معنی در طریق عشق، تازیانه بارگی سیر من شد، هر آینه شکر من بر لاهی - که از فروع تعین عاشقی^۳ است و مرا از نسبت او در سیر ترقیها شده - متحقق و حاصل باشد؛ از آنجا که اکرام و احسان حضرت معشوق به همان نسبت بر واشی و تمام واصل است، و حال آنکه این حیثیات و تعینات، همه آثار فیض و تنزلات حضرت عشق است که الحالة هذه بدان متحققم < ۳۴ الف > و خود آنم؛ و این جمع اضداد و مقابلات - چون مدح در عین ذم و دوستی در نفس دشمنی - از احکام عشق تواند بود.^۴

نه به اندازه زبان منست عشق می‌گوید این سخن را باز^۵

#

۲. تب: + مصراع.
۴. ال: شد؛ تب فر: + بیت.

۱. تب فر: + بیت.
۳. نا: عاشق.
۵. فر: + شعر

فَاعْجَبْ لِهَاجِ مَا دِحْ عُدَّالَهُ فِي حُبِّهِ بِلِسَانِ شَاكِرٍ شَاكِرٍ

[۳۹۱] وَ غَيْرِي عَلَى الْأَغْيَارِ يُثْنِي وَيَلْسُوِي سِوَالِي، يَثْنِي^۱ مِنْهُ عِطْفَاءً لِعَطْفَةِ
[۳۹۲] وَ شُكْرِي لِي، وَ الْبِرُّ مِثِّي وَاصِلٌ إِلَيَّ وَ نَفْسِي بِاتِّحَادِي^۲ اسْتَبَدَّتْ

غیر من، زبان شکر به حمد و ثنای اغیار گشاید و جز من، دوش التفات از خویش بگرداند از برای شفقت دیگران که^۳

از بند نصیب خویش برخیز در بند نصیب دیگران باش

[۳۹۲] و حال آنکه من شکری که گویم، از برای خود گویم و شفقتی و احسانی که از من صادر شود، هم به من واصل است. و نفس من به خودی خود در تحقق به اتحاد، مستقل و مستبد است.^۴

فَاشِ مِيْ گُوِيْمِ وَ اَزْ گُفْتَهُ خُودِ دَلشَادِمِ بِنْدَةُ عِشْقِمِ وَ اَزْ هَرِ دُوْ جِهَانِ اَزَادِمِ

[۳۹۳] وَ تَمَّ أَمُورٌ تَمَّ لِي كَشْفُ سِتْرِهَا بِصَحْوِ مُفِيْقِي عَنِ سِوَايَ تَقَطَّتْ
[۳۹۴] وَ عَنِّي بِالتَّلْوِيْحِ يَفْهَمُ ذَائِقُ غَنِيٌّ عَنِ التَّصْرِيْحِ لِسَلْمُتَعَنَّتِ
[۳۹۵] بِهَا لَمْ يُبْحَ مَنْ لَمْ يُبْحَ دَمَهُ وَ فِي الِ إِشَارَةِ مَعْنَى مَا الْعِبَارَةُ حَدَّتْ^۵

آنجا که منم، مخدرات ابکار حقایق و معانی است که دست ادراک غیر من به دامن عصمت ایشان نرسیده است و از نظر شهود، ایشان در پرده منعت، محجوب و مستورند. و من کشف قناع از وجوه عزت ایشان بتمامه کردم به دستیاری صحو افاق^۶ آثار که عقیب سکر شهود شعار می باشد.^۷

آن شناسد حدیث این دل مست که از آن باده کرده باشد نوش

۲. نا: باتحاد.

۵. ال: غطت.

۷. نب: + بیت.

۱. ال: سِوَايَ بُثْنِي.

۳ و ۴. فر: + بیت.

۶. فر: افاق.

[۳۹۴] و حال آنکه هوشمندان خرابات بیهوشی - که کام ذوقشان مشوب به اطعمه عادات نباشد - به مجرد تلویح و ایما، این اسرار فهم کنند و احتیاج به تصریح و افشا - که مورد ادراک عامه گردد و موجب تشنیع و تعنت ایشان شود - نخواهد شد.^۱

با زاهدان مگویند احوال ذوق و مستی تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی

[۳۹۵] چه، تصریح بدین اسرار نکند مگر کسی که به حکم «أباحت ذمی إذ باح قلبی یحُبُّها» خون خویش مباح و هدر داند،^۲ «که سری سراید این سیر که سزای دار باشد»؛ و حال آنکه در تحت اشارت، لطایف معانی و دقائق حقایق غیر محصور مندرج است که در ظاهر عبارت آنها محدود و محصور می نماید، یا در طی اشارت، معانی نازک مندرج است که عبارت، تحدید^۳ و تحقیق آن نمی تواند کرد،^۴ «نه هر چه توان دانست آن را بتوان گفتن»، یا آنکه در اشارت، معنی عاری از ملابس خفاست و عبارت، آن را در ملابس مخفی می گرداند.

از اشارات غمزه هر که نکرد فهم قانون عشق جاهل ماند

[۳۹۶] وَ مَبْدَأُ إِبْدَاهَا اللَّذَانِ تَسْبِيًا	إِلَى فِرْقَتِي، وَالْجَمْعُ يَا بَنِي تَشْتِي
[۳۹۷] هُمَا مَعْنَى ^۵ فِي بَاطِنِ الْجَمْعِ وَاجِدٌ	وَأَرْبَعَةٌ فِي ظَاهِرِ الْفَرَقِ عُذَّتْ
[۳۹۸] وَ إِنِّي وَ إِيَّاهَا لَذَاتٌ وَ مَنْ وَشَى	بِهَا، وَ تَنَى عَنْهَا صِفَاتٌ تَبَدَّتْ
[۳۹۹] فَذَا مُظْهِرٌ لِلرُّوحِ هَادٍ لِأَفْقِيهَا	شُهُوداً، غَدَا فِي صِبْغَةٍ مَعْنَوِيَّةِ
[۴۰۰] وَ ذَا مُظْهِرٌ بِالنَّفْسِ ^۶ حَادٍ لِرُفْقِيهَا	وَجُوداً، غَدَا فِي صِبْغَةٍ ^۷ صُورِيَّةِ

این شروع است در بیان کیفیت انتشای کثرت اعتباری اسمی در عین وحدت حقیقی ذاتی که تا غایت بر همگنان پوشیده بود و کسی را یارای اظهار آن نبود؛ چنانچه در بیت سابق گفت.^۸

۲. فر: + ع.

۱. تب فر: + بیت.

۳. در اصل: تجدید؛ به تناسب معنی و با توجه به نسخه بدلها تصحیح شد.

۵. ال و دیوان ابن فارض: مَعْنَا.

۴. فر: + ع.

۷. فر: صِبْغَه.

۶. ال: لِلنَّفْسِ.

۸. تب فر: + بیت.

یک عین متفق کہ جز او ذرہ‌ای نبود چون گشت ظاهر اینہمہ اغیار آمدہ
یعنی ابتدای ظہور آن حضرت، و بروز او از مکمن خفا و سراپردہ عزت بر خودش،
از حیثیت عالم و عالمیان، این دو حقیقت بود کہ: یکی از روی وحدت و وجود، مقتضی
ظہور و اظہار شد و دیگر از جهت کثرت و علم، مستدعی شعور و اشعار؛ کہ سبب تفرقہ
عین گشتند برشواکل قوابل و ظہور او در ملابس الوان و اکوان؛ و حال آنکہ حضرت
جمع، الحاله ہذہ، آبی است از تفرقہ و تشتت، ہم در جمعیت آباد خویش ثابت و مستقر
است.^۱

الحق شگرف مرغی کز تو دو کون پر شد نی^۲ بال باز کردہ نز آشیان پریدہ
چہ، مکرراً معلوم گشت کہ سرادق وحدت شعار او از آن نیست کہ بہ تحلیل انبساط و
تفرقہ تنزیل و تکثر از اطناب جمعیت عاری ماند،
[۳۹۷] چہ، آن حیثیتین از روی بطون جمعیت ذات، مستهلک العین و الاثرند کہ^۳
در جهان تو باشد این من و تو در جهان خدا باشد
و^۴ اما از جهت تفرقہ ظاہر و تمیز او از باطن، چہار متعین^۵ بہ عقد اعتبار در حساب
می آیند:

[۳۹۸] عاشق و معشوق و حیثیات متفرعہ بر ایشان کہ واشی و لاحی است؛ چنانکہ
در مقدمہ تحقیق آن مبین گشت.

[۳۹۹] پس، آن حیثیت کہ قہرمان وحدت را تسلط بود در آنجا، بہ صیغہ معنوی
متعین گشتہ، مظهر مرتبہ روح و افق طلوع او۔ کہ مطلع کواکب شہود است۔ شد۔
[۴۰۰] و آن حیثیت کہ کثرت، والی احکام او بود، در صیغہ^۶ الوان و اکوان صوری
متنقل و متردد گشتہ، مظهر حقیقت نفس و حادی قوای او۔ کہ رفقا و اجناد اویند و
سرهنگان شہرستان وجود ایشانند۔ شد۔^۷ < ۳۴ ب >

۲. فر نا مل: نہ.

۴. تب ندارد.

۶. فر: صیغ.

۱. تب فر: + بیت.

۳. فر: الاثرند بیت.

۵. فر: معنی.

۷. تب فر: + بیت.

القصه باز کرد ز هم زلف عنبرین^۱ وین رنگ و بوز زلف نگارم پدید^۲ شد

[۴۰۱] وَ مَنْ عَرَفَ الْأَشْكَالَ مِثْلِي لَمْ يَشْبَهْ
 [۴۰۲] فَذَاتِي بِاللِّذَاتِ خَصَّتْ عَوَالِمِي
 [۴۰۳] فَجَادَتْ وَ لَا اسْتِعْدَادَ كَسِبَ بِفَيْضِهَا
 [۴۰۴] فَبِالنَّفْسِ أَشْبَاحُ الْوُجُودِ تَنْعَمَتْ
 لهُ شِرْكٌ هُدًى، فِي زَفْعِ إِشْكَالٍ^۳ شُبْهَةٌ
 بِمَجْمُوعِهَا، إِمْدَادَ جَمْعٍ وَ عَمَّتْ
 وَ قَبْلَ التَّهْتِي لِالْقَبُولِ اسْتَعَدَّتْ
 وَ بِالزَّوْجِ أَرْوَاحُ الشُّهُودِ تَهْتَتْ

چون انتشای کثرت در عین وحدت بیان کرد، واجب شد که آن را به اثبات رجوع آن باز در عین وحدت ملحق گرداند تا از تحقیق معنی توحید بر مشرب ختمی تفصی نموده باشد که «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ». و لهذا می گوید که هر که چون من شناسد نقوش و اشکال عالم را، و همچو^۴ من کثرت حروف کاینات را از لوح جمعیت عنوان وجود خواند و معنی جمعیت از عین آن کثرت فهم کند و داند، بی شک مشرب صافی توحیدش از شوایب متقابلات - که مبدأ شرک و منبع ظلمت است - مخلص و مبرا باشد؛ هرآینه در طریق رفع اشکالات و نفی شبهات او، خار ضلالت و هدایت و اذیات سعادت و شقاوت، مانع ترقی او به مراقی یقین نشود.^۵

باز دانی که من چه می گویم گرت افتد گذر به عالم هوش

[۴۰۲] چه ذات جمعیت آیات من، سایر مراتب و عوالم مرا - از ارواح و مثال و حس - به جمیع انواع لذات - از روحانی و جسمانی و حسی - مخصوص گردانیده است از برای مدد و جودی صورت جمعیت؛ که در صورت جمعیت من، جمعیت صورت می بندد؛ و خصوصیت امتیازی من از عالم و عالمیان، همین امداد جمع و عموم استلذاذات است؛ «كُلُّ كَلْبٍ بِكُلِّ كَلْبٍ مَشغُولٌ».

[۴۰۳] و این نیست که استعداد من، سؤال آن مرتبه بلند و آن پایه ارجمند کرد و او بخشید؛ که من از آن رو که منم، هیچ استعداد کسب فیض نبود مرا؛ بلکه او خود مستعد

۲. فر: بدید.

۱. فر: عنبری.

۳. در اصل: اشکال، با توجه به شرح و معنی و دیوان ابن فارض تصحیح شد.

۵. فر: + بیت.

۴. ال: همچون.

گشت قبل از آمادگی حقیقت من، و به لسان قابلیت اولی از حضرت جود^۱ مطلق سؤال کرد و جواب بر او مترتب گشت.^۲

به بارگاه تو دایم به یک شکم زاید زمانه لفظ سؤال و صدای آری را
و از اینجاست که شیخ می گوید «ما بقی إلا القابل و القابل لا یكون إلا من فیضه الأقدس»^۳
رشته‌ای گر هزار تو گردد چون سر رشته یافتی یک توست

[۴۰۴] پس سایر مراتب و عوالم به استلذاذ از اغذیه مرغوبه خویش و احتضا از نعم مطلوبه خود، از آن سماط اطلاق انبساط مستلذ و محظوظند. همچنانکه در قوس ظاهر، اشباح هیولانی وجود و مدارک جسمانی او، به نفس و تنوع مدرکات قوای او متنعم و ملتذند. همچنین در قوس باطن، رقایق معنوی ذوق و جواذب روحانی شهود، به مدارک خاصه روح مهنا و متمتع اند.^۴

هر یک از باده نسبتی دیدند جمله بین کس نشد ز راه صواب
چشم ازو رنگ دید و بینی بوی عقل ازو سکر دید و غافل خواب
باش تا رنگ و بوی برخیزد که همان آب صرف باشد آب

[۴۰۵] فَحَالٌ شُهُودِي: بَيْنَ سَاعٍ لِأَفْقِهِ
[۴۰۶] تَهَيْدٌ بِحَالِي فِي السَّمَاعِ بِجَاذِبِي^۵
[۴۰۷] وَ يُثَبِّتُ نَفْسِي الْإِلْتِبَاسِ تَطَائُبُ الْ
و لَاحٌ مُرَاعٍ رُفْقَهُ: بِالنَّصِيحَةِ
فَضَاءٍ^۶ مَقْرِي، أَوْ مَمَّرٌ قَضِيَّةٌ^۷
سِمَالِينَ بِالنَّخْمِيسِ الْخَوَاسِ الْمُسِينَةِ

چون باز بر سنت «تولج الليل في النهار و تولج النهار في الليل» از جمعیت خانه وحدت و خرابات اتحاد، روی توجه سوی خانقاه کثرت و زاویه اثینیت نهاد، می خواهد که اثبات امر سماع - که یکی از محل نزاع مخالفان است - کند، به وجهی که به قانون اتحاد راست و بدان مفضی گردد.^۸

۲ و ۳. فر: + بیت.

۵. ال: لجاذبی.

۷. ال: ممر قضیتی.

۱. ال: وجود.

۴. تب فر: + بیت.

۶. ال: قضاء.

۸. فر: + بیت.

من به بوش گه به مسجد می روم گاهی به دیر
 مست آن بوم ندانم این کدامست آن کدام
 هرآینه می گوید: پس این حالتی که مراست و شهودی که به حقیقت خودم می شود در
 میان سعایت و اشی - که به واسطه غلبه حکم وحدت و روحانیت و^۱ جواذب مناسبت،
 مرا به معارج افق شهود، که مطالع کواکب حقایق و معارف است، می کشد - و میان ملامت
 لاحی - که به سبب استیلاهی احکام تفرقه و نفسانیت، به روادع نصایح، مرا به مراعات قوا
 و رفقای خود، به مهاوی اراضی وجود، که ظلمت آباد اکوان و اعیان است، محبوس
 می گرداند،

گاهی کمند زلفش دیگر کمان ابرو این می کشد بزورم و آن می کشد بزاری -

[۴۰۶] شاهدهی عدل است در محکمه صدق بر صحت حال من در سماع و ثوران
 مواد اضطراب من در آن وقت، بدین دو گونه جاذبه قوی نافذالحکم، که یکی به فضای
 مستقر اطلاق و وحدت می کشد و دیگری^۲ به مضیق طرق قیود و کثرت.^۳

در دلم آتشت و در چشم آب جای آن هست اگر^۴ برآرم جوش

[۴۰۷] و^۵ حال آنکه تطابق مثالین و صورتین بدین دو طریق متقابل و دو طرف متضاد
 - که از مرائی متنوعه حواس خمس منعکس گشته - اثبات نفی مواد التباس و رفع حجب
 وهمی به بدیهه عقل می کند.^۶

مستمع نیست تا بگویم راست کاندرین گنبد این نوا چه نواست^۷
 هرچه گویی درو چو آن شنوی پس یکی باشد این یکی دو چراست

[۴۰۸] وَ بَيْنَ يَدَي مَرْمَائِ دُونِك سَوْ مَا تَلَقْتَهُ مِنْهَا النَّفْسُ سِرًّا فَأَلَقَتْ
 [۴۰۹] إِذَا لَاحَ مَعْنَى الْحُسْنِ فِي أَيِّ صَوْرَةٍ وَ نَاحَ مَعْنَى الْحُزْنِ فِي أَيِّ سَوْرَةٍ < ۳۵ الف >
 [۴۱۰] يُشَاهِدُهَا فِكْرِي بِطَرْفِ تَخِيلِي وَ يَسْمَعُهَا ذِكْرِي بِمَسْمَعِ فِطْنِي

۲. فر: دیگر.

۴. ال: آن باشد ار.

۶. تب فر: + بیت.

۱. ال تب مل: به.

۳. تب فر: + بیت.

۵. ال ندارد.

۷. ال: نوا ز چه خاست؛ نا: این صدا چه صداست.

[۴۱۱] وَ يُحِضُّهَا إِلَيْنِ وَ هَمِي تَصَوُّرًا
 فَتَحِيْبُهَا إِلَيْجِسِّ فَهَمِي تَدِيْمَتِي
 [۴۱۲] فَأَعْجَبُ مِنْ سُكْرِي بِغَيْرِ مُدَامَةٍ
 وَ أَطْرَبُ فِي سِرِّي وَ مِنِّْي طَرَبَتِي
 [۴۱۳] فَتِرْقُصُ قَلْبِي وَازْتِعَاشُ مَفَاصِلِي
 يُصَفِّقُ كَالشَّادِي وَ رُوْحِي قَيْتِي

در طی وصول مقدمه معلوم گشت که آن دو حیثیت که ذاتی عشقند - یعنی انبساط کثرت و جہی معشوقی بر منصہ ظهور و اظهار، و دیگر اندماج آن در تحت وحدت اطلاق عاشقی در خلوتخانه شعور و اشعار و در فضای فسیح عالم ارواح - به نفس و روح متعین گشته، در شهرستان کون جامع به صورت سمع و بصر ظاهر شده اند. هرآینه تطابق مثالین که در مرائی نفس و روح موجب تجاذب حقیقت عاشق است به طرفین متقابلین، و مہیج مواد اضطراب و حرکت وجدی او می شود، اگر چه سایر مشاعر در انعکاس مطلق آن امثله دخلی دارند، ولیکن در مجلس ادارت کؤوس ذوق و تقدح مدام وجد، بغیر از سمع و بصر که ساقیان آن بزمخانه اند، دیگری را مجال بار نیست؛ و لهذا چون در تفصیل حکایت صحبت سماع و مجلس ذوق و انس شروع خواهد کرد، می گوید که در پیش مدعای من - که اثبات امر سماع است و صحت حال واجدان - فراگیر و حاضر باش سر آن معنی که نفس از طرق حواس اخذ می کند محفوف به عوارض جسمانی و لواحق هیولانی؛ و بعد از آن القای آن عوارض و لواحق بجملتها کرده، در خلوتخانه اتحاد بار می یابد.^۱

چه روز بود که آمد خیال تو در چشم که غرق کرد مرا و خود آشنا آموخت

[۴۰۹] و تبیین آن سر، این است که هرگاه که شراب معنوی حسن در خمخانه صورت به جوش ظهور و تمامی برآید و به دست ساقی نظر افتد یا مدام خوشگوار کلام از عصر پیر دیر عنا و حزن به سبوی شور کرده ساقی سمع را دریابد،

[۴۱۰] در آن هنگام، تارۀ یمین قوت فاکره به اصابع تخیل، قبض آن جام شراب خوشگوار کرده، به کام شهود رساند و گاهی شمال قوت ذاکره به اشتمال کف فطانت دوراندیش، کاس آن مدام سکر انجام را در حوصله قوت واعیه سمع ریزد،

[۴۱۱] تا وهم که بزم آرای مجلس شوق است، از میامن آن نشوۀ جمعیت آثار، حضرت معشوقی را در مجلس اتحاد حاضر گرداند؛ چنانچه قوت فاهمه که از مبصران آن صحبت است، چنان تصور کند که همیشه از ندیمان مجلس حس بوده است.^۱

چه مستی است ندانم که ره^۲ به ما آورد که بود ساقی و این باده از کجا آورد

[۴۱۲] پس در این حال، به شگفت آیم من از مستی به غیر شراب؛ و این تعجب، موجب هیجان مواد طرب گردد و طربناک شوم در سر و باطن خودم؛ در حالتی که مواد طرب از من ناشی شده باشد.

آنچنانم به بوی ای گل مست که گل از بوستان نمی دانم

[۴۱۳] و از این طرب، دل که سر حلقه صحبت انس است، به دست افشانی کونین از سر تعین برخیزد و در رقص آید و سایر مفاصل و اعضای ظاهر به دستگیری او در تصفیق و دست زدن در آیند و روح که مبدأ اثارت فتنه و آشوب اوست، به غنای درد انگیز آواز برکشد.^۳

گرازین دست زند مطرب مجلس ره عشق چه محل جامه جان را که قبا نتوان کرد^۴

سماعی می رود در مجلس ما که ذوقش می کند هفت آسمان طی

[۴۱۴] وَ مَا بَرِحَتْ نَفْسِي تَقْوَتِ بِالْمُنَى وَ يَمْحُوا الْقَوَى بِالضَّعْفِ حَتَّى تَقْوَتِ

[۴۱۵] هُنَاكَ وَ جَدْتُ الْكَائِنَاتِ تَحَالَفَتْ عَلَيَّ أَنَّهُا وَالْقَوَى مِنِّي مُعَيْتِي

[۴۱۶] لِيَجْمَعَ شَمْلِي كُلُّ جَارِحَةٍ بِهَا وَ يَشْمَلُ^۵ جَمْعِي كُلَّ مَنِيَّتِ شَعْرَةٍ

[۴۱۷] وَ يُخْلَعُ^۶ فِيمَا بَيْنَنَا لُبْسُ^۷ بَيْنَنَا عَلَيَّ أَنَّهُ^۸ لَمْ أَلْفِهِ غَيْرَ أَلْفَةٍ

چون تبیین حال سماع و ثوران ماده وجد بر وجه مذکور، مُشعر بود به تخصیص

۱. فر: + بیت.

۲ و ۳. تب فر: + بیت.

۴. ال فر: بَخْلَعُ.

۵. ال: أَنَّنِي.

۲. مل: رو.

۵. فر: يَشْمَلُ.

۷. در اصل: لِبْسُ.

بعضی از مشاعر در استلذاذ آن و تعیین بعضی مواطن در استمتاع از آن، و این دون مقام کمالی ختمی و رتبه احاطت آیات اوست، هرآینه شروع می کند در تحقیق این بیان بر وجهی که منطبق گردد بدان که بعد از آن حال، من همیشه متوجه مراقی طلب بودمی و غذای نفس و قوت حقیقت من آرزوهای بلند و مقامات کرامند بودی و کار من، محو رقایق جزئیات و قطع علایق متفرقه بوده، در ضعف آن قوا که مبادی آنهاست، کوشیدمی^۱ تا حقیقت من به میامن استخلاص از ربقه این جزئیات قوت گرفت.^۲

سالها در تلاش می سوزم تا نگویی تلاش می بینم

[۴۱۵] و در این موطن، سایر کاینات و موجودات را چنان یافتم که با یکدیگر عهد می بستند و سوگند می خوردند بر یاری دادن من؛ و آنها چون به حکم احدیت جمع، عین من بودند، آن اعانت هم از من بوده باشد.

[۴۱۶] و این یاری دادن ایشان از جهت آن بود که تا جمع کنند جمیع جوارح من از شتات^۳ تفرقه؛ و مستعد^۴ گردم به دولت شمل آن حضرت و سعادت آن جمعیت؛ بلکه هر بن^۵ < ۳۵ ب > مویی از من، شامل آن جمعیت گردند و مستحق آن فوز شوند؛ چه^۵ روی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت نتواند نفسی سایه بدان صحرا شد

[۴۱۷] و تا جامه جدایی که در میان ما حایل گشته، برکنند؛ با آنکه ما را از این تفرقه جدایی نیست و الفت ما همیشه با صحبت و جمعیت بوده؛ چون در عین تفرقه متحقق به جمعیتیم.^۶

زلف او مجمع پریشانست دل من جمع از آن پریشانست

[۴۱۸] تَنَبَّهُ لِنَقْلِ الْجِسِّ لِلنَّفْسِ، رَاغِبًا
عَنِ الدَّرْسِ مَا أَبَدَتْ بِوَحْيِ الْبَدِيَّةِ

[۴۱۹] لِرُوحِي يُهْدِي ذِكْرُهَا الرُّوحُ^۷ كَلَّمَا^۸
سَرَتْ سَحْرًا مِنْهَا شَمَالٌ وَ هَبَّتْ

۱. در اصل: کوشیدی؛ طبق نسخه مل و به تناسب معنی تصحیح شد.

۲. فر: + بیت.

۳. ال: اشتات؛ مل: شتاب.

۴. تب: مستعد.

۵. تب ندارد؛ فر: + بیت.

۶. تب فر: + بیت.

۷. ال فر: ذکر؛ ال در حاشیه: الذکر.

۸. ضبط دیوان ابن فارض: ذِکْرُهَا الرُّوحُ، که با شرح صائن الدین مناسبت بیشتری دارد.

[۴۲۰] وَيَلْتَدُّ إِنْ هَاجَتْهُ سَمْعِي بِالضُّحَى
عَلَى وَرَقٍ شَدَّتْ وَتَفَتَّتْ
[۴۲۱] وَيَنْعَمُ طَرْفِي إِنْ زَوَّتَهُ عَشِيَّةُ
لِإِسْنَانِيهِ عَنهَا بُرُوقٌ وَأَهْدَتْ
[۴۲۲] وَيَمْنَحُهُ ذَوْقِي وَلَمْسِي أَكْوُسُ^۱ الـ
شَّرَابِ إِذَا لَيْلًا عَلَيَّ أُدِيرَتْ

این شروع است در بیان احتضای سایر مشاعر از ادراک وجوه جمالی حضرت معشوق و عدم اختصاص بعضی بدان؛ چنانچه مقتضای مشرب کمالی اوست. می گوید: آگاه باش و دریاب منقولات لطایف که زوات مشاعر حسی به نفس می رسانند از آنهایی که^۲ بدیهه جلا به اظهار آن اشارت کرده، در حالتی که اعراض کرده باشی از سایر معقولات درسی و دقایق خصوصیات اکتسابی.^۳

چند ازین گفت و گوی بیهده چند بس ازین جست و جوی باطل بس

حرف زاید منه برین جدول نقش خارج مزین برین اطلس

[۴۱۹] چه، نسایم شمال و صبا که در سحر خفا و آخر مراتب ظلمت وزیدن می گیرند،

به روح من تحفه روایح ارواح وصال می رسانند.^۴

هزار جان گرامی فدای بادی باد که بوی گیسوی جانان به عاشقان آرد

[۴۲۰] و همچنین در^۵ چاشتگاهان ظهور که کبوتران فراق زده بر اغصان شجره

هجرا، قصه دردی خوانند^۶ و سرود اندوهی گویند، برید سمع به عرض آن قصه، روح

مرا تهییج ماده التذاذ و ذوق می کند.^۷

عایتنت خمائمۀ تحاکمی حالی تبکی و تنوخ فوق غصنی عالی

اوناله همی کرد و منش می گفتم می نال بدین نمط که خوش می نالی^۸

۲. ال: + در.

۴. ال: می رسانید؛ فر: + بیت.

۶. ال: درد می خوانند.

۱. در اصل: اکؤس.

۳. فر: + بیت.

۵. تب ندارد.

۷. تب فر: + شعر.

۸. فر در حاشیه:

گفتا سبق ز درس تو تکرار می کنم

گفتم به فاخته که چه می نالی اینچنین

(حسن دهلوی)

[۴۲۱] و اگر در عشایای^۱ کمون و آخر مراتب ظهور، از جمای حضرت محبوب، برقی جهیدن گیرد و انبسان‌العین مرا از خاک آن دیار روایتی کند و هدیه‌ای بخشد، هرآینه چشم من از آن روایت به انواع نعم ملتذ و خوش‌عیش شود.^۲

دانم که چون من ناسزا، نبود سزای وصل او برقی درخشیدی مگر سامان کویش دیدمی چون مجلای تمام ظهور معانی از مشاعر حسی در اصوات و حروف متصوّر می‌گردد، هرآینه آن را به «چاشت» مخصوص گردانید و آخر مراتب خفای آن عوارض مبصره است، آن را به «عشا» نسبت کرد.

[۴۲۲] و همچنین هرگاه که در اثنای شب و دیاجیر خفا و ظلمت، بر حقیقت من کووس و اکواب شراب و عناق گردانیده شود، ساقیان ذایقه و لامسه به عطیه فاخره ذکر محبوب فایز گردند.^۳

فَاشْرِبْ مُعْتَقَّةً مِّنْ كَفِّ كَافِرَةٍ تُسْفِكُ^۴ خَمْرِينَ مِّنْ لَحِظٍ وَ مِّنْ كَأْسِ

[۴۲۳] وَيُوحِيهِ^۵ قَلْبِي^۶ إِلِجْوَاحِ بَاطِنًا
 [۴۲۴] وَيُحْضِرُنِي فِي الْجَمْعِ مَن يَأْسِيهَا شِدَا
 [۴۲۵] فَتَنْحُو^۷ سَمَاءَ النَّفْخِ رُوحِي وَ مَظْهَرِي الـ
 [۴۲۶] فَمِئْتِي مَجْذُوبٌ إِلَيْهَا وَ جَاذِبٌ
 بِظَاهِرٍ مَا رُسُلُ الْجَوَارِحِ أَدَّتْ
 فَأَشْهَدُهَا عِنْدَ السَّمْعِ بِجُمْلَتِي
 مُسْتَوَى بِهَا، يَحْنُو لِأَتْرَابِ تُرْبَتِي
 إِلَيَّ وَ تَنْزِعُ النَّزْعِ فِي كُلِّ جَذْبَةٍ

پس دل که مجمع البحرین و سلطان خاققین است، آنچه رسولان جوارح ظاهر بدو رسانیده بودند از وجوه جمالی، آن را چون به جوانح باطن و رقایق مدارک اندرونی به طریق خفیه مؤدی گردانید، حقیقت من در پیغوله^۸ بطون و غیبت، بتمام مستغرق دلایل

۱. تب: عشای.

۲. تب: + بیت.

۳. تب فر: + شعر.

۴. فر: تُسْفِكُ.

۵. ال: فتوحیه.

۶. ال در حاشیه: طرفی.

۷. به سیاق افعال پیشین، صیغه مذکر مناسبت است؛ لکن به نظر می‌رسد که شارح، ضمیر «ها» را در مصراع بعد

راجع به روح دانسته و به این اعتبار فعل مربوط به روح را مؤنث آورده است. روح در عربی مؤنث و مذکر به

کار می‌رود.

۸. ال فر نا: بیغوله.

جمال شد.

[۴۲۴] و مغنیان مجلس سماع - که ساقیان بزمخانه «أدر ذکر من أهوي» اند - باز گوش جان مرا کشیده، در حلقه حضور - که عبارت از جمعیت خانه ظهور است - درآوردند؛ پس من در حالت سماع، بجملگی ظاهر و باطن، در مشاهده آن حضرت آمدم در وقت استماع.

و شغلتم کُلِّي بِكُمْ فَجَوَارِحِي وَ جَوَانِحِي أبدأ تَجِنُّ إِلَيْكُمْ

[۴۲۵] و چون سایر جوارح و جوانح، در این جمعیت از اسر قیود رسته، به عالم اطلاق خویش پیوستند، هرآینه روح قصد مرکز اصلی خویش کرد و به طرف علو و سماء نفخ که مستقر اصلی وی است، متوجه گشت و مظهر مزاجی عنصری که بر مقتضای فرموده «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ» مجبور حکم روح بود، او نیز به سوی همزادان خویش رو کرد.

[۴۲۶] پس چیزی از اجزای حقیقت من^۱ در این حالت، مجذوب به حضرت معشوق است و چیزی از آن به حقیقت خودم جذب می‌کند.

أخذتم فؤادي وَ هُوَ بَعْضِي فَمَا الَّذِي يَصْرُكُمُ لَوْ كَانَ عِنْدَكُمْ الْكُلُّ

و چون این دو حرکت متخالف متقاومند، هرآینه هر نزعی که احدهما کند، به نزع مقابلش معادل گشته، هر جذبه‌ای که از میامن التفات حضرت محبوبی مرا از مخالف اکوان نزع کند، باز از این طرف حکم انتزاع او نافذ شود و مرا در قید اسار کشد.^۲

گاهی در قید زلفش جان گرفتار گهی از غمزه‌اش دل خسته افکار

[۴۲۷] وَ مَا ذَاكَ إِلَّا أَنْ نَفْسِي تَذْكَرْتِ حَقِيقَتَهَا مِنْ نَفْسِهَا حِينَ أَوْحَتْ

[۴۲۸] فَحَنَّتْ لِتَجْرِيدِ الْخِطَابِ بِتَرْزُخِ الْـ كُتْرَابِ وَ كُـلُّ آخِذٌ بِأَرْمَتِي

حاصل از این تطویل و فذلک این تفصیل آن است که سبب این < ۳۶ الف > اضطراب و موجب این کشاکش و انقلاب در حالت سماع نیست الا آنکه نفس من در حالتی که بر آن الحان موزونه که مشتمل بر نسب خفیة سریعة التحوّل است، اطلاع یافت.

۲. تب فرا: + بیت.

۱. تب ندارد.

و بی شک دلالت ایشان از ملابس اوضاع جعلی و تسبیبات عملی منزہ و مبراست؛ بلکه تصحیح این معانی از صحاح «و ما کُلُّ ما أملت عُیونُ الظُّبائیروی» کنند و تحقیق این لغات از مجمل

يُخَدِّثُنِي فِي صَائِبٍ ثُمَّ نَاطِقِي وَ غَمَزِ عُيُونٍ ثُمَّ كَسِرِ الْحَوَاجِبِ

توان کرد. هر آینه از ادراک این معانی مجرّده، از شوایب خارجی متوجّه نفس خود گشت و از آنجا تذکر حقیقت خود نمود.

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خوش آمد و هنگام درو

[۴۲۸] پس نفس به حکم این خطاب مجرّد، از غواشی هیولانی حروف و حجب ظلمانی اوضاع جعلی و نسب خارجی، مشتاق و متحنن وطن اصلی گشت.

أَجِنُّ إِلَى نَجْدٍ وَإِنْ بَعُدَتْ نَجْدُ وَأَصْبُوا إِلَى هِنْدٍ وَإِنْ قَدَّمَ الْعَهْدُ

پس در این برزخ مزاجی عنصری، نفس تارّه در مخالف تفرقه اکوان اسیر شده، سوی اسفل السّافلین طبیعت کشیده می شود و گاهی به کمند جواذب معنوی به طرف اعلیٰ علیین روحانیت.

هَمُّ يَهَيِّجُنِي إِلَى طَلَبِ الْعُلَى وَ هَوَى يُشَوِّقُنِي إِلَى الْأُوطَانِ

[۴۲۹] وَ يُنِيكَ عَنْ شَأْنِي الْوَلِيدُ وَإِنْ نَشَا
[۴۳۰] إِذَا أَنْ مِنْ شَدِّ الْقِمَاطِ وَ حَزَنِّ فِي
[۴۳۱] يُنَاغِي فَيُلْفِي^۳ كَلَّ كَلَّ أَصَابَتْهُ
[۴۳۲] وَ يُنْسِيهِ مُرَّ الْخَطْبِ حُلُوَّ خَطَايِهِ

دو صورت در اثبات مدّعی خویش^۴ می آرد بر سبیل تمثیل، که موانع و حواجز وجد و اضطراب از راه ایشان سپری شده: یکی طفل و دیگر مریض در حین نزع. اولاً طفل را می گوید که: تو را خبر می دهد از حالت من در سماع - و اگر چه بلید و

۱. در اصل: أصبوا.

۲. در اصل: تفریح.

۳. در اصل: قَبْلَفِي.

۴. تب: خود.

گندفهم مخلوق^۱ گشته باشد - به واسطه الهامی که بدان نازل می شود که به منزله وحی و فطنت است در بالغان و بزرگان.

[۴۳۰] و این الهام آن است که چون طفل به واسطه سخت بستن به بند گهواره در این وزاری و حنین، شوق به خلاص از آن کربت و گشاد از آن قید او را فروگیرد، [۴۳۱] از جانب مربی به مناغات و محاکات مخصوص گردد؛ هرآینه سایر خستگی و کوفت از خود بیندازد و متعرض اصغای آن کس شود که در صدد مناغات است؛ چنانکه بزرگان که گوش بر سخن کنند.

[۴۳۲] و حال آنکه حلاوت خطاب نغمه آمیز او، تلخی آن بند و سختی او وی را فراموش گردانیده، سایر مخاطبات قدیم روحانی و مناجات عظیم ربّانی فراخاطرش دهد.^۲

ماجرایی رفت جان را در ازل بازگو آن ماجرا را بازگو

[۴۳۳] وَيُعْرَبُ عَنْ حَالِ السَّمْعِ بِحَالِهِ فَيُنْبِتُ^۳ لِرَقْصِ انْتِفَاءِ^۴ النَّقِصَةِ

[۴۳۴] إِذَا هَامَ شَوْقًا بِالمُنَاغِي وَهَمَّ أَنْ يَطِيرَ إِلَى أوطَانِهِ الْأَوْلِيَّةِ

[۴۳۵] يُتَكَّنُ بِالتَّحْرِيكِ وَهُوَ بِمَهْدِهِ إِذَا مَالَهُ أَيْدِي مُرَبِّيهِ هَزَّتْ

حال طفل به واسطه خلوص فطرت او از شوایب کونی، مفصح و معرب است از امر سماع و صحت احوال آن، و گرد عیب و نقص از دامن رقص افشاننده، اثبات می کند اوضاع کمال احوال او را و انتفاء نسبت نقیصه «الرَّقْصُ نَقْصٌ».

[۴۳۴] وقتی که به واسطه نغمات متناسبه^۵ مناغی، این طفل شیفته و آشفته گردد از روی شوق، و به اجنحه ذوق و فطرت اصلی، قصد پرواز کند به عالم اطلاق خویش و مرکز اولیتش که «من از کجا حبس از کجا مال که را دزدیده ام؟»

[۴۳۵] تسکین ماده اضطراب او به تحریک مهد شود^۵ که مربی چون به میلان و

۲. فر: + بیت.

۴. در اصل: انتقاء.

۱. تب: واقع.

۳. در اصل: فَيُنْبِتُ.

۵. تب: می شود.

تحریک مهد مشغول گشت، طفل از آن قلق و اضطراب ساکن شد؛ و این دلیلی است بین
که مادهٔ وجد به حرکت ساکن می‌گردد.

مگس پیش شوریده‌ای پر نزد^۱ که او چون مگس دست بر سر نزد^۲

[۴۳۶] وَجَدْتُ بِوَجْدٍ آخِذِي عِنْدَ ذِكْرِهَا بِتَحْبِيرِ تَالٍ أَوْ بِالْحَانِ صَيِّتِ
[۴۳۷] كَمَا يَجِدُ الْمَكْرُوبُ فِي نَزْعِ نَفْسِهِ إِذَا مَالَهُ رُسُلُ الْمَنَايَا تَوَقَّتْ
[۴۳۸] فَوَاجِدُ كَرْبٍ فِي سِيَاقِ لِفْرِقَةٍ كَمَكْرُوبٍ وَجِدٍ لِاشْتِيَاقٍ لِرُفْقَةٍ
[۴۳۹] فَذَا نَفْسُهُ رَقَّتْ إِلَى مَا بَدَتْ بِهِ وَنَفْسِي تَرَقَّتْ لِلْمَبَادِي الْعَلِيَّةِ

و این صورت دوم است از دلایل تمثیلی که بدان اثبات حالت وجد می‌کند که: یافتن
به واسطهٔ غلبهٔ احکام وجد، حالتی که مرا فرومی‌گرفت در وقت ذکر محبوب به اصوات
مزین به نغمات متناسب و ابعاد متعادل - که صورت خاص وحدت حقیقی است که انساب
و اقرب معانی است به نسبت با محبوب - چنانکه سایر حیوانات عجم از آن متأثر
می‌شوند.^۳

نبینی شتر بر نوای^۴ عرب که چو نش به رقص اندر آرد طرب
شتر را چو زینها طرب در سرست اگر آدمی را نباشد خرست

[۴۳۷] همچنانکه آن مکروب و مریض در حالت نزع می‌یابد، وقتی که رسولان مرگ
توفیهٔ حق بلاغ کرده باشند و او تاراً به جواذب معنوی، متوجه عالم اطلاق گردد و گاهی
عوايق تعلقات، روی او سوی عالم کون کند و از برای مفارقت آن، مکروب و مضطرب
شود.

[۴۳۸] پس آن اندهگنی^۵ که از راندن به سوی بیابان هجران و فراق، اندوهناک گشته،
حال او در شدت، به حال مکروبان و محرومان بوادی وجد و اشتیاق می‌ماند.

[۴۳۹] چه، رقت نفس < ۳۶ ب > و تحنن حال او به واسطهٔ میل به سوی این مظهر

۳. فر: + بیت.

۵. مل: اندهگین.

۱ و ۲. ال: زند.

۴. فر: در سرود.

مزاجی است که بدو ظاهر گشته و انس گرفته؛ و حال آنکه نفس من در حالت وجد، اضطراب او از برای ترقی به مبادی علیّه و اصول اولیّه وجودش^۱ است.^۲

ای شمع تو خیره چند بر خود خندی
تو سوز دل مرا کجا ماندی
فرقت ز آتشی که از جان خیزد
تا آنکه به ریسمانش بر خود بندی

[۴۴۰] وَ بَابُ تَخَطِّي اتِّصَالِي بِخَيْثُ لَا
جِجَابٍ وَصَالٍ غَنَّهُ رُوحِي تَرْقَتْ
[۴۴۱] عَلَى أَثَرِي مَنْ كَانَ يُؤْتِرُ قَصْدَهُ
كَمِثْلِي فَلْيَرْكَبْ لَهُ صِدْقَ عَزْمَةٍ
[۴۴۲] وَ كَمْ لُجَّةٍ قَدْ خُضْتُ قَبْلَ وُلُوجِهِ
فَقِيرُ الْغِنَى مَا بُلَّ مِنْهَا بِنُغْبَةٍ

چون از بیان حال مخالفان و تمکین وضع ایشان در موطن جمعیت آیین خود تفضی نمود، شروع در ابانت طریق آن و کیفیت مداخل و وصولش می کند با مسترشدان، تحریصاً لَهُم عَلَى الطَّلَبِ وَ تَنْشِيطاً لَهُم إِلَى ارْتِكَابِ الْمَشَاقِّ وَ التَّعَبِ، که: درگاه احاطت پناه اتحاد که گذرگاه تخطی و تمشی اتصال مآل من است، آنجا که پرده دورنگ وصال و فراق، و تق ملامع متقابلات، منظوی گشته حاجب و حاجز نگردند، روح من از آنجا تجاوز نموده و به پیشگاه قرب ترقی کرده؛ «جایی که نه شامست و نه بامست آنجا».

[۴۴۱] هر که را قصد توجه آن درگاه است، باید که همچو من مرکب عزیمت را به زین صدق و لجام اخلاص کرده، پای طلب را به^۳ رکاب صبر محکم گرداند و به تازیانه جد در پی من می تازد.^۴

اگر داری سر این پای درنه
به ترک جان بگو چه جای جانست
وگر نه در سلامت رو که با تو
سخن گفتن ز دلق و طیلسانست

[۴۴۲] پیشتر از رسیدن این بارگاه و درآمدن آن درگاه، چه دریاهاى هلاکت را که خوض کردم و درآمده^۵ که فقرای زاویه غنا و متعبدان صوامع اسباب که به اِحمال اعمال، قصد آن درگاه کرده اند، قطره ای از آن به دامن سیر ایشان نرسیده.

۱. تب: خودش.

۲. تب: + رباعی؛ فر: + بیت.

۳. مل: بر.

۴. تب: + بیت.

۵. مل: درآمدم.

يَجَانِبُهُمْ عَنِ صِحَّتِي فِيهِ وَاعْتَلُوا
وَخَاضُوا بِحَارِ الْحُبِّ دَعْوَى فَمَا ابْتَلُوا^۱

تَقْرَضُ قَوْمٌ لِإِقْرَامٍ وَاعْرَضُوا
رَضُوا بِالْأَمَانِي وَابْتَلُوا بِحُظُوظِهِمْ

*

تُنکدلان کہ ہم از بوی بی خبر گردند

چہ تاب جرعه دریاکشان عشق آرند

فَأَصْبَحَ إِسْمَاعِيلُ يَسْمَعُ بِصِيرَةِ
وَخَطِي مِنْ الْأَفْعَالِ فِي كُلِّ فَعْلَةٍ
وَجَفَظِي لِأَحْوَالِ مِنْ شَيْنِ زِينَةٍ
وَلَفْظِي اعْتِبَارَ اللَّفْظِ فِي كُلِّ قِسْمَةٍ

[۴۴۳] بِمِرَاةٍ قَوْلِي إِنْ عَزَمْتَ أُرِيكَه

[۴۴۴] لَفَظْتُ مِنَ الْأَقْوَالِ لَفْظِي غَيْرَةً^۲

[۴۴۵] وَلَحْظِي عَلَى الْأَعْمَالِ حُسْنَ ثَوَابِهَا

[۴۴۶] وَوَعْظِي بِصِدْقِ الْقَصْدِ الْغَاءِ مُخْلِصِ

اگر تو عزیمت آن درگاه داری، من شاہراہ آن را در آئینہ^۳ قول خود - کہ مرآت مثل معارف و حقایق است - بہ تو می نمایم. بہ مسامع بصارت تلقی کن و اصغای آنچه بر تو القا می کنم، بہ گوش ہوش نمای کہ^۴ «پندت آنگاہ کند سود کہ عاقل باشی».

[۴۴۴] از نظر تعین و اعتبار انداختم اولاً سایر اقوال دعوی احوال را با جمیع حظوظی

کہ از ممر افعال متصور گردد.

[۴۴۵] و دیدہ امید را^۵ از ملاحظہ محاسن ثوابی کہ مترتب بر صوالح اعمال گردد،

دوختم و از محافظت احوال و اوقات، از نقایص شین و معایب زینت متبری گشته، قلم بطلان بر جریدہ مدح و ذم کشیدم.^۶

زین من و ما و زین عمامہ و فش

چند و چند ای دل ملامت کش

رخ میچان ز تیر آن ترکش

سر مگردان ز خنجر آن یار^۷

[۴۴۶] و وعظ و نصیحت من در این طریق آن است کہ از سر صدق قصد و خلوص

نیت از شوایب رجا و امنیت، متوجہ آن بارگاہ عزت پناه گردی و دیدہ ہمت دوربین را

۲. تب و مب در حاشیہ: عبرة.

۴. تب: + مصراع؛ فر: + ع.

۶. تب فر: + بیت.

۱. فر: + شعر.

۳. ال تب: آینه.

۵. فر ندارد.

۷. ال: دوست.

كحل الجواهر ﴿ما زاعَ البَصْرُ وَ ما طَفَنِي﴾ کشیده، سایر مقامات بلند و حقایق ارجمند را از چشم ملاحظه بیندازی و الغا کنی، چنانچه مخلصان کنند؛ و این انداختن و الغا کردن را نیز در نظر اعتبار نیاری؛ و در سایر مقامات و احوال و افعال، این طریق سپری و این قسمت در همه به جای آری و مقام صبر را به مرتبه مصابرت ملحق گردانی تا به منازل علیّه مرابطت اطراف و تقوای الهی بر فحوای فرموده ﴿إصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ﴾ مهتدی و متحقق گردی.^۱

رنگ و بوی خود از میان برگیر تا تو را در کنار گیرد تنگ

[۴۴۷] فَ قَلْبِي بَيْتٌ فِيهِ أَسْكُنُ، دُونَهُ ظُهُورٌ صِفَاتِي عَنْهُ مِنْ حُجِّيَّتِي

[۴۴۸] وَ مِنْهَا يَمِينِي فِي رُكْنٍ مُقْبَلٌ وَ مِنْ قِبَلْتِي لِلْحُكْمِ فِي فِي قِبَلْتِي

[۴۴۹] وَ حَوْلِي بِالْمَعْنَى طَوَافِي حَقِيقَةً وَ سَعِي لِيُوجِهِي مِنْ صَفَائِي لِمَقْرُونِي

چون از نشان راه و بیان درگاه تفصی نمود، اشارت به محل سکون و منزل اقامت می کند که: این دل احاطت اساس جمعیت بنیان من بر مقتضای ﴿إِذَا بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ﴾ خانه سکون و منزل استقامت من است و سایر صفات و اسماء که منتشی از حجیّت تعینات و نسب این بنیان اطلاق ارکان است، ظهور آنها هرآینه در موطنی دیگر باشد که مکان او دون از رتبت و منزلت این بیت است.^۳ <۳۷ الف >

این همه پروانه و دل شمع بود جمله پراکنده و دل جمع بود

[۴۴۸] و از این اوصاف، یکی جانب یمن من است که طرف تقدّس و روحانیت است

و منشأ اسماء تنزیهی و صفات عدمی است که بر مقتضای «الْحَجَرُ الْأَسْوَدُ يَمِينُ اللَّهِ فِي

الْأَرْضِ بِهِ يُصَافِحُ عِبَادَهُ» مطیفان کوی عاشقی به وسیله آن، سعادت خاکبوسی آستانه

عشق را تلقی می کنند و آن رکن است که محلّ تقبیل ایشان می تواند شد.

این تفرقه از حیثیت کثرت اوصاف است که دون مقام اوست؛ و اما از روی جمعیت

که حرم اقامت و قبله توجه من است و حکم اوست که نافذ است در من. آن رکن مقبل

۲. نا مل: وَاذ.

۱. تب فر: + بیت.

۳. تب فر: + بیت.

هم دهان من است.^۱

دادم همه بوسه بر لب خود آن دم که لبم لبانش بپسود^۲

*

حرم و رکن را تو دور مبین زان که همسایه‌ای و همخانه

[۴۴۹] و در حقیقت، طوافی که می‌کنم، هم بر گرد خود می‌کنم و سعیی که می‌برم

میان صفای تنزیه و مروء تشبیه، از جهت جامعیت و جہی خویش می‌کنم.^۳

چو سری بر آستانش ز سر صفا نهادی به صفا و مروء ای دل دگرت چه کار باشد؟

[۴۵۰] وَ فِي حَرَمٍ مِّنْ بَاطِنِي أَمْنٌ ظَاهِرِي وَمِنْ حَوْلِي يُخَشِي تَخَطُّفَ جِيرَتِي

[۴۵۱] وَ نَفْسِي يَصُومِي^۴ عَنِ سِوَايَ تَفَرُّدًا زَكَّتْ، وَ بِفَضْلِ الْفَيْضِ عَنِّي زَكَّتْ

این امنی که در ظاهر من^۵ واقع است - یعنی کعبه شریعت و مناسک اسلام که به حکم

﴿مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا﴾ هرکس که احرام التزام احکام آن بست، از تنگیص ملامت و تشویش

ملالت و سآمت، مصون و محروس ماند - از نتیجه حکم باطن من و حرم احترام شعار

قلب است؛ چه صور شرعی^۶، آثار مطابقت و آیات مناسبت این حرم شریف و کتاب

کریمند. پس این حرم، معدن امن و سلامت است؛ و حال آنکه در حوالی او به حکم نَصِّ

﴿وَيُتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ﴾ از تخطف جیران قوای نفسانی و عوادی هیولانی و نهب

و غارت ایشان نفوذ اوقات را - که بی آن سودای بازار عشق میسر نیست - ایمن نتوان بود.^۷

ایمن مشو که مرکب^۸ مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیاها بریده‌اند

[۴۵۱] و نفس من به میامن صوم و امساک از رؤیت سِوَا و ملاحظه اغیار، از دنس

شرک و کفران پاک گشت تا متحقق باشد به مقام تفرُّد.^۹

۲. ال مل: می سود.

۴. ال مل: لَصُومِي.

۶. فر: شریعه.

۸. ال: ناقة.

۱. تب فر: + بیت.

۳. تب فر: + بیت.

۵. نا ندارد.

۷. تب فر: + بیت.

۹. تب فر: + بیت.

دل ز دنیا و آخرت بردار به چنین جوع روزه گیر و عطش
و به فضلۀ فیض، از نصاب کمال خویش زکات داده به انفاق این دُرر منظوم، بر سائلان
کوی طلب و مساکین حلقه درد و ادب.^۱
وَالصَّوْمُ عِنْدِي عَنْ سِوَاكِ فَرِيضَةٌ وَالْفِطْرُ وَصَلَاكِ يَا مُكْمَلُ فِطْرَتِي
وَزَكْوَةٌ حُبِّكَ أَنْتَنِي أَهْدِي إِلَى نَهْجِ الْمَحَبَّةِ مَنْ أَرَادَ هِدَايَتِي

[۴۵۲] وَ شَفَعُ وُجُودِي فِي شُهُودِي ظَلَّ فِي أَرْ حَادِي وَتَرَأُ فِي تَقِيظِ غَفَوْتِي^۲
[۴۵۳] وَ إِسْرَاءُ^۳ سِرِّي عَنْ خُصُوصِ حَقِيقَةٍ إِلَيَّ كَتِيرِي فِي عُمُومِ الشَّرِيعَةِ
[۴۵۴] وَ لَمْ أَلِهَ^۴ بِاللَّاهُوتِ عَنْ حُكْمِ مَظْهَرِي وَ لَمْ أُنْسَ بِالنَّاسُوتِ مُظْهِرَ حِكْمَتِي
[۴۵۵] فَ قَعْنِي عَلَى النَّفْسِ الْعُقُودُ تَحَكَّمَتْ وَ مِئَنِي عَلَى الْجِسِّ الْحُدُودُ أَقِيمَتْ
شفعیّتِ تقابلِ آثارِ وجود - که عبارت از تمییز ظاهر است از مظهر و قابل از مبدأ - در
نظر شهود من متحد گشته، به صورت و تریّت - که محلّ ظهور وحدت حقیقی است -
مصور گشت، چون از خواب استغراق تعین خویش و نعاس اشتغال به مخیلات کونی
بیدار گشتم.^۵

از خطای خطست اگر دو نبشت این دو بینی از آن خطا باشد
[۴۵۳] این علت دویینی و احولیّت، چنان از دیده بینش من ممحو گشته که صعود سرّ
من به مراقی خصوصیت خودش همچنان است که سیر من در بوادی عموم شریعت؛ هیچ
فرقی نمی بینم.^۶

مدتی اوحدی دری می زد چون خرابات ما دو در دارد

*

مَنْ وَ أَنْ دَلْبِرَ خَرَابَاتِي فِي طَرِيقِ الْهَوَى كَمَا يَاتِي [= يَأْتِي]
[۴۵۴] به تقدّس و تنزّه لاهوت اطلاق و استیلای سلطان وحدت او، از آرایش و

۲. ال: غفلتی.

۴. مب در زیر این کلمه: آشتغل.

۱. فر: + شعر.

۳. مب در زیر این کلمه: عروج.

۵ و ۶. نب: + بیت.

آمیزش ناسوت تقید^۱ و غلبه احکام کثرتِ جهالت آثارِ خودم، غافل و ذاهل نمی شوم؛ همچنانکه^۲ از اشتغال به ناسوت و التزام احکام آن، مبدأ و مظهرِ حکمت آیاتِ خود را فراموش نمی کنم.^۳

إِنِّي جَعَلْتُكَ فِي الْفؤَادِ مُعَدِّثِي وَ أَبَعْتُ جِسْمِي مَنْ أَرَادَ جُلُوسِي
فَالْجِسْمُ مِنِّي لِلْجَلِيسِ مُؤَانِسٌ وَ حَسِيبٌ قَلْبِي لَا يَزَالُ أَنْيْسِي

[۴۵۵] پس به حکم بینش مذکور و شهود احاطت نشانش^۴، عقود موثیق که در موطن ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾ بر ذمت نفس من محکم گشت، هم از من بود؛ چنانچه حدود شرعی که بر جوارح ظاهر اقامت نموده شد، هم از من پیدا شد.^۵

بشکسته سر خلقی سربسته که رنجورم برده ز فلک خرقه و آورده که من عورم

[۴۵۶] وَقَدْ جَاءَنِي مِنِّي رَسُولٌ عَلَيْهِ مَا
[۴۵۷] فَحُكِمِي مِن نَفْسِي عَلَيْهَا قَضِيئُهُ
[۴۵۸] وَ مِن عَهْدِ عَهْدِي قَبْلَ عَصْرِ عَنَاصِرِي
[۴۵۹] إِلَيَّ رَسُولًا كُنْتُ مِنِّي مُرْسَلًا
عَيْنٌ عَزِيزٌ، بِي خَرِيصٌ لِرِزَاقِ
وَلَمَّا تَوَلَّتْ أَمْرَهَا مَا تَوَلَّتْ
إِلَى دَارِ بَعَثٍ قَبْلَ إِنْذَارِ بَعَثِي
وَ ذَاتِي بِأَيَاتِي عَلَيَّ اسْتَدَلَّتْ

در موطن جمعیت آیین احاطت ایوان که منم، به حکم نص ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ خَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ از نفس من، رسول هدایت شعار تکمیل دثار به من آمد و سایر اجزا و جزئیات من - که حکم حقیقت و کلیت وجود در ایشان، مغلوب صورت کونی و جزئیت تعیین گشته - به دارالسلام کلیت و جمعیت خودش دعوت کرد. و لهذا طریق عنت و عناد سپردن بغایت صعب و عزیز می بینم، به واسطه اذعان جزو هر کل خویش، و میل فرع به اصل خویش، و شدت حرص کل بر رأفت و رحمت جزو.

[۴۵۷] پس حکم رسالت که < ۳۷ ب > وضع شرایع و بیان طرایق است به حسب

۲. فر: چنانکه.

۴. فر: نشان.

۶. ال: بعثة.

۱. مل: به قید.

۳. تب: + بالعربیة؛ فر: + شعر.

۵. تب فر: + بیت.

استعدادات متخالفه، حکم خودم بود از حیثیت کلیت، که گزاردم بر نفس خودم از روی افراد و جزئیات. و چون این جزئیات متولی امر کلی خود گشتند و حکم اصل خویش بازیافتند، اذعان آن نموده به حکم فرموده ﴿مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَيَّ صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾ هرگز روی توجّه برنافتند. و از اینجاست که چون از شیخ جنید سؤال کردند که «ما مُرَادُ اللَّهِ مِنَ الْخَلْقِ؟» گفت: «مَا هُمْ عَلَيْهِ»^۱.

درین چمن مکنم^۲ سرزنش به خودرویی چنانکه پرورش می دهند می رویم

[۴۵۸] و این معنی نه در حیطة زمان است و نه محصور حکم مکان؛ که از عهد قابلیت اولی من که اول الأوایل است، پیشتر از آنکه نقشبند طبیعت در عصر عناصر، لوح وجود را به رسوم حوادث و اکوان بیاراید و بعثت و رسالت به صورت بشارت و انذار درآید، من افراد وجود را به سوی دارالقرار بعث و شهود دعوت می کردم.

[۴۵۹] و رسولی بودم فرستاده از خود به خود. و ذات من از حیثیت آن افراد حقیقی که در مراتب وجود مندمج بودند به قوت قابلیت، به آثار و آیات هدایت افاضت بر کلیت و کمال من استدلال می کرد.^۳

شربنا علی ذکر الحیب مدامة سکرنا بها من قبل أن یخلق الکرم^۴

#

هنوز آدم خاکی دم از عدم می زد که جان من در خلوتسرای غم می زد

[۴۶۰] وَ لَمَّا نَقَلْتُ النَّفْسَ مِنْ مِلْكِ أَرْضِهَا بِحُكْمِ الشَّرِيِّ مِنْهَا إِلَى مَلِكِ جَنَّةٍ
[۴۶۱] وَ قَدْ جَاهَدَتْ فَاسْتَشْهِدَتْ فِي سَبِيلِهَا وَ فَازَتْ بِبُشْرِي بَيْعِهَا حِينَ أَوْفَتْ
[۴۶۲] سَمَتٌ^۲ بِي لِجَمْعِي عَنِ خُلُودِ سَمَايَها وَ لَمَّ أَرْضِ إِخْلَادِي لِأَرْضِ خَلِيفَةِ

و چون نفس جزئی خود را از قید مالکیت و دوزخ حصر نقل کردم به اطلاق ملکیت و جنت سعت فضای قدس، به حکم شرای آن رتبت به همگی نقود وجود و استعداد آن بر مقتضای فحوای ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ﴾،

۲. ال: نکنم.

۱. تب فر: + بیت.

۴. مب در زیر این کلمه: عَلَتْ.

۳. فر: + شعر؛ تب این بیت را ندارد.

[۴۶۱] و حال آنکہ نفس من به مبارکی غلامی این درگاه و میامن این مبیعت، در معرکہ مجاہدہ درآمدہ، خود را عرضہ تیغ شہادت کرد، پس چون به فدای نفس و مال شرایط ﴿مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ﴾ وفا نمود و بہ بشارتِ ﴿فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ﴾ فایز گشت،

[۴۶۲] ہرآینہ رتبت رفعت مرا بہ میامن جمعیت مذکور، از آسمان خلود و بقای خود کہ فحوای ﴿مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ﴾ از آن تعبیر می کند، گذرانید و رضا بہ استدامت و استقرار در ارض خلافت کہ بہ حکم وراثت، ملک وی بود، ہم نداد؛ یعنی: ^۱
منگر بہ ہرگدایی کہ تو خاص از آن مایی مفروش خویش ارزان کہ تو بس گرانبھایی

[۴۶۳] فَكَيْفَ دُخُولِي تَحْتَ مِلْكِي كَأُولِيَا - ءِ مُلْكِي وَ أَتْبَاعِي وَ جِزْيِي وَ شِيْعَتِي
[۴۶۴] فَلَا فَلَكَ إِلَّا وَ مِن نُّورِ بَاطِنِي بِه مَلِكٌ يُهْدِي الْهُدَى بِمَشِيْتِي
[۴۶۵] وَلَا قَطْرٌ إِلَّا حَلٌّ مِّنْ فَيْضِ ظَاهِرِي بِه قَطْرَةٌ غَنِيهَا السَّحَابُ سَحَّتْ
[۴۶۶] وَ مِن مَّطْلَعِي النُّورِ التَّبْسِيطُ كَلْمَعَةٌ وَ مِن مَّشْرَعِي التَّبْحُرِ الْمُحِيطُ كَقَطْرَةٍ
[۴۶۷] فَكُلِّي يَكُلِّي طَالِبٌ مُّتَوَجِّهٌ وَ بَعْضِي لِبَعْضِي جَاذِبٌ بِالسَّاعِيَةِ

چگونه تواند بود حصر و قید و استقرار من در سماء جنت و ارض خلافت کہ ملک من است ارثاً و اکتساباً، همچنانکہ دیگر اولیای مملکت و اتباع من از طایفہ صوفیہ و شیعہ کمال کہ در موطنی از موطن قرار گرفته اند؟ و حال آنکہ منشور دولت من بہ طفرای احاطت و اطلاق موشح است. ^۲

شاهی از سایہ ہما مطلب بگذر از سایہ، خود ہمایی تو

[۴۶۴] چہ، علو منزلتِ افلاک از نور باطن من است؛ همچنانکہ طراوت ریاض ارض از فیض ظاہرم؛ کہ ہیچ فلکی از افلاک قدس نیست، الا کہ از نور باطن من - کہ مسمی بہ عالم روحانی است - شخصی بہ صورت ملکی ظاہر گشتہ، بر مقتضای ارادت و مشیت من، اورا بہ غایت کمالی خویش در طریق سلوک بہ ہدایای ہدایت مخصوص می گرداند.
[۴۶۵] و ہیچ ناحیہ ای از نواحی ارض جسمانیت نیست، الا کہ از محیط ظاہر من

که به عالم طبیعت موسوم است۔ قطرهای آنجا سرمایه ده سحاب است که رواج بازار کون از افاضتِ طراوتِ آثارِ اوست.^۱

این ابر نم گرفته ز دریای بیکران دود دل منست و درو اشک من نهان

[۴۶۶] پس بر این تقدیر، نور بسیط، یعنی آفتاب که واسطه عقد افلاک است، از مطلع ظهور من که نفس کل است، لمعهای باشد؛ و بحر محیط که مبدأ نضارت ریاض ارض است، از چشمه‌ای که آبشخور من است، یعنی طبیعت کل، قطرهای؛ و چون همه اجزا و جزئیات عالم و آدم اجزای منند،^۲

ای ز خود بیخبر چه می‌طلبی؟ در چه اندیشه‌ای کجایی تو؟

[۴۶۷] پس هر یک از این اجزا۔ که حکم جزئیت، غالب بر حقیقت ایشان نگشته بلکه غلبه همان کلیت حقیقت راست۔ هرآینه طالب و متوجه حقیقت کلی من باشند و به جزئیات مقامات و مواطن، سر همت فرو نیارند.^۳

میل دل میزبانم آنجاست آنجاست دلم که جانم آنجاست

و هر کدام که حکم بعضیت و جزئیت بر ایشان غالب گشته، بالضروره به حکم > ۳۸ الف < مناسبت جزئیات، عنان توجه او را به صوب خود معطوف گردانید؛^۴ «هریک از سویی بدر رفتند و عاشق سوی دوست».

حاصل آنکه احاطت حقیقت من، ذاتاً و حکماً، شامل ذرات کاینات است.

[۴۶۸] وَمَنْ كَانَ فَوْقَ الثَّحِیِّ وَالْفَوْقُ تَحْتَهُ . إِلَىٰ وَجْهِهِ^۵ الْهَادِي عَنَتِ كُلُّ وَجْهِهِ^۶

[۴۶۹] فَتَحَتْ الشَّرِي فَوْقَ الْأَثِيرِ لِرَتْقِي مَا فَتَقْتُ وَفَتَقْتُ الرَّتْقِي ظَاهِرُ سُتِّي

هر کس که سرادق عزتش بر کنگره هویت ذاتی زده باشند و مکان مکانش بالاتر از مخیم نسب باشد، هرآینه منزل او بلندتر از تحت باشد، که انزل و اعلی مراتب است، و رتبت فوق، تحت او باشد بالضروره؛ و حینئذ به سوی آفتاب روی هدایت اشراق او۔ که

۴. فرا + ع.

۶. ال: وجهتی.

۱ و ۲ و ۳. نب فرا + بیت.

۵. ال: وجهتی.

غیم تفرقہ نسب، حاجب و حاجز بسط نور و افاقت اشعہ او نشدہ۔ سایر جہات و مقاصد۔ کہ اعنہ ہم بہ صوب ایشان معطوف گشتہ۔ در مقام خشوع و خضوع باشند۔^۱
 طرہ^۲ از آفتاب رخ برداشت همه آفاق ازو منور شد

[۴۶۹] پس تحت الثری، یعنی انزل مراتب سیر حقیقت و اسفل درجات وجود، بدین اعتبار فوق اثیر است، یعنی اعلیٰ مراتب، از برای^۳ جامعیت این مرتبه و بسته شدن سایر مراتب وجود کہ از کتم عدم آنها را جدا کرده بودم و بہ استقلال ظهور متفرق گردانیدہ در عقدہ ضبط آن مرتبه و حوزہ احاطت او؛ و حال آنکہ بر مقتضای «أولم ير الذين كفروا أن السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا» سنت ظاہر من گشودن آن بسته هاست؛^۴ «و الهوی یأتی بِکُلِّ عَجیبۃ^۵»، «دیدم بسی عجایب، چون تو^۶ عجب ندیدم»۔

[۴۷۰] وَلَا شُبُهَةَ وَ الْجَمْعُ عَيْنٌ تَيَقَّنُ وَلَا وَجْهَةً^۷ وَ الْأَيْنُ بَيْنٌ^۸ تَشْتَبِ
 [۴۷۱] وَلَا عِدَّةً وَ الْقَدُّ كَالْحَدِّ قَاطِعٌ وَلَا مُدَّةً وَ الْحَدُّ شِرْكٌ مُوقَّتٌ
 [۴۷۲] وَلَا يَنْدُ فِي الدَّارَيْنِ يَفْضِي بِتَقْضِ مَا بَنَيْتُ، وَ يُمْضِي أَمْرُهُ حُكْمٌ إِمْرَتِي
 [۴۷۳] وَلَا ضِدٌّ فِي الْكَوْنَيْنِ وَ الْخَلْقُ مَا تَرَى بِهِمْ لِتَسَاوِي مِنْ تَفَاوُتِ خِلْقَةٍ

در این مشرب احاطت نشان من، قاذورات شبہ و شکوک را مجال تکدیر و تخلیط نیست؛ چه، هر چه در چشمه جمعیت آمد، همه عین گشت؛ پس شبہت عین تیقن گردد۔^۹
 می خروشد بحر و می گوید بہ آواز بلند هر کہ در ما غرقه گردد عاقبت از ما شود
 و هیچ مقصدی معین در این کوی نتواند بود؛ و حال آنکہ مقولہ «أین» و احکام او

۲. در اصل: طرہ.

۱. تب فر: + بیت.

۴ و ۵. فر: + ع.

۳. تب: بہر.

۷. ال: جہۃ.

۶. فر: خود.

۸. ضبط دیوان: بین، کہ ظرف است و مبنی بر فتح؛ لکن شارح اسم معرب دانستہ است کہ با توجہ بہ شرح، می توان ہم «بین» بہ معنی «وصل» گرفت و ہم «بین» بہ معنی «حد و مرز» کہ در ہر دو صورت خبر «الاین» محسوب می شود. انتخاب صائن الدین را ترصیعی کہ در بیت وجود دارد، ناپید می کند.

۹. تب: + بیت.

اقتضای تفرقه و تشتت می‌کند، با آنکه تعین حقیقی مقصد در عین تفرقه و تشتت است؛ «آن را که جای نیست همه شهر جای اوست».

[۴۷۱] و همچنین تکثر عدد و مُدد، پیرامون قدر آن منزلت نمی‌گردد؛ چه، «عدّ» مستلزم تفصیل و تفریق است، همچنانکه «حدّ»؛ و تقدیر مُدد، مقتضی تعیین اجزا و تفصیل حدود است و اینها مستتبع شرک و کفر است.^۱

این جدایی زکندی روش^۲ است روش عاشقان جدا باشد

[۴۷۲] و هیچ مثلی و همتایی در کونین نیست که حکم کند بر نقض آنچه من بنا کرده‌ام، یا امضای حکم و نفاذ امر من کند؛^۳ «لَیْسَ فِی الدَّارِ غَیْرُنَا دِیَارٌ».

[۴۷۳] و هیچ معاندی و مقابلی نیز نه، که در صدد منافات و مصادات باشد با من؛ چه، همه^۴ مخلوقات در امکان ذاتی و عدم اصلی خویش بر مقتضای ﴿مَاتَرَىٰ فِی خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِن تَفَاوُتٍ﴾ متساوی افتاده‌اند.^۵

غیر او هر چه هست بازی بود ما و من قصه مجازی بود^۶

تَجَلَّیْتُ لِی مِیْنِی عَلَیَّ فَاَصْبَحْتُ صِفَاتِی تُنَادِی مَا لِمَحْبُوبِنَا مِثْلُ

[۴۷۴] وَ مِیْنِی بَدَا لِی مَا عَلَیَّ لَتَبَسْتُهُ
[۴۷۵] وَ فِی شَهِدَتِ السَّاجِدِیْنَ لِمَظْهَرِی
[۴۷۶] وَ عَايِنْتُ رُوحَانِیَّةَ الْأَرْضِیْنَ فِی

آنچه در تحت ملابس الوان و اکوان بر من پوشیده بود، به حکم «بَاطِنٌ لَا یَکَادُ یَخْفَى» بر من ظاهر و متبیین گشت هم از من^۸، که هُوَ ﴿الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ﴾^۹؛ «ز پنهانی هویدا در

۲. ال: دوش.

۴. نا: همه.

۶. فر: + شعر.

۸. فر: + بود.

۱. تب: + بیت.

۳. فر: + ع.

۵. تب: + بیت.

۷. ال: لی.

۹. تب: + مصراع.

هویدا است».

و آنچه از من ابتدا کرده بود و به من بنیاد نهاده، هم به من بازگشت و به من آخر کرد که
﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ﴾.

آن نقطه که آخرین دورست آن نقطه اولست آخر

[۴۷۵] و سایر ساجدانی که جبین انقیاد و اذعان بر خاک خضوع و خشوع نهاده‌اند از برای مظهر من، همه^۱ در خود مشاهده کرده‌ام که اجزای حقیقت منند که نسبت متابعت کل را رعایت می‌کنند. و چون اجزا از حیثیت خویش معزولند از اجرای احکام، بلکه مقطوع النسبه‌اند از وجود، پس سایر احکامی که از ایشان می‌نماید که ظاهر شده، همه حکم کل باشد بالحقیه. و از این روست که مرا محقق و مقرر شده که در آدم، مسجود من بودم و ساجدان و سجده نیز همه عین من بودند.^۲

آن را که بخود وجود نبود از وی اثر وجود مطلب

[۴۷۶] به دیده عیان دیدم روحانیت اجسام ارضین و کثایف اسفل السافلین، در عین جواهر مجردة ملاً اعلی و انوار قاهرة اعلی علیین، که جمله در رتبت برابرند و در منزلت متساوی؛ چنانچه^۳ مکرراً^۴ مقرر شد که در این موطن، غایت بُعد نهایت قرب است؛ و شیخ محیی‌الدین را - قدس سره - در قطعه‌ای باشد این معنی که^۵:

فَاغْرِفُهُ تَعْرِفُ أَنْ ظَاهِرَ ظَاهِرٍ هُوَ عَيْنٌ بَاطِنٍ بَاطِنٍ إِذْ لَمْ يَزَلْ
فَاكْثِفْ فَهَذَا غَامِضٌ فِي غَامِضٍ قَدْ جَلَّ عَنْ شَرْحٍ وَعَنْ ضَرْبِ الْمَثَلِ

[۴۷۷] وَمِنْ أَقْفِي الدَّانِي اجْتَدِي رُفْقِي الْهُدَى <۳۸ ب> وَمِنْ فَرْقِي الثَّانِي بَدَا جَمْعٌ وَحَدَّتِي
[۴۷۸] وَفِي صَعِي ذِكِّ الْجِسِّ خَرَّتْ إِفَاقَةٌ لِي النَّفْسُ قَبْلَ التَّوْبَةِ الْمَوْتَوِيَّةِ
[۴۷۹] فَلَا أَيْنَ بَعْدَ الْعَيْنِ وَالشُّكْرِ مِنْهُ قَدْ - أَفَقْتُ وَعَيْنُ الْقَيْنِ بِالصَّحْوِ أَضَحَّتْ

۲. تب: + بیت.

۴. فر: مکرر.

۶. تب: فی.

۱. فر: هم.

۳. تب: چنانکه.

۵. تب: در این معنی قطعه‌ای باشد که.

و از حکم موطن مذکور و اقتضای مقام معلوم است که محل احتضای رفقای هدایت مآب من و جای اکتساب و استفاضت ایشان - که جنود تفرقه و کثرتند - افق جمعیت و دایره دنو و قرب است. و همچنین مطلع آفتاب جمعیت و مظهر خورشید وحدت، بجز منطقه البروج تفرقه - که نهایت مراتب بعد است - نخواهد بود.^۱

سر رشته جمعیت و نزدیکی ما در زلف پریشان درازت بستند

[۴۷۸] و هم از اینجا بود که در خرد شدن و فروریختن قوای حسی - که مجالی تفرقه‌اند و بزم جمعیت و خمخانه مستی از ایشان راست می‌شود - نفس من از روی هشیاری بیفتاد، قبل از تنبیه جمعیت آیات سکر و ورود در مقام توبه موسوی، بر مقتضای ﴿فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ﴾ **أَي مِّنَ الْإِفَاقَةِ، وَرَجَعْتُ إِلَى التَّفْرِقَةِ الْأَصْلِيَّةِ الَّتِي هِيَ عَيْنُ الْجَمْعِيَّةِ وَ مِنْهَا تَنْتَشِأُ النَّشَاتُ،** که ^۲ «إِلَى الرَّاحِ هُبُوا حِينَ يَدْعُو الْمَثَالِثُ».

[۴۷۹] پس در این مقام - که سایر متقابلات و اضداد، همه عین گشتند و غین حجاب و ظلمت تفرقه از میان منقش ^۴ گشت - صورت مباحث مکانی و سؤال از تعیین آن - که از لوازم تفرقه‌اند - معدوم شد؛ چه، بتحقیق در این تفرقه جمعیت شعار و صحو سکر آثار، به افاق تنبیه آیات فایز گشتم و غیم حجاب و التباس از پیش دیده همه دیده من گشوده گشت.^۵

آفتاب رخس ظهور گرفت وز دل من غمام غم برداشت

[۴۸۰] وَ آخِرُ مَحْوٍ جَاءَ خَتْمِي بَعْدَهُ
[۴۸۱] وَ مَا خُوذُ مَحْوِ الطَّمِسِ مَحَقًّا وَ زَنْتُهُ
[۴۸۲] فَ نُقْطَةُ غَيْنِ الْغَيْنِ عَنِ صَحْوِي أَمَّحَتْ^۶
كَأَوَّلِ صَحْوٍ لِارْتِسَامٍ بِعِدَّةٍ
بِمَجْدُوذِ صَحْوِ الْجِسِّ فَرَقًا بِكَفَّةٍ
وَ بِقُطْطَةِ غَيْنِ الْغَيْنِ مَحْوِي أَلْفَتِ

آخر مراتب سکری که در مقابل صحو است و فنایی که در برابر بقاست - یعنی فنای فنا، که مقام کمالی ختمی احاطی بر او مترتب می‌شود - به منزله اول مرتبه‌ای است از

۲. فر: آنجا.
۴. ال: منقشع.
۶. ال: انمخت.

۱. فر: + بیت.
۳. تب ندارد.
۵. تب فر: + بیت.

مراتب صحو، از روی ارتسام کثرت و عدت؛ یعنی همچنانکه صاحب مقام صحو در اثبات کثرت است، صاحب این مقام نیز چون در نظر او حَوَلِ تقابل بین هنوز هست و فناى فنا ملاحظه می‌کند، هرآینه متشابه باشند.

[۴۸۱] پس «آنکس که اسیر این مقامست» و مراتب سه‌گانه فنا^۱ را طی کرده، با آنکس که مقطوع یا محصور مرتبه حس است و از آنجا قطعاً تجاوز ننموده، به میزان اعتبار و اعتبار سنجیدم و در رؤیت و کمال برابر یافتم.

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند تا همه صومعه‌داران پی‌کاری گیرند

[۴۸۲] پس در این مقام خصوصی‌کمالی که منم، نقطه غینِ حَوَلِ تفرقه‌نمای از لوح صحو جمعیت طفرای من محو گشت و بیداری چشم حقیقت بین من محو کثرت نشان مرا از صحایف شهود، به رقم الغا درکشید.

چشم کزین چو از میان برخاست راست شد شاه با فقیر امروز

[۴۸۳] وَ مَا فَايِدُ فِي الصَّحْوِ، فِي التَّحْوِ وَاجِدُ
 [۴۸۴] تَسَاوَى النَّشَاوَى وَ الصُّحَاةُ لِنَعْيِهِمْ
 [۴۸۵] وَ لَيْسُوا بِقَوْمِي مَنْ عَلَيْهِمْ تَعَاقَبْتُ
 يَتَلَوِيْنِهٖ اَهْلًا^۲ يَتَمَكِّنُ^۳ زُلْفَةَ^۴
 يَرْسُمُ^۵ حُضُوْرًا^۵ اَوْ يَوْسُمُ^۵ خَطِيْرَةً^۵
 صِيْفَاتُ التِّيْبَابِ اَوْ سِيْمَاتُ بَقِيَّةِ

تنگ حوصله‌ای که رقیقه شوق و جاذبه وجدان او در حالت ادارت کؤوس انبساط و سکر متحقق باشد و یافت تقلبات تلوین آیات عشقی او مخصوص به^۶ زمان محو آثار صحو بود و در حین انقباض و اوان صحو و احتجاب، فاقد آن معنی باشد، او را صلاحیت و اهلیت مقام تمکین و قربت نیست؛ چه، پردلی در این بارگاه بار یابد که اساس تمکن او در طور تلوین، بغایتی باشد که به هیچ حال متزلزل نگردد.

خیال زلف تو پختن نه کار خامانست که زیر سلسله رفتن طریق عیارست

[۴۸۴] آنهایی که در خرابات تلوین، متمکن نشده‌اند و گاهگاهی محصور و مغلوب

۱. مب در حاشیه: یعنی محو و طمس و محق. ۲. در اصل: أهل.

۳. ال: أهل التمکن. ۴. مب در زیر این کلمه: قربة.

۵. در اصل: خطیره؛ با توجه به نسخه بدل‌ها، دیوان ابن فارض و شرح صائن‌الدین تصحیح شد.

۶. ال ندارد.

وقت گشته، به تجرّع قدحی از این خمخانه منتشی می شوند، با مجاوران خانقه^۱ هشیاری برابرند؛ از آن روی که همچنانکه ایشان به نشان حظیره‌ای از حظایر مقامات - چون توکل و صبر و غیره - محصور و مقید گشته‌اند، او نیز به رسم این حضور، مقید مانده و از آن تجاوز نمی‌تواند کرد؛ «به هرج از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا».

[۴۸۵] نه از قوم منند و مذهب من دارند آنانی که هر دم در تحت حکم صفتی‌اند و احکام حجابیت صفات، ایشان را فروگرفته و به واسطه آنکه بقیه‌ای از نشان ایشان در دیوان اکوان باقی مانده، بالضروره مقهور آن احکامند و لحظه فلحظه در تحت فرمان صفتی محجوب مانده، مغلوب اویند.

در کفی جام شریعت در یکی^۲ سندان عشق هر هوساکی چه داند جام و سندان باختن

*

همت دریا کشم خواهد که دریایی کشد کاندرو موجی نباشد هر زمان انداخته

[۴۸۶] وَمَنْ لَمْ يَرِثْ مِنِّي الْكَمَالَ فَنَاقِصٌ عَلَيَّ عَقِيْبِهِ نَاكِصٌ فِي الْعُقُوْبَةِ

[۴۸۷] وَمَا فِيَّ مَا يُفْضِي لِيْلَيْسَ بِعَقِيْبَةٍ وَلَا فُؤَادٌ لِي يَفْضِي عَلَيَّ بِعَقِيْبَةٍ

[۴۸۸] وَمَاذَا عَسَى يُلْقِي جَنَانًا وَمَا بِهِ يَفُوهُ لِسَانٌ بَيْنَ وَحْيٍ وَصِيْفَةٍ

هرکس که به حکم قرابت ذاتی و رقیقه محبت اصلی، وارث کمال من نشد، آن در مقام قصور و نقصان است و سیر او در مناهج طلب از جاده ترقی منحرف و معکوس افتاده، چندانچه به خطوات سعی راه می‌سپرد، در مهاوی بُعد و عقوبت حرمان می‌افتد.^۳ < ۳۹ الف >

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی کاین ره که تو می‌روی به ترکستانست

[۴۸۷] چه در این طریق، پاکبازی که اختیار من است، در من هیچ بقیه‌ای نگذاشته که

مرا به سوی حجابیت و جزئیت او کشد و کلّیت حقیقت من بدان ملتبس^۴ گردد و ظلّ

۱. فر مل: خانقاه.

۲. فر: بر کفی.

۳. تب: + بیت.

۴. تب: ملتبس.

جزئیت بیندازد، تا آن ظلّ حکم کند بر رجوع من به مهبط قیود و مورد ضلال؛ و در این بیت، استشعار تعریض نموده.^۱

هزار نکته باریکتر ز مو اینجا^۲ است نه هر که سر بترشد قلندری داند

[۴۸۸] چه، در عالم معنی چه صورت مانده از من؟ که به اشارات عقلی و قوای روحانی و جنانی شاید که مشارالیه شود و بدان وجه تلقی کند و دریابد عقل آن را. یا چه نقش در عالم صورت دارم؟ که لسان تعبیر در طی بیان آن متردد باشد میانه رمز وحی و صیغه اظهار و اعلان.^۳

در کوی تو ای یار عیار ناپاک^۴ ما را چیزی نماند جز یکتایی^۵

*

مفلس بخشنده منم گاه جود تازه دیرینه منم در وجود

[۴۸۹] تعانقت الأطراف عندی وانطوی
[۴۹۰] و عاذ وجودی فی فنا ثنویة ال
[۴۹۱] فما فوق طور العقل اول فیضه^۶
بساط السوی عدلاً بحکم السویة
وجود شهوداً فی بقا احدیة
کما تحت طور النقل آخراً قبضه

در این موطن احاطت سعت که منم، سایر اطراف و اضداد، دست‌انتهای و تعانق به هم داده، بساط مغایرت و مجانبت منطوی گشت؛ از آن رو که حکم عدالت و قهرمان اتحاد، سرکشی تعینات اطراف و مواد انحرافات ایشان را قطع و منع کرده، حکم سویت و اشتراک را انفاذ کردند؛ «موسی و فرعون کردند آشتی».

[۴۹۰] و چون در حضرت احدیت ذات، ثنویت وجود و فنای او در عین وحدت شهود و بقای او مستهلک الحکم بود، باز رجوع کرد وجود من بدان اصل حقیقی خود.^۷

دگر باره کردم اعادت به می
إلی أصلیه راجع کُلّ شی

۱. تب: + بیت.

۲. تب: آنجا.

۳. تب: + بیت.

۴. فر: عیارم ناپاک.

۵. تب: + بیت.

۶. مب در حاشیه: عطف بیان لما فوق.

۷. فر: + بیت.

[۴۹۱] پس هر آنچه ورای طور عقل^۱ است - که اوّل فیض^۲ است از آن حضرت که به صورت الاثر در مجالی تعینات ظاهر گشته و به اسم عالم موسوم شده - در این موقف اتحاد حقیقت، مساوی آن چیزی است که در تحت طور نقل واقع است و مسمی به «توریه» است که آخر مراتب تعینات خواهد بود؛ چه، صور حرفی کلامی مترتب بر نشأت عنصری است و آن اسفل السافلین مراتب تنزل است و به حکم فرموده ﴿وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ﴾ آخر قبضه وجود است.^۳

تا جام جهان‌نمای در دست منست از روی خرد چرخ برین پست منست
تا کعبه نیست قبله هست منست هشیارترین^۴ خلق جهان مست منست

و در این دو بیت، اشارتی^۵ اجمالی به اشتمال موطن شهودی او^۶ مر سایر مراتب وجود را کرده، بعد از این به دلالت تفصیلی ملحق خواهد گردانید. غافل نگذرد!

[۴۹۲] لِذَلِكَ عَنْ تَفْضِيلِهِ وَ هُوَ أَهْلُهُ نَهَاَنَا عَلٰى ذِي التَّوْنِ خَيْرُ الْبَرِّيَّةِ
[۴۹۳] أَشْرْتُ بِمَا تُعْطِي الْعِبَارَةَ^۷ وَ الَّتِي^۸ تَقْطِنِي فَقَدْ أَوْضَحْتَهُ بِلَطِيفَةِ

و از حکم این تساوی مذکور و اقتضای این موطن بود که حضرت ختمی کمالی محمدی - صلوات الله و سلامه علیه - نهی فرمود اصحاب خود را که تفضیل کنند او را، با وجود اختصاص او به جهات تفضیل و اهلیت و استحقاق او مر وجوه ترجیح و تمیز، بر یونس - علیه السلام - در طریق عروج و مراقی کمال؛ از آن رو^۹ که مدارج قرب آن حضرت در حین عروج، اعلیٰ علیین جواهر مجردده و انوار قاهره بود و از آن ذی التّون اسفل السافلین طبایع و دیا جیر ظلمت نشان کثایف جسمانی.
اهل ذوق را از فحوای این نکته^{۱۰} مثالی معلوم گشت که صدر نشینان صُفّه صفا و

- | | |
|--------------------------|-------------------|
| ۱. ال: عقلی. | ۲. ال: فیضی. |
| ۳. تب: + بیت. | ۴. تب: هشیارتر. |
| ۵. ال: اشارت. | ۶. ال ندارد. |
| ۷. ال در حاشیه: الإشارة. | ۸. ال: الذي. |
| ۹. ال: روی. | ۱۰. در اصل: نکته. |

سلامت [را]۔ کہ مناہج سیر ایشان بر صوالح اعمال ظاہرہ و مبرّات احوال طاہرہ افتادہ۔ در وصول کمال، ہیچ تفضیلی بر خاکساران صفّ نعال ملامت۔ کہ مراقی سلوکشان بر قبایح افعالِ مکدّر و ظلمتِ آبادِ صفاتِ عدمی افتادہ۔ نیست.^۱

ترسم تفاوتی نکند روز رستخیز نان حلال شیخ ز آب حرام ما

و از برای این لطیفہ است کہ می گوید:

[۴۹۳] اشارت کردم از فنون معانی و حقایق، بدانچہ صورت عبارت معطی آن باشد و افشای آن خارج از قانون ادب نبود؛ و آنچه بہ ملابس سکوت و خفا پوشیدہ بود، از روی طریق آن را بہ لطیفہ و ایمایی اظہار کردم و بدان اکتفا نمودم.

فَرُبَّ جَوْهَرٍ عِلْمٍ لَوْ أَبُوخُ بِهِ لَقِيلَ لِي أَنْتَ مِمَّنْ تَعْبُدُ الْوَتْنَا
وَلَا سَتَحَلَّ ۲ رِجَالٌ مُسْلِمُونَ دَمِي يَزُونَ أَقْبَحَ مَا يَأْتُونَهُ حَسَنًا

[۴۹۴] وَ لَيْسَ أَلَسْتُ الْأَمْسِ غَيْراً لِمَنْ غَدَا وَ جُنْحِي ۳ غَدَا صُبْحِي وَ يَوْمِي لَيْلَتِي

[۴۹۵] وَ سِرُّ بَلِي إِلَيْهِ مِرَاةٌ كَشَفِيهَا وَ إِثْبَاتٌ مَعْنَى الْجَمْعِ نَفَى الْمَعْيَةِ

این اشارت است بہ تفصیل مراتب وجود و تحقیق کلیات ایشان در مجلای شہودی کمالی و موطن اطلاق^۴ ختمی؛ و چون زمان و مکان بہ علو رتبت و تقدّم احاطی مخصوصند، ابتدا بہ^۵ ایشان نموده می گوید کہ: همچنین در این وقت جمعیت طلوع من، خطاب «أَلَسْتُ» کہ در دیروز ازل بود، غیر از «لِمَنْ الْمَلِكُ الْيَوْمَ» نیست کہ در فردای ابد خواهد بود؛ چه، حال من در این وقت، نہ چنان است کہ نقوش و اشکال زمانی^۶ در آن انگیز تفرقه تواند کرد؛ «شب من جملہ صباحست و صباحم ہمہ شب^۷».

۲. در اصل: لا استحلّ.

۴. تب مل: اطلاق.

۶. فر: نفسانی.

۱. تب: + بیت.

۳. ال: جُنْحِي.

۵. فر: با.

۷. فر: + بیت.

چون ازل با ابد برآمیزد^۱ دی و فردای تو^۲ شود همه حال

[۴۹۵] و در سرّ ﴿بَلَىٰ﴾ که جواب ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾ واقع گشته، این معنی جمعیت واضح و لایح است و آن سخن < ۳۹ ب > آینه ظهور این معنی است؛ از آن رو که سؤال از بطون ظاهر است و از ظهور باطن، که عین جمعیت حقیقی است؛ چنانچه بر واقفان رموز حرفی پوشیده نماند. پس اثبات آن جمعیت، که مؤدای^۳ مفهوم ﴿بَلَىٰ﴾ است، نفی معیت و اثنیّت کند بالضرورة.

أَنْتَ عَبْدٌ وَأَنْتَ رَبُّ لِمَنْ لَمْ أَنْتَ عَبْدٌ وَأَنْتَ رَبُّ وَ أَنْتَ عَبْدٌ لِمَنْ لَمْ أَنْتَ رَبُّ فِي الْخِطَابِ عَهْدٌ

* * *

[۴۹۶] فَلَا ظُلْمَ تَغْشَىٰ وَلَا ظُلْمَ يُخْتَشَىٰ وَ نِعْمَةٌ نُّورِي أَطْلَقَاتِ نَارَ نِقْمَتِي
 [۴۹۷] فَلَا وَقْتٌ إِلَّا حَيْثُ لَا وَقْتٌ حَاسِبٌ وَ جُودٌ^۴ وَ جُودِي مِنْ حِسَابِ الْأَهْلِ
 [۴۹۸] وَ مَسْجُونٌ حَصِرَ الْقَصْرِ لَمْ يَزْ مَأْوَرًا ۚ سَجَّيْنِهِ فِي الْجَنَّةِ الْأَبْدِيَّةِ

پس این زمان بر مقتضای

فَاطْوِرْ ذِكْرَ الْبَتِينِ فِي ظِلِّ النَّقَا^۵ فِيهِ مَا مِنْ بَعْدِ تَشْرِيقِ الْوَصْلِ طَنِي

نه از ظلمات غشیان^۶ نشان می اندیشم و نه از ظلم عوادی هجران و حرمان؛ چه، نور نعمت جمعیت و احاطت اشعه و اضواء او، اطفای همیرانِ نِقْمَتِ تفرقه^۷ کرده، نواحی ظلمت آباد تقابل را منور گردانید.^۸

آسمان و زمین گرفت این نور باز بیند کاین چه نشو و نماست

[۴۹۷] پس در این دیوانِ جمعیت ایوان که منم، هیچ وقتی استیفای حساب ظهور وجود من و تنوعات او نمی تواند کرد. نه از^۹ لیالی و ایام و نه از اهله و اعوام. مگر وقت بی وقتی که به واسطه جامعیت^{۱۰} طرفین و احاطت او، حاصر^{۱۱} و حاسب او شود.

- | | |
|------------------------------|----------------|
| ۱. ال: بیامیزد. | ۲. تب: ما. |
| ۳. ال: مؤدی. | ۴. تب: وجوه. |
| ۵. م ب در زیر این کلمه: شجر. | ۶. تب: غشیان. |
| ۷. ال ندارد. | ۸. تب: + بیت. |
| ۹. فر: + روی. | ۱۰. تب: جمعیت. |
| ۱۱. ال: حاضر. | |

[۴۹۸] و این سخن نزد محبوسان مطموره زمان و محصوران بیغوله عصر - که دیده ادراک ایشان، ماورای سجین جهات و جهنم تقابل و تفرقه ندیده باشد و در جنت احاطت سعت «و جنة عرضها السموات والأرض» نچریده - مشکل نماید.^۱

زآب و گل زاده‌ای از آنی گم در بیابان جهل چون خر لنگ
از دل و جان برای تا برود در دمی همت^۲ تو صد فرسنگ

[۴۹۹] قبی دازت الأفلاک، فاعجب لقطبها ال
مُحیطِ بِهَا، وَ الْقُطْبُ مَرَكْزُ نُقْطَةِ
[۵۰۰] وَلَا قُطْبَ قَبْلِي عَنْ ثَلَاثِ خَلْفَتُهُ
وَ قُطْبِيَّةُ الْأَوْتَادِ عَنْ بَدَلِيَّةِ
[۵۰۱] فَلَا تَعْدُ خَطِّي الْمُسْتَقِيمَ فَإِنَّ فِي الْ
زَوَايَا خَبَايَا، فَأَنْتَهَزَ خَيْرَ فُرْصَةٍ
[۵۰۲] فَسَعْنِي بَدَا فِي الذَّرْفِيِّ الْوَلَاؤِ لِي
لِسَبَانُ تُبَدِي الْجَمْعِ مِنِّي دَرَّتْ

چون اشارتی به اندماج زمان و مکان و کیفیت ظهور ایشان در این موطن اطلاق کرد، می‌خواهد که ایمانی به افلاک و ادوار و ارکان و آبا و امهات و موالید کند؛ که چون این حقیقت وحدت‌نشان من است که مبدأ حرکت حبی و مرکز سیر ادوار وجودی است، هرآینه سایر افلاک صوری و معنوی به من می‌گردند و مدار حرکت و قطب دوران ایشان منم. عجب قطبی! که محیط است بر افلاک خود؛ و حال آنکه قطب، مرکز یک نقطه و محلّ یک جزو از اجزای فلک بیش نیست.

[۵۰۰] و این قاعده، پیش صوفیه مقرر است که از رجال العدد، چهار کس که اقطاب اقطار عالمند و به اسم «اوتاد» موسوم شده، وارث مرتبه ائمه ثلاثه‌اند که به «قطب الاثافی» موسومند؛ و ایشان وارث مرتبه «غوث» و «قطب»‌اند؛ و همچنین [است] نسبت این سیصد نقیب با نجبای اربعین این زمان؛ می‌گوید؛ مقام ختمی کمالی من در قطبیت مذکور، نه آن است که از سلفی به من منتقل شده باشد و من خلف اویم، بلکه قطبیت اوتاد و ابدال، همه از نیابت من است؛^۴ «جمله عالم فرع دان و اصل من».

۱. فر: + بیت.

۲. تب: مرکب.

۳. ال: ولا، در حاشیه: فلا.

۴. فر: + ع.

[۵۰۱] این زمان مبادا^۱ که تجاوز نمایی از خط مستقیم - که صورت وحدت اعتدالی حقیقی است - و به اطراف انحرافات میل کنی از برای شیوع تتبع سایرین این طریق و ندرت وصول به هادیان این راه و خمول نام و نشان ایشان؛ که بر مقتضای «کم خبایا فی الزوایا» جواهر نفایس مطالب در کنج پیغوله اختفا توان یافت و دُرر^۲ شاهوار حقایق در قعر دریای خمول طلبند. پس^۳ اگر هوس این طریق داری، باید که فرصت از دست نگذاری و بر مقتضای «أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ» هیچ از خط مستقیم وحدت نشان عدالت نگردی و از شریعت قویم، انحراف نمایی؛^۴

راست رو باش به هر کیش که باشی چون تیر
ور شوی کز چون کمان لایق قربان باشی^۵

نیست جز صدق دلیل ره مؤمن به خدای
ور کسی را به از این هست دلیلی قُل هات
[۵۰۲] چه، مبدأ سایر رقایق حقیقی و نسب وجودی منم؛ و در نشأت ذری که نسبت تعارف و ائتلاف صورت پذیرفت و سایر افراد عالم - که اجزای منند و در من ظاهرند - فروگرفت، مبدأ انتشاء آن نسبت من بودم؛ و این نسبت محبت و ولا از برای من بود؛ و شیر پستان جمع - که رضیعان لبان محبت از آن شیر گیر و مست گشته‌اند - از من روان گشته.

همه عالم تنست و من جانم
همه گیتی قفا و من رویم
اصل نه چرخ و سه موالیدم
زبده چار طبع و شش سویم

[۵۰۳] وَ أَعْجَبُ مَا فِيهَا شَهِدْتُ فَرَاعِنِي
وَمِنْ نَفْحِ رُوحِ الْقُدْسِ فِي الرَّوْعِ زَوْعَتِي
[۵۰۴] وَقَدْ أَشْهَدْتَنِي حُسْنَهَا فَدَهَشْتُ^۷ عَنْ
جِجَاجِي، فَلَمْ أَتَيْتْ حُلَايَ لِدهشتي < ۴۰ الف >

۲. ال: در.

۱. تب: مباد.

۴. فر: + بیت.

۳. فر ندارد.

۶. ال: نفث.

۵. فر: + شعر.

۷. مب در اصل و نا: فَشَهِدْتُ که بر مبنای ال فر و شرح صائِن الدین تصحیح شد.

[۵۰۵] ذَهَلْتُ بِهَا عَنِّي بِعَيْثُ ظَنَنْتَنِي
 [۵۰۶] وَ دَلَّهَنِي فِيهَا ذُهُولِي وَ لَمْ أَفِيقْ
 [۵۰۷] فَأَصْبَحْتُ فِيهَا وَالِهَا لَاهِيًا بِهَا
 [۵۰۸] وَ عَن سُغْلِي عَنِّي تُغِلَّتْ قَلْوًا بِهَا

از غرایب اطوار و عجایب احوال که در این حضرت ختمیت نشان و این مشہد جمعیت ایوان روی نمود و به دیدہ شہود ادراک آن کردم و مرا خوش آمد در حالتی کہ از نفخ روح القدس و نسبت رقابت آثار او دل من می ہراسید و این از خصوصیت غرایب این مقام و لزوم تعاقب اطراف و جمعیت اضداد اوست کہ مزدحم شہود عاشق و رقابت رقیب و فرح^۱ و فزع گشته،^۲

هرگہ کہ دلم فرصت آن دم جوید
 کز صد غم دل با تو یکی برگوید
 ناگاہ ستیزہ مرا چشم رقیب
 چون دیدہ نرگس از زمین برروید

[۵۰۴] - و حال آنکہ بہ من نمود حضرت معشوقی حسن خود را در آن حالت، و مدہوش گردانید مرا از عقل و ہوش خویش؛ چہ، از احاطت ابہت و حشمت جمال معشوقی، تعیین عاشق متلاشی گشته؛ چگونہ احکام آن تعیین و حُلائی ظہور او را امکان ثبات و تقرر باشد؟

و تفصیل این «حُلی» کہ عبارت از قوای صوری و معنوی خواهد بودن کہ در طی مراتب اکتساب نمودہ، در ابیات آیندہ تحقیق آن می کند؛^۳

یا تو گنجی درین میان یا دوست
 سایہ با آفتاب ناید راست -

[۵۰۵] یکی از جملہ غرایب احوال این بود کہ غافل شدم از حقیقت خود بہ واسطہ استغراق در آن حضرت، بہ حیثیتی کہ گمان بردم کہ من دیگری ام؛ و در مقام سوائیت و جریدہ غیریت نام خود را ثبت کردم و طالب و متوجہ این مظنہ گشتم و غیر او را مقصد نساختم.^۵

۱. ال: فلن، در حاشیہ: فلو.

۲. فر: جزع.

۳ و ۴. تب فر: + بیت.

۵. فر: + رباعی.

چو در مجاز و حقیقت جمال خود ببند عجب نباشد اگر روی در مجاز کند

و عجب نباشد اگر این، اشارت به مرتبه حیوانی گیرند.

[۵۰۶] بعد از آن، این ذهول و غفلت، مرا چنان بیخبر^۱ و بیهوش گردانید که از خود مطلقاً غافل گشتم در غایت استغراق آن حضرت؛ چنانچه به هوش نیامدم از خود و بر خویش واقف نگشتم و در پی آن طلب که در آن مرتبه بودم، به واسطه مجرد تهمتی که «در آن منزل مانده» نرفتم و هیچ نجستم. و این اشارت به مرتبه نباتی می شود.

[۵۰۷] پس، من در آن حضرت استغراق تأثیر، واله و حیران بماندم، چنانچه از او هم غافل شدم؛^۲ «هر که مشغول تو گشت از همه فارغ آمد».

[۵۰۸] و از غایت بیخبری و استغراق از آن بیخبری، از خود هم بیخبر و مشغول گشتم؛ بغایتی که اگر به صمصام اجل، رقیقه این تعین مزاجی عنصری بریده شود و به نشأتی^۳ دیگر نقل کنم، بر آن نقله عاثر نشوم.

و این اشارت است به مرتبه جمادی؛ و چون این صورت، اجلی و اعلائی مراتب است از این رو^۴ به عبارت «فأصبحت» تعبیر نمود، چنانچه شیخ فرموده:

فَلَا خَلْقَ أَعْلَىٰ مِنْ جَمَادٍ وَبَعْدَهُ	نَبَاتٍ عَلَيَّ قَدْرٌ يَكُونُ وَ أَوْزَانِ
وَ ذَوَالِجَسِّ بَعْدَ النَّبْتِ، وَ الْكُلُّ عَارِفٌ	بِخَلْقِهِ كَشْفًا وَ إِضَاحَ بُرْهَانِ
وَ أَمَّا الْمُسَمَّىٰ آدَمَ فَمُقَيَّدٌ	بِعَقْلِ وَ فِكْرٍ أَوْ قِلَادَةِ إِيْمَانِ
بِذَا قَالَ سَهْلٌ وَ الْمُحَقَّقُ مِثْلُنَا	لِأَنَّا وَ إِيَّاهُمْ بِمَنْزِلِ إِحْسَانِ
وَ لَا تَلْتَفِتْ قَوْلًا يُخَالِفُ قَوْلَنَا	وَ لَا تُبْذِرِ السَّمْرَاءَ فِي أَرْضِ عَمِيَانِ

[۵۰۹] وَ مِنْ مَلَحِ الْوَجْدِ الْمُدْلِيهِ فِي الْهَوَىٰ الـ	مَوْلَاهُ عَقْلِي سَبِيٌّ سَلْبٌ كَقَفْلَةٍ
[۵۱۰] أَسْأَلُهَا عَنِّي إِذَا مَا لَقِيْتُهَا	وَ مِنْ حَيْثُ أَهَدْتِ لِي هُدَايَ أَضَلَّتْ
[۵۱۱] وَ أَطْلُبُهَا مِنِّي وَ عِنْدِي لَمْ تَزَلْ	عَجِبْتُ لَهَا بِي كَيْفَ مِنِّي اسْتَجَنَّتْ

و از نوادر ملاح معجبه و لطایف مضحکه این وجد مذکور که مرا حیران و سرگردان

۱. تب: متحیر.

۲. تب: + مصرع؛ فر: + ع.

۳. مل: نشأه.

۴. ال: روی.

گردانید در کوی عشق، و قلم عزل و ولّه بر عقل من کشید، آن بود که من در دست ربودگی شوریدگی عشق، اسیر بماندم و حال من همچون حال مغلان مشهور شد که خویشتن را به علامتی نشان کرده بودند، چون آن نشان^۱ نمی‌یافتند، خود را گم کرده از دیگران می‌پرسیدند.^۲

چنانم از غم عشقت چنانم که سر از پا و پا از سر ندانم

[۵۱۰] از جمله احکام این غفلت، یکی آن بود که چون محبوب را می‌دیدم، سؤال می‌کردم او را از خود که «چه کس است این؟» و از آن جهت که مرا به خودی خودم^۳ راه می‌نمود و به هدایای هدایت و تحف ارشاد، کرم می‌فرمود، مرا از حقیقت خویش گمراه می‌کرد؛^۴ «درگمشدگی است راه و ایافتگی»^۵.

[۵۱۱] و طلب آن حضرت هم از خویشتن می‌کردم؛ و حال آنکه او خود نزد من بود همیشه و هرگز غایب نبود از من؛ پس از این در تعجبیم که چون به من از من پنهان گشته است؟

تو دست آورده^۶ بچمن کیان و کردن اجت کریان کهانت^۷ یوجم ای ناذ^۸

و این اشارت به مرتبه عقل می‌توان گرفت که در مرتبه انسانی متحقق^۹ می‌شود از روی جمعیت کلی ختمی؛ چنانکه در طی مسائله و مطالبه، مذکور و مفهوم می‌شود.

[۵۱۲] وَ مَازِلْتُ فِي نَفْسِي بِهَا مُتَرَدِّدًا
لِنَشْوَةِ جِسْمِي وَ الْمَحَاسِنِ خَمْرَتِي
[۵۱۳] أَسَافِرُ عَنْ عِلْمِ الْيَقِينِ لِقَيْنِهِ
إِنِّي خَلَقْتُهُ حَيْثُ الْحَقِيقَةُ رُحْلَتِي^{۱۰}

۲. فر: + بیت.

۴. فر: + ع.

۶. نا: آورد.

۱. فر: ندارد.

۳. تب: خود.

۵. در اصل: و یافتگی؛ همه نسخه بدلها: و ایافتگی.

۷. فر: کیانت.

۸. فر: باد؛ نا مل: ناذ؛ مب در حاشیه: فهلویته. برای ترجمه فارسی بنگرید به: صفحه یک‌صد و هفت.

۹. فر: محقق.

۱۰. «رُحْلَةٌ» به معنی «مقصد سفر» است - چنانکه مؤلف مشارق الدراری هم اینگونه اختیار کرده است - اما شرح

[۵۱۴] وَأَنْشُدُنِي عَنِّي لِأُرْشِدُنِي ۱ عَلَيَّ لِسَانِي إِلَى مُسْتَرْشِدِي عِنْدَ نِشْدَتِي

[۵۱۵] وَأَسْأَلُنِي ۲ زَفْعِي الْجِجَابِ بِكُشْفِي الـ سُنْقَابِ وَبِي كَأَنَّتِ إِلَيَّ وَسِيلَةَ ۳ < ۴۰ ب >

از سؤالی ۲ و طلبی که در ابیات سابق بدان اشارت کرده بود، تعبیر می‌کند و تفصیل آن می‌گوید که: همواره در این موطن تمیز نشان و شهرستان ضبط آیین در جمعیت آباد نفس خویش به میامن التفات حضرت معشوقی در تکاپوی و کوشش می‌بودم از نشوئه اقداح احساسات متنوعه که از خمخانه حُسن در گردش می‌آمد.

[۵۱۳] و همان نشوئه، زواده سفر من می‌شد که از مرحله مخیم علم الیقین به سوی معموره عین الیقین می‌رفتم و از آن منزل، متوجه سواد اعظم حق الیقین می‌گشتم تا جایی که بار طلب فرو می‌گرفتم که بارگاه حقیقت از بارگیر تعیین جدا نبود. ۵

خری کاندنر نمکسار او فتد گم گردد اندروی من این دریای پرشور از نمک کمتر نمی‌دانم
[۵۱۴] و در آنجا طلب خویش می‌کردم و منادی می‌زدم بر تعریف خودم، تا باشد که ارشاد کرده شوم بدان گمشده، هم بر زبان خودم در هنگام ندا.

مسلمانان! مرا وقتی دلی بود که با وی گفتمی گر مشکلی بود

ز من ضایع شد اندر کوی جانان چه دامنگیر یا رب منزلی بود

*

به دست هر که فتادست اگر مسلمانست مگر حلال ندارد مظالم درویش
و اینها اشارت است به مرتبه عقل، بعد از بلوغ او به مراقی طلب، و استهلاک احکام او در این سفر و استعداد وصول او ۷ به حضرت جمعیت آیات عشق؛ و لهذا می‌گوید:
[۵۱۵] سؤال می‌کنم از حقیقت جمعیت نشان خویش که رفع ۸ کند از من حجب

صائن الدین با این کلمه چندان سازگار نیست، بلکه با «الرَّحَل» به معنی «زاد و رخت سفر» مطابقت می‌کند. لکن ضبط صائن الدین با شرح فرغانی درست‌تر و به معنی عرفانی نزدیکتر است. لذا ضبط صائن الدین گرچه با شرح او مطابقت ندارد، تغییر داده نشد. دیوان ابن فارض هم «رِحْلَتِي» ضبط کرده است.

۱. ال: لأرشدني.

۲. ال: أسألني.

۳. ال تب: وسیلتی.

۴. تب: سؤال.

۵. فر: + بیت.

۶. فر: هر.

۷. تب ندارد.

۸. فر: دفع.

تفرقه آثار را به میامن انکشاف نقاب جهل و غواشی غفلت، و ابانت حقیقت خودم؛ و حال آنکه در این التماس، بغیر از حقیقت خویش، به هیچ چیز توّسل نجستم و هیچ خارج را دخل ندادم.

أَجِبَّةٌ قَلْبِي! وَ التَّحَبُّهُ شَافِعٌ
عَسَى عَطْفَةٌ مِنْكُمْ عَلَيَّ بِنَظَرَةٍ
إِلَيْكُمْ إِذَا تُثِثُمْ بِهَا أَتَّصَلَ الْحَبْلُ
فَقَدْ تَعَبَّتْ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ الرُّسُلُ

[۵۱۶] وَ أَنْظُرْ فِي مِرَاةٍ حُسْنِي كَيْ أَرَى
[۵۱۷] وَ إِنْ فَهْتُ بِأَسْمِي أَصْغِ نَحْوِي تَشَوُّقًا
[۵۱۸] وَ الْوِصْقُ بِالْأَحْشَاءِ كَفَى عَسَائِي أَنْ
[۵۱۹] وَ أَهْفُو لِأَنْفَاسِي لَقَلِّي وَاجِدِي
جَمَالَ وَجُودِي فِي شُهُودِي طَلَقْتِي
إِلَى مُسْمِعِي ذِكْرِي بِنُطْقِي وَ أَنْصَيْتِ
أَعْيَانَهَا فِي وَضْعِهَا عِنْدَ ضَمَّتِي
بِهَا مُسْتَجِيزًا أَنْهَا بِي مَرَّتِ

لواعج طلب، چون مملکت اندرون را تمام فرو گرفت و روی توجّه سوی بیرون نهاد و لهذا به سؤال کشف حجاب و رفع نقاب از حکم قهرمان وقت مأمور گشت، هرآینه پرتو اشعه آن از درجه‌های حواس سر برزد^۱؛ و می‌گوید که: به دیده ترقّب در مرآت حسنِ خویش - که عبارت از حسن مطلق است - نگاه می‌کردم؛ باشد که جمال با کمال وجود خود را - یعنی وجود مطلق - در اثنای شهود آن طلعت جمعیت آیات بینم^۲؛ چون مرتبه تمام ظهور در عین بطون اینجاست.^۳

هر که اینجا^۴ محرم رویش نشد تا ابد ماند از او بیگانه‌ای

[۵۱۷] و هم از اینجا^۵ است که اگر نام خودم در دهان آمدی و بر زبان گذشتی، گوش هوش سوی شنواننده ذکر خویش داشت می هم به گفتن خودم، و خاموش شدمی از گفتن. [۵۱۸] و همچنین دست معانقه را در آغوش خویش می چسبانیدم^۷ که باشد که معانقه او کرده باشم در برگرفتن خویش.^۸

۲. ال: بینم.

۴ و ۵. تب: آنجا.

۷. فر: چسبانیدم.

۱. نا: سر بر زند.

۳. فر: + بیت.

۶. فر: برگذشتی.

۸. فر: + بیت.

خود را به کنار درکشیدم^۱ آن دم که بتم کنار بگشود

[۵۱۹] و بر مقتضای «إِنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ» استشمامِ روایحِ محبوب از انفاسِ خویش می کردم - که مهَبّ آن عالمِ طبیعت است و یمینِ تفرقه، که طرفِ وحدت و جمعیتِ قلبی در شمال واقع است - به امید آنکه خود را بیابم به میامن آن انفاس؛ در حالتی که جایز می شمرم که او بر من گذر کند و چنان بادی بر چنین خاکی وزد.^۲

صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری بیادگار بمانی که بوی او داری

[۵۲۰] إلی أن بتدا مِنِّي لِعَيْنِي بَارِقُ وَبَانَ سَنَا فَجْرِي وَبَانَتْ دُجَّتِي
[۵۲۱] هُنَاكَ إلی مَا أَحَجَمَ الْعَقْلُ دُونَهُ وَصَلْتُ، وَبِي مِنِّي اتِّصَالِي وَوُصَلْتِي
[۵۲۲] فَأَسْفَرْتُ بِشَرًّا إِذْ بَلَغْتُ إِلَيَّ عَن يَقِينٍ، يَقِينِي شَدُّ زَحْلِ لِسْفَرْتِي
[۵۲۳] وَأَرْشَدْتَنِي إِذْ كُنْتُ عَنِّي نَاشِدِي وَنَفْسِي بِي كَانَتْ عَلَيَّ دَلِيلَتِي^۳

همواره اسپ طلب را در میدان شوق، بر این گونه که گذشت، می تاختم، تا به جایی رسیدم که در عینِ ظلمتِ آبادِ طبیعت و غیمِ تفرقه‌نشانِ او بارقی بدرخشید و چشم مرا روشنایی بخشید؛ و طلایع صبح دولت و کامرانی از مطلع امانی سر برزده، تاریکی شب هجران به روشنی روز وصال مبدل گشت.

أَبْرَقُ تَدَا مِنْ جَانِبِ الْغُورِ لَامِعُ أَمْ اِزْتَفَعَتْ عَن وَجْهِ لَيْلَى الْبَرِاقُ

[۵۲۱] در آن معارجِ کمالی، تا^۴ به جایی رسیدم که سایر قوای جزئیة^۵ عقل و مدارک مخصوصه او به حکم «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ» ممنوع گشتند و من در آن نزدیکی به سعادت وصال فایز گشتم؛ و حال آنکه این وصال به میامنِ اقبالِ اتصالِ مآلِ من بود و از دولتِ وصلتِ انجامِ خودم.^۶

مَدَّتِي يَار يَار مِي كَرْدَم خُودُ بَتَحْقِيقِ يَارِ خُودِ بُوْدَم
گفتم او را شکار کردم لیک چون بدیدم شکار خود بودم

۱. تب: برکشیدم.

۲. تب: + بیت.

۳. تب ندارد.

۴. فر: + بیت.

۵. ال: إِلَيَّ وَنَفْسِي بِي عَلَيَّ دَلِيلَتِي.

۶. فر: خزینة.

[۵۲۲] پس چون به کمال و غایت این حقیقتِ خودم رسیدم، از سر یقینی و اطمینانی که مرا از بارسفر بستن نگاه می داشت و از مقام خویش رحلت کردن منع می کرد، روشن گشت بر من آن وجه جمعیتِ سیما و پیشانی حقیقت نشان.

[۵۲۳] و ارشاد کردم خود را به خود؛ چون در حالت حیرت و غفلت که گم کرده بودم خود را، هم از خود می طلبیدم؛ و حال آنکه هم نفس من بود که در آن وقت، دلیل و مرشد من شد^۱.

با من ار می روی به جستن او
 کانچه جستی درون جبّه توست
 دامن خویش را بگیر به چنگ < ۴۱ الف >
 خواهش از روم جوی و خواه از زنگ

[۵۲۴] وَ أَسْتَأْزُ لَبِيسِ الْجِسِّ لَمَّا كَشَفْتُهَا
 [۵۲۵] زَفَعْتُ حِجَابَ النَّفْسِ عَنْهَا بِكَشْفِي الـ
 [۵۲۶] وَ كُنْتُ جَلَا مِرَاةٍ ذَاتِي مِنْ صَدَا
 [۵۲۷] وَ أَشْهَدُنِي إِيَّاي إِذْ لَا سِوَايَ فِي
 [۵۲۸] وَ أَسْمَعُنِي^۶ فِي ذِكْرِي اسْمِي ذَاكِرِي
 [۵۲۹] وَ عَانَقْتَنِي لَا بِالتِّزَامِ جَوَارِحِي الـ
 [۵۳۰] وَ أَوْجَدُنِي رُوحِي، وَ رُوحٌ تَنْفُسِي
 [۵۳۱] وَ عَنِ شَرِكِي وَ صَفِي الْجِسِّ كُلِّي مُنَزَّةً
 وَ كَانَتْ لَهَا أَسْرَارٌ حُكْمِي^۳ أَرْخَتْ
 نِقَابَ، وَ كَانَتْ عَنِ سُؤَالِي مُجِيبَتِي
 صِفَاتِي، وَ مِنِّي أَحَدَقْتُ^۴ بِأَشْعَنِي
 وَ جُودِي^۵ مَوْجُودٌ فَيَقْضِي بِرَحْمَةٍ
 وَ نَفْسِي بِنَفِي الْجِسِّ أَصْفَتْ وَ أَسَمَّتْ
 جَوَانِحَ، لِكِنِّي اغْتَنَقْتُ هُوِيَّتِي
 يُعْطَرُ أَنْفَاسَ الْقَسِيرِ الْمُتَقَتِّ
 وَ فِيَّ، وَ قَدْ وَحَّدْتُ ذَاتِي، نُزْهَتِي

چون در این حرمسرای حقیقتِ جمعیتِ آیین، پرده های کثرت و آستار حس، از هم بگشودم - و حال آنکه اسرار حکمت من بود که آستار اختفا فرو گذاشته بود و بر مقتضای ﴿ آتِينَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا فَاتَّبَعِ سَبَبًا ﴾ هر چیزی را در مرتبه خویش قرار می داد و به^۷ ملابس خواص و احکام آن مرتبه می پوشانید تا فحوای ﴿ يَعْرِفُونَ كَلًّا بِسِيمَاهُمْ ﴾ بر آن

۲. تب: حتی.

۴. ال: أَحَدَقْتُ.

۶. ال: أَسْمَعُنِي.

۱. فر: مرشد می شد، بیت.

۳. در اصل: حِکْمِي.

۵. ال در حاشیه: شهودی.

۷. ال ندارد.

مترتب گردد و صورت وحدت مطلقه در کثرت ظاهر شود -

[۵۲۵] هرآینه حجابِ ظلمتِ آثارِ نفس را از پیش آن حقیقت برداشتم به سبب انکشاف نقابِ حسی؛ و از آن سؤال - که در حین طلب و حیرت می‌کردم که کشف نقاب کند از حقیقت من - اجابت فرمود.

[۵۲۶] و من بودم که از روی آن بوارق عشقی و واردات جلالی، زنگ تفرقه و همی صفات را از روی آینه جهان‌نمای ذات خویش می‌زدوادم؛ و هم از من بود که آن ذات، محفوف به اشعه اکوان و الوان شده بود.

القصه، در این موطن جمعیت نضارت، از آن حضرت محظوظ شدم از حیثیت حواس بی‌واسطه مزاحمت ایشان؛

[۵۲۷] چنانچه از حیثیت بصر و روی نظر در آن آینه، من خود را به خود نمودم بی‌مزاحمت چیزی دیگر؛ که بغیر^۱ از من، در دار وجود دیار نبود تا مزاحم من شود.
بی‌قفا روی نیست در خارج واندر آینه بی‌قفا باشد

[۵۲۸] و از حیثیت سمع، بشنوائیدم در یاد کردن نام خودم، ذاکر خویش را؛ در حالتی که نفس تحقق‌پناه من، به نفی احکام حس اصفا کرده و قدر مرا در مدارج عز و مراقی اطلاق، بلندپایه گردانیده.

[۵۲۹] و از روی لمس در این خلوتِ جلوتِ رتبت^۲ در برگرفتم خود را، نه به مصادمه و مماسه جوارح و جوانح، بلکه هویت اطلاق شعار خویش را در عناق اتحاد گرفتم. و ذائقه را در این قوت داخل نکرده است از روی لمس، چون آن حضرت از اوصاف و اسماء کثرت آیات، حامل اربعه که مجمل سایر مراتب کثرت است، پیش نشد.

[۵۳۰] و از روی شم بپویانیدم خود را بوی عطراَسای خویش؛ و حال آنکه روح و باطن آن بخار دخانی که از من بیرون می‌آید و صورت تنفس می‌گیرد، سایر بویهای خوش - از مشک و عبیر و عنبر - از او بو می‌گیرند.^۳

باد بویی از دو زلفش وام کرد سوی چین آورد و مشکش نام کرد

*

۲. مب در حاشیه و نیز فر: این موطن خلوت رتبت.

۱. تب: غیر.

۳. فر: + بیت.

هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی از دولت آن زلف چو سنبل شنوی
 [۵۳۱] فی الجملة در این وقت جمعیت، حالت من - چون به حکم «مِنْهُ بَدَأَ وَإِلَيْهِ
 يَعُودُ» هم واحد و هم کُلّ است - از مشارکت اوصاف وهمی و اعراض حسّی منزّه و
 مبرّاست. کیف لا؟ و حال آنکه در این وقت که من به وحدت ذاتی و اطلاق حقیقی، ذات
 خود را یگانه کردم، تقدّس و تنزّه من هم در من است نه از من.
 این عبارت «وَفِي وَ قَدْ وَحَدُّ ذَاتِي نُزْهَتِي^۱» غایت اعجاز است در تعبیر «وحدت در عین
 کثرت»؛ آگاه باش!

[۵۳۲] وَ مَدْحُ صِفَاتِي بِي^۲ يُؤَوِّقُ مَادِحِي
 لِتَحْمَدِي وَ مَدْحِي بِالصِّفَاتِ مَدْمَتِي
 [۵۳۳] وَ شَاهِدُ وَ صَفِي بِي جَلِيسِي وَ شَاهِدِي
 بِهٖ لِاحْتِجَابِي لَنْ يَحُلَّ بِحَلَّتِي
 [۵۳۴] وَ بِي ذِكْرُ^۳ أَسْمَائِي تَبْقُظُ زُؤِيَّةً
 وَ ذِكْرِي بِهَا رُؤِيَا تَوْسُنِ^۴ هَجْعَتِي
 [۵۳۵] كَذَاكَ بِفَعْلِي عَارِفٌ بِي جَاهِلٌ
 وَ عَارِفُهُ بِي عَارِفٌ بِالْحَقِيقَةِ

چون حضرت احاطت آیات من بر سایر معانی و حقایق که مبادی صفات و اوصافند،
 مشتمل است - اِشْتِمَالَ الْكُلِّ الْمُحِيطِ عَلَى أَجْزَائِهِ الْمُحَاطِ - هرآینه نسبت این صفات به
 حضرت جمعیت من دادن و استبانت آن بدین طریق کردن، موجب مزید اظهار آن
 حضرت از روی آن صفت گردد و مستتبع مدح او شود؛ و مادح بر حقیقت حمد - که
 عبارت از تعریف محمود است به صفات کمالی - موفق و مهتدی گردد. و اما مدح آن
 حضرت بدین صفات جزئیة^۵ محصوره در تحت او کردن و استبانت آن، از این روی
 جستن، موجب مذمت و حطّ رتبت احاطت منزلت او باشد.

[۵۳۳] و همچنین هر که مشاهده اوصاف من، بدین حقیقت احاطت قربت من کرد،
 قریب و جلیس من گشت؛ و هر که به واسطه این صفات جزئیة تقید نشانِ ظلمت علامت،

۱. در اصل: نُزْهَةٌ.

۲. ال: لِي.

۳. ال: وَ فِي ذِكْرِي.

۴. در اصل: تَوْسُنٌ.

۵. در اصل: خَزِينَةٌ؛ مطابق همه نسخه بدلهای و به افتضای معنی تصحیح شد.

مشاهده من خواهد که کند، کی میسرش شود که در این منزلگاه اطلاق بارگاه فرو آید؟ به واسطه احتجابی که این حضرت را از آن مقیدان صفات محصوره مقیده ثابت است.

[۵۳۴] و همچنین از حیثیت این حقیقت احدیت جمعی من - که اصل است - ذکر سایر

اسماء و خصایص - که فرو عند - کردن، ذکری باشد از سرآگاهی و تیقظ. فاما ذکر آن

حقیقت از حیثیت اسماء مقیده محصوره - که حُجُب مسدوله آن حضرتند - < ۴۱ ب >

خوابی باشد از سر غفلت و استغراق.^۱

بدان مخسب^۲ که در خواب روی او بینی که آن خیال بود و اعتبار نتوان کرد

[۵۳۵] و همچنین هر که به ملاحظه فعل و مشاهده صنع من^۳ مرا می شناسد، او

جاهل است بر حقیقت من. بلی! هر که این افعال و اوصاف را به من شناسد، اوست

عارف.^۴

همه را دید هر که روی تو دید و آنکه رویت ندید هیچ ندید

حاصل آنکه: چون مصدر و مبدأ اوصاف وجودی - چون عرفان و ذکر و شهود^۵ و

مدح و حمد و غیره - طرف اطلاق محبوبی است که ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ﴾، و

انتساب آن به عاشق، عاریتی است، هرآینه جمله لَمَنْ اوصاف، هر چه از آن حضرت

ناشی شود، بر حقیقت خود همان باشد؛ چنانچه^۶ اوصاف عدمی - چون جهل و نسیان و

حجاب و مذمت و مذلت - به نسبت با طرف عاشق که بحقیقتها از آنجا منتشی می گردد،

﴿وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ﴾.^۷

چندانکه تو را خوبی و خودرایی و نازت . ما را همه مسکینی و خواری و نیازت

[۵۳۶] فَخُذْ عِلْمَ أَعْلَامِ الصِّفَاتِ بِظَاهِرِ الـ _____ مَعَالِمٍ، مِمَّنْ نَفْسٍ بِذَاكَ عَالِمَةٍ

۲. همه نسخه بدلها: مخسب.

۴. تب فر: + بیت.

۶. ال: چنانکه.

۱. فر: + بیت.

۳. فر ندارد.

۵. تب: ذکر شهودی.

۷. فر: + بیت.

[۵۳۷] وَ قَسَمَ ۱ اَسَامِي الذَّاتِ عَنْهَا يَبَاطِنِ الِ — قَوَالِمِ، مِنْ رُوحٍ يَبْذَاكَ مُشِيرَةً
چون از تمهید ابیات سالفه مبین گشت که ظهور علوم و معارف و اظهار سایر صفات
وجودی و کمالات حقیقی، از پرتو انوار جمال اطلاق آیات کمالی محبوب است و شک
نیست که هر علمی را موقفی خاص و هر موطنی از موطن کمالی آن حضرت، مناط
نوعی از انواع معارف است،^۲

رخ نگار مرا هر زمان دگر رنگست به زیر هر خم زلفش هزار نیرنگست،
می خواهد که تبیین مآخذ معارف را و تحقیق مبادی آن نوع علم را تفصیلی کند تا از عهده
بیان طریق عرفان و توحید تفصیلی نموده باشد؛ چه، از شیخ جنید مروی است که «مَنْ لَمْ
يُعَايِنِ صِفَاتِ اللَّهِ أَجْمَعَ دَقَائِقَهَا وَ لَطَائِفَهَا لَمْ يُؤَخِّدْ بِاللَّهِ وَ لَمْ يَعْرِفْهُ وَ الطَّرِيقُ مِنْ دَاخِلِ
المَعْرِفَةِ».

می گوید که علم به امارات و اعلام صفاتی که ظواهر حقایقند و نهایت مراتب تفرقه و
کثرت ایشانند و مستقر ایشان در ظاهر اعضا و جوارح است، از لوح نفس - که خزانه صور
تفصیلات است - اخذ کن که استحصال آن از این حیثیت متصور گردد؛
[۵۳۷] چنانچه فهم شئون و اسامی ذات و حروف اصلی و کلمات عالیات - که به
بواطن عوالم تعلق دارند - از آن ظواهر کردن، اخذ آن از اشارات اجمالی^۳ و حرکات قلمی
روح صورت بندد^۴.

از سبق غمزه اش فهم اشارات کرد هر که به قانون عشق راه قلندر گرفت

[۵۳۸] ظُهُورُ صِفَاتِي عَنْ أَسَامِي جَوَارِحِي
[۵۳۹] رُقُومُ عُلُومٍ فِي سُتُورِ هَيَاكِلِي
[۵۴۰] وَ أَسْمَاءُ ذَاتِي عَنْ صِفَاتِ جَوَانِحِي
[۵۴۱] رُمُوزُ كُنُوزٍ عَنْ مَعَانِي إِشَارَةِ
مَجَازاً بِهَا لِلْحُكْمِ نَفْسِي تَسَمَّتْ
عَلَى مَاوَرَاءَ الْجِسِّ، فِي النَّفْسِ وَرَّتْ
جَوَازاً لِأَسْرَارِ بِهَا الرُّوحُ سُرَّتْ
بِمَكْنُونِ مَا تُخْفِي السَّرَائِرُ^۵ حُفَّتْ

۲. تب فر: + بیت.

۴. تب فر: + بیت.

۱. تب: فهم.

۳. فر: جمالی.

۵. در اصل: السرائر.

چه، ظهور این صفات خاصه من، مثل سمع و بصر و غیره، که منشأ ایشان ظاهراعضای آلی و اسامی جوارحند و از برای حکمت بالغه ظهور و اظهار و قوانین کلیه شعور و اشعار، نفس من به آنها مسمی گشته‌اند^۱ از روی مجاز،

[۵۳۹] همه رقوم حقایق علوم و نقوش دقایق معارفند که بر لوح قوای شاعره ایشان مثبت گشته، در تحت هیاکل اعضای جسمانی - که ستور مسدوله و حجب حایله حسند از عوالم معانی روحانی و مثالی و غیرهما - پوشیده مانده‌اند؛ چه، هریک از این صفات مثل سمع و بصر و ذوق و لمس و شم و بطش و غیره، بابی است از لطایف معارف و عرایس حقایق که به حلی صور حرفی و نغمات موزونه و نقوش کونی و اشکال مطبوعه و طعوم مزاجی و ماکل لذیذه و سطوح لطیف و ملابس ناعمه و بویهای خوب و روایح طیبه و جایهای خوش و مواضع نزهه، بر منصه وجود در جلوه آمده‌اند.^۲

تا تماشای جمال خود کند اینهمه اسرار بر^۳ صحرا نهاد

[۵۴۰] و همچنین اسماء ذات من - که مبادی ظهور ایشان، اوصاف اعتباری و شئون اصلی است، که عبارت از جوانح و اضلاع طرف بطون است و از برای اسراری است که بدان، انبساط روح مطلق می شود و او جهت افشای این اسرار، متوجه شوارع ظهور گشته و روانه این طرف شده -

[۵۴۱] همه رموز کنوز «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا» است که مشتمل بر جواهر حقایق و نفایس معانی و لطایف «فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ» آمده؛ و آن معانی در هر مرتبه‌ای به مکنونات سرایر و مخزونات حقایق محفوظند.

از نکته ظهور صفات در اسماء و ظهور اسماء از صفات، غافل نگذرد که بر دقایق جلیله منظوی است.^۴

به تو رمزی بگفتم ار بشوی از زبانم سخن پذیر امروز

۱. چنین است در اصل.

۲. تب فرا: + بیت.

۳. فرا: در.

۴. تب فرا: + بیت.

[۵۴۲] وَأَثَارُهَا فِي الْعَالَمِينَ^۱ بِعَلِيهَا وَعَنَهَا بِهَا الْأَكْوَانُ غَيْرُ غَنِيَّةٍ

[۵۴۳] وَجُودُ اقْتِنَا ذِكْرٍ، بِأَيْدِ تَحَكُّمٍ شُهُودُ اجْتِنَا شُكْرٍ بِأَيْدِ عَمِيَّةٍ

[۵۴۴] مَظَاهِرُ لِي فِيهَا بَدَوْتُ وَ لَمْ أَكُنْ عَلَيَّ بِخَافٍ قَبْلَ مَوْطِنِ بَرَزَةٍ

و آثار و شواهد اسماء مذکورہ۔ کہ مفاتیح ابواب وجود و مقالید اقبال غیبند۔ در عالم و عالمیان از حیثیت تعینات ایشان، با علوم خاصہ ہر یک بدان آثار و حیثیات <۴۲ الف> حاصل و ظاہر است؛ و حال آنکہ اکوان عالم از آن اسماء بہ مجرد آثار اکتفانمودہ اند و مستغنی نگشتہ؛ بلکہ مظهر ذات و تمامی صفات شدہ۔^۲

آن پادشاہ اعظم در بستہ بود محکم پوشید دلچ آدم ناگاہ بر در آمد

[۵۴۳] آثار این اسماء مذکورہ^۳ از روی تمامی دایرہ ظهور۔ کہ آدم عبارتی^۴ است از

آن۔ مشتمل بر قوسین است:

- یکی قوس وجود است کہ عبارت از احتیاز تمام مراتب شجرہ ظهور و ذکر است بہ واسطہ استیلای قوای مراتب و تسلط احکام تعینات و تحکّمات ایشان۔

- و دیگر قوس شہود است کہ عبارت از اجتنای ثمار اظہار و شکر است بہ ایادی آن عوارف جسیمہ و ایادی عمیمہ۔ و این طرفہ لطیفہ ای است کہ ہم نعمت است و ہم شکر۔^۵ «ہم بادہ و ہم حریف و ہم جام»

[۵۴۴] و این دایرہ بتمام مراتب القوسین، مظاهر آن حقیقت مند کہ در آنجا ظاہر

گشتہ ام؛ و حال آنکہ نہ آن بود کہ پیشتر از این، نشأت ظهور و موطن بروز، بر من پوشیدہ بود۔^۶

الحق شگرف مرغی کز تو دو کون پر شد نی^۷ بال باز کردہ نز آشیان پریدہ

[۵۴۵] فَلَفْظٌ، وَكَلْبِي بِي لِسَانٍ مُّخَدَّثٌ وَ لَحَظٌ، وَكَلْبِي فِي عَيْنٍ لِّعِبْرَةٍ^۸

۱. چنین است در اصل؛ و در بالای آن نوشته شدہ است «معاً». یعنی «ل» بہ هر دو حرکت فتحہ و کسرہ درست

است.

۲. فر: + بیت.

۳. فر: مذکور.

۴. فر: عبارت.

۵. فر: + ع.

۶. تب فر: + بیت.

۷. ال تب فر نا مل: نہ.

۸. ال: لعبرتی.

[۵۴۶] وَ كَلَّمِي بِالنَّدَا أَسْمَعُ^۱ النَّدَى وَ كَلَّمِي فِي رَدِّ النَّدَى^۲ يَبْدُ قُوَّةً^۳

[۵۴۷] مَعَانِي صِفَاتٍ، مَاوَرَا اللَّبِيسَ أُثْبِتُ وَأَسْمَاءُ ذَاتٍ، مَا رَوَى الْجِشَّ بَثَّتْ

چون ادای حق توحید بر سنن تمام آیت ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾ اقتضای آن می‌کند که تحقیق جمعیت در نهایت تفرقه، و تفرقه در عین جمعیت مؤدی گردد. چنانچه در هر موطنی بدان اشارت رفت. در اینجا نیز آن طریق مسلوک خواهد داشت. و اسماء اول مذکوره. که گفت بجمع آثارها و احکامها مظاهر من بوده‌اند و هستند. به اعتباری عبارت وجود و نور و علم و شهود از آن تعبیر کند و به اعتباری دیگر. که مناسب این موطن است. به حیات و علم و قدرت و ارادت مؤدی شود.

بر او لازم گشت که مبادی آن اسماء علی التفصیل. که مجالی ظهور ایشانند در خویشتن. بیان کند تحقیقاً للمظهریة؛ و از این است که می‌گوید: حقیقت من در آن موطن جمعیت معدن، یک سخن بود؛ و حال آنکه همگی من زبانی بود بدان گویا. و این از روی آنکه حروف و کلمات، خزانه علوم و معارفند، اشارت به مبدأ «علم» می‌تواند بود.

و همچنین ذات من در آنجا دیدنی^۴ بود و نگاهی؛ در حالتی که همگی من دیده بود از برای اعتبار و ادراک آن.

و این از روی انطباق صور مثالی در رطوبت جلیدی، بر مؤدای ﴿وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾ به مبدأ «حیات» اشارت است.

[۵۴۶] و همچنین ذات من در آنجا یک گوش بود؛ در حالتی که همگی من به ندایی که مسموع او بود، انجمن آفرینش را می‌شنواید یا می‌شنود. چون کلام. که مسموع عبارت از اوست. کنایتی^۵ است جامع سایر موجودات، بدان هرآینه همه را توان شنود و شنواید.

۲. ال: الرّدى.

۴. ال: دیده‌ای.

۱. در اصل: أسمع؛ ال: أسمع.

۳. ال: قوتی.

۵. در اصل: کنایت.

و این، از روی تلازمی که به مقتضای «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۱ میانه ارادت و اسماع واقع است، اشارت به مبدأ «ارادت» می تواند بودن. و همچنین همگی حقیقت من، دست بود در تناول عطایای مترادف و متوالی. و این از جهت مناسبت ید با قدرت، اشارت است به مبدأ «قدرت».

[۵۴۷] بعد از آن می گوید که: این «لفظ» و «لحظ» و «سمع» و «قوت» مبادی حقیقت و معانی صفاتی اند که در ماورای لباس تعینات و حجب اکوان ثابت شده است؛ و اسامی ذاتی اند که آنچه راویان حواس، به اسانید قوا، از صحاح الوان و اکوان روایت می کنند،^۱ از مخارج مجالی او بر صفایح امکان مثبت گشته.^۲

هر چه از کاینات گیرد رنگ جمله در خاک پاش می بینم

بِتَصْرِيفِهَا مِنْ حَافِظِ الْعَهْدِ أَوْلَىٰ	[۵۴۸]
بِشَوَادِي مُبَاهَاتٍ هَوَادِي تَنْبِيهِ	[۵۴۹]
وَتَوْفِيقِهَا مِنْ مَوْثِقِ الْعَقْدِ ^۳ آخِرًا	[۵۵۰]
جَوَاهِرُ أَنْبَاءِ زَوَاهِرُ وَصَلَةِ	[۵۵۱]
بِتَنْفِيسِ غَلِيهَا بِالْوَلَاءِ حَفِيفَةِ	
بِشَوَادِي فُكَاهَاتٍ غَوَادِي رَجِيَةِ	
بِتَنْفِيسِ، عَلَيَّ عِزُّ الْإِبَاءِ أَبِيَّةِ	
ظَوَاهِرُ أَنْبَاءِ قَوَاهِرُ صَوَلَةِ	

این اسماء اربعة مذکوره که مجالی تحقق ایشان در مرتبه تمامی عبدی انسانی، جوارح چهارگانه اند، مراقی بروز ایشان در شجره وجود، محصور هم بر چهار مرتبه شده:

اولاً مرتبه «ظهور» است و تنوعات تحویلات او، که آن را به «تصریف» تعبیر نموده.^۴ و ثانیاً مرتبه «اظهار» است و مدارج انبساط او سه پایه است: اولاً تبیین موطن ظهور آن اسماء و تحقیق مظاهر خصوصیات هریک، که «توقیف» عبارت از آن است؛ و دوم^۵، طرف ظاهریت آن، که عبارت از نصب^۶ اوضاع و اشکال داله بر آن موطن است، که «تعریف» بدان اشارت کرده؛ و سوم^۷، شهود مدلولات آن اوضاع و اشکال که احکام آن

۲. مل: کنند؛ فر: + بیت.

۴. ال: نمود.

۶. ال: نصیب.

۱. ال: می کند.

۳. ال در حاشیه: العهد.

۵. ال تب: دویم.

۷. ال فر: سیم.

اسماءند که «تشریف» بدان اشارت است.
 و اول، مرتبه «نبوت» است و ثانی «رسالت» و ثالث «ولایت». این زمان هریک از این
 مراتب را بیان خواهد کرد و صور ظهور اسماء اربعه در آنجا نمود:
 اولاً مرتبه «تشریف» آن اسماست و صور تحویلات در امثله وجودیه؛ و این از مقام
 حافظان سررشته «رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه» [است] که < ۴۲ ب >
 نفس شریفشان بر محافظت حقوق موالات این اسماء مذکوره مواظب بوده [تا] غبار تفرقه
 کثرت، حجاب وجه وحدت نشان محبوبشان نشود.
 [۵۴۹] از روی «کلام»، مغنیان و گویندگان اشعار افتخارند که ^۱ «أنا من أهوى و من أهوى
 أنا»؛

و از روی «بصر»، اعالی ^۲ مراکب تنبه و ظهورند که ^۳
 میان روز، شتر بر سر مناره رود هر آنکه گوید کو کو بدان که نابیناست
 و از روی «سمع»، مبادی آثار انبساط و بشاشت است ^۴؛ «بشنو این نکته که خود را ز غم
 آزاده کنی ^۵».

لَوْ يَسْمَعُونَ كَمَا سَمِعَتْ حَدِيثَهَا خَيَّوْا لِعِزَّةِ رُكْعًا وَ سُجُودًا
 و از روی «قوت و قدرت»، ابر باران امانی است که مبدأ فیض و منشأ فتوح است. ^۶
 دل را چه کنم اگر نه جانت شمرد دیده چه بود گر نه به رویت نگرد
 از دست چه سود گر نه زلفت پیچد وز پا چه اثر ^۷ گر نه به کویت گذرد
 [۵۵۰] و آخر، مرتبه «توقیف» آن اسماست که آن عبارت از تمیز خصوصیات
 هریک ^۸ است و ربط رقایق ظهور ایشان به موطن صدور؛ و این معنی ^۹ از کسی صادر تواند
 شد که عقد تمیز آثار «وَ أَخَذْنَا مِنْهُم مِيثَاقًا غَلِيظًا لِيَسْأَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَ أَعَدَّ

۲. تب: عالی.

۴. فر: + ع.

۷. تب: هنر.

۹. فر ندارد.

۱. فر: + ع.

۳. فر: + بیت.

۵ و ۶. فر: + شعر.

۸. ال: یکی.

لِلْكَافِرِينَ عَذَاباً أَلِيماً» به دست قوت استوار گرفته باشد؛ چنانچه نفس او مغلوب جام مدام وحدت - که از ساقی وقت به کام ذوق نوشد - نشود؛ بلکه با وجود نشوہ، قوت آتش باشد کہ ابا کند از اجرای احکام او^۱. این مقامی بس عزیز است.^۲

سَقُونِي وَ قَالُوا لَا تُقِنِّ وَ لَوْ سَقُوا جِبَالَ حُنَيْنٍ مَا سَقُونِي لَقِنْتِ^۳

*

نه پیر که حال غالب او آن پیر که حال طالب او

[۵۵۱] و این توقیف مذکور از روی «کلام»، جواهر انبا و اخبار است که از خصوصیات اسماء تعبیر کند که «أوتيتُ جوامعَ الکلم»؛ و از روی «بصر»، لالی زاهره و وصلت و اتصال است که «قُرَّةُ عيني في الصلوة»؛ و از روی «سمع»، ظواهر انبا و اخبار که مشتمل بر اجل حقایق، بلکه بر کلیه آن که «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ»؛ و از روی «قدرت و قوت»، به قواهر حشمت و صمصام صولت که «أنا نبي السيف».

[۵۵۲] وَ تَعْرِيفُهَا مِنْ قَاصِدِ الْحَزْمِ ظَاهِرًا سَجِيَّةُ نَفْسٍ بِالْوُجُودِ سَخِيَّةُ
[۵۵۳] مَثَانِي مُنَاجَاةٍ مَعَانِي نَبَاهِيَّةُ مَغَانِي مُحَاجَاةٍ مَبَانِي قَضِيَّةُ
[۵۵۴] وَ تَشْرِيفُهَا مِنْ صَادِقِ الْعَزْمِ بَاطِنًا إِنَابَةُ نَفْسٍ بِالشُّهُودِ رَضِيَّةُ
[۵۵۵] نَجَائِبُ^۴ آيَاتِ غَرَائِبُ نُزْهَةِ زَغَائِبُ غَايَاتِ كِتَابِ نَجْدَةِ

و این توقیف مذکور را دو طرف است: یکی ظاهر که عبارت از «تعریف» است و دوم^۵ باطن که عبارت است از «تشریف».

اما «تعریف» این اسماء - که عبارت از نصب اوضاع و اشکال داله است بر خصوصیات هریک - از کسی صورت صدور تواند یافت که به صدق قصد، مبادی هریک را به مقاطع حزم و عزم ملحق گردانیده، مَلَكَةٌ^۶ نفس رسالت ایالتش به ایجاد آن صور

۱. ال: او.

۲. فر: + شعر.

۳. فر: + بیت.

۴. ال: عجائب.

۵. ال تب: دویم.

۶. فر: ملک.

دالّه، متحقّق باشد.

[۵۵۳] و آن تعریف مذکور از حیثیت «کلام»، مثنوی مناجات است که ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي﴾. و از حیثیت «بصر»، معنی بزرگی و علوّ شأن است؛ و مراد به «معنی» اینجا نفس نباهت و جلالت رتبت آن منصب شریف است که عَلم ظهورش به طغرای «مَتَى احْتَاجَ النَّهَارُ إِلَى دَلِيلٍ»^۱ موّشح است، نه آن معنی که در مقابل صورت باشد. و از حیثیت «کلام^۲»، مواضع لُغز و مواقع اشکال است که «إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَ بَطْنًا وَ حَدًّا وَ مَطْلَعًا». و از حیثیت «قدرت و قوّت»، مبانی قضیّه ظهور و اظهار است که ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ﴾.

[۵۵۴] و اما «تشریف» این اسماء - که عبارت از طرف بطون آن توقیف است، یعنی ادراک معانی و حقایق آن صور مذکوره^۳ - از صادق عزیمتی صورت ظهور یابد که مرکبِ عزمِ برق آهنگش در رجوع به مستقرّ اصلی خویش که منبع حقایق و معدن معانی است، به عنان عوایق و لجام موانع متوقّف نگردد تا نفس شریفش به رتبت شهود و منزلت مکاشفه آن حقایق، برگزیده و پسندیده شود.

[۵۵۵] و این تشریف از روی «کلام»، مراکبِ برگزیده آیات کریمه خواهد بود که حوامل حقایق مذکوره اند. و از روی «بصر»، غرایب نزهها و عجایب فرجهای بزمخانه ﴿لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى﴾ است. و از روی «سمع»، منتهای مطالب و غایاتند؛ چه، چون سمع از جوارح مذکوره به طرف بطون مخصوص است، هرآینه در این مرتبه، او حایز قصب السبق شود. و از روی «قدرت»، عساکر و جیوش نصرت و قوّت است که «نُصِرْتُ بِالصَّبَا وَ أُهْلِكْتُ عَادًا بِالدَّبُورِ»^۴.

باد با بوی سر زلف دلاویز تو بود ورنه از باد ندادیم دل خویش به باد

[۵۵۶] فَيَلْبَسُ^۵ مِنْهَا بِالتَّعَلُّقِ فِي مَقَا - م الإسلام، عن أحكامه الحكيمية

۱. تب: دلیلی.

۲. تب: سمع.

۳. تب: عظیمه.

۴. فر: + بیت.

۵. ال: و لَبَس.

[۵۵۷] عَقَائِقُ إِحْكَامٍ دَقَائِقُ حِكْمَةٍ حَقَائِقُ أَحْكَامٍ زَقَائِقُ بَسْطَةٍ

[۵۵۸] وَ لِيَلِجَنَّ مِنْهَا بِالتَّخَلُّقِ فِي مَقَامِ

[۵۵۹] ضَوَائِعُ أَذْكَارٍ لَوَائِعُ فِكْرَةٍ جَوَائِعُ آثَارِ قَوَائِعُ غَيْرَةٍ^۲

چون مراتب ظهور آن اسماء اربعه فی نفسه بیان کرد، این زمان حظوظی که عبد را در مراتب وجودی اش^۳ از آن اسماء می شود، بیان خواهد کرد. < ۴۳ الف >

و عبد از ابتدای مراتب استقراری که مبدأ ظهور امتیاز اوست، تا انتهای کمال وجودی هم چهار مرتبه دارد:

اولاً مرتبه «نباتی» است که مبدأ استفاضه قوای خاصه و تلبس به احکام و آثار امتیازی است و آن را به «لبس از آن» تعبیر کرد؛ و غایت ترقی او همین اعتراف قولی است که به «اسلام» آن را خواسته، و مترتب بر او «تعلق اسما» است یعنی مجرد تعقلِ احتیاج بدان^۴.

و ثانیاً مرتبه «حیات» است و احساس جزئیات، که مبدأ نفس حیوانی است؛ و غایت ترقی او، عقد یقین است که «ایمان» عبارت از آن است، و مترتب بر او «تخلق به اسما» است که عبارت از قیام به مواجب آن است عَلِيٌّ مَا يَلِيْقُ بِهِ.

و ثالثاً مرتبه «ادراک معقولات» است که مبدأ فیضان نفس ناطقه است؛ و غایت ترقی او مرتبه شهود است که «احسان» عبارت از آن است، و مترتب بر او «تحقق به اسما» است یعنی شهود ذات مُتَلَبِّساً بِهَا «كَأَنَّكَ تَرَاهُ».

و رابعاً مرتبه «جمع» است که «قلب» عبارت از آن است و موطن شهود او مرتبه عرفان است که رائی متقلب به مرئی گشته و عین او شده؛ و مترتب بر او مقام «کمال اخلاص» است که «فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ» از آن تعبیر می کند.

و هر یک از این مراتب را بعد بلوغ العبدِ إِلَى الكَمَالِ، حظی خاص است از آن اسماء مذکوره.

۱. ال: العلمیة.

۲. ال تب فرنا: عزة.

۳. تب: وجود خویش؛ فر: وجودش.

۴. مب «بدان» را با علامت به «اسماء» مربوط کرده است؛ یعنی ضمیر «آن» به «اسماء» برمی گردد.

[۵۵۶-۵۵۷] اما مرتبه «لبس» را که رابطه نسبت او بدان اسماء مجرد تعقل است و تعلق به آثار ایشان در مقام اسلام - که مورد افعال و آثار است از احکام حکمت آثار او - از روی «کلام»، حظّ او اشعه انوار احکام اهتدایات اوست؛ و از روی «بصر»، دقایق حکمت شفاغایات او؛ و از روی «سمع»، حقایق اتقان نشانش؛ و از روی «قوت»، روابط اعمال و رقایق افعال بسطت نتایجش.

[۵۵۸-۵۵۹] و اما مرتبه «حس» را که رقیقه نسبت او بدان اسماء، تخلق است به احکام و معانی او در مقام ایمان - که عبارت از موطن تیقن معانی و تدبّر حقایق است - حظّ او از امارات و آیات عملیه^۳ او، از روی «کلام»، صوامع اذکار تصفیه آثار است؛ و از روی «بصر»، لوامع افکار انوار آثار؛ و از روی «سمع» - که از جوارح برزخ واقع شده است میان باطن و ظاهر - جوامع آثار ذوق احوال باشد؛ و از روی «قدرت و قوت»، قوامع و قواطع منبّهات غفلت پرداز^۴ غرورزدای خواهد بود^۵.

زنجیر بر دستم نهد چون دست در کاری کنم در ختم می غرقم کند گر قصد هشیاری کنم

[۵۶۰] وَلِنَفْسٍ مِّنْهَا بِالتَّحْقُقِ فِي مَقَا - مِ الْإِحْسَانِ عَنِ أَنْبَاءِ النَّبَوِيَّةِ
[۵۶۱] لَطَائِفُ أَخْبَارٍ وَظَائِفُ مِئْجَةِ صَحَائِفُ إِخْبَارٍ خَلَائِفُ حِسِّيَّةِ
[۵۶۲] وَلِلْجَمْعِ مِنْ مَبْدَا كَأَنَّكَ وَانْتِهَا فَإِنْ لَمْ تَكُنْ عَنِ آيَةِ النَّظَرِيَّةِ
[۵۶۳] عُيُوثُ انْفِعَالَاتٍ بُعُوثُ تَنْزِهِ حُدُوثُ اتِّصَالَاتٍ لُيُوثُ كَتَبِيَّةِ

[۵۶۰-۵۶۱] و اما مرتبه «نفس» را که روابط تقرّب او بدان اسماء به مرتبه تحقق رسیده، در مقام احسان انکشاف بنیان از احوال و اخبار نبوت نشانش، حظّ او به طریق «کلام»، اخبار شهود آثار است از کتاب «الإحسان أن تعبد الله كأنك تراه»؛ و به طریق «بصر»، وظایف نوال جمال از خزانه بیکرانه لطایف «فيه ما لا عين رأت»؛ و به طریق «سمع»، صحایف اخبار ایشاردلالت است از زبان بی امتنان «و لا أذن سمعت»؛ و به طریق

۱. مل: ایقان.

۲. مب در حاشیه و نیز فر: بسیطه.

۳. مل: علیّه.

۴. فر: غفلت بردار.

۵. فر: + بیت.

«قدرت و قوت» خلائف اعتبارمکانیت اعتداد تمکین است از منشور ﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ﴾.

[۵۶۲-۵۶۳] و اما مرتبه «جمع» را، یعنی قلب احاطت جمعیت انسانی که از مبدأ تعیین متوهم شهود «كَأَنَّكَ تَرَاهُ» تا انتهای فنای محقق رؤیت «فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ» میدان مقاومت و انقهار اوست، در تحت سطوت اسماء مذکوره از آیات تطریب غایات خودش بر مصداق ﴿مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى﴾ حظ او به طریق افاضت غمام کلام امطار، انفعالات فنا اثمار^۲ است؛ چه، چون سیر حقیقه الحقائق، در مراتب وجودی و مجالی کونی به نقطه احاطت نشان قلب رسید که جامع سایر دایره مراتب الهی و کیانی است، بالضروره عنان عزیمت از طرف اولیت و ظهور به جانب آخریت و بطون منعطف گردانید.^۳

روشن بود آن را که هدایت باشد کادوار وجود بی نهایت باشد
هر نقطه که در دور نهایت گیری باید که بدان نقطه بدایت باشد

همچنانکه از مبدأ سیر تا این منزل، در هر مرتبه‌ای اکتساب صورتی وجودی می نمود، از اینجا باز به حکم فرموده ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ در انخلاع از آن صور و انطلاق از آن قیود خواهد کوشید:

هر آینه حظ او به طریق «بصر» نیز، جز از حجاب بارگاه تنزیه ﴿لَنْ تَرَانِي﴾ و پرده داران سرادق تقدیس ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾ نباشد. و اما «سمع»، چون نسبت خصوصیت او به طرف بطون، مکرراً معلوم گشت، پس محلّ حدوث اتصال اول به آخر و ظاهر به باطن، همو تواند بود و خصوصیت تقدّم او بر سایر مراتب هم از اینجا است. و اما از حیثیت «قوت و قدرت»، چون مرتبه تمام و کمال است، همه شیر بیشه <۴۳ ب> جلادت و بهادر لشکر شجاعت باشد.^۴

عشق چو شیری^۵ است نه مکر و نه ریبو نیست گهی روبه و گاهی پلنگ

۲. ال: فنا آثار.

۴. فر: + بیت.

۱. مل: اعداد.

۳. فر: + رباعی.

۵. فر نا: شیر.

[۵۶۴] فَمَرَجَّهَا لِيَلِجَنَّ فِي عَالَمِ الشَّهَاءِ - دَةَ الْمُجْتَدِي مَا النَّفْسُ مِنِّي أَحْتَت
 [۵۶۵] فُصُولٌ عِبَارَاتٍ وَصُولٌ تَحِيَّةٍ - حُصُولٌ إِشَارَاتٍ أَصُولٌ عَطِيَّةٍ
 [۵۶۶] وَ مَطَّلَعُهَا فِي عَالَمِ الْغَيْبِ مَا وَجَدَ - ثُ مِنْ نِعَمٍ مِنِّي عَلَيَّ اسْتَجَدَّتْ^۱
 [۵۶۷] بِشَائِرٍ إِقْرَارٍ بِصَائِرٍ عِبْرَةٍ - مَسْرَائِرُ آثَارٍ ذَخَائِرُ دَعْوَةٍ

چون از تبیین حقایق اسماء اربعه باحکامها فی نفسها تفصی نمود و از احتضای انسان بجمیع مراتبِ عنها، این زمان شروع در بیان خصوصیت ظهور ایشان در مجالی^۲ خمسهُ وجود - که آن هم باصولها چهارند: غیب و شهادت و جبروت و ملکوت، و پنجم جهت جامعیت همه است - می کند:

[۵۶۴-۵۶۵] اما در مرتبه «شهادت» می گوید که: نهایت بازگشت این اسماء مذکوره در دوران مراتب وجودی و غایت مآل ایشان در این سیران، آنچه نفس من احساس می کند و درمی یابد از خود در این عالم شهادت - که ممدّ حسّ است - به عطایای قوای جسمانی و آلات بدنی، از روی «کلام»، فصول عبارات تفرقه آیات است؛ و از روی «بصر»، وصول سلام و تحایای جمعیت انجام؛ و از جهت «سمع»، حصول اشارات وجد غایات؛ و از روی «قدرت»، اصول عطایای استغنا نهایات.

[۵۶۶-۵۶۷] و اما در مرتبه «غیب» که افق مبین این اسماء و مطلع ظهور ایشان است، آنچه من یافته ام از مواید نعمی که هم از من بر من عطا شده، از روی «کلام»، بشایر اقرار - مؤدای اظهار است که «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً فَأَحْبَبْتُ»؛ و از جهت «بصر»، بصایر احوال اعتبار اطوار است؛ و از حیثیت «سمع»، بواطن و سرایر آثار معرفت دثار؛ و از روی «قدرت»، ذخایر دعوت انبساط سماط کمال نوال باشد.

بِكِ كَلِّ نَسِيٍّ نَاطِقٍ مُتَحَرِّكٍ وَ لَطِيفٍ مَبْرُكٍ فِي الْجَوَامِيدِ حَامِدٍ

[۵۶۸] وَ مَوْضِعُهَا فِي عَالَمِ الْمَلَكُوتِ مَا خُصِصْتُ مِنَ الْإِسْرَاءِ^۳ بِهِ دُونَ أُسْرَتِي

۲. فر: مجالس.

۱. فر: استحدثت.

۳. در اصل: الأسرا.

[۵۶۹] مَدَارِشُ تَنْزِيلِ مَحَارِشِ غِبْطَةٍ مَغَارِشُ تَأْوِيلِ فَوَارِشِ مَنَعَةٍ
 [۵۷۰] وَ مَوْقِعُهَا فِي عَالَمِ الْجَبْرُوتِ مِنْ مَشَارِقِ فَتْحِ لِتَبَايُرِ مُبْهِتِ
 [۵۷۱] أَرَانِكُ تَوْحِيدِ مَدَارِكُ زُلْفَةِ مَسَالِكُ تَمْجِيدِ مَلَانِكُ نُصْرَةِ

[۵۶۹-۵۶۸] و اما محلّ ظهور این اسماء و موضع بروز ایشان به صور شواکل در عالم «ملکوت» - که برزخ است میانه غیب و شهادت و لیکن از روی ظهور شواکل خیالی و صور مثالی به عالم شهادت اقرب باشد همچنانکه جبروت به غیب - آنچه من بدان مخصوص گشته‌ام از میامن مدارج سلالیم «أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا»، و از میان رفقای طریق استکمال، بدان متفرّد گشته، از روی «کلام»، مدارس ورود تنزیل و مجالس ظهور تفصیل است؛ و از جهت «بصر»، چون این موطن، میدان تسابق تعینات است، هرآینه منشأ ثوران ماده غبطت و غیرت باشد؛ و چون «سمع»، محلّ تشعب^۳ افنان شجره کلام است از طرف بطون و منافذ رویانیدن^۴ بیخهای او، بالضروره مغارس اصول تأویل باشد؛ و چون شهسوار معنی در این میدان، بر اسپ صورت سوارشدن بنیاد نهاد، هرآینه از روی «قوت»، فوارس منعت و جیوش عزّت باشند.

[۵۷۱-۵۷۰] و اما موقع این اسماء در عالم «جبروت» و منزل استقرار ایشان در این مرتبه - که مشرق صبح انارت آیات معنی است و مطلع فجر فتح رایات قدم و وجوب است که بصایر عقول در اشراق اطلاق اضیاءت او مبهوت می ماند^۵ - از روی «کلام»، گراسی و تختهای عرایس توحیدند در مجالی ظهور؛ و از روی «بصر»، مدارک قربت و زلفت است و مجالس اتحاد و الفت که «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ»؛ و از روی «سمع» و باطن تنزه آثار او، مسالک تمجید و مناهج عزّت و تقدیس است؛ و از روی «قوت و قدرت»، ملایک نصرت شعار و کزوبیان اعانت آثار است.^۶

فَكُلِّي إِذَا مَا غَبَيْتَ عَنِّي مَغَارِبُ وَ كُلِّي لِشَمْسِ الْحُسْنِ مِنْكَ مَشَارِقُ

۱. نا: موقفها.
۲. فر: تمجید.
۳. فر: تشعب.
۴. مب در حاشیه و ال: قوای اندرون.
۵. ال: می نماید.
۶. نب: + شعر.

[۵۷۲] وَ مَتَّبِعُهَا بِالْفَيْضِ فِي كُلِّ عَالَمٍ لِسَفَاةٍ تَفِيَسُ بِالإِفَاقَةِ أَثَرَتِ

[۵۷۳] فَوَائِدُ إِلهَامِ زَوَائِدُ نَعْمَةٍ^۱ عَوَائِدُ إِنعَامِ مَوَائِدُ نَعْمَةٍ

[۵۷۴] وَ يَجْرِي بِمَا تُعْطِي الطَّرِيقَةُ سَائِرِي عَلَي نَهْجِ مَا مَنِي الحَقِيقَةُ أُعْطَتِ

[۵۷۲-۵۷۳] و اما منبع فیضان کمالات وجودی و شهودی این اسماء و معدن ظهور جواهر حقایق و معارف، مرتبه جمعی انسانی است که سایر مراتب و عوالم الهی و کیانی را حائز و جامع است.^۲

خورشید به هر برجی فیروز و بهی باشد لیکن^۴ کر و فرّ خود در برج حمل دارد

و آثار فیضان آن اسماء در این نفس انسانی - که به واسطه آنکه رقایق نسبت^۵ او با سایر عوالم و مراتب و جمیع جزئیات ایشان متحقق گشته، خرقة هزار بخیه «الفقر احتیاج ذاتی» بر قامت احوال او پوشانید ولیکن به واسطه بلوغ رتبه کمالی و منصب تمامی که اقتضای جامعیت اضداد می کند، در عین همین احتیاج مذکور، تاج سلطنت و علم استغنائی «الفقیر لایحتاج الی الله» را مالک گشت - از روی «کلام»، فواید الهام کشف انجام است، و از روی «بصر»، راید و مبصر مراعی نزهت و تنعم که «لاینتقد العین إلا بالعین»،

من هر چه دیده‌ام ز دل و دیده تاکنون از دل ندیده‌ام، همه از دیده دیده‌ام

و از روی «سمع»، جلایل فواید احسان منبع و عظیم انعامات امتنان مخزن، < ۴۴ الف > و از روی «قوت و قدرت» انبساط بساط نعم تقویت آثار و تغذیت شعار.

[۵۷۴] القصة، سایر قوا و اعضای من که انسانم، یعنی جمیع عوالم و مراتب بجزئیاتها و احکامها، در سیران مراتب وجود و ظهور، جاری بر وجهی است که اقتضای قانون طریقه قویم و صراط مستقیم اعتدال کمالی است.

و این قانون، راست بر آن شریعت و نهج است که حقیقت از خمخانه قابلیت اولی - که عبارت از حقیقت من است، یعنی حقیقت محمدی^۶ که جامع سایر تعینات است -

۱. در اصل: زوائد.

۲. ال: نعمة.

۳. فر: + بیت.

۴. فر: لکن.

۵. نا: نسب.

۶. تب: محمدی صلی الله علیه و آله.

هریک را رنگ استعدادی بخشیده که «مِنَهُ بَدَا وَإِلَيْهِ يَعُود»^۱.

أَبْدَأُ جَمَالَكَ بِالنَّهَارِ مُؤَانِسِي وَ حَدِيثُ حُسَيْنِكَ فِي الظَّلَامِ مُسَامِرِي
حَيْثُ اتَّجَهْتُ وَ حَيْثُ كُنْتُ فَشَاهِدِي يَجْلُوكِ بَيْنَ بَوَائِطِي وَ ظَوَاهِرِي

[۵۷۵] وَ لَمَّا شَعَبْتُ الصَّدْعَ، وَ التَّأَمَّتْ فُطُو. رُ شَمَلِي بِفَرْقِي الوَصْفِي، غَيْرَ مُشْتَّتِي^۲
[۵۷۶] وَ لَمْ يَبْقَ مَا بَيْنِي وَ بَيْنَ تَوَثُّقِي بِإِيْنَانِي وَ دِي مَا يُؤَدِّي لِوَحْدَةِ
[۵۷۷] تَحَقَّقْتُ أَنَا فِي الْحَقِيقَةِ وَاجِدٌ وَ أَثَبَّتْ صَحْوُ الْجَمْعِ مَحْوُ التَّشْتَّتِي

چون از بیان تطوّر اسماء اربعه به سایر اطوار و ادوار و ابانت احکام ایشان در آن عدد - که متضمن تمام تفصیل و مشتمل بر کل احکام کثرت است از روی انطوای او بر عشره که جامع سایر مراتب کثیر است - تفصی نمود، آن را به حکم جامعیتی که مقتضای تمام ادای توحید است - چنانچه پیشتر معلوم گشت - به تحقیق طرف جمعیت ذاتی و بیان اندماج آن کثرت و انقهار احکام او در تحت سلطنت وحدت اصلی مستردف می گرداند.^۳ «بر هم زده‌ای ز زلف و رخ رنگی خوش»

پیش کافور و زنجبیل نهاد غسل تین و روغن زیتون
می سرشت این چهار چیز به هم مدتی چون^۴ تمام شد معجون
رنجها را در او نهاد دوا دردها را از او نوشت افسون

می گوید که^۵ چون به میامن تحقق به مرتبه کمالی انسانی، جمع کردم جزئیات متفرقه اکوان و اجزای مُبْتَرِ حدوث و امکان، و از ظهور دولت و سلطنت ختمی کمالی، شقوقِ تقابل وحدت با کثرت و تفرقه با جمع ملتئم گشت هم به عین تفرقه^۶ اوصاف - نه آن تفرقه‌ای^۷ که موجب تشتت و مانع جمعیت است، بلکه آن تفرقه که همان سبب جمعیت باشد و مکرراً به تحقیق این معنی اشارت رفت -

۱. فر: + شعر.

۲. تب: مشتت.

۳. فر: + ع.

۴. تب: تا.

۵. نا ندارد.

۶. نا: تفرقه.

۷. نا: تفرقه.

[۵۷۶] و حال آنکه میانه من و میانه رقایق وثیقه مؤانست عشق مطلق و روابط اتحادی
او هیچ چیز نمانده از وجوه^۱ امتیازی عاشقی و معشوقی که غبار وحشت انگیزد،^۲

عکس رخسار و تاب زلفینش هر دو با یکدیگر برابر شد
ظلمت و نور امتزاج گرفت چون تن و جان به یکدیگر در شد

[۵۷۷] در آن هنگام، متحقق گشتم به وحدت حقیقی، و یقین کردم که ما درحقیقت
یکی بودیم، هرچند دو می نمودیم و به حکم

یا مُسکِرِي بِالصَّحْوِ بِلِیا موجِدِي بِالْمَحْوِ، بِلِیا غَائِبِي یا حَاضِرِي

صحو این نوع جمعیت بود که به اشراق آفتاب اطلاق، ظلمت تفرقه و تشتت را محو
گردانید و مرا در عین تفرقه صحو، سکر جمعیت بخشید.

مست چشم او ز جمله عاقلان هشیارتر بنده عشق از همه آزادگان آزادتر

[۵۷۸] فَكُلِّي لِسَانَ نَاطِرٍ مِسْمَعٍ يَدُ لِي نَطِقِي وَ إِدْرَاكِ وَ سَمْعٍ وَ بَطْشَةٍ

[۵۷۹] فَعَيْنِي نَاجِتٍ، وَ اللِّسَانَ مُشَاهِدٌ وَ يَنْطِقُ مِنِّي السَّمْعُ، وَ الیَدُ أَصْفَت

[۵۸۰] وَ سَمْعِي عَيْنٌ تَجْتَلِي^۳ كُلَّ مَا بَدَا وَ عَيْنِي سَمِعٌ إِنْ شَدَى الْقَوْمُ تُنصِت

[۵۸۱] وَ مِنِّي عَنْ أَيْدِ لِسَانِي يَدُ كَمَا يَدِي لِي لِسَانَ فِي خِطَابِي وَ خُطْبَتِي

[۵۸۲] كَذَاكَ يَدِي عَيْنٌ تَرَى كُلَّ مَا بَدَا وَ عَيْنِي يَدٌ مَبْسُوطَةٌ عِنْدَ سَطَوْتِي^۴

[۵۸۳] وَ سَمْعِي لِسَانَ فِي مُخَاطَبَتِي كَذَا لِسَانِي فِي إِصْفَائِهَا سَمِعٌ مُنصِت

[۵۸۴] وَ لِيْلِشْمٍ أَحْكَامُ الطَّرَادِ الْقِيَاسِ فِي اتِّ تَحَادِ صِفَاتِي، أَوْ بِعَكْسِ الْقَضِيَّةِ

بر مقتضای جمعیت حقیقی که در عین تفرقه صورت می بندد - چنانچه حسین منصور
گوید «كُلُّ كَلْبِي بِكُلِّ كَلْبِكَ مَشْفُوعٌ» - می خواهد که در عین تفرقه اسماء اربعه مذکوره، صورت
جمعیت بیان کند و بعد از آن در سایر جزئیات تفرقه، آن معنی اجرا کند؛ می گوید که:
همگی من زبانی است که عین چشم و گوش و دست است که فعل گفتن و دیدن و شنودن

۲. فر: + رباعی.

۱. فر: وجود.

۴. ال فر: بسطتی؛ ال در حاشیه: سطرئی.

۳. در اصل: تُجْتَلِي كُلُّ؛ فر: یجتلی.

و بوییدن^۱ از او صادر می شود.

[۵۷۹] پس چشم من در این موطن جمعیت آیین، زبان مناجات و محاکات گشود و زبان دیده شهود باز کرد و گوش درصدد تکلم درآمد و دست در مقام اصفا پایمردی نمود.

[۵۸۰-۵۸۴] و همچنین سایر جوارح بر مقتضای قضیه مذکوره، از جهت تحقیق جمعیت حقیقی، مصدر جمیع انواع و اصناف افعال شدند بالضروره؛ و کل واحد از این قوا و اعضا، علی حده، به حکم اطراد قیاس، مصدر افعال دیگری شد و دیگری به حکم انعکاس، مبدأ صدور افعال او؛ و فی الجملة همه به رنگ یکدیگر برآمدند.^۲

كُلُّ شَيْءٍ فِيهِ مَعْنَى كُلِّ شَيْءٍ فَتَقَطَّنَ وَ اصْرَفَ الذَّهْنَ إِلَى
كَثْرَةَ لَاتِنَاهِي^۳ عَدَا قَدْ طَوَّعَهَا وَحَدَّةُ الْوَاحِدِ طَنَى

[۵۸۵] وَمَا فِي عَضُو خُصَّ مِنْ دُونِ غَيْرِهِ لِتَعْيِينِ^۴ وَصْفٍ مِثْلَ عَيْنٍ بِصِيرَةٍ
[۵۸۶] وَمِنِّي عَلَى أَفْرَادِهَا كُلِّ ذَرَّةٍ جَوَامِعِ^۵ أَفْعَالِ الْجَوَارِحِ أَحْصَتْ
[۵۸۷] تُنَاجِي فَتُصْفِي^۶ عَنْ شُهُودٍ^۷ مُصْرَفٍ بِتَجْمُوعِهِ فِي الْحَالِ عَنْ يَدِ قُدْرَةٍ < ۴۴ ب >

در این ریاض جمعیت نزهت که منم، نه آن است که عضوی معین و قوتی مخصوص از من به ادراک حقایق و معارف مخصوص است، مثلاً چنانکه^۸ عین بصیرت؛
[۵۸۶] بلکه هر ذره از ذرات وجود من، علی حدتها، احصاء جمیع افعال جوارح کرده،

[۵۸۷] از روی کلام، زبان مناجات و محاکات گشوده؛ و از حیثیت سمع، همه گوش

۱. چنین است در اصل، به نظر می رسد «بوییدن»، تصحیف «بسودن» بوده باشد، زیرا به قرینه اشاره به «دست»، کلمه سودن، بسودن یا بساویدن مناسب متن است. علاوه بر این «بوییدن» هیچ ارتباطی با «بطشه» (آخر بیت ۵۷۸) به معنی «با شدت و نیرو گرفتن» ندارد که در شرح و توضیح آن بیاید.

۲. فر: آمدند.

۳. ال تب: لایتناهی.

۴. ال: بتعین.

۵. در اصل: جوامع.

۶. در اصل: فتصفی؛ ال: یناجی و یصفی.

۷. ال: شهودی.

۸. ال: چنانچه.

اصفا گشته؛ به دیده شهود، از سر قدرت و باز^۱ قوت، مصرف و محول خود را در این مجالی متنوعه در یک حال ملاحظه می کند. در بوقلمون وقت از این بوالعجبی ها باشد.

لَمْ يَخُلْ عُضْوٌ مِنْ هَوَاكِي وَإِنَّمَا
فِي كُلِّ نَاحِيَةٍ لِحْسِنِكِ كَعْبَةٌ
كُلِّي بِحُبِّكِ هَائِمٌ مُتَوَاجِدٌ
فَأَلَيْكِ طَرْفِي حَيْثُ أَقْبَلَ سَاجِدٌ

[۵۸۸] فَاتْلُوْا عُلُوْمَ الْعَالَمِيْنَ بِلَفْظَةٍ
[۵۸۹] وَ اَسْمَعُ اَصْوَاتِ الدُّعَاةِ^۲ وَ سَائِرَالِ -
[۵۹۰] وَ اَحْضِرْ مَا قَدْ عَزَّ لِلبُعْدِ حَمَلُهُ
[۵۹۱] وَ اَنْشِقُ^۴ اُرُوَاحِ الْجَنَانِ وَ عَرَفَ مَا
[۵۹۲] وَ اَسْتَعْرِضُ الْاَفَاقَ نَحْوِي بِخَطْوَةٍ

بعد از آن که جمال عروس جمعیت را در منصفه اجمالی حقیقت انسانی - که عالم صغیر است - به حلی اسماء اربعه جلوه داد، می خواهد که در مجلای تفصیلی عالم کبیرش نیز، بتفصیل صورها، در معرض اظهار آرد.^۶

در دهانش چو نیست جای سخن قیضه از زلف او دراز کنیم

می گوید: به حکم قهرمان جمعیت اطلاق نشان، قوت ناطقه من به یک لفظ، علوم اولین و آخرین را^۷ و زبر سابقین و لاحقین را^۸ خواندن گرفت، و قوت باصره به یک لحظه، سایر عالم و عالمیان را بر دیده همه دیده من جلوه داد؛

[۵۸۹] و قوت سامعه به یک لمح، سایر اصوات و جمیع لغات شنود؛

[۵۹۰] و قوت باطشه^۹ به مقدار غمضه العینی، چیزی را که از غایت ثقل و بُعد

مسافت، نقل آن در عرصه امکان عزیز و نایافت است، احضار کرد.

۱. چنین است در اصل؛ نا مل؛ با؛ پای مناسب تر است.

۳. ال: بِعَمَضَتِي.

۲. فر: الدَّعَاء.

۵. فر: بِتَسْمَةٍ.

۴. ال: اَنْشِقُ.

۷ و ۸. فر ندارد.

۶. نا مل: آورد؛ فر: + بیت.

۹. تب: باطنه.

[۵۹۱] و چون اینجا موطن تفصیل است، اقتصار بر این صور^۱ نمود و قوّت شامّه را بتخصیص و سایر قوای فاعله و قابله را بتعمیم متعرض‌گشت که: قوّت شامّه من به استنشاق نسّمه جمیع روایح جنانی که در نشأت اخروی^۲ خواهد وزید، و سایر فوایح طیّبه که در دنیا دست تعلق به دامن شمال و صبا می‌زند، بوییدم^۳.

[۵۹۲] فی الجملة قوا منحصرند در «قابله» و «فاعله». قوّت قابله من به یک خطره همه آفاق و مافیها در معرض انطباع و تمثّل می‌آرد؛ و قوّت فاعله به یک گام، هفت طبقه آسمان امکان می‌بُرد^۴.

هر که بر اسپ^۵ عشق گشت سوار زود بیرون کند از این کرّه

[۵۹۳] وَ أَشْبَاحُ مَنْ لَمْ يَبْقَ فِيهِمْ بَقِيَّةٌ	بِجَمْعِي، كَالْأَرْوَاحِ خَفَّتْ ^۶ فَخَفَّتْ ^۷
[۵۹۴] فَمَنْ قَالَ أَوْ مَنْ طَالَ أَوْصَالَ إِنَّمَا	يَمُتُّ بِإِمْدَادِي لَهُ بِرَقِيقَةٍ
[۵۹۵] وَ مَا سَارَ فَوْقَ الْمَاءِ أَوْ طَارَ فِي الْهَوَا	أَوْ اقْتَحَمَ النَّيِّرَانَ إِلَّا بِهَيْمَتِي
[۵۹۶] وَ عَنِّي مَنْ أَمَدَدْتُهُ بِرَقِيقَةٍ	بِصَرْفٍ ^۸ عَنِ مَجْمُوعِهِ فِي دَقِيقَةٍ
[۵۹۷] وَ فِي سَاعَةٍ أَوْ دُونَ ذَلِكَ مَنْ تَلَا	بِمَجْمُوعِهِ جَمْعِي تَلَا أَلْفَ خَتْمَةٍ
[۵۹۸] وَ مِنِّي لَوْ قَامَتْ بِمَيِّتٍ لَطِيفَةٌ	لَرُدَّتْ إِلَيْهِ نَفْسُهُ وَ أُعِيدَتْ
[۵۹۹] هِيَ النَّفْسُ إِنْ أَلْقَتْ هَوَاهَا تَضَاعَفَتْ	قُوَاهَا وَ أُعْطَتْ فِعْلَهَا كُلَّ ذَرَّةٍ

بعد از تحلیه^۹ صورت جمعیت در اجزای عالم کبیر اجمالاً، باز شروع در اجرای این معنی می‌کند در جزئیات عالم صغیر تفصیلاً، که فی المعنی کبیر است، بلکه کلّ است و سایر اشیا جزو^{۱۰}؛

۱. تب: صورت.

۲. ال: اخری.

۳. چنین است در اصل، که با فاعل سوم شخص جمله فارسی، یعنی قوّت شامّه من، مطابقت ندارد.

۴. فر: + بیت.

۵. تب نا: اسپ.

۶. ال: خَفَّتْ.

۷. ال فر مل: فَخَفَّتْ.

۸. ال: تَصْرَفَ.

۹. فر: تجلیه.

۱۰. فر: + شعر.

قَهُو الَّذِي كُتِلَ الْوُجُودِ بِأَسْرِهِ قُدُّسُ الْكَلِيمِ وَ حَضْرَةُ الْمُتَكَلِّمِ

که اشباح ارواح آیین کسانی که غبار غواشی ظلمانی جسمانی از دامن هیکل خویش افشانده، هیچ بقیه‌ای از قاذورات هیولانی، عایق عروج ایشان به مراقی کمال نشود، مانند ارواح از خفت اجساد در هوای علو رتبت طیران نموده، محفوف بدین حضرت جمعیت و متحد بدین موطن احاطت گشتند.

[۵۹۴] پس هر کس که به قهرمان قوت بر مملکت صورت ملک گشته، یا از سر قدرت بر عالم معنی مسلط شده، یا از غایت احاطت^۱ و غلبه توانایی، عالمین^۲ را مسخر خود ساخته، این جمله نیست الا آنکه به رقایق مناسبت، دست توسل بر دامن امداد این حضرت جمعیت ملاذ من زده و از آنجا استمداد آن نموده.^۳

بادی که نیست از سر کوی تو نیست باد
ور هست و نیست همراه بوی تو نیست باد

[۵۹۵] چه، هیچ کس در^۴ کره خاک، سجاده کرامت بر سر آب نینداخت و به جناح اعجاز در هوا طیران ننمود و به پای شجاعت در آتش سوزان در نرفت، الا به همت جمعیت تأثیر من.^۵

همت از آنجا که نظرها کند خوار مدارش که اثرها کند

[۵۹۶] و هر که را به رقیقه مناسبت مذکوره از این حضرت جمعیت قوت احاطت تأثیر مدد کردم، در صدد تصرف و تأثیر می آید از مجموع قوا و جملگی اعضا.^۶

به نفس همچو صبح جان بخشد هر که را از نسیم او بویست^۷ <۴۵ الف>

[۵۹۷] هر کس که متابعت این حضرت جمعیت من نمود به همگی خود، در ساعتی یا کمتر از آن، هزار ختمه از قرآن کرد.

[۵۹۸] و اگر از این حضرت جمعیت من، لطیفه‌ای و اثری سرایت کند به جسد میتی که قوای طبیعی او تمام متحلل گشته باشد، به میامن آن لطیفه، روح عود کند بدان جسد.

۱. نسخه بدل مب و تب در حاشیه: لطافت؛ ال: لطافت احاطت؛ فر: از غایت توانایی لطافت و غلبه عالمین را.

۲. فر: + بیت.

۳. چنین است در اصل.

۴ و ۵. فر: + بیت.

۶. مل: + این.

۷. فر: بویست.

و لو نُضَحُوا^۱ مِنْهَا ثَرَى قَبْرِ مَيِّتٍ لَعَادَتْ إِلَيْهِ الرُّوحُ وَانْتَعَشَ الْجِسْمُ

در اینها عجبی نیست؛

[۵۹۹] چه، این نفسِ احاطتِ قوتِ انسانی است که اگر قیود اهویه متخالفه - که حکم مرتبه است - بیندازد و محاط خصوصیات مراتب - که احکام اجزای اویند - نشود و به حقیقت کلیت جمعیت خود ظاهر گردد، سایر قوای او به حکم^۲ «كُلُّ كَلْبٍ بِكُلِّ كَلْبٍ مَشغُولٌ» متضاعف شود و هر ذره‌ای از ذرات مظهر را بر مقتضای

رَقِّ الزُّجَاجِ وَ رَقَّتِ الخمر وَ تَشَابَهَا فَتَشَاكَلُ الأمر

حکم احاطت و جمعیت بخشیده، به رنگ خودش برآورد. و چون جمعیت و احاطت، اقتضای تکثر و تعدد می‌کند، همین معنی در هر ذره‌ای صورت ظهور یابد.^۳

وَ فِي كُلِّ عَضْوٍ فِي كُلِّ صَبَابَةٍ إِلَيْهَا وَ شَوْقٍ جاذِبٍ بِرِمَامِي

مَكَانٍ مَقِيسٍ أَوْ زَمَانٍ مُوقَّتٍ

بِهِ مَنْ تَجَا مِنْ قَوْمِهِ فِي السَّفِينَةِ

وَ جَدُّ إِلَى الجودي بِهَا وَ اسْتَقَرَّتْ

سُلَيْمَانُ بِالجيشين فَوْقَ البَسِيطَةِ

لَهُ عَرْشٌ بَلْقِيسِ، بِغَيْرِ مَشَقَّةٍ

[۶۰۰] فَنَاهِيكَ جَمْعاً لَا يَفْرُقِي مِسَاحَتِي

[۶۰۱] بِذَاكَ عَلَا الطُّوفَانَ نُوحٌ وَ قَدْ نَجَا

[۶۰۲] وَ غَاضَ لَهُ مَا فَاضَ عَنْهُ اسْتِجَادَةٌ^۴

[۶۰۳] وَ سَارَ وَ مَتْنُ الرِّيحِ تَحْتَ بِسَاطِهِ

[۶۰۴] وَ قَبْلَ ارْتِدَادِ الطَّرْفِ أَحْضِرْ مِنْ سَبَا

نهایت مقصد و غایت مرامی سهامِ همتِ تو از میدان جمعیت، این حضرتِ احاطت سعت است که تفرقه^۵ - که مقابل اوست - در تحت اذیال فسحت او منظوری است، نه آن جمعیتی که به تجزیه و تفرقه مقادیر مکان محدود یا زمان موقت - که حاصر و جامع متفرقات شوند - حاصل آید.^۶

شَيْباً بِمَاءٍ فَعَادَ^۷ بَعْدُ أَبِوَالَا

هَذَا التَّنَاقِبُ لِاقْبَانٍ مِنْ لَبَنِ

۲. فر: + ع.

۴. ال: استجابة.

۶. فر: + شعر.

۱. در اصل: نُضَحُوا.

۳. فر: + شعر.

۵. ال: تفرقه‌ای.

۷. در اصل: فعادا.

﴿لِيَمِثِلَ هَذَا فَلَيعْمَلِ الْعَامِلُونَ﴾، ﴿وَفِي ذَلِكَ ۱ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ﴾.

[۶۰۱] چه، به میامن این حضرت جمعیت بود که چون^۲ طوفان فتنه در زمان نوح، عالم و عالمیان را در غرقاب هلاکت انداخت، او در کشتی جمعیت نشسته، بر سر آمد از آن غرقاب. و این جوهر لطیف را - که به حکم طبیعت کل و یرلیغ قضانفاذ او اقتضای احاطت می کند بر اجسام ثقلیه - محیط گشت و مسخر ساخت و منتسبان رقیقه مناسبت را هم خلاص داد.

[۶۰۲] و چون استجاده این امطار مغرق و استفاضه این بحار مهلک از آن حضرت بود ولیکن از حیثیت تعین نوحی و دعوت خاص او، هرآینه چون غایت ﴿فَأَنْجَيْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلِكِ الْمَشْحُونِ ثُمَّ أَغْرَقْنَا بَعْدُ الْبَاقِينَ﴾ صورت ظهور یافت، هم از آن حضرت، یرلیغ ﴿يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي﴾ درصدد صدور آمده، به طغرای انفاذ ﴿وَ غِيضُ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ﴾ موشح گشت.

[۶۰۳-۶۰۴] و هم از میامن آثار این حضرت جمعیت انتساب بود که از حیثیت تعین سلیمانی، جوهری از آن الطف در تحت تسخیرخویش آورد و بادپایان ﴿عُدُّوْهَا شَهْرٌ وَ رَوَاحُهَا شَهْرٌ﴾ در زیر بساط خافقین انطوای خود کشیده، تا چشم برهم زدن از سبای یمن انبساط، عرش بلقیس صورت - که محل از دواج اظهار آثار است و مغریس اشجار نتایج ثمار - به نزد او حاضر گردانیدند.^۳

تو با زلف و دهان خود سلیمانی بکن دعوی

که هم دیوت به فرمانست و هم انگشتری داری

• * * *

﴿۶۰۵﴾ وَ أَخْمَدَ إِبْرَاهِيمُ نَارَ عَدُوِّهِ	وَ مِنْ نَوْرِهِ عَادَتْ لَهُ رَوْضٌ ۴ جَنَّةٍ
﴿۶۰۶﴾ وَ لَمَّا دَعَا الْأَطْيَارَ مِنْ رَاسِ ۵ شَاهِقِي	وَ قَدْ دُبِحَتْ جَاءَتْهُ فَيْرَ عَصِيَّةٍ
﴿۶۰۷﴾ وَ مِنْ يَدِهِ مُوسَى عَصَاهُ تَلَقَّتْ	مِنْ السَّحْرِ أَمْوَالاً عَلَى النَّفْسِ شَقَّتْ

۱. همه نسخه ها «بذلک» دارند که طبق قرآن تصحیح شد.

۲. فر: + بیت.

۳. ال: کُلّ.

۴. تب ندارد.

۵. در اصل: رَوْضٌ.

[۶۰۸] وَمِنْ خَجْرٍ أَجْرَى عُيُونًا بِضَرْبِيهِ
 بِهَا دِيمًا سَقَّتْ وَ لِيَلْبَحِرِ شَقَّتْ
 [۶۰۹] وَيُوسُفُ إِذْ أَلْقَى الْبَشِيرُ قَمِيصَهُ
 عَلَيَّ وَجْهِي يَعْقُوبُ إِلَيْهِ بِأَوْبِيهِ
 [۶۱۰] زَاةٌ بِعَيْنٍ قَبْلَ مَقْدَمِيهِ بَكِي
 عَلَيَّ بِهَا شَوْقًا إِلَيْهِ فَكُفَّتْ
 [۶۱۱] وَ فِي آلِ إِسْرَائِيلَ مَائِدَةٌ مِنْ آلِ -
 شَمَاءِ لِيَعِيسَى أَنْزَلَتْ ثُمَّ مُدَّتْ
 [۶۱۲] وَمِنْ أَكْمِهِ أُبْرَا، وَمِنْ وَضَحِ عَدَا
 شَفِي، وَأَعَادَ الطَّيْنَ طَيْرًا بِتَنْفِخَةٍ
 [۶۱۳] وَ سِرُّ انْفِعَالَاتِ الظُّوَاهِرِ بَاطِنًا
 عَنِ الْإِذْنِ، مَا أَلَقْتَ بِأُذُنِكَ صَيْغَتِي

چون آن حضرت جمعیت‌نشان از حیثیت تعیین سلیمانی خروج کرد از حصار کثافت آثار ثقیلین، و تخت حکومت و تسخیر در صحرای فُسحت فضای خفیفین زده، ماده تقابل و تضاد - که موجب وحشت و عداوت بین الثقلین است - منکسر گردانید و طایفه جن - که قطان آن صحرايند - مسخر کرد، هرآینه از روی تعیین خلّت پناهی ابراهیمی، خیمه ظهور و تخت تسخیر را بر اقصای آن صحرا - که عبارت از خفیف^۲ مطلق است - زد و آتش معادات و مضادات تفرقه آثار را بالکل منخمد گردانیده، نور وحدت در عین نیران کثرت، شمع جمعیت در ریاض جنت آیات تفرقه برافروخت.

[۶۰۶] و اطيّار اطراف - که اصول و مبادی غایت تفرقه‌اند - < ۴۵ ب > متشعب و متفرّق گردانید و به نهایت صور کثرت رسانید بر مقتضای ﴿فَضْرَهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَيَّ كُلَّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا﴾. بعد از آن از شواهد غایات تفرقه، بر مقتضای ﴿ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَا تَيْنَكَ سَعْيًا﴾ به کهف جمعیت دعوت کرد. چون بر وفق حقیقت و طبق اصالت خود بود، از طوع و رغبت طبیعت جمع گشتند و به صورت تمام جمعیت ظاهر شدند؛ «کز دوست یک اشارت وز ما به سر دويدن»

[۶۰۷] و چون ارکان اربعه از این حیثیت، صورت جمعیت گرفتند، از روی تعیین موسوی دست حکومت و قهرمان را بر جوهر مرکبات^۳ - از جماد و نبات - دراز کرد و به واسطه آنکه در این حوالی، معدن خواص طلسم آثار تسلط احوال است و مغرس شجر

۱. در اصل: غدا.

۲. در اصل: خفیف.

۳. نسخه بدل مب در حاشیه «کثایف» است، اما با مرکب دیگری بر روی آن خط کشیده شده است؛ ال و تب نیز در حاشیه چنین نسخه بدلی نشان داده‌اند؛ فر در متن «کثایف» دارد.

سحر ثمار تغلب مآل، هر آینه مواد اوهام و احوال بر فحوای ﴿فَأَوْجَسَ^۱ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً﴾ در حرکت آمد؛ ولیکن علو رتبت جناب کلیمی و احاطت شأن رفعت مکانت او، بر مقتضای ﴿قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى﴾ تسکین آن ماده کرده، به القای عصای قوت عقلی نظری - که در یمین روحانیت او بود و از روی کیاست و حذاقت، بر تناول سایر صور سحریه و طلسمیه کونی خیالی که فی نفس الامر موجود نیستند، بلکه نسبت وجود به ایشان هم از صنعت آن قوای خیالی وهمی است، قادر بود - از نص ﴿وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا﴾ امر فرمود.

[۶۰۸] و هم به واسطه این قوت و خاصیت جوهر او بود که به یک ضربت^۲ نسبتی که با حجر بدن جسمانی پیدا کرد، بر مقتضای ﴿فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا﴾ دوازده چشمه قوای ادراکی^۳ - ظاهراً و باطناً - از او^۴ روان شد بی فترتی و انقطاعی. و هم به دستگیری این قوت بود که با وجود آنکه مبدأ ظهور سایر ادراکات است، بحر مفرق خیال را به یک ضربت شق کرد و بر فحوای ﴿فَانفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ﴾ مورد گذار و محل جوار^۵ پیدا شد.^۶

چه گویم وصف این معجون که هم دردست و هم درمان،

چه خوانم نقش این تخته که هم کفرست و هم ایمان

[۶۰۹-۶۱۰] بعد از آن، چون مجموع ازهار قوای حیوانی در این چمن بدن جسمانی شکفیدن گرفت، از روی تعیین یوسفی در مجالی سیمای انسانی اظهار احسن القصص نمود؛ و از قمیص ملابس صوری و مجالی قوای حیوانی، یعقوب عقل را - که در مسجد الاقصای قدس و تنزیه، دیده ستمدیده او از ملاحظه طرف تشبیه مکفوف شده بود، از مفارقت آن معدن جمعیت و نکایت خار هجران آن گلستان احاطت که از انتظار قدوم همایونش اشک احزان پرده حجاب را پیش چشم او فرو گذاشته - چشم روشن کرد.^۷

۱. در اصل: وَ أَوْجَسَ.

۲. مل: ضرب.

۳. تب: ادراک.

۴. تب: آن.

۵. نا: جواز.

۶ و ۷. فر: + بیت.

گر نسیم یوسفم پیدا شود هر که ناینا بود بینا شود

[۶۱۱-۶۱۲] و چون قوای ادراکی^۱ عقل^۲ از انضمام ملابس صوری و جوارح جسمانی، مستعداً اغتذای حقایق گشت، هر آینه در میان بنی اسرائیل نظر و اهل فکر، از برای جناب روحانیت آثارِ اِحیاءِ اطوارِ عیسوی مایده جمعیتِ حکم و معارف از آسمان افاضت فرورستاده شد و بر بسیط حوصله مستفیضان^۳ و مسترشدان گستریده گشت، تا^۴ از میامن آن خواص حکم و احکام سرایت تکمیل آثار او بود که از نایناهای مادرزاد، وصمت نقص عمی زایل و متبری گردانید و از مبروص بعد از سریان مرض او شفا بخشید.^۵

و لَوْ جُلِّيتْ^۶ مِيزاً عَلَي اَكْمِهْ غَدَا بَصِيْرًا، وَ مِین رَاوَوْقِهَا^۷ يَسْمَعُ الصُّمُّ

و سایر علل ظاهر و باطن را به قانون اذن الهی و حکم^۸ حقیقی دفع کرده، به نفعات حیاتبخش، طین سکونت نشان طینت و جبلت را به معارج طیران و سیران ترقی داد.^۹

وَ لَوْ نَضَعُوا مِنْهَا ثَرِي قَبْرِ مَيِّتٍ لَعَادَتْ اِلَيْهِ الرُّوْحُ وَ انْتَقَشَ الْجِسْمُ

[۶۱۳] القصة سر انفعالات و آثار - که بر مجالی ظواهر اشیا صورت بسته از راهگذر آن باطن جمعیت نشان و اذن آن حقیقت احاطت احکام - همه آن است علی الترتیب که به صیغه این درر منظوم، به گوش تو القا کردم؛^{۱۰} «در گوش کن که بهتر ازین گوشواره نیست».

[۶۱۴] وَ جَاءَ بِاَسْرَارِ الْجَمِيْعِ مُفِيضُهَا عَلَيْنَا، لَهْمُ خَتْمًا عَلَي حِيْنِ فِتْرَةٍ

[۶۱۵] وَ مَا مِنْهُمْ اِلَّا وَ قَدْ كَانْ دَاعِيَا بِه قَوْمَهُ لِحَقِّ عَنْ تَبَعِيَّةِ

[۶۱۶] فَعَالِمُنَا مِنْهُمْ نَبِيًّا، وَ مَنْ دَعَا اِلَى الْحَقِّ مَنَا قَامَ بِالرُّسُلِيَّةِ

۲. نا: عقلی.

۱. تب: ادراک.

۳. نسخه بدل مب در حاشیه «مستفیدان» است که با مرکب دیگری بر روی آن خط کشیده‌اند.

۴-۵. چنین است در اصل. ساختار جمله‌ها متأثر از ترجمه لغت به لغت عربی است.

۷. در اصل: راودتها.

۶. در اصل: حلیت.

۹. فر: + شعر.

۸. مل: علم.

۱۰. فر: + ع.

[۶۱۷] وَ عَارِفُنَا فِي وَقْتِنَا الْأَحْمَدِيِّ مِنْ أُولِي الْقَزَمِ مِنْهُمْ آخِذٌ بِالْقَزِيمَةِ

سایر آثار صوری و انفعالات طبیعی که از انبیای مذکوره صادر گشته، حضرت افاضت پناه ختمی به جمیع اسرار و حقایقی که معانی آن صور و غایات آن انفعالات بود < ۴۶ الف > اتیان نمود تا ختم باشد نقوش این اوضاع بر ابواب و اقفال زمان فترت بین الختمین؛ و مصون ماند آثار جامعه او - که خزانه تمام حقایق است - از تقلبات طبیعی و تغییرات جعلی وضعی، تا باز وقت به حکم حضرت ختمی کمالی محبوبی به میامن مفاتیح اشارات او، اقفال آن ابواب گشودن گیرد؛^۱

باش تا سر او شود پیدا باش تا کار او رسد به ظهور

[۶۱۵] چه، هیچ یک از این انبیای گذشته، نبود کار ایشان الا آنکه دعوت کنند قوم خود را به وسیله جوامع کلم آن حضرت به سوی حق، از سر مبیعت و حکم نیابت.

[۶۱۶] پس جمعی که به حسن متابعت و تصحیح نسبت، مستحق وراثت خصایص کمالات او شده باشند به حکم «عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ»، بر مقتضای تفاوت استعدادات در استیصال آن کمال، متفاوت باشند ضرورتاً؛ آن کس که مراقی کمالش از احتیاز^۲ حقایق علوم نگذشته، او به مقام نبوت مخصوص^۳ باشد؛ و آنکه از این تجاوز نموده، به دعوت طلاب و اصحاب و جمعی که رقیقه انتساب ایشان راسخ باشد، قیام نمایند، به مقام رسالت موسوم شوند.

[۶۱۷] و جمعی که از اینها هم ترقی کرده، عزم آتش آهنگشان بر مقتضای «الْوَقْتُ سَيْفٌ» از خصایص کمالی ختمی احمدی - که مقتضای وقت است - مجال اشتغال به دیگر چیزها ندهد، در دیوان اولوالعزم نام ایشان ثبت شود.^۴

پیش ازین اوحدی اگر می پخت آرزوی بهشت و صحبت حور
رفتنی رفت بعد ازین مارا^۵ گر گنهکار داری ار معذور

*

۲. تب فر: اختیار.

۴. فر: + بیت.

۱. فر: + بیت.

۳. ال: محظوظ.

۵. ال: تو مرا.

من و آن دلبر خراباتی فی طریق الهوی کما یاتی

[۶۱۸] وَ مَا كَانَ مِنْهُمْ مُعْجِزًا، صَارَ بَعْدَهُ
 [۶۱۹] بِعَيْتَرِيهِ اسْتَفْتَتْ عَنِ الرَّسُلِ الْوَرَى
 [۶۲۰] كَرَامَاتُهُمْ مِنْ بَعْضِ^۲ مَا خَصَّهُمْ بِهِ
 [۶۲۱] فَمِنْ نُصْرَةِ الدِّينِ الحَنِيفِيِّ بَعْدَهُ
 [۶۲۲] وَ سَارَتُهُ أَلْجَاهُ لِجَبَلِ النَّدَا.
 [۶۲۳] وَ لَمْ يَشْتَغِلْ عُثْمَانُ عَنْ وِرْدِهِ وَ قَدْ
 [۶۲۴] وَ أَوْضَحَ بِالتَّأْوِيلِ مَا كَانَ مُشْكِلًا
 [۶۲۵] وَ سَائِرُهُمْ مِثْلُ النُّجُومِ مَنْ اقْتَدَى

آثار غریبه و خوارق عجیبه که از انبیا به واسطه اظهار تحدی و افشای دعوی به صورت «اعجاز» ظاهر گشته، بعد از ایشان به صورت «کرامات» از سایر صدیقان و خلفا همان ظاهر شده.^۶

آن یار همانست اگر جامه بدل کرد آن جامه بدر کرد و دگر بار برآمد

[۶۱۹] و به حکم فرموده «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ» از خانواده سعادت کنیز اقبال غلام آن حضرت، و متابعت آثار اولاد و احفاد آن جناب کمال احوال - که ائمه شاهره هدایتند - مردم از بعث رسل و اجتهاد در متابعت ایشان مستغنی گشتند؛^۷ و «فِي طَلْعَةِ الشَّمْسِ مَا يُغْنِيكَ عَنْ رُحْلٍ».

[۶۲۰] کراماتی که رقیقه عقاید مردم بدان منوط است، بعضی از خصایص احوال ایشان است که از آن حصص، میراثی که نصیب هریک شده، ناشی گشته.
 [۶۲۱] همچنانکه قتال ابی بکر مر آل حنیفه را در صدر اسلام، که چون او را به حکم

۱. نسخه بدل ال در حاشیه: التابعین.
 ۲. فر: بعد.
 ۳. ال: نا: خصمهم.
 ۴. ال: عمر.
 ۵. نب: بوصیه.
 ۶. فر: + بیت.
 ۷. فر: + ع.

وراثت مذکور، فضیلت ابلاغ احکام تشریحی بود و انفاذ اوامر و نواهی آن - که «أنا و أبو بکر کَفَرَسْنِي رِهَانٍ» - هرآینه مخصوص بدان کرامت گشت.

[۶۲۲] و چون عمر را از سهام فضایل، تمشیت سلطنت رسالت بود و تعظیم شأن او و تعمیم احکام او در اطراف و اکناف عالم - که «إِنَّ الْحَقَّ لَيَنْطِقُ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ» - هرآینه به اسماع ندای «ساریه» با وجود بُعد مسافت مخصوص گشت.

[۶۲۳] و عثمان چون به اقامت وظایف اعمال^۱ و قیام به مواجب آن طریق و بر مقتضای «إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ رَفِيقًا وَ رَفِيقِي عُثْمَانُ» از آن خصایص موروثی مخصوص بود، هرآینه در استغراق اوراد به غایتی بود که از ادارت کاس قتل فراغتی داشت.

[۶۲۴] و جناب ولایت انتساب علی چون سوابق رقایق حقیقی را به لواحق نسب صوری^۲ متصل گردانیده بود، هرآینه از خصایص موروثی، رفع حجب اشکال از نقوش و اشکال موضوعه حضرت نبوت شعاری - که مثنی از تمام حقایق و جمله معارف است - خاصه او شد که «أنا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا»؛^۳ «درکوی توره نبوده ما کردیم».

[۶۲۵] فی الجملة جمیع خادمان آن بارگاه، و غلامان آن درگاه، ستارگان سپهر هدایتند. به انوار نصایح هریک از ایشان که اقتدا کند کسی، به مقاصد اهتدا مفضی گردد؛ «أصحابي كالنجومِ بِأَيِّهِمْ اِقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ».

[۶۲۶] وَ لِأَوْلِيَاءِ الْمُؤْمِنِينَ بِهِ، وَ لَمْ
 يَرَوْهُ اجْتِبَاءً^۴ قُرْبٍ لِقُرْبِ الْأُخُوَّةِ
 [۶۲۷] وَ قُرْبُهُمْ مَعْنَى لَهُ، كَأَشْتِيَاقِهِ
 لَهُمْ صَوْرَةٌ فَاعْجَبَ بِحَضْرَةِ^۵ غَيْبِيَّةِ

جمعی که رقایق محبت و روابط ایمان را به حبایل یقین مستحکم گردانیده‌اند، در احتضای مقام قربت، احتیاج به وسایط جسمانی و قوای هیولانی ندارند.^۶

آنکس که همه عینست عینش به چه کار آید و آنجا^۷ که همه قربست از بُعد که^۸ اندیشد

۲. نا: صورتی.

۴. نا: اجتنا.

۶. فر: + بیت.

۸. تب: چه.

۱. تب: + نمودن.

۳. فر: + ع.

۵. ال: لحضرة.

۷. تب: و آنکس.

و از برای همین است که < ۴۶ ب > جمعی از متأخران اولیا - که به واسطه تصحیح نسبت اخوت و اثبات رقیقه قرابت، در محکمه عشق به حکم قاضی محبت ذاتی، وارث حظ اوفی و سهم اعلی گشته اند بی آنکه به دیده صورت بین، شرف احتضای رُوی عالم آرای ادراک کرده - در میان نزدیکان آن حضرت و سرهنگان پیشگاه قرب به مزید اجتناب^۱ مخصوصند.

عشقبازان دیگرند و عیش سازان دیگرند آنچه در فرهاد می بینیم در پرویز نیست

[۶۲۷] چه، این طایفه به واسطه رسوخ روابط مقاربت معنوی و تأثیر سعی شفعای آن

مقام عالی منزلت - چنانچه ناظم را باشد که^۲

أَجِبَّةٌ قَلْبِي! وَ الْمَحَبَّةُ شَافِعٌ لَدَيْكُمْ إِذَا شِئْتُمْ بِهِ أَتَّصَلَ الْحَبْلُ -

دایم به ارسال اشتیاق نامه «وَا شَوْقَاهُ إِلَى لِقَاءِ إِخْوَانِي» مخصوصند. آن مقاربت معنوی

است که موجب اظهار اشتیاق صوری محبوب است؛ چه این نوع از قرب، به واسطه ظهور آن

در مقابل خود، اتم انواع قرب است؛ پس موجب اكمال اوضاع، حضور باشد. و مؤدای^۳

إِذَا كَانَ حَظِّي الْهَجْرَ مِنْكُمْ وَ لَمْ يَكُنْ بِعَادَ فَذَاكَ الْهَجْرُ عِنْدِي هُوَ الْوَصْلُ

هم از این اصل است. و مناسبت جامعیت اضداد - که مشعر به تمام احاطه است و از

خصایص رتبت ختمی کمالی است - موجب اختصاص این طایفه می گردد بدین پایه

ارجمند که در حوصله هر همتی نمی گنجد.^۴

از دو عالم رخت خود بر بسته ای

شیرمردی باید از خود رسته ای

شیشه ناموس را بشکسته ای

خرقه سالوس را بدریده ای

تَسِيلِي وَ حَجُّوا الْمُلْجِدِينَ بِحُجَّتِي

[۶۲۸] وَ أَهْلٌ تَلَقَى الرَّوْحِ بِأَسْمِي دَعَا إِلَى

بِدَائِرَتِي أَوْ وَارِدٌ مِنْ شَرِيعَتِي

[۶۲۹] وَ كَلَّمُهُمْ عَنْ مَسْبِقِ مَعْنَى دَائِرٍ

قَلِي فِيهِ مَعْنَى شَاهِدٌ بِأَبْوَتِي^۵

[۶۳۰] وَ إِنِّي وَإِنْ كُنْتُ ابْنَ آدَمَ صَوْرَةٌ

۱. فر: اجتنابا. با توجه به ضبط عربی صائن الدین از بیت ۶۲۶ «اجتنابا» مناسبتر و درست تر است. البته «اجتنابا» هم غلط نیست و در آن صورت باید در بیت ۶۲۶ نسخه بدل «نا» یعنی «اجتنابا» را بپذیریم که با ضبط دیوان ابن فارض همخوانی دارد. مؤلف مشارق الدراری در ضبط بیت و در شرح آن «اجتنابا» را برگزیده، اما صائن الدین در ضبط بیت «اجتنابا» و در شرح آن «اجتنابا» آورده است. در هر صورت «اجتنابا قرب» به معنی «برگزیدن نزدیکی» است و «اجتنابا قرب» به معنی «حاصل کردن و به دست آوردن نزدیکی».

۳. فر: + شعر.

۲. نامل ندارد.

۵. ال: بِأَبْوَةٍ.

۴. فر: + بیت.

و از میان قرب مذکور و حضور اتحاد غایت اوست که عنان سخن را از بوادی غیبت به سوی شهرستان تکلم منعطف گردانیده، باز به عَدِّ اوصاف و خصایص کمالی ختمی خویش رو کرد که: ارباب ممالک نبوت و اهالی ولایت رسالت، که به دستیاری تلقی روح به پایه دعوت رسیده‌اند، همه جزئیات تعینات این رتبه ختمی کمالی منند که به وسیله اسمی از اسماء من و به لسان وصفی از اوصاف کمالی او به شاهراه قویم خودم^۱ دعوت می‌کنند؛ و به شمشیر قهرمان حکمی از احکام من است آنکه بر معاندان و منحرفان جاده قویم غلبه دارند؛

[۶۲۹] چه، رقوم معانی و حروف حقایق ایشان همه - که بر مدار قوسین نبوت و ولایت ثابت است - گرد نقطه مرکز نشان معنی من می‌گردند که سبق ذاتی دارد بر سایر نقطه قوسین، و «أَو أدنی» کنایت از آن سبق است؛ و یا خود، از شریعت قویمه من و حسن متابعت آن آثار هدایت آثار است که از این مشرب، آبخور ساخته و از این منهل محفوظ گشته؛^۲ «آن در^۳ قدح ماست که می‌جست سکندر».

[۶۳۰] و این تعین من، اگرچه از روی توالد و تناسل جسمانی از ابوالبشر متولد است، ولیکن این معنی حقیقت انسانی در او - که نقطه تمامی کمالی اش همین تعین است - شاهدهی فصیح است بر ثبوت ابوت آن تعین.^۴

اگرچه روغن بادام از بادام می‌زاید همی گوید خرد داند که من پیش از شجر باشم

[۶۳۱] وَ نَفْسِي عَنْ حَجْرِ التَّحَلِّيِّ^۵ بِرُشْدِهَا تَخَلَّتْ، وَ فِي حَجْرِ التَّجَلِّيِّ^۶ تَرَبَّتْ

[۶۳۲] وَ فِي الْمَهْدِ جِزْبِي الْأَنْبِيَاءَ وَ فِي عَنَا . صِرِي لَوْحِي الْمَحْفُوظِ، وَالْفَتْحُ سَوْرَتِي

[۶۳۳] وَ قَبْلَ فِصَالِي دُونَ تَكْلِيفِ ظَاهِرِي خَتَمْتُ بِشَرْعِي الْمَوْضِعِي كُلَّ شَرْعَةٍ^۷

و این طفل نفس من - که از مادر قابلیت زاده - از کنار دایه ممانعت و مضایقت رایض سلوک - که او را به زیور رشد می‌آراست - دور شده و گذاشته^۸، در کنار تجلی ذاتی و

۱. فر: خود.

۳. فر: اندر.

۵. تب: التَّجَلِّيِّ.

۷. در اصل: شِرْعَتِي.

۲. فر: + ع.

۴. فر: + بیت.

۶. فر: التَّحَلِّيِّ.

۸. فر: بگذاشته.

جذباتِ اطلاقِ آیاتِ او پروردہ گشت؛^۱ «دایہام عشقت و مادر عشق و شیرم ہم ز عشق»۔
[۶۳۲] و بعد از آن، چنانکہ بہ گھوارہٴ رسالت برآمدم، حزب و ورد من، حروف سورہ
«انبیا» بود کہ بر تختہٴ عنصر و اصل من ثابت و محفوظ است؛ و آیت درس خاصہٴ من، کہ
از معلّم وقت، املا می ستدم، سورہ «فتح» مطلق۔

[۶۳۳] ہرآینہ قبل از فطام دایہٴ طبیعت، پیشتر از آنکہ رقم تکالیف ظاہری بر جریدہٴ
احوال من کشیدہ شود، ختم کردم بہ شرع احاطت نسبت خودم۔ کہ سایر جزئیات مرا
درصدد ایضاح و ابانت است۔ جمیع شرایع و طرق کہ بدان استرشاد مقاصد جویند؛ و یا
ختم کردم افعال ابواب دیوان موضحان این طریق و مبینان آن شرایع را۔^۲

مصطفی اندر جہان وانگہ کسی گوید کہ عقل؟ آفتابی بر فلک آنگہ کسی جوید سُہا؟

[۶۳۴] قَهُمْ وَ الْأُنَى قَالُوا بِقَوْلِهِمْ عَلِيٌّ صِرَاطِي وَ لَمْ يَعْدُوا مَوَاطِيئِي مِشِيَّتِي

[۶۳۵] فَيَمُنُ الدُّعَاةُ السَّابِقِينَ إِلَيَّ عَنِ ۴ يَمِينِي وَ يُسِرُّ الْأَحْقِقِينَ بِسِرَّتِي

[۶۳۶] وَلَا تَحْسَبَنَّ الْأَمْرَ عَنِّي خَارِجًا فَمَا سَادَ إِلَّا دَاخِلٌ فِي عُبُودَتِي

چہ، سایر انبیا و آنانی کہ زبان موافقت با ایشان راست دارند، ہمہ بر این صراط
مستقیم اعتدالی و طریقہٴ قویمہٴ کمالی مند کہ حاق وسط و عین مرکز دایرہٴ تمام اعتدال
است؛ لاجرم ہیچیک از سابقان میدان نبوت و لاحقان مضمار ولایت < ۴۷ الف > از
مواضع سیر من و مواطی مشیہٴ من تجاوز نکردند۔

لَا تَسَلْ فِي الْعِشْقِ غَيْرِي أَنَا فِي الْعِشْقِ إِمَامٌ

[۶۳۵] پس، پیروزی و سعادت آن کسانی کہ سماط دعوت گسترده، پیشتر از من

کوس نبوت و رسالت را بر بام تحدی و دعوی زدند، از میامن یمین صورتِ احاطتِ

نسبت من است و از فروع آن؛ و سہولت طریق ولایت و آسانی سلوک راہ ارشاد و

استرشاد آن کسانی کہ از پی من آمدند، ہمہ بہ واسطہٴ یسار معنی ظاہر و حقیقت باہر من

۳. فر: الدّعاء.

۱ و ۲. فر: + بیت.

۴. ال: فی.

بود که بر مقتضای «بُعِثْتُ بِالْحَنِيفَةِ السَّهْلَةِ السَّمْحَةِ» در اظهار لبوب معنی، احتیاج به صیانت قشور صور غلیظه^۱ نخواهد بود.^۲

چو مغز خام بؤد در درونه^۳ پوست نکوست

چو پخته گشت از آن پس بدان که پوست بدست

[۶۳۶] گمان مبر که کارخانه ظهور، و روز بازار ایالت و حکومت عالم ملک و ملکوت، از تحت فرمان من خارج افتاده؛ چه، هیچ آفریده بی حلقه عبودیت من، بر تخت سیادت و سلطنت ننشست.^۴

اگر نه بهر شرعستی کمر بگشایدی جوزا وگر نه بهر دینستی کجا گشتی چنین گردون

[۶۳۷] وَ لَوْلَايَ لَمْ يَوْجَدْ وُجُودٌ وَ لَمْ يَكُنْ شُـهُودٌ، وَ لَمْ تُعْهَدْ عُـهُودٌ بِذِمَّةِ
[۶۳۸] فَلَا حَيَّ إِلَّا عَن حَيَوَتِي حَيَوْتُهُ فَطَوَّعُ مُرَادِي كُلِّ نَفْسٍ مُرِيدَةٍ
[۶۳۹] وَ لَا قَائِلٌ إِلَّا بِلَفْظِي مُحَدَّثٌ وَ لَا نَاطِرٌ إِلَّا بِنَاطِرِ مُقَلَّتِي
[۶۴۰] وَ لَا مُنْصَبٌ إِلَّا بِسَمْعِي سَامِعٌ وَ لَا بِهَاطِئِشْ إِلَّا بِأَزْلِي وَ شِدَّتِي
[۶۴۱] وَ لَا نَاطِقٌ غَيْرِي وَ لَا نَاطِرٌ وَلَا سَمِيعٌ سِوَانِي مِّنْ جَمِيعِ الْخَلِيقَةِ

اگر نه حبوب حقیقت من در چمن امکان و مرغزار ظهور بودی، کی شجره وجود از او سر برزدی و ثمار شهود بار دادی؟ و یا کجا عهد امانت «وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ» در ذمت کسی آمدی؟

[۶۳۸] پس بر شاخسار وجود هیچ موجودی، گل حیات نشکفته، الا آنکه از گلستان حیات اغصان من برومند گشته.

و ثمره هیچ ارادتی از هیچ نفس ظاهر نشده، الا آنکه در تحت دوحه مراد من بالیده شده.

در جمله جهان هیچ گل و سنگی نیست کز بوی جمال من بر او رنگی نیست

۲. فر: + بیت.

۴. فر: + بیت.

۱. ال: غلیظ.

۳. فر: درون.

[۶۳۹] و همچنین هیچ گوینده‌ای^۱ در این چمن وجود و بزمخانه اظهار، نوای نوازشی
 نساخت، الا آنکه به زمزمه قول من برداشت و فروداشت کرد.
 و هیچ بیننده‌ای چشم بینا را نگشود، الا به بینایی من.
 [۶۴۰] و هیچ خاموشی گوش اصفا و انکرده، الا به واسطه سمع من.
 و هیچ پوینده‌ای در صدد قوت نیامد، الا به سبب قوت و شدت باس من.
 [۶۴۱] پس هیچ^۲ گوینده‌ای و بیننده‌ای و شنونده‌ای جز من در دار وجود نباشد؛ «أنت
 الْحَيوةُ وَأَنْتَ السَّمْعُ وَالْبَصَرُ»^۳.

با همه رنگه‌اش یکرنگم با همه رویه‌اش یکروریم

[۶۴۲] وَ فِي عَالَمِ التَّرْكِيبِ فِي كُلِّ صَوْرَةٍ ظَهَرْتُ بِمَعْنَى عَنهُ بِالْحُسْنِ زِينَتِ
 [۶۴۳] وَ فِي كُلِّ مَعْنَى لَمْ تُبَيِّنْهُ مَظَاهِرِي تَصَوَّرْتُ لَا فِي هَيَاةٍ صُورِيَّةٍ^۴
 [۶۴۴] وَ فِيمَا تَرَاهُ الرُّوحَ كَشَفَ فِرَاسِيَّةٍ خَفِيْتُ عَنِ الْمَعْنَى الْمُعْتَنَى بِدِقَّةٍ

اینها که گذشت، همه در قوای فاعله بسیطه^۵ نفسانی بود؛ و در عالم ترکیب جسمانی
 و قوای منفعله هیولانی نیز همین سیل است که در هر صورتی که مخدرة معنی آنجا به
 زیور حسن و حلّی جمال در جلوه آمده، آن منم که بدان وجه ظاهر گشته‌ام.^۶

هذه البانات بانات العجمي خيها يا مئت الأشواق حتى

[۶۴۳] و همچنین در هر معنی که مظاهر جسمانی من و سایر قوای مثالی و روحانی
 را مکنّت آن نباشد که مجالی ظهور آن شوند و آن را اظهار کنند، منم که بدان معنی^۷
 مصور گشته‌ام بر وجه کلی، نه آنکه بدان هیات جزئی صوری او محصور شده باشم؛ و الا
 این هم در صورت اول داخل باشد.

۲. نامل ندارد.

۴. ال فر: هیکلیّة.

۶. فر: + شعر.

۱. فر: گوینده.

۳. فر: + بیت.

۵. ال: بسیط.

۷. تب: صورت.

[۶۴۴] و در ورای صورت و معنی - در آن عالم که روح بعد از عروج آن به مراقبی ایمان و ایقان، از حروف الواح «إِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ» مطالعه حقایق آن کند - مختفی گشتم از آن معنی که در طرف تنزیه محبوس مانده و در مضیق کلّیت محصور شده.
و این همان حیثیت جامعیت و طرف احاطت ختمی کمالی است که در عین خفا ظاهر گشته؛ «بَدَتْ بِاحْتِجَابٍ وَ اخْتَفَتْ بِمَظَاهِرٍ».

[۶۴۵] وَ فِي رَحْمَتِ التَّبَسُّطِ كُلِّي رَغْبَةً بِهَا انْتَبَسَطَتْ آمَالُ أَهْلِ بَسِيطَةٍ

[۶۴۶] وَ فِي زَهَبِ القَبْضِ كُلِّي هَيْبَةً فَمَا أَجَلْتُ العَيْنَ مِنِّي أَجَلَّتْ

[۶۴۷] وَ فِي الجَمْعِ بِالْوَصْفِ كُلِّي قُرْبَةً فَحَيَّ عَلَى قُرْبِي خِلَالِي^۱ الْجَمِيلَةِ

در موطن تقابل منشأ صفات، چون در رحمت آباد سعت فضای وجود، سماط نوال جمال کشم^۲، همگی من صلاهی رغبت شود که بدان، بساط انبساط امانی و آمال بر جمله^۳ اهل بسیطه^۴ غبرا و ساکنان قبه خضرا گستریده می شود.

[۶۴۶] و در مضیق و حشت آباد جلال، چون کمان قهر در قبضه قبض گیرم، همگی من نفیر ترهیب و کوس هیبت شود؛ پس در هر جا که ادھم چشم - که مطیّه راهنورد سالکان بوادی عشق است - در جولان آید و میدان جوید، آن سرزمین را از من به شرایط تعظیم و اجلال مخصوص گرداند.

هر کجا افتد^۵ نشان پای او زانجا به چشم خاک برداریم چندانی که آب آید برون < ۴۷ ب >

[۶۴۷] و در مرکز جمعیت نشان کل - که دایره کمالش از قوسین جمال و جلال، مرکب

است - چون سراپرده اطلاق بزخم، همگی من قربت شود؛^۶ «فِيهِ مَا مِنْ بَعْدِ نَشْرِ الوَصْلِ طَيٌّ». پس^۷

بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید

بر سر بازار جانبازان منادی می زنم

۲. تب فرنا مل: گشتم.

۴. ال: بسیط.

۶. فر: + ع.

۱. ال: خلال.

۳. ال تب فرنا: جمله.

۵. فرنا: کافتند.

۷. فر: + بیت.

و بشتابید بر این قرب احاطت نسبت - که جامع است میان قرب جمالی و قرب جلالی - که در طیّ خلال^۱ جمیلہ من مندرج است و بہ زبان اصطلاح، آن را «قرب نوافل و فرایض» خوانند.^۲

بہ چشمی ناز بی اندازه می کرد
چو سر پیچید، گیسو مجلس آراست
بہ دیگر چشم، عذری تازه می کرد
چو رخ گرداند، گردن عذر آن خواست

[۶۴۸] وَ فِي مُتْنِي فِي لَمْ أزلَ بِي^۳ وَاجِدًا
جَلالَ شُهودِي عَن كَمالِ سَجِيَّتِي
[۶۴۹] وَ فِي حَيْثُ لَا فِي لَمْ أزلَ فِي^۴ شَاهِدًا
جَمالَ وَجُودِي لَا بِناظِرٍ مُقَلَّةً^۵
در منتهای ظهور قهرمان زمان و مکان، و غایت غلبه احکام کثرت آثار ایشان، همیشه من به خودی خود، عظمت شهود و جلال ظهور و وحدت نسبت خود می یابم؛ و این از مقتضای کمال ملکہ ذاتی ختمی من است که در غایت سلطنت جنود کثرت اغیار آثار، ظهور صمصام جلال و وحدت اغیار گش یافت می شود.

[۶۴۹] و همچنین در موطنی که مقدّس و منزّه است از زمان و مکان کثرت نشان، همیشه من مشاهده دلال جمال کثرت مآل وجود خویش، هم در خود می کنم بی واسطه مردمک چشم و وسیله لعبت بازی او.^۶

عشاق تو پیش از دل و گل بارخ تو
بی زحمت دیده عشقها باخته اند

[۶۵۰] فَإِنْ كُنْتَ مِنِّي فَانْحُ جَمْعِي وَامْحُ قَرِي -
قِ صَدْعِي، وَ لَا تَجْنَحْ لِجَنحِ الطَّيْبَةِ
[۶۵۱] فَدُونَكُهَا آيَاتِ إلهامِ حِكْمَةٍ
لِأوهامِ حَدِيسِ الجِسِّ عَنكَ مُزِيلَةٍ
پس تو که مستر شدی، اگر دم از ارادت من^۷ می زنی و از این منهل، آرزوی^۸ آبخور داری، باید که روی طلب سوی حضرت جمعی من کنی و از عالم تفرقه روی بگردانی؛ و

۱. در اصل: جلال. به تناسب ضبط عربی بیت و معنی تصحیح شد.

۲. فر: + بیت.

۳. ال: لی.

۴. نسخه بدل ال در حاشیه: لی.

۵. مب در حاشیه: لُعبتی اصح؛ ال: مقلتی؛ تب فر نا مل: لعبتی.

۶. فر: + بیت.

۷. در اصل: دم ارادت از من.

۸. ال نا: آرزو.

هر حرفی که دلالت بر تفرقه آن جمعیت کند یا شقّ آن وحدت - چون تناسخ و اتحاد و حلول و غیره - از لوح اعتبار محو کنی و میل به ظلمت آباد طبیعت - که مبادی ظهور این گونه تفرقه است - نمایی و با خود باشی.^۱

انس با عالم الهی گیر به تو گفتم طریق انسانی

[۶۵۱] اینک با توسل آیات حقایق غایات و سُور الهام انجام حکمت اعلام، که اگر تو^۲ به دست تدبیر آن را برگیری و به دیده تأمل در آن نگری، سایر احکام و همی که از تفرقه حواس و هرگونه قوای حیوانی و جسمانی ناشی شده، زایل گردانند.^۳

اگر از کاسه چشمش بچشی جرعه جمع خرقة تفرقه را برکشی از سر آسان

[۶۵۲] وَ مِنْ قَائِلٍ بِالنَّسْخِ، وَ التَّسْخِ وَاقِعٌ بِهِ ابْتِرَاءٌ، وَ كُنْ عَمَّا يَبْرَاهُ بِعُزْلَةٍ

[۶۵۳] وَ دَعَا وَ دَعَاىَ الْفَسْخِ، فَالرَّسْخُ لَا يُقْ بِهِ أَبَدًا لَوْ صَحَّ فِي كُلِّ دَوْرَةٍ

چون روی همت سوی جمعیت آباد وحدت نهادی، از قائلان به تناسخ - که ذاهبان^۴ مذاهب باطل تفرقه‌اند - بیزار باش و از رای فاسد ایشان دوری کن که به حکم «الإناء يترسخ بما فيه» ایشان از حقیقت انسانیت و اصل خویش مسخ گشته‌اند و مسخر احکام و هم و قوای حیوانی شده. پس صورت مسخ به اصطلاح ایشان - که عبارت از ظهور نفس ناطقه است به صورت حیوان - بر ایشان واقع باشد.

[۶۵۳] و دست طمع از نجات او بشوی و او را به آن دعوی فسخ که می‌کند - یعنی رجوع نفس ناطقه به صورت نباتی - بگذار؛ که اگر این مذهب او صحیح است، او همیشه در انزل مراتب و اسفل السافلین مقامات باشد در هر دوره‌ای^۵ که حقایق و تعینات را واقع می‌شود؛ چه او در سایر مراتب، چون از دیدن حقیقت خود غافل است و از شناختن او ذاهل، تنزل خواهد کرد. پس رسخ - که ظهور نفس ناطقه است به صورت جماد - او را همیشه در همه دوره‌ها لازم باشد.

۲. فرنا ندارد.

۴. نامل: راهبان.

۱. فر: + بیت.

۳. فر: + بیت.

۵. در اصل: و نیز مل: ذروه‌ای.

و چون عبارت توحید در اکثر مواضع، موهم به تناسخ می شود، از این رو احتیاج به تصریح ابطال آن شد؛ چه، ایشان از آن رو که قائل شده اند بدان که «جان انسانی در مراقی کمال و مدارج نقصان به صور متخالفة الحقیقه ظاهر می شود» موهم قول به توحید است، ولیکن چون از جان جان خبر ندارند، بسیار دور افتاده اند.^۱

این نیست تناسخ، سخن وحدت محض است کز جوشش آن قلزم زخار برآمد

[۶۵۴] وَ ضَرِبِي لَكَ الْأَمْثَالَ مِنِّي مِثَّةً
عَلَيْكَ بِشَأْنِي مَرَّةً بَعْدَ مَرَّةٍ
[۶۵۵] تَأْمَلِ مَقَامَاتِ السَّرُوجِيِّ وَ اعْتَبِرْ
بِتَلْوِينِهِ تَعَمُّدَ قَبُولِ مَشُورَةٍ
[۶۵۶] وَ تَدْرِي التَّبَاسَ النَّفْسِ بِالْحِسِّ بَاطِنًا
يَمْتَضِيهَا فِي كُلِّ شَكْلِ وَ صَوْرَةٍ
[۶۵۷] وَ فِي قَوْلِهِ إِنْ مَا نَ فَالْحَقُّ ضَارِبٌ
بِهِ مَثَلًا وَ النَّفْسُ غَيْرُ مُجَدَّةٍ

این مثلهای ایضاح آثار - که پیایی می زنم از برای تو - منتهی عظیم است مرا بر تو، که این حال تلوین مآل را دریابی؛ چه، از شأنِ تکریرِ امثال به حکم ﴿وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾^۲ تصویر حقایق ذوقی است به صور حسی مانوسه، و تقریب آن شوارِدِ نافر به تناول مخالف قوای فکریه؛^۳ «بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی».

[۶۵۵] تأمل کن [در] مقامات تلوین آیات «ابوزید سروجی» و عبور کن از این حکایت افسانه مانند او؛ و تلوین تمکین مکانت او را اعتبار کن؛ و از صورت تحوّل او به صورتهای گوناگون و اشکال متباین < ۴۸ الف > مَعَ تَوْحُّدِهَا الشَّخْصِيَّةَ، یعنی توحید در عین تفرقه و کثرت، فهم کن تا این نصیحت مرا آفرین گویی و ستایش کنی قابلیت مشوره مرا. [۶۵۶] و تا بدانی حالت التباس نفس شخصی وحدانی به مظاهر کثیره جسمانی که به هر شکلی و صورتی ظاهر گشته.^۴

زرشک تا شناسد کسی تو را^۵ هر دم جمال خود به لباسی^۶ دگر بیارایی^۷

۱. فر: + بیت.

۲. در همه نسخه ها «بتفکرون» است که طبق قرآن تصحیح شد.

۳. فر: + ع.

۴. فر: + بیت.

۵. در اصل علامت مؤخر و مقدم دارد یعنی: تو را کسی؛ ال نیز چنین ضبط کرده است.

۷. فر: بیارای.

۶. نا: لباس.

[۶۵۷] و هر چند «حریری» که بافنده این نسج^۱ است و طرازنده این کارگاه و مقامات پیچ در پیچ است، همه را بر منوال دروغ بافته و به آب هزل و مزاح شسته و پیراسته، ولیکن حقّ به زبان او در لباس هزل و مزاح، این حقیقت حقّه را به صورت مثال، از برای تسهیل ادراک طالبان و مسترشدان ظاهر کرده؛ چه، جبّلت نفوس بشری بر هزل واقع شده و ابراز حقایق به صور مثالی امری است شایع و ذایع.^۲

نموداری که از مه تا به ماهیست طلسمی بر سر گنج الهیست

[۶۵۸] فَكُنْ فَطِنًا وَ انظُرْ بِجِسْكَ مُنْصِيفًا لِنَفْسِكَ فِي أَفْعَالِكَ الْأَثَرِيَّةِ
[۶۵۹] وَ شَاهِدْ إِذَا اسْتَجَلَيْتَ نَفْسَكَ مَا تَرَى يَغْيِرُ مِرَاءً، فِي الْمَرَائِي الصَّقِيلَةِ
[۶۶۰] أَغْيِرُكَ فِيهَا لَاحٌ، أَمْ أَنْتَ نَاطِرٌ إِلَيْكَ بِهَا عِنْدَ انْعِكَاسِ الْأَشْعَةِ

صورت تمثیل اوّل، معطی تجویز عقل بود این معنی را که: صورتی وحدانی شخصی عندالحسّ، متلبّس به صور کثیره می تواند شد؛ و این امثله مبین آن خواهد بود که فعل شخص می تواند بودن^۳ که مرآت ظهور او گردد و به حسب تعدّد افعال و شؤون خود متکثر نماید؛^۴ «بحریست غیر ساخته از موجهای خوش».

فطانت اصلی را کار بند و به دیده انصاف، نفس شخصی^۵ خود را در افعال و آثار خویش به صورت کثیره بین.

[۶۵۹] و وقتی که خواهی که صورت شخصی خود را بر دیده خود جلوه دهی، مشاهده کن که در آینه چیست آنکه می بینی بی شکّی و ربّی؟

[۶۶۰] آن غیر توست که در آنجا ظاهر شده یا خود تویی؟

و چون انعکاس اشعه از سطوح صقیله، امری ضروری است، هر آینه از سطوح آینه^۶ آن اشعه مخروطی که رقایق و وسایط قوّت ابصارند، هم به رائی منعکس گردد؛ پس مرئی عین رائی باشد.^۷

۱. ال فر نا مل: نسج.

۲. فر: + بیت.

۳. تب نا: بود.

۴. فر: + ع.

۵. مب در حاشیه: جزئی اصح؛ ال: نفس جزئی شخصی؛ تب نا مل: نفس جزئی.

۶. ال نا: آینه.

۷. فر: + بیت.

اندر آئینہ هیچ ننماید کہ نہ آیین شهر ما باشد
بی قفا روی نیست در خارج و اندر آئینہ بی قفا باشد

[۶۶۱] وَ أَصْغِرُ لِرَجْعِ الصَّوْتِ عِنْدَ انْقِطَاعِهِ إِلَيْكَ يَا كِنَافِ الْقُصُورِ الْمَشِيدَةِ
[۶۶۲] أَهْلَ كَانٍ مَنْ نَاجَاكَ ثُمَّ سِوَاكَ أَمْ سَمِعْتَ خِطَابًا مِنْ صَدَاكَ الْمُصَوِّتِ

مثال سابق در اثبات شہود بصری بود و ظهور مرئی در مجالی فعل رائی؛ و این مثال در اثبات شہود سمعی است و ظهور مسموع در مرائی فعل سامع؛ یعنی ہر گاہ کہ نزدیک قصور مشیدہ و مبانی مرتفعہ و جبال شاہقہ آوازی بلند کنند، البتہ بہ صورت صدا عاید می شود.

[۶۶۲] پس این صدا از آن کسی است غیر از تو کہ با تو مناجات می کند؟ و یا خود همان صوت است کہ بہ صورت فعل خود ظاهر گشتہ؟

و اینها ہمہ از آن اصل است کہ ہر گاہ کہ در عالم ظلمانی جسمانی، غواشی اعراض و اوضاع متکثرہ متخالفہ ہیولانی کمتر می شود۔ از جهت انضمام آن سطوح متباینہ و اتحاد ایشان در مشاعر ظاہرہ بہ واسطہ صقالت یا از جهت صلابت۔ ہر آینہ این محل را بہ ہمین خصوصیت امتیازی مناسبتی بین بشود با عالم مثال، و مستعد ظهور صور مثالی گردد.

و چون سمع و بصر از میان مشاعر ظاہرہ، نسبت با عالم مجردات بیشتر دارند، ادراک آن صور در اکثر مجال بدیشان مخصوص است؛ چہ، استفاضت حکم مناسبت است.

بنماید تو را چنانکہ تویی اگر آئینہ را صفا باشد

*

گر ز خورشید بوم بی نیروست از پی ضعف خود نہ از پی اوست^۱

۱. فر این بیت را اضافه دارد:

پرتو خورشید عشق بر ہمہ تابد ولی سنگ بہ یک نوع نیست تا ہمہ گوہر شود

[۶۶۳] وَقُلْ لِي: مَنْ أَلْفَى إِلَيْكَ عُلُومَهُ
 [۶۶۴] وَ مَا كُنْتُ تَدْرِي قَبْلَ يَوْمِكَ مَا جَرَى
 [۶۶۵] فَأَصْبَحْتُ ذَا عِلْمٍ بِأَخْبَارٍ مِّنْ مَّضَى
 امثله سابقه، تصویر حقیقت محسوس ظاهری بود در صورت فعل، از روی ظهور فقط؛ و این مثال، مبین تصویر حقیقت محسوس باطنی است در صورت فعل خویش، از روی ظهور و اظهار معاً؛ یعنی وقتی که جوارح مشوشه حواس، از تشویش و تفرقه حقیقت قلبی تو ساکن گردند و دیده کثرت دیده را به خواب استراحت دهد.

[۶۶۴] و حال آنکه از وقایعی که پیش از این روز حاضر است، خبر نداری و نمی دانی آنچه بعد از این، صورت ظهور خواهد یافت.

[۶۶۵] و بعد از آن، به واسطه خواب، صاحب علم می شوی به اخبار گذشته و اسرار آینده؛ در حالتی که مباهات کنی و مفاخرت نمایی به خبرت و دانش خویش، «داننده اگر لاف زند می رسدش».

یک جرعه ازین جام به افلاک رسید در رقص شدند و جمله حال آوردند

[۶۶۶] سَوَاكُ بِأَنْوَاعِ الْعُلُومِ الْجَلِيلَةِ
 [۶۶۷] بِعَالَمِهَا، عَنْ مَظْهَرِ الْبَشَرِيَّةِ < ۴۸ ب >
 هَدَاهَا إِلَى فَهْمِ الْمَعَانِي الْقَرِيَّةِ
 بِأَسْمَائِهَا قَدَمًا بِوَحْيِ الْأُبُوءِ
 وَ لَكِنَّ بِمَا أَمَلَتْ عَلَيْهَا تَمَلَّتْ
 [۶۶۶] أَتَحَسِبُ^۱ مَنْ جَارَاكَ فِي سِنَةِ الْكُرَى
 [۶۶۷] وَ مَا هِيَ إِلَّا النَّفْسُ، عِنْدَ اسْتِغَايِهَا
 [۶۶۸] تَجَلَّتْ^۲ لَهَا بِالْغَيْبِ فِي شَكْلِ عَالِمِ
 [۶۶۹] وَ قَدْ طُبِعَتْ فِيهَا الْعُلُومُ وَ أُعِلِمَتْ
 [۶۷۰] وَ بِالْعِلْمِ مِّنْ فَرْقِ السَّوَى مَا تَنْعَمَتْ
 گمان تو آیا چنان است که آن کس که با تو در مکالمه و مخاطبه است به انواع علوم جلیله و معارف پسندیده در وقت بیهودی و بیهوشی خواب، غیر از توست؟ هیئات! نیست در کارخانه جز یک کار^۳ وان تو داری به غور کار برس

۲. فر: تَحَلَّتْ.

۱. در اصل: أَتَحَسِبُ.

۳. فر: رنگ.

[۶۶۷] و این اختصاص نسبت مکالمت و محاکات بدان وقت، همه آن است که نفس ناطقه قدسی نژاد تجرد ملاذ، در وقتی که از قاذورات کدورات^۱ هیولانی جسمانی - که لازم نشأت^۲ بشریت است - روی توجّه گردانید^۳ و به عالم خویش - که جام جهان نمای است - مشغول گشت؛

[۶۶۸] هرآینه به صورت عالمی هادی - که استرشاد او به سوی معانی غریبه و حقایق جلیله کند - بر خودش ظاهر گشت؛ چه، چون غواشی امکانی و حجب حدثانی را یک سو نهاد، بالضروره متوجّه حقیقت خویش گشت و آنچه در او کامن و مندمج بود، بر منصفه ظهور جلوه کرد.

[۶۶۹] چه، سایر حقایق و معارف بر مقتضای ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ در او مرتکز و منطبع بود به حکم وحی؛ پس بر سایر نفوس، به حکم وراثت، نسبت ابوت آن معنی متحقق باشد.^۴

پسر کو ندارد نشان پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

[۶۷۰] چه، بدان علوم که از تفرقه السنه و افواه اغیار حاصل شود، نفس را از آن هیچ عیشی و خرمی نیست؛ اگر تمتعی می بیند، از آن می بیند که از «او» بدو املا می شود. چه تنعم باشد که کسی^۵

گنج در آستین و می گردد گرد هر کوی^۶ بهر^۷ یک منقال

##

گنج نقدینه آن خانه چو در سینه ماست به گدایی به در خانه چرا باید رفت؟

###

[۶۷۱] وَلَوْ أَنَّهَا قَبْلَ الْمَنَامِ تَجَرَّدَتْ لَشَاهَدَتْهَا مِثْلِي بِعَيْنِ صَحِيحَةٍ

۲. فر ندارد.

۴. فر: + بیت.

۶. مل: کوچه.

۱. تب ندارد.

۳. تب: گردانیده.

۵. ال: باشد کسی را که؛ فر: + بیت.

۷. فر: هر در برای.

[۶۷۲] وَ تَجْرِيدُهَا الْعَادِيُّ اثْبَتَ أَوْلَا
تَجْرُدُهَا الثَّانِي الْمَعَادِي فَأَثَبْتُ^۱
[۶۷۳] وَلَا تَكُ مِمَّنْ طَيَّبَتْهُ دُرُوسُهُ
بِحَيْثُ اسْتَقَلَّتْ عَقْلُهُ وَ اسْتَفْرَزَتْ^۲
[۶۷۴] فَشَمَّ وَرَاءَ النَّقْلِ^۳ عِلْمٌ يَدِيقُ عَنِ
مَدَارِكِ غَايَاتِ الْعُقُولِ السَّلِيمَةِ
[۶۷۵] تَلَقَّيْتُهُ مِنِّي وَ عَنِّي أَخَذْتُهُ
وَ نَفْسِي كَانَتْ عَنِ عِطَائِي مُمِدَّتِي^۴

و اگر چنان بودی که نفوس ناطقه پیشتر از تجرید جنود خواب لذاتها مجرد بودی و اقتضای آمیزش و آرایش حدثان، دامن همت او را نگرفتی، تو نیز همچو من، آن حقایق غریبه و دقایق عجیبه مشاهده کردتی به چشمی از علل تقلید و سبب رسوم و عادات، سالم و صحیح.^۵

چشم کزین چو از میان برخاست راست شد شاه با فقیر امروز

[۶۷۲] و این مجرد شدن نفس از روی عادت و مقتضای طبیعت در مبادی اطوار این نشأت و اوایل احوال او، اثبات می‌کند تجرد ذاتی معادی که ثانی الحال او را حاصل می‌شود بعد از انخلاع اختیاری از رسوم و عادات طبیعی در موت ارادی یا انسلاخ اضطراری در موت طبیعی. پس همینجا^۶ باش و از اینجا مگذر.

[۶۷۳] و از آنها مباش که کثرت درس و تکرار اصطلاحات رسمی و علوم جعلی تعمّلی، جوهر دماغ ایشان خشک کرده^۷ و از غایت انحراف و بُدُوْ أَعْرَاضِ و امراض، سبک گردانیده به حیثیتی که عقل سلیم او را که پیشوای قوای این نشأت است، اندک مایه شمرده‌اند و جلالت قدر او را مخفف گردانیده؛

[۶۷۴] چه، آنجا که مدرسه اهل ذوق است. و حلقه مذاکران نکته شوق، علوم عالیه و حقایق دقیقه‌ای در میان است که پایه رتبتشان از سلالیم نقل بلندتر است و از ترتیب مقدمات عقل و استشعار او بدین وسیله نازکتر.

۱. در اصل: قَائِبْتُ؛ و نیز نسخه بدل تب در حاشیه. ۲. ال: اسْتَفْرَزَتْ.

۳. تب: العقل.

۴. در اصل: عِطَائِي مَمْدَةٌ؛ مطابق نسخه بدلها، شرح بیت و دیوان ابن فارض تصحیح شد.

۵. تب: همانجا.

۶. فر: + بیت.

۷. فر: گردانیده.

به معارج أنا الحق نرسی به پای منبر که سری شناسد این سرکه سزای دار باشد
 [۶۷۵] چه این علوم، من^۱ از خویش پذیرفتم و از خود فرا گرفتم؛ و حال آنکه هم^۲
 نفس من بود که در بخشش آن جواهر حقایق، ممد و معین بود مرا؛^۳ «مرهم این ریش جز این
 ریش نیست».

* * *

[۶۷۶] وَلَا تَكُ بِاللَّاهِي عَنِ اللَّهِ مُعْرِضاً فَهَزُلُ الْمَلَاهِي جِدُّ نَفْسٍ مُجِدَّةٍ
 [۶۷۷] وَإِيَّاكَ وَالْإِعْرَاضَ عَنْ كُلِّ صَوْرَةٍ مُمَوَّهَةً أَوْ حَالَةً مُسْتَحِيلَةً
 [۶۷۸] فَطَيْفُ خَيَالِ الظَّلِّ يُهْدِي إِلَيْكَ فِي كَرَى اللَّهِ مَا عَنَّهُ السَّائِرُ شَقَّتْ

همچنانکه در مدرسه جد، اقبال بر معانی مقبوله اهلش در طریق عشق و شریعت او
 مکروه و حرام است، همچنین در میدان لهو و بازار مزاح، اعراض از صور مردوده ایشان
 همان سبیل دارد؛ چه، در هر صورتی از این صور هزل که در ضمن آلات ملاحی، از
 لایع و لاهی صادر می‌شود، خالی از حقیقتی نخواهد بودن بالضرورة «که عبث در وجود
 ممکن نیست»؛ «مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ^۴ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بِاطِلَالٍ»^۵ «هر ذره که می‌بینی خورشید
 درو پیدا است».

و چون این صورت لهو، بالضرورة از رعونات تعمّلی ارباب صورت - که غطای غلیظ
 حقیقت حقّه است - منزّه و مبرّاست، هرآینه در نظر مجدّان طالب و حقیقت‌بینان غالب،
 از برای آنکه دلالت او بر مطالب حقیقی اظهر است، محض جدّ باشد.^۶

به قمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم چو به صومعه رسیدم همه یافتم دغایی

[۶۷۷] پس بر توست که مسترشدی، که پرهیزی از اعراض هر صورتی که مهره‌بازان
 قمارخانه < ۴۹ الف > هزل و مزاح آن را پوشانیده باشند به مزخرفات تلبیس و تمویه، تا
 ظاهر بینان مدارس و خوانق از آن بگریزند؛

۱. فر ندارد.

۲. تب ندارد.

۳. فر: + مصرع.

۴. همه نسخه‌ها «السموات» دارند که طبق قرآن تصحیح شد.

۵. فر: + بیت.

۶. فر: + مصرع.

[۶۷۸] چه، در ورود خیال ظلّ در خواب لهو و مزاح که قدری از صور غلیظه شاغله ایقاظ نشانِ جدّ خلاص شده باشی، هدیه می آرد به تو عرایس حقایقی که پرده حجاب نمی پوشاند او را و بغیر از صفت شفافی، که مزین صورت اوست، اثری دیگر ظاهر نمی شود بر^۱ مجالی ظهور او.^۲

همه جامست و نیست گویی می یا مدامست و نیست گویی جام^۳

[۶۷۹] تری صُوْرَ الْأَشْيَاءِ تُجَلِي عَالِيكَ مِنْ	وَرَاءِ حِجَابِ اللَّيْسِ فِي كُلِّ خَلْقَةٍ
[۶۸۰] تَجَمَّعَتِ الْأَضْدَادُ فِيهَا بِحِكْمَةٍ	فَأَشْكَا لَهَا تَبَدُّو عَلَي كُلِّ هَيَاةٍ
[۶۸۱] صَوَامِتُ تُبَدِي النُّطْقَ وَ هِيَ سَوَاكِينُ	تُخَرِّكُ تُهْدِي النُّورَ غَيْرَ ضَوِيَّةٍ
[۶۸۲] وَ تَضَعُكَ إِعْجَابًا كَأَجْدَلٍ ^۴ فَارِحِ	وَ تَبْكِي انْتِجَابًا مِثْلَ ثَكْلِي حَزِينَةٍ
[۶۸۳] وَ تَنْدُبُ إِنْ أَنْتَ عَلَي سَلْبِ نِعْمَةٍ	وَ تَطْرَبُ إِنْ غَنَّتْ عَلَي طَيْبِ نَفْمَةٍ

صور متخالفه اشیا را در پس پرده لهو و لعب می بینی که هریک به خلقتی^۵ و وضعی بر تو ظاهر می شوند؛

[۶۸۰] چنانچه سایر اطراف و اضداد را به حکمتِ جبلت آثار، در آن اشیاى متلبسه جمع کرده. و چون اطراف البته مشتمل بر اوساط و مبادی خواهند بود، پس، از این رو به همه هیاتی و هیكلی متقابل و متناقض ظاهر می شوند:

[۶۸۱] ساکتند گاهی و اظهار نطق می کنند؛ و ساکنند بالذات و متحرک می نمایند؛ و تارة اهدای نور و افاضه اشعه ظهور می کنند و حال آنکه ایشان در ظلمت آباد خفای خویش مگموندند.

[۶۸۲] گاهی در نزهت آباد فرح و عیش، چنگ در قانون ضحک و مزاح زده و گاهی در تعزیت خانه حزن و اندوه، چون مادران فرزندان مرده، فریاد گریه و تذبذب ایشان طنین

۱. ال: در.

۲. فر: + بیت.

۳. نا و مل مصرع دوم را ندارند.

۴. در همه نسخه ها: كأجدل؛ به تناسب معنی و با دیوان ابن فارض تصحیح شد.

۵. تب فر: خلعتی.

خروش در طاسک گردون انداخته.

[۶۸۳] اگر بر کفِ تنعمی و سلبِ نعمتی از نعم نالند، آنین ندبہ ایشان به عیوق رسد و اگر بر طیب نغمہ‌ای و خوشی عیشی فرح نمایند، زُهره را زُهره آب شود. اظهار اینهمه پس یک پرده خیال^۱، برهانی قاطع است بر اثبات مدعا^۲.

[۶۸۴] تَرَى الطَّيْرَ فِي الْأَغْصَانِ يُطْرِبُ سَجْعُهَا	بِتَغْرِيدِ الْحَنَانِ لَدَيْكَ شَجِيَّة
[۶۸۵] وَ تَعَجَّبُ مِنْ أَصْوَاتِهَا بِلُغَاتِهَا	وَ قَدْ أَعْرَبْتَ عَنِ السُّنَنِ أَعْجَمِيَّة
[۶۸۶] وَ فِي الْبَرِّ تَسْرِي الْعَيْسُ تَخْتَرِقُ الْقَلَا	وَ فِي الْبَحْرِ تَجْرِي الْفُلُكُ فِي وَسْطِ لُجَّة
[۶۸۷] وَ تَنْظُرُ لِسَلْجِيشِينَ فِي الْبَرِّ مَرَّة	وَ فِي الْبَحْرِ أُخْرَى فِي جُمُوعِ كَثِيرَةٍ
[۶۸۸] لِإِسْمِهِمْ نَسَجُ الْحَدِيدِ لِتَابِيهِمْ	وَ هُمْ فِي جَمِي حَدَنِي طَبِي وَ أَسِنَّة
[۶۸۹] فَأَجْنَادُ جَيْشِ الْبَرِّ مَا بَيْنَ فَارِسِ	عَلَى فَرَسٍ أَوْ رَاجِلٍ رَبِّ رُجَلَةٍ
[۶۹۰] وَ أَكْنَادُ جَيْشِ الْبَحْرِ مَا بَيْنَ رَاكِبِ	مَطَا مَرَكَبٍ أَوْ صَاعِدٍ مِثْلَ صَعْدَةٍ
[۶۹۱] فَمِنْ ضَارِبٍ بِالْبَيْضِ فَتْكَاً وَ طَاعِنِ	بِشُمْرِ الْقَنَا الْعَسَالَةِ السَّمْهَرِيَّة
[۶۹۲] وَ مِنْ مُغْرَقٍ فِي النَّارِ رَشْقاً بِأَسْهُمِ	وَ مِنْ مُحْرَقٍ فِي الْمَاءِ زَرْقاً ^۳ بِشُعْلَةٍ
[۶۹۳] تَرَى ذَا مُغْيِراً بِإِذْلَا نَفْسُهُ وَ ذَا	يُؤَلِّي كَسِيراً تَحْتَ ذُلِّ الْهَزِيمَةِ
[۶۹۴] وَ تَشْهَدُ نَصَبَ الْمَنْجِنِقِ وَ رَمِيهَا ^۴	لِيَهْدِمَ الصَّيَاصِي وَ الْحُصُونِ الْمَنِيعَةَ

یعنی این نقشبندی کارگاه خیال^۵ و صورتگری عالم مثال - که استاد مُشعِب در پس این صور تنوعات ظلال می‌کند - مخصوص به انسان و اوضاع او نیست؛ بلکه جمیع کاینات را از وحوش و طیور و جماد و نبات و جن و انس، و غیره را، مع جمیع اوضاعها و احوالها، شامل است؛ چه، بر اغصان شعبده‌افنان^۵ او ناگاه مرغی بینی که اسجاع ذوق اقطاع آن به نوای الحانِ احزان آثار - که بر بریشم شوق تو راست کرده باشد - عشاقِ بیتِ الأَحْزَانِ غم را در طرب آرد؛

۱. ال: خیالی.

۲. این عبارت با اندکی تسامح در کلمه «برهانی» دو مصراع هموزن در بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف ساخته است.

۳. در اصل: زُرْقاً.

۴. ال: خیالی.

۵. ال: رَمِيَّة.

[۶۸۵] چنانچه تعجب کنی تو از آن اصوات تغزل نغمات و لغات ابانت آیات او، که چگونه مجمل^۲ احکام عشق و آیات متشابهه اعجمیه او را اِفصاح و اِعراب می کند و تفسیر می گوید.^۳

دی فاخته ای بر سر شاخی با جفت می گفت غمی که در دلش بود نهفت
رشک آمدم از حالش و با خود گفتم شاد آنکه غمی دارد و بتواند گفت

[۶۸۶] و همچنین در بیابان خاک، اشتران بر نورد را بینی که قطع می کنند آن را، و در بحر آب، کشتیهای دریاسپر^۴ را که در میان لجه آن می رود.
[۶۸۷-۶۸۸] و چه جای آن، که لشکریان این دو مکان را بینی که با عدد و عدد تمام، در نظر تو ظاهر گشته اند:

[۶۸۹] آجناد و کتاب براری خاک را بعضی بینی بر اسپهای تند رزمجوی سوار، و بعضی بر پای رجولیت و مردانگی ایستاده در میدان بهادری و صنعت پهلوی چُست و سوار.

[۶۹۰] و دلیران و شجاعان لشکر بحر را هم از دو گونه بینی: بعضی بر پشت مراکب گردون سیر سوار، و بعضی بر بالای عمود فکر بر رفته^۵ در صنعت رقابت و دیده بانی استوار.

[۶۹۱] پس هرگاه که آتش فتنه بالا گیرد و شرار شجاعان و ابطال بر هم زنند و در میان این نهایت تفرقه و غایت کثرت، انوار جمعیت افروخته گردد، هرآینه لشکریان بیابان خاک - که سالکان خشک راه عبادات و اعمالند - از دو گونه سرگشتگان عالم تفرقه و عداوت را در حیطة جمعیت و آسیر احاطت خویش آرند: یا به شمشیر تجرید و قطع علایق، بی آنکه او را از آن نسب کثیره خبری باشد، یا به طعان ملامت و سنان خواری های سخت و دشنام ها و بهتان های مضطرب از آن تفرقه خلاص یابد.^۶ < ۴۹ ب >

۲. در اصل: محمل.

۴. تب فر: دریاسپر.

۶. فر: + بیت.

۱. تب: و از آن.

۳. فر: + بیت.

۵. ال: رفته.

بغیر صیقل خواری خلق ای زاهد ز زنگ تفرقه آیینہ دلت نزدود

*

بی واسطہ آب می و سنگ ملامت صوفی نکند خرقہ پشمینہ نمازی

[۶۹۲] و بہادران دریای آب - کہ شاطران و سیاحان راہ پرخطر عشقند - ہم بہ دوگونہ

حریف را در خرابات جمعیت و تعاقب اطراف می کشند: یا بہ تیرباران غمزہ خوبان، او را در آتش غم و احزان، غرق بحر عذاب می کنند،^۱

تبع قصابان چہ آری از پی قتل حسن هیچ تیغی چون سر مزگان خوبان تیز نیست

یا آتش جنون و جذوہ ای از نیران جذبہ کہ در مرکب اندرون افتد و او را در عین بحر لذت و ذوق از آرایش و آمیزش خارجی بسوزد؛^۲ «بحر عشقش آتشی در ما فکند».

و در این بیت، اشارت بہ تعاقب اطراف کردن، دلالتی است بہ اختصاص این طایفہ بدان حضرت؛ چنانچہ در لامیہ گفته باشد:

وَقُلْ لِقَتِيلِ الْحُبِّ وَقَفِيَتْ حَقَّةٌ وَ لِلْمُدْعَى هَيْهَاتَ مَا الْكَحْلُ^۳ الْكَحْلُ

[۶۹۳] و بعضی از آن ابطال از غایت مردانگی بینی بذل نفس خویش کردہ بہ غارت

بضاعات تفرقه گیری مشغول گشتہ، و دیگری از غایت ضعف و عجز، پشت ہزیمت دادہ منکسر و منکوب باز می گردد.

[۶۹۴] و همچنین در آن معرکہ خیال و ہنگامہ مثال، سایر آلات حرب را بینی - از

منجیق و غیرہ - کہ نصب کردہ باشند از برای فتح حصون منیعہ و ہدم قلاع شاہقہ.^۴

اینہمہ نقشہا کہ می بینی از یکی کارگاہ دان و نورد

[۶۹۵] وَ تَلَحَّظُ أَشْبَاحًا، تَرَاءَى بِأَنْفُسِ مُجَرَّدَةٍ، فِي أَرْضِهَا مُسْتَجِدَّةٌ

[۶۹۶] تُبَايِنُ أُنْسَ^۵ الْإِنْسِ صَوْرَةَ لَبِيهَا لَوَحْشِيهَا، وَالْجِنُّ غَيْرُ أُنْسِيَّةِ

[۶۹۷] وَ تَطْرُحُ فِي النَّهْرِ الشَّبَاكَ، فَتُخْرِجُ الـ سَمَاكَ يَدُ الصَّيَادِ مِنْهَا بِسُرْعَةٍ

۱. فر: + بیت.

۲. جملہ چنین است در اصل؛ برای صحت معنی، یکی از دو حرف ربط «کہ» و «و» (بعد از افتد) باید حذف

شود. فر: + ع.

۳. در اصل: الْكَحْلُ؛ نگاہ کنید بہ پاورقی صفحہ ۱۷۸.

۵. ال در متن: أُنْسِ، نسخہ بدل در حاشیہ: أُنْسِ.

۴. فر: + بیت.

[۶۹۸] وَيَحْتَالُ بِالْأَشْرَاقِ نَاصِبُهَا عَلَيَّ
 [۶۹۹] وَيَكْبُرُ سُفْنَ الْيَمِّ ضَارِي دَوَابِهِ
 [۷۰۰] وَيَصْطَادُ بَعْضَ الطَّيْرِ بَعْضاً مِنَ الْفِضَا
 [۷۰۱] وَتَلْمَحُ مِنْهَا مَا تَخَطَّيْتُ ذِكْرَهُ،
 [۷۰۲] وَفِي الزَّمَنِ الْفَرْدِ اعْتَبِرْتُ لِقَى كُلِّ مَا
 [۷۰۳] فَكُلُّ الَّذِي شَاهَدْتُهُ^۲ فِعْلٌ وَاجِدٌ
 [۷۰۴] إِذَا مَا أزالَ السُّتْرَ لَمْ تَرَ غَيْرَهُ

و از جمله عجایب^۵ هنگامه خیال و حقه بازی عالم مثال آن است که به نظر ظاهر، اشباح مجردة روحانی را بینی در ارض خفا مخفی گشته،

[۶۹۶] و صور و حشت آیین ایشان مابین و مضاد مؤانست انسانی؛ چه، مقرر است که جنّ انیس نخواهند^۶ بود.^۷

من اول روز دانستم که این عهد
 که با من می کنی محکم نباشد
 که دانستم که هرگز آشنایی
 پری را با بنی آدم نباشد

[۶۹۷] و همچنین در این هنگامه کثرت مثال می بینی که صیاد ماهی بحر، دام ماهی در جوی می اندازد و بزودی ماهی می گیرد.

[۶۹۸] و صیاد مرغ برّ، دام مکر گسترده، دانه حیلست در آن کرده تا مرغ گرسنه در آن افتد.

[۶۹۹] و کشتیهای دریا را نیز می بینی که صیادان بحر و موذیان دواب آن^۸ آن را می شکنند؛ و حیوانات برّ را نیز^۹ که شیران بیشه، آن را فریسه و قوت خود می سازند.

[۷۰۰] و بعضی از طیور هوا را نیز می بینی که صید بعضی دیگر می کنند؛ و وحوش بیابان و قفار ارض را نیز، که چون یکدگر را می گیرند.

۱. نسخه بدل ال در حاشیه و نیز مل: يَقْبِضُ. ۲. ال تب: شاهدته.

۳. ال تب: أشكال. ۴. فر: رُبَّة.

۵. نا مل: غرایب. ۶. تب: نخواهد.

۷. فر: + بیت. ۸ و ۹. ال ندارد.

[۷۰۱] و هرچند بسیاری از جزئیات اطوار هنگامه خیال گفتم، ولیکن صنوف اطوار^۱ او از آن نیست که در جیز ضبط تواند آمد؛ و لهذا من بر ایراد اظرف و املح آن قناعت نمودم.

[۷۰۲] و حاصل از این تطویل آنکه: تو^۲ در یک حالت می‌توانی اعتبار آن فنون کثرت و صنوف تفرقه نمودن، نه آن که محتاج به زمان بسیار است.

[۷۰۳] و حال آنکه مشاهده می‌کنی نیز که اینها همه فعل یک کس است تنها، که به واسطه تراکم اغطیه و حجب، بسیار می‌نماید.

[۷۰۴] چون پرده پوشش و غطائت^۳ آمیزش و آرایش، از پیش دیده بینش دور شود، مخدّره یقین بر منصّه ظهور نشیند؛ و به سبب این اشکال مثالی و صور خیالی هیچ حاجب اشکال و شبهه نماند و هیچ حاجز ریب پیش راهشان نگیرد^۴.

حرف زاید منه برین جدول	نقش خارج مزن برین اطلس
کاندرین خنب ^۵ نیست جز یک رنگ	واندرین خانه نیست جز یک کس
یک حدیثست و صد هزار ورق	یک سوارست و صد هزار فرس
عیب ما نیست گر نمی‌بینیم	جوهری در میان چندین خس
نیست در کارخانه جز یک کار ^۶	وان تو داری به غور کار برس

[۷۰۵] وَ حَقَّقَتْ عِنْدَ الْكَشْفِ أَنْ يَنْوِرَهُ اهـ.

[۷۰۶] كَذَا كُنْتُ مَا بَيْنِي وَ بَيْنِي مُسْبِلًا

[۷۰۷] لِأُظْهِرَ بِالتَّدْرِيجِ بِالْحِجْسِ مُؤْنِسًا

محقق گردد بر تو، چو^۷ حجاب^۸ مُسْبِلِ شک و ریب از^۹ پیش دیده تو منکشف گشت، که به نور او مهتدی گشتی به رؤیت جزئیات افعال در تاریکی عالم خیال.

۱. فر ندارد. ۲. ال ندارد.

۳. در اصل: غطّات؛ ال: غطّات؛ نا: غطّات.

۴. فر: + بیت.

۵. تب در بالای این کلمه افزوده است: خم.

۶. تب: رنگ.

۷. تب: چون.

۸. ال: سحاب.

۹. ال: شک از.

[۷۰۶] و همچنین بودم من نیز در ظلمت آباد نشأت طبیعی عنصری که میانه من و حقیقتم، حجب غواشی امکانی و هیولانی بسته بود.

[۷۰۷] تا در آن نور ظلی ظلمت سان، بتدریج حقیقت اطلاق نشانم، بجمیع مراتبها و تنوعاتها، ظاهر گردد به واسطه آلات حسی و جوارح جزئی؛ چه، از آن دفعات تدریجی، نفس را مؤانستی بدان < ۵۰ الف > حقیقت ابتداعی اطلاق باز دید^۱ می شود.^۲

یار من چون ماه گه پنهان و گه پیدا شود تا دل شوریده ام هر دم ز نو شیدا شود

[۷۰۸] قَرَنْتُ^۳ بِجَدِّي لَهَوًا^۴ ذَاكَ مُقَرَّبًا لِفَهْمِكَ غَايَاتِ الْمَرَامِي الْبَعِيدَةِ

[۷۰۹] وَ يَجْمَعُنَا فِي الْمَطْهَرِينَ تَشَابُهُ وَ لَيْسَتْ بِحَالِي حَالَهُ بِشَبِيهَةٍ

[۷۱۰] فَأَشْكَأَلُهُ كَأَنْتَ مَظَاهِرَ فِعْلِهِ بِسِتْرِ تَلَاثَتْ إِذْ تَجَلَّنِي وَ وُلَّتْ

[۷۱۱] وَ كَأَنْتَ لَهَا^۵ بِالْفِعْلِ نَفْسِي شَبِيهَةً^۶ وَ حِسِّي كَالْأَشْكَالِ وَ اللَّبْسِ سُتْرَتِي^۷

این جد حقایق اشتمال را قرین لهو مزاح مثال از آن کردم تا نزدیک گردانم به فهم تو غایات مراقی^۸ توحید که دور است کنگره عزتت از کمند هر ادراکی؛ چه، از شأن امثله آن است که حقایق خفیّه در مشاهد جلیّه، به واسطه اشتراک در بعضی از وجوه تشبیهی که جامع طرفین است، بر جوارح ادراکی آسان گرداند.

[۷۰۹] و در این صورت، همین معنی واقع است که این شبّه مثالی، حال مرا و خیالباز

را در رشته مناسبت کشیده؛ ولیکن حال من، کی مانند حال او خواهد بود؟^۹

گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست؟^{۱۰}

۲. فر: + بیت.

۱. فر: باز دیده.

۴. نسخه بدل ال در حاشیه: هَزَل.

۳. ال: قَرَبْتُ.

۵. نسخه بدل ال در حاشیه: لَهُ.

۶. در اصل: شَبِيهَةً؛ بنا بر آنکه خبر کانت است، باید منصوب باشد.

۷. ال یک بیت اضافه دارد و توضیح داده است که «این بیت در بعض نسخ موجود نیست»:

«وَ كَأَنْتَ حَرَامًا قَبْلَ تَحْرِيمِهَا لَنَا فَلَمَّا أَتَاهَا آيَةُ الْجَرِيمِ حَلَّتْ»

۹. فر: + بیت.

۸. ال: مَرَامِي.

۱۰. فر در متن «یار» دارد و در بالای آن «دوست».

[۷۱۰] چه، تنوعات احوال و اشکال او^۱ که از خیالباز در صدد صدور می آید، همه آئینه و مظاهر حسّی فعل اوست که به واسطه آن پرده کثیف^۲ ظاهر می شود که چون خیالباز از پس پرده لعب و بازی روی بنماید، آن صور تنوعات متلاشی و مستأصل گردد. [۷۱۱] و نفس من در این حالت، به فعل او می ماند علی اطلاقها؛ و قوای حسّی که مبادی تنوعات صور و افعال است، بدان اشکال مختلفه^۳ می ماند که در پس پرده این لبس حجب هیولانی و ستور احکام طبیعی جسمانی می نماید. باباطاهر را در این معنی خوش باشد:^۴

این بوازی گران هنگامه مانی کر بوازی و راری^۵ و هترت^۶ بی

[۷۱۲] فَلَمَّا رَفَعْتُ السُّتْرَ عَنِّي كَرَفِيهِ بِحَيْثُ بَدَتْ لِي النَّفْسُ مِنْ غَيْرِ حُجْبَةٍ
[۷۱۳] وَقَدْ طَلَعَتْ شَمْسُ الشُّهُودِ فَأَشْرَقَ الـ وَجُودٌ وَخُلَّتْ^۷ بِي عُقُودُ أَخِيَّتِي
[۷۱۴] قَتَلْتُ غُلَامَ النَّفْسِ بَيْنَ إِقَامَتِي الـ جِدَارِ لِأَحْكَامِي وَخَرَقِي سَفِينَتِي^۸

پس چون برداشتم پرده حجب طبیعی و احکام هیولانی جسمانی از خودم، و وجه باقی خویش را بنمودم - همچنانکه خیالباز کرد - چنانچه ظاهر گشت بر من صورت و حدانی نفسم - که به منزلت فعل او بود -

[۷۱۳] و آفتاب شهود از مطلع احوالم سر بر زد و در و دیوار وجودم را^۹ به اضواء حقایق نما منور گردانید و از گردن همتم، قلاید تقلیدات و عادات رسمی و اشد و از مضیق تفرقه به فسحت آباد جمعیت درآمدم،

[۷۱۴] هر آینه غلام نفس، یعنی تعین تفرقه آثار را به تیغ جباری معشوق به کشتن دادم در میان آنکه اقامت جدار قابلیت اصلی - که مثبت صور کثیره و ایتم متقابلین را که بازماندگان آن حقیقتند و کنوز مخفیة ظهور و اظهار در تحت آن است - کردم^{۱۰} و خرق

۲. ال: کشف.

۴. فر: + بیت.

۱. نا مل ندارد.

۳. فر ندارد.

۵. مل: در آری.

۶. تب: کر و راری بوازی و هترت؛ برای ترجمه فارسی بنگرید به صفحه یک صد و هفت.

۸. در اصل و نیز مل: سفینه.

۱۰. عبارات چنین است در اصل.

۷. ال: خلت.

۹. ال ندارد.

سفینه اعمال و تسبیات [کردم] که عرضه اخذ ملک غاصبِ عجب و رعونت است، [و آن را] به معایب ملامت از چشم اعتبار انداختم.^۱

سعدیا سرمایه داران از خلل ترسند و ما
گر برآید بانگ دزد از کاروان آسوده ایم

تبیین این رموز بر طبق مشرب ناظم، این مناسب است؛ و اما بر وفق اذواق مسترشدان حقایق حکمی و معارف الهی می توان گفت که: غلام نفس را، که حاجب بارگاه اطلاق پناه عشق بود، از میان برداشتم در میان آنکه مشغول به اقامت جدار کیفیت مزاجی اعتدالی بودم از انحرافات افراطی و تفریطی - که کنز حقیقت جمعیت در تحت اوست و ایتم قوت نباتی و حیوانی که اطفال بازمانده حقیقت انسانی اند، چشم امید بر آن دارند - و مشغول [بودم] به خرق سفینه قوت حیوانی، که مملو از جوارح و مشاعر ظاهر و باطن است و در صدد اخذ ملک غاصب عقل است.

چه، در آن وقت می توان غلام نفس تعین احکام را به تیغ عشق کشتن، که قوای طبیعی مزاجی^۲ بر منهج استقامت و عدالت خویش^۳ استاده باشد و ارکان سفینه نفس حیوانی یعنی قوت نظری و عملی منهدم بود تا موجب تسلط ملک غاصب عقل نگردد.^۴

منشور عقل را قلم عزل کش به سر
تا عشق با قدم همه در ملک دل امیر

[۷۱۵] وَ عُدْتُ بِإِمْدَادِي إِلَى كُلِّ عَالَمٍ^۵
عَلَى حَسَبِ الْأَفْعَالِ فِي كُلِّ مُدَّةٍ

[۷۱۶] وَ لَوْلَا احْتِجَابِي بِالصِّفَاتِ لِأَحْرِقَتْ
مَظَاهِرُ ذَاتِي مِنْ سَنَا سُجِّيَّتِي^۷

یعنی چون رفع ستور امکانی از چهره حقیقت اطلاق آیات کردم، هرآینه حکم حقیقت بر مقتضای «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ» بصرافتها عاید گشت.

دگر باره کردم اعادت به می
إِلَى أَصْلِهِ رَاجِعُ كُلُّ شَيْءٍ

و در هر مرتبه ای^۸ و عالمی - از الهی و کیانی - بر وفق آثار و افعال او، به صورت امداد و اعانت، در هر مدتی از سنه سرمدیه یا آن دایم ظاهر گشت.

۱. فر: + بیت.

۲. فر: مزاج؛ نا و مل ندارند.

۳. فر: خوش.

۴. فر: + بیت.

۵. ال: عالم.

۶. ال: عالم.

۷. فر: مرتبه.

۸. در اصل: سُجِّيَّةٌ؛ ال فر: سَنَا سَجِّيَّتِي.

هر دم از خانه رخ بدر دارد در پی عاشقی نظر دارد

[۷۱۶] چه، اگر نه حجب صفات عدمی در ملابس کثیفه افعال کونی به حسب هر عالمی و مرتبه‌ای، غطای < ۵۰ ب > آفتاب جهانسوز ذات من شدی، بی شک سایر مظاهر از شعشعه انوار جلال متلاشی گشتی^۱ که «إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ حِجَابًا مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةً لَوْ كَشَفَهَا لَأَحْرَقَتْ^۲ سُبْحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ».

[۷۱۷] وَ أَلْسِنَةُ الْأَكْوَانِ، إِنْ كُنْتَ وَاعِبًا شُهُودٌ بِتَوْحِيدِي، بِحَالٍ فَصِيحَةٍ^۳
 [۷۱۸] وَ جَاءَ حَدِيثٌ فِي اتِّحَادِي^۴ ثَابِتٌ رِوَايَتُهُ فِي النَّقْلِ غَيْرُ ضَعِيفَةٍ
 [۷۱۹] يُشِيرُ بِحُبِّ الْحَقِّ بَعْدَ تَقَرُّبٍ إِلَيْهِ بِتَنْفَلٍ أَوْ أَدَاءٍ فَرِيضَةٍ
 [۷۲۰] وَ مَوْضِعُ تَنْبِيهِ الْإِشَارَةَ ظَاهِرٌ يَكُنْتُ لَهُ سَمْعًا كُنُورِ الظَّهِيرَةِ

چون از مقتضای فحوای «وَعُدْتُ بِإِمْدَادِي» ادعای توحید - که مسبوق به اتحاد است - استشعار نمود، شروع در اثبات آن معانی کردن گرفت که: السنه اکوان خارجی و الوان حسّی - که اظهر و ابین موجوداتند و فی الحقیقه ظلال بعیده و عکوس اخیره آفتاب وجودند که عبارتی است از حقیقت من - گواهان فصیح و مقرّان صریحند بر اثبات توحید من، اگر تو گوش قابلیت را از اصوات بی معنی خارجی پرداززی و متوجّه آن صوب^۵ گردانی.^۶

سرّ او از زبان هر ذره خود تو بشنو که من نیم غماز

[۷۱۸] و در اثبات اتحاد، احادیث^۷ ابانت آیات به اسانید مصحح روایات وارد گشته که سلسله نقل آن از وصمت وهن و ضعف متبری است.
 [۷۱۹] و مؤدای عبارات حقایق اشارات او آن که: بعد از آنکه عبد به اختیار نوافل و ایثار عظیم یا ادای فرایض و التزام اوامر، قرع ابواب تقرّب کند، در دولتخانه محبت بر او گشوده گردد بر مقتضای «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّوَافِلِ حَتَّى أُجِبَّهُ».

۱. فر: شدی.

۲. فر: لاحترقت.

۳. فر: + بیت.

۴. در اصل: فصیحتی.

۵. فر: صورت.

۶. تب: حدیث.

[۷۲۰] و فتح ابواب محبت، مفضی به ورود سراپرده اتحاد است؛ چنانچه از اشارات تنبیه غایات نبوی «كَالشمس في الزاوية من النهار» ظاهر و باهر است که «فَإِذَا أَحَبَّبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ»^۱

یار نزدیکتر ز توست به تو تو ز نزدیک او چرایی دور؟

[۷۲۱] تَسَبَّبْتُ فِي التَّوْحِيدِ حَتَّى وَجَدْتُهُ وَ وَايَسَطَةُ الْأَسْبَابِ إِحْدَى أُدْلَتِي
[۷۲۲] وَ وَحَدْتُ فِي الْأَسْبَابِ حَتَّى فَقَدْتُهَا وَ رَابِطَةُ التَّوْحِيدِ أَجْدَى^۲ وَسِيلَةٍ^۳
[۷۲۳] وَ جَرَدْتُ نَفْسِي عَنْهُمَا فَتَوَحَّدْتُ وَ لَمْ يَكُ يَوْمًا قَطُّ غَيْرَ وَحِيدَةٍ

در سلوک مناهج توحید، اول دست توصل به دامن اسباب و اعمال زدم تا به حقیقت توحید متحقق گشتم؛ و حال آنکه واسطه شدن اسباب میانه طالب و مطلوب - که رابطه نسبت اتحادی است در عین تفرقه، که از آثار حب اصلی است که اول مراتب نکاح ساری فی جمیع الذراری است - یکی از ادله توحید من است که در عین کثرت و تفرقه، صورت وحدت و جمعیت خویش را بازیافتم.^۴

دل خود باز در آن زلف دوتا یافته‌ام تو چه دانی که من رند چه وایافته‌ام

[۷۲۲] و در نفس اسباب کثیره و وسایط متفرقه به یگانگی و وحدت متحقق گشتم، تا آن صورت تفرقه و کثرت، مفقود و منطوی گشت؛ و حال آنکه رابطه جمعیت میانه وحدت و کثرت، نافعترین وسیله‌ای است مرا؛

[۷۲۳] تا عاقبت، نفس جمعیت مقام احاطت انجام خود را مجرد گردانیدم از فقد و وجد؛ و خرقة ملمع متقابلین را از بدن تمام خلقت خویش خلع کردم و بعد از آن، به وحدت اصلی و جامعیت ذاتی خویش - که غبار تفرقه و کثرت بر اذیال سرادقات جلال او ننشیند - متحقق گشتم؛ و چون بدیدم، هرگز یک روز از این جمعیت آباد وحدت جدا نبودم.^۵

۲. مل: احدى.

۴ و ۵. فر: + بیت.

۱. فر: + بیت.

۳. فر: احدى وسيلتي.

به دیار کسان شدم ناگاه گرچه هم در دیار خود بودم
 مسدتی یار یار می‌کردم خود بتحقیق یار خود بودم
 گفتم او را شکار کردم لیک چون بدیدم شکار خود بودم

[۷۲۴] وَ غَصْتُ^۱ بِحَارِ الْجَمْعِ، بَلْ خُضْتُهَا^۲ عَلَيَّ اِذْ

فِرَادِي فَاسْتَخْرَجْتُ كُلَّ يَتِيمَةٍ

[۷۲۵] لِأَسْمَعَ^۳ أفعالِي بِسَمْعٍ^۳ بَصِيرَةٍ

وَ أَشْهَدُ أَقْوَالِي بِسَمْعِي سَمِيعَةٍ

در بحار جمعیتِ اصداد امواج غوص کردم؛ بلکه بتنها^۴ خودم، خالی از شوایبِ
 اثنیّت و جمعیت، آن را خوض کردم و دُررِ یتیمه معارف و حقایق را که در اصدافِ
 توحید پروریده شده بود، استخراج نمودم؛

[۷۲۵] تا هر جزوی از اجزای جوارح و اعضای من، رنگ یکدیگر گرفتند و مبصراتِ

افعال را به گوش بیننده شنیدم و مسموعات افعال و اقوال را به چشم شنونده دیدم؛^۵ «نظر
 چنین کند آنکس که او به خود بیناست».

[۷۲۶] فَإِن نَاحٍ بِالْأَيْكِي الْهَزَائِ، وَ عَرَدَتْ

جَوَاباً لَّهُ الْأَطْيَارُ فِي كُلِّ دَوْحَةٍ

[۷۲۷] وَ أَطْرَبَ بِالْمِزْمَارِ مُصَلِحُهُ^۶ عَلَيَّ

مُنَاسِبَتِي الْأَوْطَارِ مِنْ يَدِ قَيْنَةٍ

[۷۲۸] وَ عَنَّتْ مِنْ الْأَشْعَارِ مَا رَقَّ فَارْتَقَتْ

لِسِدْرَتِهَا الْأَسْرَارُ فِي كُلِّ شِدْوَةٍ^۷

[۷۲۹] تَنْزَهَتْ فِي آثَارِ صُنْعِي مُنْزَهًا

عَنِ الشَّرِكِ بِالْأَغْيَارِ جَمْعِي وَ أَلْفَتِي

۱. ال: خُضْتُ.

۲. ال: غَصْتُهَا.

۳. ال: بِسَمْعٍ.

۴. تب: تنها.

۵. فر: + ع.

۶. تب: مطربه.

۷. در نسخه اساس و همه نسخه بدلها «شِدْوَةٌ» (= مروارید کوچک) آمده که مناسبتی با شرح و معنی بیت ندارد. مطابق شرح صائن‌الدین و هر دو چاپ دیوان ابن فارض تصحیح شد. مشارق الدراری هم «سِدْرَةٌ» ضبط کرده است که شرح و توضیح آن (مصدر نوعی از سِدْرٌ يَسْدُرُ به معنی حیرت‌زدگی) و نیز نام درخت سدر یا گنار قابل تأمل است.

پس اگر در این بزمِ جمعیت آیین که منم، بلبلی بر شاخساران به هزارستان سراید و دیگر مرغانِ خوش الحان به جواب او نغمات ذوق انگیز پردازند^۱،
[۷۲۷] و استادانِ نایی، نوای قانون طرب را < ۵۱ الف > بر آهنگ چنگ شادی که بر دست کنیزان زهره‌سان راست شده باشد، نوازند،

[۷۲۸] و اشعار رقیق را در مقام عشاق، به صوت^۲ رهاوی و حسینی در جلوه‌گاه^۳ دوگاهِ صماخ آرایند و مرغِ روح اسرارِ او کار را از پست و نشیب عراقِ فراق و سپاهانِ احزان به سوی میانخانهٔ چارگاه وصال ترقی دهد؛ چه، در هر نغمه‌ای از نغمات دلفریب، مؤذای^۴ «دگر با یادم آوردی قدیمی صحبت یاران» فهم کرده، حکایت طوطی و هندوستان صورتِ وقوع می‌پذیرفت؛^۵

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد درین دیر خراب آبادم

[۷۲۹] در این مزدحم جمعیت - که محبوسانِ مطامیرِ تفرقه را موجبِ غیبت است و مستدعیِ تشویشِ غیر و آشوبِ کثرت - من در عین انبساط و تنزه در بزمخانهٔ آثار صنع و تنوعاتِ افعال خویش؛ در حالتی که دامن الفت و جمعیت من، یعنی ظهور جمعیت در عین تفرقه کثرت، از گرد شرک و غبار اغیار منزّه و مبرا بود. حاصل آنکه موجب ثوران مادهٔ وجد من در این سماعِ تأثیر و اوضاع هم آثار خودم بود و این عجب نیست.^۶

کآهن و سنگ را چو آب کند آتشی کو بزاد از آهن و سنگ

[۷۳۰] فَبِي مَجْلِسِ الْأَذْكَارِ سَمِعُ مُطَالِعِ
وَلِي حَائِثَةِ الْخَمَارِ عَيْنُ طَلِيقَةِ
[۷۳۱] فَمَا عَقَدَ الزُّنَارَ حُكْمًا سَوِيَّ يَدِي
وَإِنْ حُلَّ بِالْإِقْرَارِ بِي، فَهِيَ حَلَّتْ
[۷۳۲] وَإِنْ نَارَ بِالتَّنْزِيلِ مِحْرَابُ مَسْجِدِ
فَمَا بَارَ بِالْإِنْجِيلِ هَيْكَلُ بَيْعَةِ
[۷۳۳] وَ أَسْفَارُ تَوْرَةِ الْكَلِيمِ لِقَوْمِهِ
بُنَاجِي^۷ بِهَا الْأَحْبَارُ^۸ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ

۲. تب: صورت.

۱. فر: بردارند.

۴. فر: + ع.

۳. نسخهٔ تب از اینجا به بعد را ندارد.

۵ و ۶. فر: + بیت.

۷. چنین است در اصل؛ یعنی هم «بُنَاجِي» خوانده می‌شود و هم «بُنَاجِي». ال نا مل: تناجی؛ فر: بناجی.

۸. فر مل: اخبار.

یعنی بہ میامن این حضرت جمعیت من۔ کہ مورد اضداد و محل تعانق اطراف است۔ مجالس اذکار در صوامع قدس، مَسامع مطالعہ کنندگان الواح حقایق است؛ یعنی محل قبول و نزول معارف و نوامیس است۔

و همچنین از برای حقیقت من است کہ محافل خمار و مجامع انس ایشان، دیدہ^۱ پیشروانِ مَشاهدِ حضور است کہ عبارت از متصرفان و عاملان کارخانہ شہود و وجودند^۲؛ «من بہ بوش گہ بہ مسجد می روم گاہی بہ دیر»۔

[۷۳۱] پس عاقِدِ زَنارِ ترسایانِ دیرِ تقلید، جز دست من نبود؛ و اگر نیز گشود عقود عقاید آن بہ سرانگشتِ تحقیق، ہم دست من بود کہ گشود۔

[۷۳۲] پس اگر بہ فروآمدنِ مشاعلِ قرآنی و قنادیلِ تنزیلِ ربّانی، محرابِ مساجدِ اسلام منور گشت، ہیاکلِ بیعہ ترسایان نیز از صحف انجیل خراب و بیکار نماوند۔

[۷۳۳] و اگر ہر روز در جوامع اسلام، حفاظِ انام، تلاوتِ سُورِ^۳ قرآنِ محمد^۴ می کنند، احبار^۵ یہود ہر شب در کلیسای جحود، اسفارِ توراتِ کلیم، بہ طریقِ مسارہ و مناجات بر قوم خود القا می کنند۔^۶

گاہ بُد بت شکن چو ابراہیم	گاہ بستگر بان آزر شد
گاہ رہبر شد و گہی رہزن	رہزنی دید کس کہ رہبر شد؟
طرفہ نقشیست اینکہ از یک کان	جوہری آهن و دگر زر شد
بلعجب صورتی کہ از یک چیز	این مسیح آمد آن دگر خر شد
بحقیقت بدان کہ بحر یکیت	گرچہ امواج بی حد و مر شد

[۷۳۴] وَ إِن خَرَّ لِأَحْجَارٍ فِي الْبُؤْءِ عَاكِفٌ	فَلَا تَعُدُّ الْإِنْكَارَ ^۷ بِالْقَضِيَّةِ
[۷۳۵] فَكَلَّمَ عَبْدَ الْدَيْنَارِ مَعْنَى مُنْزَعًا	عَنِ الْعَارِ فِي الْإِشْرَاكِ بِالْوَتْنِيَّةِ
[۷۳۶] وَقَدْ بَلَغَ ^۸ الْإِنْكَارُ عَنِّي مَنْ يَعِي	وَقَامَتْ بَيْتِي الْأَعْدَاؤُ فِي كُلِّ فِرْقَةٍ

۱. در اصل: دیدہ۔

۳. ال: سورہ۔

۵. مل: اخبار۔

۷. ال: فی الإنکار۔

۲. فر: + ع۔

۴. فر: + صَلَّى اللّٰه عليه و سلم۔

۶. فر: + بیت۔

۸. در اصل: بَلَغَ۔

[۷۳۷] فَمَا زَاغَتِ الْأَبْصَارُ مِنْ كُلِّ مِيلَةٍ وَلَا رَاغَتِ^۱ الْأَفْكَارُ فِي كُلِّ نَحْلَةٍ

پس اگر جمعی از^۲ روی صورت، عاکف سجده سنگ گشته و عبادت را منحصر در توجه بت گردانیده، تو به واسطه عصبیت بی معنی از جا مرو و به صورت انکار، ظلم و تعدی بر ایشان میسند؛

[۷۳۵] چه، بسیاری هستند که تو ایشان را از ننگ و عار شرک و بت پرستی منزّه و مبرّا می دانی و ایشان در معنی، بت زر و دینار را قبله توجه و عبادت خود ساخته و شریک معبود حقیقی گردانیده [اند].

و عبارت «منزّه عن العار في الإِشْرَاقِ بِالْوَثْنِيَّةِ» مشتمل بر تعریضی است لطیف.^۳

مسلمان گر بدانستی که بت چیست

بدانستی که دین در بت پرستیست

و گر مشرک ز بت آگاه گشتی

کجا در دین خود گمراه گشتی

[۷۳۶] بتحقیق مصدر تشنیع و انکار، من باشم؛ اگر کسی را گوش شنوا هست که محلّ

آیات توحید غایات گردد.

و عذرهای هر فرقه فارق و ملّتی ذاهبه به من قائم است؛ که در نظر تحقیق آن کسانی که مقدمات وجودی ایشان، مُنْسَاق به نتایج شهودی شده، از ضروب عقیمه خیالات باطل و ترّهات بی حاصل منزّه و مبرّا باشد،

[۷۳۷] مقرر است که بر مقتضای فرموده «مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا» دیده

راه بین هیچ ملّتی، از طریق اهتدا و مقصد استرشاد ایشان قاصر نیست و افکار هدایت آثار

هیچ طایفه^۴ از جاده استقامت منحرف نی.

کز^۵ هست هر آنچه هست اندر همه هست^۶

در سر «يُجِبُّهُمْ» اشارت اینست

* * *

[۷۳۸] وَمَا اخْتَارَ مَنْ لِلشَّمْسِ عَنْ غِرَّةٍ صَبَا وَإِشْرَاقُهَا عَنْ^۷ نَوْرِ إِسْفَارِ عُزْتِي^۸

۱. در اصل و نیز مل: زاعت، و در حاشیه معنی کرده است: مالیت، اما در فرهنگهای لغت، زاعت به معنی مالت نیست؛ بلکه «راغت» چنین معنایی دارد. به تناسب شرح صائِن الدین، معنی لغوی و ضبط دیوان ابن فارض

۲. فر: پس جمعی که از.

تصحیح شد. ال: راعت؛ نا: زاغت.

۳. ال: نا: طایفه ای.

۴. فر: + بیت.

۵. ال: نیست.

۶. ال: گر.

۷. فر: عزّتی.

۸. ال: من.

[۷۳۹] وَإِنْ عَبَدَ النَّارَ الْمَجْهُوسَ وَمَا انطَلَقَتْ
 [۷۴۰] فَمَا قَصَدُوا غَيْرِي وَإِنْ كَانَ قَصْدُهُمْ
 [۷۴۱] زَأَوْا ضَوْءَ نَوْرِي مَرَّةً فَتَوَهَّمُوا.
 کما جاء في الأخبار في ألف حجة
 میسوائی، وَإِنْ لَمْ يُظْهِرُوا عَسَقَدَ نَيْتِ
 هُ نَاراً فَضَلُّوا فِي الْهُدَى بِالْأَشْعَةِ < ۵۱ ب >

از مقتضای فحوای «وَقَامَتْ بِي الْأَعْذَارُ» شروع در کشف قناع از وجوه و عذارِ اعدارِ هر طایفه‌ای^۱ کردن گرفت که: آنهایی که از سر غرور و غفلت، قبله میل و مقصد توجه و تعشق خویش آفتاب ساخته‌اند، از منهج اصابت غایب نگشته‌اند و سیر ایشان در میان سالکانِ مقاصدِ کمال، ناقص و ناکص نباشد؛ در حالتی که اشراق انوار او شعشعه‌ای از اشعه‌ی اضواء آفتابِ غرّه‌ی غرای من است که از وجه جمعیت‌نشانم جزوی است اجلی، و در مراتبِ ظهورِ اقدم و اعلی؛ چه، اعلای درجاتِ ظهور و اعلان، حس بصر است و قبض و بسط این مملکت تعلق به آفتاب دارد.^۲

آفتاب از نور رویت لمعهای تیره شب از تار زلفت پاره‌ای

[۷۳۹] و همچنین اگر جمعی از مجوس، عبادت نار گزیده‌اند و آتش محبت و شوق ایشان در هزاران سال با آن آتشِ معبود در اشتعال بوده و انخماد و انطفأ نپذیرفته،
 [۷۴۰] مقصد توجه ایشان غیر من نیست؛ هر چند نیت و قصد ایشان بر مقتضای ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرَّبُوا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾ غیر من است و عقد نیت ایشان بر خلاف آن بسته گشته.
 [۷۴۱] ولیکن مبدأ ظهور نسبتشان^۳ آن بوده که یک بار لمعهای از اضواء نور آفتابِ ذرّه من به دیده انکشاف دیده‌اند و توهم آتش کرده‌اند؛

نارٌ وَّلَوْلا الْمِزَاجُ يَوْمًا مَا عَبَدَتْ غَيْرَهَا الْمَجْهُوسُ

و در عین نورِ هدایت شعاع به آتش ضلالت افتاده‌اند؛ «ضَلَّ الْمُتَيْمُّ وَ اهْتَدَى بِضَلَالِي».

[۷۴۲] وَ لَوْلا حِجَابُ الْكَوْنِ قُلْتُ وَ إِنَّمَا
 [۷۴۳] فَلَا عَبَثٌ وَ الْخَلْقُ لَمْ يُخْلَقُوا سُذًى
 [۷۴۴] عَلَي سِمَةِ الْأَسْمَاءِ تَجْرِي أُمُورُهُمْ
 قیامی بِأَحْكَامِ الْمَظَاهِرِ مُسْكِنِي
 وَ إِن لَّمْ تَكُنْ أَفْعَالُهُمْ بِالسَّدِيدَةِ
 وَ حِكْمَةُ وَصْفِ الذَّاتِ لِحُكْمِ أَجْرَتِ

۲. فر: + بیت.

۱. ال: طایفه.

۳. فر: نیتشان.

[۷۴۵] يُصْرَفُهُمْ فِي الْقَبْضَتَيْنِ^۱ وَلَا وَلَا فَـقَبْضَةٌ تَنْعِيمٍ وَ قَبْضَةٌ شِقْوَةٍ
اگر نه آن بودی که غواشی امکان و حجب کونی اقتضای اسدال پرده ستر و سکوت
کردی، بگفتمی بی حجاب، و چهره مقصود را بنمودمی بی نقاب؛ ولیکن اقامت احکام
نشأت چنین اقتضا می کند.^۲

سر مویی از دو زلفش بنمودمی ولیکن دو جهان بهم برآید سر شور و شر ندارم
[۷۴۳] چه، در عرصه ظهور، هیچ بازی عبث نکرده اند و هیچ آفریده بگزاف
نیافریده اند و اگر چه افعال ایشان نه بر نهج صواب و سداد است؛
[۷۴۴] چه، احکام اسماء و جزئیات احوال هریک، جاری بر اوضاع متخالفه و
اقتضات متباینه ایشان است، و حال آنکه حکمت وصف ذات و صرافت اطلاق اوست
که اجرا و انفاذ احکام کل می کند.
[۷۴۵] و تصریف امور ایشان به دست تقابل در قبضتین سعادت و شقاوت [است] که
هر دو قبضه در کفتی^۳ میزانِ وَلَا وَلَا برابر آید که «هُؤْلَاءِ فِي الْجَنَّةِ وَلَا اُبَالِي وَ هُؤْلَاءِ فِي
النَّارِ وَلَا اُبَالِي»^۴.

ای ناله پیر خرقه پوش از غم تو ای نعره رند میفروش از غم تو
افغان مغان دردنوش از غم تو خون دل عاشقان به جوش از غم تو

[۷۴۶] أَلَا هَكَذَا، فَلْتَعْرِفِ النَّفْسَ أَوْ قَلَا، وَيُتْلَى^۵ بِهَا الْفُرْقَانُ كُلُّ صَيِّغَةٍ

۱. در اصل: قبضتین؛ با توجه به این که دو دست مورد بحث نکره نیست و در صورت مضاف بودن نیز «ن» آن باید حذف شود (چنانکه در متن شرح بدان توجه شده است) تصحیح شد. ضبط دیوان هم با «ال» تعریف است. در این صورت «ولا ولا» را می توان بدل فرض کرد و یا مخفف جمله معترضه برگرفته از حدیث آتی الذکر دانست: ولا بیالی و لا بیالی. مورد اخیر ارجح است.
۲. فر: + بیت.
۳. فر: کفتین.
۴. فر: + بیت.
۵. در اصل: یُتْلَى؛ با توجه به شرح و معنی و ضبط دیوان و نیز با توجه به عطف «یتلی» به «تعرف» و جازم بودن لام امر تصحیح شد.

[۷۴۷] وَ عِرْفَانُهَا مِنْ تَفِيهَا وَ هِيَ الَّتِي عَلَى الْجِسِّ مَا أَمَلْتُ مِنِّْي أَمَلْتُ

[۷۴۸] وَ لَوْ أَنِّي وَحَدْتُ أَلْحَدْتُ وَ انْتَلَخْتُ مِنْ آيِ جَمْعِي مُشْرِكاً بِي صَنَعْتِي

آگاه می باید بودن و نفسِ احاطتِ جمعیتِ خویش را اینچنین شناختن، و گر نه ترک معرفتِ نفسِ کردن.

و می باید که هر بامداد، به زبانِ هزارستانِ سانِ او، فرقانِ تفصیلِ حقایق - یعنی قرآنِ جمعیتِ وحدتِ آیاتِ در عینِ تفرقه کثرتِ غایات - خوانده شود؛

[۷۴۷] چه، منبعِ ینابیعِ عرفانِ او هم از نفسِ اوست^۱؛ «این آبِ زندگانی از آن حوضِ کوثرست»؛ که این همان حقایق و معارف است که من امید می داشتم از نفسِ خویش، که از مکننِ قوتِ به مجالی فعلِ ظاهر گردد و من به دستیاریِ محررِ متخیله، آن را بر حسِ املا کنم و از غایتِ تعجبِ فحوای «مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَيْنَاهَا» مقتضای وقت گردد.

[۷۴۸] که اگر چنان بودی که من نیز همچون دیگران، وحدتِ مقابلِ کثرتِ اثباتِ کردمی و نفیِ کثرتِ نمودمی، منکر و ملحد ذات و حقیقتِ خودم شده بودمی و از نشانه های جمعیتِ و آیاتِ قرآنیِ خویش، منخلع و منسلخ گشتمی در حالتی که مصنوعاتِ خویش را شریکِ خود ساخته بودمی؛ چه، صورتِ وحدانی که محاطِ عقیده معتقد گشته، مصنوعِ اوست و فحوای «تَعْبُدُونَ مَا تَنْجِتُونَ» صورتِ حالِ او؛^۲ «حق تراشان دیگرند و حق شناسان دیگرند».

[۷۴۹] وَ لَسْتُ مَلُوماً أَنْ أُبْتُ مَوَاهِبِي وَ أَمْنَحُ أَتْبَاعِي جَزِيلَ عَطِيَّتِي

[۷۵۰] وَ لِي عَنْ مُفِيضِ الْجَمْعِ عِنْدَ سَلَامِيهِ عَلَى يَأْوَ أَدْنِي إِشَارَةَ نِسْبَتِي

[۷۵۱] وَ مِنْ نَوْرِهِ مِشْكُوَةٌ ذَاتِي أَشْرَقَتْ عَلَى فَنَارَاتِ بِي عِشَائِي^۳ كَضْحَوَةٍ

از این عبارت شطح آمیز و کلماتِ رعونت انگیز، که حکمِ وقتِ بر آن رفته، می خواهد

۳. فر: عشای.

۱ و ۲. فر: ع.

که تمهید معذرتی کند و در نظر ارباب تمکین، آن را به صورتی^۱ موجه بنماید؛ یعنی در میان پاکبازان عالم تجرید، سزاوار تیر تعییر و شناخت ملامت نیستم اگر از این مواهب جزیه و عطایای عظیمه - که از خزانه بیکرانه امتنان به من رسیده - بر متوکلان بوادی استرشاد، بر مقتضای ﴿أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾ سماط انبساطی کشم و اتباع و اشیاع خویش را < ۵۲ الف > از این جواهر نفیسه چیزی بخشم و در گوش قابلیت ایشان، از این نقود تمام عیار حلقه‌ای کشم.

[۷۵۰] و حال آنکه مرا از مبدأ فیاض جمعیت و حضرت احاطت پناه کل، در وقتی که به التفات سلام «السَّلَامُ عَلَیْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ»^۲ مرا^۲ قبله اهل سعادت ساخت، در خلوتخانه ﴿أَوْ أَدْنَى﴾ که اساطین ملاً اعلی از غایت خوف «لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَأَخْتَرَقْتُ» انگشت تعجب به دندان تحسّر گرفته از دور ایستاده بودند، آن را به اشارت نسبت «وَعَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ» مقارن یافتیم.^۳

سر بگذرانم از سرگردون به گردنی گر بگذرد به خاطر تو یاد چون منی

[۷۵۱] و حال آنکه از پرتو اشعه نور آن معدن جمعیت و احاطت بود که مشکات ذات جوارح منافذ قوای ثقب من، بر من روشن گشت و این عشای مظلم طبیعت را چاشتگاه منور حقیقت ساخت.

هذِهِ أَنْوَارٌ لَيْلِي قَدْ بَدَّتْ فَلَيْسَلِبِ الرُّوحِ يَا صَاحِبِ تَهْنِي

[۷۵۲] فَأَشْهَدُنِي كَوْنِي هُنَاكَ فَكُنْتُ وَ شَاهَدْتُهُ إِتَائِي وَ النُّورُ بَهْجَتِي
[۷۵۳] فَبِي قُدْسِ الوَادِي، وَ فِيهِ خَلَعْتُ خُلْد عَ عَلِي عَلِي النَّادِي، وَ جُدْتُ بِخِلْعَتِي
[۷۵۴] وَ آنَسْتُ أَنْوَارِي وَ كُنْتُ^۴ لَهَا هُدًى وَ نَاهَيْكَ مِنْ نَفْسِ عَلَيَّهَا مُضِيَّة
[۷۵۵] وَ أَسْتُ أَطْوَارِي فَجَانِحِي بِهَا وَ قَضَيْتُ أَوْطَارِي وَ ذَاتِي كَلِيْمَتِي
چون آفتاب عرفان تاب حضرت جمعیت، از مطلع حقیقت من - که افق اعلاست - سر

۲. فر: ندارد.

۱. فر: صورت.

۴. ال: فَكُنْتُ.

۳. عبارات چنین است در اصل. فر: + بیت.

برزد، بودنِ خود را در موطنِ «أو أدنی» - که از «قَابِ قَوْسینِ» تقابل بالاتر است - به خود نمودم و گواه شدم بر خودم. پس خود من همانجا بودم؛

وَلَقَدْ أَتَيْتُ الْحَيَّ تَيْنَ خِيَامِهَا فَكَأَنَّني بِالسُّقْمِ مِنْ أَطْنَابِهَا

و به دیدۀ مشاهده و معاینه دیدم که آن موطن، من بودم؛ و حال آنکه آن نور که مُبدی و مُظهِرِ آن موطن بود، انبساطِ اشعۀ حسن و بهجت من بود.

[۷۵۳] پس وادیِ قدسِ حضرتِ الوهیت و حقایقِ اسمائی، به صفای روی من، از آرایشِ ظلمت، مقدّس شد. و نوعروسانِ منصّهٔ شهادت و تختگاهِ ظهور را بیپوشانیدن خلعتِ سوادِ جمعیت من - که از نعلینِ تقابلی الوانِ معرّا و مبرّاست - در این موطن، حقیقت من بود^۱؛ و خلعتِ خاصّهٔ احاطتِ سعیتِ خود را در آنجا بخشیدم.^۲ «در زلفِ خوش پیچ و از او حال ما پیرس».

و در تعبیر از «وادیِ قدس» به تکلم و «نادیِ شهادت» به غیبت، خالی از لطیفه‌ای نیست؛ هس دارا!

[۷۵۴] و هم در عین آن ظلمتِ وحشت‌نشان، از ظلّ شجرهٔ جمعیت، مؤانست شد مرا به انوارِ هدایتِ آثارِ خودم؛ و حال آنکه من هادی آن نور بودم. و از بزرگی نفسی که در عینِ ظلمتِ آبادِ تفرقه، انوارِ هدایتِ آثارِ خود گردد، چه توان گفت؟ «از هر چه بگویم فزونی ای دل».

[۷۵۵] و هم در آن خرابات، تأسیسِ بنیانِ اطوارِ مراقیِ قرب کردم و رابطهٔ مناجات و محاکات را با خود در پیوستم و سایر مرادات و حاجات را گزاردم؛ در حالتی که ذات من بود که با من در صدد تکلم و خطاب بود.^۳

معشوقه و عشق و عاشق و یار یکیست
صبح و سحر و بلبل و گلزار یکیست
گرتوز سر وجود خود برخیزی
پس دایره و نقطه و پرگار یکیست

۲. فر: + ع.

۱. عبارات چنین است در اصل.

۳. فر: + بیت.

[۷۵۶] فَبَدْرِي لَمْ يَأْفُلْ وَ شَمْسِي لَمْ تَغِيبْ وَ بِي يَهْتَدِي كُلُّ الدَّرَارِي الْمُنِيرَةِ

[۷۵۷] وَ أَنْجُمُ أَفْلَاكِي جَزَتْ عَن تَصَرُّفِي بِمِلْكِ وَ أَمْلَاكِي لِ مَلْكَِي خَرَّتْ

پس ماه دو هفته ختمی کمالی من، از وصمت خسوف و افول منزّه و مبراست و آفتاب عالمتاب ظهورم از سیمت غیبت و غروب معرا؛ و سایر کواکب نیره - یعنی مرشدان مناهج ولایت که سایرین براری سلوک و سابقان بحار عشق بدان راه می یابند - به واسطه انوار هدایت اشراق من مهتدی می شوند.

[۷۵۷] و جميع نجوم ثواقب - یعنی مسترشدان مقاصد یقینی که در تحت فلک ارشاد

و احاطت منند - جریان سیر و سلوک ایشان از سر تصرفی است که من در ملک خود

می کنم؛ که ملک و فلک در خاک مذلت افتاده اند از برای آن ملک.^۲

از آب روی حسنت بود آنکه خاک آدم شد قبله ملایک در سجده عبادت

[۷۵۸] وَ فِي عَالَمِ التَّذْكَارِ لِلنَّفْسِ، عِلْمُهَا الـ مُقَدَّمٌ، تَسْتَهْدِيهِ^۳ مِنِّي فِئْتِي

[۷۵۹] فَحَتَّى عَلَي جَمْعِ الْقَدِيمِ الَّذِي بِهِ وَجَدْتُ كُهُولَ الْحَيِّ أَطْفَالَ صِيْتِي

[۷۶۰] وَ مِن فَضْلِ مَا أَسَارْتُ، شَرِبْتُ مُعَاصِرِي وَ مَعْنِ كَأَنَّ قَبْلِي، فَالْفَضَائِلُ فَضَلْتِي

در عالم تذکار نفس - که مدرسه تحصیل حقایق و معارف است - فتیان حلقه صداقت و ارادت من - که طلبه آن مدرسه اند - علوم خاصه قدیمی او را - که سایر اعیان و اکوان،

صور ظهور و نقوش حروف اوست - از من استفسار و استهدا می کنند؛

[۷۵۹] پس من صلا می زنم ایشان را که: بشتابید به سوی جمعیت خانه قدیم من که

گرد سرادق جلال و سراپرده وحدت و کمال او از گرد تقابل قوسین - که منتهای مراقی

فتیان است - مبراست و کهل قبيله استرشاد و استکمال، اطفال آن مکتبند.^۴ < ۵۲ ب >

اهل دانش که بر اطوار حقایق رفتند همه در مکتب عشقت الف و با خوانند

[۷۶۰] چون معدن حقایق و منبع معارف، این حضرت احدی جمعی من است که

۲. فر: + بیت.

۴. فر: + بیت.

۱. ال: تهتدي.

۳. ال: يستهديه.

خُمخانه علوم صافی و شهود خالص از شواہبِ تَعَمُّلاتِ کسبی و تَسَبِّباتِ تقلیدی است، هرآینه حریفانی که در این بزم کمالی ختمی معاصر منند و آنهایی که در این دور زمانی پیشتر از من در حلقه ظهور آمدند، از فضلہ جرعه من سیراب شراب ذوق گشته‌اند. پس سایر فضایل و کمالات که عالم و عالمیان را سبب مفاخرت و مباهات شده، فضلہ‌ای است از فضلات آن جرعه و رشحہ‌ای از رشحات افاضت او.^۱

به جرعه تو سرم مست^۲ گشت نوشت باد خود از کدام خُمت این که در سبو داری چون از خصوصیات لازمه مقام ختمی کمالی - که مؤذای فحوای این قصیده ترجمان آن است - ابین و اخصّش، احاطت است بر سایر مقامات و مواطن، هرآینه به حکم ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ﴾ بر این حرف ختم سخن کرد.^۳

اتمام تعلیق این خزف بی مقدار در سِلکِ این دُرّ شاهرور که بر^۴ مقتضای «قَبِضُهَا تَبَيَّنُ الْأَشْيَاءُ» موضح و مبین این عقد نامدار است، در رابع عشر ذی حِجَّه حِجَّه سِتِّ و ثمان مائه [۸۰۶] شد.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بِنِعْمَتِهِ تَتِمُّ الصَّالِحَاتُ وَبِمَشِيئَتِهِ تَكْمِلُ السَّعَادَاتُ^۵؛ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ وَعِتْرَتِهِ الطَّاهِرِينَ.^۶
تمّ الكتابة في ۸ رمضان سنة ۸۲۸ م.

۱. فر: + بیت.

۲. فر: گرم.

۳. فر از اینجا به بعد را ندارد؛ و به جای آن: وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ. تمّ الكتاب بعون الملك الوهاب حسب الأمر بندگان [كذا] والى والاشان [كذا] امان الله خان ادم الله اقباله و اجلاله إلى ظهور صاحب الزمان ۱۲۶۶.

۴. ال: به.

۵. در اصل: تَكْمِلَةُ السَّعَادَاتِ.

۶. در اصل: الطاهرات؛ نا: الطاهرين؛ ال نا از اینجا به بعد را ندارند؛ به جای آن: ال: تحریر پذیرفت فی سنة ۱۲۷۸ من الهجرة النبوية المصطفوية؛ نا: تمّ الكتابة في ثالث و العشرين شهر ذي القعدة سنة ۹۰۳ بمسعودية يزد.

ترجمه فارسی قصیده تائیه کبری

[۱] دست دیده‌ام شراب محبت به من نوشاند، در حالی که جامم رخسار کسی بود که پیراسته از حسن ظاهر [و فراتر از زیبایی مادی] است.

همراهانم را در این گمان افکندم که شادمانی درونم از مستی نگاه، همچون میخوارگی آنان از شراب انگوری است،

در حالی که با وجود چشم یار، از پیاله بی نیاز گشته بودم و مستی‌ام نه از باده خود، که از خلق و خوی معشوق بود.

در میکرده مستی من، هنگام آن شد که یارانی را سپاس گویم که به وسیله آنان، پنهان کردن عشق در عین شهرت و آوازه‌ام، برایم میسر گشت.

[۵] آنگاه که هشیاری از من رخت بر بست، وصالش را خواستار شدم و در شادی صمیمیت او هرگز اندوه و گرفتگی ترس بر من چیره نشد.

آنچه مرا بود، به گلایه بر او اظهار کردم، در حالی که حتی حضور من، رقیبی نبود تا از آن خلوت جلوه‌بخش بهره‌ای برد.

هنگامی که حال من گواهی بر شدت عشق بود و شور و وجدم به او محوکننده من بود و فقد من اثبات کننده‌ام، به او گفتم:

پیش از آنکه محبت، بقیه وجود مرا - که بدان تو را توانم دید - فانی سازد، واپسین نگاه [مهرآمیزت] را به من بخش.

و اگر دیدارت را از من دریغ می داری، با گفتن «نه هرگز» بر گوش من منت بنه، که پیش از من نیز برای دیگران، در «نه» شنیدن از تو لذتی بوده است.

[۱۰] نزد من، مستی ام نیاز و لازمه ای است برای هشیاری؛ که اگر عشق نبود، جگر من به خاطر آن نیاز پاره پاره نمی شد.

اگر آنچه مرا می رسد، کوهها را می رسد - ولو آنکه طور سینا هم با آنها بود - پیش از دریافت تجلی از هم فرومی پاشیدند.

[آنچه مراست] عشقی است که اشکی پرده در آن است و شور وجدی است که شعله ها از آن سر می کشند و دردهای آن مرا به هلاکت می افکنند.

طوفان نوح، اشکهای مرا به هنگام نوحه گری ماند و زبانه کشیدن آتش ابراهیم چون سوز و گداز درونم باشد.

اگر آه من نمی بود، اشکهایم مرا غرقه کرده بود و اگر اشکهایم نبود، آهم مرا سوزانده بود.

[۱۵] حزن و اندوه من به قدری است که یعقوب، در برابر اندکی از آن شکوه کرد و همگی بلاهای ایوب، تنها بخشی از مصیبت من بود.

آخر چیزی که عاشقان را به هلاک می اندازد، قسمتی است از آنچه در آغاز محنت دیدم.

اگر گوش راهبر کاروان عشق می شنید آه درد آلود مرا که ناشی از آلام بیماریهایی است که به پیکرم آسیب رسانده،

هر آینه درد و رنج من به یاد او می آورد آزار زندگی سخت کسانی را که از کاروان واپس مانده اند در حالی که شتران با آواز رحیل پیش افتاده اند.

درد و سختی، مرا بشدت رنجور کرده، نابودم ساخت و لاغری و رنجوری، حقیقت پنهان مرا هویدا نمود.

[۲۰] در هنگامه شکایت از ضعف و لاغری، با مراقب خویش همنشین شدم و همه اسرارم را با تفصیل جزئیات خوی خود، با او در میان نهادم.

آنچه برای مراقب آشکار کردم، از حیث اوصاف بود و حال آنکه ذات من از شدت مصایب به گونه‌ای شده بود که مراقب آن را نمی‌دید؛ زیرا سختیهای محبت، ذات مرا فرسوده کرده بود.

پس هواجس نفس من، آنچه را که از مراقب پنهان بود، برایش هویدا نمود، در حالی که چنان نبود که زبان من برای گوش او سخنی [از جنس کلام مادی] بگوید. گوش مراقب برای دریافت اندیشه من به منزله قلب او شده بود که با آن حرکت می‌کرد و او با وجود چنین گوشی از دیدن چشم بی‌نیاز می‌گشت.

پس آشکارا همه اهل قبیله [ی مقام ولایت و طریق حق] را از اسرار کار من آگاه کرد؛ زیرا او خود از این معنی آگاه شده بود.

[۲۵] گویی کرام‌الکاتبین آنچه را که در صحیفه من بود، به وسیله وحی بر قلب مراقب فرود می‌آوردند،

و او به خودی خود در نمی‌یافت آنچه [از خواص عشق] پنهان می‌کردم، و سر [حقیقت عشق] را که [از نظر اغیار] مصون است و درون من آن را نهفته می‌داشت.

پس کنار رفتن حجاب جسمانی، آنچه را که از ضمیر من بر وی پوشیده بود، هویدا ساخت.

ذات و سر من از او پوشیده بود؛ اما ناله‌ام که از سر ضعف و ناتوانی بود، آن را آشکار کرد.

بیماری مرا بر او هویدا کرد که هم به واسطه آن بیماری پنهان شده بودم. عشق است که هر امر شگرفی را بیارد.

[۳۰] بدحالی من از حد گذشت، و حجاب‌های باطنی و احادیث نفس - که همچون اشک، غم‌آزی و افشاگری می‌کردند - به واسطه آن بدحالی از هم پاشیدند.

حال اگر مرگ ناخوشایند آهنگ من کند، جایگاه مرا نداند. این نهفتگی من از آنجاست که محبت تو مرا نهفته می‌دارد.

معشوق یا روی گرداند و با منع من آتش شوق در نهادم افروخت، یا تجلی کرده مرا به محضر خود مشتاق کرد؛ در هر دو حال، من فانی در اویم.

از آنجا که فانی شده‌ام، اگر قلبم را از حریم خانه‌ات به سوی من برگردانند، او هرگز میل این دیار غربت نکند.

برخی از آنچه برای تو آشکار کردم، سرفصل و عنوان حال من بود. اظهار آنچه در تحت این عنوان است، فراتر از حد توان من است.

[۳۵] از سر ناتوانی، از گفتن بسیاری امور، خاموشی گزیدم. زیرا آنها را با زبان من هرگز نمی‌توان برشمرد. اگر چیزی گفتم، اندکی از بسیار بود.

شفای درد من، مرا مشرف به مرگ کرده، و البته شور و وجد عشق، حکم بر مرگ قطعی من نهاده است؛ اکنون خنکای عطش‌نشان، حرارت‌افزای تشنگی [هجر] من شده است.

قلب من فرسوده‌تر از جامه‌های شکیب من است، و فراتر از آن، ذات من در فنا شدن است که به لذت و خوشی می‌آویزد (می‌رسد).

اگر عیادت‌کنندگان مرا، مقام مکاشفه بودی و آنان از لوح محفوظ درمی‌یافتند آنچه را که عشق از من باقی گذاشته،

هرآینه دیدگان آنها چیزی از من نمی‌دید، مگر رفتن روحی در میان جامه‌های میت.

[۴۰] آنگاه که نشانه‌ها و علایم من محوگشت و من سرگشته شدم، در واقعیت وجود خویش به گمان افتادم؛ پس فکر و اندیشه من دیگر به وجود من دسترسی نداشت.

از آن پس، چنان بود که حال من به نفس خویش قائم بود [نه به جسم من]؛ دلیل من در پیشی گرفتن روحم بر جسم، پیکر [نحیف] من است.

آنچه از حال خویش در عشق خود به تو حکایت کردم، نه از سر دلتنگی از عشق تو بود و نه از روی تشویش و اضطراب؛ بلکه از برای زدودن اندوه و تکمیل نشاط بود.

[زیرا] اظهار شکیبایی در برابر دشمنان نیکوست، اما در آستان یاران، هر چه غیر از ناتوانی، زشت است.

نیکو شکیبایی من مرا از شکوا باز می دارد؛ در حالی که اگر آنچه را که بر من رفته است، نزد دشمنان شکایت می کردم، هرآینه آنان شکایت مرا می پذیرفتند.

[۴۵] فرجام شکیبایی من بر [جوړ] عشق تو پسندیده باشد؛ اما از تو شکیبیدن بسی ناپسند است.

آنچه از رنجها به من می رسد، عین عطا و بخشش است و عزم و اراده من از گشودن حتی گرهی در امان است.

در عالم عشق، هر آزاری که از تو به من رسد، به جای شکایت، سپاسی بر آن می گزارم.

آری! هر چند سختیهای عشق بر من ستم روا دارد، این در عالم محبت از زمره نعمتها به شمار آید.

نگونبخت شدن من از سوی تو، و حتی بلایی که از تو به من می رسد، در حکم منت و نعمت است، و جامه رنج و سختی که در راه عشق تو می پوشم، فراخترین نعمت است. [۵۰] محبت دیرین من به تو برایم نمایان ساخت که آنچه از شر جوانان قبیله به من می رسد، نیکوترین اندوخته هاست.

آنان «لاحی» و «واشی» هستند؛ لاحی در راه ضلالت و گمراهی، مرا به غرور و فریب سوق می دهد و واشی از سر غیرت پریشانگویی می کند.

به اقتضای پرهیزکاری، با سرزنش لاحی مخالفت کردم؛ همچنانکه از سر بیم، در پستی و لثامت واشی همپیمان شدم.

نه ترس از آنچه دیدم و نه سختیهایی که در این راه به من رسید، توانستند روی مرا از جانب تو بازگردانند.

و نه شکیبایی من در تحمل آنچه در راه تو به من رسید، منجر به ستایش من یا ستایش دوستداری من شد،

[۵۵] حُسن تو که دعوت کننده به سوی تو بود، حکم کرد به تحمل آنچه حکایت کردم و آنچه بسی فراتر از حکایت من بود.

و آن نبود مگر این که با کاملترین اوصاف، که افزون بر حُسن بود، بر دیده من جلوه کردی؛

پس بلا را بر من شیرین ساختی و من و او را به هم واگذاشتی؛ این نیکوترین آرایه از سوی تو بود.

هر که شکار زیبایی شود، او را می بینیم که از خوشترین و گرانمایه ترین زندگانی به سوی مرگ و نابودی رانده می شود.

هر که پندارد در عشق رنج و سختی نخواهد دید، آنگاه که به عاشقی روی آرد، ممنوع و بی بهره ماند.

[۶۰] روحی که به آسایش خو کرده باشد، بر دوستی و مودت دست نیابد و نفسی که صفای زندگانی خواهد، به قُرب و ولا نرسد.

صفای عیش کجا بُود؟ که راحت از زندگانی عاشق بدور است؛ همانگونه که بهشت هم پیچیده در میان رنجها و ناکامیهاست.

مرا نفسی است آزاد [از بندگی هر لذتی و از هر چه غیر معشوق حقیقی است] که اگر فراسوی آرزوها را به او بخشی تا از تو شکیبی، هرگز نپذیرد و آرام نگیرد.

و اگر به واسطه منع و دوری، و دشمنی و قطع امید از محبوب رانده شود، او را رها نسازد.

آیین و مذهب من در عشق، چنان است که مذهبی ندارم و اگر روزی از این آیین انحرافی پیدا کنم، از مذهب خود جدا گشته باشم.

[۶۵] اگر در اثر غفلت، خواستی و ارادتی به غیر تو از خاطر من بگذرد، به ارتداد خود حکم کنم.

در کار من فرمان تو راست؛ هر آنچه خواهی می کن. میل و رغبت من هرگز به غیر تو نخواهد بود و مرا از تو روگردانی نیست.

سوگند به محبت استواری که در میان ماست و گمان فروپاشی را در آن راه نیست - و این نیکوترین سوگندهاست -

و سوگند به میثاق و لا که در سایه سرشت من، پیش از آنکه به مظهر تلّبس نفس [به صورت انسانی] آشکار گردم، از من گرفتی،

سوگند به پیمان پیشین که از آن گاه که بستم، هرگز نشکستم، و سوگند به عقدی که بدان پیوست و از انحلال و سستی فراتر گشت،
[۷۰] و سوگند به مطلع انوار رخسار تو که از زیبایی تابناک آن، بدرها در نهان و محاقند،

و سوگند به وصف کمالی که در توست و زیباترین و متناسبترین صورتهای عالم آفرینش از آن یاری خواهند،

و سوگند به صفت جلال تو، که عذاب من در پیشگاه آن صفت، شیرین و گواراست و کشته شدن در حضور او برایم خوش و خوشگوار است،
و سوگند به راز زیبایی تو، که هر ملاحظتی به واسطه آن راز در جهانیان پدیدار می گردد و کمال می یابد،

و سوگند به حُسنی که عقلها به واسطه آن اسیر می شوند و همواره من به عشقی بود که در آن، خواری و ذلت من در برابر بزرگی و عزّت تو نیکو آمد،
[۷۵] و سوگند به معنای فراسوی حُسن که از دسترس دیده بینایی من پنهان است و آن را به واسطه خود آن در تو دیده ام،

تو آرزوی قلب من، غایت جستجوی من، نهایت مراد من، تو برگزیده منی.
در راه تو، رهایی از قیود و قوانین، فریضه من است و بی پروایی سنت من؛ حتی اگر خویشاوندانم از نزدیک شدن به من خودداری ورزند.

آنان (منکران عشق) از قوم و قبیله من نیستند تا وقتی که بی پروایی مرا عیب دانند و به این سبب، دشمنی آشکار سازند و جفا به مرا در راه عشق تو نیکو شمارند.
خاندان من در شریعت عشق تو، عاشقانند که به ننگ و عار من رضا دادند و رسوایی مرا خوش دارند.

[۸۰] جز تو، هر که خواهد، گو در خشم شو که چون بزرگواران عشیره من، از من خشنود باشند، گزند و آزاری در بین نخواهد بود.

اگر عابدان را برخی از نیکوییهای تو در فتنه افکنند، هرچه از تو می بینم محل و موضع فتنه من است.

به حیرانی نرسیدم تا وقتی که عشق تو را مذهب خود نساختم؛ چه حیرت عظیمی بود، اگر حیرت من به عشق تو نمی بود!

[پس از آنهمه سوگند و اظهار عشق] معشوق گفت: آهنگ عشق کسی جز من کردی و در آن حال، از راه مستقیم من بکوری در نیمه راه ماندی،

نفس تو که لباسی از خواهشها و تمناها پوشیده، تو را فریب داد، تاگفتی آنچه گفتم [از دعویهایی که کردی] در حالی که زشتی دروغ خود را می پوشاندی.

[۸۵] با نفسی که از حد خویش تجاوز کرده و ستمکاری پیشه ساخته، در نفیس ترین خواسته ها طمع کردی.

چگونه با دعوی که زشت ترین خواهاست، به محبت من که نیکوترین دوستیهاست، خواهی رسید؟

سها کجا و کوری که بکوری از مراد خویش غافل شده، کجا؟ لکن چه توان کرد که تو را آرزوهای تو فریفته اند.

با پایی که یک گام از لذت خویش فراتر نرفته است، در مقامی استاده ای که قدر تو بسی فروتر از آن مقام است.

مرام و مقصودی طلبیده ای که بسیار کسان گردنهای خود را به سوی آن دراز کرده اند و آن گردنهای همگی بریده شده اند.

[۹۰] به خانه هایی آمده ای که از پشت آنها بدانها نمی رسی و در آن خانه ها نیز در برابر کوفتن امثال تو بسته است.

پیشاپیش سر تمنای خود، سخن بیهوده و مزخرفی آورده ای و به وسیله آن، بلندپایگی و عزتی می خواهی که بسی عزیز و دیرباب است.

با رویی سپید، خواستار وصال محض من آمده ای، بی آنکه جاه و جلال خود را در هردو عالم دور افکنده باشی.

اگر تو در برابر من، مانند نقطه «با» فروتن بودی، به مرتبه‌ای رفعت مقام می‌یافتی که با هیچ تدبیر و چاره‌ای نمی‌توان بدان رسید؛

چنان فروتن که آنچه را بر شمردی، هیچ بدانی؛ زیرا، اندوخته‌هایت در شمار توشه نیست.

[۹۵] راه راست من برای کسی که هدایت یافته باشد، روشن و آشکار است، ولی هواهای نفسانی عام و فراگیر گشته، سرانجام موجب کوری شده است.

اکنون هنگام آن شده است که عشق تو را و آن کس را که بیماری و رنجوری تو به خاطر اوست، هویدا کنم؛ به گونه‌ای که ادعای تو را در دوستداری من نفی کند.

تو هم‌پیمان عشقی، لیکن عشق به خود [نه عشق به من]؛ یکی از دلایل من در این قضیه آن است که هنوز وصفی از اوصاف خود را باقی نگه داشته‌ای.

تا در من فانی نشوی، عاشق من نباشی و تا صورت من در تو جلوه‌گر نشود، فانی نتوانی شد.

دعوی محبت را از خود دور کن و دلت را به سوی چیزی غیر دعوی فراخوان و گمراهی‌ات را به شیوه بهتری از خود دور ساز.

[۱۰۰] از جناب وصل من دور باش؛ تا زنده هستی، وصالی در کار نیست. اگر در ادعای خود صادقی، بمیر.

این است عشق؛ تا نمیری از او کام نگیری؛ یا مرگ را بگزین یا دوستی مرا بگذار. پس بدو گفتم: روح من در نزد توست و قبض آن در دست تو؛ مرا چه رسد که روحم در اختیار خودم باشد؟

من ناخوش دارنده مرگ در راه عشق نیستم و وفا جزء ذات من است؛ خوی و سرشت من از غیر مرگ روگردان است.

چه چیز بهتر از این تواند بود که درباره من گفته شود «فلانی از عشق بمرد»؟ این گونه مُردن آرزوی من است؛ کیست که مرا بدان آرزو رساند؟

[۱۰۵] آری اگر نسبت من به عشق تو تحقق پذیرد، اگرچه وصال در کار نباشد، خرسندم که عمرم با عشق به پایان رسد.

و اگر به نسبت حقیقی با تو نرسم - به سبب عزت و بلندی این نسبت - افتخار تهمت [عشق تو] هم مرا کافی است.

و اگر هم بدون یافتن اتهامی، از تأسف بمیرم، تو در حق کسی که به شهادت شادمان شده، هیچ بدی نکرده باشی.

و اگر تو خون مرا بریزی، ولو آنکه در زمره شهیدان به شمار نیایم، دانستن کسی که مرا به مرگ فراخوانده است [یعنی تو]، برایم کافی است.

به پیش من، نثار روحم در برابر وصال تو بهایی ندارد؛ زیرا فاصله زیادی است میان نگه داشتن و بخشیدن.

[۱۱۰] براستی که من مایلم با مرگ تهدید شوم؛ ارکان وجودی دیگران، از ترس مرگ متزلزل و ویران می‌گردد.

اگر تو قلب مرا تباه سازی، با کشتن، ستمی بر نفس من روا نداری؛ بلکه حاجت او را برآری.

پس اگر این فال از جانب تو راست آید، مقام مرا رفیع ساخته، قدر مرا بالا برده و بهای مرا فزونی بخشیده باشی.

اینک منم: خواهان فرمان تو و هرچه رضای تو بدان است؛ و درنگی برای خود نمی‌گزینم.

بیم دادن تو برای من نوید است و وفای بدان، آرزوی دوستی که در برابر هر تیری بجز تیر دوری و جدایی، پایدار و استوار می‌ماند.

[۱۱۵] براستی من چنان شده‌ام که بدانچه مایه ترس است، امید می‌ورزم؛ پس روح مرده‌ای را که آماده و پذیرای زندگانی شده است، با همان ترساندن نیکبخت کن.

جانم فدای آنکه به لطف او در عشق پیشی گرفتم؛ در حالی که رهرو راه گذشتگانی بودم که از پیمودن راهی غیر از راه من پرهیز می‌کردند.

در هر گروهی چه بسیارند کشتگانی که از این اندوه جان سپرده‌اند که در آستان او روزی به نگاهی رستگار نگشته‌اند.

و همانند من چه بسیارند در میان مردم، که معشوق از شدت عشق آنها را میرانده است؛ و حال آنکه اگر نگاهی مهرآمیز بدیشان می‌افکند، در دم زنده‌شان می‌کرد. آنگاه که او در راه عشق خود، ریختن خون مرا روا دانست، ارج و قدر مرا در قلّه‌های عزّت و بزرگی جا داد.

[۱۲۰] به جان خود سوگند که اگر عمرم را در دوستداری او تباه کردم، سود بردم و اگر اندرون من فرسود، پایانش شفا و بهبودی بود. در میان قبیله از جانب او خوار گشتم، تا جایی که خود را چنان یافتم که پست‌ترین خواسته اهل قبیله هم بالاتر از همّت و توان من بود. و فروتنی من در برابر آنها، چنان حقیرانه پنهانم کرد که ایشان مرا به علّت ناتوانی، شایسته خدمتگزاری هم ندیدند.

و من پس از کبر و نخوتم، از درجات سربلندی به درکات خواری مایل شدم. دیگر مرا نه دری است که به آن روی آرند و نه جاه و جلالی است که بدان امید ورزند و نه همسایه‌ای دارم که در حمایتم قرار گیرد؛ زیرا دیگر حمیتی برایم نمانده است. [۱۲۵] گوئیا هرگز در میان ایشان ارجی نداشته‌ام و پیوسته در روزگار گشایش و سختی به نزدشان خوار بوده‌ام.

پس اگر پرسند «به که عشق می‌ورزی؟» و من به نام او تصریح کنم، هرآینه گویند «کنایه می‌کند یا خیال دیوش بسوده است».

اگر خواری در عشق عزیز و نیافت بود، عشق برایم خوشایند نبود و اگر عشق نبود، عزّت و بزرگی من در این خواری، حاصل نمی‌شد.

پس حال من به یمن عشق، آراسته است به عقلی اسیر حیرانی، و اندک صحّتی میان بیماری، و عزّتی در عین خواری.

نفس من تمنای حبّ او را نهانی با سرّ من گفتم، در حالی که رقیب عقل در میان نبود و نفس من سرّ مرا به این راز مخصوص کرده بود.

[۱۳۰] از راه یافتن این سخن به دیگر بخشهای وجودم بیمناک شدم؛ پس زبان اشک من، راز مرا آشکار گردانید.

اکنون برخی از اعضای من برخی دیگر را به قصد حفظ راز به غلط می افکنند. دروغ من در نهفتن آن راز، راستی زبان من شده است.

چون بدیهه فکر من از افشای راز بر قوای باطنم خودداری کرد، من نیز آن را از اندیشه خود نگاه داشتم؛

و در نهفتن آن مبالغه کردم، چندانکه به فراموشی اش سپردم؛ پس نهفتن آنچه نهانی با من گفته بود، نیز فراموشم شد.

اگر از نهال آرزوها میوه رنج و عنا می چینم [چه باک!]، آفرین بر نفسی که در راه آرزوهایش رنج و سختی ببیند.

[۱۳۵] شیرین ترین آرزوهای عالم عشق، برای نفس، چیزی است که معشوق به وسیله آن، به درد و رنج نفس حکم کرده باشد؛ همان معشوقی که نفس را به یاد آورد و به فراموشی افکند.

معشوق به وسیله عشق، از من نگهبانی ساخت و از جانب خویش بر من گماشت تا مبادا خواطر قلب من، همراه عشق فرود آیند.

پس اگر معشوق شبانه و نهان از وهم و بدون خاطری [که مانع شود] بر خاطر من درآید، به منظور بزرگداشت هیبت او، نگاه بگیرم و سر فرود آرم.

اگر چشمم آهنگ نگاهی کند، پلکهایش بسته گردد و اگر دستم به سوی انبساط گشوده آید، بازداشته شود.

پس در هر عضو من، رغبتی به پیش آمدن است و عقب رفتنی از سر ترس از هیبت جلال او.

[۱۴۰] همانا دهان و گوش من در وجودم، نشانه های رحمت بر معشوق هستند که به گمان من، همچو ایثار رحمت ظاهر شده اند.

آنگاه که زبان من نام او را می خواند، اگر گوشم کر نشود و صفت شنوایی خود را آشکار کند، زبانم [از سر غیرت] خاموش گردد.

و اگر زبانم خاموشی پیشه نسازد و ذکر معشوق را به قلبم هدیه آرد، گوشم کر شود.
غیرت می‌ورزم بر او که شیدای عشقش باشم؛ زیرا ارزش خود را می‌شناسم. پس
غیرتم را انکار می‌کنم.

روح من به قصد راحتی و شادمانی ربوده او شد؛ من نفس خود را از آرزوپنداری
تبرئه نمی‌کنم.

[۱۴۵] گوش من در حال بیداری، به وسیله ملامت دیدار کننده [که نام معشوق را در
ملامتهای خود ذکر می‌کند و گوش آن را شنیده، خیال معشوق را مجسم سازد] معشوق
را می‌نگرد؛ با آنکه وی دور از دیده من است.

پس هنگام ذکر معشوق، چشم من بر گوشم غبطه می‌خورد؛ همچنانکه بازمانده
وجودم حسد می‌برد به آنچه معشوق از وجود من فانی کرده است.

در عالم حقیقت، امام خود را امام شدم؛ پس همگی مردم در پشت سر منند و
به سویی هستند که من روی بدان سو دارم.

چشمم او را امام من در نماز می‌بیند؛ اما قلبم گواهی می‌دهد که من امام امامانم
هستم.

شگفت نیست که امام به سوی من نماز گزارد؛ زیرا معشوق در قلب من جا گرفته و
اوست که قبله هر قبله‌ای است.

[۱۵۰] جهات ششگانه با هر چه از عبادت و حج و عمره که در آن است، همگی به
سوی من روی آوردند.

نمازهایی که من در مقام ابراهیم به پا می‌دارم، برای اوست و در آن نمازهاست که
مشاهده می‌کنم او مرا نماز می‌گزارد.

در حضرت جمع، ما هر دو یک نماز گزاریم که در هر سجده‌ای، بر حقیقت خویش
سجده می‌کنیم.

کسی جز من، مرا نماز نگزارد و نماز من در هر رکعتی که گزاردم، برای کسی جز
خودم نبود.

تا چند پرده پوشی را دوست بدارم؟ هان که پرده را دریدم؛ گشودن بندهای پرده در عقد پیمان ازلی من بود.

[۱۵۵] دوستی معشوق، روزی به من هدیه داده شد که [هنوز] روزی در میان نبود: در آغاز هستی من، پیش از آنکه او به هنگام پیمان بستن بر من هویدا شود.

به عشق او رسیدم، نه به وسیله گوش و چشم، نه به واسطه اکتساب، و نه توسط کشش و گرایش سرشتم؛

در عالم امر شیفته او شدم، که ظهوری در آنجا نبود؛ و مستی من پیش از آفرینش من بود.

عشق، صفاتی را که اینجا [در عالم حس] در میان ما هست و هرگز در آن عالم بقایی ندارد، فانی کرد؛ پس آن صفات نابود شدند.

سپس چنان یافتم که صفاتی را که [هنگام فناء فی الله] دور افکنده بودم، از من صادر شده بود و به سوی من می آمد و [به علت بقاء بالله] افزون تر از قبل در من وارد می شد. [۱۶۰] و نفس خویش را با صفاتی مشاهده کردم که به وسیله آن صفات از خودم در حجاب مانده بودم؛ چه در شهودم و چه در محجوب بودنم.

[او دیدم که] من همان کسی هستم که او را بی اختیار دوست داشتم و نفس من، به خاطر او بر من حيله گری می کرد.

پس نفس من [در آغاز] نادانسته عاشق «او» بود؛ لکن در مرحله شهودم، به حقیقت امر نادان نبود [که «او» در واقع خود من است].

اینک وقت آن شد که برای شرح گستره وجودی خود، آنچه را که خلاصه گفتم، بتفصیل بیان کنم و آنچه را که تفصیل دادم، خلاصه گردانم.

این که من او را معشوق خود گرفتم، به سبب مقام اتحاد، نوادری را موجب شد که از عادت دوستداران بندرت حاصل می شود:

[۱۶۵] سخن چین [که عادتاً عیب عاشق را به نزد معشوق برمی شمارد] اکنون نزد من بدگویی مرا می کند و سرزنشگر من [که عادتاً نصیحت عاشق را بر ضد معشوق نزد خود

عاشق ظاهر می‌کند] اکنون نصیحت مرا نزد معشوق، به واسطه خود معشوق آشکار می‌سازد.

پس شکر معشوق را بسیار به جای آوردم که او در گذشته [با من] دشمنی نکرده است و اکنون به خاطر صداقت دوستداری‌ام نیکی به من می‌بخشد.

با جان خود و تنها به خاطر معشوق به او نزدیک شدم، در حالی که هیچ پاداشی از او چشم نداشتم. پس او مرا به خود نزدیک گردانید.

آنچه را که سرانجام از آن من می‌شد و آنچه را که ممکن بود وسیله رسیدن من به معشوق باشد، بیدرنگ در راه هدف تقدیم کردم.

و در نظر آوردن چنین کاری را مخلصانه پس پشت خود افکندم، و حتی خرسند نبودم که این کار، مرکب من [در رسیدن به معشوق] قرار گیرد.

[۱۷۰] با فقر آهنگ او کردم، اما با یافتن صفت فقر، غنی گشتم. پس فقر و ثروت خود را هم به دور افکندم.

به دور افکندن فقر و غنا، برای من فضیلت قصدم را ثابت کرد. پس فضیلت خود را نیز دور افکندم.

رستگاری من در به دور افکندن آشکار شد و معشوق، خود پاداش من گشت که چیزی جز خود او پاداش من نمی‌توانست بود.

[اکنون] به واسطه او، نه با تکیه بر خودم، چنان گشته‌ام که راهبری می‌کنم به سوی او، هر که را که خود از راههای هدایت به گمراهی افتاده باشد؛ اما در حقیقت، معشوق هدایت و رهبری می‌کند.

دوست من! مراد خود را از برای معشوق رها کن، در حالی که عنان خویش را از جانب نفسی که بدو اطمینان یافته است، به وی می‌سپاری.

[۱۷۵] از خواسته‌های نفس خود خالی شو، و از پستی خویش فراتر رو، و سپس ثابت قدم باش تا رسته شوی (رشد کنی و به کمال رسی).

گفتارت را راست گردان و راه نزدیک بجوی و [به دامان معشوق] چنگ زن و از برای او استقامت بورز، در حالی که از سر توبه فروتنانه، اجابت‌کننده او هستی.

و زود باز گرد و طلب اجابت کن و پرهیز از اینکه بگویی «فردا با حرکتی دامن از ساقِ
جدّ و اجتهاد برچینم» (آستین همت بالا بزنم).
همچو «وقت» شمشیر برّانی باش؛ زیرا دشمنی در گفتن «ای کاش» است؛ و مبادا
«شاید» گویی که آن خطرناکترین بیماری است.
در راه رضای معشوق به پا خیز و بی آنکه جویای نشاطی باشی، بکوش؛ و پا بسته
عجزی مباش که فوت کننده است.
[۱۸۰] راه می رو با وجود زمینگیری و برخیز با وجود شکستگی؛ تا هنگامی که عزم
خود را به بهانه حصول تندرستی به تأخیر افکنی، بهره تو بطلالت خواهد بود.
پیش آی و پیش آور آنچه را که به خاطر آن با بازپس ماندگان بنشسته ای؛ و برون آی از
بندهای واپس نگرستن ها.
با شمشیرِ عزمِ راسخ، «سوف» را گردن بزن که اگر نیکو روی، دمی خوش بیابی و
چون نفس را ببخشی، نیکبخت و سعادت مند گردد.
به سوی معشوق روی آور و با تنگدستی آهنگ او کن. از سر خیرخواهی تو را وصیت
کردم، اگر وصیت مرا بپذیری.
هیچ توانگری با سختکوشی خود به معشوق نزدیک نشده و هیچ گزیننده فقری هم با
گزیدن فقر از او دور نگشته است.
[۱۸۵] شرط عشق در میان عاشقان چنین رفته است؛ طایفه ای که به عهد خود وفا
کردند، معشوق نیز به عهد آنان وفا نمود.
هرگاه که نسیم محبت وزیدن گرفت، توانگر را درهم شکست و اگر بر فقر وزید، آن
را پرورید.
توانگرترین دستها تا وقتی که با توانگری به سوی وصال دراز شود، پاداش او
کاردهای بُرنده خواهد بود.
هر عمل نیکویی را که موجب تزکیه می شود، برای معشوق خالص گردان و
بدان وسیله از عجب و غرور فقرخواهی خویش رها شو.

و داعیه‌های قیل و قال را دشمن دار، و از قید دعوی‌هایی که اگر هم راست باشند، مقصود از آنها شنوایدن به دیگران است [و به همین دلیل مانع رسیدن به معشوق می‌شوند] آزاد شو؛

[۱۹۰] چه، زبان کسانی که به زبان‌آورترین عارفان شهرت دارند، هرچند به همگی عبارات سخن گویند، گنگ فروماند.

تو سزاوار آنی که از آن سخن نگفته‌ای؛ با آنچه گویی، بیگانه‌ای؛ پس خاموش باش. در خموشی هم، قصد و نیتی است که جاه بقیه وجود در آن است؛ پس هر که پنداشت خامشی بهترین ساکت کننده [ی خصم] است، بنده آن خامشی گشته است. چشم باش و بنگر؛ گوش باش و بشنو؛ و زبان باش و بگوی؛ که مقام «جمع» ره‌نماینده‌ترین روشهاست.

پیروی مکن کسی را که نفس او [اعمالش را] بر وی بیاراسته و هماره فرمانروای او گشته است.

[۱۹۵] ورهاکن هرچه را که غیر معشوق است؛ و نفست را دشمن بدار که از دشمنان معشوق است؛ از دست نفس به محکمترین سپرها پناه بر.

نفس من پیش از این ملامتگر بود؛ هرگاه او را فرمان می‌بردم، عصیان می‌کرد و هرگاه عصیان می‌دید، فرمانبردار من می‌شد.

پس سختی‌هایی بر او فرود آوردم که مرگ آسانتر از برخی از آنها بود، و او را به رنج افکندم تا مایه آسایش من شد.

او بازگشت، به گونه‌ای که هرگاه بار آن سختیها بر او نهاده می‌شد، از من می‌پذیرفت و هرگاه اندکی از آن می‌کاستم، آزرده می‌گشت.

نفس را به رنج افکندم؛ بل قیام او را به تکلیفش عهده‌دار شدم؛ تا جایی که شیفته رنج خود گشتم.

[۲۰۰] و در تهذیب نفس، با دور کردن او از عاداتش، هر لذتی را زدودم؛ پس نفسم آرام گرفت.

هیچ امر ترسناکی نمانده بود، مگر که بر آن برنشسته بودم و با این همه، نفس خود را می دیدم که هنوز پاک نگشته است.

هر مقامی از سلوک را، که از بهر بندگی پیمودم، به وسیله بندگی به حقیقت آن دست یافتم.

پیشتر، من شیفته معشوق بودم؛ چون خواسته خود را ترک گفتم، او مرا از بهر خود خواست و دوست گرفت.

پس محبوب گشتم. نه؛ که دوستدار نفس خود شدم. این سخن که «نفس من محبوب من است» مانند سخنی که پیشتر گذشت، نیست.

[۲۰۵] به واسطه معشوق، از خود بیرون شدم و به سوی او رفتم و دیگر به خود بازنگشتم. همچو منی قائل به بازگشت نمی تواند بود.

نفس خود را با این بیرون شدن از خویش، تنها و جدا گذاشتم تا او را تکریم کرده باشم و پس از آن، هرگز راضی نشدم که او همنشین من گردد.

و از تنها کردن نفس خود هم غایب شدم؛ به گونه ای که اینک ظهور هیچ وصفی در پیشگاه ذات من، نمی تواند مزاحم من گردد.

اکنون «آغاز» خود را در مقام اتحاد آشکار می کنم و از «فرجام» رفعت خود در فروتنی ام خبر می دهم:

معشوق در تجلی خود، وجود را بر دیده من پدیدار کرد؛ پس در هر چه دیدنی است، او را به دیده خود می بینم.

[۲۱۰] آنگاه که معشوق جلوه گر شد، حقیقت نهان من بر من نمایان گشت و در آنجا، در جلوه خلوت خویش، خود را عین او یافتم.

و بود من در شهودم نابود شد و از وجود شهودم جدا گشتم؛ در حالی که محوکننده بودم، نه اثبات کننده.

آنچه را که در محو شاهد خویش مشاهده کردم، در آغوش کشیدم به واسطه بخشنده آن شهود و برای هشیاری بعد از مستی ام.

پس در هشیاری بعد از محو، من غیر معشوق نبودم؛ و آنگاه که او جلوه کرد، ذات من به ذات حقیقی ام [یعنی ذات معشوق] آراسته گشت.

آنگاه که دیگر دو ذات خوانده نشدیم، وصف من وصف او بود؛ و آنگاه که هر دو یکی شدیم، شکل و هیأت او هیأت من بود.

[۲۱۵] پس اگر او را می خواندند، من پاسخ می دادم؛ و اگر به من خطاب می شد، او به جای من جواب می داد و لبیک می گفت.

اگر او سخن می گفت، من بودم که راز می گفتم؛ و اگر من حدیثی را قصه می گفتم، او بود که قصه می گفت.

پس به تحقیق «تا»ی مخاطب [که مبنی بر فتح است] در میان ما مرفوع شد [یعنی تبدیل به صیغه متکلم وحده شد] و برتری پایگاه من از اهل تفرقه، در این مرفوع واقع شدن بود.

اگر عقل تو یکی دیدن دو را روا ندارد و آن را به علت دور بودن از درنگ و تانی در این معنی قبول نکند،

بزودی اشارات نهانی را که دال بر آن رؤیت است، بر تو جلوه دهم؛ اشاراتی که نزد تو همچون عبارات آشکار باشد،

[۲۲۰] و به گونه ای شگفت آور باشد که اشتباهی در آن نباشد. با دو بیان از رؤیت مذکور پرده برمی دارم: با [نوع خاصی از] شنیدن و دیدن.

سخن خود را با برهان ثابت می کنم، در حالی که مثل می زنم به مثال راستان؛ زیرا مقصود اصلی من حقیقت است.

[مثل می زنم] به جن زده که در هنگام بیماری صرع و جن زدگی، کسی غیر او، از دهان وی [سخن می گوید و] به تو خبر می دهد.

از سخنانی که به زبانی غیر زبان جن زده پدیدار می شود، دلایلی بر قول من (دو را یکی دیدن) استوار می گردد.

و در علم، ثابت و مسلم است که گوینده و پدیدآورنده سخن غریبی که تو از جن زده

می شنوی، کسی غیر از خود جن زده است؛ گرچه به لحاظ حس ظاهری، اوست که آن سخن را پدید می آورد.

[۲۲۵] پس اگر تو به وحدت رسی، آنچه را که من از حقیقت خویش گفتم، به طریق منازل خواهی یافت.

و اما اگر نفس را شناختی و دانستی که از هدایت حق گمراه گشته است، از شرک خفی کناره گرفته ای.

آنکس که در عشق، یگانگی و توحید محبوبش را عزیز و نیافت بداند، به خاطر این شرک، آتش جدایی از وجود او فروخته می گردد.

این حال را جز بیگانگان از تو عیب شمارند و اگر ادعای آن را از خود محو کنی، حقا که توحید و یگانگی را ثابت کرده ای.

من نیز پیش از آنکه پرده برافتد، مدتی چنان بودم و به سبب پوشش و حجاب از دوگانگی جدا نمی شدم:

[۲۳۰] گاه با فقدی بودم که به واسطه شهود، گردآورنده من بود و گاه با وجدی که به خاطر وجود، پراکنده کننده ام بود.

گاهی عقل من به سبب التزام حضور خودم، مرا در تفرقه می انداخت و گاهی سلب من که به طریق اصطلاح بود، به واسطه غیبت من، مرا جمع می کرد.

«صحو» را فرومایگی خود می پنداشتم و «سکر» را عروج دهنده خویش به سوی معشوق، و «محو» را منتهای مقدار کمالم.

اما هنگامی که حجاب غین را از خود زدودم، هشیارانه بر خود جلوه کردم و چشمم به واسطه حجاب غین [که برداشته شده بود] روشنایی گرفت.

و در تفرقه دوم خویش، هشیارانه از نیاز به مستی مستغنی شدم، اکنون «جمع» من مانند «وحدت» من است.

[۲۳۵] پس مجاهده کن تا فراتر از آنچه را که گفتم، در خود ببینی: آرامشی از خویشتن که ناشی از وجود سکینه ای است.

من نیز پس از آنکه مجاهده کردم، دیدم که شهودبخش و رهنمایم، تنها خودم هستم؛ بلکه اقتدای من نیز به خود من است.

و محل وقوفم به خود است؛ نه، که توجهم نیز به خویشتن است؛ و بدین گونه نماز من برای خودم و کعبه‌ام نیز از خود من است.

خودبینانه شیفته حُسن خود مباش و بر پوشش فریفتگی باز ممان.
و از گمراهی تفرقه جدا شو که «جمع»، هدایت کسانی را به نتیجه می‌رساند که به «اتحاد» روی آورده باشند.

[۲۴۰] تصریح به اطلاق زیبایی کن و از جهت میل به آرایه ناپایدار، سخن از تقیید آن مگوی.

حُسن هر مرد و زن صاحب ملاحظت، از جمال معشوق حقیقی است که به ایشان عاریه داده شده است.

قیس لُبنی به آن معشوق حقیقی شوریده گشت و نیز هر عاشق دیگری چون مجنون لیلی و کُنیر عَزّه.

پس هریک از آنان به وصف پوششی از معشوق حقیقی مایل و مشتاق شدند که به صورت حُسنی، در حُسن ظاهر جلوه گر شده بود.

و آن نبود مگر اینکه معشوق حقیقی در مظاهری هویدا شد و آنان گمان بردند که این مظاهر، غیر او هستند؛ در حالی که او بود که در مظاهر جلوه می‌کرد.

[۲۴۵] معشوق نمایان شد به واسطه نهان شدن در حجاب، و پنهان شد به واسطه ظهور کردن در مظاهر و با درآمدن به رنگهای مختلف در هر ظهور.

در نخستین آفرینش، معشوق حقیقی، خود را در مظهر حوّا به آدم نمایاند، پیش از آنکه حکم مادری درباره حوّا صادر شود.

پس آدم عاشق حوّا شد، تا به واسطه او پدر شود و به واسطه هر دو آنان، حکم فرزندی پدیدار آید.

و این آغاز عشقِ برخی از مظاهر به برخی دیگر بود؛ و دشمنی نبود تا آنها را با دشمنایگی از راه عشق بازدارد.

از آن گاه باز، معشوق هماره بنا به علتی، در هر زمان به اقتضای وقت، پیدا و پنهان می شود.

[۲۵۰] و در هر مظهري از پوشش خود، به شکلهای تازه نیکو بر عاشقان نمایان می گردد:

یک بار به صورت «لُبْنِي» و دیگر بار در قالب «بُثَيْنَه» ظاهر می شود و گاهی «عَزَّه» خوانده می گردد؛ در حالی که او عزیز و بلندپایه است [از این که در وجود ایشان محدود گردد].

نه معشوقان این روزگار غیر معشوق حقیقی هستند و نه معشوقان پیشین غیر او بودند؛ چه، وی را در حسن خویش انبازی نیست (زیرا خداوند در هر کمال و جمالی ظهور و تجلی دارد؛ پس در واقع اوست که معشوق حقیقی است).

بدین گونه بنا به حکم اتحاد، همچنانکه او با حسن خویش در مظهري غیر خود، بر من آشکار شد و پوشش گرفت،

من نیز به صورت هر دلباخته سرگشته از مرد و زن بدیع جمال بر او هویدا شدم.

[۲۵۵] آن دلباختگان عشق، به علت تقدم زمانی بر من، غیر من نبودند.

در عالم عشق، عاشقان کسانی جز خود من نبودند؛ ولیکن من از بهر پوشش و نهفتگی به واسطه آنان در هیأت‌های گوناگون ظاهر شدم.

یک بار به صورت «قیس» ظاهر شدم و دیگر بار در قالب «کُنْیَر» و گاهی به هیأت «جَمیل بُثَيْنَه».

ظاهراً در صورت اینان پدید آمدم و باطناً به واسطه همینان پوشیده ماندم؛ شگفتا از ظهور به واسطه حجاب.

سستی و بی اعتباری وهم و گمان در میان نیست؛ معشوقان و عاشقان برای ما مظاهری بودند تا در آنان به عشق و خرمی تجلی کنیم.

[۲۶۰] هر عاشقی که بود، من او بودم؛ و معشوق هر عاشقی، حضرت معشوق

حقیقی بود؛ اینان همه اسمهایی برای پوشیده ماندن بودند.

اسمهایی که مسمای حقیقی آنها من بودم و آنها با نفسی که پنهان بود، بر من نمایان می شدند.

پیوسته من او (معشوق) بودم و همواره او من بود و فرقی در میان نبود؛ که ذات من به ذات خودم عشق می ورزید.

در ملک وجود، چیزی جز من همراه من نیست و مفهوم همراهی (معیت) بر اندیشه روشن نمی گذرد.

اینک دست من! نه از آن جهت که نفس من از کسی جز من ترسید یا از دیگری امید نیکویی داشت،

[۲۶۵] و نه اینکه خواری گمنامی خواست تا بدین صفت مشهور شود، یا ارجمندی طلب کرد که مردم برای سپاس و احترام بدو روی آرند؛

بلکه برای بازداشتن دشمن از طعنه زدن به دوستان و الامقام خود که به نیروی من یاری رسان گمراهانند.

به اعمال عادی و روزمره عبادت بازگشتم و احوال ارادت را توشه ساختم، و پس از پرده دری هایم، به عبادت خویش پناه بردم و بعد از عنان گسیختگی «بسط»، به «قبض» با پارسایی ام بازگشتم.

روزم را از بهر امید به پاداش، روزه گرفتم و شب را از بیم کفر، شب زنده دار بودم. [۲۷۰] اوقاتم را با وردی به خاطر واردی، و با سکوتی به خاطر هیأتی (هیأت عابدان) و با اعتکافی به خاطر حرمتی نیکو ساختم.

از وطن خویش دوری جستم، دوری جستن کسی که رشته پیوند برادران را می گسلد، و گوشه نشینی اختیار کردم.

از سرور و پرهیزگاری، به دقت در طلب حلال، فکر کردم و نیرویم را در نیکوداشت روزی خویش به کار بردم.

از توانگری خویش که قناعت به من بخشیده بود، انفاق کردم؛ در حالی که در زندگی دنیا به کمترین حد کفاف خرسند بودم.

نفس خود را با ریاضت پاک کردم، در حالی که به مکاشفه چیزی می‌رفتم که حجب عادات آن را پوشانده بود.

[۲۷۵] و از بسیاری زهد، عزم خود را تنها متوجه «تجربید» کردم و در عبادت خویش استجابت دعایم را برگزیدم.

[وگر نه] چه زمانی از این سخن که گفته‌ام «من اویم» برگشته‌ام؟ حاشا از همچو منی که گفته باشم «او در من حلول کرده است».

من چنان نیستم که تو را به غیب حواله کنم. نه؛ و نه آنکه بر امر محالی حواله کنم که نشانگر سلب اندیشه و تدبیر از من باشد.

چگونه ممکن است اراجیف گمراهی [یعنی نسبتِ حلول به من] ترساننده من باشد؟ در حالی که رسیدن من به حقیقت، با نام حق حاصل شده است.

و اما «دحیه» که روح الامین در آغاز وحی نبوت، به صورت او نزد پیامبر ما می‌آمد؛ [۲۸۰] به من بگو آیا جبرئیل «دحیه» بود آنگاه که در هیأت بشری بر هدیه‌کننده

هدایت آشکار می‌شد؟

بی‌شک علم پیامبر به ماهیت چیزی که دیده می‌شد (جبرئیل)، نسبت به علم حاضران محضرش (صحابه) برتری داشت.

پیامبر فرشته‌ای می‌دید که به او وحی می‌آورد و دیگران مردی می‌دیدند که نزد پیامبر، رعایت حق همنشینی یافته است.

مرا در درست‌ترین این دو نوع دیدن (یعنی دیدن پیامبر) اشارتی است که عقیده‌ام را از اندیشه حلول پاک می‌گرداند.

سخن «لبس» (پوشش و حجاب واقع شدن پدیده‌های گوناگون برای ظهور خداوند) در قرآن، انکارشدنی نیست و من از احکام کتاب و سنت تجاوز نمی‌کنم.

[۲۸۵] علمی به تو بخشیدم که اگر بخواهی آن را به مکاشفه دریابی، باید در راه من

درآیی و پیروی از شریعت مرا آغاز کنی.

سرچشمه «صَدَا» از شرابی است که چشمه زاینده‌اش در نزد من است. پس رها کن

سرابی را که در بیابانی بیکران و هموار است.

و بگیر دریایی را که در آن فرو رفته‌ام؛ دریایی که یاران از بهر حفظ حرمت، در ساحل آن ایستاده‌اند.

آیه «به مال یتیم نزدیک مشوید» اشارتی است به منع دستی که چون به سوی آن دریا دراز گشت، بازگردانده شد.

کسی جز من به چیزی از آن دست نیافت، مگر جوانمردی که پیوسته در قبض و بسط، همگام من بود.

[۲۹۰] از پیروی اثر گامهای من روی مگردان و از اینکه غیر مرا برگزینی و این حجاب تو باشد، بترس و در عین طریقت من در آی.

وادی عشق او در زمان ولایت امر من - ای یار هشیار دل! - در قلمرو فرمانروایی من قرار دارد.

و پادشاهی بر مراتب بلند عشق، ملک من است و معانی سپاهیان منند و عاشقان همگی رعیت من هستند.

عشق فانی شد؛ اینک من به حکم معشوق که عشق را حجاب می‌بیند، از آن جدا گشته‌ام؛ زیرا عشق فروتر از پایگاه من است (پایگاه من فراتر از حد عشق است).

از حدّ چنین عشقی بگذشته‌ام؛ پس دوست داشتن با دشمنی یکسان است. من از غایت معراج اتحاد خویش کوچ کرده و گذشته‌ام.

[۲۹۵] جان را به عشق خوش دار که اگر چنین کنی، بیقین بر گرانمایه‌ترین بندگان از خیل عابدان هر امتی سروری یابی.

با بلندپایگی پیروز شو و فخر کن بر عابدی که به واسطه اعمال ظاهری و نفس تزکیه شده، پایه بلند یافته است.

و بگذر از گرانباری که با منقولات احکام و معقولات حکمت ناتوان شده است و اگر اندکی سبک شود، خوارمایه گردد.

با ولایت و محبت، میراث والامقام‌ترین عارفی را به دست آر که کوشش او بر چشم‌پوشی از تأثیر همت قرار گرفته است.

و خرامان کبر بورز، در حالی که [از سر فخر و افتخار] دامان عاشقی بر ابرها می‌کشی؛ دامانی که به واسطهٔ وصال، بر اوج کهکشانش کشیده شده است.

[۳۰۰] در شاخه‌ها و شعبه‌های «اتحاد» جولان ده و به سوی آنان که عمر را در راهی غیر از اتحاد فانی کرده‌اند، میل مکن.

هریک از اهل اتحاد، جماعتی بسیار است و کسانی که جز اویند، گروهی اندکند که با حجتی رسا مغلوب می‌گردند.

به معنای «اتحاد» پیوند و در آن زندگی کن، یا بمیر در حالی که از آن رنج دیده‌ای و پیرو امتی غیر از امت من باش.

تو بدین والایی، سزاوارتر از صاحب اجتهادی هستی که از سر بیم و امید کوشش می‌کند.

شانه جنبانیدن متکبران تو نزد او، به علت نهایی‌ترین و گواراترین لذت و شادمانی [که داری] شگفت نیست.

[۳۰۵] اوصافی که تو بدان منسوب شده‌ای، بسی والاست و چه بسیار مردم گمنام که این اوصاف، آنها را برگزیده و به پایهٔ یلندشان رسانیده است.

[با این همه] تو بر آنچه که هستی، از من بسیار دوری؛ چنانکه ستارهٔ پروین را با کرهٔ خاک نزدیکی نیست.

تو به حد کمال خود رسانیده شده‌ای، در حالی که من چنان به بالاتر از حد تو رسیده‌ام که روح آدمی هم گمان نمی‌برد.

حد تو همین است؛ آنجا بایست که اگر اندکی پیشتر آیی، با اخگری بسوزی.

جایگاه من از نظر والایی، چنان است که هرکس دیگری به کمتر از آن نیز مورد غبطه واقع می‌شود؛ اما غبطه بردن به من، فراتر از حد توست.

[۳۱۰] همگی مردم فرزندان آدم هستند، جز آنکه من از میان برادرانم، هشیاری مقام «جمع» را دارا شده‌ام.

پس گوش من با حضرت کلیم نسبت دارد، و قلبم با دیدن چشمی که منسوب به حضرت احمد است، به ستوده‌ترین معرفتها آگاه شده است.

روح من روح همه ارواح است، و هرچه در عالم هستی زیبا بینی، از سایه سرشت من است.

به من واگذار آنچه را که پیش از ظهور آفرینش شناختم؛ در آن عالم در من بدان شناخت مخصوص بودم و رفیقانم مرا نشناختند.

در میان آن رفیقان، نام مرید بر من منه؛ زیرا هرکس که ایشان مجذوب وی شدند و نام مراد بر او نهادند، همو نیازمند نگاهداری من است.

[۳۱۵] کنیه‌ها را از نام من بردار و با کندزبانی به وسیله آنها پریشان مگو، که آن کنیه‌ها آثاری از ساخته خود من است.

و از ملقب کردن من به عارف بازگرد که اگر خواندن با القاب را روا بینی، مورد خشم خدا در قرآن واقع می‌شوی.

زیرا کمینه پیروان من کسی است که عروسان بکر معارف بر چشم قلب او جلوه‌گر شده‌اند.

او میوه عرفان را از شاخسار زیرکی چیده است؛ شاخساری که با پیروی از من بالیده و از ریشه فطرت من است.

اگر معنایی از او پرسیده شود، پاسخهای شگفت‌آوری می‌دهد که فراتر از حد فهم است، بلکه از وهم نیز باریکتر است.

[۳۲۰] مرا در میان آن رفیقان، «مقرب» نیز مخوان که آن را بنا به حکم مقام «جمع»، تفرقه گناه‌آلود می‌بینم.

پس در این مقام «جمع»، وصلی من عین قطع من است و نزدیکی جستنم عین دوری گزیدن؛ دوستداری‌ام عین روگردانی است و پایانم عین آغاز.

در عشق کسی که به واسطه او خود را نهان کردم - در حالی که غیر خود را نمی‌خواستم - اسم و رسم و کنیه خویش را برکندم.

پس به جایی روان شدم که پیشینیان در فرود آنجا بازمانده بودند و عقلم را در آن خطا رفته، به واسطه رسوم و عادات تباه گشته بودند.

دیگر وصفی برایمانده است؛ زیرا وصف، اثری است [از موصوف] و همچنین اسم، نشانه‌ای است [از مسمی]؛ پس اگر کنایتم کردی یا نعتی، بکن [که محلی ندارد].

[۳۲۵] از آنجا که من «او» شدم، به سوی عروج کردم که «سو»یی نبود و در بازگشت، وجود را عطرآگین ساختم.

و از آنجا که من «خودم» بودم، برای دعوت خویش به باطن حکمت و ظاهر احکام شریعت، برانگیخته شدم.

غایت [مقامات] و منتهای خواست کسی که من به سوی معشوق جذبش نموده‌ام، چیزی است که من پیش از توبه‌ام آن را سپری کرده‌ام.

اوج منزلت کسانی که به گمان خویش بر من پیشی گرفته‌اند، فرود خاک آثار قدمگاه من است.

و پایان آنچه فراسوی اشاره است - به گونه‌ای که دیگر فراتر رفتن از آن متصور نباشد - جای نخستین گام من است.

[۳۳۰] پس عالمی نیست، مگر آنکه به فضل من داناست و ناطقی در هستی نه، مگر به ستایش من گویا.

جای شگفتی نیست اگر بر آنان که پیشی گرفته‌اند، سروری یافتم؛ زیرا که من با استوارترین دستاویز به حضرت محمدی آویخته‌ام.

سلام من بر معشوق، مجازی است؛ از بهر آنکه حقیقت آن سلام از من است و درود من نیز بر خویشتن.

در عشق معشوق، خوشترین چیزی که در آغاز عاشقی خود یافتم - و البته هر نادره‌ای را به یاری معشوق پدید آورده‌ام -

ظاهر شدنم بود سرودخوانان و غزل‌گویان از سر طرب به حضرت معشوق، در حالی که حال خود را می‌نهفتم و آن حال نهفتنی نبود.

[۳۳۵] معشوق نمایان شد؛ پس دوراندیشی را در شکستن توبه دیدم. عذر رنجهای من، به واسطه معشوق در پیشگاه عقل خواسته شد.

همچنین از آن [خوشترین نوادر عشق] این بود که او مرا از بیماری تنم، که به واسطه
عشقش حاصل شده بود، امان داد؛ امان دادن او امیدوار کردن من به آرزوهایی بود که
نخست آنها را سخاوت کرد و سپس بدانها بخل ورزید.

در عشق او، مبتلا شدن جسم به بیماری، عین تندرستی آن است و نابودی نفس،
محض جوانمردی است.

و مرگ شادمانه من به دست او، زندگی گوارایی است، که اگر در عشق نمیرم، به اندوه
زیسته باشم.

هلا ای قلب من! از حرارت اندوه و سوزش شوق بگداز؛ و ای سوز عشق! به همین
سان گدازنده من باش.

[۳۴۰] و ای آتش درونم! استخوانهای پهلویم را به شعله عشق راست گردان که آنها
ناراست‌اند.

و تو ای نیکویی شکیم! در خشنودی آن که دوستش دارم، نیکو باش و در زمانه،
ملامتگر من مباش.

و ای توان و بردباری من! در اطاعت عشق او، هر بار عظیمی را بردار که خستگی تو
را مرساد.

و ای پیکر بیمارم! آرام و قرار گیر از اینکه بهبود یابی؛ و ای جگر من! کیست مرا یاری
کند تا تو [در فنای آثار آن آرزوها که معشوق بدانها بخل ورزید] پاره پاره شوی؟
و ای بیماری تنم! رمقی از برای من باقی مگذار، که من از خواری زنده ماندن به خاطر
حفظ ارجمندی‌ایا دارم.

[۳۴۵] و ای تندرستی من! آنچه که از صحبت من [با تو] بود، گذشت و وصل تو برای
مرده‌ای که در میان زندگان است، همچو هجران شد.

و ای همه آنچه بیماری از من به جا بر نهاده! آهنگ رفتن کن که در استخوانهای
پوسیده جایی برای تو نیست.

و ای چیزی از من، که از روی پندار شاید منادا کنم! من از تو به اندوه تنهایی الفت
گرفتم.

معشوق من! هر چه که تو بدان خرسند باشی - و گرچه مرگ کمترین آن باشد - من بدان خرسندم؛ چه، شوریدگی عشق مرا خرسند کرده است.

نفس من به خاطر نابود کردنش به اندوه، هرگز زاری نکند، و اگر کند، از غیر من پیروی کرده باشد.

[۳۵۰] هر زنده‌ای در هر قبیله‌ای، مانند مرده‌ای است به دست معشوق، که کشته شدن با عشق، نزد وی نیکوترین مرگ است.

عشقها همگی در معشوق حقیقی گرد آمده‌اند؛ در پیشگاه او نبینی مگر عاشقی که جز عشق نبیند.

هنگامی که معشوق در روز عید پرده از روی برگرفت، دیدگان همه قبیله برای دیدن حُسن او به انبوه گرد آمدند و ازدحام کردند.

پس جانهای ایشان به باطن زیبایی معشوق مایل شد و دیدگانشان از حُسن او در بوستانی درآمد.

عید من روزی است که زیبایی رخسار یار را با دیده روشن، هم به واسطه خود او بینم.

[۳۵۵] اگر او نزدیک شود، شبها همگی شب قدر است؛ همچنانکه روزهای دیدار، جملگی روز جمعه است.

رفتن من به سوی او حَجّی است که به واسطه آن هر ایستادنی بر در او، برابر است با هر وقوف عرفات.

و هر شهر خدا که معشوق در آن فرود آید، به چشم من خوش و خوشایند است و آن را غیر مکه نمی بینم.

هر جایگاهی که او را در بر گیرد، حرم است؛ و بدین گونه هر دیاری را که او وطن سازد، من دار هجرت (مدینه الرسول) می دانم.

هر جا که او در آن سکونت گزیند، همان بیت المقدس است، و به واسطه نور دیده من که در آن است، اندرونم آرام و قرار یابد.

[۳۶۰] مسجد الاقصای من جایی است که دامان ردای او بر آن کشیده شده است و طیبۀ من خاک زمینی است که او بر آن گام نهاده.

جایگاه شادمانیها و پرورشگاه آرزوهای من و سرای نیازهایم و آمانگاه ترس و بیمم، منزلی است که در آنجا، روزگار به میان ما راه نمی‌یافت و دگرگونیهای زمانه را یارای آن نبود که میان ما جدایی افکند.

روزها در پراکنده کردن جمعیت ما سعی نمی‌توانست کرد و شبها در میان ما به جفا حکم نمی‌یارسد راند.

نه وقایع ناگوار بامدادان با حادثه‌ای بر ما فرود می‌آمد و نه حادثات روزگار به رنج و بلایی با ما سخن می‌گفت.

[۳۶۵] نه سخن چین با منع و دشمنی زشتکاری می‌کرد و نه سرزنشگر با [ترغیب به] جدایی و فراموشی فتنه می‌انگیخت.

چشم رقیب بیدار نبود، و چشم من از بهر موافقت معشوق، همواره در عشق، مراقب من بود.

چنین نیست که زمانی ویژه شادی باشد و زمان دیگر نه؛ همه اوقات من به واسطه معشوق مجمع شادمانی است.

روز من همگی آغاز دل‌انگیز شامگاهان است، اگر بامداد آن با نسیم درودی از سوی او آغاز شده باشد.

و شب من سربسر سپیده‌دمان است، آنگاه که در آن، نسیم عطراگینی از وی بر من وزیدن گیرد.

[۳۷۰] و اگر شبی شبانه بیاید، تمامی ماه من از شادی همان دیدار او، شب قدر است.

و اگر سرای من نزدیک او باشد، سراسر سال من بهار خوشایندی است در باغهای انبوه و دلپذیر.

و اگر او از من خرسند باشد، تمامی عمر من از جهت شادمانی، زمان کودکی است و روزگار جوانی.

اگر معشوق همه زیباییها را از جهت صورت جمع کرد، من نیز همه معانی باریک را بدان مشاهده کردم.

اندرون من همه عشق بدو و همه حرارت شوقی را که از همه میل و خواهشها خبر می دهد، گرد آورده است.

[۳۷۵] چرا مباحثات نورزم بر کسانی که ادعای عشق او را دارند؟ و چرا افتخار بهره مندی خود را به نهایت نرسانم؟

در حالی که از حضرت معشوق به چیزی رسیده ام که فراتر از امید من بود، و از نزدیک شدن به مقام قرب چیزی یافته ام که آرزویش نیز در من نمی گنجید.

لطف فراگیر او بر من، به سبب آنکه از هر آرزویی فزونتر می آید، دوری و جدایی را بینی بر خاک مالیده است.

در بامدادان چنانم در عشق او، که شبانگاه بودم و شباهنگام چنان است در زیبایی، که در سپیده دمان بود.

اگر معشوق، بخشی از زیبایی خود را به همه آفریدگان جز یوسف، بخشد، یوسف امتیاز و برتری بر [هیچیک از] آنان نداشته باشد.

[۳۸۰] همگی خویش را به دست حسن معشوق، صرف او کردم؛ پس نیکوکاری وی هر وصل و پیوندی را بر من دو چندان کرد:

هر ذره ای از من - که در هر چشم بر هم زدن، همه چشمها در آن می چرخند - حسن او را می نگرد.

و هر جزء لطیفی در من - با همه زبانها که به همه سخنها گویا شده باشند - او را می ستاید.

و در هر سحرگاه با هر رقیقه ای - که همه بینی های بویا بدان قائمند - بوی خوش او را می بویم.

و هر عضوی از من - که هر گوش شنوای خامشی گزیده بدان قائم است - سخن او را می شنود.

[۳۸۵] و هر جزئی از من با دهانی - که در هر بوسه‌اش همه بوسه‌ها هست - دهان بند او را می‌بوسد.

پس اگر معشوق جسم مرا بگستراند، در هر جوهر بسیط، همه قلبهایی را خواهد دید که در هر یک، همه محبت‌ها نهفته است.

شگفت‌آورترین چیزی که در عشق، مرا نیک آمد و فتح و پیروزی در حالی که کشف‌کننده و از میان برنده هر شک و گمانی بود، آن را به من ارزانی داشت، با دیده جمع، هر دشمن و مخالفی را یار الفت دیدن بود؛ چنانکه منع و دشمنی او همچون دوستی شمرده می‌شد:

سرزنشگر، مرا دوست داشت و غیرت می‌برد که سرزنشم کرد و سخن چین، شیفته معشوق بود که با مراقبت من ستم پیشه کرد.

[۳۹۰] پس شکر من بر این قضیه حاصل است؛ زیرا که نیکی معشوق بدین پیوسته است و همه آنها نشانه‌های نعمت من هستند.

غیر من اغیار را ستایش می‌کند و جز من کتف خود را از سر مهر به سوی دیگری خم می‌کند.

اما شکر من برای خود است و نیکوکاری‌ام از من به من می‌رسد و نفسم به واسطه اتحاد با من، با دیگران استبداد می‌ورزد و از ایشان استقلال یافته است.

آنجا (در مقام اتحاد) اموری هست که به واسطه هشیاری هشیوار، برافتادن پرده‌هاشان برای من بتامی میسر شد، در حالی که از غیر من پوشیده ماند.

صاحب ذوقی که بی‌نیاز باشد از تصریحی که برای عیب‌جویان ظاهربین عوام کنند، [این مطالب را] با اشاره‌ای از من می‌فهمد.

[۳۹۵] [آنها اموری هستند که] کسی بدانها تصریح نمی‌کند، مگر آنکه خون خود را مباح ساخته باشد. در اشارت معنایی نهفته است که عبارت حد آن نمی‌تواند شد.

در آغاز نمایان کردن معشوق خود را، دو چیز بود که سبب تفرقه من شد؛ گرچه مقام جمع از پراکندگی و متفرق شدن من پرهیز می‌کند.

آن دو از نظر معنی، در حقیقت و باطن جمع یکی بودند و در ظاهر تفرقه، چهار چیز به شمار می آمدند:

«من» و «خود او» ذات یگانه ای بودیم. «واشی» که از او بدگویی کرد و نیز «لاحی» که مرا از او بازداشت، صفاتی بودند که از آن ذات یگانه آشکار گشتند.

پس واشی در پیکری معنوی چنان شد که آشکارکننده روح بود که از جهت شهود، به آستانه معشوق رهنمونی می کرد.

[۴۰۰] و لاحی در رنگ صوری و ظاهری چنان گشت که آشکارکننده نفس بود که از نظر وجود، راه برنده یاران او بود.

هر که مانند من شکل های وجود را بشناسد، دیگر شرک [پنهان در] هدایت نمی تواند در زدودن صورتهای شبهه با [اعتقاد] او بیامیزد و نیرنگ زند.

پس ذات من از برای یاری مقام جمع، عوالم مرا همگی به خوشیها مخصوص گردانید و همه خوشیها را فرا گرفت.

او به فیض خود بخشید، در حالی که استعداد هیچ کسبی در میان نبود؛ پیش از آمادگی من برای پذیرش، او خود آماده شده بود.

پس اشباح وجود، به وسیله نفس، خوشی می یابند و ارواح شهود به واسطه روح شادمان می گردند.

[۴۰۵] حال شهود من در میان سعایت کننده ای که برای رسیدن به غایت خود، سعایت می کند و میان سرزنشگری که با نصیحت، رعایت کننده یاران خویش است،

گواه است بر حال من در سماع به دو جاذبه: یکی جاذبه فضای جایگاه من، و دیگر جاذبه گذرگاه حکم او.

و مطابقت این دو مثال با حواس پنجگانه ظاهری، نفی هر حجابی را ثابت می کند. رویاروی مدعای من، سر آن معنی را دریاب که نفس، نهانی از حواس دریافته و

سپس آن را القا کرده است:

هرگاه که معنی حُسن در هر صورتی آشکار گردد و رنجور اندوه به هر سوره ای نوحه گر شود،

[۴۱۰] فکر من به دیده تخیلم، معشوق را می نگرد و ذاکره ام به گوش هشیاری، او را می شنود.

و وهم من او را با تصور، برای نفس حاضر می گرداند و فهم من او را برای حس همنشین می پندارد.

پس به شگفت می آیم از مستی ام به غیر باده، و شادمان می شوم در درون خود؛ در حالی که شادی ام از خود من است.

قلب من به رقص می آید و لرزش بندهایم چون سراینده ای کف می زند؛ در حالی که خنیاگر من روح من است.

نفس من هماره با آرزوها خورش می خورد و نیروها با ناتوانی رنگ می بازد تا توان گیرد.

[۴۱۵] اینجا تمام آفریدگان را چنان می یابم که با یکدیگر سوگند می خورند بر آنکه مرا یاری کنند؛ و حال آنکه حقیقت یاری از خود من است؛

[یاری کنند که] هر عضوی پراکندگی مرا به معشوق «جمع» کند و «جمع» من هر بن مویی را فراگیرد؛

و حجاب جدایی از میان ما برکنده شود؛ گرچه جدایی را جز الفت و یگانگی نیافته ام. با رویگردانی از علوم ظاهری آماده باش تا آنچه را که حس به اول نظر درمی یابد و به نفس (روح) منتقل می کند [دریابی]:

هرگاه که باد شمال، سحرگهان از جانب معشوق وزیدن گیرد و روانه شود، نسیم، یاد او را به روح من هدیه می کند.

[۴۲۰] و روح من سرخوش می گردد، اگر به هیجان آورد او را اینکه من در چاشتگاهان، آواز کبوترانی را بشنوم که بر [شاخه های] درخت می سرایند و می خوانند. و چشم من کامروا می گردد، اگر شامگاهان، آذرخش برای مردمک او چیزی از معشوق روایت کند و هدیه آورد.

و آنگاه که شبانه جامهای شراب، بر من پیموده شوند، یاد معشوق را به ذوق و لمس من می بخشند.

قلب من به واسطه ظاهر آنچه رسولان اعضا و جوارح به قلب رسانده‌اند، ذکر معشوق را به قوای باطنی می‌رساند.

آن کس که به نام معشوق خنیاگری می‌کند، مرا در «جمع» حاضر می‌گرداند؛ پس به هنگام سماع، با همگی خویش معشوق را می‌نگرم.

[۴۲۵] روح من آهنگ آسمانِ دمِ الهی را دارد و مظهر من که بدو آراسته است، به سوی همسالان خاکی من میل می‌کند.

پس چیزی از من به سوی معشوق کشیده می‌شود و چیزی مرا به سوی خودم می‌کشاند؛ و در هر کششی، کشاکشِ جان‌کندن است.

و این نیست مگر آنکه نفس (روح) من به یاد آورد حقیقت خود را از نفس (روح) معشوق، به هنگامی که معشوق به وی وحی کرد (خطاب کرد).

پس در این عالم برزخی خاک، به تجریدِ خطاب آرزومند شد؛ و بدین گونه هریک (روح و جسم) گیرندهٔ زمام من گشتند.

کودک نوزاد، گرچه کند فهم و ناآگاه به دنیا آمده است، با الهامی که مانند وحی و زیرکی بزرگسالان است، تو را از حال من خبر می‌دهد:

[۴۳۰] هرگاه که از شدت و سختی بند گهواره بنالد و آرزومند نشاطِ گشودن گره سخت باشد،

و با او به نوازش سخن گویند، هر رنجی را که به او رسیده است، دور افکند و مانند خامشی گزیدگان، به کسی گوش سپارد که با او به نرمی و نوازش سخن می‌گوید.

شیرینی خطاب، تلخی کار را از یاد او ببرد و رازگویی پیمانهای کهن (پیمان آلت) را فریادش آورد.

کودک با حال خویش، حالت سماع را آشکار می‌نماید و نفی عیب بودن رقص را ثابت می‌کند.

هنگامی که کودک از شوق سخنان نوازشگر، شوریده می‌شود و می‌خواهد به سوی وطن پیشین خود پرواز کند،

[۴۳۵] اگر دستهای مربی آهنگ گهواره کند و در حالی که کودک درون آن است، بجنباندش، با تکان دادن گهواره وی آرام می‌گیرد.

وقتی که خواننده خوش‌آواز، با نواهای خوش‌بلند، نام معشوق را ذکر می‌کرد، وجدی مرا حاصل شد که به واسطه آن وجد توانستم چیزی را که فروگیرنده من و چیره شونده بر من بود (یعنی اندوه بزرگ را) بیابم؛

همچون حالتی که بیمار محتضر هنگام جان دادن می‌یابد، وقتی که فرشتگان مرگ آهنگ او می‌کنند تا جانش را بتمامی بگیرند.

پس آن کس که گرفتار اندوهی در جدایی است، مانند کسی است که گرفتار وجدی در آرزوی دوباره دیدن یار است.

نفس بیمار محتضر به آنچه که فرشتگان مرگ برایش می‌نمایانند، لطیف و مایل می‌شود؛ در حالی که نفس من از آن مبادی بلند بالاتر رفته است [و به آنها تمایلی نشان نمی‌دهد].

[۴۴۰] دری که من برای پیوند با محبوب، از آن می‌گذرم، به گونه‌ای است که مانعی برای وصال ندارد و روح من از آن هم فراتر رفته است.

هرکس که آهنگ آن درگزیند، باید همچو من به دنبال پا در رکاب صدق نیت نهد. چه کام دریاها [ی بی‌پایان توحید و معرفت] که پیش از داخل شدن از در [پیوند با معشوق]، در آنها غوطه خورده‌ام! در حالی که هرکس محتاج توانگری است، به جرعه‌ای از آن هم تر نگشته است.

اگر تو [برای رسیدن به آن در] عزم جزم کرده‌ای، من در آینه گفتارم آن را به تو وامی‌نمایم؛ پس سخنانی را که به تو القا می‌کنم، به گوش هوش فرا نیوش:

از سر غیرت، سخن خویش را [که ممکن بود آمیخته به ادعا باشد] و بهره‌مندی‌ام را در هر کاری از کارها [ی نیک] به دور افکندم.

[۴۴۵] انتظار پاداش اعمال نیک و نیز حفظ احوال خویش از عیوب و آرایه‌های زشت را به دور افکندم.

پند خود را هم با صدق نیت به دور انداختم، به دور انداختن کسی که با اخلاص است؛
 و نیز سخن خود را در هر بخشی [که اکنون گفتم] از بهر عبرت به دور افکندم.
 قلب من سرایی است که من در آن سکونت دارم؛ و فرود آن [مقامی است که] ظهور
 صفاتم از نهفتگی من، از آنجا صورت می پذیرد.
 و از جمله آن صفات، جانب راست من است که در من «رکن مقبل» است؛ و بوسه من
 بر دهان خودم، بنا به حکم مقام جمع، جزو «قبله» من است.
 من در حقیقت و عالم معنی، برگرد خود طواف می کنم؛ و «سعی» من از «صفا»ی من
 به سوی «مروه»ام و از برای خود من است.
 [۴۵۰] امن ظاهر من، در حرمی از باطن من است و در پیرامون آن، بیم یغمای
 همسایگان می رود.
 نفس من با روزه گرفتم از غیر من پاکیزه شد و منفرد گشت و به فزونی فیض، زکات
 مرا داد.
 در عالم شهود، در بیداری ام از سبک خواب، دوگانگی وجود تبدیل به یگانگی در
 مقام اتحاد شد.
 این که من سر نفس خود را از مقامات خصوصی حقیقت به سوی خودم بالا می برم،
 همچون سیر من در مسائل عمومی شریعت است.
 به واسطه عالم لاهوت، از حکم مظهر خویش غافل نمی شوم؛ چنانکه به وسیله عالم
 ناسوت، ظاهرکننده حکمت خود را فراموش نمی کنم.
 [۴۵۵] پس، از من بود که پیمانها بر عهده نفسم استوار گشت و از من بود که حدود و
 قوانین بر حواس ظاهری ام اقامه شد.
 و همانا از خود من، رسولی به سوی من آمد که آنچه من از آن رنج می بردم، بر او
 دشوار می آمد و آزمند بود که با من مهربانی کند.
 پس حکم خود را از نفس خویش بر نفس راندم و آنگاه که نفس، فرمان خود را
 عهده دار شد، از آن روی برنگردانید.

از زمان پیمانِ [آلست]، پیش از آنکه صورت عنصری من آفریده شود و پیش از انذار
بعثت من تا سرای رستاخیز،

رسولی بودم که از جانب خود به سوی خود فرستاده شده بودم، و ذات من با
نشانه‌های خودم بر من دلیل می‌آورد.

[۴۶۰] و هنگامی که نفس را از ملک زمینش، بنا به حکم خرید [زمین] از او، به ملک
بهشت منتقل کردم،

در حالی که نفس مجاهده کرده، در راه معشوق به شهادت رسیده بود و در هنگام
وفای عهد، به بشارت بیعت معشوق رستگار گشته بود،

معشوق، مرا به جهت مقام جمعیت، از جاودانگی آسمان بهشت بالاتر برد و من
خرسند نشدم به ماندگاری در سرزمینی که از آن جانشین بود.

چگونه ممکن است تحت ملکی درآیم که اولیاء مملکت من، و پیروان و گروهم و
رهروانم تحت آن ملک درآمده‌اند.

فلکی نیست، مگر آنکه از نور باطن من فرشته‌ای در آن است که بنا به خواست من،
هدایت را به او هدیه می‌کند.

[۴۶۵] و هیچ سرزمینی نیست، مگر آنکه از فیض ظاهر من قطره‌ای بر او فرود آمده
است؛ قطره‌ای که ابرها پیایی از آن می‌بارند.

نور بسیط همچون درخششی از مطلع من است و اقیانوس مانند قطره‌ای از آبشخور
من.

پس همگی من خواستاری است که به همگی من روی آورده است؛ و هر جزئی از
من، زمام جزء دیگر را می‌کشد [تا به سوی من آرد].

هرکس که بالای جهت زیر باشد و جهت بالا زیر او باشد، همه جهت‌ها به سوی روی
هدایتگر او خاشع می‌شوند.

پس، از لحاظ بسته بودن آنچه من گشوده‌ام، زیر کره خاک، همان بالای کره اثیر
است؛ آری، گشودن بسته‌ها، سنت آشکار من است.

[۴۷۰] بی هیچ شبهه، مقام جمع، عین یافتن یقین است؛ و در این مقام، سویی نیست که بدان روی آرند؛ زیرا سؤال از سو و مکان، مرز جدایی و تفرقه است (یا سؤال از سو و مکان، پیوند با جدایی و تفرقه است).

و شمارش وجود ندارد؛ زیرا شماره همچون شمشیر، برنده است؛ و زمان مفهومی ندارد؛ حد قرار دادن، شرک کسی است که در این مقام، وقت تعیین کند.

و همتایی در دو سرای [دنیا و عقبی] نیست که حکم بر خرابی آنچه من بنا کرده‌ام کند، یا فرمانش حکم فرمانروایی مرا امضا نماید.

و هیچ ضدی و مخالفی در دو عالم نیست و در تساوی همه مخلوقات [در وجود]، تفاوت آفرینشی نمی‌بینی.

آنچه که من بر خود پوشیده‌اش می‌داشتم، از من بر من آشکار شد؛ و آنچه که در آغاز به وسیله من از من نمایان شده بود، در فرجام به من بازگشت.

[۴۷۵] سجده‌کنندگان مظهر خویش را در خود دیدم و بر من معلوم شد که [هنگام سجده ملائکه بر آدم در آغاز خلقت] من خود، آدم سجده‌ام بوده‌ام [و ملائکه در واقع بر من سجده کرده بودند].

و روحانیت زمینها را در میان فرشتگان عالم برین، به عیان همتایان رتبه خویش دیدم. رفیقانم از کرانه نزدیک من، هدیه هدایت درخواست کردند و از تفرقه دوم من بود که جمع وحدت من پدید آمد.

در بیهوشی ناشی از خرد شدن حس، نفس من پیش از توبه موسوی، هشیارانه فرو افتاد.

پس، بعد از تحقق عینیت، «کجایی» مفهومی ندارد، که برآستی از مستی به هوش آمده‌ام و ابرهای غین و احتجاب به واسطه هشیاری، پراکنده و روشن شده‌اند.

[۴۸۰] پایان من پس از محو آخر، از جهت پذیرش شمار و عدد، همچون صحو اول آمد.

شخص گرفتار در محو طمس از روی محق را با کسی که بریده شده صحو حس از روی تفرقه است، در کفه‌ای سنجیدم.

پس نقطه «غ» غین از صحو من زدوده شد و بیداری چشم عین، محو مرا باطل گردانید.

آن کس که در حال صحو، فاقد شهود است و در محو صفات واجد آن، به دلیل تلوینش شایسته مقام تمکین و تقرب نیست.

مستان و هشیاران به جهت صفاتشان یکسان آمدند، که [آن صفات] یا نشان حضور است یا نشانه مقامی که در آنند.

[۴۸۵] کسانی که صفات حجاب و التباس یا نشانه‌های بقیه وجود، پی در پی بر آنها چیره می‌شود، از قوم من نیستند.

هرکس که از من، کمال به ارث نمی‌برد، ناقصی است که به کیفر بازگشت کرده است. در من چیزی نیست که مرا به سوی حجاب بقیه وجود کشاند و نه سایه‌ای که به بازگشت من حکم کند.

دیگر چیست که دلی بتواند با الهام آن را القا کند یا زبانی بتواند با گفتار از آن سخن گوید؟

کرانه‌های دیگرگون به نزد من همساز آمدند و بساط بیگانگی به حکم برابری، عادلانه در هم نوردیده شد.

[۴۹۰] وجود من به طریق شهود، از فنای شرک و ثنویت وجود به بقای احدیت، بازگشت.

پس آنچه فراسوی حدّ عقل است، فیض آغازین است؛ همچنانکه هر چه زیر طور نقل است، آخرین مشیت آفرینش است.

برای همین است که نیکوترین آفریدگان (محمد مصطفی ﷺ) ما را نهی کرد از این که او را از یونس علیّه برتر شماریم؛ در حالی که او سزاوار این برتری بود. اشاره کردم به آنچه که عبارت می‌تواند بخشد. آنچه را که سخت پوشیده بود، به رموز باریک بیان کردم.

«أَلَسْتَ» دوشینه، جز «لَمَنْ» فردا نیست؛ که شام من بامداد گشته و روزم شب شده است.

[۴۹۵] و رازِ «بلی» پاسخ به خدا، آینه کشف آن نکته لطیف است؛ و اثبات معنی جمع، نفی مفهوم معیت و همراهی است.

دیگر نه تاریکیهایی هست که پوشاند و نه هیچ ستمی که بیم و هراس آرد؛ زیرا نعمت نور من، آتش خشمم را فرونشانده است.

هیچ وقت و زمانی از شمار ماهها نیست که حسابکننده پیدایش وجود من گردد، مگر آنکه خارج از مفهوم زمان باشد.

آنکس که در زندان زمان گرفتار است، فراسوی زندان خویش را در بهشت جاودانه نمی تواند دید.

افلاک به واسطه من می گردند. شگفتا از قطب افلاک که محیط است بر آنها؛ در حالی که قطب، باید نقطه مرکز باشد.

[۵۰۰] پیش از من، قطبی از اقطاب سه گانه نبود که من جانشین او شده باشم؛ با اینکه قطب بودن اوتاد، از طریق بدلیت (درگذشتن یکی از اقطاب سه گانه و نشستن یکی از اوتاد چهارگانه به جای او) است.

از خط مستقیم من درمگذر، که دپینه ها در گوشه ها نهان است؛ نیکوترین فرصتها را غنیمت شمار.

از من است که محبت و ولا در ذراتی که در من بودند، پیدا شد؛ و از من و برای من است که شیر پستانهای «جمع» سرشار و روان گشت.

شگفت آورترین چیزی که در حریم یار دیدم و مرا خوش آمد، در حالی که از دمیدن روح القدس در قلبم هراسی داشتم،

و در حالی که معشوق، حُسن خود را به من نمایاند و من از هوش بیهوش گشتم و آرایه هایم در اثر دهشت بر جای نماند،

[۵۰۵] آن بود که خویشتن را به واسطه معشوق فراموش کردم؛ به گونه ای که خود را دیگری پنداشتم و به درستی و استواری گمان خود توجه نکردم.

غفلت و فراموشی من در آن بارگاه، مرا سرگشته کرد؛ چنانکه به خود نیامدم و خواسته خود را از تهمت و گمانی که به خود داشتم، جستجو نکردم.

پس در حضرت معشوق، سرگشته و بدو سرگرم شدم. معشوق هر که را به خوشتن سرگشته و سرگرم سازد، او را از خود او بازدارد.

از غایت بیخودی و سرگرمی ام، از خود نیز بازماندم؛ و اگر بدان سبب به هلاکت می مردم، چنان نبود که به مرگ خود آگاه گردم.

از جمله لطایف وجدی که در عالم عشق، حیران کننده و بیخبر سازنده عقل من بود، از خود ربوده شدنی بود که همچون غفلت می نمود.

[۵۱۰] هرگاه او را می دیدم، خود را از او می پرسیدم و از همانجا که او هدایت را به من هدیه می کرد، گمراه شدم.

او را از خود طلب می کردم، در حالی که هماره نزد من بود و از او در شگفت بودم که چگونه از من به من نهان گشته بود.

به سبب او، پیوسته در نفس خویش متحیر و متردد بودم؛ زیرا حس من مست، و بادهام مظاهر زیبایی بود.

و از آنجا که حقیقت ذات، مقصد من بود، از علم یقین به عین یقین سفر کردم و از آنجا به حق یقین.

و خود را از خوشتن جویا شدم تا به هنگام جستجو، خود را بر زبان خود به مستر شدم راه نمایم.

[۵۱۵] و از خویش خواستم که نقاب از [حقیقت] من برافکند و بدین وسیله از من رفع حجاب کند؛ در حالی که حقیقت خودم، وسیله بود به سوی خودم.

و در آینه حسن خویش می نگریستم، تا مگر در مشاهده رخسارم، جمال وجود خود را بینم.

و اگر نامم بر دهانم می گذشت، به سوی خود گوش فرا می نهادم؛ در حالی که آرزومند شنوایانده ذکر خویش با سخن خویش بودم.

و دست خود را به آغوش می چسبانیدم، باشد که به هنگام دربرگرفتن خود، او را در آغوش گرفته باشم.

و در پی نفسهای خود می شتافتم، تا مگر به واسطه آن نفسها، یابنده خود گردم؛ در حالی که روا می دانستم [از طریق این نفسها، به حکم مقام جمع] او بر من بگذرد.

[۵۲۰] چنین بود تا هنگامی که برقی از من بر چشم من پیدا شد و روشنایی صبح من پدید آمد و تاریکی ام [از من] جدا و دور شد.

در آنجا به چیزی رسیدم که عقل حتی از مادون آن بازمانده است: رسیدن و پیوستن من از خودم به خودم.

آنگاه که از سر یقین به خود رسیدم، چهره ام شادمانه درخشید؛ یقین من بستن بار سفرم بود.

زمانی که در طلب خویش بودم، خودم خود را رهنمایی کردم و نفس من به وسیله خودم، رهبر من به حقیقت خودم شد.

آنگاه که پرده های پوشش حس را که اسرار حکمت من آنها را فروهشته بود، برداشتم،

[۵۲۵] حجاب نفس را به واسطه برانداختن نقاب، از او برگرفتم. پس نفس من پاسخگوی سؤال من شد.

من جلای آینه ذات خویش از زنگار صفاتم بودم و از من بود که آن آینه پوشیده از تابشهای نور من شد.

و خود را به خود نمایاندم، آنگاه که موجودی غیر از من در عالم وجودم نبود تا حکم به انبوهی و زحمت کند.

و خود را شنیدم در یادکرد یادکننده نامم؛ در حالی که نفس من با نفی حس [آن را] شنید و مرا بلند پایه گردانید.

و خود را در آغوش گرفتم؛ اما نه با دربرگرفتن پیکر خود به وسیله دستهایم، بلکه حقیقت و هویت خویش را در آغوش گرفتم.

[۵۳۰] و بوی خود را به خوشتن بویانیدم؛ در حالی که روح نفس کشیدن من، نفسهای عبیر سوده را خوشبو می کرد.

حال، همگی حقیقت من از شرک و صفِ حسّ منزّه است و ذات خود را یگانه کرده‌ام؛
پس شادمانی و فرح من، در وجود خود من است.

ستودن صفات من توسط خود من، ستایشگر مرا توفیق می‌دهد که مرا حمد گوید؛ در
حالی که ستایش من به وسیله صفات، نکوهش من است.

هر که وصف مرا به [ذات] من بیند، همنشین من است و هر که مرا به وصف من بیند،
از آنجا که من او را در حجاب افکنده‌ام، هرگز به جایگاه من نرسد.

یادکرد نامهای من با ذات من، دیدن در بیداری است؛ و یادکرد ذات من با آن نامها،
دیدنی است در سبکخوابِ خفتگی.

[۵۳۵] بدین گونه، کسی که معرفتش به فعل من باشد، به من جاهل می‌ماند و هر که
فعل مرا با ذات من شناسد، عارف حقیقی باشد.

پس علم مشهورترین صفات (شنوایی، بینایی، گویایی و توانایی) را در محل‌های
ظاهری ایشان (گوش، چشم، زبان و دست) از نفسی دریافت کن که به این صفات سخت
دانا است.

و فهم اسامی ذات از صفات مذکور را، که در باطنِ عوالمِ ظاهری است، از روحی
دریافت کن که اشاره‌کننده بدان است.

ظهور صفات من از نامهای اعضا - که نفس من از روی حکمت و مصلحت، به طور
مجازی بدانها مسمی گشته است -

نقش دانشهایی است بر پرده کالبدها که از فراسوی حسّ در نفس پنهان گشته است.
[۵۴۰] و اسما ذات من از صفات پنهانی‌ام - که روح برای گذر از اسراری، به یاری
آنها شادمان گشته است -

کلید گنجینه‌هایی از معانی اشارت است که با نهفته‌هایی که ضمائر پنهان می‌کنند،
احاطه شده است.

و آثار آن کلیدها در عوالم، که به علم کلیدها وابسته است و هستی‌ها نیز به آنها
وابسته‌اند و از آنها بی‌نیاز نیستند،

«وجود» گرفتنِ ذکرِ است با سرپنجه قدرت، و «شهود» چیدنِ شُکری است از رهگذر نعمتهای عام و فراگیر.

این آثار دوگانه، مظاهر من هستند که در آنها نمایان شده‌ام؛ و البته پیش از موطن بروز و پیدایی، من بر خودم پنهان نبودم.

[۵۴۵] یک سخن بود و همگی من زبانی بود گویا؛ و یک دیدن بود و همگی من در من چشمی بود برای نگریستن و تأمل.

و همگی من یک گوش بود که صدا را به انجمن می شنواید؛ و همگی من، دستی پرتوان در گردانیدن عطیه بود.

[اینها که گفتم] معانی صفاتی هستند که در فراسوی لبس استوارند، و اسماء ذاتی هستند که آنچه را حس روایت کند، می پراکنند.

اولاً، «تصریف» این اسماء از کسی است که پاس دارنده پیمان «أَلست» است با نفسی که نگاهبانی از ولایت بر او گماشته‌اند.

[این اسماء از حیث تصریف] خنیاگران اشعار فخری هستند و رهنمایان بیداری، و اصول و مبادی سخنان نغز و خوش، و ابرهای امیدبخش بامدادی.

[۵۵۰] و دیگر، «توقیف» اسماء از کسی است که عقد الهی را استوار داشته است با نفسی که از عزت ابا کردن نیز سخت ابا می کند.

[این اسماء از حیث توقیف] گوهرهای خبر دادن [از ذات حق] هستند و مرواریدهای درخشان پیوستن [با حق] و ظاهر خبرها [از شریعت] و قهرکنندگان حمله‌وری [به نفس و دشمن].

«تعریف» این اسماء به لحاظ ظاهر، از کسی صادر می شود که قصد دوراندیشی و احتیاط کرده باشد؛ این تعریف، خوی نفسی است که سخاوت کننده وجود است.

و این اسماء از حیث تعریف، مناجات دومین است و معانی شرف و بزرگی، و جایگاه لغز و چیستان، و اصول و پایه‌های قضیه.

«تشریف» این اسماء به لحاظ باطن، از شخص صادق راست‌آهنگ صادر می شود؛ این تشریف، بازگشت نفسی است که به شهود برگزیده شده است.

[۵۵۵] و این اسماء از حیث تشریف، مراکب اصیل آیات است و شگفتی های تماشا، و منتهای خواستن ها، و سپاهیان قدرت.

پس برای مرتبه «لبس» از آن اسماء، به جهت تعلق در مقام اسلام، از روی احکام حکمت آمیز وی،

درخشش های برق احکام است و باریک یابی های حکمت، و حقایق احکام شریعت، و رقابت گشایش و فزونی.

و برای مرتبه «حس» از آن اسماء، به جهت تعلق در مقام ایمان، از روی نشانه های رفتاری او،

صومعه های ذکر است و اندیشه های درخشان، و جوامع و گزیده های آثار، و نابودکنندگان غفلت و غرور.

[۵۶۰] و برای مرتبه «نفس» از آن اسماء، که به واسطه تحقق، در مقام احسان از اخبار نبوی خویش است،

لطایف اخبار است و بخشش های نهاده، و صحیفه های آگاهی، و جانشینان پاسدار قانون.

و برای مرتبه «جمع»، از آغاز «کائک» تا پایان «فان لم تکن» که جزو آیه نظری است، بارانهای انفعالات است و لشکریان تنزه، و پیدایش پیوندها و شیران سپاه.

پس مرجع آن اسماء در عالم شهادت، برای حس که خواهان عطیه است، طبق آنچه نفس من یافته،

[۵۶۵] فصلهای عبارات است و دریافت درودها، و یافت اشارات، و اصول و کلیات عطیه ها.

و مطلع آن اسماء در عالم غیب، آنچه من یافته ام از نعمتهایی که از من بر من تازه گشته،

بشارتهای اقرار است و بصیرتهای عبرت، و نهفته های آثار، و دفینه های دعوت. و جایگاه آن اسماء در عالم ملکوت - که از اسرا و معراج، من بدان مخصوصم نه یاران و رفیقان من -

آموزشکده‌های قرآن است و گنجینه‌های رشک‌ورزی، و نهالستان تأویل، و شهسواران بازدارندگی.

[۵۷۰] و محل وقوع آن اسماء در عالم جبروت، از مشارق فتحی که حیران‌کننده خردهاست، تختها و جلوه‌گاه‌های توحید است و جایگاه‌های ادراک نزدیکی، و گذرگاه‌های ستایش، و فرشتگان نصرت و فیروزی.

و منبع فیض آن اسماء در همه عالم به سبب فقر و نیاز نفسی که با هشیاری توانگر گشته است، بهره‌های الهام غیبی است و فزونیه‌های آسایش، و عطا‌های بخشش، و خوانهای گسترده نعمت.

قوای دیگر من به آنچه طریقت داده است، می‌روند: به راهی که حقیقت از وجود خود من بخشیده است.

[۵۷۵] آنگاه که جدایی و فاصله را از میان برداشتم و شکافهای پراکندگی، با تفرقه وصف - البته نه تفرقه پراکنده گر، بلکه تفرقه‌ای که موجب جمعیت می‌شود - فرایکدیگر آمدند، در حالی که میان من و اعتماد من به انس گرفتنم با دوستی، چیزی باقی نمانده بود که به وحشت بینجامد، بتحقیق دریافتم که ما در حقیقت یکی هستیم؛ و در آن حال، صحو جمع، محو تفرقه و پراکندگی را ثابت کرد.

پس همگی من زبانی شد و چشمی و گوش‌ی و دستی، برای گفتن و دیدن و شنیدن و گرفتن.

[اکنون] چشم من نجوا می‌کند و زبانم به تماشا می‌نشیند؛ گوشم می‌گوید و دستم می‌شنود.

[۵۸۰] گوشم چشمی است که هر چه نمایان شود، به جلوه می‌آرد؛ و چشمم گوش‌ی است که اگر مردم به آواز آیند، او خاموش گردد.

و زبان من، دستی پرتوان است؛ همچنانکه دست من، زبان من است در سخن و سخنرانی ام.

و همچنین دست من، چشمی است که هر چه را هویدا شود، می بیند؛ و چشم من به هنگام حمله بردنم، دستی است برگشاده.

و گوش من، زبانی است در سخن گفتنم با کسان؛ همچنانکه زبانم گوش خموشی است در شنیدن آن.

در اتحاد صفات من، برای بینی هم حکم اطراد قیاس جاری است یا عکس این قضیه.

[۵۸۵] چنین نیست که در من، عضوی مانند دیده بینایی، بدون عضوی دیگر، ویژه و صفی معین شده باشد.

هر ذره‌ای از من، بتنهایی، همگی افعال اندامهایم را برمی شمارد:

[هر ذره] از اثر دیدار گرداننده‌اش راز می گوید و در همان حال، آن راز را از سر قدرت، بتمامی می شنود.

پس همه دانشهای دانشمندان را به یک سخن می خوانم و همه عالم را در یک لحظه بر خویشتن آشکار می کنم.

و در زمانی کمتر از یک چشم برهم زدن، همه آوای داعیان و دیگر سخنها را می شنوم.

[۵۹۰] و آنچه را که از غایت دوری، حملش دشوار است، حاضر می گردانم؛ در حالی که چشم من هنوز به یک فروخوابانیدن به سویم بازنگشته است.

و عطر همه باغها و هر بوی خوشی که دامان بادها را در هر وزشی سوده است، می بویم.

و به یک خطور که بر خاطریم بگذرد، آفاق را بر خویشتن عرضه می کنم؛ و به هر گامی که برمی نهم، هفت آسمان می درم.

پیکر آنان که بقیه جانی در ایشان نمانده است، مانند ارواح سبک شده است؛ پس به جمعیت من محفوف و فروپوشیده گشته اند.

بنابراین، هر که حکومت و غلبه یافت، یا آنکه بزرگ و توانگر شد، یا حمله کرد و چیره گشت، به کمک رسانی من با رقیقه‌ای توسل جسته است.

[۵۹۵] کسی بر روی آب راه نرفت، یا بر هوا نپرید، یا اندر آتش درنیامد، مگر به همت من.

و هر که را با رقیقه‌ای از جانب خویش یاری کردم، در دقیقه‌ای از همگی وجود خود تصرف توانست کرد.

و هر کس با همگی خویش، مقام جمعیت مرا پیروی کرد، در ساعتی یا کمتر از آن، هزار ختم قرآن کرد.

و اگر لطیفه‌ای از من به مرده‌ای رسید، جان او بدو بازپس داده و برگردانیده شد.

این است نفس! اگر خواهش‌هایش را به دور افکند، نیروهایش دو چندان گردد و فعل خویش را به هر ذره‌ای بخشد.

[۶۰۰] پس تو را بسنده است مقام جمعی که او را با تفرقه پیمودن زمین محصور یا زمان محدود، نسبتی نیست.

بدین مقام جمع بود که نوح بر طوفان برتر آمد؛ و هم بدین مقام بود که رهایی یافت هر که رهایی یافت از جمله قوم او که در کشتی بودند.

و به خاطر همین مقام جمع بود که آنچه به دعای باران، فراوان رسیده بود، در زمین فرو رفت؛ و بدو بود که نوح به سوی کوه جودی شتافت و کشتی بر آن جای گرفت.

و سلیمان دو لشکر خود را [از جن و انس] بر پهنه زمین روانه کرد؛ در حالی که پشت باد در زیر بساط او بود.

و از اثر آن مقام جمع، پیش از برهم نهادن چشم، تخت بلقیس بدون هیچ رنجی از سبا حاضر آمد.

[۶۰۵] و ابراهیم آتش دشمنش را خاموش کرد؛ و در اثر نور حضرت جمع، آتش برای او روضه رضوان گشت،

و آنگاه که مرغان را، در حالی که سر بریده بودند، از فراز قله فراخواند، مرغان بی آنکه سرپیچند، به نزد او آمدند.

و از اثر دست حضرت جمع بود که عصای موسی ترسهای را که از جادو بر جان سنگینی می کرد، فروبرد،

و با ضربه ای چشمه هایی از سنگ روان کرد، چنانکه گویی بارانهای پیایی باریده است؛ و با همان ضربه دریا شکافت.

و هنگامی که مژده رسان، پیراهن یوسف را به نشانه بازگشت او بر چهره یعقوب افکند،

[۶۱۰] یعقوب یوسف را با چشمی دید که پیش از آمدن او، چندان به شوقش گریسته بود که نابینا گشته بود.

و در میان بنی اسرائیل، از برای عیسی خوانی از آسمان فرورستاده شد و سپس گستریده گشت؛

و [عیسی] نابینایان مادرزاد را بهبود بخشید و برصی را که پیش رفته بود، شفا داد و گِل را با دمیدنی به مرغی بدل کرد.

راز انفعالات اشیاء ظاهر که هنر و ترکیب شعر من به گوش تو رسانید، در باطن از اذن الهی سرچشمه می گیرد.

راز همگی آنها را کسی آورد که فرود آورنده آن رازها بر ما بود؛ کسی که پایان بخش دوره فترت رسولان بود.

[۶۱۵] پیامبری نبود، مگر آنکه از سر فرمانبرداری، قوم خود را به واسطه او (حضرت ختمی مرتبت) به سوی حق فرا می خواند.

دانشمند امت ما پیامبری از آنان است؛ و هر که از ما به سوی حق فراخواند، رسالت را به پا داشته است.

و عارف ما در این روزگار احمدی ما، گیرنده عزیمت و پایداری از پیامبران اولوالعزم است.

آنچه که «معجزه» پیغمبران بود، بعد از محمد (ص) «کرامت» دوست یا جانشینی از آن او شد.

با وجود خاندان پیامبر و فرزندان او و امامان طاهر، مردم از دیگر پیغمبران بی نیاز گشتند.

[۶۲۰] کرامت آنان برخی از ویژگیهایی است که حضرت محمد (ص) آنها را بدان مخصوص کرده است، به سبب آنچه از ارث هر فضیلتی بهره مندشان ساخته است. بعد از پیامبر، قتال ابوبکر با آل حنیفه (قبیله مسیلمه کذاب) از برای یاری دین توحیدی بود.

و ساریه [مردی که] آوازی از جانب عمر، او را به پناه بردن به کوه واداشت؛ در حالی که آنجا سرزمین نزدیکی نبود.

و عثمان از ورد خویش بازپرداخت، گرچه مردم جام مرگ را گرداگرد او به گردش درآوردند.

و علی (ع) با تأویل، آنچه را که پیچیده و دشوار بود، به وسیله دانشی که با وصیت پیامبر بدو رسیده بود، روشن ساخت.

[۶۲۵] بقیه آنان همچون ستارگانند؛ هرکس از هر کدام آنها پیروی کند، به خیر و راستی رهنمون گردد.

برای اولیای گرویده به پیامبر - گرچه او را ندیده باشند - گزینش قریبی به جهت قرب برادری هست.

و قرب آنان بدو معنوی است؛ چنانکه اشتیاق او بدانان صوری است. شگفتا از حضور غیبت!

آنان که شایسته گرفتن پیام الهی هستند، به واسطه اسم من به راه من دعوت می کنند و به واسطه حجت و برهان من بر بی دینان چیره می گردند.

و همگی آنان به دلیل مقدم بودن حقیقت من، یا گردنده برگرد مانند یا درآمده در آبشخور من.

[۶۳۰] و من گرچه از نظر صوری فرزند آدم هستم، اما در آن، معنایی نهفته است که بر پدر بودن من گواهی می دهد.

روح من از حبس و زندان آراستگی به رشد خویش باز رست و در آغوش تجلی
تربیت شد.

در گهواره [که بودم]، پیغمبران گروه پیروان من بودند؛ و در عالم عناصر، لوح من،
لوح محفوظ بود و سوره من، سوره فتح.

و پیش از بازگرفتنم از شیر، بی آنکه تکلیف عالم ظاهر داشته باشم، هر آیینی را با
شرع روشنگر خود پایان بخشیدم.

پس آن پیامبران و آنانی که سخن ایشان را باور داشتند، همگی بر صراط من رفته‌اند و
از جای پای رفتار من درنگذشته‌اند.

[۶۳۵] یمن و برکت پیامبران گذشته که به راه من دعوت کرده‌اند، ناشی از یمین من
بوده است و یسر و آسانی آیندگان از یسارم.

چنین مپندار که کار و کارستان بیرون از وجود من است؛ کسی سروری نیابد، مگر آن
که در بندگی من درآید.

اگر من نبودم، هرگز وجودی هستی نمی‌یافت و شهودی در کار نبود و پیمانهایی به
میثاق بسته نمی‌شد.

پس زنده‌ای نیست، مگر که زندگانی‌اش از زندگی من است و هر که را اراده‌ای هست،
به فرمان اراده من است.

و گوینده‌ای نیست، مگر که به سخن من گویا شده باشد و بیننده‌ای نه، مگر به بینایی
چشم من.

[۶۴۰] و خامشی نیست، مگر که به گوش من شنوا شده باشد و گیرنده و تصرف
کننده‌ای نه، مگر که توان و نیرومندی من.

پس در میان همه مخلوقات، گوینده‌ای و بیننده‌ای و شنونده‌ای جز من نیست.
در عالم ترکیب، در هر صورتی با معنایی آشکار شدم که آن صورت از این معنا به
حسن آراسته شده است.

و در هر معنایی که مظاهر حسی من، آشکارش نساخته است، متصور شدم؛ اما نه در
هیاتی صوری و جسمانی؛

[بلکه] با لطافت و باریکی، در هر معنی دشواریاب که روح به واسطه کشف فراست می بیند، پنهان شدم.

[۶۴۵] در رحمت بسط آفرین، همگی من رغبتی است که آرزوهای اهل زمین بدان گستریده می شود.

و در ترس قبض آفرین، همگی من هیبتی است. پس در هر چه که چشم گرداندم، چشمم آن را بزرگ و بلند مرتبه از خود من دید.

در مقام جمع میان دو وصف [جمال و جلال]، همگی من قرب و نزدیکی است؛ پس بشتاب به دو قرب خصلتهای نیکوی من.

در پایان «در» [که مفهوم ظرفیت زمانی و مکانی در اوست] از غایت کمال خوی خود، پیوسته به خویشتن واجد جلال شهودم بودم.

و در لامکان و لازمان، همیشه تماشاگر زیبایی وجود خود در خویشتن بودم؛ اما نه به واسطه دیدن چشم سر.

[۶۵۰] تو نیز اگر از منی، به حضرت جمع من روی آر و شکاف تفرقه‌ای را که من پدید آورده بودم، محو کن و به سوی طبیعت مادی میل نکن.

پس بگیر اینها را که نزد توست: آیه‌هایی که الهام کننده حکمتی هستند که از بین برنده او هام حس توست.

از کسی که قائل به نسخ است، بیزاری جو؛ و از آنچه رای اوست، دوری کن که مسخ بر او واقع است.

و او را با دعوی فسخ رها کن که اگر رسخ درست باشد، همیشه در هر دوره‌ای او را سزاوار است.

مثل زدن‌های پیایی من از شأن خود برای تو، متنی است از جانب من بر تو.

[۶۵۵] در «مقامات سروجی» بیندیش و از رنگ به رنگ گشتن او عبرت گیر، تا

ستایش کنی پذیرش مشورت و رهنمونی را؛

و دریابی آمیختگی نفس را با حس در حال بطون، که به وسیله مظهر خود، در هر

شکل و صورتی ظهور یافته است.

گرچه «حریری» در سخن خویش دروغ گفته است، در حقیقت، خدای متعال به زبان او برای ما مثال زده است؛ زیرا نفس انسان هزل‌گراست.

پس زیرک باش و نفس خود را انصاف می‌ده و با حسّ خویش در افعال اثر آفرین خود بنگر.

هنگامی که خود را در آینه‌های صیقلی بر خویشتن جلوه می‌دهی، بی‌ستیزه بنگر؛ چه می‌بینی؟

[۶۶۰] آیا کسی جز تو در آن پیدا شده است، یا تو به واسطه آینه، به هنگام انعکاس پرتوهای نور، خود را می‌بینی؟

و به پژواک آواز خود گوش فراده، آنگاه که صوت از تو جدا شده، به کناره کوشکهای فرازمند می‌خورد.

آیا کسی که آنجا با تو سخن می‌گوید، غیر توست؟ یا خطابی از پژواک آواز خود شنیده‌ای؟

و هنگامی که حواس تو با خوابِ سبکِ واقعه‌بین از کار بازمی‌ایستد، با من بگو چه کسی دانشهایش را به تو القا می‌کند؟

در حالی که پیش از آن، نمی‌دانستی آنچه را که دیروز رفته است، یا آنچه را که در پگاه فردا خواهد آمد.

[۶۶۵] [به واسطه این خواب یعنی واقعه] به اخبار گذشته و اسرار آینده دانشور می‌شوی و به دانش خود می‌بالی.

آیا می‌پنداری کسی که در بیهوشی خواب، به انواع دانشهای ارزشمند با تو سخن می‌گوید، غیر توست؟

او کسی نیست جز نفس تو به هنگام روگردانی اش از مظهر بشری و توجهش به عالم نفسانی،

که به واسطه غیب در شکل دانشمندی بر خودش جلوه‌گر می‌شود و خود را به معانی شگفت رهنمون می‌کند.

دانشها از قدیم، به وسیله وحی حضرت پدری - آدم (ع) - در نفس سرشته، اسماء آن علوم بدو آموخته شده است.

[۶۷۰] نفس با دانشی که از تفرقه غیر باشد، آسایش و خوشی نمی یابد؛ بلکه با آنچه خودش بر خود املا می کند، کامیاب می گردد.

اگر نفس تو پیش از خواب، مجرد می شد، تو نیز مانند من حقیقت نفس را می دیدی. مجرد ساختن عادی نفس مر خود را در آغاز، مجرد شدن ثانی او را در معاد و پس از مرگ ثابت می کند. پس در همین جا درنگ کن!

و همچون کسی مباش که دروس ظاهری اش او را چنان سبک مغز کرده که عقلش را کاسته و خوار و بیمایه اش ساخته است.

آنجا در فراسوی دروس نقلی، علمی هست که بسی فراتر از نهایت درک عقل های سالم است.

[۶۷۵] آن علم را من از خویشتن گرفتم و از خود آموختم، و نفس من از بخشش خود یاری کننده من بود.

با رویگردانی، ترک کننده لهُ و بازی مباش که شوخی بودن آلات لهُ، عین جدیت شخص جدی است.

مبادا که رو بگردانی از هر صورتی که چنانکه می نماید نیست، یا از هر حالتی که غیر ممکن می نماید.

پس آمدن خیال سایه در سبک خواب بازی (تصاویر بازی فانوس خیال)، چیزی را به تو هدیه می کند که پرده ها از آن شفاف و نازک گشته اند.

صورت های اشیا را می بینی که از پس پرده پوشش، در هر خلق و آفرینشی بر تو جلوه داده می شوند.

[۶۸۰] اصداد بنا به حکمتی در آن گرد آمده اند و اشکال آن، در هر صورتی پدیدار می آیند:

خاموشانند که سخن گفتن آشکار می سازند؛ حرکت دارند، در حالی که ساکنانند و نور هدیه می کنند، گرچه بی روشنایند.

می خندند از سر شگفتی و شادمانی همچون شادترین خوشحالان، و می گریند به ناله و زاری بلند، همچون مادرانِ فرزند مرده غمناک.

اگر بر از دست رفتن نعمتی ناله کنند، شیون سر می دهند و اگر به نغمه ای خوش، نغمه خوانند، به طرب می آیند.

[در این بازی فانوس خیال] پرندگان را بر شاخسار می بینی که با خوشگردانیدن صداهایی که در نزد تو حزن آلود است، آوازشان طرب می انگیزد.

[۶۸۵] و در شگفت می مانی از آواز آنان به زبان خودشان که از زیانهای گنگ به فصاحت درآورده اند.

[و می بینی که] شتران در صحرا می روند و بیابان را درمی نوردند؛ و کشتیها در میانه ژرف دریا، روان می گردند.

و به دو سپاه با جمعیت فراوان می نگری؛ یک بار در صحرا و دیگر بار در دریا. جامه های آنان به خاطر شدت و نیرویشان از زره فولادین است و آنان در حمایت لبه شمشیرها و سرنیزه هایند.

لشکریان سپاه صحرا، مردان سوار بر اسب، یا پیادگان صاحب مردانگی هستند. [۶۹۰] و دلاوران سپاه دریا، برخی بر پشت مرکب کشتی سوارند و برخی از تیر کشتی که مانند نیزه راست است، بالا رفته اند.

در آن میان، برخی را شمشیرزن بینی که به ناگه بر دشمن فرود آمده اند و بعضی را نیزه افکن با نیزه قوی بلند لرزان سمه ری.

گروهی را بینی که با تیرهایی که بتندی افکنده شده است، در آتش غرق گشته اند و گروهی با افکنده شدن نیزه های کوتاه شعله، در آب سوخته اند.

یکی را غارتگری بینی که جان می بازد و آن دیگری را شکست خورده ای که زیر بار خواری هزیمت باز می گردد.

و می نگری قرار دادن منجنیق و پرتاب کردنش را از بهر نابودی دژها و قلعه های مستحکم بازدارنده.

[۶۹۵] و اشباحی را می بینی که نفسهای مجرّدی را که در سرزمینهایشان نهانند، آشکار می کنند.

صورت لبس آن نفسها، به خاطر وحشت انگیزی شان، با انس و الفت انسانی مابینت دارند؛ زیرا جن انس گرفتنی نیست.

و دست ماهیگیر را می بینی که تورهای ماهیگیری را در رودخانه می اندازد و ماهی را بسرعت از آن بیرون می آورد.

و دام را می بینی که گسترنده اش برای افتادن پرندگان گرسنه در آن، با دانه ای فریبکاری می کند.

و کشتیهای دریا را می بینی که جانوران آسیب رسان دریایی آنها را درهم می شکنند، و شیران بیشه را که بر صید دریده خویش چیره می گردند.

[۷۰۰] و برخی از پرندگان در فضای آسمان، برخی دیگر را صید می کنند، و گروهی از درندگان در بیابان، به شکار گروهی دیگر می پردازند.

در پرده خیال، می بینی آنچه را که من از ذکرش درگذشتم؛ چه، اعتماد نکرده ام مگر برگزیده دلپذیر آن صورتها.

در زمانی واحد و اندک - نه در مدتی طولانی - به عبرت بنگر، تا آنچه را که بر تو آشکار شد، ببینی.

همه آنچه دیدی، تنها فعل یک شخص (خیالباز) بود، لکن در پوشش پرده ها.

اگر پرده براندازد، جز او را نبینی و هیچ شک و تردیدی به سبب آن شکلها باقی نماند.

[۷۰۵] به هنگام برافتادن پرده، بتحقیق بدانی که به وسیله نور آن خیالباز بود که در تاریکی به افعالش راه یافتی.

من نیز چنین بودم که بین خود و حقیقت خودم، در نور مضاف به ظلمت، پرده آویز حجاب پوشیدگی نفس خود بودم؛

تا اندک اندک و مرحله به مرحله، در اختراع و ابتداع خودم، به وسیله حس، مونسی برای نفس پیدا کنم.

بازی خیالباز را به سخن جدّ خود پیوستم، تا غایات دور مرام خود را به فهم تو نزدیک گردانم.

من و خیالباز را در این دو مظهر، تشابهی به یک جا جمع می‌کند؛ ولی حال او [کاملاً] شبیه حال من نیست.

[۷۱۰] اشکال و صورتهای خیالباز، مظاهر فعل او بودند که به وسیله پرده‌ای آشکار می‌شدند؛ وقتی که خیالباز خود را نمایاند، آن صورتهای متلاشی شدند و روی گردانیدند. نفس من در فعل، شبیه خیالباز بود و حواسم مانند اشکال و صورتهای خیالبازی، و پوشش جسمانی‌ام به منزله پرده و ستاره من بود.

هنگامی که پرده از خویش برگرفتم، همچون گرفتن آن خیالباز، به گونه‌ای که نفس من از راهی غیر استدلال بر من آشکار شد،

و آفتاب شهود برآمد و وجودم تابش گرفت و گره بندها و قیودم گسسته گشت، غلام نفس را گشتم، در میان برپا داشتن دیوار احکام خویش و شکستن کشتی خود. [۷۱۵] و به یاری خودم، در هر زمان به اقتضای افعال، بازگشتم به عالمی.

اگر در پرده‌شدنم به واسطه صفات نبود، هرآینه مظاهر ذات من از نور جلالم سوخته می‌شد.

اگر بتوانی بشنوی، زبان آفریدگان با فصاحتی تمام بر یگانگی من گواهی می‌دهند. حدیثی در اثبات اتحاد من آمده است که روایت آن در سلسله نقل، ضعیف نیست. [آن حدیث] اشاره می‌کند به دوستی حق بعد از نزدیکی جستن بدو به وسیله اعمال مستحبی یا به جای آوردن تکلیفی واجب.

[۷۲۰] موضع آگاهی دادن آن اشاره با «كُنْتُ لَهُ سَمْعًا» همچون آفتاب نیمروز آشکار است.

در توحید، اسباب را جستجو کردم، تا آن را یافتم؛ واسطه بودن اسباب یکی از دلایل من بود.

و در این اسباب به توحید رسیدم، تا جایی که اسباب را هم گم کردم؛ رابطه توحید [خود] سودمندترین دستاویز است.

و نفس خود را از هر دو آنها مجرّد و یکتا کردم؛ پس نفسم یگانه شد؛ و البته هرگز روزی نبود که نفسم یگانه نبوده باشد.

در دریاهاى مقام جمع شناور شدم؛ بلکه بتنهایی در آن فرورفتم و هر مروارید نابى را بیرون کشیدم.

[۷۲۵] تا آنکه افعال را با گوشى بینا شنیدم و سخنانم را با چشمى شنوا دیدم.

اگر بلبلى در باغ نوحه سرایی کرد و مرغان از هر درخت جوابی برای او ساز کردند،

و اگر به هماهنگی تارهای دست کنیزک آوازخوان، نایی بانى طرب انگیخت،

و اگر آوازخوان، شعرهای رقیق و دلکشی خواند که در هر سرود، ارواح و اسرار

به سوی سدره خویش اوج گرفتند،

من در آثار صنع خود به تماشا نشستم؛ در حالی که تنزیه کننده بودم مقام جمع و الفت

خویش را از انبازی بیگانگان.

[۷۳۰] پس هر مجلس ذکری به واسطه من، گوش بیننده و دریابنده شد و هر میکده

میفروش از بهر من، چشم پیشقراول گشت.

[کسی] زنار نامسلمانی نبست، مگر [به] دست من از بهر حکمتی؛ و اگر با اقرار و

اعتقاد به من گشوده شد، هم دست من آن را بگشود.

اگر محراب مسجدی با نور قرآن روشنایی گرفت، نمازگاه کلیسایی هم با انجیل نابود

نشد.

و اسفار توراتی هم که موسی برای قومش آورد و اکنون احبار یهود هر شب بدانها

مناجات می کنند [همان گونه است که درباره انجیل گفته شد].

اگر روی آرنده بتی در بتخانه به سجده سنگها افتاد، متعصبانه از سر انکار ستم روا

مدار.

[۷۳۵] چه بسا وارسته ظاهری از ننگِ شرکِ حاصل از بت پرستی، که در حقیقت بنده

زر و دینار گشته است.

انکار از من رسید به هرکس که او شنید؛ و عذر هر فرقه ای هم به پیشگاه من اقامه

شد.

پس دیدگان هیچ ملتی برنگشته است و اندیشه فرقه‌ای هم به راه انحرافی نرفته است.

آن کس که از سر غفلت به خورشید مایل شد، در حقیقت خورشید را برنگزیده است؛ زیرا تابناکی خورشید از نور درخشش پیشانی من است.

و اگر زرتشتیان آتشی را پرستیدند که چنانکه در اخبار آمده است، هزار سال خاموش نگشت،

[۷۴۰] آهنگی غیر مرا نکردند؛ گرچه قصدشان ظاهراً غیر من بود و اگرچه عقد نیت را آشکار نکردند.

یک بار درخشش نور مرا دیدند و آن را آتش پنداشتند؛ پس در عین هدایت با پرتوهای آتش به گمراهی افتادند.

اگر حجاب هستی نبود، حقیقت را می‌گفتم، ولیکن قیام من به احکام و مقتضیات عالم مظاهر، مهر خموشی بر لبم می‌نهد.

بیهودگی در کار نیست و آفریدگان بگزاف آفریده نشده‌اند؛ گرچه کردارشان درست و استوار نیست.

امور آنان بر نشان اسماء الهی پیش می‌رود و حکمت و صف ذات اوست که حکم می‌راند.

[۷۴۵] آنها را در میان دو دست می‌گرداند: دست نیکبخت کردن و دست بدبخت کردن؛ و پروا ندارد و پروا ندارد!

هلا! آگاه باش که نفس باید اینچنین شناخته شود و یا اصلاً شناخته نشود. و قرآن هر بامداد باید با چنین نفسی تلاوت گردد.

شناخت حقیقی نفس از خود نفس است؛ اوست که بر حس من املا می‌کند آنچه را که من از خویشتن امید داشتم.

اگر من خود توحید را ثابت می‌کردم، شرک ورزیده بودم و از نشانه‌های مقام جمع خویش به در آمده بودم و آفریده خود را شریک خود ساخته بودم.

من سزاوار سرزنش نیستم بر این که بخششهای خود را [که از حق یافته‌ام] باز گویم و
 بپراکنم؛ من عطیه فراوان خود را به پیروانم می‌بخشم.
 [۷۵۰] برای من از مقام مفیض جمع، در سلامی که او در مقام «أو أدنی» کرد،
 اشاره‌ای است به نسبتی که با او دارم.
 و از نور او بود که مشکات ذات من بر من نور پاشید؛ پس شام من به واسطه خودم
 مانند چاشتگاه روشن شد.
 در آنجا هستی خود را به خود نمودم؛ پس او شدم و دیدم که او نیز با من است و آن
 نور، زیبایی سرور من است.
 پس به واسطه من بود که وادی طور مقدس شد؛ در آنجا به ندای نداده‌نده، کفش خود
 را کردم و خلعتم را بخشیدم.
 و انوار خویش را دیدم؛ در حالی که خودم بدان رهنمون بودم. تو را بسنده است
 نفسی که بر این انوار نور می‌باشد.
 [۷۵۵] و اطوار خویش را بنیان نهادم و بدانها با خویشتن راز گفتم و نیازهای خود را
 بر آوردم؛ در حالی که ذات من همسخن من بود. ۴
 ماه تمام ذات من هرگز نشیب نگیرد و خورشیدم نهفتگی نپذیرد، و همه روشنایی
 تابناکی آسمان به واسطه من راه یابند.
 ستارگان آسمانهایم، از قدرت تصرف من در ملک خودم، روان گشته‌اند و فرشتگان
 از برای پادشاهی‌ام به خاک افتاده‌اند.
 در عالم تذکار نفس، گروه پیروانم، از من رهنمونی به علم قدیم نفس را می‌خواهند.
 پس بشتابید به مقام جمع قدیم که سالخوردگان قبیله را در آن، کودکان به شاگردی
 آمده خود یافته‌ام.
 [۷۶۰] شرب معاصران من و آنان که پیش از من بوده‌اند، از بازپس خورده‌ای است که
 من باقی گذارده‌ام؛ پس همگی فضایل، بازپس خورده من است.

فہرستہا

۱. فہرست آیات قرآنی
۲. فہرست توضیحی احادیث
۳. فہرست توضیحی اشعار فارسی
۴. فہرست توضیحی اشعار عربی
۵. فہرست ابیات تائید کبریٰ
۶. فہرست امثال و حکم عربی و اقوال عربی مشایخ و بزرگان
۷. فہرست نام کسان و گروہہا
۸. فہرست نام کتابہا
۹. فہرست نام جایہا
۱۰. فہرست اصطلاحات و تعبیرات حکمی و عرفانی
۱۱. فہرست منابع

۱. فہرست آیات قرآنی

۲۳۹	آتیناہُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا فَاتَّبَعَ سَبَبًا / الكهف (۱۸) / ۸۵
۱۲۱، ۷۲	أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ / البقرة (۲) / ۳۰
۱۲۷	أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ / الأحقاف (۴۶) / ۳۱
۲۱۴	إِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ / الحج (۲۲) / ۲۶
۷۹	إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ / الفتح (۴۸) / ۱۸
۱۳۷	إِزْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ / الفجر (۸۹) / ۲۸
۱۲۸	إِسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ / الأنفال (۸) / ۲۴
۲۵۵	أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا / الإسراء (۱۷) / ۱
۲۱۴	إِصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ / آل عمران (۳) / ۲۰۰
۱۷۳	أَصْلُهَا نَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ / إبراهيم (۱۴) / ۲۴
۱۶۱	أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ / فصلت (۴۱) / ۵۴
۱۰۸	الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا / العنكبوت (۲۹) / ۶۹
۲۳۰، ۲۲۹، ۲۱۷	أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ / الأعراف (۷) / ۱۷۲
۳۳	اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا / البقرة (۲) / ۲۵۷
۵۲	أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ / الشرح (۹۴) / ۱
۳۰۴	أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ / الضحى (۹۳) / ۱۱
۱۹	أَنَا خَيْرٌ / الأعراف (۷) / ۱۲

۱۷۷	۴۴ / (۱۷) / الإسراء
۱۶۷	۱۲۰ / (۱۶) / النحل
۱۶	۱۰۵ / (۲۱) / الأنبياء
۱۶۴	۱۱۱ / (۹) / التوبة
۱۰۸	۴۸ / (۴) / النساء
۲۵۳، ۲۵	۵۸ / (۴) / النساء
۱۲۶	۳۷ / (۵۰) / ق
۲۵	۳۴ / (۲۷) / النحل
۵۵	۸۶ / (۱۲) / يوسف
۲۴۷	۴۰ / (۱۶) / النحل
۲۳۲	۱۵۳ / (۶) / الأنعام
۱۹	۳۰ / (۲) / البقرة
۱۹	۳۰ / (۲) / البقرة
۱۵۶	۴۰ / (۱۲) / يوسف
		أَو أَدْنَىٰ - ثُمَّ دَنَىٰ فَتَدَلَّىٰ
۱۳۱	۴۰ / (۲) / البقرة
۱۷۲	۵۰ / (۲۴) / النور
۲۲۱	۳۰ / (۲۱) / الأنبياء
۱۲۰	۱۴ / (۷۵) / القيامة
		بَلَىٰ - أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ
		تَدَلَّىٰ - ثُمَّ دَنَىٰ فَتَدَلَّىٰ
۳۰۳	۹۵ / (۳۷) / الصافات
۱۶	۱۹۶ / (۲) / البقرة
۲۰۱، ۱۲۱	۲۷ / (۳) / آل عمران
۲۶۵	۲۶۰ / (۲) / البقرة
۳۰۵، ۲۷۲، ۳۳	۹ - ۸ / (۵۳) / النجم
۲۴۹	۲ / (۲) / البقرة
۳۵	۵۴ / (۵) / المائدة

۵۲	ربِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي / طه (۲۰) / ۲۵
۲۴۸	رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ / الأحزاب (۳۳) / ۲۳
۳	رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ / الأعراف (۷) / ۱۵۶
۱۲۹	رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ / التوبة (۹) / ۸۷
۱۹۴	سُنُّهُمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ / فصلت (۴۱) / ۵۳
		الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ - هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ
۲۶۴	غُدُوها شَهْرٌ وَ رَوَّاحُها شَهْرٌ / سبأ (۳۴) / ۱۲
۲۰۸	فَإِذَا سَوَّيْتُهُ / الحجر (۱۵) / ۲۹، ص (۳۸) / ۷۲
۲۱۹	فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ / التوبة (۱۹) / ۱۱۱
۲۶۴	فَأَنْجَيْنَاهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفَلَکِ الْمَشْحُونِ / الشعراء (۲۶) / ۱۱۹
۲۶۶	فَأَنْقَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا / البقرة (۲) / ۶۰
۲۶۶	فَأَنْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ / الشعراء (۲۶) / ۶۳
۲۶۶	فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً / طه (۲۰) / ۶۷
۳۱	فَاعِزَّتِكَ لِأَعْوِيْنَهُمْ أَجْمَعِينَ / ص (۳۸) / ۸۲
۱۸	فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً / الأعراف (۷) / ۱۴۲
۳۰	فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ / يس (۳۶) / ۸۳
۱۸۱، ۶۸	فَصَبْرٌ جَمِيلٌ / يوسف (۱۲) / ۱۸ و ۸۳
۲۶۵	فَصُرْمُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا / البقرة (۲) / ۲۶۰
۴۰، ۴	فِطْرَةَ اللَّهِ / الروم (۳۰) / ۳۰
۱۵۹	فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصُرَکَ الْيَوْمَ حَدِيدٍ / ق (۵۰) / ۲۲
۲۲۴	فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ / الأعراف (۷) / ۱۴۳
		قَابَ قَوْسَيْنِ - ثُمَّ دَنَى فَتَدَلَّى
۶	قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مِشْرَبَهُمْ / الأعراف (۷) / ۱۶۰
۱۳۴	قُلْ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ / الأنعام (۶) / ۹۱
۲۶۶	قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى / طه (۲۰) / ۶۸
۱۶۷	قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورِ / سبأ (۳۴) / ۱۳
۱۷	كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ / الرحمن (۵۵) / ۲۹
۱۶۵	كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَخْمَلُ أَسْفَارًا / الجمعة (۶۲) / ۵

٢٥٥، ٢٥٣	لا تُدْرِكُهُ الْآبْصَارُ / الأنعام (٦) / ١٠٣
١٦٣	لا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ / الأنعام (٦) / ١٥٢
٧١	لَا تُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ / الحجر (١٥) / ٣٩ و ص (٣٨) / ٨٢
٢١٧	لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ / التوبة (٩) / ١٢٨
٦٧	لِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ / الأنعام (٦) / ١٤٩
٢٦٤	لِيُمَثِّلَ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ / الصفات (٣٧) / ٦١
٢٢٩	لِعَيْنِ الْمَلِكِ الْيَوْمَ / غافر (٤٠) / ١٦
٢٥٣	لَنْ تَرَانِي / الأعراف (٧) / ١٤٣
٢٠٠	لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ / الشورى (٤٢) / ١١
٣٧٨، ٢٤٢	مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ / النساء (٤) / ٧٩
٢٢٢	مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ / الملك (٦٧) / ٣
٢٨٥	مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا / ص (٣٨) / ٢٧
٢١٤	مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى / النجم (٥٣) / ١٧
٤	مَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ / يس (٣٦) / ٦٩
٢٥٣	مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى / النجم (٥٣) / ١١
٣٠٣	مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً / الكهف (١٨) / ٤٩
٣٠٠، ٢١٨	مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا / هود (١١) / ٥٦
٢١٩	مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ / الصفات (٣٧) / ١٦٤
٣٠١	مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى / الزمر (٣٩) / ٣
٢١٩	مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ / التوبة (٩) / ١١١
١٩٤	مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا / الأنعام (٦) / ١٦٠
٢١٥	مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا / آل عمران (٣) / ٩٧
٢٢	مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى / الإسراء (١٧) / ٧٢
١٩	مَنْ يُفْسِدْ فِيهَا وَيَسْفِكِ الدِّمَاءَ / البقرة (٢) / ٣٠
٥٠	نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعِفُوا فِي الْأَرْضِ / القصص (٢٨) / ٥
١٢٠	نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ أَنْفُسَهُمْ / الحشر (٥٩) / ١٩
٨	نُفُضِلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ / الرعد (١٣) / ٤
١٦١	نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ / القصص (٢٨) / ٣٠

۳۴	وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَى / النجم (۵۳) / ۳۷
۲۴۸	وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا / الأحزاب (۳۳) / ۸-۷
۸۵	وَإِذَا مَرُّوا بِاللُّغُومِ مَرُّوا كِرَامًا / الفرقان (۲۵) / ۷۲
۲۱۱	وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ / الأعراف (۷) / ۱۷۲
۳۴	وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ / البقرة (۲) / ۱۲۷
۲۶	وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا / الزمر (۳۹) / ۶۹
۱۲۷	وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا / آل عمران (۳) / ۱۰۳
۲۲۸	وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ / الزمر (۳۹) / ۶۷
۲۶۶	وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا / طه (۲۰) / ۶۹
۷۳	وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ / يونس (۱۰) / ۲۵
۴۳	وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ / البقرة (۲) / ۲۸۵
۱۴۰	وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ / الضحى (۹۳) / ۱۱
۱۲۶	وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا / المزمل (۷۳) / ۸
۹۰	وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى / البقرة (۲) / ۱۹۷
۲۴۶	وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ / الأنبياء (۲۱) / ۳۰
۲۳۱	وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ / آل عمران (۳) / ۱۳۳
۲۷۴	وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانَ / الأحزاب (۳۳) / ۷۲
۲۸۳، ۱۱۷	وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا / البقرة (۲) / ۳۱
۲۶۴	وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ / هود (۱۱) / ۴۴
۳۹۹	وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ / المطففين (۸۳) / ۲۶
۱۷۲	وَلَا تَتَّبِعُوا بِالْأَلْقَابِ / الحجرات (۴۹) / ۱۱
۲۵۰	وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَتَانِي / الحجر (۱۵) / ۸۷
۸۸	وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا / البقرة (۲) / ۱۸۹
۱۹۱	وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ / القدر (۹۷) / ۲-۳
۲۴۲	وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ / النساء (۴) / ۷۹
۳۲	وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ / الذاريات (۵۴) / ۵۶
۱۶۱	وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى / الأنفال (۸) / ۱۷
۴	وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ / يس (۳۶) / ۶۹

٢٣٨ ١٦٤ / (٣٧) الصافات	وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ / الصافات (٣٧) / ١٦٤
٥ ٤-٣ / (٥٣) النجم	وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِن هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ / النجم (٥٣) / ٤-٣
١٥٠ ٧ / (٩٣) الضحى	وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ / الضحى (٩٣) / ٧
٢٥٣ ١٦٥ / (٦) الأنعام	وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْخَلَائِفَ الْأَرْضِ / الأنعام (٦) / ١٦٥
٣٣ ٢٨ / (٤٢) الشورى	وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ / الشورى (٤٢) / ٢٨
٢١٥ ٦٧ / (٢٩) النكبات	وَيَتَخَفُّ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ / النكبات (٢٩) / ٦٧
٢٧٩، ١٢ ٢٥ / (١٤) إبراهيم	وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ / إبراهيم (١٤) / ٢٥
٤ ٨٨ / (٦) الأنعام	هُدَىٰ لِلَّهِ / الأنعام (٦) / ٨٨
١٢٤ ٦٥ / (١٢) يوسف	هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا / يوسف (١٢) / ٦٥
٤٨ ٣٠ / (٥٠) ق	هَلْ مِنْ مَّزِيدٍ / ق (٥٠) / ٣٠
٣٠٧، ٢٤٦، ٢٢٣، ٢٢٢، ١٧٠ ٣ / (٥٧) الحديد	هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ / الحديد (٥٧) / ٣
٢٤٤ ٤٤ / (١١) هود	يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَّمَاءُ اقْلَعِي / هود (١١) / ٤٤
٢٥٠ ٦٧ / (٥) المائدة	يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ / المائدة (٥) / ٦٧
١٨، ١٧، ٣ ٥٤ / (٥) المائدة	يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ / المائدة (٥) / ٥٤
٢٣٩ ٤٦ / (٧) الأعراف	يَعْرِفُونَ كَلًّا بِسِيمَاهُمْ / الأعراف (٧) / ٤٦

۲. فهرست توضیحی احادیث

إِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ (ص ۲۷۶): بخشی است از حدیث نبوی «إِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ» (الصحيح، الترمذی، ج ۱۱، ص ۲۸۸ - ۲۸۹، حدیث ۳۱۴۰؛ فیض القدير، ج ۱، ص ۱۴۲ - ۱۴۳؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۸۸، حدیث ۳۰۷۳۰؛ حلیة الأولیاء، ج ۴، ص ۹۴، ج ۶، ص ۱۱۸؛ الأصول من الکافی، ج ۱، ص ۲۱۸؛ شرح فارسی شهاب، ص ۳۱۴) که در میان صوفیان شهرت فراوان دارد و غالباً بدان تمسک می‌جویند. اهل فراست منطبق با «متوسمین» مذکور در آیه ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ﴾ (حجر/ ۷۵)، و فراست و تفرس مترادف با توسم است؛ هلالی امیر مدینه تعریف می‌کند که به امام جعفر صادق (ع) عرض کرد: ای فرزند رسول خدا، سؤالی در دل دارم و می‌خواهم از شما پرسم. امام فرمود: اگر بخواهی، پیش از آنکه بررسی به تو می‌گویم که سؤالت چیست. هلالی گفت: به واسطه چه چیزی قبل از سؤال من می‌فهمید که در دل من چیست؟ امام فرمود: به واسطه توسم و تفرس؛ آیا نشنیده‌ای سخن خدا را که گفت ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ﴾؟ و سخن پیامبر را که گفت «إِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ» (معانی الأخبار، به نقل از میزان الحکمة، ج ۷، ص ۴۳۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۸۴).

برخی روایات شیعی اهل فراست را منحصر در پیامبر (ص) و امامان معصوم (ع) می‌دانند؛ چنانکه امام محمد باقر از امیرالمؤمنین علی (ع) نقل کرده است که: «متوسم» رسول خدا (ص) بود؛ بعد از او من هستم و بعد از من امامان از نسل من (الأصول من الکافی، ج ۱، ص ۲۱۸ - ۲۱۹)؛ اما برخی دیگر، ضمن آنکه ائمه را نمونه تام و اتم اهل فراست می‌دانند، انتساب فراست را به دیگر مؤمنان نیز نفی نمی‌کنند؛ چنانکه از امام رضا منقول است که فرمود: هر مؤمنی به قدر ایمان، بصیرت و علمش فراستی دارد و خداوند تمام آنچه را که از فراست در میان مؤمنان تقسیم کرده، در وجود امامان معصوم گرد آورده است (عیون أخبار الرضا، به نقل از بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۲۸؛ ج ۲۵، ص ۱۳۴).

ترمذی عارف نظریه پرداز قرن سوم، فراست را مانند الهام می‌داند که خداوند آن را بر قلب بنده خود

می‌افکند. او می‌گوید فراست از مقوله «نظر» است نه از مقوله «خبر» که قابل رد باشد. بدین ترتیب آن را از نوع معرفت شهودی تلقی می‌کند نه از سنخ علم حصولی (ثلاثة مصنفات، ص ۵۳ - ۵۴، «کتاب سیره الأولیاء»). ابوسعید ابوالخیر هم فراست را نتیجه ورود رسولانی می‌داند که لحظه به لحظه از جانب حق به دل بندگان می‌رسد (اسرار التوحید، ج ۱، ص ۱۰۲). از دیگر کسانی که فراست را متعلق دل و جان می‌دانند، ابوبکر کلابادی (متوفی ۳۸۰ هـ) و شارح وی مستملی بخاری است.

کلابادی در وصف صوفیه می‌گوید: «صَفَتْ أَسْرَارُهُمْ فَأَكْرَمُوا بِصِدْقِ الْفِرَاسَةِ»؛ یعنی درون ایشان صافی گشت تا کرامت یافتند به راستی فراست. شارح نیز در ماهیت فراست می‌گوید: «مَثَلُ فِرَاسَتِ دَلِّ، چُونِ دِیدَارِ چَشْمِ اسْتِ. هَرِ چَندِ چَشْمِ رُوشَنَتَرِ باشَد، دُورَتَرِ و نِیکُوتَرِ و رَاسَتَ تَرِ بَینَد. و سَرِّ هَرِ چَندِ صَافِی تَرِ بُوَد، فِرَاسَتِ او نِیزِ دَرَسَتَ تَرِ آید.» (شرح التعریف، ج ۱، ص ۷۱ - ۷۲). از این دیدگاه، چون فراست به واسطه دل حاصل می‌شود، یقینی است و احتیاج به مقدمات و سیر عقلانی از مقدمات به نتیجه ندارد؛ چنانکه حلاج گفته است: «صاحب فراست به نخست نظر، مقصود اندر یابد و وی را هیچ شک و گمان نباشد.» (ترجمه رساله قشیریه، ص ۳۷۲ - ۳۷۳).

گروه دیگری متعلق فراست را عقل انسان می‌دانند؛ ابوعلی سینا در رأس این گروه است که در داستان رمزی حی بن یقظان می‌نویسد غوامض علوم مختلف را از حی بن یقظان که رمز عقل فعال است، پرسیده تا به «علم فراست» رسیده و در این باب، شگفتیها از وی دیده است (حی بن یقظان، ص ۱۱).

عقل فعال در فلسفه مشاء، معادل جبرئیل در لسان شریعت است که به تعبیر ابن سینا روی او به سوی پدر بیدار خویش (وجود مطلق) است و همه علمها را از او می‌آموزد (همان منبع، ص ۹ - ۱۰)؛ لذا نباید آن را با عقل محدود انسان یکی دانست. نجم رازی هم فراست را نتیجه پرورش عقل به نور ایمان و شریعت نبوی می‌داند که موجب نور باصراً دیده عقل می‌گردد و هر کس به واسطه آن نور و به میزان استعداد خویش، از مدرکات غیبی تفرّس می‌کند (عشق و عقل، ص ۵۳). البته نجم رازی در کتاب مرصاد العباد، بیانی متفاوت با عشق و عقل دارد؛ آنجا فراست را نتیجه تأیید نظر روح به نور الهی می‌داند و می‌گوید آنچه مکشوف نظر چنین روحی می‌شود، در عالم غیب تفاوت و نقصان ندارد (مرصاد العباد، ص ۵۶ - ۵۷).

با توجه به دو دیدگاه مذکور در باب فراست، و اینکه فراست از سنخ علم و متعلق عالم عقل است یا از سنخ شهود و متعلق دل و جان، ابن‌اثیر دو معنا برای حدیث «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ» قائل شده است: ۱. آنچه که ظاهر حدیث بدان دلالت می‌کند و خداوند بر دل اولیائش می‌افکند تا احوال مردم را به واسطه کرامات و اصابت حدس و گمان دریابند. ۲. نوعی که به واسطه دلیل و تجربه و خلق و اخلاق (معادل روانشناسی در اصطلاح امروزی) آموخته می‌شود و بدان وسیله احوال مردم شناخته می‌گردد و در این خصوص، تصانیف قدیم و جدید نوشته شده است (النهاية، ج ۳، ص ۴۲۸). عرفان و تصوف که بیشترین استفاده را از حدیث فراست کرده، به نخستین معنای مورد اشاره ابن‌اثیر نظر دارد؛ برای مثال، باب ۶۱ شرح الشعرف به ذکر نمونه‌های این نوع فراست اختصاص داده شده است.

أَحْبَبْتُهُ (ص ۲۱): بنگرید به: «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّوَافِلِ...».

الإحسان أن تعبد الله كأنك تراه (ص ۲۵۲): عمر و ابوهریره نقل کرده‌اند که روزی پیامبر (ص) در جمع اصحاب نشسته بود؛ جبرئیل در قالب مردی ناشناس آمد و زانو به زانوی پیامبر نشسته از وی سؤالاتی در باره چستی اسلام، ایمان، احسان و قیامت پرسید تا در ضمن گفتگو، مسائل دینی را به اصحاب بیاموزد. پیامبر در بخشی از این حدیث مفصل، راجع به احسان فرمود: «الإحسان أن تعبد الله كأنك تراه فإن لم تكن تراه فإنه يراك» (الصحيح، البخاري، ج ۱، «كتاب الإيمان، باب سؤال جبريل النبي (ص) عن الإيمان و الإسلام و الإحسان و علم الساعة»؛ الصحيح، مسلم، ج ۱، ص ۳۷، «كتاب الإيمان، باب بيان الإيمان و الإسلام و الإحسان»؛ المسند، ابن حنبل، ج ۱، ص ۲۷؛ السنن، ابن ماجه، ج ۱، ص ۲۴ - ۲۵، «باب ۹»).

حدیث مورد بحث در منابع موجود اندک اختلافی در روایت دارد؛ چنانکه احمد بن حنبل به جای «أن تعبد الله»، «أن تعمل لله» آورده است (بنگرید به: المسند، همانجا). منابع شیعی هم بدون اشاره به شأن صدور حدیث و سلسله راویان سنی، حدیث را در ساختار دیگری به کار برده‌اند؛ مرحوم مجلسی در توضیح مراتب ایمان و اینکه احسان مرتبه‌ای بالاتر از ایمان است، بخش مورد نظر ما را بدون اشاره به سند آن آورده است (بحار الأنوار، ج ۶۹، ص ۲۰۳) و امام جعفر صادق (ع) خطاب به اسحاق بن عمار فرموده است: «يا إسحاق خف الله كأنك تراه وإن كنت لا تراه فإنه يراك...» (الأصول من الكافي، ج ۲، ص ۶۸)، و ابوبصیر از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: «إذا أقمت في الصلوة فأعلم أنك بين يدي الله فإن كنت لا تراه فأعلم أنه يراك...» (تهذيب الأحكام، ج ۲، ص ۳۲۵).

مضمون حدیث را از ابودرداء نیز نقل کرده‌اند که گفته است: «أعبدوا الله كأنكم ترونه» (حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۲۱۲). ابودرداء این مضمون را به شکل دیگری هم روایت کرده است که البته سند آن به سبب انقطاع، محل گفتگوست: «أعبد الله ولا تشرك به شيئاً و اعمل كأنك تراه و اعد نفسك في الموتى و اتق دعوة المظلوم» (بنگرید به: اللمع، ص ۵۶۵ «تعلیقات»).

به نظر می‌رسد بخش مورد نظر ما در این بحث، از شدت شهرت، حکم ضرب المثل را در فرهنگ روایی پیدا کرده است که به مناسبت‌های مختلف آن را به کار برده‌اند.

أصبت فالزم (ص ۱۱۹): طبرانی در حدیث حارث بن مالک انصاری می‌نویسد که روزی حارث بر رسول خدا (ص) گذشت. حضرت از وی پرسید: «کیف أصبحت؟» «چگونه صبح کردی؟» پاسخ داد: «أصبت مؤمناً حقاً»؛ «در حالی که مؤمن واقعی و راست بودم»؛ فرمود: «أنظر ما تقول، إن لكل حق حقيقة فما حقيقة إيمانك؟» «بنگر که چه می‌گویی، هر واقعیت و راستی نشانه‌ای دارد؛ نشان راستی ایمان تو چیست؟» پاسخ داد: «قد عزفت نفسي عن الدنيا، وأسهرت لذلک لیلی و أطمأن نهاری، و کانتی أنظر إلى عرش ربی بارزاً، و کانتی إلى أهل الجنة يتزاورون فيها و کانتی أنظر إلى أهل النار يتضاغون فيها»؛ «وابستگی خود را

از دنیا گسستم شبم را به بیداری گذراندم و روزم را به حصول اطمینان؛ اکنون چنان است که گویی عرش پروردگار خویش را آشکارا می بینم و گویی بهشتیان را می نگرم که همدیگر را ملاقات می کنند و گویی به دوزخیان می نگرم که بر یکدیگر بانگ می زنند. حضرت سه بار فرمود: «یا حارثُ عَرَفْتَ فَالزَّمْ»: «ای حارث، معرفت پیدا کرده ای؟ پس استوار و ملزم باش و رعایتش کن» (المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۲۶۶ - ۲۶۷). ماجرای حارث در اصول کافی با اندک تفاوتی در بعضی الفاظ آمده که سرانجام پیامبر (ص) می فرماید: «عَبْدُ نَوَّرَ اللّٰهُ قَلْبَهُ، أَبْصَرْتَ فَانْتَبَتْ» (ج ۲، ص ۵۴).

مجلسی نیز همین ماجرا را از نوادر راوندی با استناد به امام موسی بن جعفر آورده، در پایان می گوید: «قد أَبْصَرْتَ فَالزَّمْ» (بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۱۴۶)؛ همچنانکه مستملی بخاری نیز با عبارت مزبور ثبت کرده است (شرح التعریف، ج ۱، ص ۶۶ - ۶۷، نیز بنگرید به: ج ۲، ص ۸۰۰). حافظ ابونعیم حدیث مزبور را خطاب به سوید بن حارث نقل کرده که البته جواب او با جواب حارث تفاوت آشکار دارد (حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۲۴۲، ج ۲، ص ۲۷۹)، و عبّادی مخاطب پیامبر را معاذ بن جبل می داند (التصفیة فی احوال المتصوفة، ص ۲۱۴، ۳۸۹ - ۳۹۰). «عرفت فالزم»، «أبصرت فانتبت»، و «أبصرت فالزم» معادل های معنایی «أصبت فالزم» هستند، اما «أصبت فالزم» رواج و اشتهاار بیشتری یافته، حکم ضرب المثل پیدا کرده است.

أصحابی كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمْ اِقْتَدَيْتُمْ اِهْتَدَيْتُمْ (ص ۲۷۰): جنو احادیث موضوعه ای است که صوفیه در کتب خویش فراوان بدان اشاره می کنند. ابن حزم آن را به سبب ضعف اسنادش ساقط دانسته، با ذکر اسامی راویان تأکید می کند که در میان آنها ابوسفیان ضعیف، حمزه جزری مجهول و عبدالرحیم بن زید و پدرش متروک هستند و سلام بن سلیمان احادیث موضوعه ای روایت کرده است که این حدیث بی شک در زمره آنهاست (الإحكام فی أصول الأحكام، ج ۶، ص ۲۵۱ - ۲۵۲). ابن عبدالبر نیز، حارث بن غصین، یکی دیگر از راویان مزبور را مجهول دانسته است (جامع العلم، ج ۲، ص ۹۱، به نقل از: سلسلة الأحادیث الضعیفة و الموضوعة، ج ۱، ص ۷۸ - ۷۹).

ابن حزم در اصل و مضمون حدیث هم بحث کرده، معتقد است که محتوای آن باطل و کذب می باشد و بنا به تصریح قرآن، کذب بر زبان پیامبر جاری نمی شود: ﴿مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾ (نجم / ۵۳). از سوی دیگر، قرآن آشکارا از تفرقه و اختلاف نهی می کند: ﴿لَا تَنَازَعُوا﴾ (انفال / ۴۶)؛ در حالی که موارد متعددی از سیره صحابه وجود دارد که با هم مغایر و متناقض و حتی خلاف شریعت بوده است. ابن حزم ضمن بر شمردن تعدادی از این موارد می گوید چگونه ممکن است پیامبر مجاز بداند مسلمانان از گروهی پیروی و تقلید کنند که مرتکب خطا هم می شوند (همان منبع)؛ برای اطلاع بیشتر از نقد روایتهای مختلف و اسناد این حدیث بنگرید به: سلسلة الأحادیث الضعیفة، ج ۱، ص ۷۸ - ۸۵).

راجع به حدیث مورد بحث، از امام رضا (ع) سؤال کردند؛ حضرت در پاسخ، این حدیث را در باره صحابه ای صادق دانست که بعد از پیامبر (ص) در دین او تغییر و تبدیلی ایجاد نکردند، و فرمود برخی از

اصحاب پیامبر (ص) در روز قیامت، مانند شتران بیگانه از حوض کوثر پیامبر رانده و منع می‌شوند (عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۹۳). در همین معنا و در باره آنچه برخی اصحاب پیامبر بعد از حضرتش کردند، بنگرید به: الصحيح، البخاری، ج ۴، ص ۲۲۱، «کتاب الفتن»، و نیز «کتاب الرقاق، باب فی الحوض»، و «کتاب التفسیر، سورة الانبیاء».

أَعْبُدُ رَبِّكَ كَمَا نَأْتِيكَ تَرَاهُ (ص ۱۳۸): بنگرید به: «الإحسانُ أن تَعْبُدَ اللَّهَ...».

أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا (ص ۲۷۰): «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا وَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْمَدِينَةَ مِنَ الْبَابِ كَمَا أَمَرَ اللَّهُ وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا» (امالی، ابن‌الشیخ، ص ۹، به نقل از بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۷۰). این حدیث با همه شهرت و رواجش، در منابع اصلی حدیث چون کتب اربعه و صحاح سته نیامده است. بیشترین جایی که نشان از آن دارد، بحار الأنوار مجلسی است؛ مجلسی باب ۹۴ کتاب خود را باب «مدینة العلم و الحکمة» نامیده و صورتهای مختلف حدیث نبوی «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا» را با اسناد و مصادر آن آورده است. وی در این باب به امالی شیخ صدوق، امالی شیخ طوسی، امالی ابن‌الشیخ، عیون الأخبار و توحید صدوق، ارشاد شیخ مفید، نهج البلاغة و شرح ابن‌میشم بر نهج البلاغة، کشف الغمة، العمدة و مناقب آل ابی طالب استناد کرده است (بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۲۰۰ - ۲۰۷؛ نیز بنگرید به: ج ۱۰، ص ۱۱۷ - ۱۲۰ «از اصبح بن نباتة»، ۱۴۵، ۲۰۳؛ ج ۲۷، ص ۱۱۲ - ۱۱۳ «از ابوذر»؛ ج ۳۸، ص ۱۴۹؛ ...). حدیث مزبور علاوه بر این، در فیض القدير (ج ۳، ص ۴۶) و کنوز الحقایق (ج ۱، ص ۸۰) نیز دیده می‌شود و سیوطی آن را به نقل از ابن‌اثیر، طبرانی و حاکم به این صورت آورده است: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ» (ضعیف الجامع، ص ۱۹۱).

حافظ ابو نعیم اصفهانی آن را به صورت «أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا» از صنابحی و علی (ع) نقل کرده و اشاره نموده که حدیث فوق از طریق اصبح بن نباتة و حارث از علی (ع) و نیز به واسطه مجاهد از ابن عباس نیز روایت شده است (حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۶۴).

أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ كَفَرَسِي رِهَان (ص ۲۷۰): حدیثی به این شکل سند ندارد و از پیامبر صادر نشده است. «كَفَرَسِي رِهَان» (مانند دو اسبی که با هم مسابقه گذاشته باشند) ضرب‌المثلی است و در باره کسانی گفته می‌شود که در امور مثبت و پسندیده همراه و هم‌ردیف باشند و بخواهند بر یکدیگر پیشی بگیرند (مجمع الأمثال، ج ۲، ص ۱۰۴، ۳۵۴؛ فرائد الأدب، ص ۱۰۰۴). مقام نبوت و ولایت بسی والاتر از آن است که ابوبکر یا هر کس دیگر نسبت به پیامبر (ص) بتواند مصداق و مدلول این ضرب‌المثل واقع شود.

إِنَّ الْحَقَّ لَيَنْطِقُ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ (ص ۲۷۰): در منابع حدیث نیامده خداوند از زبان عمر سخن می‌گوید که علاوه بر مسأله سند، از نظر مفهوم هم پذیرفتنی نیست. منابع اهل سنت آن را با لفظ «إِنَّ اللَّهَ

وَضَعَ (وَجَعَلَ) الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ» آورده‌اند (السنن، ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۰؛ المسند، ابن حنبل، ج ۱، ص ۹۵؛ كنوز الحقايق، ج ۱، ص ۵۵). کلابادی و مستملی بخاری ضمن آوردن همان صورت مضبوط صائن‌الدین، نمونه‌هایی از کارهای عمر را که مصادیق حدیث مورد نظر باشند، ذکر کرده است (التعرف، ص ۳۱؛ شرح التعرف، ج ۱، ص ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۶۶). به نظر می‌آید صائن‌الدین سخن مزبور را از این گونه منابع عرفانی برگرفته است. حافظ ابو نعیم اصفهانی هم به جای «إِنَّ الْحَقَّ»، «إِنَّ السَّكِينَةَ» و نیز «إِنَّ مَلَكًا» آورده است؛ یعنی «آرامش» و «فرشته‌ای» از زبان عمر سخن می‌گوید (حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۴۲). او سخن مزبور را به صورت «إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ وَقَلْبِهِ» و مطابق منابع اهل سنت نیز ضبط کرده است (همانجا).

إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ رَفِيقًا وَ رَفِيقِي عُثْمَانَ (ص ۲۷۰): ابوهریره با اسناد ضعیفی از پیامبر (ص) نقل کرده است که: «إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ رَفِيقًا فِي الْجَنَّةِ وَ رَفِيقِي فِيهَا عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ» (السنن، ابن ماجه، ج ۱، باب ۱۱، ص ۴۰؛ نیز بنگرید به: ضعیف الجامع، ص ۶۸۳).

در سلسله روایان این سخن، عثمان بن خالد هست که همه منتقدان حدیث در ضعیف بودن او اتفاق نظر دارند (همان منبع، همانجا). خود ابوهریره نیز در وارد کردن اسرائیلیات و جعلیات به احادیث پیامبر (ص) مشهور است.

سخن مزبور با وجود ضعف سند و سستی منطق، بعضاً در آثار عرفانی سنی مذهب آمده (بنگرید به: حلیة الأولیاء، ج ۵، ص ۲۰۲؛ کشف الاسرار، ج ۱، ص ۳۹۵) و صائن‌الدین هم که در معرض آزارهای ناشی از گرایشهای شیعی خود بود، بناچار و از روی تکلف و تقیه به آن اشاره کرده است. مؤلف کز العمال حدیثی بدین مضمون را در باره حضرت علی (ع) آورده که رافعی از ابوذر روایت کرده است: «لِكُلِّ نَبِيٍّ خَلِيلٌ وَ إِنَّ خَلِيلِي وَ أَخِي عَلِيٌّ؛ وَ لِكُلِّ نَبِيٍّ وَزِيرٌ وَ وَزِيرِي أَبُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ» (ج ۱۱، ص ۶۳۴، حدیث ۳۳۰۸۹).

إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَ بَطْنَاً وَ حَدًّا وَ مَطْلَعاً (ص ۲۵۰): این حدیث در منابع اصلی اهل سنت نیامده، اما ابن اثیر به صورتهای مشابه آن اشاره کرده است؛ او در صفت قرآن، این حدیث را آورده: «لِكُلِّ آيَةٍ مِنْهَا ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ»، توضیح می‌دهد که منظور از «ظهر» چیزی است که بیان قرآن آشکارش می‌کند و منظور از «بطن» آن است که نیاز به تفسیر دارد (النهاية، ج ۳، ص ۱۳۶). وی همچنین در جای دیگر آورده است: ما نُزِلَ مِنَ الْقُرْآنِ آيَةٌ إِلَّا لَهَا ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ، و علاوه بر توضیح پیشین در ظاهر و باطن می‌گوید قصه‌های قرآن در ظاهر اخباری است که به ما رسیده، اما در باطن عبرتها و هشدارهاست. نیز می‌گوید منظور از ظاهر قرآن، تلاوت آن است و منظور از باطن، فهمیدن و بزرگداشت آن (همان منبع، ج ۳، ص ۱۶۶). مضمون حدیث مورد بحث و صورتهای مختلف آن در منابع شیعی به کرات آمده است. در این منابع، منظور از ظاهر و باطن داشتن قرآن، تأویل‌پذیری آن است؛ چنانکه عیاشی در تفسیر خود به حدیثی از

پیامبر اشاره می‌کند که در آن فرموده است: «ما فی القرآن آیهٌ إلاّ ولها ظهْرٌ و بطنٌ؛ و ما فیهِ حرفٌ إلاّ وله حدٌّ، و لکلّ حدٍّ مُطلَعٌ» و سپس می‌گوید: فضیل بن یسار از امام باقر (ع) راجع به معنی «ظهر و بطن» در این حدیث پرسید و امام پاسخ داد که ظهر و بطن به معنی «تأویل» قرآن است. عباسی همچنین می‌گوید: فیض کاشانی «مطلع» را هم به ضم میم، تشدید طاء و فتح لام درست دانسته است - یعنی محل اطلاق از جایگاهی بلند - و هم به سکون طاء و فتح لام - یعنی مَصْعَد و جای بلندی که از طریق معرفت و علم به آن صعود کنند - و معنی آن نزدیک به معنی تأویل و باطن است؛ همچنانکه معنی «حدّ» نزدیک به معنی تنزیل و ظاهر است (التفسیر، ج ۱، ص ۱۱). در منابع دیگری نیز به ظاهر و باطن قرآن اشاره شده است (بنگرید به: بحار الأنوار، ج ۵، ص ۲۳۱؛ ج ۸۹، ص ۹۴؛ ج ۹۲، ص ۹۰-۹۲، ۹۴). در اصول کافی حدیث جالبی در باره ظاهر و باطن قرآن و تأویل آن آمده است که گوینده حدیث به صورت «عبد صالح» ضبط شده و مصحح کتاب، مراد از آن را امام موسی کاظم (ع) دانسته است؛ حضرت در این حدیث، راجع به آیه ﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ﴾ (اعراف / ۳۳) می‌فرماید: قرآن ظاهری دارد و باطنی؛ تمام چیزهایی که خداوند در قرآن حرام کرده، ظاهر است و باطن آن «ائمه جور» هستند. نیز تمام آنچه خداوند در قرآن حلال کرده، ظاهر است و باطن آن، «امامان حق» هستند (الأصول من الکافی، ج ۱، ص ۳۷۴). تأویل محرمات قرآن به ائمه جور و تأویل امور حلال آن به ائمه حق، نمونه‌ای از بکارگیری زبان رمزی و نمادین در قرآن است که در متون دینی نمونه‌های فراوان دارد.

از آنجا که نماد حامل معانی متعدد است، تأویل آن نیز می‌تواند متعدد باشد. امام صادق (ع) در پاسخ کسی که از ایشان راجع به آیه ﴿ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفْتَهُمْ وَ لِيُؤْفُوا نَذْوَرَهُمْ﴾ (حج / ۲۹): «سپس چرک از خود دور کنند و نذرهای خویش ادا نمایند» پرسیده بود، فرمود: منظور از «لیقضوا تفتهم» دیدار امام است و منظور از «لیؤفوا نذورهم» مناسک؛ در پاسخ کس دیگری نیز که راجع به همین آیه پرسیده بود، فرمود: منظور «کوتاه کردن شارب و ناخن و امثال این» است. چون جوابهای دوگانه امام را به حضرتش یادآوری کردند، فرمود: هر دو جواب درست است، زیرا قرآن ظاهری دارد و باطنی (الأصول من الکافی، ج ۴، ص ۵۴۹؛ من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲۸۵-۲۸۶). مولانا حدیث مورد نظر را به صورت «لِلْقُرْآنِ ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ وَ لِيُطْنِهَ بَطْنٌ إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ» ضبط کرده، در توضیح و تفسیر آن می‌گوید:

حرف قرآن را بدان که ظاهریست	زیر ظاهر باطنی بس قاهریست
زیر آن باطن یکی بطن سوم	که در او گردد خِرَدِها جمله گم
بطن چارم از نُبی خود کس ندید	جز خدای بسی نظیر بسی ندید
توز قرآن ای پسر ظاهر مبین	دیو آدم را نبیند جز که طین
ظاهر قرآن چو شخص آدمی است	که نقوشش ظاهر و جانش خفی است

(مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۴۴ به بعد)

إِنَّ لِلَّهِ تِسْعَةَ وَ تِسْعِينَ إِسْمًا (ص ۳): منابع اهل سنت از ابوهریره نقل کرده‌اند که پیامبر (ص)

فرمود: «إِنَّ لِلَّهِ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ اسْمًا - مائةٌ إلاّ واحداً، إِنَّهُ وَتَرُّ يُجِبُّ الوترَ - مَنْ حَفَّظَهَا (در برخی روایات: أحصاها) دَخَلَ الْجَنَّةَ (السنن، ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۲۶۹ - ۱۲۷۰ «باب ۱۰: أسماء الله عزّ و جل»؛ الصحيح، البخاري، ج ۴، ص ۱۱۵ «كتاب الدعوات، باب لله مائة اسم غير واحد»، نیز ص ۲۷۶؛ الصحيح، مسلم، ج ۴، ص ۲۰۶۳؛ الصحيح، الترمذي، ج ۱۳، ص ۳۴ - ۳۶، حدیث ۳۵۱۵؛ حلیة الأولیاء، ج ۳، ص ۱۲۲). اما مرحوم کلینی از هشام بن حکم نقل می‌کند که وی از امام جعفر صادق (ع) در باره توحید، اسماء و اشتقاق اسم «الله» پرسید و امام در جواب مستوفایی فرمود: «إِنَّ لِلَّهِ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ اسْمًا... الخ» (الأصول من الکافی، ج ۱، ص ۸۷، ۱۱۴).

صاحبان صحاح، اسماء نود و نه گانه خداوند را برشمرده‌اند. در شماره اسماء الله اقوال دیگری نیز هست؛ چنانکه دعای جوشن کبیر هزار اسم الهی را در بر دارد.

إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ حِجَابًا مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ لَوْ كَشَفَهَا لَأَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ

مِنْ خَلْقِهِ (ص ۲۹۵): منابع معتبر حدیث شیعی غالباً این حدیث را نقل نکرده‌اند. نزدیک‌ترین صورت به ضبط صائین‌الدین را مناوی از مسلم و ابن ماجه آورده است: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَنَامُ وَلَا يَتَبَغَّى لَهُ أَنْ يَنَامَ...؛ حِجَابُهُ النُّورُ لَوْ كَشَفَهُ لَأَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ»: «خداوند نمی‌خوابد و شایسته نیست که بخوابد... حجاب او نور است که اگر آن را براندازد، تجلی پاک چهره او چشمان هر یک از بندگان را که به سوی او بنگرند، می‌سوزاند (فیض القدير، ج ۲، ص ۲۷۶؛ الصحيح، مسلم، ج ۱، ص ۱۶۲، «كتاب الإيمان، باب ۷۹»، حدیث ۲۹۳؛ نیز بنگرید به: السنن، ابن ماجه، «المقدمة»، ص ۱۳).

احمد بن حنبل آن را با مقداری اختلاف از امام صادق (ع) و از پیامبر (ص) آورده (المسند، ج ۴، ص ۴۰۱ - ۴۰۵)، و محمدباقر مجلسی هم ضمن نقل صورتهای مختلف آن یادآوری کرده که این حدیث از طریق مخالفان امامیه روایت شده است (بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۴۵). عرفا به کزّات در آثار خود از این حدیث استفاده کرده‌اند (مثلاً بنگرید به: مرصاد العباد، ص ۳۱۰؛ عشق و عقل، ص ۵۳؛ لوائح، ص ۲۷، ۳۷، ۶۳، ۶۵ و ۱۳۵).

إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ (ص ۲۶۹): «الثقلین» یعنی دو چیز گرانمایه و نفیس. پیامبر (ص) قرآن را

«ثقل اکبر» و اهل بیت خود را «ثقل اصغر» دانسته (نهج البلاغه، ص ۲۱۵؛ التفسیر، ج ۱، ص ۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۴۰؛ ج ۹۲، ص ۱۰۲)، در خصوص آن دو سفارشهای مؤکد کرده است که به صورت احادیث متعدد و متواتری از طریق عامه و خاصه نقل شده است. احمد بن حنبل چند مورد از آنها را با اسانید مختلف در مسند خویش آورده که از آن جمله است: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ، أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الْآخَرِ؛ كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَعِزَّتِي أَهْلُ بَيْتِي وَإِنَّمَا لَمْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ» (المسند، ج ۳، ص ۱۴؛ نیز با اندکی اختلاف بنگرید به: همان منبع، ص ۱۷، ۲۶، ۵۹، ۳۶۷؛ الجامع الصغير، ج ۱، ص ۱۰۴؛ الأصول من الکافی، ج ۱، ص ۲۹۴، ج ۲، ص ۴۱۵؛ الرسالة

العیة، ص ۲۹ - ۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۰۸ - ۱۰۹، ۱۱۲ - ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۳۲).

إِنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ (ص ۲۳۸): احمد بن حنبل این خبر را از حضرت رسول (ص) آورده است که: «أَلَا إِنَّ الْإِيمَانَ يَمَانٍ وَ الْحِكْمَةَ يَمَانِيَّةٌ وَ أَجِدُ نَفْسَ رَبِّكُمْ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ»: «آگاه باشید که ایمان یمنی است و حکمت نیز یمنی است و نفس پروردگارتان را از جانب یمن در می یابم». (المسند، ج ۲، ص ۵۴۱).

در کتب حکمی و عرفانی شکل‌های مختلفی از این حدیث نقل شده است؛ از جمله ابن سینا و غزالی همین صورت مورد استفاده صائین الدین را آورده‌اند (معراج‌نامه، ص ۹۰ و ۱۳۰؛ احیاء علوم الدین، ج ۱، ص ۱۵۳؛ ج ۳، ص ۳۲۵). عجلونی در باره این حدیث، به نقل از عراقی گفته که اصل و اساسی بر آن پیدا نکرده است (کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۱۷ و ۲۶۰)، اما در کتب عرفانی به کرات در وصف اویس قرنی آمده که اهل یمن و از تابعان بود و به پیامبر اسلام نادیده ایمان آورد، در حالی که همواره در اشتیاق دیدار حضرتش می سوخت. اویس آنگاه که موفق شد به مدینه مسافرت کند، پیامبر برای جنگ از شهر خارج شده بود، از این رو باز هم دیداری حاصل نشد. غزالی در وصف موقعیت پایین دنیوی اویس و مقام والای معنوی او مطالب مفصل تری آورده است (بنگرید به: احیاء العلوم، ج ۳، ص ۳۲۵ - ۳۲۶).

عرفا به عنایت حضرت رسول که در غیاب اویس بدو اظهار می شد، اشارات بسیار کرده‌اند (مثلاً بنگرید به: کشف الاسرار، ج ۱۰، ص ۵۳۱). مجلسی هم به نقل از کتاب فضائل (ص ۱۱۱ و ۱۱۲) و الروضة (ص ۶) می نویسد که پیامبر فرمود: «تَفُوحُ رَوَائِحِ الْجَنَّةِ مِنْ قِبَلِ قَرْنٍ، وَ اشْوَاهُ إِلَيْكَ يَا أُوَيْسَ الْقَرْنِيِّ!». «رایحه بهشت از جانب قرن به مشام می رسد، چه اشتیاقی به تو دارم ای اویس قرنی». سپس فرمود: «يُؤْمِنُ بِي وَ لَا يَرَانِي وَ يُقْتَلُ بَيْنَ يَدَيَّ خَلِيفَتِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (ع) فِي صَفِّينَ»: «او به من ایمان می آورد و مرا نمی بیند و در جنگ صفین پیشاپیش جانشین من، امیرالمؤمنین علی (ع) کشته می شود». (بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۱۵۵؛ نیز بنگرید به: تذكرة الاولياء، ج ۱، ص ۱۵ - ۲۴).

رابطه پیامبر (ص) و اویس قرنی در ادبیات فارسی بسیار مضمون آفرین بوده است؛ چنانکه مولانا می گوید:

از یمن می آیدم بسوی خدا
مر نبی را مست کرد و پر طرب
آن زمینی آسمانی گشته بود

(مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۲۷ به بعد)

... که محمد گفت بر دست صبا
از اویس و از قرن بسوی عجب
چون اویس از خویش فانی گشته بود

حافظ هم گفته است:

هر نفس با بوی رحمن می وزد باد یمن

تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش
نیز:

هر که قدر نفس باد یمنی دانست

سنگ و گیل را کند از یمن نظر لعل و عقیق

أوتيت جوامع الكلم (ص ۶): منظور از «جوامع الكلم» قرآن است؛ کتابی که در بر دارنده کتب پیشین الهی است و خداوند معانی بسیار را در الفاظ اندک و آسان آن جمع آورده است (بنگرید به: الصحيح، مسلم، ج ۱، ص ۳۷۱؛ الصحيح، البخاري، ج ۴، ص ۲۱۴).

عجلونی با استناد به عسکری و دیلمی، حدیثی نقل می‌کند که پیامبر در آن فرموده است: «أوتيت جوامع الكلم واختصر لي الكلام اختصاراً»، اما چون در سند حدیث راوی ناشناخته‌ای هست، در اعتبار آن تردید می‌کند (کشف الخفاء، ج ۱، ص ۱۵). علاوه بر این، در منابع اهل سنت حدیثی از پیامبر (ص) نقل شده است که می‌فرماید: «فُضِّلْتُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بِسِتِّ: أُعْطِيتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ، وَ نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ وَأُجِلَّتْ لِي الْغَنَائِمُ، وَ جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ طَهُورًا وَ مَسْجِدًا، وَ أُرْسِلْتُ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً، وَ خُتِمَ بِي النَّبِيُّونَ» (الصحيح، مسلم، ج ۱، ص ۳۷۱، «كتاب المساجد»؛ فيض القدير، ج ۴، ص ۴۳۸). این حدیث به صورتهای دیگر هم روایت شده است (بنگرید به: الصحيح، البخاري، ج ۴، ص ۲۱۴، «كتاب الحيل، باب التعبير»؛ شیخ صدوق نیز چنین نقل می‌کند: «أُعْطِيتُ خَمْسًا لَمْ يُعْطَهَا أَحَدٌ قَبْلِي: جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ طَهُورًا، وَ نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ، وَ أُجِلَّتْ لِي الْمَغْنَمُ، وَ أُعْطِيتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ، وَ أُعْطِيتُ الشَّفَاعَةَ» (من لايحضره الفقيه، ج ۱، ص ۲۴۰ - ۲۴۱).

أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ (ص ۲): از احادیث مشهور موضوعه است و به این شکل در کتب معتبر احادیث شیعه و سنی وجود ندارد. در روایتهای مختلف که احادیث اوائل را تشکیل می‌دهند به جای «عقل» از کلمات نور، قلم، عرش، روح، دوات و درّه بیضاء هم استفاده شده است. در این احادیث سخن از نخستین آفرینش خداوند است و در باره اختلاف روایات آنها باید گفت همگی این احادیث تأویل پذیر و قابل اطلاق بر یکدیگر هستند و تنها بر اثر قبول اوصاف و مناسبتهای مختلف به نامهای متعدد خواننده شده‌اند (بنگرید به: الانسان الكامل، ص ۳۹۸ - ۴۰۰).

مجلسی ضمن بحث مستوفایی در توضیح و تفسیر احادیث مزبور، قابل جمع بودن آنها را بررسی کرده است (بحار الأنوار، ج ۱، ص ۹۹ به بعد). او روایتی هم از امام موسی کاظم (ع) نقل می‌کند که بر هویت نوری عقل تصریح دارد: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْعَقْلَ وَ هُوَ أَوَّلُ خَلْقِ خَلْقِهِ اللَّهُ مِنَ الرُّوحَانِيِّينَ عَنِ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ» (بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۳۱۶؛ نیز بنگرید به: وافى، ج ۱، ص ۱۷ - ۱۹).

رایج‌ترین شکل حدیث مورد نظر در کتب حکمی - عرفانی با اندک اختلافی این گونه است: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ. فَقَالَ لَهُ أَقْبَلْ، فَأَقْبَلَ. ثُمَّ قَالَ لَهُ أَدْبِرْ، فَأَدْبَرَ. ثُمَّ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا أَكْرَمَ عَلَيَّ مِنْكَ. بِكَ آخِذٌ وَ بِكَ أُعْطِي وَ بِكَ أُثِيبُ وَ بِكَ أَعَاقِبُ» (احياء العلوم، ج ۱، ص ۹۹).

مولانا هم به مقدم بودن آفرینش عقل اشاره کرده است:

نی که اول دست یزدان مجید
از دو عالم پیشتر عقل آفرید؟
(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۱۹۳۶)

بُعِثْتُ بِالْخَنِيفَةِ السَّهْلَةِ السَّمْحَةِ (ص ۲۷۲): این حدیث ناظر بر تساهل و تسامح دین اسلام است

و شیعه و سنی به صورتهای مختلف آن را نقل کرده‌اند. احمد بن حنبل در شأن صدور حدیث مزبور از ابو امامة نقل کرده است که هنگام بازگشت از سریه‌ای، یکی از مردان جنگی به غاری رسید که در آن آب و گیاهی بود؛ با خود اندیشید که اگر پیامبر رخصت دهد، از دنیا کناره گیرد و در آن غار اقامت کرده، از آب و گیاه آنجا روزی سازد. چون این اندیشه را با پیامبر (ص) در میان گذاشت، حضرت فرمود: «إِنِّي لَمْ أُبْعَثْ بِالْهُدْيَةِ وَلَا بِالنُّصْرَانِيَّةِ وَلَكِنِّي بُعِثْتُ بِالْحَنِيفِيَّةِ السَّمْحَةِ وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَفِدْوَةٌ أَوْ رَوْحَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا، وَلَمَقَامٌ أَحَدِكُمْ فِي الصَّفِّ خَيْرٌ مِنْ صَلَاتِهِ سِتِينَ سَنَةً» (المسند، ج ۵، ص ۲۶۶؛ نیز بنگرید به: ج ۱، ص ۲۳۶).

شیخ کلینی هم از امام جعفر صادق (ع) نقل کرده است که زن عثمان بن مظعون نزد پیامبر (ص) آمد و شکایت کرد که عثمان روزها را همگی روزه می‌گیرد و شبها را همگی به نماز می‌ایستد. پیامبر خشمگین برخاست و به نزد عثمان رفت و او را در حال نماز یافت؛ عثمان چون پیامبر را دید، از نماز فارغ شد؛ پس پیامبر به او گفت: «يَا عُمَانُ لَمْ يُرْسَلَنِي اللَّهُ تَعَالَى بِالرُّهْبَانِيَّةِ وَ لَكِن بَعَثَنِي بِالْحَنِيفِيَّةِ السَّهْلَةِ السَّمْحَةِ، أَصَوْمٌ وَ أَصَلِّي وَ أَلِيسُ أَهْلِي. فَمَنْ أَحَبَّ فِطْرَتِي فَلَيْسَنَّ بِسُنِّي، وَ مِنْ سُنِّي النُّكَاحُ» (الأصول من الكافي، ج ۵، ص ۴۹۴).

پیامبر (ص) به مناسبتهای دیگری هم این حدیث را ابراز فرموده است تا به مسلمانان و غیر مسلمانان نشان دهد که اسلام دین سختگیر و افراطی نیست (بنگرید به: المسند، ج ۶، ص ۱۱۶؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۱۷).

مناوی حدیث مزبور را به صورت «أَحَبُّ الْأَدْيَانِ إِلَى اللَّهِ الْحَنِيفِيَّةُ السَّمْحَةُ» (فيض القدير، ج ۱، ص ۱۶۹) و «بُعِثْتُ بِالْحَنِيفِيَّةِ السَّمْحَةِ، وَ مَنْ خَالَفَ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي» (همان منبع، ج ۳، ص ۲۰۳) آورده و سیوطی آن را به نقل از خطیب بغدادی بدین شکل ضبط کرده است: «بُعِثْتُ بِالْحَنِيفِيَّةِ وَ مَنْ خَالَفَ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي» (ضعيف الجامع، ص ۳۴۵).

بي يَسْفَعُ (ص ۶): بنگرید به: «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّوَابِلِ...»

تَعَسَّ عَبْدُ الدِّينَارِ وَ تَعَسَّ عَبْدُ الدَّرْهَمِ (ص ۳۲): ابوهريرة از پیامبر (ص) نقل کرده که فرمود: «تَعَسَّ عَبْدُ الدِّينَارِ وَ الدَّرْهَمِ وَ القَطِيفَةِ وَ الخَمِيصَةِ. إِنْ أُعْطِيَ رَضِيَ وَ إِنْ لَمْ يُعْطَ لَمْ يَرْضَ»: «هلاک شد کسی که بنده درهم و دینار و جامه‌های مخملی و نقش و نگار دار گشت.» (الصحيح، البخاري، ج ۸، ص ۱۱۵، «كتاب الدعوات»؛ نیز بنگرید به: بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۳۲۰).

«تَعَسَّ» ممکن است بر وجه دعا باشد؛ یعنی هلاک باد آنکس که بنده این چیزها گشت، یا اخبار باشد؛ یعنی هلاک شد آنکس که بنده این چیزها گشت. مستملی بخاری می‌گوید: اگر دعا باشد، دعای پیامبر (ص) مستجاب است و اگر خبر باشد، خبر او صدق است. سپس در توضیح این بندگی می‌نویسد: کسی که همت خود را در خواسته نفس صرف کند و طالب این چیزها باشد، بنده آنها می‌شود؛ زیرا طالب بودن صفت

بندگی است و مطلوب بودن صفت خداوندی. انسان در واقع با اینگونه خواستن، خود را بنده غیر حق ساخته و چون بنده غیر حق گشته، در واقع از بندگی حق بیرون آمده است (شرح الشعرف، ج ۳، ص ۱۰۷۱؛ نیز بنگرید به: التصفیة فی احوال المتصوفة، ص ۲۱۵ و ۴۲۵؛ کشف الاسرار، ج ۱، ص ۴۹۹).

راغب اصفهانی قریب به همین مضمون می‌گوید: عبد دنیا و أعراض دنیوی در این حدیث، کسی است که خود را کاملاً در خدمت و مراعات دنیا در آورده باشد و عبد به این معنا مترادف «عابد» است؛ اما عبد بلیغ‌تر از عابد می‌باشد (المفردات، ص ۳۱۹ ذیل «عبد»).

این حدیث از کثرت استعمال و اشتها، حالت ضرب المثل پیدا کرده است. دهخدا سخن سعدی را نزدیک به همین مفهوم می‌داند که فرمود: مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال (امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۹۰).

حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ... (ص ۵): صائِن الدین این حدیث نبوی را مطابق ضبط امام محمد غزالی آورده است (بنگرید به: إحياء علوم الدين، ج ۲، ص ۴۸؛ ج ۴، ص ۴۳۱؛ کیمیای سعادت، ص ۳۰۵). حدیث مزبور در منابع اهل سنت با اندک تغییری به این صورت آمده است: «حُبِّبَ إِلَيَّ مِنَ الدُّنْيَا (دُنْيَاكُمْ) النِّسَاءُ، وَ الطَّيِّبُ وَ جُعِلَتْ (جُعِلَ) قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ» (المسند، ابن حنبل، ج ۳، ص ۱۲۸، ۲۸۵؛ السنن، النسائي، ج ۴، جزو ۷، ص ۶۱، ۶۲؛ فیض القدیر، ج ۳، ص ۳۴۸، ۳۷۰).

منابع معتبر حدیث شیعی، مفهوم این حدیث را در چند حدیث جداگانه با اسانید مختلف توسط امام صادق (ع) از پیامبر (ص) آورده‌اند که اگر کنار هم قرار گیرند، مؤید حدیث مورد نظر خواهند بود:

الف - «مَا أُحِبُّ مِنْ دُنْيَاكُمْ إِلَّا النِّسَاءَ وَ الطَّيِّبَ».

ب - «جُعِلَ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ وَ لَذَّتِي فِي النِّسَاءِ».

ج - «جُعِلَ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ وَ لَذَّتِي فِي الدُّنْيَا النِّسَاءِ وَ رِيحَاتِنِي الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ» (الفروع من الكافي، ج ۵، ص ۳۲۱؛ نیز بنگرید به بحار الأنوار، ج ۷۷، ص ۷۷)؛ اما شیخ صدوق این حدیث را به همان صورت مذکور در منابع اهل سنت، به واسطه انس بن مالک با دو سلسله سند از پیامبر (ص) نقل کرده است (الخصال، ج ۱، ص ۱۶۵).

همانطور که ملاحظه می‌شود، در هیچیک از منابع حدیث و اسنادی که آورده شد، لفظ «ثلاث» وجود ندارد؛ اما این حدیث با لفظ «ثلاث» شهرت یافته و در ضبط صائِن الدین هم آمده است. مصحح الخصال تأکید می‌کند که وجود این کلمه در برخی رواینها زاید و حتی غلط است؛ زیرا پیامبر دو مورد «نساء» و «طیب» را ذکر فرموده و مورد سوم را با قید «قرّة عینی فی الصلوة» از دو مورد اول جدا کرده است. پس «ثلاث» گفتن مناسب معنی نیست (همان منبع).

الْحَجَرُ الْأَسْوَدُ يَمِينُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ بِهٍ يُصَافِحُ عِبَادَهُ (ص ۲۱۴): سیوطی حدیث مزبور را به صورت «الْحَجَرُ يَمِينُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ يُصَافِحُ بِهَا عِبَادَهُ» ضبط کرده و خاطر نشان ساخته که ابن عساکر به نقل

از جابر آن را ضعیف دانسته است (الجامع الصغير، ج ۱، ص ۱۵۱). حدیث مزبور در فیض القدیو (ج ۳، ص ۴۰۹) نیز آمده است. بطور کلی این حدیث ضعیف است و عده زیادی از اهل حدیث آن را باطل دانسته، تکذیب کرده‌اند (بنگرید به: سلسله الأحادیث الضعیفة، ج ۱، ص ۲۵۷ - ۲۵۸).

از اینکه حجر الأسود دست راست خداوند باشد، در کتب اربعه نشانی نیست، اما در من لایحضره الفقیه (ج ۲، ص ۱۹۲) آمده که حجر الأسود از سمت راست عرش است: «وَصَارَ النَّاسُ يَسْتَلِمُونَ الْحَجَرَ وَالرُّكْنَ الْيَمَانِيَّ وَلَا يَسْتَلِمُونَ الرُّكْنَ الْآخَرِينَ لِأَنَّ الْحَجَرَ الْأَسْوَدَ وَالرُّكْنَ الْيَمَانِيَّ عَنِ يَمِينِ الْعَرْشِ، وَإِنَّمَا أَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يُسْتَلَّمَ مَا عَنِ يَمِينِ عَرْشِهِ».

علامه مجلسی از چشم انداز دیگری به حدیث مورد بحث نگریسته و به نکته ظریفی اشاره کرده است؛ او می‌گوید: در النهاية آمده «الْحَجَرُ الْأَسْوَدُ يَمِينُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ». بعد در توضیح اینکه حدیث مزبور را نباید حمل بر واقع کرد، اضافه می‌کند: این کلام مبتنی بر تمثیل و تخییل است (بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۷). همچنانکه پادشاه وقتی با مردی مصاحفه می‌کند، آن مرد بر دست پادشاه بوسه می‌زند، حجر الأسود هم به منزله دست راست پادشاه است که بوسیده می‌شود (همان منبع، ج ۶۸، ص ۱۴). وی در جای دیگری هم اشاره دارد که حدیث نبوی «الْحَجَرُ يَمِينُ اللَّهِ فَمَنْ شَاءَ صَافَحَهُ لَهَا» سخن مجاز است نه حقیقت (همان منبع، ج ۹۹، ص ۲۲۸). غزالی هم پیش از او این حدیث را حمل بر تشریف و اکرام کرده، از مواردی برشمرده که پیامبر (ص) باب تأویل را به روی آن بازگذاشته است (احیاء العلوم، ج ۱، ص ۱۵۳ و ۱۵۹).

حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُفْرَبِينَ (ص ۱۵۸): در کتب عرفانی بسیار آمده است (ترجمه رساله قشیریه، ص ۱۹۲؛ کشف الاسرار، ج ۲، ص ۴۹۵؛ الانسان الكامل، ص ۱۰۳، ۳۰۳؛ مرصاد العباد، ص ۲۵۷، ۶۲۴؛ التصفیه فی احوال المتصوفة، ص ۵۳؛ ...). و برخی آن را حدیث شمرده‌اند (الظل المورد، شیخ ابوالفضل محمد شافعی، ورق ۱/۱۲ به نقل از: سلسله الأحادیث الضعیفة، ج ۱، ص ۱۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۰۵) اما حدیث نیست. مؤلف اللؤلؤ المرصع آن را موضوعه دانسته (ص ۳۳) و در إتحاف السادة المتقين (ج ۸، ص ۶۰۸) به ابوسعید خزاز نسبت داده شده است (احادیث مثنوی، ص ۶۵). اما مستملی بخاری آن را از ذوالنون نقل کرده است (شرح الثعوف، ج ۳، ص ۱۲۱۶)؛ در اللع هم قرینه‌ای هست که نظر او را تأیید می‌کند (بنگرید به: اللع، ص ۶۸).

حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ (ص ۷۵): بخشی است از حدیث نبوی که صورت کامل آن با اندک اختلافی چنین است: «حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»: «بهشت در میان ناخوشایندها پیچیده شده است و جهنم در میان شهوات و خوشایندها» (الصحيح، مسلم، ص ۲۱۷۴، «كتاب الجنة»؛ المسند، ابن حنبل، ج ۲، ص ۳۸۰؛ السنن، الدارمی، ج ۲، ص ۲۶۷؛ نهج البلاغة، ص ۵۶۶، خطبه ۱۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۷۲).

شیعه آن را به صورت مفصل تری از امام صادق (ع) هم روایت کرده است: «الجنة محفوفة بالمكاره و

الصَّبْرِ، فَمَنْ صَبَرَ عَلَى الْمَكَارِهِ فِي الدُّنْيَا دَخَلَ الْجَنَّةَ؛ وَجَهَنَّمَ مَحْفُوقَةٌ بِاللَّذَاتِ وَالشَّهَوَاتِ، فَمَنْ أُعْطِيَ نَفْسَهُ لَذَّتَهَا وَشَهَوَاتَهَا دَخَلَ النَّارَ» (الأصول من الكافي، ج ۲، ص ۸۹ - ۹۰). برای آگاهی از صورت متفاوت و بسیار مفصل تر بنگرید به: السنن، ابو داوود، ج ۴، ص ۲۳۶ - ۲۳۷، «کتاب السنة».

قاضی قضاعی در شرح حدیث مزبور می‌گوید: پیچیده شدن بهشت در ناخوشیها و دوزخ در خوشیها از باب مجاز است. زیرا رسیدن به بهشت یا دوزخ از راه افعال و اعمال است. هر آنچه طاعت حق و شکستن نفس باشد، راه بهشت است و هر آنچه هوا و هوس و یافتن مراد و آرزو باشد، راه دوزخ است؛ طبعاً میل هر کسی به دومی که راه جهنم است، بیشتر می‌باشد (شرح شهاب الاخبار، ص ۲۴۲).

رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ (ص ۲۸): حدیثی است از پیامبر (ص) که به همین صورت شهرت یافته، اما شکل‌های دیگری نیز از آن روایت شده است. از امام صادق (ع) نقل شده که فرمود پیامبر (ص) گروهی از سپاهیان را به جنگ فرستاد؛ چون با پیروزی از جنگ برگشتند، فرمود: «مَرَحَبًا بِقَوْمٍ قَضُوا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَبَقِيَ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ». پرسیدند: یا رسول الله جهاد اکبر چیست؟ فرمود: «جِهَادُ النَّفْسِ» (الفروع من الكافي، ج ۵، ص ۱۲). غزالی حدیث مزبور را علاوه بر شکل رایج به صورت «مَرَحَبًا بِكُمْ قَدِمْتُمْ مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ» هم ضبط کرده است (احیاء علوم الدین، ج ۳، ص ۱۴، ۱۰۱؛ ج ۵، ص ۱۳۲، ۲۶۴).

عرفا در نشان دادن اهمیت جهاد نفس و مبارزه با تمایلات نفسانی، به این حدیث بسیار استناد کرده‌اند؛ مستملی بخاری می‌نویسد: «پیامبر (ص) جهاد کافر را جهاد خردترین خواند و جهاد نفس را جهاد بزرگترین خواند؛ از بهر آنکه کافر را از خود به شمشیر دور توان کرد و دیو را به یاد خدای عز و جل از خویشتن دور توان کرد. نفس را از خویشتن دور کردن روی نیست و از شر او ایمنی نیست، مگر از خدای تعالی یاری خواهی.» (شرح التعریف، ج ۱، ص ۴۶؛ نیز بنگرید به: کشف الخفاء، ج ۱، ص ۴۲۴؛ بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۷۱؛ کشف المحجوب، ص ۲۵۱ - ۲۵۲).

مولانا متأثر از این حدیث نبوی گفته است:

روی آوردم به پیکار درون

چون که واگشتم ز پیکار برون

با نسی اندر جهاد اکبریم

قد رجعنا من جهاد الأصغریم

(مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۶)

رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً عَرَفَ قَدْرَهُ وَ لَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ (ص ۹۰): «رحمت خدا بر کسی باد که قدر خود را شناخته، از حد خود فراتر نمی‌رود». کلامی از امیر مؤمنان علی (ع) است که در منابع مربوط به آن حضرت آمده است (شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۱۱۸؛ غرر الحکم، ج ۴، ص ۴۲؛ میزان الحکمة، ج ۴، ص ۷۸).

الرَّفِيقُ ثُمَّ الطَّرِيقُ (ص ۳۹): حدیث نبوی است که به صورت ضرب‌المثل هم شهرت یافته است.

المحاسن همین صورت مشهور را به استناد نوفلی از پیامبر (ص) نقل کرده است (بنگرید به: من لایحضره الفقیه، ج ۲، پاورقی ص ۲۷۸؛ بحار الأنوار، ج ۷۶، ص ۲۶۷) و به صورت «الرَّفِیقُ ثُمَّ السَّفَرُ» هم امام جعفر صادق و پدرانش -علیهم السلام- از پیامبر (ص) روایت کرده‌اند (الأصول من الکافی، ج ۴، ص ۲۸۶؛ من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲۷۸).

کلینی ضمن خطبه امیرالمؤمنین علی (ع) آورده است که «سَلَّ عَنِ الرَّفِیقِ قَبْلَ الطَّرِیقِ وَ عَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ» (الأصول من الکافی، ج ۸، ص ۲۴؛ نهج البلاغه، ص ۹۳۶، «وصیت به امام حسن (ع)»).

مؤلف شهاب الاخبار حدیث مورد بحث را به صورت «الْتَمِسُوا الْجَارَ قَبْلَ شَرَى الدَّارِ وَ الرَّفِیقَ قَبْلَ الطَّرِیقِ» ضبط کرده است (شرح شهاب الاخبار، ص ۳۱۹) و در برخی دیگر از منابع به صورت «الْتَمِسُوا الْجَارَ قَبْلَ الدَّارِ وَ الرَّفِیقَ قَبْلَ الطَّرِیقِ وَ الزَّادَ قَبْلَ الرَّحِیلِ» هم دیده می‌شود (المعجم الکبیر، ج ۴، ص ۲۶۸ - ۲۶۹، حدیث ۴۳۷۹؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۱۷۹).

این حدیث مانند بسیاری احادیث دیگر، مایه تداویهای شاعرانه و تأویلهای عارفانه در ادبیات فارسی شده است؛ چنانکه احمد جام ژنده‌پیل گفته است: هر که حق یاران و برادران نگه دارد، حق سبحانه و تعالی بخودی خود او را یار باشد. و به همه حال یار بباید، و بی یار کار راست نیاید و هر کاری را یاری باید و کار خدا را یاران باید... قال رسول الله (ص): «الرَّفِیقُ ثُمَّ الطَّرِیقُ» و نیز گفت: «الجار ثم الدار» و این هر یکی را معنی گفته‌اند؛ «الرَّفِیقُ ثُمَّ الطَّرِیقُ» یعنی محمد (ص) آنکه شریعت؛ و «الجار ثم الدار» یعنی خدای آنکه بهشت (انس الثانیین، ص ۱۰۰). با توجه به همین تلقی تأویلی، چون از رابعه پرسیدند بهشت خواهی؟ پاسخ داد: «الجار ثم الدار» (نامه‌های عین القضاة، ص ۲۲، «نامه سوم»).

مولوی با نظر به این حدیث گفته است:

پس تو هم الجار قبل الدار گو
گر دلی داری بسرو دلدار جو
و در منظومه ویس و رامین می‌خوانیم:

چرا همراه بد جستی و بدخواه
تو نشنیدی که همراهست و پس راه

(نیز بنگرید به: مجمع الأمثال، ج ۱، ص ۳۱۵؛ فرائد الأدب، ص ۹۷۸، ۹۸۹؛ امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۳۹).

السَّلَامُ عَلَیْكَ أَیُّهَا النَّبِیُّ (ص ۳۰۴): درود بر پیامبر است و در مواقع مختلف گفته می‌شود، از جمله:

- در آخرین رکعت نماز و بعد از تشهد (الاستبصار، ج ۱، ص ۳۴۶ - ۳۴۷، «باب کیفیة التسلیم»؛ الصحیح، مسلم، ج ۱، ص ۳۰۳ - ۳۰۴، «کتاب الصلاة»؛ ...).

- در ذکر سجده سهو نماز (من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۴۲).

- هنگام ورود به مسجد و در آستانه در آن (الفروع من الکافی، ج ۴، ص ۴۰۲).

چون در شب معراج، پیامبر را به آسمان بردند، جبرئیل در کنار سدره المنتهی به حضرتش گفت: پروردگارت را بستای. حضرت گفت: «التَّحِیَّاتُ لِلَّهِ وَ الصَّلَوَاتُ وَ الطَّیِّبَاتُ». از خدای عز و جل پاسخ آمد که

«السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ». چون پیامبر این را شنید، باز گفت: «السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ». اینکه پیامبر در آن خلوت عارفانه، امت خویش را با همه گناهانی که مرتکب شده‌اند، فراموش نکرد و در بهره‌مندی از درود خداوند، آنها را شریک خود ساخت، مایه تأویل‌های زیبایی در آثار عرفانی شده است. برای مثال بنگرید به: شرح التعریف، ج ۲، ص ۶۱۰-۶۱۱؛ کشف الاسرار، ج ۱۰، ص ۲۰۲.

سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ (ص ۱۳۸): در نحوه نماز گزاردن پیامبر اکرم (ص) آمده است هنگامی که حضرت سر از رکوع بلند می‌کرد، می‌فرمود: «سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ» و در برخی منابع افزوده دارد که «رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ مِثْلَ مِلءِ السَّمَوَاتِ وَ مِثْلَ الْأَرْضِ وَ مِثْلَ مَا بَيْنَهُمَا وَ مِثْلَ مَا شِئْتَ مِنْ شَيْءٍ بَعْدُ أَهْلِ السَّاءِ وَ الْمَجْدِ». برای صورتهای مختلف حدیث بنگرید به: الصحيح، الترمذی، ج ۲، ص ۶۷، حدیث ۲۶۶؛ الصحيح، مسلم، ج ۱، ص ۳۴۶؛ ج ۲، ص ۶۱۹؛ الصحيح، البخاری، ج ۱، ص ۸۴، ۸۹، ۱۲۲؛ ج ۴، ص ۷۳؛ الأصول من الکافی، ج ۲، ص ۵۰۳؛ من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۰۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۶۰.

الصَّوْمُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِ (ص ۱۳۵): حدیثی با این الفاظ در منابع حدیث نیامده است؛ اما «الصَّوْمُ جُنَّةٌ»، «الصَّوْمُ جُنَّةٌ مِنْ عَذَابٍ» و «الصَّوْمُ جُنَّةٌ يَسْتَجِنُّ بِهَا الْعَبْدُ مِنَ النَّارِ»: «روزه سپری است که بنده خدا در پشت آن، از آتش دوزخ پناه می‌گیرد» وجود دارد (فیض القدر، ج ۴، ص ۲۴۲؛ نیز بنگرید به: الأصول من الکافی، ج ۲، ص ۲۴؛ الفروع من الکافی، ج ۴، ص ۶۲-۶۳؛ من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۷۴ و ۷۵؛ تهذیب الأحکام، ج ۴، ص ۱۵۱ و ۱۵۲).

حدیث دیگری هم با لفظ «الدُّعَاءُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِ» وارد شده است (سلسلة الأحادیث الضعیفة، ص ۲۱۴ - ۲۱۵) که به نظر می‌رسد این دو حدیث («الصَّوْمُ جُنَّةٌ» و «الدُّعَاءُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِ») در ذهن صائنین با هم ترکیب شده و صورت «الصَّوْمُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِ» را ساخته است.

الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أَجْزِي بِهِ (ص ۱۶): این حدیث قدسی را همراه با مطالب دیگری که در روایتها با هم اختلافاتی دارند، نسائی به واسطه امیرالمؤمنین علی (ع)، و بخاری، مسلم، احمد بن حنبل، ابن ماجه و دارمی به واسطه ابوهربیره از پیامبر (ص) نقل کرده‌اند (السنن، نسائی، ج ۴، ص ۱۵۹-۱۶۱، «فضل الصیام»؛ الصحيح، البخاری، ج ۴، ص ۴۲، «کتاب اللباس، باب ما یذکر فی المسک»؛ الصحيح، مسلم، ج ۲، ص ۸۰۶؛ المسند، ابن حنبل، ج ۲، ص ۴۱۴، ۴۶۵، ۵۱۶؛ السنن، ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۲۵، «باب ۱»؛ السنن، الدارمی، ج ۲، ص ۲۵، «باب فی فضل الصیام»).

بخش آخر حدیث فوق در منابع شیعی، هم به صورت یاد شده دیده می‌شود (من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۷۵؛ تهذیب الأحکام، ج ۴، ص ۱۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۱۲؛ ج ۹۶، ص ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸) و هم به صورت «أَجْزِي عَلَيْهِ» (الأصول من الکافی، ج ۴، ص ۶۳). کلمه «أَجْزِي» را به صیغه معلوم و هم مجهول خوانده‌اند. معنی حدیث بنا بر قرائت معلوم، می‌شود:

«روزه از آن من است و من خود پاداش آن را می‌دهم»؛ اما بنابر قرائت مجهول، معنای لطیف‌تری پیدا می‌کند؛ ابوبکر کلابادی به این کاربرد ظریف و معنای لطیف اشاره کرده است: «أنا الجزاء به»؛ یعنی من خود پاداش روزه هستم. (العرف، ص ۱۶۹). علمای شیعه این قرائت را به خاطر عمق معنای آن، بر قرائت به صیغه معلوم ترجیح داده‌اند (بنگرید به: الرسالة العلیة، ص ۳۸۴، «تعلیقات محدث»).

العَبْدُ وَ مَالُهُ لِمَوْلَاهُ (ص ۱۱۲): از احکام فقهی است که نشان می‌دهد مملوک یا بنده حق مالکیت ندارد؛ چنانکه شیخ طوسی در توضیح حدیثی از امام جعفر صادق (ع) که می‌فرماید: «لَا وَصِيَّةَ لِلْمَلُوكِ» می‌گوید: لَا يَجُوزُ لِلْمَلُوكِ أَنْ يُوَصِّيَ لِأَنَّهُ لَا يَمْلِكُ شَيْئًا وَ مَالُهُ مَالُ مَوْلَاهُ؛ «مملوک مجاز نیست وصیت کند؛ زیرا او مالک چیزی نیست و مال او در واقع مال مولای اوست.» (الاستبصار، ج ۴، ص ۱۳۴ - ۱۳۵)؛ نیز بنگرید به: جواهرالکلام، ج ۲۸، ص ۲۷۳، «کتاب الوصایا»؛ اللّعة الدمشقیة، ج ۵، ص ۲۵ - ۲۶، «کتاب الوصایا».

عرفا این مفهوم را با تأویلهای عرفانی تلقی کرده‌اند؛ بدین گونه که خداوند مولای حقیقی است و بنده با هر آنچه دارد، مثل زن و فرزند و زندگی، از آن خداوند است. مستملی بخاری آن را با عبارت «فَإِنَّ مِلْكَ الْعَبْدِ لِمَوْلَاهُ» بیان کرده (شرح‌العرف، ج ۳، ص ۹۸۹) و دهخدا با عبارت «العَبْدُ وَ مَا فِي يَدِهِ كَانَ لِمَوْلَاهُ» آورده است (امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۵۸).

عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ (ص ۲۶۸): این سخن به عنوان حدیث شهرت یافته و در کتب صوفیه فراوان آمده است (تمهیدات، ص ۱۵؛ اسرار التوحید، ج ۱، ص ۸۷، ج ۲، ص ۷۷۰؛ الانسان الكامل، ص ۳۲۱؛ مرصاد العباد، ص ۴۹۶، ۱۵۹؛ شرح گلشن‌راز، لاهیجی، ص ۲۷۹ و ۲۸۱؛ مناقب العارفين، ج ۱، ص ۳۶۷؛ کشف الحقایق، ص ۱۲۱). مجلسی هم بدون سند به آن اشاره کرده است (بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۲؛ ج ۲۴، ص ۳۰۷)؛ اما به اتفاق همه علما اصل و اساسی ندارد. ابن حجر، دمیری، و زرکشی از جمله کسانی هستند که بر بی اساس بودن آن تصریح کرده‌اند (کشف الخفاء، ج ۲، ص ۶۴). برخی معتقدند که قادیانیه به آن استناد می‌کنند تا بقای نبوت بعد از حضرت رسول (ص) را ثابت کنند (بنگرید به: سلسلة الأحادیث الضعیفة، ج ۱، ص ۴۸۰).

فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ (ص ۲۴۴): بنگرید به: «كُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًا...».

فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ... (ص ۲۹۶): بنگرید به: «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوْفِلِ...».

فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ (ص ۲۵۱): بنگرید به: «الإحسانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ...».

الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ (ص ۶۷): این حدیث در کتب اربعه و صحاح سته نیامده است، اما حاج شیخ عباس قمی اشاره کرده که عامه آن را روایت کرده‌اند (سفینة البحار، ج ۲، ص ۳۷۸).
 شیخ محمد باقر مجلسی هم خاطر نشان ساخته که حدیث مزبور ظاهراً در تناقض با برخی احادیث دیگر نبوی است که در ستایش فقر وارد شده است (بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۲۴۶)؛ چنانکه دو نوع تفسیر و تلقی از فقر دیده می‌شود: یکی در نکوهش فقر مانند «كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا»: «نزدیک است که فقر به کفر تبدیل شود» و «الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ»: «فقر سیه رویی دو جهان است»، و دیگر در ستایش فقر مانند «الْفَقْرُ فَخْرِي وَ بِهِ أَفْتَخِرُ»: «فقر فخر من است و بدان افتخار می‌کنم» و «اللَّهُمَّ أَحْيِنِي مِسْكِينًا وَ أَمِتْنِي مِسْكِينًا وَ أَحْشُرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ»: «پروردگارا مرا فقیر و مسکین زنده بدار و مسکین بمیران و با مسکینان محشور گردان».

فقر نکوهیده که آزاردهنده و منفی است، «فقر نفس» است که همراه با حرص و آز می‌باشد، در مقابل «غنای نفس» که همان مناعت و مکانت نفس است.

فقر ستوده یا «فقر إلى الله» نیز احساس نیاز و احتیاج به خداوند است که نیکوست و در مقابل استغنا و استکبار است: «اللَّهُمَّ أَغْنِنِي بِالْإِفْتِقَارِ إِلَيْكَ وَ لَا تَفْقِرْنِي بِالْإِسْتِغْنَاءِ عَنْكَ»: «خداوندا مرا با فقیر ساختنم به خودت بی‌نیازی بخش و با بی‌نیاز کردن از خودت فقیرم مساز» (بنگرید به: المفردات، ص ۳۸۳، ذیل «فقر»).
 در حدیث «الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ»، برخی نیز به تأویل فلسفی، عرفانی پرداخته و گفته‌اند: سیاهی فقر بر صورت مانند سیاهی خال است بر چهره محبوب که نه تنها زشت و ناپسند نیست، بلکه آن را می‌آراید. در این تعبیر منظور از وجه، «ذات ممکن» است و منظور از فقر، «احتیاج به غیر در وجود و سایر کمالات». این احتیاج ذاتی و ضروری است و هرگز از وجود ممکن جدا نمی‌شود و پنهان نمی‌گردد؛ زیرا در غیر این صورت با فقر مذموم که بر طرف شدنی است، مشتبه می‌شود (بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۱).
 صرف نظر از اینگونه تأویل‌ها فقر در معنای عادی و متداول نیز برای عده‌ای مذموم و منفی است و عنان صبر و طاقت از کف آنها ربوده، زمینه فساد و گناه را فراهم می‌کند و در مقابل، برای بعضی خواص که گنجایش وجودی بالاتری دارند، مایه رشد و تکامل، و به منزله بونه امتحان است که آنها را به مرتبه‌ای بالاتر از مردم عادی می‌رساند.

آنجا که پیامبر از تأثیر منفی فقر خبر می‌دهد، به قاعده عمومی توجه دارد و زبان حال مردم عادی است. البته هر قاعده عمومی استثناهایی هم دارد؛ و آنجا که «الْفَقْرُ فَخْرِي» می‌گوید، از خویشتن و از رهروان خاص طریقت خود خبر می‌دهد. از این رو در میان احادیث مورد بحث - حتی اگر فقر به معنای واحدی در آنها به کار رفته باشد - تناقضی وجود ندارد.

فِيهِ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ (ص ۲۵۲): بخشی از حدیثی در وصف بهشت است که به عنوان حدیث قدسی و هم نبوی روایت شده است.

منابع اهل سنت، غیر از احمد حنبل (المسند، ج ۵، ص ۳۳۴) آن را قدسی دانسته‌اند: «قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ

تعالی: أَعَدَدْتُ لِبِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ» (الصحيح، البخاري، ج ۳، ص ۱۷۴، «تنزيل السجدة»: السنن، ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۴۴۷، «باب ۳۹، صفة الجنة»: المغازي، ج ۲، ص ۱۴۴۷، باب ۳۹، «كتاب الزهد»).

منابع مذکور، این حدیث را در توضیح و تفسیر آیه ۱۷ سوره سجده آورده‌اند که در پاداش اخروی نیکوکاران می‌فرماید: ﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾؛ در منابع شیعی نیز به این مناسبت اشاره شده است (من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۲۹۵)؛ لکن شیعه به مناسبت‌های دیگری هم بخشی از حدیث مورد نظر را آورده است. این استفاده چنان است که گویی بخش «فیه ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر» به ضرب المثلی در قاموس اسلامی تبدیل شده است که می‌توان به مناسبت‌های مختلف، آن را به کار گرفت؛ چنانکه از پیامبر (ص) و علی (ع) نقل شده که هر کس در اثر خشیت الهی بگرید و اشکش جاری شود، به ازای هر قطره اشک، قصری آراسته به در و گوهر در بهشت دارد که در آن، چیزهایی است که هیچ چشمی آنها را ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بر قلب کسی خطور نکرده است: «مَنْ ذَرَفَتْ عَيْنَاهُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، كَانَ لَهُ بِكُلِّ قَطْرَةٍ قَطْرَتٌ مِنْ دُمُوعِهِ قَصْرٌ فِي الْجَنَّةِ مُكَلَّلًا بِالذُّرِّ وَالْجَوْهَرِ، فِيهِ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ» (من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۱۷؛ بحار الأنوار، ج ۷۶، ص ۳۳۶؛ ج ۹۳، ص ۳۲۸). نیز امام جعفر صادق (ع) از پیامبر (ص) نقل کرده است که خطاب به علی (ع) و در باره ثواب زائران مزار حضرت علی و حسین (ع) فرمود: آن زائران و دوستان خود را به بهشت بشارت ده و به «ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر» (تهذیب الأحكام، ج ۶، ص ۲۲ و ۱۰۷). در حدیث مفصل دیگری هم، گناهکاری از دوستان علی (ع) در صحرای محشر در می‌ماند و سرانجام به فرمان خداوند از اهل محشر کمک می‌خواهد؛ اول کسی که به او پاسخ می‌دهد، علی (ع) است که وی را «امتحان‌داده در محبت خود و ستم‌دیده از دشمنانش» خطاب می‌کند و لحظه‌ای از لحظات شبی را که در بستر رسول (ص) خفته بود، به وی می‌بخشد؛ در اثر این بخشش، پاداشی بدان گناهکار تعلق می‌گیرد که «ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی بال بشر» (بحار الأنوار، ج ۸، ص ۶۰ - ۶۱).

قُرَّةٌ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ (ص ۱۷۱): بنگرید به: «حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ».

قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ (ص ۵۰): حدیثی است که به صورتهای مختلف از پیامبر اکرم (ص) روایت شده است: «إِنَّ قُلُوبَ بَنِي آدَمَ كُلَّهَا بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ كَقَلْبٍ وَاحِدٍ يُصْرَفُهُ حَيْثُ يَشَاءُ» (الصحيح، مسلم، ج ۴، ص ۲۰۴۵؛ نیز بنگرید به: المسند، ابن حنبل، ج ۲، ص ۱۶۸، ۱۷۳؛ ج ۴، ص ۱۸۲، ۲۰۱؛ فیض القدير، ج ۲، ص ۳۷۹).

شیخ صدوق صورت دیگری از این حدیث را به واسطه امام محمد باقر (ع) از پیامبر (ص) روایت کرده است که فرمود: «فَإِنَّ الْقُلُوبَ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ اللَّهِ يُقَلِّبُهَا كَيْفَ يَشَاءُ، سَاعَةً كَذَا وَ سَاعَةً كَذَا وَإِنَّ الْعَبْدَ

رَبِّمَا وَفَّقَ لِلْخَيْرِ». او سپس در تأویل این حدیث و معنای مجازی «إصبع» گفته است: بین دو انگشت از انگشتان خداوند، یعنی بین دو راه از راههای خدا، یعنی راه خیر و راه شر؛ چه، خدا به مخلوقات شباهتی ندارد و به داشتن انگشتان توصیف نمی‌شود (علل الشرائع، «باب نوادر العلل»، به نقل از بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۴۸). غزالی حمل این حدیث را بر معنای ظاهری عقلاً ناممکن شمرده، آن را مستلزم تأویل و کنایه از قدرت خداوند می‌داند (احیاء العلوم، ج ۱، ص ۱۵۱؛ ج ۴، ص ۳۶). او می‌گوید: خداوند منزّه است از این که انگشتی مرگب از گوشت، خون و عصب داشته باشد، اما روح انگشت سرعت در گرداندن، قدرت بر حرکت دادن و تغییر ایجاد کردن است؛ خداوند آنچه را که برای قلب انسانها می‌خواهد با تسخیر فرشته و شیطانی انجام می‌دهد و آنها به قدرت خدا قلبها را در تقلیب مسخر می‌کنند؛ همان‌گونه که انگشتان تو در تقلیب اجسام، مسخر تو هستند. شیطان قلب انسان را به غضب و شهوت متمایل می‌کند و فرشته به اخلاق و صفات فرشتگی (همان منبع، ج ۳، ص ۴۴).

مستملی بخاری هم در تأویل «اصبعین» گفته است: «بین إصبعین یعنی بین آخرین. «إصبع» به کلام عرب «اثر» باشد. و جماعتی چنین گفتند که این إصبعین، فضل و عدل‌اند که در خبر چنین است: «يُقَلِّبُهَا كَيْفَ يَشَاءُ»؛ یعنی إِنْ شَاءَ إِلَىٰ فَضْلِهِ وَإِنْ شَاءَ إِلَىٰ عَدْلِهِ. و گروهی گفتند که این إصبعین به معنی مثل است نه به معنی تحقیق اصبع (معنی مجازی و تمثیلی دارد نه معنی حقیقی)؛ چنانکه اندر میان خلق متعارف است که چیزی که مغلوب و مقهور کسی باشد، گویند این در میان دو انگشت فلان است، هر چه خواهد کند با وی. از اینجا مکان و انگشت نخواهند، مغلوبی و غالبی خواهند و مقهوری و قاهری خواهند» (شرح الثعرف، ج ۲، ص ۷۲۱). چنانکه ملاحظه می‌شود، تلقی اخیر به تعبیر غزالی نزدیکتر است. سنایی هم می‌گوید مراد از «اصبعین» نافذ بودن حکم و تقدیر الهی است:

قدمینش جلال قهر و خطر
اصبعینش نفاذ حکم و قدر

(حدیقة الحقیقة، ص ۶۴)

كَانَ اللَّهُ (ص ۳): بخشی است از حدیثی که آغاز وجود را بیان می‌کند و به صورتهای مختلف روایت شده است. مجلسی از شیخ ابوالحسن بکری، استاد شهید ثانی، نقل می‌کند که حضرت علی (ع) فرمود: «كَانَ اللَّهُ وَلَا شَيْءٌ مَعَهُ؛ فَأَوَّلُ مَا خُلِقَ نَوْرٌ حَبِيبٌ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»: «خداوند بود و موجودی با او نبود؛ اول چیزی که آفرید، نور حبیبش محمد (ص) بود». (بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۲۷ - ۲۸؛ ج ۵۷، ص ۱۹۸ - ۱۹۹). احمد بن حنبل، بخاری و ترمذی هم نقل کرده‌اند که عمران بن حصین از حضرت رسول (ص) راجع به آغاز آفرینش پرسید، حضرت پاسخ داد: «كَانَ اللَّهُ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ وَكُتِبَ فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ ذِكْرُ كُلِّ شَيْءٍ وَ...»: «خداوند قبل از هر چیز بود و عرش او روی آب بود و در لوح محفوظ همه چیز بر نوشته بود» (کشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۳۰ - ۱۳۱). مناسبتها و شکلهای دیگری هم از این حدیث نقل کرده‌اند و عسقلانی به موضوعه بودن آن تصریح کرده است. (بنگرید به: همان منبع و نیز: الفروع من الکافی، ج ۸، ص ۹۴).

عرفا و صوفیه بسیار بدان استناد می‌کنند (برای مثال بنگرید به: ثلاثة مصنفات، ص ۳۹، «کتاب سیرة الأولیاء»؛ شروح سوانح، ص ۳۹؛ الانسان الكامل، ص ۶۲).

كَأَنَّكَ تَرَاهُ (ص ۲۵۱، ۲۵۲): بنگرید به: «الإحسانُ أنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ».

كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ (ص ۱۳۲): جمله‌ای از اوایل خطبه نخست امیرالمؤمنین علی (ع) در نهج البلاغه است که می‌فرماید: «أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ، وَ كَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدِيقُ بِهِ، وَ كَمَالُ التَّصَدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ، وَ كَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ، وَ كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ» (نهج البلاغه، ص ۲۳).

كُنْتُ سَمِعُهُ وَ بَصَرَهُ (ص ۱۳۴): بنگرید به: «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوْافِلِ»

كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِئاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ... (ص ۲۴۲، ۲۴۵): به عنوان حدیث قدسی شهرت یافته، اما در منابع معتبر حدیث شیعه و سنی سند ندارد. ابن تیمیه تصریح کرده که سخن پیامبر نیست و سند صحیح و حتی ضعیف ندارد؛ زرکشی، حافظ ابن حجر در اللآلی المثلوة، سیوطی و دیگران از همین گفته ابن تیمیه پیروی کرده‌اند؛ اما شیخ قاری گفته است که معنای آن صحیح است و از آیه ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ (الذاریات / ۵۶) مستفاد می‌شود؛ چنانکه ابن عباس در تفسیر آیه مزبور گفته است «لیعبدون» به معنی «لیعرفونی» است؛ یعنی جن و انس را نیافریدم مگر برای آنکه مرا بشناسند (سلسلة الأحادیث الضعیفة، ج ۱، ص ۱۳۲). پس هدف از آفرینش، شناخت خدا بوده و معنی اخیر با حدیث مورد نظر مطابقت می‌کند. صوفیه این حدیث را در آثار خود بسیار می‌آورند و تأویل‌های زیبایی از آن ارائه می‌دهند. عین‌القضات آفرینش را وسیله‌ای می‌داند که جمال معشوق ازلی به واسطه آن تجلی کرده است، و می‌گوید: «آنچه گویند عاشق، جمال طلبد تا در کار آید، راست است؛ اما به حقیقت، جمال، عاشق طلبد تا در گفتن اسرار آید، کنت کنزاً مخفياً لم أعرف... سرّ این معنی است» (لوايح، ص ۵۵).

نجم رازی زیباترین و مفصل‌ترین تأویل عرفانی حدیث مزبور را می‌آورد که در آن حضرت داوود سؤال می‌کند: خدایا مخلوقات را چرا خلق کردی؟ و خداوند پاسخ می‌دهد: «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِئاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ»: «من گنج پنهان بودم؛ دوست داشتم که شناخته شوم. پس مخلوقات را آفریدم تا شناخته گردم». سپس مطالب بسیار دلپذیری در باره تجلی خداوند و تقدم ازلی حبّ الهی بر حبّ بندگان ذکر می‌کند (بنگرید به: مرموزات اسدی در مرموزات داودی، ص ۱۲ به بعد).

محمدباقر مجلسی هم از عبارت مورد نظر به عنوان حدیث قدسی یاد کرده است (بحار الأنوار، ج ۸۷، ص ۱۹۹).

لَا نَبِيَّ بَعْدِي (ص ۳۳): بخشی است از حدیث منزلت که در شأن والای امیرالمؤمنین علی (ع) صادر

شده است. ابوعلی اشعری از محمد بن عبدالجبار به چند واسطه از امام صادق (ع) نقل می‌کند که علی بن ابی طالب (ع) اول کسی بود که به پیامبر ایمان آورد و پیامبر به او فرمود: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»: «تو نسبت به من منزلت هارون را داری نسبت به موسی؛ با این تفاوت که بعد از من پیامبری نخواهد بود» (الفروع من الکافی، ج ۸، ص ۱۰۷ - ۱۰۸؛ نیز بنگرید به: المسند، ابن حنبل؛ ج ۱، ص ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵؛ ج ۳، ص ۳۲؛ الصحيح، البخاری، «کتاب فضائل الصحابة، باب مناقب علي بن ابي طالب»، حدیث ۳۷۰۶).

ترمذی در شأن صدور این حدیث می‌گوید: پیامبر در یکی از جنگ‌هایش [تبوک] علی (ع) را خلیفه خود در مدینه گذاشت و با خود به جنگ نبرد؛ علی (ع) گفت: یا رسول الله مرا با زنان و کودکان باز می‌گذاری؟ پیامبر فرمود: «أَمَا تَرْضِي أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟»: «آیا راضی نمی‌شوی که برای من منزلت هارون را داشته باشی برای موسی؟ [که وقتی به میقات خدا در کوه طور می‌رفت برادرش هارون را جانشین خود قرار داد]، با این تفاوت که بعد از من پیامبری نیست [در حالی که هارون پیامبر محسوب می‌شد]» (الصحيح، الترمذی، ج ۱۳، ص ۱۷۱، حدیث ۳۷۳۳؛ نیز بنگرید به: حلیة الأولیاء، ج ۷، ص ۱۹۵ - ۱۹۶؛ ج ۴، ص ۳۴۵).

سعید بن مسیب یکی از راویان حدیث در سلسله سند می‌گوید: دوست داشتم این حدیث را به صورت مشافهه و رو در رو از سعد (یکی دیگر از راویان سلسله سند) بشنوم؛ به دیدار او رفتم؛ حدیث را با وی گفتم. او گفت: من آن را شنیده‌ام. پرسیدم: آیا خودت شنیده‌ای؟ دو انگشتش را بر دو گوشش نهاد و گفت: بله شنیده‌ام، و اگر چنین نباشد، این دو گوشم کربادا! (الصحيح، مسلم، ج ۴، ص ۱۸۷۰).

لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّىٰ أُجِيبَهُ (ص ۲۹۵): بخشی از حدیث قدسی «قرب نوافل» است که شیعه و سنی آن را با اسانید متعدد و اندک اختلافی در لفظ روایت کرده‌اند (بنگرید به: الأصول من الکافی، ج ۲، ص ۳۵۲؛ الصحيح، البخاری، ج ۴، ص ۱۲۹، «باب التواضع، کتاب الاستئذان»؛ المسند، ابن حنبل، ج ۶، ص ۲۵۶).

ضبط واعظ کاشفی از حدیث مورد نظر، نزدیک به ضبط صائِن الدین است که در کتب عرفانی رایج‌تر است: «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّىٰ أُجِيبَهُ؛ فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ وَلِسَانَهُ وَيَدَهُ، فَبِي يَسْمَعُ وَبِي يُبْصِرُ وَبِي يَنْطِقُ وَبِي يَبْطِشُ» (الرسالة العلية، ص ۱۷۱؛ نیز بنگرید به: کشف المحجوب، ص ۳۲۶ و ۳۹۳؛ شرح التعرف، ج ۴، ص ۱۵۰۶ - ۱۵۰۷).

توضیح و تفسیر مستملی بخاری در خصوص حدیث قرب نوافل، مؤید شرح صائِن الدین و موافق نظریه عرفانی فناء فی الله و مقام جمع است؛ او می‌گوید عرفا از صفات خویش فانی و مجرد گشته، از خود و افعال خود تبری کرده‌اند و به صفات حق قائم شده‌اند؛ پس هر چه کنند به صفات حق کنند نه به صفات خود. چون صفتشان چنین گردد، گوینده ایشان نباشند، بلکه حق باشد و زبان ایشان آلت گفتار حق گردد (شرح التعرف، ج ۱، ص ۱۵۱؛ نیز بنگرید به: اللع، ص ۸۸). مستملی بخاری از منظر دیگری هم به حدیث

مزبور نگریسته و معتقد است در چنین حالتی، اگر معنایی از معانی حق بر باطن عارف مستولی شود، همه ظاهر، حکم آن معنی را به خود گیرد؛ چنانکه اگر به دوست اندیشد، لذت اندیشه تمام اعضا را فرا گیرد و تمام اعضا در حکم قلب باشد؛ و اگر سخن دوست شنود، لذت شنیدار به هفت اندام جریان یابد، گویی همه هفت اندام، گوش است؛ و اگر با دوست سخن گوید، لذت خطاب بر هفت اندام تعدی کند، گویی همه هفت اندام، زبان است. ابلیس، موسی - علیه السلام - را پرسید: به چه دانستی که آنکس که با تو سخن گفت، خدا بود؟ پاسخ داد: به آن دانستم که همه هفت اندام من گوش گشت و ندا از همه جهات آمد، در حالی که مخلوق فقط بر یک جهت می تواند مسلط باشد، و شنیدن کلام مخلوقات با گوش صورت می گیرد نه با تمام اعضا (همان منبع، ج ۴، ص ۱۵۰۶ - ۱۵۰۷).

لِوَاءِ الْحَمْدِ (ص ۴): بخشی است از حدیث مقام محمود و لوای حمد پیامبر که حاکی از شأن والای آن حضرت در عالم وجود و بخصوص در روز قیامت است. می فرماید: «أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا فَخْرَ وَبَيْدِي لِوَاءِ الْحَمْدِ وَلَا فَخْرَ، وَ مَا مِنْ بَنِي آدَمَ وَ مَنْ سِوَاهُ إِلَّا تَحْتَ لِوَائِي وَ أَنَا أَوَّلُ شَافِعٍ وَ أَوَّلُ مُشَفَّعٍ وَ لَا فَخْرَ»: «من در روز قیامت سرور فرزندان آدم هستم و برای من فخری نیست؛ لوای حمد در دست من است و فخری نیست؛ فرزندان آدم و غیر ایشان همگی زیر لوای من هستند و من اولین شفاعت کننده و اولین کسی هستم که شفاعتش پذیرفته می شود و فخری نیست» (الجامع الصغير، ج ۱، ص ۱۰۶؛ ضعیف الجامع، ص ۱۸۹، الصحيح، الترمذی، ج ۱۲، حدیث ۳۱۶۰ و ۳۶۲۴؛ برای صورتهای مفصل تر حدیث بنگرید به: السنن، الدارمی، ج ۱، ص ۲۴؛ السنن، ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۴۴، «باب ذکر الشفاعة»؛ المسند، ابن حنبل، ج ۱، ص ۱۶۲). مجلسی در مواضع متعددی به لوای حمد پیامبر (ص) در روز قیامت و مشخصات آن اشاره کرده و به کرات گفته است که پیامبر این لوای حمد را در آن روز به حضرت علی (ع) می دهد (بنگرید به: بحار الأنوار، ج ۱، ص ۳۲۶؛ ج ۸، ص ۱، ۴-۷، ۱۷؛ ج ۱۷، ص ۳۱۰؛ ج ۱۸، ص ۲۰۷، ۴۰۰، ...). ناصر خسرو هم در این باره گفته است:

احمد لوای خویش علی را سپرده بود من زیر این بزرگ و مبارک لوا شدم

حدیث مزبور در عرفان اسلامی و ادبیات فارسی بازتاب وسیعی پیدا کرده است (برای مثال بنگرید به: روضة المذنبین، ص ۱۸۳؛ مجموعه آثار احمد غزالی، ص ۲۴۴؛ کشف الاسرار، ج ۳، ص ۶۰۹؛ ج ۴، ص ۲۷۹، ۴۳۶، ۴۴۱؛ ج ۵، ص ۵۸۴؛ ج ۷، ص ۳۹۷؛ ج ۸، ص ۳۸۶؛ ج ۱۰، ص ۵۲۹؛ مرصاد العباد، ص ۴۲۹؛ مصباح الهدایة، ص ۴۳؛ مثنوی مولوی، دفتر ۴، بیت ۵۲۵).

مستملی بخاری حدیث مزبور را بدان تأویل می کند که چون کسی از پادشاهی خلعتی گیرد، به آن خلعت بنازد، زیرا خلعت مزبور موجب می شود وی عزیز و مفتخر گردد؛ اما حضرت مصطفی (ص) به چیزی عزیز نمی شود، بلکه همه چیز به وی عزیز می گردند؛ لذا هر چه به وی بخشند، بدانها نمی نازد و می گوید مرا به اینها فخر نیست، ایشان را به من فخر است. من ایشان را زیر قدم آوردم؛ ایشان اندر بعد بودند و من اندر قرب. همواره اسفل به اعلی افتخار کند نه اعلی به اسفل؛ دلیل به عزیز نازد نه عزیز به ذلیل.

من عزیز توام، من به کسی نازم که از من عزیزتر است و آن جز حق نیست عز و جل (شرح التعرف، ج ۲، ص ۶۰۷ - ۶۰۸؛ نیز بنگرید به: ج ۲، ص ۸۶۷؛ ج ۳، ص ۹۸۹).

ابن عربی معتقد است که لواء حمد که در روز قیامت به دست حضرت رسول (ص) خواهد بود، دارای همه رنگها و تمام انوار است و سایه‌اش بر سر هر مؤمنی گسترده خواهد شد (ختم الأولیاء، ص ۳۳۸ - ۳۳۹، «تعلیقات عثمان یحیی»).

لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَأَحْتَرَقْتُ (ص ۳۰۲): سخن جبرئیل است با پیامبر (ص) در شب معراج. اسباب و وسایلی که مرکب رسول اکرم (ص) در سفر روحانی و جسمانی آن حضرت به آسمانها شدند، در مراحل مختلف با هم فرق می‌کردند و عبارت بودند از:

۱. بُرَاق که نخستین مرکب حضرت بود و او را تا بیت المقدس برد.
۲. معراج که پیامبر به وسیله آن از بیت المقدس به آسمان دنیا رفت.
۳. اجنحه ملائکه که حضرت را از سمائی به سمائی دیگر بردند تا به آسمان هفتم رسانیدند.
۴. جناح جبرئیل که پیامبر را به سدره المنتهی رسانید.
۵. رُفرف که از نور سبز بود و حضرت را تا حدود عرش برد.
۶. مرکب تأیید ربانی که منجر شد به ﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى﴾ (النجم / ۸) (معراج‌نامه، ص ۴۵، «مقدمه مایل هروی»).

هنگامی که پیامبر با جبرئیل به سدره المنتهی رسید، جبرئیل گفت: «يَا رَسُولَ اللَّهِ لَيْسَ لِي أَنْ أَجُوزَ هَذَا الْمَكَانَ وَلَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَأَحْتَرَقْتُ» (بحار الأنوار، ج ۱۸ ص ۳۶۰؛ مناقب، ابن شهر آشوب، به نقل از المیزان، ج ۱۳، ص ۱۶؛ مرصاد العباد، ص ۱۲۰، ۱۸۴، ۳۷۸، ۳۸۱). قسمت اخیر در برخی منابع به صورت «لَوْ تَقَدَّمْتُ الْآنَ بِقَدْرِ أَنْمَلَةٍ لَأَحْتَرَقْتُ» آمده است (معراج‌نامه، ص ۴۵).

لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفَلَكَ (ص ۱۱۵): این کلام به عنوان حدیث قدسی خطاب به پیامبر شهرت یافته و در کتب عرفانی فراوان آمده است؛ اما در منابع معتبر حدیث شیعی و سنی وجود ندارد. برخی مثل ابن جوزی، صنعانی و سیوطی آن را موضوعه دانسته‌اند (بنگرید به: سلسله الأحادیث الضعیفة، ج ۱، ص ۲۹۹ - ۳۰۰؛ کشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۶۴) و برخی دیگر مثل شیخ قاری و عجلونی تأکید کرده‌اند که معنایش صحیح است، گرچه حدیث نیست (سلسله الأحادیث الضعیفة، همانجا).

مجلسی از کتاب الأنوار تألیف شیخ ابوالحسن بکری، استاد شهید ثانی (که البته مصححان بحار الأنوار در صحت انتساب این کتاب به این مؤلف تردید کرده‌اند) نقل می‌کند که از علی (ع) روایت شده: خدا بود و چیزی با او نبود. اول چیزی که آفرید، نور حبیبش محمد (ص) بود... هنگامی که نور وی آفریده شد، هزار سال در برابر خدا ایستاد و او را حمد و تسبیح گفت. خداوند به او نگاه کرد و گفت: «يَا عَبْدِي أَنْتَ الْمُرَادُ وَ

المُرِيدُ، وَأَنْتَ خَيْرَتِي مِنْ خَلْقِي، وَعِزَّتِي وَجَلَالِي لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ؛ مَنْ أَحَبَّكَ أَحْبَبْتُهُ وَمَنْ أَبْغَضَكَ أَبْغَضْتُهُ» (بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۲۷ - ۲۸؛ عیناً ج ۵۷، ص ۱۹۸ - ۱۹۹).

مجلسی در موارد دیگر هم به این حدیث اشاره کرده و آن را در بیان علت غایی و سبب معنوی وجود یافتن همه موجودات دانسته است. حدیث مزبور به صیغه مثناً در باره حضرت محمد (ص) و علی (ع) هم آمده است: لَوْلَا كَمَا لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ (همان منبع، ج ۷۴، ص ۱۱۶؛ ج ۱۶، ص ۴۰۶).

لَيْسَ عِنْدَ رَبِّي صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ (ص ۴۱): از اقوال صوفیه و در کتب عرفانی مشهور و مکرر است.

عین القضاة عقیده دارد که این حالت در مقام تمکین - بر خلاف تلوین - اتفاق می افتد (لوايح، ص ۱۳۳). مؤید این معنی، سخنی است که از بایزید نقل کرده اند؛ از وی پرسیدند: كَيْفَ أَصْبَحْتَ؟ پاسخ داد: لَا صَبَاحٌ عِنْدِي وَلَا مَسَاءٌ... إِنَّمَا الصَّبَاحُ وَالْمَسَاءُ لِمَنْ تَقَيَّدَ بِالصُّفَّةِ وَأَنَا لَا صِفَةَ لِي (جواهر الاسرار، ص ۳۱۸).

از نظر صحت سند، استاد شفیعی کدکنی معتقد هستند که به این روایت اعتمادی نیست؛ قدیمی ترین جایی که این سخن نقل شده، از زبان خرقانی است و به همین دلیل آن را جزو شطح های خرقانی شرح کرده اند (اسرار التوحید، ج ۲ ص ۷۷۳؛ حالات و سخنان ابوسعید، ص ۱۲۹، «تعلیقات»).

عبارت مورد بحث، در حالات و سخنان ابوسعید (ص ۴۳) و اسرار التوحید (ص ۴۹) به صورت ضبط شرح نظم الدر آمده و میبیدی از عبدالله بن مسعود به صورت «إِنَّ رَبَّكُمْ لَيْسَ عِنْدَهُ لَيْلٌ وَنَهَارٌ» نقل کرده است (کشف الاسرار، ج ۳، ص ۳۱۱).

لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ (ص ۴۵): بخشی است از آنچه که صوفیه حدیث دانسته اند و صورت کامل آن چنین

است: «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ»: «مرا با پروردگار وقتی است که نه فرشته مقرب در آن گنجد و نه پیامبر مرسل»، و به روایتی دیگر «... لَا يَسْعُنِي فِيهِ غَيْرَ رَبِّي» است؛ اما هیچکدام سندی در منابع معتبر حدیث ندارند.

مؤلف اللؤلؤ المرصع آن را حدیث موضوعه دانسته است که البته معنای آن صحیح، و بیانگر مقام «استغراق» است (ص ۶۶؛ نیز بنگرید به: اللمع، ص ۱۶۱ و ۵۹۳). مستملی بخاری در شرح آن می گوید: «پیامبر (ص) از این وقت، نه آن خواست که یَكُونُ فِي وَقْتٍ دُونَ وَقْتٍ؛ و لکن وقتی خواست بر دوام. معنی این سخن آن باشد که من چون شما نهام که چون ظاهر با خلق بود، باطن شما هم با خلق بود؛ و لکن مرا وقت ظاهر با شماست و وقت باطن با حق عز و جل. چنانکه بظاهر ذره ای از شما جدا نیستم، اندر باطن ذره ای از حق جدا نیستم. اندر وقت ظاهر من، ذره ای راه یابد کمال تواضع را؛ و اندر باطن من، ملک مقرب و نبی مرسل راه نیابد بزرگی همت را.» (شرح التعریف، ج ۲، ص ۹۰۶ - ۹۰۷؛ نیز بنگرید به: ص ۶۱۳، ۷۶۷، ۷۷۷، ۸۸۷، ۹۰۲ - ۹۰۳).

در باره نظر علمای حدیث راجع به این سخن هم بنگرید به: کشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۷۳ - ۱۷۴.

مَا تَعَارَفَ مِنْهَا اتَّقَلَفَ (ص ۷۹): بخشی از یک حدیث نبوی است؛ بخاری از عایشه، و مسلم از

ابوهریره نقل کرده است که پیامبر (ص) فرمود: «الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُّجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَ مَا تَنَآكَرَ مِنْهَا اِخْتَلَفَ» (الصحيح، البخاري، ج ۲، ص ۲۲۹، «أبواب مناقب المهاجرين و فضلهم»؛ الصحيح، مسلم، ج ۴، ص ۲۰۳۱، «باب الأرواح جنود مجندة»).

شیعه این حدیث نبوی را با اندک تفاوتی از طریق اصیغ بن نباته از امیرالمؤمنین علی (ع) و با اسانید مختلف از امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است (بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱۴؛ ج ۵، ص ۲۴۱؛ ج ۶۱، ص ۱۰۶، ۱۳۹ - ۱۴۰، ۱۴۴؛ ج ۶۸، ص ۲۰۵ - ۲۰۶؛ ج ۷۴، ص ۲۳۷، ۲۶۷؛ ج ۹۹، ص ۲۲۰؛ من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۸۰؛ شرح شهاب الاخبار، ص ۸۹).

عرفا از حدیث مورد بحث، در اثبات خلقت ارواح پیش از اجساد و آشنایی جانهای مردان حق با یکدیگر پیش از آمدن به این دنیا استفاده می‌کنند. حافظ ابونعیم دو نمونه از آشنایی مزبور را گزارش کرده است؛ یکی از حارث بن عمیر که می‌گوید هنگام سفر، به مداین رسیدم؛ به مردی برخورد کردم که جامه مندرسی بر تن داشت و چرم سرخی را می‌مالید؛ متوجه من شد؛ نگاهی کرد و با اشاره گفت که جای تو اینجا است ای بنده خدا! از کسی که نزد من بود، پرسیدم این مرد کیست؟ گفت: «سلمان است»... مصافحه کرد و حال را پرسید. گفتم: پیش از این، من تو را ندیده بودم و تو نیز مرا ندیده بودی؛ من تو را نمی‌شناختم و تو مرا نمی‌شناختی. گفت: آری، اما سوگند به کسی که جانم در دست اوست، وقتی تو را دیدم، روح من روح تو را شناخت؛ آیا تو حارث بن عمیر نیستی؟ گفتم: آری. گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: «الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُّجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا فِي اللَّهِ ائْتَلَفَ وَ مَا تَنَآكَرَ مِنْهَا فِي اللَّهِ اِخْتَلَفَ» (حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۱۹۸). دیگر از هرم بن حبان که چون او ایس قرنی را دیدار کرد، بدو گفت: درود بر تو او ایس قرنی! او ایس پاسخ داد: درود بر تو ای هرم بن حبان! من تو را از صفت تو شناختم، تو مرا چگونه شناختی؟ هرم پاسخ داد: روح من روح تو را شناخت؛ زیرا «أَرْوَاحُ الْمُؤْمِنِينَ تَشَامُ كَمَا تَشَامُ الْخَيْلُ، فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَ مَا تَنَآكَرَ مِنْهَا اِخْتَلَفَ» (همان منبع، ج ۱۰، ص ۲۰). البته مستملی بخاری در نقل ماجرای اخیر، سخنان هرم بن حبان و او ایس قرنی را جابجا آورده است (بنگرید به: شرح التعرف، ج ۱، ص ۱۵۲ - ۱۵۳).

حدیث مورد نظر، در آثار عرفا انعکاس فراوانی دارد (برای نمونه بنگرید به: شرح التعرف، همانجا و ج ۲، ص ۸۴۲؛ کشف المحجوب، ص ۳۳۵ - ۳۳۶؛ مرصاد العباد، ص ۱۲۷، ۳۴۵، ۳۶۷، ۴۰۰؛ معارف، سلطان ولد، ص ۱۱۲ - ۱۱۳).

مَا لِلتُّرَابِ وَ رَبِّ الْأَرْبَابِ (ص ۷۱): میدی در تفسیر آیه «أَرِنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ...» (الأعراف / ۱۴۳) و این که موسی (ع) پس از تجلی پروردگار بیهوش افتاد، از واقدی نقل می‌کند که فرشتگان خطاب به موسی (ع) گفتند: «مَا لِإِبْنِ عِمْرَانَ وَ سُؤَالِ الرُّؤِيَةِ؟ وَ مَا لِلتُّرَابِ وَ رَبِّ الْأَرْبَابِ؟» (کشف الاسرار، ج ۳، ص ۷۲۶). در این تفسیر، عبارت مورد نظر صریحاً قول فرشتگان تلقی شده است؛ عزالدین محمود کاشانی هم می‌گوید که این ندا از ملا اعلی آمد (بنگرید به: مصباح الهدایة، ص ۲۱۰). اما از مقایسه نمونه‌های فراوان این عبارت در متون مختلف بر می‌آید که تعبیر و اصطلاحی است که در مقام مقایسه و تقابل دو چیز که فاصله

بسیاری با هم دارند، به کار می‌رود و حکم ضرب المثل پیدا کرده است. علاءالدوله سمنانی در مقایسه سالکی که در اثر رفع حجابهای جسمانی در آغاز شهود، شطح بر زبان می‌راند و عارف کاملی که هنگام برخورداری از تجلیات حق، اظهار عجز و مسکنت می‌کند، چنین می‌گوید: «اگر آن حجبات دفعة واحدة از همه وجود بیننده مرتفع شود و نعوذ بالله محفوظ ولایت نباشد، در بدایت مشاهده، نعره «سُبْحَانِي مَا أَعْظَمُ شَأْنِي» از همه وجدش برآید... اما اگر پرورده عنایت باشد و در حجر ولایتش تربیت بکمال داده، چون به شرف تجلیات صفات حق مشرف شود، به زبان عجز و مسکنت از سر نیاز تمام آواز برآورد که اَنَا التُّرَابُ وَ أَنْتَ رَبُّ الأَرْيَابِ» (مصنفات فارسی، ص ۱۶۱).

سعدی هم گوید: «آری جوانمرد! ما للتُّرابِ وَ رَبِّ الأَرْيَابِ؛ آب و خاک را با ذات پاک چه کار؟ لم یکن را با لم یزل چه پیوند؟ ظلوم جهول را با سَبُوح قدوس چه اتصال؟» (کلیات، ص ۳۰، «مجالس پنجگانه»).

افلاکی نیز در مقدمه کتاب خود می‌گوید هدف از نگارش این کتاب، شرح کرامات عارفان است بقدر فهم مبتدیان؛ و گرنه آن کرامات کجا و ادای حق مطلب کجا؟ «هیئاتُ أَيْنَ الثَّرِيَّا مِنَ الثَّرِي وَ أَيْنَ المِصْبَاحُ مِنَ الصَّبَاحِ، وَ مَا لِلتُّرَابِ وَ رَبِّ الأَرْيَابِ؟» (مناقب العارفين، ج ۱، ص ۵). برای نمونه‌های دیگر از کاربرد این عبارت بنگرید به: مجموعه آثار فارسی احمد غزالی، ص ۱۷۸؛ شروح سوانح، ص ۳۸؛ شرح شطحیات، ص ۲۱۱ و...).

مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ ذِرَاعاً (ص ۳۳): بخشی است از حدیث قدسی که بخاری به واسطه ابوهریره، احمد بن حنبل به واسطه مالک بن انس و نیز ابوذر غفاری از پیامبر (ص) روایت کرده است. متن حدیث به روایت بخاری چنین است: «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِ بِي وَ أَنَا مَعَهُ إِذَا ذَكَرْتَنِي، فَإِنْ ذَكَرْتَنِي فِي نَفْسِهِ ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي وَ إِنْ ذَكَرْتَنِي فِي مَلَأٍ ذَكَرْتُهُ فِي مَلَأٍ خَيْرٍ مِنْهُمْ. وَ إِنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ بِشِبْرِ تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعاً وَ إِنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ ذِرَاعاً تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ بَاعاً وَ إِنْ أَتَانِي يَمْشِي أَتَيْتُهُ هَرَوَلَةً» (الصحيح، ج ۴، ص ۲۷۸، «کتاب التوحيد، باب ما يذكر في الذات و النعوت و أسامي الله»); «من همانم که بنده‌ام گمان دارد؛ با او هستم هرگاه که مرا یاد می‌کند. اگر در دل خود نهانی یاد کند، نهانی یادش کنم و اگر در انجمن آشکارا یاد کند، در انجمنی نیکوتر یادش کنم. اگر به اندازه یک و جب به من نزدیکی جوید، بقدر یک گز به او نزدیکی جویم و اگر یک گز به من نزدیک شود، یک رش به او نزدیک شوم و اگر به سویم گام بردارد، به سویش دوام آیم.»

متن روایتهای دیگر اندکی با متن فوق تفاوت دارد (بنگرید به: المسند، ابن حنبل، ج ۲، ص ۳۱۵؛ ج ۳، ص ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۵۳؛ ج ۴، ص ۴۰، ۱۰۶؛ ج ۵، ص ۱۵۵، ۱۶۹).

مرحوم مجلسی بخشی از این حدیث را بدون ذکر سند، ضمن بررسی حدیث دیگر، به عنوان شاهدی بر فزونی الطاف حق در اثر عبادت عبد و نیز شاهدی بر تقرب معنوی آورده است (بحار الأنوار، ج ۸۷، ص ۱۹۰؛ ج ۳، ص ۳۱۳).

حافظ ابونعیم اصفهانی حدیث مزبور را ضمن احادیث منقول از عبدالرحمن بن مهدی آورده (حلیة الأولیاء، ج ۹، ص ۲۷) و میبیدی هم به آن اشاره کرده است (کشف الاسرار، ج ۱، ص ۴۲۱).

مَنْ عَشِقَ وَ عَفَّ وَ كَتَمَ وَ مَاتَ مَاتَ شَهِيداً (ص ۹۶): این عبارت به عنوان حدیث شهرت یافته و با اندک تفاوتی از ابن عباس و عایشه نقل شده، اما سلسله سند و راویان آنها محل اشکال و ضعف است و بالإجمال کسی آن را صحیح و حتی حَسَن ندانسته است (فیض القدیر، ج ۶، ص ۱۷۹؛ الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۷۶؛ سلسله الأحادیث الضعیفة، ج ۱، ص ۴۰۲ - ۴۰۸).

صرف نظر از مسأله سند، محتوای آن نیز محل مناقشه واقع شده است؛ برخی عشق مذکور در آن را عشق مادی و غریزی غیر قابل توجیه تلقی کرده‌اند، برخی عشق انسانی از نوع حُب عذری، و برخی عشق الهی. ابن قیم با تلقی نوع اول و بدون هیچ گونه تأویلی گفته است: شهادت شروطی دارد که هیچیک از آن شروط در کشته عشق موجود نیست. وی اضافه کرده شهادت دو نوع است: شهادت خاصه یعنی فی سبیل الله، و شهادت عامه که بنا بر آنچه در «صحیح حدیث» آمده مطعون، مبطون، مجنون، حرق و غرق (کشته شده توسط طاعون، درد شکم مثل نفاس زنان یا استسقا، دیوانگی، آتش سوزی و غرق شدن) است. کشته عشق جزو هیچکدام آنها نیست، بلکه عشق بالاترین فساد قلب و خمر روح است که انسان را از یاد خدا باز می‌دارد؛ لذا مثل روز روشن است که این سخن نمی‌تواند حدیث پیامبر باشد (زاد المعاد، ج ۳، ص ۳۰۶ - ۳۰۷ و رساله المنار، ص ۶۳ از ابن قیم، به نقل از سلسله الأحادیث الضعیفة، ج ۱، ص ۴۰۷ - ۴۰۸؛ نیز در تلقی مادی بنگرید به: روضة المذنبین، ص ۱۲۵ - ۱۲۶).

دکتر عبدالحسین زرین کوب از معاصران، عقیده دارد که این حدیث در تفسیر «حُب عذری» است (از کوچه رندان، ص ۲۵۲). حُب عذری عشق انسانی آمیخته به عفت و پاکدامنی است که عاشق و معشوق در آن به وصال نمی‌اندیشند، بلکه خود عشق بالاترین ارزش و اهمیت را داراست. عرفای اسلامی هم مانند مستملی بخاری حدیث مزبور را در وصف عاشقان حق دانسته معتقدند که کشته محبت والامقام‌ترین شهیدان است و محال است که کشته کافران و کشته شیر و آب و آتش شهید باشد، اما کشته حق شهید نباشد (شرح التعریف، ج ۴، ص ۱۴۱۸ - ۱۴۱۹).

روزبهان بقلی با نظر تأویلی و بیان شاعرانه سعی کرده میان معنای واقعی و منطقی شهادت به وسیله شمشیر و آتش - که در صحاح بدانها اشاره شده - و معنای مجازی و عارفانه آنها یعنی غیرت عاشق و سوختن معشوق به آتش عشق، پیوندی ایجاد کند و به نوعی شرط شهادت را که محل اشکال امثال ابن قیم بوده، بر طرف سازد: «... اما حدیث کتمان از اشارت سید عاشقان، تسویت احتراق جان است تا به آتش عشق نیک نیک بسوزد که نف آتش عشق بنشیند. عاشق اگر در عشق بکوبد، از آن شهیدش خوانند که به سیف غیرت در منزل ابتلا کشته شود، و به آتش عشق و به احتراق در کتمان سوخته شود (عبر العاشقین، ص ۲۵).

صرف نظر از خدشه‌دار بودن اسناد این حدیث، متفاوت بودن سبک و سیاق زبانی و فکری آن با احادیث نبوی، و برداشتهای مختلف از نوع عشق مطرح در آن، حدیث مزبور در آثار ادبی و عرفانی به کرات آمده و برداشتهای هنری زیبایی از آن صورت گرفته است. در رباعی دلنشینی از ابوسعید ابوالخیر می‌خوانیم:

یک نیم رُختُ أَلَسْتُ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ
برگرد رُختُ نَبَشْتَه یَحِیْبِ وَ یَمِیْتُ
یک نیم دگر اِنْ عَذَابِی لَشَدِیدِ
مَنْ مَاتَ مِنَ الْعَشِقِ فَقَدْ مَاتَ شَهِیدِ

(سخنان منظوم ابوسعید، ص ۴۲ ش ۲۹۰)

شیخ احمد جام زنده پیل نیز در تعابیر سوزناکی می گوید: «مَثَلُ دُوسْتَانِ خُدَايِ عَزَّ وَ جَلَّ چُونِ مَثَلِ قُرْبَانِ
اِسْتِ وَ مَثَلِ عَشِقِ چُونِ اَتَشِ اِسْتِ. اِگَرِ چِه قُرْبَانِ نِیْکُو بَاشَد، تَا بِه اَتَشِ بَرِیَانِ نَکَنِی، پِیْشِ مَلُوکِ نَتَوَانِ بَرَدِ.
هَمچَنِینِ هَمَّهٔ دَلِ عَزِیزَانِ عَزِیزِ اِسْتِ وَ بِه کَارَدِ مَجَاهَدَتِ قُرْبَانِ کَرْدِه اِنْد؛ وَ لَیْکِنِ هَرِ چِه بِه اَتَشِ عَشِقِ، بَرِیَانِ
نَکَرْدِه اِنْد، خَوَانِ مَلُوکِ رَا نَشَايِدِ. دَلِ رَا بَايِدِ کِه بِه بِنْدِ لَطْفِ بَیْنَدَنْد، وَ بِه کَارَدِ مَجَاهَدَتِ بَکُشَنْد، وَ بِه نُورِ
مَحَبَّتِ بَرَا فَرُوزَنْد، وَ بِه اَتَشِ عَشِقِ بَسُوزَنْد؛ اَنگِه اَن خَبَرِ کِه صَاحِبِ شَرِیْعَتِ گَفْتِه اِسْت، اَو رَا دَرَسْتِ اَیْدِ کِه
«مَنْ عَشِقٌ وَ عَفٌّ وَ کَتَمَ ثُمَّ مَاتَ، مَاتَ شَهِیداً.» (انس الثانیین، ص ۲۱۸).

برای نمونه های دیگر در عرفان و ادبیات بنگرید به: تمهیدات، ص ۹۶؛ عبهر العاشقین، ص ۹، ۱۴۲؛ انس
الثانیین، ص ۲۱۰؛ التصنیفة فی احوال المتصوفة، ص ۲۰۹، ۳۸۶؛ ...

مِنْهُ بَدَا وَ اِلَيْهِ يَعُودُ (ص ۲۳۱): «از او آغاز می شود و بدو باز می گردد.» امیرالمؤمنین علی (ع) در
بیان مبدأ و معاد می فرماید: «يَعُودُ فِيهِ (فِي اللّٰه) مَا هُوَ اَبْدَاةٌ»: «آنچه که خداوند آفرینش آن را آغاز کرده، به او
باز می گردد» (نهج البلاغه، ص ۷۴۲، «خطبة ۲۲۸ در توحید»).

اسحاق قمی از امام محمد باقر (ع) راجع به معاد سؤالاتی کرد و حضرت در پاسخ مبسوط وی چند جا
به مضمون عبارت مورد نظر اشاره فرمود: «عَادَ كُلُّ شَيْءٍ اِلَىٰ عُنْصُرِهِ الْاَوَّلِ الَّذِي مِنْهُ اِبْتَدَاٌ»: «كُلُّ شَيْءٍ يَعُودُ
اِلَىٰ جَوْهَرِهِ الَّذِي مِنْهُ بَدَا» (بحار الأنوار، ج ۵، ص ۲۴۸؛ نیز بنگرید به: ص ۲۳۱)

از امام صادق (ع) نیز نقل شده که خداوند سه نوبت در روز و سه نوبت در شب خود را می ستاید و در
ضمن این ستایش می فرماید: «اِنِّي اَنَا اللّٰهُ بَدِيءُ كُلِّ شَيْءٍ وَ اِلَىٰ يَعُودُ» (الأصول من الكافي، ج ۲، ص ۵۱۵).
امام صادق سپس می فرماید. هر کس خداوند را به الفاظی که خودش خود را ستوده، بستاید و مجد و
بزرگی اش را یاد کند، اگر در حال شقاوت بوده باشد، خداوند او را به سعادت باز می گرداند (همان منبع، ج
۲، ص ۵۱۶). این ذکر عیناً در نماز شب پایان ماه رمضان نیز وارد شده است (بنگرید به: تهذیب الأحكام، ج
۳، ص ۸۰).

مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا (ص ۵۶): «بمیرید پیش از آنکه بمیرید.» در میان صوفیه مشهور به حدیث
است؛ اما سندی ندارد. ابن حجر آن را از موضوعات دانسته (اللؤلؤ المرصع، ص ۹۴) و مجلسی بدون آنکه
سندی ارائه دهد، به عنوان حدیث مشهور از آن یاد کرده است. وی در تبیین زهد و عدم دلبستگی به دنیا، و
در واقع شباهت زهد به موت می گوید: انسان وارسته و زاهد از همه چیز بی نیاز است؛ همچون میتی که به
چیزی نیاز ندارد و شهوات نفسانی او بکلی از میان برداشته شده است؛ از این رو در حدیث مشهور آمده
«موتوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا» (بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۵۹). او در جلد ۶۹، ص ۳۱۷ هم عبارت مزبور را با فعل

مجهول «کما قیل» بدون تصریح بر حدیث بودنش آورده است.

سنایی در همین معنی می‌گوید:

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

چنانکه عطار نیز گوید:

نامرده بمیر تا بمانی زنده

چون زیستن تو مرگ تو خواهد بود

و مولانا که میراث‌بر هر دو آنهاست، می‌گوید:

رمز موتوا قبل موت یا کرام

بهر این گفت آن رسول خوش پیام

زان طرف آورده‌ام این صیت و صوت

همچنانکه مرده‌ام من قبل موت

(مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۴ - ۷۵۵)

کز پس مردن غنیمتها بود

سیر موتوا قبل موت این بود

(مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۷)

نصیرت بالصبا و أهلیکت عاد بالدبور (ص ۲۵۰): حدیث نبوی است که اهل سنت غالباً از طریق

شعبه، از حکم، از مجاهد و او از ابن عباس روایت کرده‌اند (الصحيح، البخاري، ج ۱، ص ۱۸۳، «أبواب

الاستسقاء»؛ ج ۲، ص ۲۱۰، «كتاب بدء الخلق»؛ الصحيح، مسلم، ج ۲، ص ۶۱۷، «كتاب الاستسقاء»؛ المسند،

ابن حنبل، ج ۱، ص ۲۲۸، ۳۲۴، ۳۴۱ و ۳۵۵؛ السنن، النسائي، ج ۲، ص ۴۰ - ۴۱، «باب ۲۴»).

حدیث مزبور در منابع شیعی از امام جعفر صادق (ع) به نقل از پدران بزرگوارش روایت شده است و

مرحوم مجلسی آن را از مفاتیح الغیب، الدر المنثور، شهاب الاخبار و النوادر راوندی آورده است (بحار الأنوار، ج

۱۱، ص ۳۶۳؛ ج ۱۹، ص ۱۸۳؛ ج ۶۰، ص ۴، ۱۶ و ۲۰).

«صبا» بادی است که در بهار از سمت مشرق می‌وزد؛ این باد در عرفان هویت نمادین دارد و نفحات

رحمانی است که از زیر عرش بر می‌خیزد. «دبور» باد مقابل صباست. در شأن صدور حدیث نبوی مورد

بحث نوشته‌اند که خداوند در جنگ خندق، به دعای پیامبر، فرشتگان را همراه باد صبا فرستاد تا طناب

خیمه‌های دشمنان را بریدند و میخها برکنند و آتشی کشتند. خیمه‌ها فرو افتاد، دیگها برگشت و

سنگریزه‌ها بر صورت دشمنان پاشید؛ ربی در دلهاشان پدید آمد و سبب شد از معرکه بگریزند و پیامبر

فرمود «من به واسطه باد صبا نصرت داده شدم و قوم عاد به وسیله باد دبور هلاک گشتند.» (مدارج النبوة به

نقل از لغتنامه، ذیل صبا؛ نیز بنگرید به: خلاصه سیرت رسول الله، ص ۱۹۷).

قاضی قضاعی در شرح حدیث مورد نظر، یاری پیامبر را توسط باد صبا در جنگ با ابوسفیان ذکر کرده

است (ترجمة شرح شهاب، ص ۲۵۵). او در همانجا به نحوه هلاک شدن قوم عاد که پس از نوح

- علیه السلام - بودند، می‌پردازد. در قرآن کریم نیز به هلاکت قوم عاد توسط باد اشاره شده است (بنگرید به:

آیه ۴۱ سوره ذاریات؛ آیه ۱۹ سوره قمر).

هُؤْلَاءِ فِي الْجَنَّةِ وَ لَا أَبَالِي وَ هُؤْلَاءِ فِي النَّارِ وَ لَا أَبَالِي (ص ۳۰۲): مجلسی از تفسیر عیاشی نقل

می‌کند که امام صادق (ع) فرمود: خداوند چون گل آدم را سرشت، مثنی از کتف راست او برداشت و در صلبش قرار داد و گفت: «هُؤْلَاءِ فِي الْجَنَّةِ وَ لَا أَبَالِي» یعنی اینان در بهشتند و باکی ندارم؛ و مثنی دیگر از کتف چپش برگرفت و در صلبش نهاد و گفت: «هُؤْلَاءِ فِي النَّارِ وَ لَا أَبَالِي وَ لَا أَسْأَلُ عَمَّا أَفْعَلُ» یعنی اینان در جهنمند و باکی ندارم و از آنچه می‌کنم بازخواست نمی‌شوم (بحار الأنوار، ج ۵، ص ۲۵۵؛ برای شکل‌های دیگر حدیث بنگرید به: ج ۵، باب «الطینة و الميثاق»). احمد بن حنبل می‌گوید: پیامبر (ص) آیه اصحاب الیمین و اصحاب الشمال را خواند و دو مشت خاک به دستانش گرفت و گفت: این در بهشت است و باکی ندارم، و این در آتش است و باکی ندارم (المسند، ج ۵، ص ۲۳۹).

میبدی ضمن آنکه صورت دیگر این حدیث را آورده، به ترجمه و توضیح آن نیز پرداخته است: «هُؤْلَاءِ لِلْجَنَّةِ وَ لَا أَبَالِي وَ هُؤْلَاءِ لِلنَّارِ وَ لَا أَبَالِي» ... یعنی از ملامت‌کنندگان باک نیست و رسد ما را هر چه کنیم و در آن پشیمانی نیست؛ لختی اهل سعادت بی هیچ موافقت و لختی اهل شقاوت بی هیچ مخالفت. هُؤْلَاءِ لِلْجَنَّةِ وَ لَا أَبَالِي بِجَفَائِهِمْ وَ هُؤْلَاءِ لِلنَّارِ وَ لَا أَبَالِي بِوَفَائِهِمْ؛ نه به این وفا ما را سود است، نه به آن جفا ما را زیان ... (کشف الاسرار، ج ۱، ص ۵۷۱). در باره این حدیث همچنین بنگرید به: فیض القدر، ج ۲، ص ۲۳۵ - ۲۳۶؛ النهایة، ج ۱، ص ۱۵۶.

هَلْ مِنْ مَزِيدٍ (ص ۲۸): در قرآن آمده است که: ﴿يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلْ امْتَلأتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ﴾

(ق / ۳۰): «روزی که به دوزخ گوئیم آیا پر شدی؟ گوید آیا بیش از این هست؟» و در حدیث نبوی حسن، صحیح و غریبی که ترمذی از طریق انس بن مالک از پیامبر (ص) روایت کرده است، می‌خوانیم: «لَا تَزَالُ جَهَنَّمَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ، حَتَّى يَضَعَ رَبُّ الْعِزَّةِ قَدَمَهُ فَتَقُولُ قَطُّ وَ عِزَّتِكَ، وَ يُزَوِّي بَعْضَهَا إِلَى بَعْضٍ»: «جهنم دائماً می‌گوید آیا بیشتر از این هست؟ (نشانه سیری‌ناپذیر بودن او در بلعیدن گناهکاران) تا آنکه خداوند عزت، گام خویش در جهنم می‌نهد؛ پس جهنم می‌گوید: نه! قسم به عزت تو که هرگز نمی‌خواهم (نشانه خودداری او از پذیرفتن گناهکاران)؛ و بخشی از جهنم در بخشی دیگر در هم پیچیده می‌شود.» (الصحيح، ج ۱۲، ص ۱۵۹ - ۱۶۰، «کتاب تفسیر القرآن، باب ۵۰»، حدیث ۳۲۸۵).

ترمذی صورت رایج‌تری از حدیث فوق را از طریق ابوهریره نیز نقل کرده است که: «يُقَالُ لِجَهَنَّمَ هَلْ امْتَلأتِ؟ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ؟ فَيَضَعُ الرَّبُّ قَدَمَهُ عَلَيْهَا فَتَقُولُ قَطُّ قَطُّ» (الصحيح، ج ۱۲، حاشیه ص ۱۶۰). مولانا در توصیف این حالت جهنم و متأثر از حدیث اخیر می‌گوید:

سنگها و کسافران سنگدل	اندر آیند اندر او زار و خجل
هم نگرده ساکن از چندین غذا	تا ز حق آید مر او را این ندا
سیر گشتی سیر؟ گوید نی هنوز	اینت آتش، اینت تابش، اینت سوز!
عالمی را لقمه کرد و در کشید	معه‌اش نعره‌زنان هل من مزید
حق قدم بر وی نهاد از لامکان	آنگه او ساکن شود از کُن فکان

(مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۷۷ به بعد)

بخش مورد نظر حدیث، یعنی «هل من مزید» از کثرت استعمال، حالت ضرب المثل و کنایه پیدا کرده است که در مقام فزون خواهی و سیری ناپذیری به کار می رود. برای شکل‌های مختلف حدیث بنگرید به: (المسند، ابن حنبل، ج ۳، ص ۱۳؛ الصحيح، البخاری، ص ۱۲، «کتاب الایمان»؛ ص ۷، ۲۵، «کتاب التوحید»).

وَأَشَوْقَاةُ إِلَيَّ لِقَاءِ إِخْوَانِي (ص ۲۷۱): «چه اشتیاقی به دیدار برادرانم دارم!» در میان صوفیه شهرت حدیث دارد (بنگرید به: کشف الاسرار، ج ۳، ص ۵۴۵) و شبیه جمله‌ای است که در حدیث «إِنِّي لِأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ» در باره اویس قرنی ذکر شد. سلطان ولد پسر مولانا می گوید:

مصطفی کو بود سلطان رُسل	مهدی و هادی و سالار سُبُل
بانگ «واشوقا» همی زد از وِلا	در لقا و وصل اخوان صفا
همچنین در عشق آن ویس قرن	می کشید آن شاه دین بو از یمن
بوی حق را از یمن خوش می کشید	بر امید وصل آن سلطان دید

(رباب نامه، ص ۲۳۰؛ نیز بنگرید به: معارف، ص ۲۵۳)

وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ (ص ۱۱۵، ۱۷۱، ۲۳۹): بنگرید به: «حُبِّ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ».

وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ (ص ۳۰۴): بنگرید به: «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ».

وَقُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ (ص ۱۷۱): بنگرید به: «حُبِّ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ».

وَلَا أَدْنُ سَمِعَتْ (ص ۲۵۲): بنگرید به: «فِيهِ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ».

يَا عَلِيُّ أَنَا وَأَنْتَ أَبَوَاهُ هَذِهِ الْأُمَّةِ (ص ۳۵، پاورقی ۱): محمدتقی مجلسی در موارد متعددی به این حدیث اشاره کرده است؛ از جمله در باب «صله رحم» به حق والدین در نسب ظاهری و دنیوی مردم پرداخته، می گوید آنها سبب حیات دنیوی انسان شده اند و باید حقشان ادا شود. حضرت رسول اکرم (ص) و علی (ع) نیز پدران معنوی این امت هستند و سبب وجود و علت غایی همه موجودات گشته اند (بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۱۱۶؛ نیز بنگرید به: ج ۱۶، ص ۹۵، ۳۶۴؛ ج ۲۳، ص ۱۲۸، ۲۵۹؛ ج ۲۶، ص ۲۶۴، ۳۴۲؛ ج ۳۶، ص ۶، ۹، ۱۱، ۱۴، ۲۵۵؛ ج ۳۸، ص ۹۲، ۱۵۲؛ ...).

حدیث مورد بحث در منابع اصلی حدیث شیعی و سنی نیامده است. حکیم ناصر خسرو قبادیانی شاعر قرن پنجم هجری آن را به صورت کاملتری در آثار خود آورده است: «أَنَا وَأَنْتَ يَا عَلِيُّ! أَبَوَاهُ هَذِهِ الْأُمَّةِ، لَعَنَّ اللَّهُ مَنْ أَعْنَى وَالِدَيْهِ»: «من و تو، ای علی! پدر و مادر این امت»

هستیم؛ خدا لعنت کند کسی را که پدر و مادرش را بیازارد» (جامع الحکمتین، ص ۲۰۹). او سپس در تأویل حدیث می‌گوید همچنان که جسم انسان پدر و مادری دارد و مادر غذایی را که پدر می‌آورد، خورده تبدیل به غذای مناسب کودک یعنی «شیر» می‌کند و با آن وی را می‌پروراند، نفس ما نیز پدر و مادری دارد. پدر نفسانی ما پیامبر است که غذای روح ما یعنی قرآن را از جانب خدا آورده است، اما ما به سبب ضعف خود نمی‌توانیم حقایق آن را دریابیم. لذا مادر نفسانی که وصی پیامبر است، به کمک تأویل مثل‌ها و رمزهای قرآن را جدا می‌کند و با عبارتهای لطیف چنان باز می‌گوید که نفس ضعیف ما آن را درمی‌یابد (همان منبع، همانجا؛ نیز بنگرید به: وجه دین، ص ۲۸۳).

۳. فهرست توضیحی اشعار فارسی

- آنچه پنداشتی که هستی بود..... ۸۶
- آن خراباتهای بی ره و رو ۱۳
- آن در قدح ماست که می جُست سکندر..... ۲۷۲
- آن را که بخود وجود نبود (فخرالدین عراقی: لمعات) ۲۲۳
- آن را که فراق می پسندی (سعدی) ۱۷۹
- آن شد که روز ما ز ستم تیره رنگ بود..... ۷
- آن شناسد حدیث این دل مست (اوحدی مراغه‌ای) ۱۹۷
- آن عهد شد که چون گل رعنا به خون دل ۷
- آنکس که اسیر این مقامست ۲۲۵
- آن کس که ز شهر آشنایست (نظامی: لیلی و مجنون) ۱۱
- آنکس که همه عینست عینش به چه کار آید..... ۲۷۰
- آنکه گویند به عالم شب قدری باشد (سعدی - با تغییر) ۱۸۷
- آن می که تو دردادی وین عقل که ما راست (مولوی) ۴۶
- آن نقطه که آخرین دورست ۲۲۳
- آن یار که در صومعه جستی و ندیدی..... ۱۷۸
- آن یار همانست اگر جامه بدل کرد (مولوی) ۲۰۴
- آتش آن نیست که بر شعله او خندد شمع (حافظ) ۱۸۱
- آتش بیار و خرمن آزادگان بسوز (سعدی) ۱۸۱
- آخر چو گل دهن به شکرخنده باز کرد..... ۷
- آدم آورد درین دیر خراب آبادم (حافظ) ۱۵۳
- آرام مگیر تا توانی ای دل ۱۲۹
- آرزو وانگه فزون از خود چه مشکل محتبست ۸۷
- آسمان و زمین گرفت این نور (اوحدی مراغه‌ای) ۲۳۰
- آفتاب از نور رویت لمعه‌ای ۳۰۱
- آفتاب رخس ظهور گرفت (اوحدی مراغه‌ای) ۲۲۴
- آلوده نشد هیچ‌گهی دامن نازش (امیرخسرو دهلوی) ۱۰۱، ۸۸
- آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم (مولوی) ۲۴۵
- آنجا چو رسیدم من آنجا همه او دیدم (سعدی) ۱۴۱
- آنجا که تویی نه بامدادست و نه شام (فخرالدین عراقی: لمعات) ۱۸۹
- آنجا که یار پرده عزت فرو هلد ۱۱۱
- آنچنانم به بویت ای گل مست (اوحدی مراغی) ۲۰۴

- اشتر ما چو عف کند جمله علف تلف کند... ۱۳۶
- اصل نه چرخ و سه موالیدم... ۲۳۲
- افسانه‌های خسرو و شیرین ز حد گذشت... ۱۹۰
- افغان مغان دردنوش از غم تو... ۳۰۲
- اگر از کاسه چشمش بجشی جرعه جمع... ۲۷۸
- اگر جنازه سعدی به کوی دوست برآرند... ۹۵
- اگر جویای عشقی درد باید... ۱۳۲
- اگر چنانچه تو خود خون من بخواهی ریخت... ۹۷
- اگر چه روغن بادام از بادام می‌زاید (مولوی)
- ۲۷۲، ۱۶۳
- اگر داری سر این پای درنه (عطار) ۲۱۲
- اگر رضای تو ای دوست نامرادی ماست (سعدی)
- ۹۸
- اگر عاشق نماندی در جدایی... ۱۲۲
- اگرم هیچ نباشد نه به دنیا نه به عقبی (سعدی) ۱۶۶
- اگر نه بهر شرعستی کمر بگشایدی جوزا (سنایی)
- ۲۷۴
- الآ برشاه شمس تبریز (مولوی) ۱۳۵
- الحق هگرف مرغی کز تو دو کون پر شد (عطار)
- ۲۴۵، ۱۹۹
- القصه باز کرد ز هم زلف عنبرین... ۲۰۰
- امروز و پربر و دی و فردا (فخرالدین عراقی: لمعات)
- ۱۹۰، ۱۵۵
- امید بهشت و بیم دوزخ... ۱۶۸
- اندر آینه هیچ ننماید (اوحدی مراغه‌ای) ۲۸۱
- انس با عالم الهی گیر... ۲۷۸
- انگور کسی خورد که دستش نبود... ۴۱
- او را به چشم پاک توان دید چون هلال (حافظ)
- ۱۱۰
- اوّل وفا نمودی چندان که دل ربودی (سعدی) ۱۸۰
- او ناله همی کرد و منش می‌گفتم... ۲۰۶
- اهل دانش که بر اطوار حقایق رفتند... ۳۰۶
- ای آشنای کوی محبت صبور باش (سعدی) ۶۹
- ۲۶۹، ۱۵۵
- آه دهن دریده من فاش کرد راز (سلمان ساوجی)
- ۶۱
- آه کز عشق تو می‌سوزیم و نیست (اوحدی مراغه‌ای) ۱۰۸
- آیا تو کجا و ما کجاییم (نظامی: لیلی و مجنون) ۱۶۹
- ابتلابی ضرورتست اینجا (اوحدی مراغه‌ای) ۹۷
- اجزای وجودم همگی دوست گرفت (مولوی) ۴۸
- احکام عقل و عشق به یک جای نشنوند (سعدی)
- ۸۲
- از آب روی حسنت بود آنکه خاک آدم... ۳۰۶
- از آن لب شکرین تو وعده‌های دروغ (مولوی) ۹۳
- از اشارات غمزه هر که نکرد... ۱۹۸
- از امروز کاری به فردا ممان (فردوسی) ۱۲۸
- از برای عاشقست این چشم و روی و غنچ و ناز (اوحدی مراغه‌ای) ۷۴
- از بند نصیب خویش برخیز (عطار) ۱۹۷
- از خطای خطست اگر دو نبشت (اوحدی مراغه‌ای)
- ۲۱۶
- از خلاف آمد عادت بطلب کام که من (حافظ) ۱۰۵
- از دست چه سود اگر نه زلفت پیچد... ۲۴۸، ۱۱۰
- از دل و جان برآی تا برود (اوحدی مراغه‌ای) ۲۳۱
- از دوست، فاصدی که خیر می‌برد به دوست ۱۲۱
- از سبق غمزه‌اش فهم اشارات کرد... ۲۴۳
- از ضعف خیالت به سرم راه نیابد... ۶۱
- از عشق توبه کی کند آن دل که در ازل... ۱۵۵
- از عقل در عذابم و او خود ز خانه است... ۶۰
- از غایت ظهور عیانش پدید نیست... ۴۳
- از ما چو آشنایان برداشتنند دل را... ۱۸۳
- از هر چه بگویمت فزونی ای دل... ۳۰۵
- از هویدایی نهانتر از نهان... ۱۵۲
- اسمی که حقیقت مسماست (فخرالدین عراقی)
- ۱۱۹

- ای بر سر هر پشته از عشق تو صد کشته (مولوی - با تغییر) ۸۰
- ای بیضه مرغ لامکانی که تویی ۹۰
- ای پیشرو مردی امروز تو برخورداردی (مولوی) ۱۲۸
- ای حسن تو در مملکت صورت و معنی ۱۹۳
- ای حسن تو روز افزون آخر چه کمالت این (فخرالدین عراقی) ۱۶
- ای خنک آن شب که جهان بی تو بود (نظامی: مخزن الاسرار) ۱۸۹
- ای در دل هر کسی ز مهرت تابی (مولوی) ۶۸
- ای دل پس زنجیر چو دیوانه نشین (فخرالدین عراقی) ۱۴۹
- ای روی درکشیده به بازار آمده (عطار) ۱۶۱
- ای ز خود بیخبر چه می طلبی؟ ۲۲۰
- ای شمع تو خیره چند بر خود خندی (مولوی) ۲۱۲
- ای کاج برفتادی برف ز روی لیلی (سعدی) ۱۷۹، ۸۰
- ای کاج که در پای سگان تو شوم گرد ۱۰۲
- ایمن مشو که مرکب مردان مرد را ۲۱۵
- این آب زندگانی از آن حوض کوثرست (سعدی) ۳۰۳
- این آن سرکوی بود کاؤل (فخرالدین عراقی) ۹
- این ابر نم گرفته ز دریای بیکران (کمالالدین اسماعیل) ۲۲۰
- ای ناله پیر خرقه پوش از غم تو (ابوسعید ابوالخیر) ۳۰۲
- این بوازی گران هنگامه مانی (باباطاهر) ۲۹۳
- این بوی روچرور از آن خوی دلبرست (سعدی) ۱۷۵
- اینجا حلول کفر بود و اتحاد هم (عطار) ۱۵۹
- این جدایی ز کندی روش است (اوحدی مراغه‌ای) ۲۲۲
- این شرح بینهایت کز عشق بازگفتند (حافظ) ... ۶۴
- این طرفه که او من شد و من او و دگر بار (فخرالدین عراقی) ۱۳۸
- این عشق به تنگنای دل راه نبرد (کمالالدین اسماعیل) ۳۸
- این کوی قلندرست و میدان هلاک (منسوب به خیام) ۱۵۹
- این نیست تناسخ، سخن وحدت محض است (مولوی) ۲۷۹
- این همه پروانه و دل شمع بود (نظامی: مخزن الاسرار) ۲۱۴
- اینهمه نقشها که می بینی (اوحدی مراغه‌ای) .. ۲۸۹
- اینهمه نقشهای پر نیرنگ (فخرالدین عراقی: لمعات) ۱۸۵
- با توست عجب که می نگیرد دل تو ۱۲۷
- با چنین لاله رخان روح چرا نفزایند (قاسم انوار - با تغییر) ۱۵۰
- با خیالش خلوتی دارم که جان را بار نیست ۱۸۳
- باد با بوی سر زلف دلاویز تو بود ۲۵۰
- باد بویی از دو زلفش وام کرد (اوحدی مراغه‌ای) ۲۴۰
- بادی که نیست از سرکوی تو نیست باد (کمال خجندی) ۲۶۲
- بار غم عشق را همچو ستون پای دار ۱۰۴
- بارید به باغ ما نگرگی (نظامی: ملحقات لیلی و مجنون) ۶۲
- با زاهدان مگویید احوال ذوق و مستی (حافظ) ۱۹۸
- باز دانی که من چه می گویم (اوحدی مراغه‌ای) ۲۰۰، ۱۴۵
- باز غوغای او علم برداشت (اوحدی مراغه‌ای) ۲۴
- بازم حفاظ، دامن همت گرفت و گفت (سعدی) ۶۹
- باش تا رنگ و بوی برخیزد (اوحدی مراغه‌ای)

- بسیار سر افکنده به شمشیر سیاست (امیر خسرو
 دهلوی)..... ۱۰۱
- بسیار سفر باید تا پخته شود خامی (سعدی) . ۱۳۷
 بشستم تخته هستی سر عالم نمی دارم (مولوی)
 ۱۴۰
- بشکست قلب دل را صف کافران غمزه (امیر خسرو
 دهلوی)..... ۶۶
- بشکسته سر خلقی سربسته که رنجورم (مولوی)
 ۲۱۷
- بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی (حافظ)
 ۲۷۹، ۲۴۸
- بعد ازین ای یار اگر تفصیل هشیاران کنی (سعدی)
 ۱۴۶
- بعد ازین نیز که گردیم غبار..... ۴۴
- بغیر صیقل خواری خلق ای زاهد..... ۲۸۹
- بکش تا عیبجویانم نگویند (سعدی)..... ۹۶
- بلای عشق عظیمست و لاابالی را (سعدی)..... ۷۴
- بلبل ز شاخ سرو به گلبنگ پهلوی (حافظ)..... ۷
- بلعجب صورتی که از یک چیز..... ۲۹۹
- بنده پیر خراباتم که درویشان او..... ۱۷۳
- بنگر آخر یکی به اسم و عدد..... ۱۱۶
- بنماید تو را چنانکه تویی (اوحدی مراغه‌ای) . ۲۸۱
- بوی پیراهن گمکرده خود می شنوم (سعدی) .. ۱۰۴
- به آب دیده وضوساز و عزم کویش کن..... ۱۱۴
- به آفتاب توان دید کافتاب کجاست (فخرالدین
 عراقی)..... ۱۱۸
- به اشارت حدیث خواهم گفت (اوحدی مراغه‌ای)
 ۱۴۳
- به بارگاه تو دایم به یک شکم زاید (انوری) ... ۲۰۱
- به تماشاگاه زلفش دل شیدا روزی (حافظ) ... ۱۳۹
- به تو رمزی بگفتم ار بشوی (اوحدی مراغه‌ای)
 ۲۴۴
- به تیغم ار بزنی بیدریغ و برگردی (سعدی) - با تغییر
 قافیه)..... ۷۶
- ۲۰۱
- باش تا سر او شود پیدا (اوحدی مراغه‌ای) ... ۲۶۸
- باغ جهان زحمت خاری نداشت (نظامی):
 مخزن الاسرار)..... ۱۸۹
- با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل (حافظ)
 ۱۰۰
- با ماه گفتم کاینهمه حسن از کجا آورده‌ای (کمال
 خجندی)..... ۱۷۷
- بامداد عاشقان را شام نیست (سعدی)..... ۱۹۳
- با من ار می روی به جستن او (اوحدی مراغه‌ای)
 ۲۳۹
- با همه رنگه‌اش بکرنگم..... ۲۷۵
- با یار نو از غم کهن باید گفت..... ۱۷۸
- بجز از عمر چه شاید که نثار تو کنند (سلمان
 ساوجی)..... ۲۹
- بحر عشقش آتشی در ما فکند (شاه نعمت‌الله ولی)
 ۲۸۹
- بحریست غیر ساخته از موجهای خویش (عطار)
 ۲۸۰، ۱۵۲
- بحقیقت بدان که بحر یکیست..... ۲۹۹، ۱۱۶
- بدان مخسب که در خواب روی او بینی (فخرالدین
 عراقی)..... ۲۴۲
- برادرم، پدرم، اصل و فصل من عشقست (مولوی)
 ۸۴
- بر پاره کاغذی دو سه خط می توان کشید (وحشی
 بافقی)..... ۲
- بر خویش برون آمدنت چیزی نیست..... ۵۶
- بر در تو مقیم نتوان بود..... ۲۲
- بر سر بازار جانبازان منادی می ززم (حافظ) .. ۲۷۶
- بر سر کوی آن یکی خاکم (اوحدی مراغه‌ای) .. ۸۳
- بر سریر فقر ما را شد مسلم ملک عشق..... ۱۶۴
- بر هم زده‌ای ز زلف و رخ رنگی خوش..... ۲۵۷
- بسازیم بر آسمان سلمی (سعدی)..... ۱۵۵

- به نفس همچو صبح جان بخشد (اوحدی مراغه‌ای) ۲۶۲
- به نور روی تو دریافتم جمال تو را (فخرالدین عراقی) ۸۳
- به هر ج از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا (سنایی) ۲۲۶
- به هر سلاح که خون مرا بخواهی ریخت (سعدی) ۹۸
- به هر سهوی که در گفتارم افتد (نظامی: خسرو و شیرین) ۱۲
- به هر صفت که میسر شود بکن جهدی (اوحدی مراغه‌ای) ۱۰۸
- به یکی کردم از دو عالم روی (اوحدی مراغه‌ای) ۸۳
- بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم (حافظ) ۱۲۴
- بیا و بنگر اگر چشم خرده‌بین داری ۶
- بیایمت که بینم کدام زهره و یارا (سعدی) ۱۱۰
- بیرون بر از مشام دماغم نسیم عقل ۱۴۷
- بیقراری عشق شورانگیز (فخرالدین عراقی) ۱۵
- بی‌قفا روی نیست در خارج (اوحدی مراغه‌ای) ۲۸۱، ۲۴۰
- بیم آنست دمام که چو پروانه بسوزم (سعدی) ۳۱
- بینایی خویش را دواکن ورنه ۹۱
- بی‌واسطه آب می و سنگ ملامت ۲۸۹
- پایمال مرکبم کن وین بگو بهر دیت (امیرخسرو دهلوی) ۹۶
- پرتو خورشید عشق بر همه تابد ولی (سعدی) ۲۴۹
- پر دلی می‌باید و مردانه‌ای ۹۴
- پرده بردار تا ببینی خوش (اوحدی مراغه‌ای) ۱۴۱
- پزّ ملایک هیزمست آنجا که عشقش شعله زد (امیرخسرو دهلوی) ۱۶۸
- پسرا ره قلندر سزد ار به من نمایی (فخرالدین عراقی) ۴۳
- به جانان داد عاشق جان خود را ۹۵
- به جان گر توان وصل جانان خرید ۹۷
- به جرعه تو سرم مست گشت نوشت باد (حافظ) ۳۰۷
- به چشمی ناز بی اندازه می‌کرد (نظامی: خسرو و شیرین) ۲۷۷
- به درویشی سری دارم که در پایت کشم لیکن (سلمان ساوجی) ۹۷
- به دست هر که فتادست اگر مسلمانست (سعدی) ۲۳۶
- به دیار کسان شدم ناگاه (اوحدی مراغه‌ای) ۲۹۷
- به رغم مدعیانم که منع عشق کنند (حافظ) ۱۷۹
- به رغم من برود هر زمان و در نظرم (اوحدی مراغه‌ای) ۳۱
- به رنگی شو که رنگی برنگیرد ۶۷
- به روی هر که نظر کرد روی دوست بدید ۱۲۸
- به زیر لب سلامی کرده‌ای دوش ۱۴۲
- به زیورها بیاریند وقتی خوب رویان را (سعدی) ۱۰
- به طاعتم طلبند و به عشرتم خوانند (امیرخسرو دهلوی) ۲۵
- به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند (فخرالدین عراقی) ۱۳۰
- به قمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم (فخرالدین عراقی) ۲۸۵
- به قیامت برم آن عهد که بستم با تو ۷۹
- به کجا رود کبوتر که اسیر باز باشد (سعدی) ۷۶
- به کوی نفی فروشو چنانچه برنایی (عطار) ۴۰
- به گرد دیده خود خاریندی از مژه کردم (امیرخسرو دهلوی) ۵۴
- به معارج أنا الحق نرسی به پای منبر (کمال خجندی) ۲۸۵
- به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید (حافظ) ۱۳۰

- ۳۰
 تا خانه نام و ننگ ویران نکنی ۸۹
 تا در طلب حال مخیل بودم ۱۴۸
 تا دو چشمم به دوست بینا شد (اوحدی مراغه‌ای) ۱۶۵
 تا ز خود بشنود نه از من و تو (سنایی) ۳۰
 تا قوت صبر بود کردیم (سعدی) ۶۵
 تا کعبه نیست قبله هست منست ۲۲۸
 تا کی ز چراغ مسجد و دود کنشت (خیام) ۱۶۸
 تا من به هزار دیده در وی نگرم (مولوی) ۱۹۴
 تا هر چه علایقت بر هم نرنی ۷۱
 تاخیری اگر می‌رود از جانب ما نیست ۹۸
 ترسم تفاوتی نکند روز رستخیز (حافظ) ۲۲۹
 ترسم که اشک بر غم ما پرده در شود (حافظ) ۱۰۶، ۵۳
 ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی ۲۲۶
 ترنج و دست بیکبار می‌برد سگین (سعدی) ۱۹۳
 تن مرده از هانست که با جان بنساخت ۱۳۴
 تو با زلف و دهان خود سلیمانی بکن دعوی ۲۶۴
 تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن (حافظ) ۱۲۳
 توبه اینست هر که مرده‌ست ۱۷۶
 توبه مویی بجسته‌ای ورنه (اوحدی مراغه‌ای) ۱۲۰
 تو دست آورده بچمن کیان و کردن ۲۳۵
 تو را آنی است در خوبی که هر کس آن نمی‌داند ۱۸
 (سلمان ساوجی) ۱۸
 تو را دل لوح محفوظ و تو علم از فلسفی‌گیری ۱۶۶
 (فخرالدین عراقی) ۵۳
 تو را صبا و مرا آب دیده شد غماز (حافظ) ۱۵۶
 تو نامی کرده‌ای این را و آن را (مولوی) ۱۶۷
 تو و طویی و ما و قامت یار (حافظ) ۲۲۸
 تو یکی و او یکی دو باشد دو (اوحدی مراغه‌ای) ۲۸۳
 پسر کو ندارد نشان پدر
 پشک را با نسیم مشک چه انس (اوحدی مراغه‌ای) ۷۱
 پشمینه‌پوش صومعه گر نام ما نبرد ۸۵
 پنهان ز رقیب آمد و در گوشم گفت (فخرالدین عراقی) ۴۰
 پوشیده مرقع‌اند ازین خامی چند (با تفاوت‌هایی: خیام، باباافضل، سنایی) ۱۵۸
 پیام اهل دلست این خبر که سعدی داد ۹۱، ۱۷۰
 پیش از آب و گل من در دل من مهر تو بود (سعدی) ۷۹
 پیش از آن کاندرازل باغ و می و انگور بود (مولوی) ۱۱۷
 پیش ازین اوحدی اگر می‌بخت (اوحدی مراغه‌ای) ۲۶۸
 پیش کافور و زنجبیل نهاد (اوحدی مراغه‌ای) ۲۵۷
 تا آتش در عالم و آدم نرنی ۷۱
 تا با خودم از خودم خبر نیست (فخرالدین عراقی) ۱۴۷
 تا بدانی که از لطافت خویش (کمال‌الدین اسماعیل) ۱۱۶
 تا بدیدم حلقه زلف تو روز من شبست (سلمان ساوجی) ۴۷
 تا بر جایست یک سر موی از تو ۴۶
 تا بشکنم چو توبه هر بت که می‌پرستم (فخرالدین عراقی) ۱۷۹
 تا به دام آورد دل محمود (فخرالدین عراقی) ۱۵۱
 تا تفرقه‌ای بود به هر سوی از تو ۴۶
 تا تماشای جمال خود کند (فخرالدین عراقی) ۲۴۴
 تا تو باشی و او، جدا باشد (اوحدی مراغه‌ای) ۱۴۶
 تا جام جهان‌نمای در دست منست ۲۲۸
 تا چنانش به خود کند مشغول (فخرالدین عراقی)

- چشم او مست از می گلگون لبهای خودست .. ۱۲۰
 چشم کزبین چو از میان برخاست (اوحدی
 مراغه‌ای) ۲۸۴، ۲۲۵، ۱۹۲
 چشم مستش چو کشتنی طلبد (کمال خجندی) ۱۷
 چنانم از غم عشقت چنانم ۲۳۵
 چند ازین گفت و گوی بیهده چند (اوحدی
 مراغه‌ای) ۲۰۶
 چندانکه تو را خوبی و خودرایی و نازست ... ۲۴۲
 چند گویی که عشق بدبخت است (اوحدی
 مراغه‌ای) ۲
 چند و چند ای دل ملامتکش (اوحدی مراغه‌ای)
 ۲۱۳، ۱۲۹
 چنین فصلی بدین عاشق نوازی (نظامی: خسرو و
 شیرین) ۷
 چو آمد روی مهر ویم که باشم من که من باشم؟
 ۱۴۱
 چو بر ولایت دل دست یافت لشکر عشق (سعدی)
 ۱۲۴
 چو در سنبل چرد آهوی تاتار (نظامی: خسرو و
 شیرین) ۱۲۱
 چو در مجاز و حقیقت جمال خود بیند ۲۳۴
 چو دوست سایه خود بر سر من اندازد ۴۲
 چو سر پیچید، گیسو مجلس آراست (نظامی: خسرو
 و شیرین) ۲۷۷
 چو سری بر آستانش ز سر صفا نهادی (کمال
 خجندی) ۲۱۵
 چو سوسنم همگی وجود خویش زبان ۱۹۴
 چو مغز خام بود در درونه پوست نکوست (مولوی)
 ۲۷۴
 چو ممکن گرد امکان برفشانند ۱۴۲
 چو مولانا به رقص آید زمستی (مولوی) ۵۸
 چون از بروت کس و ریش خود نیندیشم ۱۵۸
 چون ازل با ابد برآمیزد (فخرالدین عراقی) ... ۲۳۰
- ۱۴۶
 تیغ چندانی که زد سر پیش شد (شاه نعمت‌الله ولی)
 ۵۸
 تیغ قصابان چه آری از پی قتل حسن ۲۸۹
 جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود (سلمان
 ساوجی) ۹۵
 جانم فدای آنکه ز لوح ضمیر او (همام تبریزی)
 ۱۰۰
 جانی که جهان جان کمین پایه اوست ۱۲۷
 جاوید شبی باید و خوش مهتابی (مولوی) ۶۸
 جای گله نیست شکر باید کردن (باباافضل کاشانی -
 با تغییر) ۷۰
 جایی که در او هزار جان قربانست ۹۶
 جایی که عشق دست تطاول دراز کرد (سعدی) ۶۶
 جایی که من پی برده‌ام بالاتر از بالاست آن ... ۱۷۷
 جایی که نشان بی نشانست آنجا (کمال‌الدین
 اسماعیل) ۵
 جایی که نه شامست و نه بامست آنجا (فخرالدین
 عراقی) ۲۱۲
 جز حسرت آنکه زنده گردم (سعدی) ۵۰
 جز خیالی ز تنم بیش نمانده‌ست کنون (سعدی)
 ۱۸۳
 جز درد یار ما مطلب در دیار ما ۳۰
 جز هوا نسپرم آنکه که هوای تو کنم (سنایی) ... ۹۵
 جماعتی که ندارند حظ روحانی (سعدی) ۴۱
 جمال در نظر و شوق همچنان باقی (سعدی) .. ۲۲
 جمال روی تو را تا بدید دیده من (سلمان ساوجی)
 ۳۱
 جمله عالم فرع دان و اصل من ۲۳۱
 جناب عشق بلندست همتی ای دل (حافظ) ... ۷۵
 جهد کردیم تا نیالاید (سعدی) ۶۱
 چشم ازو رنگ دید و بینی بوی (اوحدی مراغه‌ای)
 ۲۰۱

- چون انس گرفت و مهر پیوست (سعدی) ۱۷۹
- چون به بیرنگی رسی کان داشتی (مولوی) ۴
- چون بیضه اگر به مرغ تسلیم شوی ۹۰
- چون پرنو آفتاب از پرده بتافت ۵۷
- چون جان سپردنیست به هر صورتی که هست
(سعدی) ۹۵
- چون در در آب جویند این مهره گلین (کمال‌الدین
اسماعیل) ۵۳
- چون دست سوی فمار یازم ۱۲۳
- چون دیده به خود بدید خود را ۱۱۸
- چون عین سلام ز تحیات چه گویم؟ ۱۷۷
- چونکه مدد بر مدد آید ز عشق (مولوی) ۶۲
- چون منصور شود نقش تو اندر ضمیر (سعدی)
..... ۱۴۱
- چون نخواهی دیدن آن خونریز را ای دیده بیش
(امیر خسرو دهلوی) ۴۸
- چون وصل درنگنجد هجران چه کار دارد
(فخرالدین عراقی: لمعات) ۱۴۱
- چو واجبست به هر کشتنت مرا شکری (کمال
خجندی) ۷۰
- چو همنشینی یوسف بود زلیخا را ۴۲
- چه تاب جرعه دریاکشان عشق آرند ۲۱۳
- چه روز بود که آمد خیال تو در چشم (امیر خسرو
دهلوی) ۲۰۳
- چه گویم وصف این معجون که هم دردست و هم
درمان ۲۶۶
- چه مستی است ندانم که ره به ما آورد (حافظ)
..... ۲۰۴
- چه نازکی که چو یاد تو می‌کنم در دل ۱۱۱
- حدیث عشق اگر گویی گناهست (سعدی) ۱۰۰
- حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق (سعدی) .. ۲۸
- حدیث لب نکنم خاک پای او بوسم (امیر خسرو
دهلوی) ۱۹۵
- حرف زاید منه برین جدول (اوحدی مراغه‌ای)
۲۹۱، ۲۰۶
- حرم و رکن را تو دور مبین ۲۱۵
- حریف را چو غم جان خوشتن باشد (سعدی) ۲۷
- حریف مفلس ازین حلقه بی نصیب رود ۹۲
- حسن خداداده را حاجت مشاطه نیست (سعدی)
..... ۱۰
- حلقه پیر مغان از ازلم در گوشت (حافظ) ... ۴۴
- خار که همصحبتی گل کند (نظامی: مخزن الاسرار)
..... ۱۷۵
- خاشاک راه بودم در کوی دوست عمری (سلمان
ساوجی) ۵۱
- خاک سر کوی آن بت مشکین خال (فخرالدین
عراقی) ۴۰
- خانه در کوی مغان می طلبیدم گفتند (سلمان
ساوجی) ۱۰۳
- خردمند از آن کس تبرا کند ۱۲۸
- خرقه سالوس را بدریده‌ای ۲۷۱
- خری‌کاندر نمکسار او فتد گم گردد اندر وی (عطار)
..... ۲۳۶
- خطبه را چون به نام او کردند (اوحدی مراغه‌ای)
..... ۲۶
- خط مشکین یار ای گل نه سهلست ۱۶۳
- خلعت عشقت ز خون بایستی اندر گردنم ۱۸۰
- خواهی به وصال کوش خواهی به فراق (فخرالدین
عراقی: لمعات) ۷۷
- خود را به کنار درکشیدم (فخرالدین عراقی)
..... ۲۳۸، ۱۵۷
- خود کرده بود عشقت غارت حوالی دل (سعدی)
..... ۲۸
- خود گفت حقیقت و خود شنید (فخرالدین عراقی:
لمعات) ۳۸
- خود گفت حکایت و خود شنید (فخرالدین عراقی:
.....

- درد پنهان فراقم ز تحمل بگذشت (سعدی) ۱۴۲
 ۱۰۷، ۵۸
 در دلم آتشست و در چشم آب (اوحدی مراغه‌ای) ۲۵۶
 ۲۰۲
 در دهانش چو نیست جای سخن ۲۶۰
 در دیده هر عاشق، او بود همه لایق (فخرالدین عراقی) ۱۵۱
 در دیر می‌زدم من ز درون در شنیدم (فخرالدین عراقی) ۱۳۱
 در زلف خویش پیچ و از او حال ما بپرس ۳۰۵
 در ستر «بُحْبُهِم» اشارت اینست ۳۰۰
 در عبارت همی نگنجد عشق (عطار) ۱۳۳
 در عشق ازین بوالعجیبی‌ها باشد ۶۱
 در عشق تو بی‌نام و نشان باید بود ۱۷۴
 در عشق نماند عقل و تمیز که بود ۵۷
 در غوره ببین مل را، در غنچه ببین گل را (مولوی) ۷۸
 در کفی جام شریعت در یکی سندان عشق (سعدی) ۲۲۶
 در کوی تو ای یار عیار ناباک ۲۲۷
 در کوی تو ره نبود ره ما کردیم ۲۷۰
 در گمشدگی است راه و ایافتگی ۲۳۵
 در گوش کن که بهتر ازین گوشواره نیست ۲۶۷
 در مسجد چه زنی؟ می‌کده اینک در باز (سلمان ساوجی) ۹۱
 در مطبخ عشق جز نکو را نکشند ۱۰۳
 درنگیرد به بتان گریه گرم و دم سرد (امیرخسرو دهلوی) ۱۳۲
 در هر چه نظر کردم پیدا رخ او دیدم (فخرالدین عراقی - با تفاوتی) ۱۴۰
 در هر گامی هزار مرگست اینجا ۱۳۶
 در همه صورت تویی و نیست خود صورت تو را (فخرالدین عراقی) ۱۵۴
 لعات) ۱۴۲
 خورشید به هر برجی فیروز و بهی باشد (مولوی) ۲۵۶
 خوش بود گر محک تجربه آید به میان (حافظ) ۹۲
 خون در دل سنگین من افکند چو لعل ۶۲
 خونریز بود همیشه در کشور ما (منسوب به نظامی) ۹۴
 خون می‌خور و همچو غنچه در دل می‌گیر ۷۴
 خیال ترک من هر شب صفات ذات من گردد (مولوی) ۱۰۹
 خیال زلف تو پختن نه کار خامانست (حافظ) ۲۲۵
 دادم همه بوسه برب خود (فخرالدین عراقی) ۲۱۵، ۱۵۷
 دارو سبب درد شد اینجا چه امیدست ۶۵
 داری سر ما و گرنه دور از بر ما ۹۴
 داری سر یوسف بتر از هر چه عزیزست (کمال خجندی) ۸۹
 دامنش چون به دست بگرفتم (عطار) ۱۵۷
 دامن عزت چه آلاید به دل جان را چه بود ... ۱۱۱
 دانم که چون من ناسزا، نبود سزای وصل او .. ۲۰۷
 داننده اگر لاف زند می‌رسدش ۲۸۲
 دانه چیدن چه مروت بود؟ آخر مکنید (مولوی) ۱۵۰
 دانی سر و سامان ز که باید طلبیدن؟ (سلمان ساوجی) ۸۵
 دایه‌ام عشقت و مادر عشق و شیرم هم ز عشق ۲۷۳
 در جمله جهان هیچ گل و سنگی نیست ۲۷۴
 در جهان تو باشد این من و تو (اوحدی مراغه‌ای) ۱۹۹
 در حسن رخ خوبان پیدا همه او دیدم (فخرالدین عراقی) ۱۵۰
 درخت میوه مقصود از آن بلندترست ۷۲

- درین چمن مکنم سرزنش به خودرویی (حافظ) ۲۱۸
- دست بالای عشق زور آورد (سعدی) ۶۱
- دعوی داران ازین خبر بی خبرند ۸۷
- دگر باره کردم اعادت به می ۲۹۴، ۲۲۷
- دگر با یادم آوردی قدیمی صحبت یاران (اوحدی ۲۹۸
مراغه‌ای)
- دل اسیر عشق شد اقبال وقت من نگر (امیرخسرو
دهلوی) ۱۳۰
- دلبر اگر هزار بود دلبر آن یکبست ۱۵۴
- دل خود باز در آن زلف دوتا یافته‌ام ۲۹۶
- دل را چه کنم اگر نه جانت شمرد ۲۴۸، ۱۱۰
- دل رفت در پهلوی او گفت آن اویم آن او ۶۳
- دل ز دنیا و آخرت بردار (اوحدی مراغه‌ای) ۲۱۶
- دل شکسته پسندند ناقدان بصیر (کمال‌الدین
اسماعیل) ۱۳۱
- دل کز آن تو شد مرا چه کند؟ ۱۱۲
- دلم ز نرگس مستش امان نخواست به جان (حافظ) ۹۴
- دو چشم کشته به مردم از آن همی نگرد (مولوی) ۹۸
- دوست احرام آشنایی بست (اوحدی مراغه‌ای) ۱۹۴
- دوستانت را که داغ مهربانی دل بسوخت (سعدی) ۵۴
- دوست دارم که کست دوست ندارد جز من (سعدی) ۷۲
- دوش می‌گفت به مژگان سیاهت بکنم (حافظ) ۲۷
- دو قدم پیش نیست راه ولی (اوحدی مراغه‌ای) ۸۸
- دیدم بسی عجایب چون تو عجب ندیدم (مولوی) ۲۲۱، ۱۵۵
- دیدم که همه به من مضافند (فخرالدین عراقی) ۱۱۸
- دیده به دل می‌برد حکایت محبوب (سعدی) ۳۷
- دی فاخته‌ای بر سر شاخی با جفت ۲۸۸
- دیگران را عید اگر فرداست ما را این دمست
(سعدی) ۱۸۷
- ذرات هر دو عالم گو بر تو تیر بارند (عطار) ۵۵
- ذره خاکم و درکوی توام وقت خوشست (حافظ) ۶۳
- ذوق عذاب تا کی بیگانه را چشانی (کمال خجندی) ۷۱
- راز پنهانم نمی‌بینند و مهر سر بمهر (سعدی) ۵۹
- راست رو باش به هر کیش که باشی چون تیر ۲۳۲
- راه توحید را به عقل مجوی (سنایی) ۶۱
- رخ به وحدت نهاده‌ای برگیر (اوحدی مراغه‌ای) ۱۶۴
- رخ نگار مرا هر زمان دگر رنگست (فخرالدین
عراقی) ۲۴۳
- رشته‌ای گر هزار تو گردد (اوحدی مراغه‌ای) ۲۰۱، ۱۴۲
- رشک آمدم از حالش و با خود گفتم ۲۸۸
- رفتم بر عشق کابین به چندست (مولوی) ۱۳۵
- رفتنی رفت بعد ازین مارا (اوحدی مراغه‌ای) ۲۶۸
- رنجها را در او نهاد دوا (اوحدی مراغه‌ای) ۲۵۷
- رندان دُر دآشام را پیمانه باید با سبوز؟ ۴۱
- رندم و صوفیم می‌خوانند خلق (سلمان ساوجی) ۴۳
- رندی باید ز شهرها تاخته‌ای (باباافضل کاشانی) ۱۴۰
- رنگ رخساره خبر می‌دهد از سر درون (سعدی) ۱۷۸
- رنگ و بوی خود از میان برگیر (اوحدی مراغه‌ای) ۲۱۴، ۴۷
- روا مدار خدایا که در حریم وصال (حافظ) ۳۱
- روان روشن سعدی که شمع مجلس توست ۱۸۱
- رو بشارت بزن که گشت یکی (اوحدی مراغه‌ای) ۱۹۲

ز پنهانی هویدا در هویداست (عطار) ۱۵۵
 ز جان بازیابی نفس بر نفس (سعدی: بوستان - با
 تغییر) ۱۴۵
 زدست او قدح زهر ناب می باید (اوحدی مراغه‌ای)
 ۱۰۸
 ز راه کوی خرابات برنتابی روی (حافظ - با تغییر)
 ۱۶۴
 ز رشک تا شناسد کسی تو را هر دم (فخرالدین
 عراقی: لمعات) ۲۷۹
 زلف آشفته او موجب جمعیت ماست (کمال
 خجندی) ۱۵
 زلف او مجمع پریشانست (شاه نعمت‌الله ولی - با
 تغییر) ۲۰۵
 زمانه افسر رندی نداد جز به کسی (حافظ) ۴۳
 ز من ضایع شد اندر کوی جانان ۲۳۶
 زنجیر بر دستم نهاد چون دست در کاری کنم
 (مولوی) ۲۵۲
 زنده کدامست بر هوشیار (سعدی) ۹۹
 ز نقشبند خیالم خوش آید این معنی ۲۲
 ز هستی، نور او بود اولین چیز ۵۵
 زهی خمخانه و ساقی زهی می (مولوی) ۱۷۵
 زین پس نکنم شکایتی از دل ریش (کمال‌الدین
 اسماعیل) ۳۷
 زین گرم‌روی سوخته‌ای ساخته‌ای (باباافضل
 کاشانی - با تغییر) ۱۴۰
 زین مراتب نکرده آب گذر (اوحدی مراغه‌ای) ۱۱۹
 ساقی و حریف و می و خمخانه یکیست ۳۹
 سالها در بلاش می سوزم (اوحدی مراغه‌ای) .. ۲۰۵
 سالها در کمین نشستم تا (اوحدی مراغه‌ای) .. ۱۴۷
 سالها دل طلب جام جم از ما می کرد (حافظ) .. ۱۲۰
 سالها سجده صاحب‌نظران خواهد بود (همام
 تبریزی) ۱۸۸، ۳۲
 سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض (حافظ)

رو خانه را ویرانه کن پس خویش را بیگانه کن
 (مولوی) ۱۲۹
 رو در پی باده باش و ساقی امروز (خیام) ۱۶۸
 روز صید آن سوار ازین نخجیر (اوحدی مراغه‌ای)
 ۲۷
 روز و صلم قرار دیدن نیست (سعدی) ۶۳
 روزی که جمال آن صنم دیده شود (مولوی)
 ۱۹۴، ۱۳۴
 روشن بود آن را که هدایت باشد ۲۵۳
 روی خود بیند در اشکم، زان نشیند بر دو چشم
 ۱۲۰
 روی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت
 (فخرالدین عراقی: لمعات) ۲۰۵
 رهبری جو که درین بادیه هر جای ره‌یست (سلمان
 ساوجی) ۱۶۲
 رهروان را شب تاریک دلیلی باید (همام تبریزی - با
 تغییر) ۱۲۵
 زآب و گل زاده‌ای از آنی گم ۲۳۱
 زآمد شد بیهوده قدم رنجه مکن (فخرالدین عراقی)
 ۱۴۹
 زاب بیرنگ شد عنب موجود (اوحدی مراغه‌ای)
 ۱۱۹
 ز التفات تو با من توان مشاهده کردن (سلمان
 ساوجی) ۱۰۱
 زان باده که هرگز نچشیدم مستم ۱۲۰
 زان چمنی که بلبش روح قدس نمی سزد
 (امیرخسرو دهلوی) ۷۲
 زانگه که ز هر دو کون آثار نبود (فخرالدین عراقی:
 لمعات) ۱۵۳
 ز بادی کو کلاه از سر کنند دور (نظامی: خسرو و
 شیرین) ۱۳۱
 زبان خسرو و شکر غمت گر بشنوی ورنه ۷۰
 ز بهر غیر بود غیرت و چو غیر نبود (مولوی) ... ۳۱

- شاهد خلوت ما روی به کس ننماید ۹۰
- شاهی از سایهٔ هما مطلب ۲۱۹
- شب من جمله صباحست و صباحم همه شب ۲۲۹
- شب وصال نخواهم که تن بود با من ۱۳۹
- شبی که منزل شادی در اوست میلایل (کمال‌الدین
اسماعیل) ۱۹۰
- شتر را چو زینها طرب در سرست (سعدی) .. ۲۱۱
- شراب از ساقیان لب‌شکرگیر ۱۳۲
- شراب از کفش جانان خور نه از جام جم ای عاقل
(فخرالدین عراقی) ۴۱
- شکار را به دو صد ناز می‌برد آن شیر (مولوی) . ۹۸
- شکار کشته به خون اندرون همی‌گردد (مولوی) . ۹۸
- شکسته دل‌تر از آن ساغر بلورینم (خاقانی) ۶۵
- شگفت او را ز پیدایی پنهانی ۱۵۵
- شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت (حافظ)
..... ۵۵
- شنیده‌ام که به خونم کشیده‌ای شمشیر ۹۷
- شوق از عالم عبارت نیست (عطار) ۶۴
- شیرمرغی باید از خود رسته‌ای ۲۷۱
- صبا تو نکفت آن زلف مشکبو داری (حافظ) .. ۲۳۸
- صبر از تو خلاف ممکناتست (سعدی) ۶۹
- صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفاست
(سعدی) ۱۸۱
- صد دلق بسوزد چو میم شعله برآرد ۱۶۵
- صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست
(حافظ) ۶
- صلای عیش که ساقی ز لعل خندانش (فخرالدین
عراقی) ۷
- صوفی از ما سلامت بگذر کاین می‌لعل (حافظ)
..... ۲۴
- صوفی بیا که آینه صافیست جام را (حافظ) ۷
- صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی (سعدی) ۱۴
- طیبیا درد عشقست این و خوش می‌آیدم مردن
..... ۱۱۰
- ۱۳۷
- سحرگه رهروی در سرزمینی (حافظ) ۳۴
- سخن بگوی که بیگانه پیش ما کس نیست (سعدی)
..... ۴۵
- سخن عشق نه آنست که آید به زبان (حافظ) ... ۶۴
- سر انداز در عاشقی لایقست (سعدی) ۱۸۲
- سز او از زبان هر ذره (فخرالدین عراقی) ۲۹۵
- سر بگذرانم از سرگردون به گردنی (اوحدی
مراغه‌ای) ۳۰۴
- سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها (حافظ) .. ۱۶۸
- سر خدا که عارف سالک به کس نگفت (حافظ)
..... ۱۱۶
- سر رشته به دست یار و جان برکف دست ۱۲۶
- سر رشته جمعیت و نزدیکی ما ۲۲۴
- سر ما و در میخانه که طرف بامش (حافظ)
..... ۱۶۹، ۱۴۰
- سرمایهٔ دو عالم درباختم به سودا (سلیمان ساوجی)
..... ۱۰۱
- سر مگردان ز خنجر آن یار (اوحدی مراغه‌ای) ۲۱۳
- سر مویی از دو زلفش بنمودمی ولیکن ۳۰۲
- سرو بالای کمان ابروی اگر تیر زند (سعدی) . ۱۸۴
- سزی است در آن میان که مستان دانند (خیام - با
تفاوتی) ۸۱
- سعدیا سرمایه‌داران از خلل ترسند و ما ۲۹۴
- سعدی تو کیستی که دم از دوستی زنی؟ ۹۲
- سفر چنین کند آن کس که رهبرش عشقست .. ۱۷۶
- سلطان چو خود خنجر زند فریاد کردن چون توان؟
..... ۱۱۸
- سلطانی دو کون به یک جو کجا خرد ۱۶۶
- سماعی می‌رود در مجلس ما (مولوی) ۲۰۴
- سمندر نبی گرد آتش مگرد ۱۶۹
- سمندش گرچه با هر کس به زینست (نظامی): خسرو
و شیرین) ۱۱۰

- عشق ازین بسیار کرده‌ست و کند (عطار) ۳۲
 عشقبازان دیگرند و عیش‌سازان دیگرند ۲۷۱
 عشقبازی نه من آخر به جهان آوردم (سعدی) . ۵۰
 عشق برآورد ز هر سنگ آب (مولوی) ۶۲
 عشقت رسد به فریاد ار خود بسان حافظ ۱۶۵
 عشق چو شیری است نه مکر و نه ریبو (مولوی) ۲۵۳
 عشق داغیست که گر بر جگر کوه نهی (اوحدی
 مراغهای) ۵۲
 عشق را بوحنیفه درس نگفت ۱۳۳
 عشق را سر برهنه باید کرد (عطار) ۱۳۴
 عشقت که از لا و لِمَت برهاند ۱۴۳
 عشقت که هم می‌است و هم جام (فخرالدین
 عراقی) ۱۵۶
 عشقت و داو اول بر نقد جان توان زد (حافظ) ۲۷
 عشق مشاطه‌ایست رنگ‌آمیز (فخرالدین عراقی)
 ۱۵۱
 عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست (فخرالدین
 عراقی: لمعات) ۱۱۹
 عشق ورزیدم و عقلم به ملامت برخاست (سعدی)
 ۶۰
 عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد (مولوی) ۱۳۲
 عقل در کوی عشق پی نبرد (سنایی) ۶۰
 عقل گفتا شش جهت حدّست و بیرون راه نیست
 (مولوی) ۱۳۳
 عکس رخسار و تاب زلفینش ۲۵۸
 علم کز تو تو را بنستاند (سنایی) ۱۶۶
 عیب ما نیست گر نمی‌بینیم (اوحدی مراغهای)
 ۲۹۱
 غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد (حافظ) ... ۱۵۷
 غایت خوبی که هست قبضه شمشیر و دست
 (سعدی) ۱۱۳
 غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند (حافظ)
 ۱۸۳
 طیبیا درد من دارد نهفته با دلم کاری ۱۸۲
 طیبیب عشق مسیحا دمست و مشفق لبیک (حافظ)
 ۵۶
 طراوت گل رخسار و رنگ عارض تو ۱۸
 طرفه نقشبست اینکه از یک کان ۲۹۹
 طره از آفتاب رخ برداشت ۲۲۱
 طریق بوالهوسانست نی ره عشاق (امیرخسرو
 دهلوی) ۱۸۱
 طواف حاجیان در کعبه باشد ۱۸۸
 ظلّ طربی سایه خُنبت و در خنب آفتاب ۴۱
 ظلمت و نور امتزاج گرفت ۲۵۸
 عاشق جان را بهر نثارش خواهد ۵۱
 عاشق شدن مرد زبون آمدنست ۵۶
 عاشقم بر تو ز عاشق کشتنت (کمال خجندی) .. ۶۵
 عاشق و معشوق داند سرّ عشق ۱۶۳
 عاقبت دودی به روزن برشود (اوحدی مراغهای)
 ۱۰۷
 عالم تمام پر ز شهیدان فتنه گشت (امیرخسرو
 دهلوی) ۱۰۰
 عالم ز زلف یارم گشتت عنبرین بو ۹۱
 عالم همه سر بر سر سرباست ۱۶۲
 عرضه کردم دو جهان بردل کار افتاده (حافظ) ۱۲۳
 عرفات عشقبازان سر کوی یار باشد (کمال
 خجندی) ۱۸۷
 عروس حسن تو را هیچ در نمی‌باید (فخرالدین
 عراقی) ۱۵۱
 عشاق تو پیش از دل و گل با رخ تو ۲۷۷
 عشق آمد و از وجود بیزارم کرد ۶۲
 عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
 (منسوب به مولوی) ۴۸
 عشق آمد و محو کرد هر قبله که بود ۲۶
 عشق از عدم از بهر من آمد به وجود ۱۷

- کاؤل ز تو خاست آشنایی نه ز من ۷۹
- کاین کار دلست بی جگر برناید ۱۸۳
- کثرت نفسی برای آن بود (فخرالدین عراقی) ... ۳۰
- کجا به دیده من صورت تو بتوان دید ۸۲
- کز دوست یک اشارات و ز ما به سر دویدن
(ابن یمن) ۲۶۵
- کسی که پرتو نور چراغ مجلس انس ۱۲۸
- کعبه کجا برم چه کشم رنج بادیه ۱۸۷
- کوه جبروت را پلنگیم (عمادالدین نسیمی) ... ۱۶۴
- که ای صوفی شراب آنگه شود صاف (حافظ) . ۳۴
- که این معامله با اهل راز نتوان کرد ۱۲۳
- که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی (حافظ) . ۱۶۶
- که دانستم که هرگز آشنایی (سعدی) ۲۹۰
- که راز را سر سرمست بی حیا گوید (مولوی) ... ۵۸
- که را سوخت عشقت که آنم سوخت (کمال
خجندی) ۳۱
- که زاد راهروان چستی است و چالاکی (حافظ)
..... ۱۶۷
- که سرهی سراید این سیر که سزای دار باشد ... ۱۹۸
- که عبث در وجود ممکن نیست ۲۸۵
- که گر سودی کنم اینجا زیانست (اوحدی مراغه‌ای)
..... ۱۰۱
- که من این صباح روشن ز شب سیاه دارم (سعدی)
..... ۱۵۶
- که نزد اهل بصیرت که داردت معذور؟ ۱۵۰
- گاه بُد بت شکن چو ابراهیم ۲۹۹
- گاه خرم کند دل غمگین (فخرالدین عراقی) .. ۱۵۴
- گاه خوش خوش شود گه همه آتش شود (مولوی)
..... ۴۹
- گاه رهبر شد و گهی رهزن ۲۹۹
- گاهی کمند زلفش دیگر کمان ابرو (سعدی) .. ۲۰۲
- گدایی در میخانه طرفه اکسیریست (حافظ) ... ۵۰
- گر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق (حافظ)
..... ۱۱۴
- غلامم خواجه را آزاد کردم (مولوی) ۶۷
- غم خور ای دل که بجز غم نبود درخور ما ۵۴
- غمش بود و من گم شدم در دل خود (امیرخسرو
دهلوی) ۶۶
- غواصی کن گرت گهر می باید ۱۲۶
- غیر ازین موجود مطلق در وجود ۱۴۹
- غیر او هر چه هست بازی بود (اوحدی مراغه‌ای)
..... ۲۲۲
- غیری چگونه روی نماید چو هر چه هست (عطار)
..... ۱۵۲
- فاش می گویم و از گفته خود دلشادم (حافظ) . ۱۹۷
- فالی که سعادت زند از قرعه اقبال ۹۷
- فرصت شمر طریقه رندی که این طریق (حافظ)
..... ۱۶۴
- فرصت شمر طریقه رندی که این نشان (حافظ) . ۴۰
- فرقت ز آتشی که از جان خیزد (مولوی) ۲۱۲
- قدح چون دور من باشد به هشیاران مجلس ده
(سعدی) ۴۸۰
- قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس (حافظ) ۳۸
- قصه درد تو مردیم و نگفتیم به کس (سلمان
ساوجی) ۵۱
- قند آمیخته با گل نه دوای دل ماست (حافظ) .. ۲۰
- کآهن و سنگ را چو آب کند (اوحدی مراغه‌ای)
..... ۲۹۸
- کارت به دو بینی و غزل برناید ۱۴۴
- کاسرار می مغانه رندان دانند ۱۴۰
- کانچه جستی درون جبه توست (اوحدی مراغه‌ای)
..... ۲۳۹
- کاندرین خنب نیست جز یک رنگ (اوحدی
مراغه‌ای) ۲۹۱
- کاؤل چو به خود نمود خود را (فخرالدین عراقی)
..... ۱۴۰

- گر مرد این حدیثی دعوی ز سر بدر کن ۸۷
- گر نسیم بوسفم پیدا شود ۲۶۷
- گره از زلف خویش باز مکن ۹
- گر هزاران مقام قطع کنی ۵۷
- گر هست شراب خوردن آیین کسی (فخرالدین عراقی: لمعات) ۱۳
- گر یار دل شکسته می دارد دوست ۱۲۹
- گفتا که همه باده پرستند و سیه پوش ۱۷۶
- گفتم او را شکار کردم لیک ۲۹۷، ۲۳۸
- گفتم بینمش مگرم درد اشتیاق (سعدی) ۶۳
- گفتم بنالم از تو به یاران و دوستان (سعدی) ۶۹
- گفتم به طلب مگر به جایی برسم (باباافضل کاشانی) ۴۵
- گفتم که مگر عاشق و معشوق دوآند ۱۴۸
- گفتم نهایی بود این درد عشق را (سعدی) ۸۶
- گفت و گوی عیجویانم به وجهی سود داشت (اوحدی مراغه‌ای) ۱۲۲
- گفته‌ای خونبهای کشته منم (کمال خجندی) ۱۲۵
- گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم (سعدی) ۶۷
- گفتی اگر می خری نقد حیاتم بهاست (امیرخسرو دهلوی) ۹۳
- گل این باغ را تویی غنچه (اوحدی مراغه‌ای) ۱۴۹
- گله از تو حاش لله نکنند و خود نباشد (سعدی) ۶۸
- گمان برند که در باغ حسن سعدی را (سعدی) ۴۱
- گم شدن در کم زنی دین منست (عطار) ۸۴
- گنج در آستین و می گردد ۲۸۳
- گنج در آستین و می گردیم (فخرالدین عراقی) ۱۵۰
- گنج نقدینه آن خانه چو در سینه ماست (سلمان ساوجی) ۲۸۳
- گوشم به راه تا که خبر می دهد ز دوست (سعدی) ۱۰۹
- گوی سبقت به نهایت نیرم ۱۹۲
- ۲۰۴ ۲۰۴
- گر با غم عشق سازگار آید دل (باباافضل کاشانی) ۳۴
- گر بخششی دگر نکنی خون ما بریز (امیرخسرو دهلوی) ۱۸۳
- گر بکشندم به تیغ، در نظرش بیدریغ (سعدی) ۲۸
- گر به پرسیدم آبی چو تنم هیچ نماند ۶۶
- گر پیش تو نوبتی بمیرم (سعدی) ۵۰
- گرت خزانه محمود نیست، دست طمع (اوحدی مراغه‌ای) ۸۷
- گر تو چنین خو برو بر همه کس بگذری (سعدی) ۶
- گر تو ز سر وجود خود برخیزی (شاه نعمت‌الله ولی با تغییر) ۳۰۵
- گر چنین جلوه کند مغبجه باده فروش (حافظ) ۹۲
- گرچه دانم که به وصلت نرسم بازنگردم (سعدی) ۱۱۲
- گرچه در بند زلف توست دلم (کمال‌الدین اسماعیل) ۱۱۶
- گر دل نبود کجا وطن سازد عشق (باباافضل کاشانی) ۳۴
- گر دنیا و آخرت بیارند (سعدی) ۷۶
- گر دوست دست می دهدت هیچ گو مباش (سعدی) ۱۴
- گر ز خورشید بوم بی نیروست (سنایی) ۲۸۱
- گر عاشقی انده کش هجران می باش ۷۴
- گر عشق می ورزی دلا پروانه‌ای شونی مگس ۱۶۹، ۲۶
- گر غم نبدی عاشق بیچاره چه خوردی؟ ۵۴
- گر کسی می شوی بجز تو کسی (اوحدی مراغه‌ای) ۱۴۹
- گرم به گوشه چشمی شکسته‌وار بینی (سعدی) ۱۹۱
- گر مدعیان نقش بخوانند پری را (سعدی) ۷۳

- گویم به هر زبان و به هر گوش بشنوم (فخرالدین عراقی: لمعات) ۱۴۴
- گه شان گل چهره دسته بر دسته شود ۸
- گه طره دلبران گره بسنه شود ۸
- گه نعره زدی بلبل گه جامه دریدی گل (سعدی) ۴۵
- گهی در قید زلفش جان گرفتار ۲۰۸
- گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار (انوری) ۲۹۲
- لب می چکان و زلف پریشان و چشم مست .. ۱۸۶
- لشکر حسنش چو سپه عرضه کرد (عطار) ۱۵
- لگام در سر شیران کند صلابت عشق (سعدی) ۱۸۴
- ما بدان شرط درین کوی مغان آمده ایم ۱۳۹
- ماجرایی رفت جان را در ازل (مولوی) ۲۱۰
- ما در پیاله روی دلارام دیده ایم (حافظ) ۴۱
- ما ز بهر سوز هجرانیم کی یابیم وصل؟ (امیرخسرو دهلوی) ۱۵۷
- ما عاشق دردییم ندانیم دوا را ۱۳۶
- مالک خود را همیشه غصه گدازد (سعدی) ... ۱۲۶
- ماه عید و روز وصلش خواستم (مولوی) ۱۴۸
- ما یوسف خود نمی فروشیم (سعدی) ۷۶
- ماییم و آب دیده که سقای کوی دوست (ظهیر فاریابی) ۴۶
- ماییم و نیم جانی، وصلت کجا فروشنند (همام تبریزی) ۹۳
- مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم (حافظ) . ۱۷۳
- مجنون برون کرده ز خی را چه تفاوت ۲۳
- محمد کاصل هستی شد وجودش ۴
- مدتی اوحدی دری می زد ۲۱۶
- مدتی یار یار می کردم (اوحدی مراغه‌ای) ۲۹۷، ۲۳۸، ۱۳۸
- مرا چو با تو که مقصودی آشتی افتاد (سعدی) . ۸۴
- مراد خسرو از شیرین کناری بود و آغوشی (سعدی) ۸۵
- مرا که با تو نشستم گریستن از چیست (ظهیر فاریابی) ۲۲
- مرتد گردم اگر ز تو برگردم (مولوی) ۷۶
- مردی باید مجرّد و دامن چاک (منسوب به خیام) ۱۵۹
- مرهم این ریش جز این ریش نیست (اوحدی مراغه‌ای) ۲۸۵
- مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ (حافظ) .. ۱۷۶
- مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو (حافظ) .. ۲۰۹
- مست چشم او ز جمله عاقلان هشیارتر ۲۵۸
- مستمع نیست تا بگویم راست (اوحدی مراغه‌ای) ۲۰۲
- مسلمانان! مرا وقتی دلی بود (حافظ) ۲۳۶
- مسلمان گر بدانستی که بت چیست (شیخ محمود شبستری) ۳۰۰
- مشغول درد بیغمی چه آگه از ذوق غمش ۷۵
- مصطفی اندر جهان وانگه کسی گوید که عقل؟ (سنایی) ۲۷۳
- مطرب آهنگ بگردان که دگر هیچ نماند (سعدی) ۵۸
- معشوق عیان بود نمی دانستم (باباافضل کاشانی) ۴۵
- معشوقه و عشق و عاشق و یار یکیست (شاه نعمت‌الله ولی) ۳۰۵
- معشوقه و ما هر دو بهم می بودیم ۱۵۳
- مفیلان چیست تا حاجی عنان از کعبه برتابد (سعدی) ۷۳
- مفلس بخشنده منم گاه جود (نظامی: مخزن الاسرار) ۲۲۷
- مقام اصلی ما گوشه خراباتست (حافظ) ۲۵
- مگس پیش شوریده‌ای پر نزد (سعدی: بوستان) ۲۱۱
- من آن مومم که دعوی من آنست (مولوی) ۶۷
- من آن نیم که به جور از تو روی برتابم (سلمان عراقی: لمعات) ۱۴۴

- می خروشد بحر و می گوید به آواز بلند (شاه
 نعمت‌الله ولی - با تغییر) ۲۲۱
 می رود وز پی حسرت به قفا می نگرد (سعدی - با
 تغییر) ۴۸
 می سرشت این چهار چیز به هم (اوحدی مراغه‌ای)
 ۲۵۷
 میسرش نشود عشق یار آتش روی (سعدی) ۷۴
 میل دل میزبانم آنجاست (نظامی: لیلی و مجنون)
 ۲۲۰
 میل یار قدیم دارد دل (اوحدی مراغه‌ای) ۱۴۷
 نارفته ره صدق و صفا گامی چند ۱۵۸
 نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست (حافظ) ۱۸۲
 نازکان را سفر عشق حرامست حرام ۱۷۵
 ناگاه ستیزه مرا چشم رقیب ۲۳۳
 ناله و فریاد من رفت از زمین بر آسمان (سلمان
 ساوجی) ۵۷
 ناله زنجیر مجنون ارغنون عاشقانست ۱۷۴
 نباید عشق را سالوس و طامات ۱۳۲
 نبینی شتر بر نوای عرب (سعدی) ۲۱۱
 نزدیکان را بیش بود حیرانی (ابوسعید ابوالخیر)
 ۱۹۶
 نشانی می دهند از خرابیات (شیخ محمود
 شبستری) ۱۳
 نصیب از عمر دنیا نقد وقتست (سعدی) ۱۲۸
 نظر کردن به خوبان دین سعدیست (سعدی) ... ۷۷
 نقاب و پرده ندارد نگار دلکش ما (حافظ) ... ۱۸۹
 نقدها را بود آیا که عیاری گیرند (حافظ) ۲۲۵
 نقش خود بر تراش و او را باش (اوحدی مراغه‌ای)
 ۱۴۶
 نگویم نسبتی دارم به نزدیکان درگاهت (سعدی)
 ۱۲
 نموداری که از مه تا به ماهیست (نظامی: خسرو و
 شیرین) ۲۸۰
- ساوجی) ۷۷
 من از کجا حبس از کجا مال که را دزدیده‌ام؟ ۲۱۰
 من اول روز دانستم که این عهد (سعدی) ۲۹۰
 من اول روز دانستم که با شیرین درافتادم (سعدی)
 ۴۸
 من به بویش گه به مسجد می‌روم گاهی به دیر
 (سلمان ساوجی) ۲۹۹، ۲۰۲
 من به سرمنزل عنقا نه بخود بردم راه (حافظ) ۱۱۹
 من بیمایه که باشم که خریدار تو باشم (سعدی)
 ۱۱۲
 من پیرهنی بیش نیم سر تاپای (مولوی) ۱۱۴
 من دوش بپرسیدم از آن قوم حریفی ۱۷۶
 منشور عقل را قلم عزل کش به سر ۲۹۴
 من کعبه و بتخانه نمی‌دانم و دانم (سلمان ساوجی)
 ۱۸۸
 منگر به هر گدایی که تو خاص از آن مایی (مولوی)
 ۲۱۹
 منم فرزند عشق ای جان ولی پیش از پدر باشم
 (مولوی) ۱۱۸
 من ملک بودم و فردوس برین جایم بود (حافظ)
 ۲۹۸
 من من نیم آنکس که منم گویی کیست (مولوی)
 ۱۱۴
 من نقطه مرکز وجودم ۱۱۵
 من و آن دلبر خرابانی (اوحدی مراغه‌ای)
 ۲۶۹، ۲۱۶
 من و تو عارض ذات وجودیم (شیخ محمود
 شبستری) ۲
 من هر چه دیده‌ام ز دل و دیده تاکنون (سلمان
 ساوجی) ۲۵۶
 موسی و فرعون دارند آشتی (مولوی) ۱۲۱
 موسی و فرعون کردند آشتی (مولوی) ۲۲۷
 میان روز، شتر بر سر مناره رود (مولوی) ۲۴۸

۷	نور ادیمم ز سهیل دلست (نظامی: مخزن الاسرار)
۱۰ .. (اوحدی مراغه‌ای) ..	۱۱۵
و زاد راهروان چستی است و چالاکی (حافظ) ۱۳۰	نهادم پای ر عشقی که بر عشاق سر باشم (مولوی)
وصل خاصان راست من زیشان نیم ای بخت بد	۱۶۳
۳۲	(امیر خسرو دهلوی)
وقتی دل شیدایی رفتی به گلستانها (سعدی) ... ۴۵	نه اگر همی نشینم نظری کند برحمت (سعدی) ۶۳
و گر مشرک ز بت آگاه گشتی (شیخ محمود شبستری)	نه به اندازه زبان منست (فخرالدین عراقی) ... ۱۹۶
۳۰۰	نه پیر که حال غالب او
و گر معشوق آسان دست دادی	نه خرابات خبک و کاسه و می (اوحدی مراغه‌ای)
۱۲۲	۱۳
و گر نه در سلامت رو که با تو	نه شرط عشق بود با کمان ابروی دوست (سعدی)
۲۱۲	۱۸۴
وین طرفه که از یک خم هر یک ز میی مستند	نهفته معنی نازک بسی است در خط یار (کمال
۴۱	خجندی)
(مولوی)	نه من از خلوت تقوا بدر افتادم و بس (حافظ) ۱۵۳
هان تا نرنی در کمر دونان دست	نه هر چه توان دانست آن را بتوان گفتن
۱۳۴	۱۹۸
هر آنکه دشمن جان خودست بسم الله (مولوی)	نه هر که گوش کند معنی سخن داند
۷۵	۹۹
هر بار به رنگی بت من روی نمودی (مولوی) .. ۱۷	نیست بی زبده شیر اشارت کن (اوحدی مراغه‌ای)
هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی (فخرالدین	۱۶۲
عراقی)	نیست جز صدق دلیل ره مؤمن به خدای (اوحدی
۱۹۵	مراغه‌ای)
هر تیر که در کیش است گر بر دل ریش آید (سعدی)	۲۳۲
۱۹۲	نیست در کارخانه جز یک کار (اوحدی مراغه‌ای)
هر جامه به رنگی بدر آمد ز خم غیب	۲۹۱، ۲۸۲
۱۰۲	نیست هر مرد مرد این میدان (عطارد - با تغییر) ۹۳
هر چند به کوی او دیر است که پی بردم (اوحدی	نی فقر صورتی که بود همعنان کفر (کمال‌الدین
مراغه‌ای)	اسماعیل)
۱۳۷	۱۲۴
هر چه از کاینات گیرد رنگ (اوحدی مراغه‌ای)	نیکخواها در آنشم بگذار (سعدی)
۲۴۷	۷۲
هر چه بیراه دید غارت کرد (اوحدی مراغه‌ای) ۲۴	واجب کند چو عشق مرا کرد دل خراب (مولوی)
هر چه گویی درو چو آن شنوی (اوحدی مراغه‌ای)	۲۸
۲۰۲	وانچه گفتی که آسمان دلست
هر چه همه عمر همی ساختیم (عطارد)	۸۶
۲۶	وان دل که نداشتیم برفت از دستم
هر دل که یافت در سر زلف تو مدخلی (کمال‌الدین	۱۲۰
اسماعیل)	۹
۱۹۱	و یافت امانت خود آنجا (فخرالدین عراقی)
هر دم از خانه رخ بدر دارد (اوحدی مراغه‌ای)	ورای حسن چیزی هست کان خوانند عشاقش ۱۸
۲۹۵، ۱۵۴	ورق دفتر نقاش فرو شو که کنون (سلیمان ساوجی)

- هر نکته نغز کز پی گل شنوی (فخرالدین عراقی) ۲۸۵
 هر زمان مست مست بر سر کوی (اوحدی مراغه‌ای) ۱۹۵
 هر یک از باده نسبتی دیدند (اوحدی مراغه‌ای) ۱۵۴
 هر شکمی حامله راز نیست (نظامی: مخزن الاسرار) ۲۰۱
 هر یک از سویی بدر رفتند و عاشق سوی دوست (سعدی) ۱۷۰
 هزار آتش و دود و غمست و نامش عشق (مولوی) ۱۷۱
 هزارت صید پیش آید به خون خویش مستعجل (سعدی) ۱۷۱
 هزار بار بشویم دهان به مشک و گلاب ۱۱۱
 هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق (حافظ) ۱۳۴
 هزارت صید پیش آید به خون خویش مستعجل (سعدی) ۹۷
 هزار جان گرامی فدای بادی باد ۲۰۶
 هزار جهد بکردم که سر عشق بیوشم (سعدی) ۵۷
 هزار دشمن اگر در قفاست عارف را (سعدی) ۷۴
 هزار نکته باریکتر ز مو اینجا ست (حافظ) ۲۲۷
 هست در من آتشی روشن نمی‌دانم که چیست (اوحدی مراغه‌ای) ۵۳
 هشدار که دریایی ۴۰
 هم باده و هم حریف و هم جام ۲۴۵
 همت از آنجا که نظرها کند (نظامی: مخزن الاسرار) ۲۶۲
 همت دریا کشم خواهد که دریایی کشد (فخرالدین عراقی) ۲۲۶
 همراه من مباش که غیرت برند خلق (سعدی) ۱۹۶
 همه از یک درخت رُست این چوب (اوحدی مراغه‌ای) ۱۷۳
 همه باشی چو هیچ گردی تو (فخرالدین عراقی: لمعات) ۱۲۵
 همه جامست و نیست گویی می (فخرالدین عراقی) ۲۸۶
 همه خوانند نه این حرف که من می‌خوانم (سعدی) ۶
 هر ذره که می‌بینی خورشید درو پیدا است ۲۸۵
 هر کس رهی دارد بین کز نعمت خوان کرم ۵۲
 هر کس کشید بر در دلبر متاع خویش (کمال خجندی) ۲۷۶
 هر کس که ز نام او نشانی دارد ۱۷۵
 هر کسی را نام محبوبی که هست (فخرالدین عراقی) ۱۷۲
 هر کسی گرچه دلبری دارد ۱۸۵
 هر که اینجا محرم رویش نشد (عطارد) ۲۳۷
 هر که باز آید ز در پندارم اوست (سعدی) ۸۸
 هر که بخویشتن رود ره نبرد به سوی دوست (سعدی) ۱۲۵
 هر که بر اسب عشق گشت سوار ۲۶۱
 هر که خواهد [در حق ما] هر چه خواهد گو بگو (سعدی) ۱۶۰
 هر که را چشم نکته‌بین باشد (اوحدی مراغه‌ای) ۴
 هر که شد فتنه آن زلف به دامش بردند ۱۰۴
 هر که عشقش طلبد ترک سرش باید کرد (کمال خجندی) ۹۳
 هر که مشغول تو گشت از همه فارغ آمد ۲۳۴
 هر که نه بر چهره‌اش داغ غلامی اوست ۸۴
 هرگز تو درین عرصه به شاهی نرسی ۸۹
 هر که که دلم فرصت آن دم جوید (مهستی گنجوی) ۲۳۳
 هر نفس نغمه‌ای دگر سازد (فخرالدین عراقی) ۲۲
 هر نقطه که در دور نهایت گیری ۲۵۳

- ۳۰ یا رب بستان داد من از جان سکندر.....
- ۱۶۰ یار ترسا و ما مترس از کس (اوحدی مراغه‌ای)
- ۱۷ یار در زیر لب چو خنده کند (کمال خجندی) ..
- ۲۹۲ یار من چون ماه گه پنهان و گه پیدا شود
- ۱۵۴ یار من چون ماه نو پنهان و گه پیدا شود.....
- ۲۹۶، ۱۴۶ یار نزدیکتر ز توست به تو (اوحدی مراغه‌ای)
- ۷ یعنی بیا که آتش موسی نمود روی (حافظ)
- ۱۵۷ یعنی که بجز حقیقت ما (فخرالدین عراقی) ...
- ۲۸۲ یک جرعه ازین جام به افلاک رسید.....
- ۲۹۱ یک حدیثست و صد هزار ورق (اوحدی مراغه‌ای)
- ۱۹۹ یک عین متفق که جز او ذره‌ای نبود (عطار) ..
- ۹۰ یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد (حافظ)
- ۱۹۳ یوسف شنیده‌ام که به چاهی اسیر ماند (سعدی)
- ۲۴۲ همه را دید هر که روی تو دید.....
- ۶۸ همه را مایه‌ای و عاشق را.....
- ۲۳۲ همه عالم تنست و من جانم.....
- ۱۴ همه عیبت باده و هنرش.....
- ۱۳۴ همه گوشیم تا چه فرمایی (سعدی).....
- ۱۰۳ همی جُستم فزونی بر همه کس (مولوی).....
- ۱۰۳ همیشه من چنین مجنون نبودم (مولوی).....
- ۲۱۸ هنوز آدم خاکی دم از عدم می‌زد.....
- هنوز باغ جهان را نبود نام و نشان (فخرالدین عراقی).....
- ۱۱۸ هیچ دوری همچو دور جام نیست (سلمان ساوجی)
- ۱۴ یا تو گنجی درین میان یا دوست.....
- ۲۳۳ یا جانب تبریز رو وز شمس دین محظوظ شو (مولوی).....
- ۱۲۶ بار با ماست وین سخن ز نهفت (اوحدی مراغه‌ای)
- ۱۶۲

۴. فهرست توضیحی اشعار عربی^۱

[و] أَظُنُّهَا نَسِيتَ عَهْدًا بِالْحِمَى

گمان می‌کنم او پیمانهای بسته شده در قرقگاه را فراموش کرده است (ابن سینا: عینیه) مصرع دوم چنین است: وَ مَنَازِلًا بِفِرَاقِهَا لَمْ يَفْتَنُّعْ وَ (و منزل‌هایی را که به جدا شدن از او راضی نمی‌شوند). ۶۳

أَمَّا الْغِيَامُ فَبِأَنِّهَا كَخِيَامِهِمْ وَ أَرَى نِسَاءَ الْحَىِّ غَيْرَ نِسَائِهَا

خیمه‌گویی همان خیمه‌های ایشان است؛ اما زنان قبیله را غیر از زنان آنها می‌بینیم (قیس بن ملوح عامری: مجنون). ۱۱

وَ طَلَبْتُهَا فَوَجَدْتُ أَسْبَابَ الْمُنَى مَوْصُولَةً بِالْيَأْسِ مِنْ أَسْبَابِهَا

او را طلب کردم؛ پس دریافتم که وسایط نیل به آرزو، با قطع امید از آن وسایط، گره خورده است. ۵۶

وَ لَقَدْ أَتَيْتُ الْحَىَّ بَيْنَ خِيَامِهَا فَكَأَنَّنِي بِالسَّقَمِ مِنْ أَطْنَابِهَا

به میان خیمه‌های قبیله معشوق رفتم؛ از شدت بیماری‌گویی طنابهای آن خیمه‌ها بودم. ۳۰۵

فَتَعِمْتُ مِنْ أَكْوَابِهَا وَ زَأَى السُّوَى غَيْرِي، فَأَصْبَحَ قَلْبُهُ يُكْرِي بِهَا

از قدحهای معشوق، من بهره‌مند شدم و دیگری غیر مرا دید. پس [به این پندار] قلب او تفتیده و بریان شد. ۱۴۶

۱. در این فهرست اشعاری که در متن مصحح بدانها استشهاد شده، بر اساس حروف قافیه تنظیم گردیده است.

أَبَاخَتْ دَمِي إِذْ بَاخَ قَلْبِي بِحُبِّهَا

۱۹۸ هنگامی که قلب من محبت معشوق را آشکار کرد، او خون مرا مباح دانست

مَا تَرَىٰ آلِ رِقَّةٍ وَ صَفَاءٍ هِيَ فِي كَأْسِهَا أُمِّ الْكَأْسِ فِيهَا

۱۱۵ به علت زلالی و صافی به چشم نمی آید و معلوم نمی شود که باده در جام خویش است یا جام در باده!

وَ تَوَرَّعَ مِنَ التَّوَرُّعِ فِيهَا

۷۲ از پرهیزکاری در عشق او پرهیز کن

إِمَّا كُلُّ مَعْلُومٍ يُبَاخُ مَصُونَةٌ] وَ مَا كُلُّ مَا أَمَلَتْ عَيْونُ الظُّبَا يُرَوَى

هر آنچه آشکار شد [تعرض به] حریم او مباح نمی شود و هر چه را چشمان آهوان برخوانند، روایت نمی شود ۲۰۹، ۶۴

[وَ تَذِيْمُهُمْ وَ بِهِمْ عَرَفْنَا فَضْلَهُ] فَبِضِدِّهَا تَتَيَّنُ الْأَشْيَاءُ

و آشکار می شوند (متنبی) [عیب آنها را برمی شماریم و به وسیله ایشان برتری او را می شناسیم.] موجودات با اضداد خود شناخته ۳۰۷، ۱۵۲

الْعَيْنُ صَادِقَةٌ وَ السَّمْعُ كَذَّابٌ

۶۰ چشم راستگوست و گوش دروغگو

عَذَّبُوا فَالْعَذَابُ فِي الْحُبِّ عَذْبٌ

۶۵ شکنجه کنید که شکنجه دیدن در عشق شیرین و گواراست

مَا فِي الْهَوَىٰ خَطَرٌ يُهَابُ وَ يُرْهَبُ إِلَّا وَ لِي مِنْهُ الْأَشَدُّ الْأَصْعَبُ

يَسْعَلُو لَدَيَّ مَرِيضَةٌ وَ يَلْدُّ لِي مَكْرُوهَةٌ وَ عَذَابُهُ يُسْتَعَذَّبُ

خطری ترسناک و بیم انگیز در عشق نیست، مگر آنکه شدیدتر و سخت تر از آن را من دارم. [با اینهمه] تلخی آن مرا شیرین آید و ناخوشایندی اش لذت بخشد و عذابش برایم گوارا باشد ... ۱۷۴

بِنْتُ كَرِيمٍ زَقَّتْ لِكُلِّ كَرِيمٍ مَا عَلَىٰ نَفْسِهِ النَّفِيسَةَ صَعْبٌ

دختر رزی (شرابی) که ارمغان می آورد برای شخص بزرگوار و بخشنده آنچه را که بر نفس نفیس او دشوار است ۸۹

عَوَّدُونِي الْوِصَالَ نُمَّ جَفُونِي يَا لِقَوْمِي قَطَعُ الْعَوَائِدِ صَعْبُ

مرا به وصال خود عادت دادند و سپس جفا کردند. ای قوم من! بریده شدن عایدی‌ها سخت است! ۱۸۰

جُورُوا وَ صُدُّوا وَاهْجُرُوا مُضْنَاكُمْ وَ تَبَاعَدُوا مَا شِئْتُمْ وَ تَجَنَّبُوا
فَسَالِجُورُ عَدَلٍ مِنْكُمْ وَ صُدُّوْكُمْ وَصَلَّ وَ بُعِدْكُمْ لَدَيَّ تَقَوُّبُ

ستم کنید، باز دارید و از بیمار زار خود دور شوید، و هر اندازه که می‌خواهید دوری گزینید و کناره گیرید.

ستم از جانب شما عین دادگری است و باز داشتن عین وصال است، دوری شما نزد من نزدیکی است ۷۶

[إِذَا قُلْتُ مَا أَذْنِبْتُ قَالَتْ مُجِيبَةٌ] وَجُودُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ

[هنگامی که گناهی را برشمردم که از من سر زده بود، در پاسخ گفت:] وجود تو گناهی است که قابل مقایسه با هیچ گناهی نیست ۱۷۳

وَ كُلُّ عَدُوٍّ بِالْعِشْقِ فِي دَمِي إِذَا كَانَ مِنْ حَيِّ الْحَبِيبِ حَبِيبٌ

هر دشمنی که در ریختن خون من سعی بلیغ کند، اگر از قبیله یار باشد، خود او نیز یار است .. ۱۰۲

جَرَّدَ فُؤَادَكَ مِنْ سِوَى الْأَحْبَابِ

دل خود را از غیر یاران خالی و مجرد گردان ۱۲۶

مَا لِمَجْنُونٍ عَامِرٍ مِنْ هَوَاهَا غَيْرُ شَكْوَى بِعَادِهَا وَ اغْتِرَابِ
وَ أَنَا ضِدُّهُ فَإِنَّ حَبِيبِي فِي فُؤَادِي فَلَمْ أَزَلْ فِي اقْتِرَابِ
فَحَبِيبِي مِنِّي وَ نِيٍّ وَ عِنْدِي فَلِإِذَا أَقُولُ مَا لِي وَ مَا بِي

مجنون عامری از عشق لیلی جز شکایت از دوری و جدایی او ندارد.

و من ضد وی هستم! زیرا حبیب من در قلب من است؛ پس من همواره در وصال و نزدیکی هستم. حبیب من از من است و در من است و نزد من است. پس چرا بگویم مرا چه شده و مرا چه رسیده است؟ ۲۳

أَنْتَ عَبْدٌ وَ أَنْتَ رَبٌّ لِمَنْ لَهُ أَنْتَ عَبْدٌ وَ أَنْتَ رَبٌّ وَ أَنْتَ عَبْدٌ لِمَنْ لَهُ فِي الْخِطَابِ

تو بنده‌ای، و پروردگاری مر آن را که وی را بنده‌ای؛ و تو پروردگاری، و بنده‌ای مر آن را که در مخاطبه، [پیمان] از آن اوست ۲۳۰

وَكُلُّ قَارِبِي قَدْ نِلْتُ مِنْهَا سِوَى مَلذُودٍ وَجَدِي بِإِلْعَابِ
 نایل شدن من به آرزوهایم همگی از لطف معشوق بود، مگر لذت وجد من که از آزار و شکنجه است
 (شیخ بایزید)..... ۷۱

يُخَدِّثُنِي فِي صَايِتِ نَمِّ نَاطِقِ وَ غَمَزِ عَيْونِ نَمِّ كَسْرِ الْحَوَاجِبِ
 با من سخن گفت؛ نخست به خاموشی، پس با زبان و کرشمه دیدگان، و سپس با خم ابروان ... ۲۰۹

قَلَانِدُ دُرِّ فِي نُحُورِ الْكَوَاعِبِ
 رشته‌های مروارید در گردن دختران جوان ۱۰

قَالُوا فَتَسَلُّ قُلْتُ لَا يُمَكِّنِي قَالُوا فَتَمُوتُ يَا فَتَى قُلْتُ أَمُوتُ
 گفتند: آرام گیر؛ گفتیم: برایم ممکن نیست. گفتند: [اگر چنین نکنی] می‌میری؛ گفتیم: [قبول دارم]
 می‌میرم ۹۴

وَ الْهَوَى يَأْتِي بِكُلِّ عَجِيبَةٍ
 عشق هر امر شگفتی را می‌آورد (ابن فارض) ۲۲۱

بِحَيْثُ تَرَى الْأَثَرِ مَا عَدَدْتَهُ وَ أَنَّ الْأَثَرِ أَعَدَدْتَهُ غَيْرُ عُدَّةٍ
 چنان ببینی که آنچه را برشمردی در نظر نیاوری. زیرا آنچه آماده کرده‌ای، توشه نیست (ابن فارض)
 ۱۷۶

وَ الصُّومُ عِنْدِي عَنْ سِوَاكَ فَرِيضَةٌ وَ الْفِطْرُ وَصَلِّكَ يَا مُكَمَّلَ فِطْرَتِي
 وَ زَكَاةُ حُبِّكَ أَنْسِي أَهْدِي إِلَيَّ نَهَجَ الْمَحَبَّةِ مَنْ أَرَادَ هِدَايَتِي
 ای که مکمل آفرینش منی! نزد من، روزه بودن از غیر تو واجب است؛ و عید فطر من وصال توست.
 و زکات محبت تو آن است که هر کس را که خواهان رهنمونی من است، به راه محبت تو ره نمایم...
 ۲۱۶

إِذَا لَاحَ مَعْنَى الْحُسْنِ فِي أَيِّ صَوْرَةٍ وَ نَاحَ مَعْنَى الْحُزْنِ فِي أَيِّ سَوْرَةٍ
 يُشَاهِدُهَا فِكْرِي بِطَرْفِ تَخَيُّلِي وَ يَسْمَعُهَا ذِكْرِي بِمَسْمَعِ فِطْنَتِي
 هرگاه حقیقت حسن در هر صورتی آشکار گردد، و رنجور حزن با هر سوره‌ای نوحه گر شود، فکر من با
 چشم خیالم او را می‌نگرد و خاطر من با گوش فهم و زیرکی ام او را می‌شنود (ابن فارض) ۲۰

أَغَارَ عَلَيْهَا أَنْ أَهَيْمَ بِحُبِّهَا وَ أَعْرِفُ بِمِقْدَارِي فَأُنْكِرُ غَيْرَتِي

غیرت می‌ورزم بر او که شیدای عشقش باشم؛ چه، ارزش خود را می‌شناسم. پس غیرتم را انکار می‌کنم
(ابن فارض)..... ۳۱

غَدَا أَشْمَرُ عَنِ سَاقِ اجْتِهَادٍ بِنَهْضَةٍ

فردا با حرکتی دامن از ساق اجتهاد به میان می‌زنم (دامن به کمر زدن، کنایه از آماده شدن برای انجام کاری است. اینجا یعنی فردا با حرکتی آماده تلاش و کوشش می‌شوم) (ابن فارض)..... ۱۲۸

مِنْ كُلِّ شَيْءٍ لُبَّةٌ وَ لَطِيفَةٌ مُسْتَوْدَعٌ فِي هَذِهِ الْمَجْمُوعَةِ

از هر چیزی، مغز و لطیفه و برگزیده‌اش در این مجموعه به امانت نهاده شده است..... ۳۴

وَ خَلَعُ عِذَارِي فِيكَ فَرَضٌ وَإِنْ أَبِي أَدِ سِتْرَابِي قَوْمِي وَ الْخِلَاعَةُ سُنَّتِي

در راه تو، رهایی من از قیود و قوانین، واجب است و بی‌پروایی سنت من است؛ حتی اگر خویشاوندانم از نزدیک شدن به من خودداری ورزند (ابن فارض)..... ۲۴

سَقُونِي وَ قَالُوا لَا تُسَقِّنْ وَ لَوْ سَقُوا جِبَالَ حُنَيْنٍ مَا سَقُونِي لَقَنَّتْ

مرا نوشاندند و گفتند «مخوان». اگر آنچه را که به من نوشاندند، به کوههای حنین هم می‌نوشاندند، آن کوهها نیز نغمه‌خوان می‌شدند..... ۲۴۹

فَلَا تَمْرُجْنَهَا وَ هِيَ بِالْمَرْجِ حُرْمَتٌ

پس آن را با چیزی میامیز که با آمیختن حرام می‌شود..... ۲۹

هِيَ الْجَوْهَرُ الصُّرْفُ الْقَدِيمُ وَإِنْ بَدَا لَهَا حَبَبٌ زِينَتٌ بِهِ وَهُوَ حَادِثٌ
خَلَفَتْ لَهُمْ مَا كَأْسُهَا غَيْرُ ذَاتِهَا فَقَالُوا أَتَيْدُ فِيهَا فَإِنَّكَ حَائِثٌ
وَ مَا غَيْرُ أَضْوَاءِ الْأَشْيَعَةِ أَوْهَمَتْ فَقَالُوا لَهَا فِي الْحُسْنِ ثَانٍ وَ ثَالِثٌ

باده گوهر خالص قدیمی است که اگر حبابی بر آن ظاهر شود، به واسطه آن حباب آراسته می‌گردد؛ در حالی که خود آن حباب، حادث است.

برای ایشان سوگند خوردم که جام باده چیزی جز خود آن باده نیست؛ گفتند: در این سخن آهسته رو که سوگند تو دروغ است.

چیزی جز تابش پرتوها نیست که پنداشته شده است چندتاست. لذا گفته‌اند او در حسن، دوم و سوم هم دارد..... ۱۱۶

إِلَى الزَّوَّاجِ هُبُّوا حِينَ يَدْعُو الْمَثَالِثُ

هنگامی که سومین ثلث فراخواند، بشتابید به سوی باده. (اشاره است به جوشانده شدن و تبخیر دو

سوم آب انگور که حاصل آن شراب است) ۲۲۴

أَهْفُو إِلَيَّ كُلُّ قَلْبٍ بِالْغَرَامِ لَهُ شُغْلٌ، وَ كُلُّ لِسَانٍ بِالْهَوَى لَهْجٍ
وَ كُلُّ سَمْعٍ عَنِ الْأَحْيِ بِهِ صَمَمٌ وَ كُلُّ جَفْنٍ إِلَى الْإِغْفَاءِ لَمْ يَعْجِ

آهنگ هر قلبی می‌کنم که او را با عشق کاری باشد، و آهنگ هر زبانی که به عشق گویا گردد، و هر گوش‌ی که از سرزنشگر ناشنوا باشد و هر چشمی که به سبک‌خوابی هم مایل نگردد (ابن فارض)

..... ۱۸۵، ۱۰۰

عُذْرُ الَّذِي يَهْوِي جَمَالَكَ وَاضِحٌ

عذر کسی که جمال تو را دوست دارد، آشکار است ۱۷۹

وَ بِالْحَدَقِ اسْتَغْنَيْتَ عَن قَدْحِي

با چشم یار از قدح خویش بی‌نیاز گشتم (ابن فارض) ۱۴

لَوْ يَسْمَعُونَ كَمَا سَمِعَتْ حَدِيثَهَا خَرُّوا لِغَزَّةٍ رُكْعًا وَ سُجُودًا

آنچه‌ای که من سخن «غزّه» را شنیده‌ام، اگر آنان نیز می‌شنیدند، به رکوع و سجده وی می‌افتادند. ۲۴۸

بِاطِنٌ لَا يَكَادُ يَخْفَى ظَاهِرٌ لَا يَكَادُ يَبْدُو

نهفته‌ای است نمی‌خواهد پنهان بماند و پیدایی است که نمی‌خواهد آشکار شود ۲۲۲، ۱۷۰

لَمْ يَخُلْ عُضْوٌ مِنْ هَوَاكِ وَ إِنَّمَا كُنِّي بِحُبِّكَ هَائِمٌ مَتَوَاجِدٌ
فِي كُلِّ نَاحِيَةٍ لِحُسْنِكَ كَعْبَةٌ فَإِلَيْكَ طَرْفِي حَيْثُ أَتَقَبَّلَ سَاجِدٌ

عضوی از من خالی از عشق تو نیست. براستی که همگی وجود من به دوستداری تو سرگشته و شوریده است.

در هر طرف کعبه‌ای برای حسن تو هست؛ پس چشم من به هر سو که رو کند، سجده‌گر توست...

۲۶۰

فَنِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَيَّ أَنَّهُ وَاجِدٌ

در هر چیزی نشانه‌ای بر وفق اوست که بر یگانگی وی دلالت می‌کند (ابوالعتاهیه) ۱۶۲

بِكَ كُلُّ شَيْءٍ نَاطِقٌ مُتَحَرِّكٌ وَ لَطِيفٌ سِرٌّ فِي الْجَوَامِدِ حَامِدٌ

هر چه هست، به تو گویا و پویاست؛ و در جمادات راز نهان توست که ستایشگر است ۲۵۴

أَجِنُّ إِلَى نَجْدٍ وَإِنْ بَعُدَتْ نَجْدُ وَ أَصْبُو إِلَى هِنْدٍ وَإِنْ قَدَّمَ الْعَهْدُ

شوق نجد دارم، اگر چه دور است؛ و عشق هند ورزم، اگر چه روزگار عاشقی ما کهن گشته است ۲۰۹

مَلَكَتْ خُدُودِي أَسْوَدَى، فَمَاؤَهَا فِي مُقَلَّتِي وَ لَسِيْبَهَا بِفُؤَادِي

گونه‌های تو دو سیاه [چشم و قلب] را مالک شد: آب گونه‌هایت در [سواد] چشم من است و شعله فروزانش در [سویدای] قلبم..... ۵۳

مَهْمَا انْتَنِي فَأَنَا الطَّعِينُ بِقَامَةٍ هَيْفَاءَ، تَهْزَأُ بِالْقَنَا الْمَيَّادِ

وَ إِذَا زَنَا فَأَنَا الْقَتِيلُ بِمُقَلَّةِ كَحَلَاءِ أَمْضَى مِنْ خُدُودِ جِدَادِ

هر گاه که او خرامان رود، من نیزه‌خورده قامت بلند باریک‌میانی هستم که خیزران لرزانی را به حرکت درآورده است.

و هنگامی که مرا بنگرد، کشته چشمی سرمه کشیده هستم که نگاهی بُرنده‌تر از لبه‌های شمشیر دارد ۱۹۲

أَلَا قُلِّ لِسُكَّانِ وَادِي الْحَبِيبِ هَنِيئاً لَكُمْ بِالْجَنَانِ الْخُلُودِ

هان! ساکنان وادی یار را بگو که جاودانگی در بهشت بر شما گوارا باد! (محل سکونت معشوق همچون بهشت جاودان است)..... ۱۹۰

لَا تَقُلْ دَاوَاهَا بِشَرْقِي نَجْدِ كُلُّ نَجْدٍ لِعَامِرِيَّةِ دَاوِ

وَ لَهَا مَنَزِلٌ عَلَيَّ كُلُّ مَاءِ وَ عَلَيَّ كُلُّ دِمْنَةٍ آثَارِ

مگو که سرای او در جانب شرقی نجد است؛ که همگی نجد برای لیلی عامری سرایی است. او را بر سر هر آبی منزلی است و بر بقایای هر سرایی، نشانه‌هایی..... ۱۸۷

فَبِجِ بِاسْمِ مَنْ تَهْوِي وَ دَعْنِي مِنَ الْكُنَى فَلَا خَيْرَ فِي اللَّذَاتِ مِنْ دُونِهَا بَسْتِ

آشکار کن نام کسی را که دوستش داری و مرا از قید کنایه‌ها خلاص کن. در لذاتی که ستر و پوششی مقابل آنها باشد، هیچ لذتی نیست (ابونواس)..... ۶

أَنْتَ الْحَيَاةُ وَ أَنْتَ السَّمْعُ وَ الْبَصَرُ

تو زندگی هستی و گوش هستی و چشم..... ۲۷۵

أَلَا فَاسِقِنِي خَمراً وَ قُلِّ لِي هِيَ الْخَمْرُ

به من شراب بنوشان و بگو که شراب است (پرده‌پوشی مکن). (ابونواس)..... ۱۷۱

لَوْ زُرْتَهُ لَرَأَيْتَ النَّاسَ فِي زَجَلٍ وَ الدَّهْرَ فِي سَاعَةٍ وَ الأَرْضَ فِي دَارٍ
 اگر او را دیدار کنی، همه مردم را در مردی می بینی و همه روزگار را در ساعتی و همه زمین را در
 خانه ای (قاضی ابوبکر احمد ازجانی، با اندکی تفاوت)..... ۱۶۷

إِنْ تَكُنْ مُغْرَمًا بِذَاكَ العِدَارِ فَالْبِسِ الوَجْدَ خَالِعًا لِلْعِدَارِ
 وَ آتِ حَانَاتِ حُبِّهِ يَا نَدِيمِي بَائِعًا بِالعُقَارِ ثَوْبَ الوَقَارِ
 اگر شیفته و شوریده آن رخساری، لباس شرم را در آور و لباس وجد را بپوش.
 و در میگذره عشق او در آی، ای همنشین من! در حالی که جامه وقار را به شراب می فروشی ... ۱۱۷

قُمْ نَدِيمِي إِلَى مَتْنِ ذَا التَّرَانِي نَعْتِمِمْ فُرْصَةَ الزَّمَانِ المَعَارِ
 برخیز ای همنشین من! تا کی سُست و کاهل خواهی ماند؟ فرصت زمان عاریتی را غنیمت
 شمار..... ۱۲۹

أَتَعِبْتَ نَفْسَكَ وَ اسْتَرْحَتَ بِذِكْرِهِ حَتَّى حَسِبْتُكَ فِي الصَّبَابَةِ عَازِرِي
 فَأَعْجَبَ لِهَاجِ مَادِحِ عُدَالَةِ فِي حُبِّهِ، بِلِسَانِ شَاكِرِ شَاكِرِ
 تو خود را به زحمت افکندی [که مرا ملامت کردی] و من با شنیدن ذکر او [در ملامت تو] راحتی یافتم؛
 چنانکه تو را در عالم عشق، پوزش خواه خود پنداشتم.
 شگفتا از هجوگویی که ملامتگران خود را در عشق او، به زبان شکر و شکایت ستایش می کند.
 (ابن فارض)..... ۱۹۷، ۱۲۲

أَجْرِيَتْ حُبُّكَ فِي قَلْبِي وَ فِي جَسَدِي فَالْحَاحَ مُنْقَسِمًا بِالسَّمْعِ وَ البَصْرِ
 محبت خود را در قلب من و جسم من جاری کردی؛ پس قسمت پذیرفت و بر چشم و گوشم آشکار
 شد. (حلاج)..... ۲۰

اللَّيْلُ إِنْ وَصَلَتْ كَاللَّيْلِ إِنْ قَطَعَتْ أَشْكَو مِنَ الطَّوْلِ مَا أَشْكَو مِنَ القِصْرِ
 شب اگر ادامه یابد و طولانی شود، مانند شبی است که کوتاه است؛ من همان شکایتی را که از کوتاهی
 شب دارم، از درازی آن نیز دارم..... ۲۲

يَا مُسْكِرِي بِالصُّحُورِ بَلِّ يَا مَوْجِدِي بِالمَحْوِ، بَلِّ يَا غَائِبِي يَا حَاضِرِي
 ای مست کننده من با صحو، بلکه ای به وجد آورنده من با محو، بلکه ای غایب کننده من و ای
 حاضر کننده من!..... ۲۵۸

أَبْدًا جَمَالِكِ بِالنَّهَارِ مُؤَانِسِي وَ حَدِيثُ حُسْنِكِ فِي الضَّلَامِ مُسَامِرِي

عَيْتُ أَتَجَهْتُ وَ عَيْتُ كُنْتُ فَشَاهِدِي يَجْلُوكِ بَيْنَ بَوَاطِنِي وَ ظَوَاهِرِي

هماره زیبایی تو در روز همنشین من است و سخن حسن تو در تاریکی، قصه شبانه من.

به هر کجا که رو کنم و هر جا که باشم، شهود من میان عوالم درونی و بیرونی من، تو را جلوه

می دهد. ۲۵۷

يُسَدُّنِي الْعَيْبُ وَإِنْ تَنَاءَتْ دَاوَةٌ طَيْفُ الْمَلَامِ لِطَرْفِ سَمْعِي السَّاهِرِ
فَكَأَنَّ عَذْلَكَ عَيْسَىٰ مِنْ أَهْبَيْتُهُ قَدِمْتَ بِهِ وَكَأَنَّ سَمْعِي نَاطِرِي

شبح ملامت (ملامتگر) حبيب را به چشم شب زنده دار گوش من نزدیک می سازد، هر چند سرای او دور باشد.

سرزنش تو مرا، گویی شتر کسی است که دوستش می دارم و او را با خود می آورد؛ آنچنان که گویی

گوش من چشم من است که او را می نگرد (ابن فارض). ۲۱

بَدَتْ بِاحْتِجَابٍ وَ اخْتَفَتْ بِمَظَاهِرِ

با رفتن در حجاب و ناپدید شدن آشکار شد و با مظاهر پنهان گشت ۱۲۱، ۲۷۶

كَأَنَّ لَهَا الْحُكْمَ فَمِنْ أَجَلِ ذَا تَعَزَّلُ لَيْلًا وَ تُوَلِّي نَهَارَ

جامی است که فرمان فرمان اوست و از همین روست که شب را کنار می زند و روز را به جایش

می نشاند. ۱۱۶

لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُنَا دِيَارَ

در خانه، جز ما کسی نیست. ۳۰، ۲۲۲

رَقَى الزُّجَاجَ وَ رَقَّتِ الْخَمْرُ وَ تَشَابَهَا وَ تَشَاكَلَ الْأَمْرُ
فَكَأَنَّ مَا خُمِرٌ وَ لَا قَدَحٌ وَ كَأَنَّ مَا قَدَحٌ وَ لَا خَمْرُ

جام شفاف گشت و باده صافی شد؛ مانند هم شدند و به شکل هم درآمدند.

گویی شراب هست و جام نیست؛ و گویی جام هست و شراب نیست (صاحب بن عبّاد). .. ۱۳، ۲۶۳

دَامَ تَجَلِّيكَ فَلَا غَيْرَةَ وَ غَيْرَةُ الْعَاشِقِ عَيْنُ الْغُرُورِ

پاینده باد تجلی تو! غیرتی در کار نیست؛ غیرت عاشق عین غفلت و گمراهی است. ۷۲

دَعِ النَّصُوفَ وَ الزُّهْدَ الَّذِي اشْتَقَلْتَ بِهِ جَوَارِحُ أَقْوَامٍ مِنَ النَّاسِ
وَ عُجْ عَلَي دَهْرٍ دَارِي فَإِنَّ بِهَا الـ رُهْبَانَ مَا بَيْنَ قَيْسِ وَ شَمَّاسِ
فَاشْرِبْ مُعْتَقَّةً مِنْ كَفِّ كَافِرَةٍ تَسْقِيكَ خَمْرِينَ مِنْ لَعِظٍ وَ مِنْ كَاسِ

زهد و تصوف را که تنها اعضا و جوارح گروهی از مردم بدان مشغول شده‌اند، رها کن؛
و برخیز و بشتاب به صومعه ملاطفت‌گری که در آن، راهبانی میان کشیشان و خادمان هستند.
پس [در آنجا] شرابی کهن بنوش از دست نامسلمانی که تو را دوگونه شراب می‌نوشاند: از غمزه و از
جام ۲۰۷، ۴۰

نَارٌ وَ لَوْلَا الْمِزَاجُ يَوْمًا مَا عَبَدْتَ غَيْرَهَا الْمَجُوسُ

آتشی است که اگر روزی در سرشت آن ترکیب نبود، مجوس غیر آن را نمی‌پرستید ۳۰۱

إِنِّي جَعَلْتُكَ فِي الْفُؤَادِ مُعَدُّنِي وَ أَبْعَثُ جِسْمِي مَنْ أَرَادَ جُلُوسِي
فَالْجِسْمُ مِنِّي لِلْجَلِيسِ مُؤَانِسٌ وَ حَسِيبٌ قَلْبِي لَا يَنْزَالُ أُنَيْسِي

من تو را در قلب خویش همسخن خود ساختم، و جسم را برای کسی که همنشینی مرا خواسته،
حلال کرده‌ام.
پس جسم من مونس همنشین است و حبیب قلبم همیشه مونس من (رابعه) ۲۱۷

وَ مِسْكَ حَمْدِي فِي هَوَاةٍ لِأَهْلِيهِ يَضُوعُ وَ فِي سَمْعِ الْخَلِيِّنَ ضَائِعُ

مشک سخنان من در عشق او، برای آشنایانش بوی خوش می‌پراکند، اما در گوش آنان که از عشق او
فارغند، کلامی بیهوده است (ابن فارض) ۱۲

تَوَاضَعْتُ ذُلًّا وَ انْخِيفَاضاً لِعِزِّهَا فَشَرَّفَ هَمْدِي فِي هَوَاهَا التَّوَاضُعُ

از برای عزت و ارجمندی او، حقیرانه و فروتنانه تواضع کردم. این تواضع، قدر و منزلت مرا در عشق او
برتری بخشید ۸۲

أَبْرَقَ بَدَا مِنْ جَانِبِ الْغُورِ لَامِعٌ أَمْ ارْتَفَعَتْ عَنْ وَجْهِ لَيْلَى الْبَرَائِعُ

آیا آذرخشی تابناک از جانب غور پیدا شد یا روپوش از چهره لیلی به کناری رفت؟ (ابن فارض). ۲۳۸

هَيْهَاتَ دُونَكَ مَانِعٌ وَ مَنِيْعٌ

دریغاً که مانع و حجاب نزد خود توست (تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز) ۸۶

وَ كَيْفَ تَرَى لَيْلَى بِعَيْنِ تَرَى بِهَا بِوَاهَا وَ مَا طَهَّرَتْهَا بِالْمَدَامِيعِ

چگونه می‌توانی لیلی را با چشمی بینی که غیر او را با آن چشم دیده‌ای و با اشک تطهیرش نکرده‌ای؟
(یزید بن معاویه) ۱۰۹

أَهْلًا بِمَا لَمْ أَكُنْ أَهْلًا لِتَوَقُّعِهِ

خوش آمد کسی که من سزاوار آمدنش نبودم ۱۹۲

لَوْ أَسْمَعُوا يَعْقُوبَ بَعْضَ مَلَاخِيَةِ فِي وَجْهِهِ نَسِيَّ الْجَمَالِ الْيُوسُفِيِّ

اگر اندکی از ملاحظت چهره او را به گوش یعقوب می‌رساندند، او زیبایی یوسفانه را فراموش می‌کرد.

(ابن فارض) ۱۹۳

فَكَلِّئِي إِذَا مَا غَيْبَتْ عَنِّي مَفَارِبُ وَ كَلِّئِي لِشَمْسِ الْحُسْنِ مِنْكَ مَشَارِقُ

آنگاه که تو از من غایب گردی، سراسر وجودم مغرب است؛ و برای خورشید حسن تو همگی من

سرزمین‌های مشرق می‌شود ۲۵۵

قَابِكِي إِنْ نَأَوَّا شَوْقًا إِلَيْهِمْ وَ أَبِكِي إِنْ دَنَوَّا خَوْفَ الْفِرَاقِ

اگر دور شوند، از شوق ایشان اشک می‌ریزم، و اگر نزدیک شوند، از بیم جدایی می‌گریم. (نصیب بن

ریاح) ۲۲

وَ إِذَا سُقِيتَ الضَّرْفَ مِنْ خَمْرِ الْهَوَى إِيَّاكَ تَغْفَلُ عَنِ جَمَالِ السَّاقِي

هرگاه که شراب ناب عشق را نوشانیده شدی، بر تو باد که از جمال ساقی غافل نگردی ۴۲

أَضَحَّتْ تَدِلُّ بِكَثْرَةِ الْعُشَاقِ

معشوق به بسیاری عاشقان، نازشگر و رعنا شد ۱۹

أَوْ لَيْسَ مِنْ أَهْلِ الْمَطَاعِمِ فِي الْهَوَى عِزُّ الْغَيْبِ وَ ذِلَّةُ الْعُشَاقِ

آیا سرافرازی و ارجمندی معشوق، و خواری عاشق، از شیرین‌ترین خورش‌ها در عشق نیست؟ ۱۰۲

لَفْظٌ كَأَنَّ مَعَانِي السُّكْرِ تَسْكُنُهُ فَمَنْ تَحَفَّظَ بَيْتًا مِنْهُ لَمْ يُفِيقِ

إِذَا تَرَنَّمْتَ شَادٍ لِصُخْرٍ بِهِ لَأَقَى الْمَنَايَا بِلَاخُوفٍ وَ لَا فَرَقِ

وَ إِنْ تَمَثَّلَ صَادٍ لِلصُّخُورِ بِهِ جَادَتْ عَلَيْهِ بِعَذَابٍ غَيْرِ ذِي رَنَقِ

لفظی است که گویی معانی مستی در آن سکنی گزیده‌اند که هر کس بیتی از آن حفظ کند، هرگز به

هوش نیاید.

هرگاه سراینده‌ای آن لفظ را برای نی ترنم کند، بی‌هیچ ترس و بیمی مرگ را دیدار تواند کرد.

و اگر تشنه‌کامی بدان لفظ بر تخته‌سنگ‌ها تمثّل جوید، تخته‌سنگها بر او آبی گوارا و زلال

فرو جوشند ۱۰

هَذِي الْمَنَاقِبُ لِأَقْبَانٍ مِنْ لَبَنٍ شَيْباً بِمَاءٍ فَعَادَ بَعْدَ أَبْوَالَا

این مناقب، کاسه‌های شیر آمیخته با آب نیست که به ادرار تبدیل شود (امیه بن ابی صلت)..... ۲۶۳

وَ تَخَلَّلَتْ مَسَلَكَ الرُّوحِ مِنِّي وَ لِيَذَا سُمِّيَ الْخَلِيلُ خَلِيلَا

در راههای روح من نفوذ کردی؛ از این جهت است که دوست را «خلیل» می‌گویند (خلیل در لغت یعنی در میان چیزی نفوذ کرده) (دیوان بحتری و نیز بشار بن برد)..... ۳۴

أَجِبَّةَ قَلْبِي! وَ الْمَحَبَّةَ شَافِعُ إِلَيْكُمْ إِذَا بَشْتُمْ بِهَا اتَّصَلَ الْعَبْلُ

عَسَى عَطْفَةٌ مِنْكُمْ عَلَيَّ بِنَظَرَةٍ فَقَدْ تَعَبَّتْ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ الرُّسُلُ

ای یاران قلب من! محبت شفاعتگری نزد شماست که اگر بخواهید، رشته ارتباط به واسطه او پیوند می‌یابد.

امید می‌رود نگاه مهربانی به من کنید؛ که پیغام‌گذاران میان من و شما خسته گشته‌اند (ابن فارض)..... ۲۳۷، ۲۷۱

تَعَرَّضَ قَوْمٌ لِلْفَرَامِ وَ أَعْرَضُوا بِجَانِبِهِمْ عَنِ صِحَّتِي فِيهِ وَ اعْتَلُّوا

وَ ضَوْا بِالْأَمَانِي وَ ابْتَلُّوا بِحُظُوظِهِمْ وَ خَاضُوا بِحَارِ الْحُبِّ دَعْوَى فَمَا ابْتَلُّوا

گروهی به عشق روی آوردند؛ اما از دیدن وضع تندرستی من در آن خودداری کردند و بازگشتند و در واقع به عیب و بیماری دچار شدند.

به آرزوی خود راضی شدند و با خوشی‌ها و بهره‌مندی‌هاشان آزموده گشتند؛ از روی ادعا در دریا‌های محبت فرو رفتند، اما به آب تر هم نشدند (غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده) (ابن فارض)..... ۱۰۴، ۲۱۳

فَعِشْ خَالِياً فَالْحُبُّ رَاحَتُهُ عَنِّي وَ أَوْلَاهُ سُقْمٌ وَ آخِرُهُ قَتْلُ

فارغ از عشق زندگی کن که محبت راحتی‌اش رنج است، آغازش رنجوری و پایانش کشته شدن (ابن فارض)..... ۵۵

فَإِنْ حَدَّثُوا عَنْهَا فَكُلِّي مَسَامِعُ وَ كُلِّي إِنْ حَدَّثْتَهُمُ أَلْسُنُ نَتَلُو

اگر از معشوق سخن گویند، سراپا گوش می‌شوم و اگر با ایشان سخن گویم، تمامی زبانی‌گردم که برمی‌خواند. (ابن فارض)..... ۱۳۴

تَجَلَّيْتُ لِي مِنِّي عَلَيَّ فَأَصْبَحَتْ صِفَاتِي تُنَادِي مَا لِمَحْبُوبِنَا مِثْلُ

از من بر خود من تجلی کردی؛ پس چنان شد که صفات من ندا در دادند که محبوب ما همتایی ندارد..... ۲۲۲

وَمَا لِي مِثْلَ فِي غَرَامِي بِهَا كَمَا غَدَّتْ فِتْنَةٌ فِي حُسْنِهَا مَا لَهَا مِثْلُ
من در شیفتگی به او نظیری ندارم؛ همچنان که او در حسن خویش فتنه‌ای گشت که همتایی ندارد.
(ابن فارض)..... ۵۲

لَوْلَا تَمَثَّلُ شَخِصِ حُسْنِكِ لَمْ أَعِشْ فَمَا لِي أَنْ ذَاكَ الْحُسْنَ لَا يَتَمَثَّلُ
اگر زیبایی در تو متمثل و مجسم نمی‌شد، می‌مردم؛ زیرا این زیبایی اصلاً مجسم‌کردنی نیست (مطلق
است)..... ۲۲

تَمَسَّكَ بِأَذْيَالِ الْهَوَىٰ وَاخْلَعَ الْعِيَا وَخَلَّ سَبِيلَ النَّاسِكِينَ وَإِنْ جَلُّوا
وَلَوْلَا مُرَاعَاةُ الصَّبَابَةِ غَيْرَةٌ وَإِنْ كَثُرُوا أَهْلُ الصَّبَابَةِ أَوْ قَلُّوا
لَقُلْتُ لِعُشَّاقِ الْمَلَاحَةِ أَقْبِلُوا إِلَيْهَا عَلَيَّ رَأْيِي وَعَنْ غَيْرِهَا وَلُّوا
به دامان عشق بیاویز و شرم را بهل؛ و راه عابدان را گرچه بلندمرتبه باشند، رها کن.
اگر مراعات عاشقی از روی غیرت نبود، و اگر اهل عشق بسیار یا اندک بودند،
هر آینه عاشقان ملاحظت را می‌گفتم که بنا به رأی من به او روی آرید و از غیر او روی‌گردان شوید
(ابن فارض)..... ۱۷۸، ۱۰۳، ۱۱

وَقُلْ لِسَقْتِيلِ الْحُبِّ وَقَفِيَتْ حَقُّهُ وَ لِلْمُدَّعِي هَيْهَاتَ مَا الْكُحْلُ الْكُحْلُ
به کشته عشق بگو که حقش به تمامی داده شد، و به مدعی بگو که هیهات! سیاهی ذاتی چشم، سرمه
نیست! (ابن فارض)..... ۲۸۹، ۱۷۸

فَمَنْ لَمْ يَمُتْ فِي حُبِّهِ لَمْ يَعِشْ بِهِ وَ دُونَ اجْتِنَاءِ النَّحْلِ مَا جَنَّتِ النَّحْلُ
کسی که در محبت او نمیرد، هرگز بدو زندگانی نیابد؛ همچنانکه بدون عسل چینی، زنبورهای عسل
کسی را نمی‌گزند (یعنی اگر عسل می‌خواهی باید نیش زنبور را تحمل کنی و اگر بقاء بذات معشوق را
می‌خواهی باید در عشق او بمیری). (ابن فارض)..... ۹۴

فَنَافِسُ بِبَدَلِ النَّفْسِ فِيهَا أَخَا الْهَوَىٰ فَإِنْ قَبِلْتَهَا مِنْكَ يَا حَبِّذَا الْبَدَلُ
فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فِي حُبِّ نَعْمٍ بِنَفْسِهِ وَإِنْ جَادَ بِالدُّنْيَا إِلَيْهِ انْتَهَى الْبُخْلُ
عاشقا! در عالم عشق به بدل جان خویش افتخار کن که اگر معشوق آن را پذیرفت، چه نیکو بخششی
کرده‌ای.

هر کس که در راه محبت «نعم» جانش را نبخشد، اگر دنیا را هم بخشیده باشد، سرانجام بخل به او
منتهی می‌شود (بخیل شمرده می‌شود). (ابن فارض)..... ۱۸۰، ۱۲۳، ۲۷

وَمِنْ أَجْلِهَا أَسَعَى لِمَنْ بَيْنَنَا سَعَى وَ أَغْدُو وَ لَا أَعْدُو لِمَنْ دَأْبُهُ عَدْلُ

وَ أَصْبُو إِلَيَّ الْعَذَالِ حُبًّا لِذِكْرِهَا كَأَنَّهُمْ مَا بَيْنَنَا فِي الْهَوَى رُسلُ
 به خاطر محبوب می شتابم و می روم به سوی کسی که بین ما بدگویی کرد و دشمنی نمی ورزم با کسی
 که شیوه او نکوهشگری است.
 به نکوهشگران مهر می ورزم؛ زیرا دوست دارم ذکر محبوب را از آنها بشنوم. گویی نکوهشگران،
 پیام آوران عشق در میان من و معشوق هستند. (ابن فارض) ۲۹

كُلُّ الْجَمَالِ غَدَا لِيُوجِهَكَ مُجَمَّلًا لِكِنَّةٍ فِي الْعَالَمِينَ مُفَضَّلًا
 تمام زیبایی [یکجا] در رخسار تو خلاصه شد؛ اما در میان همه جهانیان صورت تفصیل یافت ... ۸۱

فِرَاقٌ وَلَكِنْ فِيهِ قَدْ جُمِعَ الشَّمْلُ وَ هَجْرٌ وَلَكِنْ مِنْهُ نَكْتَسِبُ الْوَصْلُ
 جدایی و فراقی است که پراکندگی ها در آن جمع آمده است؛ و هجرانی است که از آن وصال می طلبیم
 ۶۹

إِذَا كَانَ حَظِّي الْهَجْرَ مِنْكُمْ، وَ لَمْ يَكُنْ بَعَادًا فَذَاكَ الْهَجْرُ عِنْدِي هُوَ الْوَصْلُ
 هرگاه بهره من از شما جدایی باشد، اما رانده شدن نباشد، این گونه جدایی در نزد من عین وصال است
 (ابن فارض) ۲۷۱، ۹۸

عِنْدِي غَرَامٌ لَوْ تَحَمَّلَ بَعْضُهُ كُلُّ الْأَنَامِ، لَكَانَ عَنْهُمْ يَفْضَلُ
 تَتَنَقَّلُ الْهَضْبَاتُ مِنْ جَرَعَائِهَا وَ صَهَابَتِي تَعَلُّو وَ لَا تَتَنَقَّلُ
 مرا عشقی است که اگر بخشی از آن را تمامی مردم بر عهده گیرند، از توان همه آنها فزونتر آید.
 کوهها از جایگاه محکم خود حرکت می کنند، اما عشق من افراشته و استوار می ماند و از جای خود
 تکان نمی خورد ۱۳۶

وَ عُنْوَانٌ مَا فِيهَا لَقِيْتُ وَ مَا بِهِ شَقِيئَةٌ وَ فِي قَوْلِي اخْتَصَرْتُ وَ لَمْ أُغْلُ
 خَفِيئَةٌ ضَنْئِي حَتَّى لَقَد ضَلَّ عَائِدِي وَ كَيْفَ يَرَى الْعَوَادُ مَنْ لَا لَهُ ظِلُّ
 وَ مَا عَثَرَتْ عَيْنٌ عَلَيَّ أَثَرِي وَ لَمْ تَدْعُ لِي رَسْمًا فِي الْهَوَى الْأَعْيُنُ النَّجَلُ
 نشان آنچه در عشق بدان رسیده ام، و از آن ناشاد نیستم - سخن خود را کوتاه می کنم و مبالغه نمی کنم -
 آن است که:

از شدت لاغری و نزاری، چنان ناپدید و پنهان گشتم که عیادت کننده من [از ندیدنم] به حیرت و
 گمراهی افتاد. عیادت کنندگان چگونه کسی را توانند دید که سایه ای هم ندارد؟
 چشم کسی اثر از من نیافت؛ زیرا در عشق، چشمان درشت و زیبای معشوق، نشانی از من باقی
 نگذاشته است (ابن فارض) ۲۵

أَخَذْتُمْ فُؤَادِي وَ هُوَ بَعْضِي فَمَا الَّذِي يَضُرُّكُمْ لَوْ كَانَ عِنْدَكُمْ الْكُلُّ
 قلب مرا گرفتید؛ در حالی که آن فقط بخشی از وجود من است. شما را چه زیان دارد اگر همگی من
 نزدتان باشد؟ ۲۰۸

إِذَا أَنْعَمْتَ نِعْمَ عَسَلَىٰ بِنَظْرَةٍ فَلَا أَسْعَدَتِ سَعْدِي وَلَا أَجَمَلَتِ جَمَلُ
 آنگاه که «نعم» نگاهی به من ارزانی داشت، دیگر در نظر من نه «سعدی» سعادت‌مند بود و نه «جمل» زیبا
 و جمیل. (ابن فارض) ۸۴

أَوْزِي بِذِكْرِ الْجَزَعِ عَنْهَا وَ بَائِهٍ وَ لَا الْبَانُ مَطْلُوبِي وَ لَا قَصْدِي الرِّمْلُ
 وَ أَذْكَرُ لَيْلِي فِي حَدِيثِي مُغَالِطاً وَ جَمَلاً وَ لَا لَيْلِي مُرَادِي وَ لَا جَمَلُ
 من با ذکر سرزمین معشوق و درخت بان آنجا پنهان‌کاری می‌کنم؛ نه درخت بان مقصود من است و نه
 ریگهای آنجا.
 در سخن خویش از لیلی و جمل یاد می‌کنم که دیگران را به غلط افکنم؛ اما نه لیلی مراد من است و نه
 جمل. ۱۵۴

فَإِنْ شِئْتَ أَنْ تُحْيِي سَعِيداً، فَمُتْ بِهِ شَهِيداً، وَإِلَّا فَالْغَرَامُ لَهُ أَهْلُ
 اگر می‌خواهی که نیکبخت زنده‌گردد، شهید او باش و بمیر؛ وگرنه عشق او را شایستگانی هست.
 (ابن فارض) ۱۶۸

هُوَ الْحُبُّ فَاسْلَمْ بِالْحَشَا مَا الْهَوَىٰ سَهْلُ
 محبت است آن؛ درونت را تسلیم کن که عشق آسان نباشد (ابن فارض) ۹۴

تَنَاسَبَتِ الْأَضْدَادُ عِنْدِي بِحُبِّكُمْ فَأَصْعَبُ شَيْءٍ عِنْدَ عَبْدِكُمْ سَهْلُ
 فَبُعْدُ هُوَ اللَّقْبَا وَ سُخْطُ هُوَ الرِّضَا وَ عَتَبٌ هُوَ الْعَتْبَىٰ وَ جَوْرٌ هُوَ الْعَدْلُ
 امور متضاد به یمن محبت شما در نزد من همساز شدند؛ پس سخت‌ترین کارها نزد بنده شما آسان
 است.
 دوری عین دیدار است و خشم همان رضا؛ نکوهش خشنودی است و ستم دادگری. ۷۰، ۱۰۵

لَعَلَّكَ تُصْغِي سَاعَةً وَ أَقُولُ لَقَدْ غَابَ وَايٌ فِي الْهَوَىٰ وَ عَدُولُ
 کاش ساعتی گوش فرادهی و با تو بگویم که سخن چین و نکوهشگر عشق دور شده است (بهاء‌الدین
 زهیر) ۶۸

كُلُّ كَلْبِي بِكُلِّ كَلْبِكَ مَشْغُولٌ

همگی تمام وجودم به همگی تمام وجودت مشغول شده است [و به دیگری نمی اندیشد] (منصور
حلاج) ۲۶۳، ۲۵۸، ۲۰۰

خَلِيلِيَّ! قُطَّاعُ الْفَيَافِي إِلَى الْجَمِيِّ كَثِيرٌ وَ أَمَّا الْوَاصِلُونَ قَلِيلٌ

یاران من! رهنوردان بیابانها به سوی سر منزل مقصود میسارند، اما آنان که بدان برسند، گروه اندکی
هستند ۲۷

عَايَنْتُ حَمَامَةً تُحَاكِي حَالِي تَبْكِي وَ تَنُوحُ فَوْقَ عُصْنِ عَالِي

کبوتری دیدم که حال مرا حکایت می کرد؛ می گریست و بر شاخه ای بلند نوحه سر می داد ۲۰۶

مَا بَيْنَ ضَالِ الْمُنْحَنِ وَ ظِلَالِهِ ضَلَّ الْمُتَمِيمَ وَ اهْتَدَى بِضَلَالِهِ

مجنون شوریده در میان درخت سدر (یا عَنَاب) درّه و سایه آن درخت گم شد، و با این گم شدن رهیافته
گشت (ابن فارض) ۱۵۰

سَاحِمِلُ عَنْكُمْ كُلَّ مَا فِيهِ كَلْفَةٌ وَ أَقْنَعُ مِنْكُمْ فِي الْكَرَى بِخِيَالِ
لَيْسَلَمَ ذَاكَ الْوَدُّ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ فَلَسْتُ عَلَى شَيْءٍ سِوَاهُ أَبَالِي

بزودی همه آنچه را که سختی در آن است، از جانب شما می پذیرم و تحمل می کنم. و از شما به خیالی
در رؤیا قناعت می ورزم.
تا دوستی من و شما سالم بماند؛ چه، از چیزی جز آن بیم و پروایی ندارم (بهاء الدین زهیر) ۱۰۷

خُذْ مَا تَرَاهُ وَ دَعْ شَيْئاً سَمِعْتَ بِهِ [فِي طَلْعَةِ الشَّمْسِ مَا يُغْنِيكَ عَنْ زُحْلِ]

آنچه را که می بینی بگیر و آنچه را که شنیده ای رها کن [در دیدار خورشید چیزی هست که تو را از زحل
بی نیاز می کند]. (دیوان طغرایی اصفهانی - منتهی) ۶۰

مَتَى احْتِاجُ النَّهَارِ إِلَى دَلِيلٍ

روز، کی محتاج دلیل بود؟ (منتهی) ۲۵۰

فَاعْرِفْهُ تَعْرِفَ أَنْ ظَاهِرَ ظَاهِرٍ هُوَ عَيْنٌ بَاطِنٍ بَاطِنٍ إِذْ لَمْ يَنْزَلْ
فَاكْشِفْ فَهَذَا غَامِضٌ فِي غَامِضٍ قَدْ جَلَّ عَنْ شَرْحٍ وَ عَنْ ضَرْبِ الْمَثَلِ

او را بشناس تا بدانی که در ازل، ظاهر ظاهر عین باطن باطن است. دریاب که این نکته پیچیده در
پیچیده، و فراتر از شرح و تمثیل است (ابن عربی) ۲۲۳

أَنَا أَنْتَ فِيهِ وَ نَعْنُ أَنْتَ وَ أَنْتَ هُوَ وَ الْكُلُّ فِي هُوَ فَسَلَّ عَسَمَنَ وَ صَلَّ

در عالم عشق، من تو هستم و ما تو هستیم و تو اویی، و همگی اوست در او. این مطلب را از کسی
پرس که [به مقصد رسیده و به او] پیوسته است (ابن عربی)..... ۱۱۷

تَوَهَّمْتُ قَدَمًا أَنْ لَيْلِي تَبْرَقَتْ وَ أَنْ لَنَا مَا بَيْنَنَا يَمْنَعُ اللَّشْمَا
فَسَلَّخْتُ فَلَا وَاللَّهِ مَا نَمَّ مَانِعٌ سِوَى أَنْ عَيْنِي كَانَ عَنْ حُسْنِهَا أَعْمَى

پیش از این می‌پنداشتم که لیلی برقع بر چهره دارد و آنچه در میان ماست، مانع از بوسیدن می‌شود؛
پس چون لیلی آشکار شد، دانستم که چنین نیست؛ به خدا سوگند که مانعی جز این در میان نبود که
چشم من از دیدار حسن او نابینا بود ۴۵

وَ كَمِ مِنْ عَائِبٍ ذَوْقًا سَلِيمًا

چه بسیار کسانی که عیبجوی ذوق سلیم هستند. (متنبی) ۴۴

بَدَا لَكَ سِرٌّ طَالَ عَنْكَ اِكْتِنَانُهُ وَ لَاحَ صَبَاحٌ كُنْتَ أَنْتَ ظِلَامُهُ

رازی بر تو آشکار شد که مدت زیادی از تو پوشیده مانده بود. بامدادی روشن شد که تاریکی‌اش تو
بودی ۸

لَا تَسَلْ فِي الْعِشْقِ غَيْرِي أَنَا فِي الْعِشْقِ إِمَامٌ

در عشق، غیر مرا نخواه که من در عشق امام هستم. ۲۷۳

لَهَا الْبَدْرُ كَأَسُّ وَ هِيَ شَمْسٌ يُدِيرُهَا هِلَالٌ وَ كَمِ يَبْدُو إِذَا مُزِجَتْ نَجْمٌ

قرص تمام ماه، جام شراب است و باده خورشیدی است [که می‌درخشد]. هلالی (منظور هلال لبه
جام است و به تعبیر دیگر، ساقی باریک‌میانی که جام را می‌گرداند) آن باده را می‌گرداند و چه ستاره‌هایی
آشکار می‌شوند، آنگاه که شراب آمیخته گردد (منظور از ستاره‌ها حبابهای شراب است). (ابن فارض) . ۱۴

شَرِبْنَا عَلَيَّ ذِكْرَ الْعَبِيبِ مُدَامَةً سَكِرْنَا بِهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكِرْمُ

به یاد معشوق شرابی نوشیدیم و بدان مست شدیم، پیش از آنکه درخت انگور آفریده شود (ابن فارض)

..... ۲۱۸

وَ لَوْ نَضَحُوا مِنْهَا تَرَى قَبْرَ مَيِّتٍ لَعَادَتِ إِلَيْهِ الرُّوحُ وَ انْتَعَشَ الْجِسْمُ

اگر از آن شراب بر گور مرده‌ای بپاشند، روح به او باز می‌گردد و کالبدش جان می‌گیرد (ابن فارض)

..... ۲۶۷، ۲۶۳

وَلَوْ جَلَيْتَ سِرّاً عَلَى أَكْمِهِ غَدَاً بَصِيراً، وَ مِنْ رَأُوقِهَا يَسْمَعُ الصُّمُّ

اگر آن باده، نهانی بر نابینایی مادرزاد جلوه گر شود، آن نابینا بینا گردد، و از زلال آن باده، گوش گران شنوا شود. (ابن فارض)..... ۲۶۷

أِخْوَانَ صِدْقِ قَدِينَاكُمْ فَمَحِيَا فُؤَادِي مُحَيَّاكُمْ
وَلَوْلَاكُمْ مَا عَرَفْنَا الْهَوَى وَ لَوْلَا الْهَوَى مَا عَرَفْنَاكُمْ

ای یاران راستی! جانهایمان فدای شما باد که حیات بخش قلب من، رخساره شماست. اگر شما نبودید، عشق را نمی شناختیم، و اگر عشق نبود، شناسای شما نبودیم..... ۴۲

نَسِيتُ كُلَّ طَرِيقٍ كُنْتُ أَعْرِفُهُ إِلَّا طَرِيقاً يُؤَدِّيَنِي لِوَبِعِكُمْ

هر راهی را که می شناختم، فراموش کردم، مگر راهی که مرا به محلّت شما می رساند..... ۲۶

وَسَعَلْتُمْ كُلِّي بِكُمْ فَجَوَّارِحِي وَ جَوَّارِحِي أَبَدًا تَجِنُّ إِلَيْكُمْ

همگی مرا به خود مشغول و آرزومند کردید. پس اعضا و اندامهای من همواره مشتاق شمایند... ۲۰۸

عَلَيْكَ بِهَا صِرْفاً وَ إِنْ شِئْتَ مَزَجَهَا فَعَدْلُكَ عَنِ ظَلَمِ الْحَبِيبِ هُوَ الظُّلْمُ

بر تو باد که آن (شراب) را خالص بخواهی؛ که اگر آمیختگی اش را خواستی، عدول تو از آب دهان حبیب، خود ظلم است (ابن فارض)..... ۲۱

أَرَاكَ تَسْأَلُ عَنِ نَجْدٍ وَ أَنْتَ بِهَا وَ عَنِ تِهَامَةَ هَذَا فِعْلُ مُتَّهَمٍ

می بینم که از نجد و تهامه می پرسی، حال آنکه خود در آن جا گرفته ای؛ این شیوه زشت و نکوهیده ای است..... ۴۳

أَدِرْ ذِكْرَ مَنْ أَهْوَى وَ لَوْ بِمَلَامِي فَإِنَّ أَحَادِيثَ الْحَبِيبِ مُدَامِي
فَلْيَذْكُرْهَا يَحْلُو عَلَيَّ كُلَّ صَيْغَةٍ وَ لَوْ مَزَجُوهُ عُدْلِي بِخِصَامِي

مکّر گردان ذکر کسی را که دوستش دارم، ولو با سرزنش کردن من؛ که سخن گفتن از محبوب، شراب من است.

ذکر او به هر صورتی که باشد، برای من شیرین است؛ هر چند نکوهشگر من آن را با دشمنی من پیامیزد (ابن فارض)..... ۲۰۸، ۱۱۳، ۱۹

وَ لَمْ أَدِرْ مَنْ يَدْرِي مَكَانِي سِوَى الْهَوَى وَ كَيْتَمَانَ أُسْرَارِي وَ رَعِي ذِمَامِي

نمی دانم چه کسی بجز عشق، جایگاه مرا می داند و از نگاهداشت اسرارم و حفظ پیمانم آگاه است. (ابن فارض)..... ۱۰۶

يا حُبِّ لَيْلِي فِي يَدَيْكَ زِمَامِي وَ اِلْبِكِ مَرَقِي هَيْتِي وَ مَرَامِي

ای محبت لیلی! زمام من در دست نوست و نردبان همت و آرزویم به سوی نوست..... ۷۸

وَ فِي كُلِّ عَضْوٍ فِيَّ كُلُّ صَبَابَةٍ اِلْسِيهَا وَ شَوْقِي جَاذِبٌ بِزِمَامِي
وَ لِي كُلُّ عَضْوٍ فِيهِ كُلُّ حَشْيٍ بِهَا اِذَا مَا رَمَتِ وَ قَعَّ لِكُلِّ سِيَامِي
فَلَوْ بَسَطْتَ جِسْمِي زَاتَ كُلِّ جَوْهَرٍ بِهِ كُلُّ قَلْبٍ فِيهِ كُلُّ غَرَامِي

در هر عضوی از من، تمام عشقهایی که بدو ورزیده می شود، نهفته است، و شوقی مهار مرا می کشد. هر عضو من تمامی اعضا و جوارح اندرونی را در بر دارد و هدف هر تیری است که او می افکند. پس اگر معشوق جسم مرا بگستراند، در هر جوهر بسیط، همه قلبهایی را خواهد دید که همگی عشقها در آنها نهفته است. (ابن فارض)..... ۱۹۵، ۲۶۳

بِمَنْ اَهْتَدِي هَيْهَاتَ لَوْ رَمْتُ سَلَوَةً وَ بِي يَهْتَدِي فِي الْحُبِّ كُلُّ اِمَامٍ

چه کسی را رهنمای خود سازم؟ هیهات اگر آرامشی جویم؛ همه امامان، در عشق به من اقتدا می کنند. (ابن فارض)..... ۱۱۴

كَمْ ذَا تُلَوِّحُ بِالشَّعْبَيْنِ وَ الْعَلَمِ الْاَمْرُ اَوْضَحُّ مِنْ نَارِ عَلِيٍّ عَالِمِ

چقدر با انگشت و بیرق آشکار می کنی! قضیه روشن تر از آتش بر فراز کوه است..... ۸

فَهُوَ الَّذِي كُلُّ الْوُجُودِ بِاَسْرِهِ قُدْسُ الْكَلِيمِ وَ حَضْرَةُ الْمُتَكَلِّمِ

او همه وجود است بتمامی: قدس کلیم و پیشگاه متکلم..... ۲۶۲

اِيَّاكَ وَ اِسْمَ الْعَامِرِيَّةِ اِنِّي اَغَارُ عَلَيْهَا مِنْ قَمِ الْمُتَكَلِّمِ

زنهار از این که نام عامریه را ببری که من بر او غیرت می برم حتی از اینکه دهان گوینده ای از او سخن بگوید..... ۱۱۱

اَنَا فَاتِحُ الْاَمْرِ الْعَظِيمِ وَ خَاتَمُ الْاَلِ خُلُقِ الْبَدِيعِ وَ نُكْتَةُ لَمْ تُفْهَمِ

من فاتح امر بزرگ و پایان بخش خوی خوش نیکو هستم، و نکته ای هستم که فهمیده نمی شود. ۱۷۲

[و] حَمَلُ الزَّادِ اُقْبِحَ كُلُّ شَيْءٍ اِذَا كَانَ الْوُرُودُ عَلَيَّ الْكَرِيمِ

هنگامی که قرار است به درگاه بخشنده ای بزرگ وارد شوی، برداشتن توشه با خود زشت ترین کارهاست..... ۱۳۰

قُرْبٌ جَوْهَرِ عِلْمٍ لَوْ اَبُوْحُ بِهِ لَقِيلَ لِي اَنْتَ مِمَّنْ تَعْبُدُ الْوَتْنَا

وَلَا سَتَعَلَّ رِجَالٌ مُسْلِمُونَ دَمِي يَرَوْنَ أَقْبَحَ مَا يَأْتُونَهُ حَسَنًا

چه بسیار گوهر دانشی که اگر آشکارش کنم، به من گفته شود که تو از بت پرستانی. و مردان مسلمانی خون مرا حلال شمارند که زشت ترین کارهایی را که مرتکب می شوند، نیکو می بینند ۲۲۹

أَنَا مَن أَهْوَى وَ مَن أَهْوَى أَنَا [نَحْنُ رُوحَانِ خَلَلْنَا بَدَنًا]

من کسی هستم که دوستش دارم و کسی که دوستش دارم من است. [ما دو روح هستیم که در یک پیکر فرود آمده ایم.] (منصور حلاج) ۲۴۸

نَحْنُ أَنَا لَا تَوَسُّطَ بَيْنَنَا

ما مردمی هستیم که میان ما اعتدال و میانه روی نیست (ابوفراس) ۱۲۱

وَدَعَا مُجِبَّكُمْ يَفُوزُ بِسُقْمِهِ طَرَسُ الْمَحَبَّةِ بِالسَّقَامِ مُعْنُونُ

خواخواه خود را بگذارید تا به بیماری اش رستگار شود. صحیفه عشق با بیماری عنوان خورده است ۱۸۳

فَلَا خَلْقَ أَعْلَى مِنْ جَمَادٍ وَ بَعْدَهُ نَبَاتٍ عَلَى قَدْرِ يَكُونُ وَ أَوْزَانِ
وَ ذُو الْجِسِّ بَعْدَ الثَّبَاتِ، وَ الْكُلُّ عَارِفُ بِخَلْقِهِ كَشْفًا وَ إِضَاحَ بُرْهَانِ
وَ أَمَّا الْمُسَمَّى آدَمَ فَمُقَيَّدُ بِعَقْلِ وَ فِكْرٍ أَوْ قِلَادَةِ إِيْمَانِ
بِذَا قَالَ سَهْلٌ وَ الْمُحَقِّقُ مِثْلُنَا لِأَنْعَا وَ إِيَاهُمْ بِمَنْزِلِ إِحْسَانِ
وَ لَا تَلْتَفِتْ قَوْلًا يُخَالِفُ قَوْلَنَا وَ لَا تُبْذِرِ السَّمْرَاءَ فِي أَرْضِ عَمِيَانِ

آفریده ای برتر از جماد، و پس از آن، نبات نیست، که هر کدام به اندازه و میزان خاصی آفریده شده اند؛ و حیوان پس از گیاه؛ همگی آنها از راه کشف و روشنگری برهان بر آفریدگار خویش معرفت دارند. اما آنچه انسان نامیده می شود، به عقل و اندیشه یا قلاده ایمان گرفتار آمده است. از این رو «سهل» و هر که چون ما به تحقیق رسیده؛ می گوید «ما و آنها همگی در منزل احسان هستیم» به سخنی که مخالف سخن ما باشد، توجه مکن و در زمین شوره زار گندم مکار. (ابن عربی) ۲۳۴

لِسَانُ الْحَالِ أَفْصَحُ مِنْ لِسَانِي

زبان حال گویاتر از زبان من است ۱۷۸

هَمٌّ يُهَيِّجُنِي إِلَى طَلَبِ الْعُلَى وَ هَمِّي يُشَوِّقُنِي إِلَى الْأَوْطَانِ

همت و اراده ای هست که مرا به جستجوی درجات بالا برمی انگیزد، و عشقی هست که مرا آرزومند دیار خود می کند ۲۰۹

ما في مَحَبَّتِهَا ضِدُّ أَضِيقَ بِهِ هِيَ الْمُدَامُ وَ كُلُّ النَّاسِ نَدْمَانِي
هر دوستی او ضد و بیگانه‌ای نیست که به واسطه آن در تنگنا باشم. او شراب است و همه مردم
هم‌پایه من هستند ۳۲

فَوَقَفْتُ بَيْنَ عَزِيمَتَيْنِ كِلَاهِمَا أَمْضَى وَ أَرْهَفُ مِنْ ظُبَاتِ سِنَانِ
میان دو قصد و تصمیم مانده‌ام که هر دو برنده‌تر از سرنیزه‌ها هستند ۱۰۸

أَنَا الْقُرْآنُ وَ السَّبْعُ الْمَثَانِي وَ رُوحُ الزَّوْجِ لَا رُوحَ الْأَوَانِي
من قرآن هستم و سبع المثنائی (سوره حمد) و روح روح؛ نه روح جسم‌ها (ابن عربی) ۱۷۱

كَفَنِي بِجَسْمِي نُحُولاً أَتَنِي رَجُلٌ لَوْلَا مُخَاطَبَتِي إِيَّاكَ لَمْ تَرَنِي
پیکر مرا از زاری و نزاری همین بس که مردی هستم که تا با من سخن نگویی، نتوانی‌ام دید
(متنبی) ۵۹

حَاشَايَ حَاشَايَ مِنْ إِثْبَاتِ إِثْنَيْنِ
دور باد و دور باد از من، اثبات «دو» چیز (حلاج) ۳۰

كُلُّ مَعْنَى مِنْ حُسْنِ مَعْنَاهُ جُزْءٌ
هر معنا و حقیقتی، جزئی از زیبایی معنای اوست ۸۱

شَيْءٌ بِهِ تُسَبَّى الْعُقُولُ سِوَى الَّذِي سُمِّيَ الْجَمَالَ وَ لَسْتُ أُدْرِي مَا هُوَ
چیزی هست جز آنچه جمال نامند، که عقلها به واسطه آن ربوده می‌شوند و من نمی‌دانم آن
چیست ۸۲، ۱۸

وَ يَا غَايَةَ الْأَمَالِ مَنْ أَنْتِ أَنْسُ فَكُلُّ بَلَاءٍ مَسَّهُ يَسْتَطِيبُهُ
ای منتهای آرزوها! آن کس که تو انس و الفت اویی، هر بلایی را که بدو رسد، خوش می‌دارد ... ۸۱

كَلِمَةٌ كَنْظَمِ الْعِقْدِ يَحْسُنُ تَحْتَهُ مَعْنَاهُ، حُسْنَ الْمَاءِ تَحْتَ حُبَابِهِ
کلماتی است همچون رشته گردنبند که معنا در زیر آنها زیباست؛ چنانکه آب در زیر حباب
زیباست ۱۱

خُذْ مَا تَرَاهُ وَ دَعْ شَيْئاً سَمِعْتَ بِهِ
آنچه را می‌بینی بگیر و آنچه را که شنیده‌ای رها کن (متنبی) ۶۰

وَمَنْ لَمْ يَمُتْ فِي حُبِّهِ لَمْ يَعِشْ بِهِ

هر کسی در محبت او نمیرد، به واسطه او زندگی نیابد. ۵۵

الضُّدُّ أَفْضَلُ مَا نَطَقَتْ بِهِ وَ لَرُبَّمَا نَفَعَ الْفَتَى كَذِبُهُ

راستی و یکرنگی برترین چیزی است که از آن سخن گفتی؛ گر چه بسی اوقات دروغ به گوینده نفع می‌رساند. ۱۰۷

هَذِهِ الْبَانَاتُ بَانَاتُ الْجَمَنِ حَيْثُهَا يَا مَيِّتَ الْأَشْوَاقِ حَتَّى

این درختان بان، بان‌های قرقگاه معشوق است؛ ای مردگان شوق! آنها را درود فرستید درود. ۲۷۵

كُلُّ حَيٍّ فِي هَوَاهَا مَيِّتٌ إِنَّمَا مَيِّتٌ هَوَاهَا ذَاكَ حَتَّى

هر زنده‌ای در عشق او مرده‌ای است و همانا که مرده عشق او زنده حقیقی است. ۱۸۴

وَ إِذَا الْحُسْنَ بَدَا فَاسْجُدْ لَهُ فَسُجُودُ الشُّكْرِ فَرَضٌ يَا أَخِي
هَذِهِ أَنْوَارٌ لَيْلِي قَدْ بَدَتْ فَلَسْلَبِ الزَّوْجِ يَا صَاحِبِ تَهْنِ

هر گاه که حسن آشکار شد، بر او سجده کن که ای برادرک من سجده شکر واجب است.
این پرتو روی لیلی است که آشکار شد. پس ای رفیق برای جان دادن آماده باش. ۷۳

فَاطِمَةُ ذَكَرَ الْبَيْنِ فِي ظِلِّ النَّبَا فِيهِ مَا مِنْ بَعْدِ نَشْرِ الْوَصْلِ طَمَنٌ

یاد جدایی را در سایه خاک پشته، در هم پیچ و دفن کن؛ زیرا چیزی در آن پنهان است که متعلق به عالم وصال نیست. ۲۳۰

لَا تَرُومُ فِي شَمِيهَا ظِلَّ السُّوَى فَهِيَ ظِلٌّ وَهِيَ شَمْسٌ وَهِيَ فَنَى

در خورشید [وجود] او سایه کس دیگری را مطلب؛ که او خود هم سایه بامدادی است، هم خورشید، و هم سایه شامگاهی. ۱۵۰

كُلُّ شَيْءٍ فِيهِ مَعْنَى كُلِّ شَيْءٍ فَتَفْتَنَنَّ وَاصْرِفِ الذَّهْنَ إِلَيَّ
كَثْرَةٌ لَا تَتَّاهِي عَدْدًا قَدْ طَوَّتَهَا وَحْدَةُ الْوَاحِدِ طَمَنٌ

در هر چیزی معنای هر چیزی هست. پس زیرک باش و ذهن خود را به سوی من گردان.
کثرتی است که از نظر عدد پایانی ندارد و یگانگی خداوند یگانه آن را در هم پیچیده است، در هم پیچیدنی. ۲۵۹

۵. فهرست ابیات تائیه کبریٰ

سواک بانواع العلوم الجلیلة ۲۸۲	أتحسب من جارك في سنة الكرى
و أبوابها عن قرع مثلك سدت ۸۸	أتيت بيوتا لم تتل من ظهورها
لمهدي الهدى، في هيئة بشرية ۱۶۰	أجبريل قل لي، كان دحية إذ بدا
ولا وصل، إن صحت لحبك نسبتني ۹۵	أجل أجلي أرضى انقضاء صابئة
و هام بها الواشي فجار برقتي ۱۹۵	أحبني اللاحي، و غار فلامني
إليها و محوي منتهى قاب سدرتي ۱۴۷	أخال حضيضي الصحو و السكر معرجي
أحالف ذا، في لوميه عن تقيته ۷۱	أخالف ذا، في لوميه عن تقي كما
نشاط إلى تفريج إفراط كربة ۲۰۹	إذا أن من شد القماط و حن في
على حسيها أبصار كل قبيلة ۱۸۴	إذا سمرت في يوم عيد تراحت
و ناح معنى الحزن في أي سورة ۲۰۲	إذا لاح معنى الحسن في أي صورة
ذرى العز و العلياء قدرى أحلت ۱۰۰	إذا ما أحلت في هواها دمي، ففي
و لم يبق بالأشكال إشكال ربيته ۲۹۰	إذا ما أزال الستر لم تر غيره
يظير إلى أوطانه الأولية ۲۱۰	إذا هام شوقاً بالمناغي و هم أن
مسالك تمجيد ملائك نصره ۲۵۵	أرائك توحيد مدارك زلفه
قديم و لاني فيك من شر فتية ۷۱	أرائني ما أوليته خير قنية
و أغدو بوجد، بالوجود مشتتي ۱۴۷	أروح بفقدي، بالشهود مؤلفي
و من حيث أهدت لي هداي أضلت ۲۳۴	أسألها عني إذا ما لقيتها
إلى حقه حيث الحقيقة رحلتني ۲۳۵	أسافر عن علم اليقين لعينه

وَ كَانَتْ لِي الْبَادِي بِنَفْسٍ تَخَفَتْ ١٥٦
 رَقِيبَ حِجِّي، سِرّاً لِسِرِّي وَ خَصَّتْ ١٥٥
 تَغَطَّى فَقَدْ أَوْضَحَتْهُ بِلَطِيفَةٍ ٢٢٨
 وَ أَعْرِفْ مِقْدَارِي فَأَنْكِرْ غَيْرَتِي ١١١
 إِلَيْكَ بِهَا عِنْدَ انْعِكَاسِ الْأَشِعَّةِ ٢٨٥
 نَوَادِرَ عَنِ عَادِ الْمُحِبِّينَ شَدَّتْ ١٢١
 خَوَاطِرَ قَلْبِي، بِالْهَوَى، إِنْ أَلَمَّتْ ١٥٨
 وَ بَانَ سَنَا فَجْرِي وَ بَانَ دُجَّتِي ٢٣٨
 وَ حَلَّ أُوَاحِي الْحُجْبِ فِي عَقْدِ بَيْعَتِي ١١٦
 وَ يُتَلَّ بِهَا الْفُرْقَانُ كُلُّ صَبِيحَةٍ ٣٥٢
 وَ ذَاتِي بِآيَاتِي عَلَيَّ اسْتَدَلَّتْ ٢١٧
 وَرَائِي، وَ كَانَتْ حَيْثُ وَجَّهْتُ وَجْهَتِي ١١٣
 سَمِعَتْ خِطَاباً مِنْ صَدَاكِ الْمُصَوِّتِ ٢٨١
 وَ أَنَّ التَّذِي أَعْدَدْتَهُ غَيْرُ عُدَّةٍ ٨٩
 عَلَيَّ صَبَّحَ التَّلْوِينَ فِي كُلِّ بَرَزَةٍ ١٥٢
 وَ قَامَ بِهَا عِنْدَ النُّهَى عُدْرٌ مِخْتِي ١٧٨
 بِأَيِّ بُدِيعِ حُسْنِهِ وَ بِأَيِّهِ ١٥٤
 وَ طَائِفَةٌ بِالْعَهْدِ وَقَّتْ فَأَوْفَتْ ١٣١
 بِهِ مَنْ نَجَا مِنْ قَوْمِهِ فِي السَّفِينَةِ ٢٦٣
 سَرَائِرُ آثَارٍ ذَخَائِرُ دَعْوَةٍ ٢٥٤
 وَ أَوْلَادِهِ وَ الطَّاهِرِينَ الْأَيْمَةَ ٢٦٩
 أَسَى لَمْ يَقْرَ يَوْماً إِلَيْهَا بِنَظَرَةٍ ٩٩
 عَلَيَّ فَمِهَا فِي مَسْهَا حَيْثُ جُنْتُ ١٤٤
 فَأَصْغِ لِمَا أَلْقَى بِسَمْعِ بَصِيرَةٍ ٢١٣
 كَمَجْنُونٍ لَيْلِي، أَوْ كَثِيرِ عَزَّةٍ ١٥١
 إِشَارَةٌ مَعْنَى مَا الْعِبَارَةُ حَدَّتْ ١٩٧
 وَ مَا أَصْبَحَتْ فِيهِ مِنَ الْحُسْنِ أَمْسَتْ ١٩٣
 بِتَلْوِينِهِ تَحَمُّدَ قَبُولِ مَشُورَةٍ ٢٧٩
 لِوَحْشَتِهَا، وَ الْجِنُّ غَيْرُ أُنَيْسَةٍ ٢٨٩
 هَدَاهَا إِلَى فَهْمِ الْمَعَانِي الْغَرِيبَةِ ٢٨٢
 طِيناً بِهِمْ، فَاعْجَبْ لِكَشْفِ بِسْتَرَةٍ ١٥٥

أَسَامِ بِهَا كُنْتُ الْمُسَمَى حَقِيقَةً
 أَسْرَتْ تَمَنِّي حُبِّهَا النَّفْسُ، حَيْثُ لَا
 أَسْرَتْ بِمَا تُعْطِي الْعِبَارَةُ وَ الَّتِي
 أَغَارَ عَلَيْهَا أَنْ أَهَيْمَ بِحُبِّهَا
 أَغْيُرَكَ فِيهَا لَاحٍ، أَمْ أَنْتَ نَاطِرٌ
 أَفَادَ اتِّخَاذِي حُبِّهَا لِاتِّحَادِنَا
 أَقَامَتْ لَهَا مِنِّي عَلَيَّ مُرَاقِباً
 إِلَى أَنْ بَدَأَ مِنِّي لِعَيْنِي بَارِقٌ
 إِلَى كَمْ أُوَاحِي السُّتْرُ؟ هَا قَدْ هَتَكَتُهُ
 أَلَا هَكَذَا، فَلْتَعْرِفِ النَّفْسُ أَوْ فَلَا،
 إِلَيَّ رَسُولاً كُنْتُ مِنِّي مُرْسِلاً
 أَمَمْتُ إِمَامِي فِي الْحَقِيقَةِ فَالْوَرَى
 أَهْلَ كَانَ مَنْ نَاجَاكَ ثُمَّ سِوَاكَ أَمْ
 بِحَيْثُ تَرَى أَنْ لَا تَرَى مَا عَدَدْتَهُ
 بَدَتْ بِاحْتِجَابٍ وَ اخْتَفَتْ بِمُظَاهِرِ
 بَدَتْ، فَرَأَيْتُ الْحَزْمَ فِي نَقْضِ تَوْبَتِي
 بَدَوْتُ لَهَا فِي كُلِّ صَبٍّ مُتَمِّمٍ
 بِذَاكَ جَرَى شَرْطُ الْهَوَى بَيْنَ أَهْلِهِ
 بِذَاكَ عَلَا الطُّوفَانَ نُوحٌ وَ قَدْ نَجَا
 بِشَائِرِ إِقْرَارِ بَصَائِرِ عِبْرَةٍ
 بِعِتْرَتِهِ اسْتَعْنَتْ عَنِ الرُّسُلِ الْوَرَى
 بِكُلِّ قَبِيلٍ كَمْ قَتِيلٍ قَضَى بِهَا
 بِمَتْبُوعَةٍ، يُنْبِيكَ فِي الصَّرْعِ، غَيْرُهَا
 بِعِرَاةِ قَوْلِي إِنْ عَزَمْتَ أُرِيكَ
 بِهَا قَيْسُ لُبْنَى هَامَ بَلْ كُلُّ عَاشِقِي
 بِهَا لَمْ يُبْحَ مَنْ لَمْ يُبْحَ دَمَهُ وَ فِي الْـ
 بِهَا مِثْلَ مَا أَمْسَيْتُ أَصْبَحْتُ مُغْرَمًا
 تَأَمَّلْ مَقَامَاتِ السَّرُوجِيِّ وَ اعْتَبِرْ
 تُبَايِنُ أُنْسِ الْإِنْسِ صُورَةَ لَبْسِهَا
 تَجَلَّتْ لَهَا بِالْغَيْبِ فِي شَكْلِ عَالِمٍ
 تَجَلَّتْ فِيهِمْ ظَاهِرًا، وَ احْتَجَبَتْ بِأَـ

- تَجَمَّعَتِ الْأَضْدَادُ فِيهَا بِحِكْمَةٍ
تَجَمَّعَتِ الْأَهْوَاءُ فِيهَا، فَمَا تَرَى
تَحَقَّقْتُ أَنَا فِي الْحَقِيقَةِ وَاجِدُ
تَرَى ذَا مُغَيَّرًا بِإِذْلًا نَفْسَهُ وَ ذَا
تَرَى صُورَ الْأَشْيَاءِ تُجَلِي عَلَيْكَ مِنْ
تَرَى الطَّيْرَ فِي الْأَغْصَانِ يُطْرِبُ سَجْعُهَا
تَسَاوَى النَّشَاوَى وَالصُّحَاةَ لِتَعْتِمِ
تَسَبَّبْتُ فِي التَّوْحِيدِ حَتَّى وَجَدْتُهُ
تَعَانَقَتِ الْأَطْرَافُ عِنْدِي وَأَنْطَوَى
تَقَرَّبْتُ بِالنَّفْسِ احْتِسَابًا لَهَا وَ لَمْ
تَلْقَيْتُهُ مِنِّي وَ عَنِّي أَخَذْتُهُ
تُنَاجِي فَتُصْفِي عَنِ شُهُودِ مُصْرَفٍ
تَنْبَهُ لِتَنْقِلِ الْحِسَّ لِلنَّفْسِ، رَاغِبًا
تَنْزَهْتُ فِي آثَارِ صُنْعِي مُنْزَهًا
جَلَّتْ فِي تَجَلِّيهَا الْوُجُودَ لِذَاظِرِّي
جَنَى نَمَرَ الْعِرْفَانَ مِنْ فَرْعِ فِطْنَةٍ
جَوَاهِرُ إِبْنَاءِ زَوَاهِرُ وَصَلَةٍ
حَقَّقْتَ عِنْدَ الْكَشْفِ أَنَّ بِنُورِهِ اهْدَى
حَلِيفُ غَرَامٍ أَنْتَ، لَكِنْ بِنَفْسِهِ
خَرَجْتُ بِهَا عَنِّي إِلَيْهَا فَلَمْ أَعُدْ
ذَلَلْتُ بِهَا فِي الْحَيِّ، حَتَّى وَجَدْتُنِي
ذَهَلْتُ بِهَا عَنِّي بِحَيْثُ ظَنَنْتُنِي
رَأَى بِعَيْنٍ قَبْلَ مَقْدَمِهِ بَكَى
رَأَوْا ضَوْءَ نُورِي مَرَّةً فَتَوَهَّمُوا-
رَجَعْتُ لِأَعْمَالِ الْعِبَادَةِ، عَادَةً
رَفَعْتُ حِجَابَ النَّفْسِ عَنْهَا بِكَشْفِي ال-
رُقُومُ عُلُومٍ فِي سُتُورِ هَيَاكِلِ
رُمُوزُ كُنُوزٍ عَنِ مَعَانِي إِشَارَةٍ
سَاجَلُو إِشَارَاتِ عَلَيْكَ، خَفِيَّةً
سَقَنِي حُمَيَّا الْحُبِّ رَاحَةً مُقَلَّتِي
سَمَّتْ بِي لِجَمْعِي عَنِ خُلُودِ سَمَائِهَا
- فَأَشْكَالُهَا تَبْدُو عَلَى كُلِّ هَيَاةٍ ٢٨٦
بِهَا غَيْرَ صَبٍّ، لَا يَرَى غَيْرَ صَبْوَةٍ ١٨٤
وَ أَتَيْتَ صَحُوحَ الْجَمْعِ مَحْوِ التَّشْتِ ٢٥٧
يُؤَلِّي كَسِيرًا تَحْتَ ذُلِّ الْهَزِيمَةِ ٢٨٧
وَرَاءِ حِجَابِ اللَّبْسِ فِي كُلِّ خَلْقَةٍ ٢٨٦
بِتَفْرِيدِ الْحَانِ لَدَيْكَ شَجِيَّةً ٢٨٧
يَرَسِمُ حُضُورٍ أَوْ يَوْسَمُ خَطِيرَةً ٢٢٥
وَ وَاسِطَةَ الْأَسْبَابِ إِحْدَى أُدْلَتِي ٢٩٦
بِسَاطِ السُّوَى عَدْلًا بِحُكْمِ السُّوَى ٢٢٧
أَكُنْ رَاجِيًا عَنْهَا نَوَابًا، فَأَدْنَتْ ١٢٢
وَ نَفْسِي كَانَتْ عَنِ عِطَائِي مُمِدَّتِي ٢٨٤
بِعَجْمُوعِهِ فِي الْحَالِ عَنِ يَدِ قُدْرَةٍ ٢٥٩
عَنِ الدَّرْسِ مَا أَبَدَتْ بِوَحْيِ الْبِدِيهَةِ ٢٠٥
عَنِ الشَّرِكِ بِالْأَغْيَارِ جَمْعِي وَ الْفَتَى ٢٩٧
فَفِي كُلِّ مَرْنِي أَرَاهَا بِرُؤْيَتِي ١٤٠
زَكَا بِاتِّبَاعِي، وَ هُوَ مِنْ أَسْلِ فِطْرَتِي ١٧٣
ظَوَاهِرُ أَنْبَاءِ قَوَاهِرُ صَوْلَةٍ ٢٤٧
تَدَيَّتْ إِلَى أَعْمَالِهِ فِي الدُّجْنَةِ ٢٩١
وَ إِقْبَاكَ وَصْفًا مِنْكَ بَعْضُ أُدْلَتِي ٩١
إِلَيَّ وَ مِثْلِي لَا يَقُولُ بِرَجْعَةٍ ١٣٩
وَ أُدْنِي مَنَالٍ عِنْدَهُمْ فَوْقَ هِمَّتِي ١٠١
سِوَايَ وَ لَمْ أَقْصِدْ سِوَاءَ مَظْنَتِي ٢٣٣
عَلَيْهِ بِهَا شَوْقًا إِلَيْهِ فَكُفْتُ ٢٦٥
هُ نَارًا فَضَلُّوا فِي الْهُدَى بِالْأَشِعَّةِ ٣٠١
وَ أَعَدَدْتُ أَحْوَالَ الْإِرَادَةِ عُدَّتِي ١٥٨
سَنَقَابَ، وَ كَانَتْ عَنِ سُؤَالِي مُجِيبَتِي ٢٣٩
عَلَى مَا وَرَاءَ الْحِسِّ، فِي النَّفْسِ وَرَّتْ ٢٤٤
بِمَكْنُونٍ مَا تُخْفِي السَّرَائِرُ حُقَّتْ ٢٤٤
بِهَا كَيْبَارَاتٍ لَدَيْكَ جَلِيَّةً ١٤٣
وَ كَأْسِي مُحَيَّا مَنْ عَنِ الْحُسْنِ جَلَّتْ ٣٧
وَ لَمْ أَرْضَ إِخْلَادِي لِأَرْضِ خَلِيفَةٍ ٢١٨

و بَرْدٌ غَلِيلِي وَاجِدٌ حَرٌّ غُلَّتِي ۶۴
 وَ لِيَّ اِئْتِلَافٍ، صَدُّهُ كَالْمَوَدَّةِ ۱۹۵
 فَضَاءٍ مَقْرِي، أَوْ مَمَّرٌ قَضِيَّةِ ۲۰۱
 بَوَادِي فُكَاهَاتٍ غَوَادِي رَجِيَّةِ ۲۴۷
 فَضَاعَفَ لِي إِحْسَانَهَا كُلُّ وَصَلَةٍ ۱۹۳
 تُحَرِّكُ تُهْدِي النُّورَ غَيْرَ ضَوِيَّةِ ۲۸۶
 جَوَامِعُ آثَارِ قَوَامِعُ غَيْرَةٍ ۲۵۱
 يَرَاهَا لِيَلْوِي، مِنْ جَوَى الْحُبِّ أُبَلَّتْ ۵۸
 مَجَازاً بِهَا لِلْحُكْمِ نَفْسِي تَسَمَّتْ ۲۴۴
 بِهَا طَرَباً، وَ الْحَالُ غَيْرُ خَفِيَّةِ ۱۷۷
 حَقَائِقُ أَحْكَامِ رَقَائِقُ بَسْطَةِ ۲۵۱
 كَمَثَلِي فَلْيَرْكَبْ لَهُ صِدْقَ عَزْمَةٍ ۲۱۲
 وَ حِكْمَةً وَصَفِ الذَّاتِ لِلْحُكْمِ أَجْرَتِ ۳۰۱
 حَقِيقَتُهُ مِنِّي عَلَيَّ نَحِيَّتِي ۱۷۶
 حُدُوثُ اتِّصَالَاتِ لُيُوثُ كَتِيْبَةٍ ۲۵۲
 هَوَاجِسُ نَفْسِي سِرٌّ مَا عَنْهُ أَخْفَتِ ۵۸
 وَ أَجْلُو عَلَيَّ الْعَالَمِينَ بِلِحْظَةٍ ۲۶۰
 فَضِيلَةٌ قَصْدِي، فَاطَّرَحْتُ فَضِيلَتِي ۱۲۴
 عَلَيَّ فَرَسٍ أَوْ رَاجِلٍ رَبِّ رُجْلَةٍ ۲۸۷
 يِبَاطِنُ أَمْرِي وَ هُوَ مِنْ أَهْلِ خَيْرَةٍ ۵۹
 وَ أَحْدَاقُهُمْ مِنْ حُسْنِهَا فِي حَدِيقَةٍ ۱۸۴
 يَتَقِينِ، يَقِينِي شَدُّ رَحْلِ لِسْفَرَتِي ۲۳۸
 فَتَعَرَّبْتُ عَنْ سِرِّي عِبَارَةً عَبْرَتِي ۱۰۵
 بِسَيْتِرٍ تَلَاشَتْ إِذْ تَجَلَّلِي وَ وُلَّتْ ۲۹۲
 وَ شَاهَدَتُهُ إِتَائِي وَ النُّورُ بَهْجَتِي ۳۰۴
 وَ أَسْرَارٍ مَنْ يَأْتِي، مُدِلًّا بِخَيْرَةٍ ۲۸۲
 وَ مَنْ وَاَلِهَتْ شُغْلًا بِهَا عَنْهُ أَلِهَتْ ۲۳۳
 لَهُ؛ وَ الْهَوَى يَأْتِي بِكُلِّ غَرِيبَةٍ ۶۱
 وَ أَطْرَبُ فِي سِرِّي وَ مِنِّي طَرَبَتِي ۲۰۳
 هُنَا مِنْ صِفَاتِ بَيْنِنَا فَاضْمَحَلَّتْ ۱۱۸
 وَ قَدْ عَبَّرَتْ كُلَّ الْعِبَارَاتِ كَلَّتْ ۱۳۲

شِفَائِي أَشْفَى بَلْ قَضَى الْوَجْدُ أَنْ قَضَى
 شُهُودِي بِعَيْنِ الْجَمْعِ كُلِّ مُخَالَفِ
 شَهِيدٌ بِحَالِي فِي السَّمَاعِ بِجَازِبِي
 شَوَادِي مُبَاهَاتٍ هَوَادِي تَنَبُّهُ
 صَرَفْتُ لَهَا كُلِّي عَلَى يَدِ حُسْنِهَا
 صَوَامِتُ تُبْدِي التُّطْقَ وَ هِيَ سَوَاكِنُ
 صَوَامِعُ أَذْكَارِ لَوَامِعُ فِكْرَةٍ
 ظَهَرْتُ لَهُ وَصْفًا وَ ذَاتِي بِحَيْثُ لَا
 ظُهُورُ صِفَاتِي عَنْ أَسَامِي جَوَارِحِي
 ظُهُورِي، وَ قَدْ أَخْفَيْتُ حَالِي مُنْشِدًا
 عَقَائِقُ إِحْكَامِ دَقَائِقُ حِكْمَةٍ
 عَلَيَّ أَثْرِي مَنْ كَانَ يُؤَيِّرُ قَصْدَهُ
 عَلَيَّ سِمَةَ الْأَسْمَاءِ تَجْرِي أُمُورُهُمْ
 عَلَيْهَا مَجَازِيٌّ سَلَامِي، لِأَنْشَا
 غُيُوثُ انْفِعَالَاتِ بُعُوثُ تَنْزُهُ
 فَأَبَدَتْ وَ لَمْ يَنْطِقْ لِسَانِي لِسَمْعِهِ
 فَأَتَلُو عُلُومَ الْعَالَمِينَ بِلَفْظَةٍ
 فَأَثَبَتْ لِي إِلْقَاءُ فَقْرِي وَالْفِنَى
 فَأَجْنَادُ جَيْشِ الْبَرِّ مَا بَيْنَ فَارِسِ
 فَأَخْبَرَ مَنْ فِي الْحَيِّ عَنِّي ظَاهِرًا
 فَأَرَوَاهُمْ تَصَبُّو لِمَعْنَى جَمَالِهَا؛
 فَأَسْفَرْتُ بِشِرًّا إِذْ بَلَغْتُ إِلَيَّ عَنْ
 فَأَشْفَقْتُ مِنْ سِيرِ الْحَدِيثِ بِسَائِرِي
 فَأَشْكَالُهُ كَانَتْ مَظَاهِرَ فَعْلِيهِ
 فَأَشْهَدْتُنِي كُونِي هُنَاكَ فَكُنْتُهُ
 فَأَصْبَحْتُ ذَا عِلْمٍ بِأَخْبَارٍ مَنْ مَضَى
 فَأَصْبَحْتُ فِيهَا وَالْهَاءُ لَاهِيًا بِهَا
 فَأَظْهَرْتَنِي سَقَمٌ بِهِ كُنْتُ خَافِيًا
 فَأَعْجَبْتُ مِنْ سُكْرِي بِغَيْرِ مُدَامَةٍ
 فَأَنْسَى الْهَوَى مَا لَمْ يَكُنْ نَمًّا بَاقِيًا
 فَالْسُنُّ مَنْ يُدْعَى بِاللْسَنِ عَارِفِ

إِلَيَّ وَ مِنِّي وَإِرْدَا بِمَزِيدَتِي ۱۱۸
 قَلِيلِهِ نَفْسٌ، فِي مُنَاهَا، تَعَنَّتْ ۱۰۷
 سِيَاهٍ، مُجِدُّ عَنْ رَجَاءٍ وَ خَيْفَةٍ ۱۶۷
 مُنَادِيٌّ أَجَابَتْ مِنْ دُعَائِي وَ لَبَّتْ ۱۴۲
 عَنْ الْفَهْمِ جَلَّتْ بَلْ عَنْ الْوَهْمِ دَقَّتْ ۱۷۳
 وَ أَعْلَيْتِ بِمِقْدَارِي وَ أَعْلَيْتِ قِيَمَتِي ۹۷
 بِلا خَاطِرٍ، أَطْرَقَتْ إِجْلَالَ هَيْبَةٍ ۱۰۸
 لَقِيلَ كُنِّي أَوْ مَسَّهُ طَيْفٌ جِنَّةً ۱۰۴
 قَ صَدْعِي، وَ لَا تَجْنَحْ لِجِنْحِ الطَّبِيعَةِ ۲۷۷
 حِجَاكَ، وَ لَمْ يُبَيِّتْ لِجِدِّ تَثْبِيتِ ۱۴۳
 جَوَابًا لَهُ الْأَطْيَارُ فِي كُلِّ دَوْحَةٍ ۲۹۷
 وَ أُتَعِبْتُهَا، كَيْمَا تَكُونَ مُرِيحَتِي ۱۳۵
 وَ يَمْنَحُنِي بِرَأً، لِصِدْقِ الْمَحَبَّةِ ۱۲۲
 بِهِ سُرٌّ سِرِّي فِي انْتِشَائِي بِنَظَرَتِي ۳۹
 وَ بِالرُّوحِ أَرْوَاحُ الشُّهُودِ تَهَّتْ ۲۰۰
 وَ بِي يَهْتَدِي كُلُّ الدَّرَارِي الْمُنِيرَةِ ۳۰۶
 مُحِيطٍ بِهَا، وَ الْقَطْبُ مَرَكَزُ نُقْطَةِ ۲۳۱
 عَ نَعْلِي عَلَى النَّادِي، وَ جُدْتُ بِخِلْعَتِي ۳۰۴
 وَ لِي حَانَةُ الْخَمَارِ عَيْنُ طَلِيعَةِ ۲۹۸
 فَتَقْتُ وَ فَتَقُ الرَّتْقُ ظَاهِرُ سُتِّي ۲۲۰
 بِنَفْسٍ عَلَيْهَا بِالْوَلَاءِ حَفِظَةَ ۲۴۷
 مَسْوَى بِهَا، يَحْنُو لِأَتْرَابِ تُرْبَتِي ۲۰۷
 مَدَارِكِ غَايَاتِ الْعُقُولِ السَّلِيمَةِ ۲۸۴
 وَ قَبْلَ التَّهْيِي لِلْقَبُولِ اسْتَعَدَّتْ ۲۰۰
 وَصَفْتُ، سُكُونًا عَنْ وُجُودِ سَكِينَةٍ ۱۴۸
 وَ لَاحِ مُرَاعٍ رُفَقَهُ: بِالنَّصِيحَةِ ۲۰۱
 وَ صِحَّةِ مَجْهُودٍ وَ عِزِّ مَذَلَّةٍ ۱۰۴
 وَ لَمَّا تَوَلَّتْ أَمْرَهَا مَا تَوَلَّتْ ۲۱۷
 شُرَابٍ وَ كُلُّ آخِذٍ بِأَزْمَتِي ۲۰۸
 وَجَدْتُ كُهُولَ الْحَيِّ أَطْفَالَ صِبْيَتِي ۳۰۶
 سَمَاعِلِمِ، مِنْ نَفْسٍ بِذَاكَ عَلِيمَةٍ ۲۴۲

فَأَلْفَيْتُ مَا أَلْفَيْتُ عَنِّي صَادِرًا
 فَإِنْ أَجِنِ فِي غَرَسِ الْمُنَى ثَمَرَ الْعَنَا
 فَأَنْتَ بِهَذَا الْمَجْدِ أَجْدَرُ مِنْ أَخِي اجِ
 فَإِنْ دُعَيْتَ كُنْتُ الْمُجِيبَ وَ إِنْ أَكُنْ
 فَإِنْ سِيلَ عَنْ مَعْنَى، أَتَى بِغَرَابِ
 فَإِنْ صَحَّ هَذَا الْفَالُ مِنْكَ رَفَعْتَنِي
 فَإِنْ طَرَقَتْ سِرًّا مِنْ الْوَهْمِ خَاطِرِي
 فَإِنْ قِيلَ مَنْ تَهْوَى وَ صَرَّحْتُ بِاسْمِهَا
 فَإِنْ كُنْتُ مِنِّي فَانْحُ جَمْعِي وَامْحُ قُرْ -
 فَإِنْ لَمْ يُجَوِّزْ رُؤْيَةَ اثْنَيْنِ وَاحِدًا
 فَإِنْ نَاحَ بِالْأَيْكِ الْهَزَارُ، وَ غَرَّدَتْ
 فَأَوْرَدْتُهَا مَا التَوْتُ أَيْسَرُ بَعْضِهِ
 فَأَوْبِسْهَا شُكْرًا، وَ مَا أَسْلَفْتُ قَلْبِي
 فَأَوْهَمْتُ صَحْبِي أَنْ شُرِبَ شَرَابِهِمْ
 فَبِالنَّفْسِ أَشْبَاحُ الْوُجُودِ تَتَعَمَّتْ
 قَبْدَرِي لَمْ يَأْفُلْ وَ شَمْسِي لَمْ تَغِبْ
 فِي دَارَتِ الْأَفْلَاقِ، فَأَعْجَبَ لِقَطْبِهَا الْ-
 فِي قُدْسِ الْوَادِي، وَ فِيهِ خَلَعْتُ خَلْدَ
 فِي مَجْلِسِ الْأَذْكَارِ سَمِعُ مُطَالِحِ
 فَتَحْتُ الثَّرَى فَوْقَ الْأَثِيرِ لِرَتْقِي مَا
 فَتَصْرِيْفُهَا مِنْ حَافِظِ الْعَهْدِ أَوْلَا
 فَتَنَحَّوْ سَمَاءَ التَّنْفِخِ رُوحِي وَ مَظْهَرِي الْ-
 فَنَّمَ وَرَاءَ النَّقْلِ عِلْمٌ يَدِقُّ عَنْ
 فَجَادَتْ وَ لَا اسْتِعْدَادَ كَسْبٍ بِفَيْضِهَا
 فَجَاهِدْ تُشَاهِدْ فِيكَ مِنْكَ وَرَاءَ مَا
 فَحَالُ شُهُودِي: بَيْنَ سَاعٍ لِأُفْقِهِ
 فَحَالِي بِهَا حَالٍ بِعَقْلِ مُدَلِّهِ
 فَحُكْمِي مِنْ نَفْسِي عَلَيْهَا قَضَيْتُهُ
 فَحَنَّتْ لِتَجْرِيدِ الْخِطَابِ بِرِزْخِ الْ-
 فَحَيَّ عَلَى جَمْعِ الْقَدِيمِ الَّذِي بِهِ
 فَخُذْ عِلْمَ أَعْلَامِ الصِّفَاتِ بِظَاهِرِ الْ-

قِيَادَكَ مِنْ نَفْسٍ بِهَا مُطْمَئِنَّةٌ ۱۲۵
 وَ بَيْنِي، فَكَانَتْ مِنْكَ أَجْمَلَ زِينَةٍ ۷۳
 فُوَادَكَ وَادْفَعْ عَنْكَ غَيْبَكَ بِأَلْتِي ۹۳
 لِأَوْهَامِ حَدْسِ الْجِسِّ عَنْكَ مُزِيلَةٍ ۲۷۷
 بِمَجْمُوعِهَا، إِمْدَادَ جَمْعٍ وَ عَمَّتْ ۲۰۰
 شُهُوداً، غَدَا فِي صَيْغَةٍ مَعْنَوِيَّةٍ ۱۹۸
 وَ نَفْسِي تَرَقَّتْ لِلْمَبَادِي الْعَلِيَّةِ ۲۱۱
 خُصُوصاً، وَبِي لَمْ تَدْرِ فِي الذَّرْرِ فَعْتِي ۱۷۱
 وَ ضَلَّتْ عُقُولُ، بِالْعَوَائِدِ ضَلَّتْ ۱۷۴
 بِأَحْمَدَ، رُؤْيَا مُقَلَّةٍ أَحْمَدِيَّةٍ ۱۷۰
 لِذَا وَاصِلُ، وَالْكُلُّ آثَارُ نِعْمَتِي ۱۹۵
 وَ لَيْسَ كَقَوْلِ مَرٍّ، نَفْسِي حَبِيبَتِي ۱۳۸
 حُصُولُ إِشَارَاتٍ أُصُولُ عَطِيَّةٍ ۲۵۴
 جِبَادٍ مِنْ الْعِبَادِ فِي كُلِّ أُمَّةٍ ۱۶۵
 قَ طَوْرِكَ حَيْثُ النَّفْسُ لَمْ تَكُ ظَنَّتْ ۱۶۹
 وَ إِيقَادُ نِيرَانِ الْخَلِيلِ كَلَّوَعَتِي ۵۳
 كَرَى اللَّهُ مَا عَنْهُ السَّائِرُ شَفَّتْ ۲۸۵
 مَ مَنِي، وَ إِنْ خَفَّفْتُ عَنْهَا تَأَذَّتْ ۱۳۵
 إِلَى الْحَقِّ مِنَّا قَامَ بِالرُّسُلِيَّةِ ۲۶۷
 لَهَا كَيْدِي لَوْ لَا الْهَوَى لَمْ تَفْتَتْ ۵۰
 لِبَانُ نُدِيِّ الْجَمْعِ مَنِي دَرَّتْ ۲۳۱
 وَ مَنِي عَلَى الْجِسِّ الْحُدُودُ أُقِيمَتْ ۲۱۶
 وَ يَنْطِقُ مَنِي السَّمْعُ، وَ الْيَدُ أَصْفَتْ ۲۵۸
 مُرَادِيهِ مَا أَسْلَفْتُهُ، قَبْلَ تَوْبَتِي ۱۷۵
 وَ ذَاتِي بِذَاتِي، إِذْ تَجَلَّتْ تَحَلَّتْ ۱۴۱
 بِمُظْهِرٍ حَوًّا قَبْلَ حُكْمِ الْأُمُومَةِ ۱۵۲
 وَ مِنْ هَيْبَةِ الْإِعْظَامِ إِحْجَامُ رَهْبَةٍ ۱۰۹
 وَ آوْنَةٌ أَبَدُ جَمِيلَ بُشِينَةٍ ۱۵۵
 وَ آوْنَةٌ تُدْعَى بِعِزَّةٍ عَزَّتْ ۱۵۳
 تَصَدَّتْ، عَمِيًّا عَنْ سَوَاءٍ مَحَجَّتِي ۸۶
 بِهَا، وَ جَوَى يُنْبِكُ عَنْ كُلِّ صَبَوَةٍ ۱۹۱

فَخَلَّ لَهَا، خَلِي مُرَادَكَ، مُطْبِئاً
 فَخَلَّيْتُ لِي الْبَلَوَى، فَخَلَّيْتُ بَيْنَهَا
 فَدَعَّ عَنْكَ دَعْوَى الْحُبِّ وَادْعُ لِغَيْرِهِ
 فَدُونَكُهَا آيَاتِ الْإِهَامِ حِكْمَةٍ
 فَذَاتِي بِاللَّذَاتِ خَصَّتْ عَوَالِمِي
 فَذَا مُظْهِرٌ لِلرُّوحِ هَادٍ لِأُفْقِهَا
 فَذَا نَفْسُهُ رَقَّتْ إِلَى مَا بَدَتْ بِهِ
 فَذَرَّ لِي مَا قَبْلَ الظُّهُورِ عَرَفْتُهُ
 فَسِرْتُ إِلَى مَا دُونَهُ وَقَفَّ الْأَلَى
 فَسَمِعِي كَلِمَتِي، وَ قَلْبِي مُنْبَأً
 فَشُكْرِي لِذَا حَاصِلٌ حَيْثُ بِرُّهَا
 فَصِرْتُ حَبِيباً، بَلْ مُجَبَّأً لِنَفْسِهِ
 فَصُولُ عِبَارَاتٍ وَصُولُ تَحِيَّةٍ
 فَطَبَّ بِالْهَوَى نَفْساً، فَقَدْ سُدَّتْ أَنْفَسَ الْـ
 فَطُورَكَ قَدْ بُلَّغْتَهُ، وَ بُلَّغْتُ فَوْ -
 فَطُوفَانُ نُوحٍ عِنْدَ نُوحِي كَادُمِي
 فَطَيْفُ خِيَالِ الظَّلِّ يُهْدِي إِلَيْكَ فِي
 فَعَادَتِ، وَ مَهْمَا حُمَلْتَهُ تَحَمَّلْتِ
 فَعَالِمُنَا مِنْهُمْ نَبِيٌّ، وَ مَنْ دَعَا
 فَعِنْدِي لَسُكْرِي فَاقَّةٌ لِإِفَاقَةٍ
 فَعَنِّي بَدَا فِي الذَّرِّ فِي الْوَلَا وَ لِي
 فَعَنِّي عَلَى النَّفْسِ الْمُقَوِّدُ تَحَكَّمَتْ
 فَعَيْنِي نَاجَتْ، وَ اللِّسَانُ مُشَاهِدُ
 فَغَايَةُ مَجْذُوبِي إِلَيْهَا، وَ مُنْتَهَى
 فَفِي الصَّحْوِ، بَعْدَ الْمَحْوِ، لَمْ أَكُ غَيْرَهَا
 فَفِي النَّشَاةِ الْأُولَى تَرَاءَتْ لِأَدَمِ
 فَفِي كُلِّ عَضْوٍ فِي إِقْدَامِ رَغْبَةٍ
 فَفِي مَرَّةٍ قَيْساً، وَ أُخْرَى كَثِيراً
 فَفِي مَرَّةٍ لُبْنَى، وَ أُخْرَى بُشِينَةً
 فَقَالَتْ: هَوَى غَيْرِي قَصَدَتْ وَ دُونَهُ أَقْد
 فَقَدْ جَمَعَتْ أَحْشَائِي كُلَّ صَبَابَةٍ

وَفِي رَفْعِهَا عَنِ فِرْقَةِ الْفَرَقِ، رَفَعْتِي ۱۴۲
 بِهِ رُوحَ مَيِّتٍ لِلْحَيَوَةِ اسْتَعَدَّتْ ۹۹
 عَنِ الْعَارِ فِي الْإِشْرَاكِ بِالْوَثْنِيَّةِ ۲۹۹
 ظَهَرُ صِفَاتِي عَنْهُ مِنْ حُجُبِيَّتِي ۲۱۴
 إِلَيْكَ، وَ مَالِي أَنْ تَكُونَ بِقَبْضَتِي ۹۴
 وَ وَجَدِي بِهَا مَاحِيٍّ وَ الْفَقْدُ مُنْتَبِي ۴۷
 عَلَيَّ قَدَمٌ، عَنِ حَقِّهَا مَا تَخَطَّتْ ۸۸
 بِهِ كَانَ مَسْتَوْرًا لَهُ، عَنِ سَرِيرَتِي ۶۰
 بِهِ أَنَا رَاضٍ، وَ الصَّبَابَةُ أَرْضَتْ ۱۸۳
 بِمُفَرَّدِهِ لَكِنْ بِحُجْبِ الْأَكْتَةِ ۲۹۰
 جَعَلْتُ لَهُ شُكْرِي مَكَانَ شَكْيَتِي ۶۹
 بِصُورَةِ حُسْنٍ، لَاحَ فِي حُسْنِ صُورَةٍ ۱۵۱
 مُعَارَ لَهُ، بَلْ حُسْنُ كُلِّ مَلِيحَةٍ ۱۵۱
 لِنُطْقٍ وَ إِدْرَاكِ وَ سَمْعٍ وَ بَطْشَةٍ ۲۵۸
 وَ بَعْضِي لِبَعْضِي جَاذِبٌ بِالْأَعْيَةِ ۲۱۹
 لِسَانًا وَ قُلْ فَالْجَمْعُ أَهْدَى طَرِيقَةَ ۱۳۳
 لِنَفْسِكَ فِي أَفْعَالِكَ الْأَثَرِيَّةِ ۲۸۰
 بِمُلْكِي وَ أَتْبَاعِي وَ حِزْبِي وَ شِيَعَتِي ۲۱۹
 أَفَقْتُ وَ غَيْنُ الْغَيْنِ بِالصَّحْوِ أَضَحَتْ ۲۲۳
 وَ لَا جَارَ لِي يُحْمِي لِفَقْدِ حَمِيَّتِي ۱۰۲
 مُرَادًا لَهَا جَذْبًا، فَفَقِيرٌ لِعِصْمَتِي ۱۷۱
 سُرُوَايَا خَبَايَا، فَانْتَهَزَ خَيْرَ فُرْصَةٍ ۲۳۱
 مِنْ إِثَارِ غَيْرِي وَ اغْشَى عَيْنَ طَرِيقَتِي ۱۶۳
 بِنَفْسِكَ، مَوْقُوفًا عَلَيَّ لَبْسِ غِرَّةٍ ۱۴۹
 نَوَابِي، لِأَشْيَاءٍ سِوَاهَا مُشِيَّتِي ۱۲۴
 ضَلَالًا وَ ذَا بِي ظَلٌّ يَهْدِي لِغَيْرَةٍ ۷۱
 فَطُوعٌ مُرَادِي كُلُّ نَفْسٍ مُرِيدَةٍ ۲۷۴
 وَ نِعْمَةٌ نُورِي أَطْفَاتِ نَارِ نِقْمَتِي ۲۳۰
 وَ إِنْ لَمْ تَكُنْ أَفْعَالُهُمْ بِالسَّدِيدَةِ ۳۰۱
 بِهِ مَلِكٌ يَهْدِي الْهُدَى بِمَشِيَّتِي ۲۱۹
 مُمْ وَ سَمٌّ، فَإِنْ تَكْنِي، فَكَنْ أَوْانَعْتَ ۱۷۴

فَقَدْ رُفِعَتْ تَاءُ الْمُخَاطَبِ بَيْنَنَا
 فَقَدْ صِرْتُ أَرْجُو مَا يُخَافُ فَأَسْعِدِي
 فَقَدْ عَبَدَ الدِّينَارَ مَعْنَى مُنَزَّةٍ
 فَفَلْبِي بَيْتٌ فِيهِ أُسْكُنُ، دُونَهُ
 فَفَلْتُ لَهَا: رُوحِي لَدَيْكَ وَ قَبْضُهَا
 فَفَلْتُ وَ حَالِي بِالصَّبَابَةِ شَاهِدٌ
 فَفَقَمْتُ مَقَامًا، حُطَّ قَدْرُكَ دُونَهُ
 فَكَشَفَ حِجَابَ الْجِسْمِ أَبْرَزَ سِرًّا مَا
 فَكُلُّ الَّذِي تَرْضَاهُ، وَ الْمَوْتُ دُونَهُ
 فَكُلُّ الَّذِي شَاهَدْتَهُ فِعْلٌ وَاجِدٌ
 فَكُلُّ أَدَى فِي الْحُبِّ مِنْكَ إِذَا بَدَأَ
 فَكُلُّ صَبَا مِنْهُمْ إِلَى وَصْفِ لَبْسِهَا
 فَكُلُّ مَلِيحٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمَالِهَا
 فَكَلِّي لِسَانٌ نَاطِرٌ مِسْمَعٌ يَدُ
 فَكَلِّي لِكَلِّي طَالِبٌ مُتَوَجِّهٌ
 فَكُنْ بَصْرًا وَانظُرْ، وَ سَمْعًا وَعِدْ وَ كُنْ
 فَكُنْ قَطِنًا وَانظُرْ بِحِسِّكَ مُنْصِفًا
 فَكَيْفَ دُخُولِي تَحْتَ مِلْكِي كَأُولِيَا -
 فَلَا أَيْنَ بَعْدَ الْعَيْنِ وَ السُّكْرِ مِنْهُ قَدْ -
 فَلَا بَابَ لِي يُغْشَى وَ لَا جَاءَ يُرْتَجَى
 فَلَا تُسْمِنِي فِيهَا مُرِيدًا، فَمَنْ دُعِيَ
 فَلَا تَعُدْ خَطِي الْمُسْتَقِيمَ فَإِنَّ فِي الْإِلْهِ
 فَلَا تَعَشُ عَنِ آثَارِ سِيرِي، وَ اخْشَى غَيْبَ
 فَلَاتُكُ مَفْتُونًا بِحُسْنِكَ، مُعْجَبًا
 فَلَاخَ فَلَاخِي فِي اطْرَاحِي فَأَصْبَحْتَ
 فَلَاخٍ وَ وَاشِي: ذَاكَ يَهْدِي لِغِرَّةٍ
 فَلَا حَيٍّ إِلَّا عَنِ حَيَوَتِي حَيَوَتُهُ
 فَلَا ظَلْمٌ تَغْشَى وَ لَا ظَلْمٌ يُخْتَشَى
 فَلَا عَبَثٌ وَ الْخَلْقُ لَمْ يُخْلَقُوا سُدًى
 فَلَا فَلَكُ إِلَّا وَ مِنْ نُورِ بَاطِنِي
 فَلَا وَصْفَ لِي، وَ الْوَصْفُ رَسْمٌ، كَذَاكَ الْإِسْمُ

٢٣٠ وجودٌ وجودي من حساب الأهلّة
 ٢٤٥ و لحظ، و كلّي بي عين ليمرة
 م الإسلام، عن أحكامه الحكيمية ٢٥٠
 ٤٤ و لم يغشني في بسطها قبض خشيّة
 مُفياً، و منّي العين بالعين قرّت ١٤٧
 بحيثُ بدت لي النفس من غير حُجبة ٢٩٣
 و لم تن ما لم تُجتلي فيك صورتي ٩٢
 و عنها به لم ينأ مؤثر عسرة ١٣٠
 به كلُّ قلب فيه كلُّ محبة ١٩٤
 لإلام أسقام بجسمي أضرت ٥٦
 من اللوح ما مني الصبابة أبتت ٦٥
 و لولا دموعي أحرقتني زفرتي ٥٤
 فؤادي لم يرغب إلى دار غربه ٦٣
 خلا يوسف، ما فاقهم بزمية ١٩٣
 منازلة، ماقلته عن حقيقتي ١٤٥
 مكاني و من إخفاء حبك خفيتي ٦١
 و لا راغت الأفكار في كل نحلة ٣٠٠
 و لا ناطق في الكون إلا بمدحتي ١٧٦
 و إن حل بالإقرار بي، فهي حلت ٢٩٨
 كما تحت طور النعل آخر قبضة ٢٢٧
 سواي، و إن لم يظهروا عقد نية ٣٠١
 معناه، و اتبع أمة غير أمتي ١٦٧
 دة المُجتدي ما النفس مني أحست ٢٥٤
 و هادي لي إياي، بل بي قدوتي ١٤٨
 لديّ فدعني من شراب يقية ١٦٢
 إذا رضيت عني كرام عشيرتي ٨٤
 بسر القنا العسالة السهمرية ٢٨٧
 يمتُ بإمدادي له برقية ٢٦١
 قتال أبي بكر لآل حنيفة ٢٦٩
 أمانتي آمالي سخت ثم شحت ١٧٩
 إليّ و نزع النزع في كل جذبة ٢٠٧

فلا وقت إلا حيث لا وقت حاسب
 فلفظ، و كلّي بي لسان محدث
 فلبس منها بالتعلق في مقا -
 فلما انقضى صحوي تقاضيت وصلها
 فلما جلوت العين عني اجتليتي
 فلما رفعت الستر عني كرفعه
 فلم تهوني ما لم تكن في فانيا
 فلم يدن منها موسرُ باجتهاده،
 فلو بسطت جسمي رأت كل جوهر
 فلو سمعت أذن الدليل تأوّهي
 فلو كوشف العواد بي و تحققوا
 فلو لا زفيري أغرقتني أدمي
 فلو لفنائي من فنائك رد لي
 فلو منحت كل الوري بعض حُسنيها
 فلو واجداً أمسيت أصبحت واجداً
 فلو همّ مكروه الردى بي لما درى
 فما زاغت الأبصار من كل ملة
 فما عالم إلا بفضلِي عالم
 فما عقد الزنار حكماً سوى يدي
 فما فوق طور العقل أول فيضة
 فما قصدوا غيري و إن كان قصدهم
 فمت بمعناه، و عس فيه، أو فمت
 فمرجعها للحس في عالم الفها -
 فمن بعد ما جاهدت شاهدت مشهدي
 فمتبع صدأ من شراب نقيعه
 فمن شاء فليغضب سواك فلا أذى
 فمن ضارب بالبيض فتكاً و طاعين
 فمن قال أو من طال أوصال إنما
 فمن نصره الدين الحنفي بعده
 فمنها أمانتي من ضني جسدي بها
 فمني مجذوب إليها و جاذب

بِجُمْلَةٍ أَسْرَارِي وَ تَفْصِيلِ سِيرَتِي ۵۷
 مَكَانٍ مَقِيسٍ أَوْ زَمَانٍ مُوقَّتٍ ۲۶۳
 أُطْعِمَهَا عَصَتَ أَوْ تُعَصَّ كَانَتْ مُطِيعَتِي ۱۳۵
 وَ يَقْطِطُ عَيْنِ الْعَيْنِ مَحْوِي أَلْتِ ۲۲۴
 وَ لَا يَأْكُتِسَابُ وَ اجْتِلَابِ جِيلَةٍ ۱۱۷
 يَرَاهُ حِجَابًا، فَالْهَوَى دُونَ رُتْبَتِي ۱۶۴
 وَ يَظْهَرُ بِالزَّوْجَيْنِ حُكْمُ الْبُؤَةِ ۱۵۲
 شُهُودِي، بِنَفْسِ الْأَمْرِ غَيْرُ جَهَوْلَةٍ ۱۱۹
 صِرَاطِي وَ لَمْ يَعْدُوا مَوَاطِي مِشِيَتِي ۲۷۳
 عَوَائِدُ إِنْعَامٍ مَوَائِدُ نِعْمَةٍ ۲۵۶
 كَمَكْرُوبٍ وَ جِدِّ لِاشْتِيَاقٍ لِرُفْقَةٍ ۲۱۱
 هُ شِرْذِمَةٌ حُجَّتْ بِأَبْلَغِ حُجَّةٍ ۱۶۷
 وَ لَا يَأْتِي أَمْرِي، دَاخِلٌ تَحْتَ إِمْرَتِي ۱۶۳
 وَ هَيْشَتَهَا، إِذْ وَاحِدٌ نَحْنُ، هَيْشَتِي ۱۴۲
 وَ وَدِّي صَدِّي، وَ انْتِهَائِي بَدَأْتِي ۱۷۳
 وَ يَا لَوْعَتِي كُونِي، كَذَاكَ، مُدْبِيتِي ۱۸۰
 أَبْرَى نَفْسِي مِنْ تَوْهَمِ مُنِيَّتِي ۱۱۲
 يُصَفِّقُ كَالشَّادِي وَ رُوحِي قَيْتِي ۲۰۳
 وَ تَحْسُدُ مَا أَفْتَنَهُ مِنِّي بِقَيْتِي ۱۱۲
 يَمِينِي وَ يُسِرُّ اللَّاحِقِينَ بِسِرَّتِي ۲۷۳
 جِدَارَ لِأَحْكَامِي وَ خَرَقَ سَفِينَتِي ۲۹۳
 لِفَهْمِكَ غَايَاتِ الْمَرَامِي الْبَعِيدَةِ ۲۹۲
 قَصَصْتُ وَ أَقْصَى بَعْدَ مَا بَعْدَ قِصَّتِي ۷۲
 لَدَيْهِمْ حَقِيرًا فِي رَخَائِي وَ شِدَّتِي ۱۰۲
 عَلَيَّ قَلْبِهِ وَ حَيًّا بِمَا فِي صَحِيفَتِي ۶۰
 كَمَا لِي بَدَتْ فِي غَيْرِهَا وَ تَزَيَّتْ ۱۵۴
 وَ عَارِفُهُ بِي عَارِفٌ بِالْحَقِيقَةِ ۲۴۱
 مِنَ اللَّبْسِ، لَا أَنْفَكُ عَنْ تَنْوِيهِ ۱۴۶
 حِجَابِ التِّيَّاسِ النَّفْسِ فِي نُورِ ظُلْمَةٍ ۲۹۱
 وَ عَيْنِي يَدٌ مَبْسُوطَةٌ عِنْدَ سَطَوَتِي ۲۵۸
 بِمَا حَصَّهُمْ مِنْ إِرْتِ كُلِّ فَضِيلَةٍ ۲۶۹

فَتَادَمْتُ فِي شَكْوَى النُّحُولِ مُرَاقِبِي
 فَتَاهِيكَ جَمْعًا لَا يَفْرَقِي مِسَاحَتِي
 فَتَنَسِي كَانَتْ قَبْلُ لَوَامَةٌ مَتَى
 فَتُنْقِطَةُ غَيْنِ الْغَيْنِ عَنْ صَحْوِي أَمَحَتْ
 فَنِلْتُ هَوَاهَا، لَا يَسْمَعُ وَ نَاطِرِي
 فَنِي الْحُبِّ، هَا قَدْ بِنْتُ عَنْهُ بِحُكْمٍ مَنْ
 فَهَامَ بِهَا، كَيْمَا يَكُونُ بِهَا أَبَا،
 فَهَامَتْ بِهَا مِنْ حَيْثُ لَمْ تَدْرِ، وَهِيَ فِي
 فَهْمٍ وَ الْأَلَى قَالُوا بِقَوْلِهِمْ عَلَيَّ
 فَوَائِدُ إلهَامٍ رَوَائِدُ نِعْمَةٍ
 فَوَاجِدُ كَرْبٍ فِي سِيَاقِ لِفُرْقَةٍ
 فَوَاجِدُهُ الْجَمُّ الْغَفِيرُ وَ مَنْ عَدَا-
 فَوَادِي وَ لَاهَا، صَاحِ صَاحِي الْفُؤَادِ فِي
 فَوْصَفِي، إِذْ لَمْ تُدْعَ بِأَتْنِينَ، وَصَفَهَا
 فَوْصَلِي قَطْعِي، وَاقْتِرَابِي تَبَاعُدِي
 فَيَا مُهْجَتِي ذَوِي جَوِي وَ صَبَابَةٍ
 فَيُخْتَلَسُ الرُّوحُ ارْتِيَا حَا لَهَا وَ مَا
 فَيَرْقُصُ قَلْبِي وَ ارْتِيَعَاشُ مَفَاصِلِي
 فَيَتَغَيَّبُ طَرْفِي مِسْمَعِي عِنْدَ ذِكْرِهَا
 فَيَمُنُ الدُّعَاةِ السَّابِقِينَ إِلَيَّ عَنْ
 قَتَلْتُ غُلَامَ النَّفْسِ بَيْنَ إِقَامَتِي ال-
 قَرْنَتْ بِجِدِّي لَهَوِ ذَاكَ مُقَرَّبًا
 قَضَى حُسْنِكِ الدَّاعِي إِلَيْكَ احْتِمَالًا مَا
 كَانَ لَمْ أَكُنْ فِيهِمْ خَطِيرًا، وَ لَمْ أَزَلْ
 كَانَ الْكِرَامَ الْكَاتِبِينَ تَنْزَلُوا
 كَذَاكَ بِحُكْمِ الْإِتِّحَادِ بِحُسْنِهَا
 كَذَاكَ يَفْعَلِي عَارِفٌ بِي جَاهِلٌ
 كَذَا كُنْتُ حِينًا، قَبْلَ أَنْ يُكْشَفَ الْغَطَا
 كَذَا كُنْتُ مَا بَيْنِي وَ بَيْنِي مُسْبَلًا
 كَذَاكَ يَدِي عَيْنٌ تَرَى كُلَّ مَا بَدَا
 كَرَامَاتِهِمْ مِنْ بَعْضِ مَا حَصَّهُمْ بِهِ

حَقِيقَتِهِ بِالْجَمْعِ فِي كُلِّ سَجْدَةٍ ١١٥
 إِذَا مَا لَهُ رُسُلُ الْمَنَايَا تَوَقَّتْ ٢١١
 بِمُنْقَطِعِي رَكْبٍ إِذَا الْعَيْسُ زَمَّتْ ٥٦
 وَ أَشْهَدَ أَقْوَالِي بِعَيْنِ سَمِيعَةٍ ٢٩٧
 لَهَا فِي ابْتِدَاعِي دَفْعَةً بَعْدَ دَفْعَةٍ ٢٩١
 وَ أَنهَى مُرَادِي وَ اخْتِيَارِي وَ خَيْرَتِي ٨٣
 شَهِدْتُ بِهَا كُلَّ الْمَعَانِي الدَّقِيقَةِ ١٩١
 وَ هُمْ فِي حِمِي حَدَّيْ ظَبِّي وَ أُسْنَةِ ٢٨٧
 نَهَانَا عَلَيَّ ذِي النَّوْنِ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ ٢٢٨
 سَرَّتْ سَحْرًا مِنْهَا شَمَالٌ وَ هَبَّتْ ٢٠٥
 لَهُ وَ صَفَهُ سَمْعِي، وَ مَا صَمَّ يَصُمْتُ ١١٠
 صَحَائِفُ إِخْبَارٍ خَلَائِفُ حِسْبَةٍ ٢٥٢
 رَبِحْتُ، وَ إِنْ أَبَلْتُ حَشَائِي أَبَلْتُ ١٠٠
 وَ حَظِّي مِنَ الْأَفْعَالِ فِي كُلِّ فَعْلَةٍ ٢١٣
 عَلَيْهَا بَدَّتْ عِنْدِي كَأَيْشَارِ رَحْمَةٍ ١١٠
 فَلَمْ تَكُنْ إِلَّا فِيكَ لَا عَنكَ رَغْبَتِي ٧٦
 تَخَلَّلَ رُوحٌ بَيْنَ أَثْوَابِ مَيِّتٍ ٦٥
 وَ أَشْهَدُ فِيهَا أَنَّهَا لِي صَلَّتْ ١١٥
 وَ يَشْمَلُ جَمْعِي كُلَّ مَنِيَّتِ شَعْرَةٍ ٢٠٤
 وَ حَاشَا لِمِثْلِي: إِنَّهَا فِيَّ حَلَّتْ ١٥٩
 غَنَاءٍ، وَ لَوْ بِالْفَقْرِ هَبَّتْ لَرَبَّتْ ١٣١
 مَغَانِي مُحَاجَاةٍ مَبَانِي قَضِيَّةٍ ٢٤٩
 مَغَارِسُ تَأْوِيلِ فَوَارِسُ مَنَعَةٍ ٢٥٥
 عَلَيَّ بِخَافٍ قَبْلَ مَوْطِنِ بَرَزَةٍ ٢٤٥
 وَ أَسْمَاءُ ذَاتٍ، مَا رَوَى الْحِسُّ بَثَّتْ ٢٤٦
 وَ لَا كَادَنَا صَرْفُ الزَّمَانِ بِفُرْقَةٍ ١٨٨
 سَبِيلِي، وَ اشْرَعَ فِي اتِّبَاعِ شَرِيعَتِي ١٦٢
 بَدَّتْ لِي عِنْدَ الْعَهْدِ فِي أَوْلِيَّتِي ١١٦
 وَ أَطْوَارُ أَوْطَارِي وَ مَا مَنُ خَيْفَتِي ١٨٨
 رَغَائِبُ غَايَاتِ كِتَابِي نَجْدَةٍ ٢٤٩
 عَلَيَّ، مِنَ النَّعْمَاءِ فِي الْحُبِّ عُدَّتْ ٧٠

كِلَانَا مُصَلِّ وَاحِدٌ سَاجِدٌ إِلَى
 كَمَا يَجِدُ الْمَكْرُوبُ فِي نَزَعِ نَفْسِهِ
 لِأَذْكْرَهُ كَرِيبِي أَدَى عَيْشِ أَرْمَةٍ
 لِأَسْمَعَ أَفْعَالِي بِسَمْعِ بَصِيرَةٍ
 لِأُظْهِرَ بِالتَّدْرِيجِ بِالْحِسِّ مُؤَنَسًا
 لِأَنْتِ مَنِي قَلْبِي وَ غَايَةُ بُغْيَتِي
 لَنْ جَمَعْتَ كُلَّ الْمَحَاسِنِ صُورَةً
 لِأَسْهَمُ نَسِجُ الْحَدِيدِ لِأَسْهَمِ
 لِذَلِكَ عَنِ تَفْضِيلِهِ وَ هُوَ أَهْلُهُ
 لِرُوحِي يُهْدِي ذِكْرَهَا الرُّوحُ كُلَّمَا
 لِسَانِي إِنْ أَبَدِي إِذَا مَا تَلَا اسْمَهَا
 لِطَائِفُ أَخْبَارٍ وَظَائِفُ مَنَحَةٍ
 لَعَمْرِي، إِنْ أَتَلَفْتُ عُمْرِي بِحُبِّهَا
 لَفَطْتُ مِنَ الْأَقْوَالِ لَفْظِي غَيْرَةً
 لَفِيَّ وَ سَمْعِي فِيَّ أَنَارُ رَحْمَةٍ
 لَكِ الْحُكْمُ فِي أَمْرِي، فَمَا شِئْتَ فَاصْنَعِي
 لَمَا شَاهَدْتَ مِنِّي بِصَائِرُهُمْ سِوَى
 لَهَا صَلَوَاتِي بِالْمَقَامِ أَقِيمُهَا
 لِجَمْعِ شَمْلِي كُلُّ جَارِحَةٍ بِهَا
 مَتَى حَلَّتْ عَن قَوْلِي: أَنَا هِيَ أَوْ أَقْلُ
 مَتَى عَصَفَتْ رِيحُ الْوَلَا قَصَفَتْ أَخَا
 مَثَانِي مُنَاجَاةٍ مَعَانِي نَبَاهَةٍ
 مَدَارِسُ تَنْزِيلِ مَحَارِسُ غِبْطَةٍ
 مَظَاهِرُ لِي فِيهَا بَدَوْتُ وَ لَمْ أَكُنْ
 مَعَانِي صِفَاتٍ، مَا وَرَا اللَّبْسِ أُثَبَّتْ
 مَغَانِي بِهَا لَمْ يَدْخُلِ الدَّهْرُ بَيْنَنَا
 مَنَحْتُكَ عِلْمًا إِنْ تُرِدْ كَشْفَهُ فَرِدْ
 مُنِحْتُ وَ لَهَا، يَوْمَ لَا يَوْمَ، قَبْلَ أَنْ
 مَوْطِنُ أَفْرَاحِي وَ مَرِيئِي مَآرِبِي
 نَجَائِبُ آيَاتِ غَرَائِبُ نَزْهَةٍ
 نَعْمَ وَ تَبَارِيْعُ الصَّبَابَةِ إِنْ عُدَّتْ

۱۸۹ أوائله منها برّد تحیه
 ۴۷ أراک بها لی نظرة المتلفت
 ۱۹۸ و أربعة فی ظاهر الفرق عدت
 ۲۳۸ وصلت، و بی منی اتصالی و وصلت
 ۲۰۴ علی أنها و العون منی معینتی
 ۹۳ من الحب، فاختر ذاک، أو خل خلتي
 ۵۲ به حرق، أدواؤها بی أودت
 ۲۶۱ قواها و أعطت فعلها کل ذرة
 ۲۴۵ و عنها بها الأکوان غیر غنیة
 ۵۵ مردی، بعض ما لاقیت أول محتي
 ۱۷۶ ترقی ارتفاع، وضع أول خطوتي
 ۲۲۴ كأول صحو لارتسام بعدة
 ۳۰۴ و ناهیک من نفس علیها مضية
 ۴۶ رقیب لها حاضراً بخلوة جلوة
 ۱۴۴ مثال محق، والحقیقة عمدتی
 ۲۶۰ و لم يرتد طرفي إلی بغمضة
 ۱۰۸ عنها بیه من أذکرتها و أنست
 ۷۸ بمظهر لبس النفس، فی فیء طیبتی
 ۱۳۲ سقارک من أعمال بر تزکت
 ۲۶۴ و من نوره عادت له روض جنة
 ۱۰۱ یروني هواناً بی محلاً لخدمه
 ۱۱۰ لقلبي، و لم يستعبد الصمت صمت
 ۱۳۶ بإبعادها عن عاها فاطمأنت
 ۲۳۸ و نفسي بی كانت علی دلیلتی
 ۱۹۲ علی، بما یربي علی کل منیة
 ۲۳۶ نقاب و بی كانت إلی وسیلة
 ۲۳۹ و كانت لها أسرار حکمی أرخت
 ۲۶۰ و اخترق السبع الطباق بخطوة
 ۳۰۴ و قضیت أوطاري و ذاتي کلیمتی
 ۲۹۸ یناجي بها الأحبار فی کل لیله
 ۶۴ بنطقي لن تحصی، و لو قلت قلت

نهاري أصیل کله إن تنسنت
 هي قبل یفني الحب منی بقية
 هما معنی فی باطن الجمع واحد
 هناک إلی ما أحجم العقل دونه
 هناک وجدت الكائنات تحالفت
 هو الحب إن لم تقض لم تقض مارباً
 هو عبرة نمت به و جوی نمت
 هي النفس إن ألت هواها تضاعفت
 و آثارها فی العالمین یعلمها
 و آخر ما ألقى الألی عشقوا، إلی ال
 و آخر ما بعد الإشارة حیث لا
 و آخر محو جاء ختمی بعده
 و أنست أنواری و كنت لها هدی
 و أبشتها ما بی و لم یک حاضری
 و أثبت بالبرهان قولي ضارباً
 و أحضر ما قد عز للبعد حمله
 و أحلی أمانی الحب للنفس ما قضت
 و أخذک میثاق الولا حیث لم این
 و أخلص لها، و أخلص بها من رعونه أف
 و أخذ إیراهیم نار عدوه
 و أخلني وهناً خضوعي لهم فلم
 و أذنی إن أهدی لسانی ذکرها
 و أذهبت فی تهذیبها کل لذة
 و أرشدتني إذ كنت عني ناشدی
 و أرغم أنف البین لطف استمالها
 و أسألني رفي الحجاب بكشفي ال
 و أستار لبس الجس لما کشفتها
 و أسترض الآفاق نحوي بخطرہ
 و أسست أطاری فناجیئتني بها
 و أسفار توراة کلیم لقومہ
 و أسکت عجزاً عن أمور كثيرة

جَوَازًا لِأَسْرَارِ بِهَا الرُّوحُ سُرَّتْ ٢٤٤
 لُغَاتٍ بِوَقْتٍ دُونَ مِقْدَارِ لَمَحَةٍ ٢٤٥
 وَنَفْسِي بِنَفْيِ الْحَسِّ أَصْنَتُ وَأَسَمْتُ ٢٣٩
 بِجَمْعِي، كَالْأَرْوَاحِ خَفَّتْ فَخَفَّتْ ٢٤١
 هُنَالِكَ إِيَّاهَا بِجَلْوَةٍ خَلْوَةٍ ١٤١
 وَجُودِي مَوْجُودٌ فَيَقْضِي بِرَحْمَةٍ ٢٣٩
 عَرَائِيسُ أَبْكَارِ الْمَعَارِفِ، زُفَّتْ ١٧٢
 إِلَيْكَ بِأَكْنَفِ الْقُصُورِ الْمَشِيدَةِ ٢٨١
 مُنَاسِبَةَ الْأَوْطَارِ مِنْ يَدِ قَيْنَةٍ ٢٤٧
 عَجِبْتُ لَهَا بِي كَيْفَ مَنِي اسْتَجَنْتُ ٢٣٤
 غَرَامِي، وَ قَدْ أَبْدَى بِهَا كُلَّ نَدْرَةٍ ١٧٧
 وَمِنْ نَفْخِ رُوحِ الْقُدْسِ فِي الرُّوعِ رَوْعَتِي ٢٣٢
 مِنْ لَبْسٍ، بِتَبْيَانِي سَمَاعٍ وَ رُؤْيَةٍ ١٤٣
 بِهِ الْفَتْحُ كَشْفًا مُذْهِبًا كُلَّ رَيْبَةٍ ١٩٥
 مُدَى الْقَطْعِ، مَا لِلْوَصْلِ فِي الْحُبِّ مُدَّتْ ١٣١
 فَلَمْ أَرْضَهَا مِنْ بَعْدِ ذَاكَ لِصُحْبَتِي ١٣٩
 أَحَادِيثُ نَفْسِي، كَالْمَدَامِجِ نَمَّتْ ٦١
 وَصَيْتُ لِنُصْحِي إِنْ قَبِلْتَ وَصَيْتِي ١٣٥
 خَوَالِفِ، وَ أَخْرَجَ عَنْ قِيُودِ التَّلَفُّتِ ١٢٨
 مَطَا مَرَكَبٍ أَوْ صَاعِدٍ مِثْلَ صَعْدَةٍ ٢٨٧
 شُهُودٌ بِتَوْحِيدِي، بِحَالٍ فَصِيحَةٍ ٢٩٥
 أَعَانِقَهَا فِي وَضْعِهَا عِنْدَ ضَمَّتِي ٢٣٧
 بِهَا، فَهِيَ مِنْ آثَارِ صَيْغَةٍ صَنَعْتِي ١٧٢
 حَضِيضِكَ، وَ اثْبُتَ بَعْدَ ذَلِكَ تَنْبُتُ ١٢٥
 وَ لَيْسَ الثَّرَيَا لِلثَّرَى بِقَرِينَةٍ ١٦٩
 بِمِلْكِي وَ أَمْلَاكِي لِمُلْكِي خَرَّتْ ٣٥٦
 إِلَيَّ كَسِيرِي فِي عُمُومِ الشَّرِيعَةِ ٢١٦
 فَلَا تَعُدُّ لِلْإِنْكَارِ بِالْعَصِيَّةِ ٢٩٩
 أَوْانُ الصَّبِيِّ طَيِّبًا وَ عَصْرُ الشَّبِيَّةِ ١٨٩
 لِسَانِي إِلَى مُسْتَرَشِدِي عِنْدَ نِشْدَتِي ٢٣٦
 يُصَافِحُ أَذْيَالَ الرِّيَاحِ بِنَسْمَةٍ ٢٤٥

وَ أَسْمَاءُ ذَاتِي عَنْ صِفَاتِ جَوَانِحِي
 وَ أَسْمَعُ أَصْوَاتَ الدُّعَاةِ وَ سَائِرِ الْ-
 وَ أَسْمَعُنِي فِي ذِكْرِي اسْمِي ذَاكِرِي
 وَ أَشْبَاحُ مَنْ لَمْ يَبْقَ فِيهِمْ بَقِيَّةٌ
 وَ أَشْهَدْتُ غَيْبِي، إِذْ بَدَتْ فَوَجَدْتُنِي
 وَ أَشْهَدْتُنِي إِيَّايَ إِذْ لَاسِوَايَ فِي
 وَ أَصْفَرُّ أَتْبَاعِي، عَلَيَّ عَيْنِ قَلْبِي
 وَ أَصْغِ لِرَجْعِ الصَّوْتِ عِنْدَ انْقِطَاعِهِ
 وَ أَطْرَبَ بِالْمِزْمَارِ مُصْلِحُهُ عَلَيَّ
 وَ أَطْلُبُهَا مِنِّي وَ عِنْدِي لَمْ تَزَلْ
 وَ أَطِيبُ مَا فِيهَا وَجَدْتُ بِمُبْتَدَا
 وَ أَعْجَبُ مَا فِيهَا شَهِدْتُ فِرَاعِنِي
 وَ أَعْرَبُ عَنْهَا مُغْرِبًا حَيْثُ لَا تَحِيدُ
 وَ أَعْرَبُ مَا فِيهَا اسْتَجَدْتُ وَ جَادَ لِي
 وَ أَغْنِي يَمِينِ بِالْيَسَارِ، جَزَاؤُهُ
 وَ أَفْرَدْتُ نَفْسِي عَنْ خُرُوجِي تَكَرُّمًا
 وَ أَفْرَطَ بِي ضُرٌّ تَلَاشَتْ لِمَسِّهِ
 وَ أَقْبِلْ إِلَيْهَا، وَانْحَا مُفْلِسًا، فَقَدْ
 وَ أَقْدِم، وَ قَدِّمْ مَا قَعَدْتَ بِهِ مَعَ الْ-
 وَ أَكْنَادُ جَيْشِ الْبَحْرِ مَا بَيْنَ رَاكِبٍ
 وَ أَلْسِنَةُ الْأَكْوَانِ، إِنْ كُنْتَ وَاعِيًا
 وَ أَلِصِقْ بِالْأَحْشَاءِ كَفِّي عَسَايَ أَنْ
 وَ أَلِغِ الْكُنَى عَنِّي، وَ لَا تَلْغُ الْكُنَى
 وَ أَمْسِ خَلِيًّا مِنْ حُطُوظِكَ، وَ اسْمُ عَنْ
 وَ أَنْتَ عَلَيَّ مَا أَنْتَ عَنِّي نَازِحٌ
 وَ أَنْجُمُ أَفْلَاكِي جَرَّتْ عَنْ تَصَرُّفِي
 وَ إِسْرَاءُ سِرِّي عَنْ خُصُوصِ حَقِيقَةٍ
 وَ إِنْ خَرَّ لِلْأَحْجَارِ فِي الْبَدِّ عَاكِفٌ
 وَ إِنْ رَضِيَتْ عَنِّي فَعُمْرِي كُلُّهُ
 وَ أَنْشُدْنِي عَنِّي لِأُرْشِدْنِي عَلَيَّ
 وَ أَنْشِقْ أَرْوَاحَ الْجِنَانِ وَ عَرَفَ مَا

یها کُلُّ أَنْفٍ نَاشِقٍ كُلُّ هَبَّةٍ ۱۹۳
 یها لَيْلَةُ الْقَدْرِ ابْتِهَاجًا بِزَوْرَةٍ ۱۸۹
 جَمَالَ وَجُودِي فِي شُهُودِي طَلَعْتِي ۲۳۷
 كَمَا جَاءَ فِي الْأَخْبَارِ فِي أَلْفِ حِجَّةٍ ۳۰۱
 لَدَيْكَ فَكُلُّ مِنْكَ مَوْضِعٌ فَتَنَّتِي ۸۴
 مِنْ الْعَيْشِ فِي الدُّنْيَا، بِأَيْسَرِ بُلْغَةٍ ۱۵۸
 إِلَى مُسْمِعِي ذِكْرِي بِطُطْقِي وَأَنْصِتِ ۲۳۷
 رَبِيعُ اعْتِدَالٍ فِي رِيَاضِ أَرِيضَةٍ ۱۸۹
 لِعِزَّتِهَا، حَسْبِي افْتِخَارًا بِتُهْمَتِي ۹۵
 فَمَا بَارَ بِالْإِنْجِيلِ هَيْكَلُ بَيْعَةٍ ۲۹۸
 قَصَصْتُ حَدِيثًا إِنَّمَا هِيَ قَصَّتْ ۱۴۲
 وَكَانَتْ لَهَا نَفْسِي عَلَيَّ مُحِيلَتِي ۱۱۹
 وَمِنْ هَوْلِهِ أَرْكَانُ غَيْرِي هُدَّتْ ۹۷
 قَلِي فِيهِ مَعْنَى شَاهِدٍ بِأَبْوَتِي ۲۷۱
 يَهَا، وَتَنَى عَنْهَا صِفَاتٌ تَبَدَّتْ ۱۹۸
 يَهَا مُسْتَجِيزًا أَنَّثَا بِي مَرَّتْ ۲۳۷
 سَيْلِي وَحَجَّوْا الْمُلْحِدِينَ بِحُجَّتِي ۲۷۱
 رَضَوَالِي عَارِي، وَاسْتَطَابُوا قَضِيحَتِي ۸۳
 يُعَطَّرُ أَنْفَاسَ الْعَبِيرِ الْمُقْتَتِ ۲۳۹
 مِنَ النَّاسِ مَنْسِيًّا وَأَسْمَاءُ أَسَمَتْ ۱۶۸
 عَلَيَّ يَعْلَمُ نَالَهُ بِالْوَصِيَّةِ ۲۶۹
 مُمَوَّهَةٍ أَوْ حَالَةٍ مُسْتَحِيلَةٍ ۲۸۵
 أَرَاهَا وَفِي عَيْنِي حَلَّتْ غَيْرَ مَكَّةِ ۱۸۶
 أَرَى كُلَّ دَارٍ أَوْطَنْتْ دَارَ هِجْرَةٍ ۱۸۶
 سَهَا، عَمَّهَا، لَكِنِ أَمَانِيكَ غَرَّتْ ۸۷
 وَجَنَّةُ عَدْنٍ بِالْمَكَارِهِ حُفَّتْ ۷۴
 حِجَابَ وَصَالٍ عَنْهُ رُوحِي تَرَقَّتْ ۲۱۲
 شَمَائِلَهَا، لَا مِنْ شُمُولِي نَشَوْتِي ۳۹
 وَلَكِنِ بِمَا أَمَلْتُ عَلَيْهَا تَمَلَّتْ ۲۸۲
 وَأَنْسَيْتُ كَتَمِي مَا إِلَيَّ أَسْرَتْ ۱۰۶
 بَلِ الذَّاتُ فِي الْإِعْدَامِ نِيَطَتْ بِلَذَّتِي ۶۵

وَ أَنْشَقُ رَيَّاهَا بِكُلِّ رَقِيْقَةٍ
 وَ إِنْ طَرَقَتْ لَيْلًا فَشَهْرِي كُلُّهُ
 وَ أَنْظُرُ فِي مِرَاةِ حُسْنِي كَيْ أَرَى
 وَ إِنْ عَبَدَ النَّارَ الْمَجُوسُ وَ مَا انْظَفَتْ
 وَ إِنْ فَتَنَ النَّسَاكَ بَعْضُ مَحَاسِنِ
 وَ أَنْفَقْتُ مِنْ يُسْرِ الْقَنَاعَةِ رَاضِيًا
 وَ إِنْ فَهْتُ بِأَسْمِي أَصْغِ نَحْوِي تَشَوُّقًا
 وَ إِنْ قَرَّبْتُ دَارِي فَعَامِي كُلُّهُ
 وَ إِنْ لَمْ أَفْزِ حَقًّا إِلَيْكَ بِنِسْبَةٍ
 وَ إِنْ نَارَ بِالْتَّنْزِيلِ مِحْرَابُ مَسْجِدِ
 وَ إِنْ نَطَقْتُ كُنْتُ الْمُنَاجِي كَذَاكَ إِنْ
 وَ أَتِي أَلَّتِي أَحْبَبْتُهَا، لَامِحَالَةً
 وَ إِنِّي إِلَى التَّهْدِيدِ بِالْمَوْتِ رَاكِنٌ
 وَ إِنِّي وَ إِنْ كُنْتُ ابْنَ آدَمَ صُورَةً
 وَ إِنِّي وَ إِيَّاهَا لَذَاتٌ وَ مَنْ وَشَى
 وَ أَهْفُو لِأَنْفَاسِي لَعَلِّي وَاجِدِي
 وَ أَهْلٌ تَلَقَّى الرُّوحِ بِأَسْمِي دَعَا إِلَى
 وَ أَهْلِي فِي دِينِ الْهُوَى أَهْلُهُ وَ قَدْ
 وَ أَوْجَدْتُنِي رُوحِي، وَ رُوحٌ تَنْفُسِي
 وَ أَوْصَافٌ مَا تُعْزِي إِلَيْهِ كَمْ اصْطَفَتْ
 وَ أَوْضَحَ بِالتَّأْوِيلِ مَا كَانَ مُشْكَلًا
 وَ إِيَّاكَ وَ الْإِعْرَاضَ عَنْ كُلِّ صُورَةٍ
 وَ أَيُّ بِلَادِ اللَّهِ حَلَّتْ بِهَا فَمَا
 وَ أَيُّ مَكَانٍ ضَمَّهَا حَرَمٌ كَذَا
 وَ أَيْنَ الشُّهُنِ مِنْ أَكْمِهِ عَنْ مُرَادِهِ
 وَ أَيْنَ الصِّفَا؟ هَيْهَاتَ مِنْ عَيْشِ عَاشِقٍ
 وَ بَابُ تَخَطِّي اتِّصَالِي بِحَيْثُ لَا
 وَ بِالْحَدَقِ اسْتَغْنَيْتُ عَنْ قَدْحِي وَ مِنْ
 وَ بِالْعِلْمِ مِنْ فَرْقِ السُّوَى مَا تَعَمَّتْ
 وَ بِالنَّتْ فِي كِتْمَانِهِ، فَنَسِيَتْهُ
 وَ بِالْيِ أِبْلَى مِنْ ثِيَابِ تَجَلُّدِي

وَ بَعْدُ فَحَالِي فِيكَ قَامَتْ بِنَفْسِهَا
 وَ بِنْتُ عَنِ الْأَوْطَانِ هِجْرَانَ قَاطِعِ
 وَ بِي ذِكْرُ أَسْمَانِي تَبْقُظُ رُؤْيِيَّةً
 وَ بِي مَنْ بِهَا نَافَسْتُ فِي الْحُبِّ سَالِكًا
 وَ بِي مَوْقِفِي لَا بَلَّ إِلَيَّ تَوَجُّهِي
 وَ بَيْنَ يَدَيَّ مَرْمَايَ دُونَكَ سِرًّا مَا
 وَ بَيْنَ يَدَيَّ نَجْوَيْكَ قَدَّمْتَ زُخْرَفًا
 وَ تَجْرِيدُهَا الْعَادِيُّ أَثَبْتَ أَوْلًا
 وَ تَدْرِي التِّبَاسَ النَّفْسِ بِالْحِسِّ بَاطِنًا
 وَ تَشْرِيفُهَا مِنْ صَادِقِ الْعَزْمِ بَاطِنًا
 وَ تَشْهَدُ نَصَبَ الْمَنْجَنِيْقِ وَ رَمِيهَا
 وَ تَضْحَكُ إِعْجَابًا كَأَجْدَلِ فَارِحِ
 وَ تَطْرَحُ فِي النَّهْرِ الشُّبَاكَ، فَتُخْرِجُ الـ
 وَ تَظْهَرُ لِلْعُشَاقِ فِي كُلِّ مَظْهَرِ
 وَ تَعَجَّبُ مِنْ أَصْوَاتِهَا بِلُغَاتِهَا
 وَ تَعْرِيفُهَا مِنْ قَاصِدِ الْحَزْمِ ظَاهِرًا
 وَ تَلْحَظُ أَشْبَاحًا، تَرَاءَى بِأَنْفُسِ
 وَ تَلْمَحُ مِنْهَا مَا تَخَطَّيْتُ ذِكْرَهُ،
 وَ تَنْدُبُ إِنْ أَنْتَ عَلَيَّ سَلَبِ نِعْمَةٍ
 وَ تَنْظُرُ لِلْجَيْشِيْنَ فِي الْبَرِّ مَرَّةً
 وَ تِهَ سَاجِبًا بِالسُّحْبِ، أَذْيَالَ عَاشِقِ
 وَ تَوْفِيْقُهَا مِنْ مَوْثِقِ الْعَقْدِ آخِرًا
 وَ تَمَّ أُمُورٌ تَمَّ لِي كَشْفُ بَسْتَرِهَا
 وَ جِئْتُ بِوَجْهِ أَيْضٍ غَيْرِ مُسْقِطِ
 وَ جَانِبِ جَنَابِ الْوَصْلِ، هَيْهَاتَ لَمْ يَكُنْ
 وَ جَاوَزْتُ حَدَّ الْعِشْقِ، فَالْحُبُّ كَالْقَلْبِ
 وَ جَاءَ بِأَسْرَارِ الْجَمِيعِ مُفِيضُهَا
 وَ جَاءَ حَدِيثُ فِي اتِّحَادِي نَابِتُ
 وَ جَدْتُ بِوَجْدٍ آخِذِي عِنْدَ ذِكْرِهَا
 وَ جُدَّ بِسَيْفِ الْعَزْمِ سَوْفَ فَإِنْ تَجُدَّ
 وَ جَرَّدْتُ فِي التَّجْرِيدِ عَزْمِي تَزْهَدًا

وَ بَيَّنَّتِي فِي سَبْقِ رُوحِي بِنَيْتِي ٦٧
 مُوَاصَلَةَ الْإِخْوَانِ وَاخْتَرْتُ عَزَلْتِي ١٥٨
 وَ ذِكْرِي بِهَا رُؤْيَا تَوْشِنِ هَجْعَتِي ٢٤١
 سَبِيلَ الْأَلَى قَبْلِي أَبَوَا غَيْرَ شِرْعَتِي ٩٩
 كَذَاكَ صَلَوَاتِي لِي، وَ مَيَّنِي كَعَبْتِي ١٤٨
 تَلَقَّتُهُ مِنْهَا النَّفْسُ سِرًّا فَأَلَقْتُ ٢٠٢
 تَرُومُ بِهِ عِزًّا، مَرَامِيهِ عَزَّتْ ٨٨
 تَجَرَّدَهَا الثَّانِي الْمَعَادِي فَأَثَبْتُ ٢٨٤
 بِمَظْهَرِهَا فِي كُلِّ شَكْلِ وَ صُورَةٍ ٢٧٩
 إِبَانَةُ نَفْسٍ بِالشُّهُودِ رَضِيَّةً ٢٤٩
 لِهَدْمِ الصِّيَاصِي وَ الْحُصُونِ الْمَتِيْعَةِ ٢٨٧
 وَ تَبْكِي انْتِحَابًا مِثْلَ ثَكْلِي حَزِينَةٍ ٢٨٦
 سَمَّاكَ يَدُ الصِّيَادِ مِنْهَا بِسُرْعَةٍ ٢٨٩
 مِنْ اللَّبْسِ، فِي أَشْكَالِ حُسْنِ بَدِيْعَةٍ ١٥٣
 وَ قَدْ أَعْرَبْتَ عَنِ السُّنِّ أَعْجَمِيَّةً ٢٨٧
 سَجِيَّةً نَفْسٍ بِالْوُجُودِ سَخِيَّةً ٢٤٩
 مُجَرَّدَةً، فِي أَرْضِهَا مُسْتَجِنَّةً ٢٨٩
 وَ لَمْ أَعْتَمِدْ إِلَّا عَلَيَّ خَيْرِ مُلْحَةٍ ٢٩٠
 وَ تَطْرَبُ إِنْ غَنَّتْ عَلَيَّ طَيْبِ نَعْمَةٍ ٢٨٦
 وَ فِي الْبَحْرِ أُخْرَى فِي جُمُوعِ كَثِيرَةٍ ٢٨٧
 بِوَصْلِ عَلَيَّ أَعْلَى الْمَجْرَةِ جُرَّتْ ١٦٦
 بِنَفْسٍ، عَلَيَّ عِزُّ الْإِبَاءِ أَبِيَّةً ٢٤٧
 بِصَحْوِ مُفِيْقٍ عَنِ سِوَايَ تَعَطَّتْ ١٩٧
 لِجَاهِكِ فِي دَارِيكَ خَاطِبَ صَفَوْتِي ٨٩
 وَ هَا أَنْتَ حَيٌّ إِنْ تَكُنْ صَادِقًا مُتٌ ٩٣
 وَ عَنِ شَأْوِ مِعْرَاجِ اتِّحَادِي رِحْلَتِي ١٦٤
 عَلَيْنَا، لَهُمْ خَتْمًا عَلَيَّ حِينَ فِتْرَةٍ ٢٦٧
 رِوَايَتُهُ فِي الثَّقَلِ غَيْرِ ضَعِيْفَةٍ ٢٩٥
 بِتَحْبِيرِ تَالٍ أَوْ بِالْحَانِ صَيَّبَتْ ٢١١
 تَجِدُ نَفْسًا، فَالْنَفْسُ إِنْ جُدَّتْ جَدَّتْ ١٣٠
 وَ آثَرْتُ فِي نُسْكَي اسْتِجَابَةَ دَعْوَتِي ١٥٩

- وَجَرَّدْتُ نَفْسِي عَنْهُمَا فَتَوَحَّدَتِ
وَجَزُّ مُثْقَلًا، لَوْ خَفَّ طَفٌّ مُوَكَّلًا
وَجُلٌّ فِي فُنُونِ الْإِتِّحَادِ وَ لَا تَجِدُ
وَجُودُ اقْتِنَا ذِكْرٍ، بِأَيْدٍ تَحْكُمُ
وَ حَدُّكَ هَذَا عِنْدَهُ قِفَ فَعْنَهُ لَوْ
وَ حُزٌّ بِالْوَلَا مِيرَاثٍ أَرْفَعُ عَارِفٍ
وَ حُزْنِي مَا يَعْقُوبُ بَثُّ أَقْلُهُ
وَ حُسْنٍ، بِهِ تُسَبَّى النَّهْيُ، دَلَّنِي عَلَى
وَ حَوْلِي بِالْمَعْنَى طَوَافِي حَقِيقَةٌ
وَ خَلَعُ عِذَارِي فِيكَ فَرَضِي وَإِنْ أَسَى أَذُ
وَ خَلَّفْتُ خَلْفِي رُؤْيِي ذَاكَ مُخْلِصًا
وَ دَعَا مَا عَدَاها، وَاعِدُ نَفْسَكَ فَهِيَ مِنْ
وَ دَعَا وَ دَعَايَ الْفَسْحِ، فَالْرَسْخُ لَا يُقُ
وَ دَقَّقْتُ فِكْرِي فِي الْحَلَالِ تَوَزُّعًا
وَ دَلَّهْنِي فِيهَا ذَهُولِي وَ لَمْ أَفِقْ
وَ دُونَ اتِّهَامِي إِنْ قَضَيْتُ أَسَى فَمَا
وَ دُونَكَ بَحْرًا خُضْتُهُ وَقَفَّ الْأَلَى
وَ ذَا مُظْهِرٌ بِالنَّفْسِ حَادٍ لِرُفْقِهَا
وَ رُمْتَ مَرَامًا، دُونَهُ كَمْ تَطَاوَلَتْ
وَ رُوحِي لِلْأَرْوَاحِ رُوحٌ وَ كُلُّ مَا
وَ سَائِرُهُمْ مِثْلُ النُّجُومِ مَنْ اقْتَدَى
وَ سَابِقِي عَهْدٍ لَمْ يَحُلْ مُدَّ عَهْدَتُهُ
وَ سَارَ وَ مَتْنُ الرِّيحِ تَحْتَ بِسَاطِئِهِ
وَ سَارِيَّتُهُ أَلْجَاءُ لِلْجَبَلِ النَّدَا-
وَ سَدُّدٌ وَ قَارِبٌ وَاعْتَصِمَ وَاسْتَقِيمَ لَهَا
وَ سِيرٌ انْفِعَالَاتِ الظَّوَاهِرِ بَاطِنًا
وَ سِيرٌ بَلَى لِلَّهِ مِرَاةٌ كَشَفِهَا
وَ سِيرٌ جَمَالٍ عَنكَ، كُلُّ مَلَا حَةٍ
وَ سِيرٌ زَمِينًا، وَانْهَضَ كَسِيرًا فَحَظُّكَ ال-
وَ سَعِي لَهَا حَجٌّ بِهِ كُلُّ وَقْفَةٍ
وَ سَمِعُ، وَ كَلِّي بِالنَّدَا أَسْمَعُ النَّدَى
- وَ لَمْ يَكُ يَوْمًا قَطُّ غَيْرَ وَحِيدَةٍ ٢٩٦
بِمَنْقُولِ أَحْكَامٍ، وَ مَعْقُولِ حِكْمَةٍ ١٦٥
إِلَى فِتْنَةٍ فِي غَيْرِهِ الْعُمَرُ أَفْنَتْ ١٦٦
شُهُودُ اجْتِنَا شُكْرٍ بِأَيْدٍ عَمِيمَةٍ ٢٢٥
تَقَدَّمَتْ شَيْئًا لِاحْتَرَقَتْ بِجَذْوَةٍ ١٦٩
غَدَا هَمُّهُ إِثَارَ تَأْثِيرِ هِمَّةٍ ١٦٦
وَ كُلُّ بَلَا أَيْثُوبَ بَعْضُ بَلِيَّتِي ٥٤
هَوَى، حَسُنَتْ فِيهِ لِعِزِّكَ، ذَلَّتِي ٨١
وَ سَعِي لِيُوجِهِي مِنْ صَفَائِي لِمَرُوتِي ٢١٤
حِرَابِي قَوْمِي وَ الْخَلَاعَةُ سُنَّتِي ٨٣
وَ لَسْتُ بِرَاضٍ أَنْ تَكُونَ مَطِيَّتِي ١٢٣
عِدَاها وَ عُدَّ مِنْهَا بِأَحْصَنِ جُنَّةٍ ١٣٤
بِهِ أَبْدَأُ لَوْ صَحَّ فِي كُلِّ دَوْرَةٍ ٢٧٨
وَ رَاعَيْتُ فِي إِصْلَاحِ قُوَّتِي قُوَّتِي ١٥٨
عَلَيَّ وَ لَمْ أَقْفُ التِّمَاسِي بِظُنَّتِي ٢٣٣
أَسَاتِ بِنَفْسِي، بِالشَّهَادَةِ سُرَّتْ ٩٦
بِسَاحِلِيهِ، صَوْنًا لِمَوْضِعِ حُرْمَةٍ ١٦٢
وَجُودًا، غَدَا فِي صِبْغَةٍ صُورِيَّةٍ ١٩٨
بِأَعْنَاقِهَا، قَوْمٌ إِلَيْهِ، فَجَذَّتْ ٨٨
تَرَى حَسَنًا فِي الْكَوْنِ مِنْ فَيءِ طِينَتِي ١٧٥
بِأَيْهِمْ مِنْهُ اهْتَدَى بِالنَّصِيحَةِ ٢٦٩
وَ لِأَجْرِ عَقْدٍ جَلَّ عَنْ حَلِّ فِتْرَةٍ ٧٨
سُلَيْمَانُ بِالْجَيْشِينَ فَوْقَ الْبَسِيطَةِ ٢٦٣
ءٌ مِنْ عُمَرِ، وَ الدَّارُ غَيْرُ قَرِيبَةٍ ٢٦٩
مُجِيبًا إِلَيْهَا عَنْ إِنْابَةِ مُخِيبِ ١٢٧
عَنْ الإِذْنِ، مَا أَلَقْتَ بِأُذُنِكَ صِبْغَتِي ٢٦٥
وَ إِثْبَاتُ مَعْنَى الْجَمْعِ نَفْيُ الْمَعْيَةِ ٢٢٩
بِهِ ظَهَرَتْ فِي الْعَالَمِينَ، وَ تَمَّتْ ٧٩
بِطَالَةٍ مَا أَخْرَتْ عِزْمًا لِصِحَّةٍ ١٢٨
عَلَى بَابِهَا قَدْ عَادَلَتْ كُلَّ وَقْفَةٍ ١٨٦
وَ كَلِّي فِي رَدِّ النَّدَى يَدُ قُوَّةٍ ٢٢٦

وَ عَيْنِي سَمِعُ إِن شَدَى الْقَوْمُ تُنصِت ۲۵۸
 لِسَانِي فِي إِصْنَاعِهَا سَمِعُ مُنصِتِ ۲۵۸
 بِغَيْرِ مِرَاءٍ، فِي الْمَرَاثِي الصَّقِيلَةِ ۲۸۰
 تَحَجَّبْتُ عَنِّي فِي شُهُودِي وَ حَجَبْتِي ۱۱۹
 بِهِ لِاحْتِجَابِي لَنْ يَحُلَّ بِحَلَّتِي ۲۴۱
 حَادِي وَ تَرَأُ فِي تَيْقُظِ غَفَوْتِي ۲۱۶
 إِلَيَّ وَ نَفْسِي بِاتِّحَادِي اسْتَبَدَّت ۱۹۷
 بِتَقْيِيدِهِ، مَيْلًا لِزُخْرُفِ زِينَةِ ۱۴۹
 وَ أَحْيَيْتُ لَيْلِي زَهَبَةً مِنْ عَقُوبَتِي ۱۵۸
 عَلَيْكَ بِشَأْنِي مَرَّةً بَعْدَ مَرَّةٍ ۲۷۹
 وَ جُودِ شُهُودِي، مَاحِيًا غَيْرَ مُبْتِ ۱۴۱
 بِهِ ضَلَّ عَنْ سُبُلِ الْهُدَى وَ هِيَ دَلَّت ۱۲۵
 يَدُورُ بِهِ عَنْ رُؤْيَةِ الْعَيْنِ أُغْنَتْ ۵۹
 عَوَادِي دَعَاؤِ صِدْقِهَا قَصْدُ سَمْعَةٍ ۱۳۲
 وَ جُودِ شُهُودِي فِي بَقَا أَحَدِيَّةٍ ۲۲۷
 أُولِي الْعَزْمِ مِنْهُمْ أَخِذُ بِالْعَزِيمَةِ ۲۶۷
 بِمُشَاهِدِهِ، لِلصَّحْوِ مِنْ بَعْدِ سَكْرَتِي ۱۴۱
 جَوَانِحَ، لَكِنِّي اعْتَنَقْتُ هُوَيْتِي ۲۳۹
 مَلَائِكِ عَلَيَّيْنَ أَكْفَاءَ رُتْبَتِي ۲۲۲
 عَلَى حَسَبِ الْأَفْعَالِ فِي كُلِّ مَدَّةٍ ۲۹۴
 أَشْمُرُ عَنْ سَاقِي اجْتِهَادٍ بِنَهْضَةٍ ۱۲۷
 خَلَاعًا تَسْطِي لِانْقِيَاضِ بَعْفَتِي ۱۵۸
 عَلَى الْحِسِّ مَا أَمَلْتُ مِنِّي أَمَلْتُ ۳۰۳
 عَلَيْكَ، وَلَكِنْ عَنكَ غَيْرُ حَمِيدَةٍ ۶۸
 وَ صَمْتُ لِسْمَتِي وَ اعْتِكَافِي لِحُرْمَةٍ ۱۵۸
 وَ ظَاهِرِ أَحْكَامِي، أَقَمْتُ لِذَعْوَتِي ۱۷۵
 جَمَالَ مُحْيَاها بِعَيْنِ قَرِيرَةٍ ۱۸۶
 وَ فِيَّ، وَ قَدْ وَحَدْتُ ذَاتِي، نُزْهَتِي ۲۳۹
 قَضَيْتُ رَدِيَّ، مَا كُنْتُ أَدْرِي بِنُقْلَتِي ۲۳۳
 سَنَابِرَ بِالْأَلْقَابِ فِي الذِّكْرِ تَمَقَّت ۱۷۲
 وَ إِنْ مِلْتُ يَوْمًا عَنْهُ فَارَقْتُ مِلَّتِي ۷۶

وَ سَمِعِي عَيْنٌ تَجْتَلِي كُلَّ مَا بَدَا
 وَ سَمِعِي لِسَانٌ فِي مُخَاطَبَتِي كَذَا
 وَ شَاهِدٌ إِذَا اسْتَجَلَيْتَ نَفْسَكَ مَا تَرَى
 وَ شَاهَدْتُ نَفْسِي بِالصِّفَاتِ الَّتِي بِهَا
 وَ شَاهِدٌ وَ صَفِي بِي جَلِيسِي وَ شَاهِدِي
 وَ شَفَعُ وَ جُودِي فِي شُهُودِي ظَلَّ فِي آتٍ
 وَ شُكْرِي لِي، وَ الْبِرُّ مِنِّي وَاصِلٌ
 وَ صَرَّحَ بِإِطْلَاقِ الْجَمَالِ وَ لَا تَقُلْ
 وَ صُمْتُ نَهَارِي، رَغْبَةً فِي مَنْوِيَّةٍ
 وَ ضَرَبِي لَكَ الْأَمْثَالَ مِنِّي مِنْتَهُ
 وَ طَاحَ وَ جُودِي فِي شُهُودِي وَ بِنْتُ عَنْ
 وَ ظَلْتُ بِهَا، لَا بِي، إِلَيْهَا أَدُلُّ مَنْ
 وَ ظَلَّتْ لِإِفْكَرِي أَدْنُهُ خَلْدًا بِهَا
 وَ عَادَ دَوَاعِي الْقَيْلِ وَ الْقَالِ وَانْجُ مِنْ
 وَ عَادَ وَ جُودِي فِي فَنَّا تَنْوِيَّةِ الْ
 وَ عَارِفُنَا فِي وَقْتِنَا الْأَحْمَدِيِّ مِنْ
 وَ عَانَقْتُ مَا شَاهَدْتُ فِي مَحْوِ شَاهِدِي
 وَ عَانَقْتُنِي لَا بِالتِّزَامِ جَوَارِحِي الْ
 وَ عَايَنْتُ رُوحَانِيَّةَ الْأَرْضِينَ فِي
 وَ عُدْتُ بِإِمْدَادِي إِلَى كُلِّ عَالَمٍ
 وَ عُدَّ مِنْ قَرِيبٍ وَ اسْتَجَبَ وَ اجْتَنَبَ غَدًا
 وَ عُدْتُ بِنُسْكَي بَعْدَ هَتْكَي وَ عُدْتُ مِنْ
 وَ عِرْفَانُهَا مِنْ نَفْسِهَا وَ هِيَ الَّتِي
 وَ عُقْبَى اصْطِبَارِي فِي هَوَاكِ حَمِيدَةٍ
 وَ عَمَّرْتُ أَوْقَاتِي بِوَرْدٍ لِوَارِدٍ
 وَ عَنْ أَنَا إِيَّايَ لِباطِنِ حِكْمَةٍ
 وَ عِنْدِي عَيْدِي كُلُّ يَوْمٍ أَرَى بِهَا
 وَ عَنْ شِرْكِ وَ صِفِ الْحِسِّ كُلِّي مُنْزَهُ
 وَ عَنْ شُغْلِي عَنِّي شُغِلْتُ فَلَوْ بِهَا
 وَ عَنْ لَقْبِي بِالْعَارِفِ اِرْجِعْ فَإِنْ تَرَ الْ
 وَ عَنْ مَذْهَبِي فِي الْحُبِّ مَا لِي مَذْهَبٌ

وَ مَا تَحْتَهُ إِظْهَارُهُ فَوْقَ قُدْرَتِي ۶۲
 غَنِيٌّ عَنِ التَّصْرِيحِ لِلْمُتَعَنِّتِ ۱۹۷
 يُصَرِّفُ عَنِ مَجْمُوعِهِ فِي دَقِيقَةٍ ۲۶۱
 وَلِي، بِغَيْرِ الْبُعْدِ إِنْ يُرْمَى يَثْبُتُ ۹۸
 وَ جَدًّا إِلَى الْجُودِي بِهَا وَاسْتَقَرَّتْ ۲۶۳
 بِهِ شَيْنَ مَيْنٍ، لَبَسُ نَفْسٍ تَمَنَّتُ ۸۶
 فِرَادِي فَاسْتَخْرَجْتُ كُلَّ يَتِيمَةٍ ۲۹۷
 لِسِدْرَتِهَا الْأَسْرَارُ فِي كُلِّ شِدْوَةٍ ۲۹۷
 يُزَاحِمُنِي إِبْدَاءُ وَصْفِ بِحَضْرَتِي ۱۳۹
 بِأَنْهَى وَ أَهْنَى لَذَّةً وَ مَسْرَّةً ۱۶۸
 سِوَاتِي، يَشْنِي مِنْهُ عِطْفًا لِعِطْفَةٍ ۱۹۷
 هُدَى فِرْقَةٍ، بِالِاتِّحَادِ تَحَدَّتْ ۱۴۹
 يُظَاهِرُ أَعْمَالٍ وَ نَفْسٍ تَزَكَّتْ ۱۶۵
 عَوَالِمٍ، مِنْ رُوحِ بِذَاكَ مُشِيرَةٍ ۲۴۳
 سَمَاءٍ لِعَيْسَى أَنْزَلَتْ ثُمَّ مُدَّتْ ۲۶۵
 وَ فِي الْبَحْرِ تَجْرِي الْفُلُكُ فِي وَسْطِ لُجَّةٍ ۲۸۷
 فَحَيَّ عَلَيَّ قُرْبِي خِلَالِي الْجَمِيلَةَ ۲۷۶
 وَ لَمْ أَعُدْ عَنِ حُكْمِي كِتَابٍ وَ سُنَّةٍ ۱۶۱
 بَدَأَ لَكَ لَا فِي مُدَّةٍ مُسْتَطِيلَةٍ ۲۹۰
 غَدَا عَبْدُهُ مَنْ ظَنَّهُ خَيْرَ مُسْكِتٍ ۱۳۳
 سَمِعَتْ سِوَاهَا، وَ هِيَ فِي الْحِسِّ أَبَدَتْ ۱۴۵
 صِرِي لَوْحِي الْمَحْفُوظِ، وَالْفَتْحُ سَوْرَتِي ۲۷۲
 بِنَفْسٍ تَعَدَّتْ طَوْرَهَا فَتَعَدَّتْ ۸۷
 بِهِمْ ثُمَّ لِي كَتَمِي الْهَوَى مَعَ شَهْرَتِي ۴۲
 فَبِالشَّرِكِ يُصَلِّي مِنْهُ نَارُ قَطِيعَةٍ ۱۴۵
 وَ مِنْ حَوْلِهِ يُخْشَى تَخَطُّفُ جِيرَتِي ۲۱۵
 جَمَالَ وَجُودِي لَا بِنَاطِرٍ مُقْلَةٍ ۲۷۷
 بِهَا انْبَسَطَتْ آمَالُ أَهْلِ بَسِيطَةٍ ۲۷۶
 فَنِيْمَا أَجَلْتُ الْعَيْنَ مِنِّي أَجَلْتُ ۲۷۶
 بِمَجْمُوعِهِ جَمْعِي تَلَا أَلْفَ خَتَمَةٍ ۲۶۱
 فَحَقَّقْتُ أَتَى كُنْتُ آدَمَ سَجَدْتِي ۲۲۲

وَ عُنْوَانُ شَأْنِي مَا أَبْتُكَ بَعْضَهُ
 وَ عَنِّي بِالتَّلْوِيحِ يَتَهَمُ ذَائِقُ
 وَ عَنِّي مَنْ أَمَدَدْتُهُ بِرَقِيقَةٍ
 وَعِيدُكَ لِي وَعَدُّ وَ إِنْجَاؤُهُ مُنِي
 وَ غَاضَ لَهُ مَا فَاضَ عَنْهُ اسْتِجَادَةٌ
 وَ غَرَّكَ، حَتَّى قُلْتَ مَا قُلْتَ، لِإِسَاءِ
 وَ غُصْتُ بِحَارِ الْجَمْعِ، بَلْ خُضْتُهَا عَلَيَّ أَنْدُ
 وَ غَنَّتْ مِنْ الْأَشْعَارِ مَا رَقَّ فَارْتَقَتْ
 وَ غُيِّبْتُ عَنْ إِفْرَادِ نَفْسِي بِحَيْثُ لَا
 وَ غَيْرُ عَجِيبٍ هَزُّ عِطْفِكَ دُونَهُ
 وَ غَيْرِي عَلَيَّ الْأَغْيَارِ يُثْنِي وَ لِلْسَوَى
 وَ فَارِقَ ضَلَالَ الْفَرَقِ، فَالْجَمْعُ مُنْتَجِجُ
 وَ فُزَ بِالْعُلَى وَافْخَرَ عَلَيَّ نَاسِكٍ عَلَا
 وَ فَهَمَ أَسَامِي الذَّاتِ عَنْهَا يِبَاطِنُ الْـ
 وَ فِي آلِ إِسْرَائِيلَ مَائِدَةٌ مِنْ الْـ
 وَ فِي الْبَرِّ تَسْرِي الْعَيْسُ تَخْتَرِقُ الْفَلَا
 وَ فِي الْجَمْعِ بِالْوَصْفَيْنِ كُلِّي قُرْبَةٌ
 وَ فِي الذِّكْرِ ذِكْرُ اللَّبْسِ لَيْسَ بِمُنْكَرٍ
 وَ فِي الزَّمَنِ الْفَرْدِ اعْتَبِرْ تَلَقَّ كُلُّ مَا
 وَ فِي الصَّمْتِ سَمْتُ عِنْدَهُ جَاءَ مُسْكَةٌ
 وَ فِي الْعِلْمِ حَقًّا أَنْ مُبْدِي غَرِيبٍ مَا
 وَ فِي الْعَهْدِ جِزْبِي الْأَنْبِيَاءُ وَ فِي عَنَا-
 وَ فِي أَنْفُسِ الْأَوْطَارِ أَمْسَيْتَ طَامِعًا
 وَ فِي حَانَ سُكْرِي حَانَ سُكْرِي لِإِفْتِيَةٍ
 وَ فِي حُبِّهِ مَنْ عَزَّ تَوْحِيدُ حُبِّهِ
 وَ فِي حَرَمٍ مِنْ بَاطِنِي أَمِنْ ظَاهِرِي
 وَ فِي حَيْثُ لَا فِي لَمْ أَزَلْ فِيَّ شَاهِدًا
 وَ فِي رَحْمَتِ الْبَسِيطِ كُلِّي رَغْبَةٌ
 وَ فِي زَهْبَتِ الْقَبْضِ كُلِّي هَيْبَةٌ
 وَ فِي سَاعَةٍ أَوْ دُونَ ذَلِكَ مَنْ تَلَا
 وَ فِي شَهْدَتِ السَّاجِدِينَ لِمَظْهَرِي

وَ فِي صَعَقِ دَكِّ الْجِسِّ خَرَّتْ إِفَاقَةٌ
 وَ فِي عَالَمِ التَّذْكَارِ لِلنَّفْسِ، عِلْمُهَا الـ
 وَ فِي عَالَمِ التَّرْكِيبِ فِي كُلِّ صُورَةٍ
 وَ فِي عِلْمِهِ عَن حَاضِرِيهِ، مَزِيَّةٌ
 وَ فِي قَوْلِهِ إِنْ مَانَ فَالْحَقُّ ضَارِبٌ
 وَ فِي كُلِّ حَيٍّ كُلُّ حَيٍّ كَمَيِّتٌ
 وَ فِي كُلِّ مَعْنَى لَمْ تُبَيِّنْهُ مَظَاهِرِي
 وَ فِيمَا تَرَاهُ الرُّوحُ كَشَفَ فِرَاسَةٍ
 وَ فِي مَنْ بِهَا وَرَيْتُ عَنِّي وَ لَمْ أَرِدْ
 وَ فِي مُنْتَهَى فِي لَمْ أَزَلْ بِي وَاجِدًا
 وَ فِيهَا تَلَا فِي الْجِسْمِ بِالسُّقْمِ، صِحَّةٌ
 وَ قَبْلَ ارْتِدَادِ الطَّرْفِ أَحْضَرَ مِنْ سَبَا
 وَ قَبْلَ فَصَالِي دُونَ تَكْلِيفِ ظَاهِرِي
 وَ قَدْ آنَ أَنْ أُبْدِيَ هَوَاكَ وَ مَنْ بِهِ
 وَ قَدْ آنَ لِي تَفْصِيلُ مَا قُلْتُ مُجْمَلًا
 وَ قَدْ أَشْهَدْتَنِي حُسْنَهَا فَدَهَشْتُ عَن
 وَ قَدْ بَرَّحَ التَّبْرِيحُ بِي، وَ أَبَادَنِي
 وَ قَدْ بَلَغَ الْإِنْكَارُ عَنِّي مَنْ يُعِي
 وَ قَدْ جَاهَدْتَ فَاسْتَشْهَدْتَ فِي سَبِيلِهَا
 وَ قَدْ جَاءَنِي مِنِّي رَسُولٌ عَلَيْهِ مَا
 وَ قَدْرِي، بِحَيْثُ الْمَرْءُ يُعْبَطُ دُونَهُ
 وَ قَدْ طُبِعَتْ فِيهَا الْعُلُومُ وَ أُعْلِمْتُ
 وَ قَدْ طَلَعَتْ شَمْسُ الشُّهُودِ فَأَشْرَقَ الـ
 وَ قَدَّمْتُ مَالِي فِي مَالِي عَاجِلًا
 وَ قَدْ نَلْتُ مِنْهَا فَوْقَ مَا كُنْتُ رَاجِيًا
 وَ قُرْبُهُمْ مَعْنَى لَهُ، كَاشْتِيَاقِهِ
 وَ قُلْ لِي: مَنْ أَلْقَى إِلَيْكَ عُلُومَهُ
 وَ قُمْ فِي رِضَاهَا، وَاشِعْ، غَيْرَ
 وَ كَانَ ابْتِدَاءَ حُبِّ الْمَظَاهِرِ بَعْضَهَا
 وَ كَانَتْ لَهَا بِالْفِعْلِ نَفْسِي شَبِيهَةً
 وَ كُلُّ الْجِهَاتِ السَّتِّ نَحْوِي تَوَجَّهَتْ

لِي النَّفْسُ قَبْلَ التَّوْبَةِ الْمَوْسُوِيَّةِ ۲۲۳
 مُقَدَّمٌ، تَسْتَهْدِيهِ مِنِّي فِتْيَتِي ۳۰۶
 ظَهَرْتُ بِمَعْنَى عَنْهُ بِالْحُسْنِ زَيْنَتِ ۲۷۵
 بِمَاهِيَّةِ الْعَرْنِيِّ مِنْ غَيْرِ مِرْيَةٍ ۱۶۰
 بِهِ مَثَلًا وَ النَّفْسُ غَيْرُ مُجَدَّةٍ ۲۷۹
 بِهَا، عِنْدَهُ قَتْلُ الْهَوَى خَيْرٌ مِمَّتِهِ ۱۸۴
 تَصَوَّرْتُ لَا فِي هَيَاةٍ صُورِيَّةٍ ۲۷۵
 خَفَيْتُ عَنِ الْمَعْنَى الْمَعْنَى بِدِقَّةٍ ۲۷۵
 سِوَايَ، خَلَعْتُ اسْمِي وَرَسَمِي وَكُنْيَتِي ۱۷۴
 جَلَالَ شُهُودِي عَنِ كَمَالِ سَجِيَّتِي ۲۷۷
 لَهُ، وَ تَلَا فِي النَّفْسِ نَفْسُ الْفُتُوَّةِ ۱۸۰
 لَهُ عَرْشُ بَلْقَيْسِ، بِغَيْرِ مَشَقَّةٍ ۲۶۳
 خَتَمْتُ بِشَرْعِي الْمَوْضِحِي كُلَّ شِرْعَةٍ ۲۷۲
 ضَنَاكَ بِمَا يَنْفِي ادِّعَاكَ مَحَبَّتِي ۹۱
 وَ إِجْمَالَ مَا فَضَّلْتُ بَسَطًا لِبَسْطِي ۱۲۰
 حِجَابِي، فَلَمْ أُبَيِّنْ حُلَايَ لِدَهْشَتِي ۲۳۲
 وَ أَبْدَى الضَّنَى مِنِّي خَفِيَّ حَقِيقَتِي ۵۷
 وَ قَامَتْ بِي الْأَعْدَاؤُ فِي كُلِّ فِرْقَةٍ ۲۹۹
 وَ فَازَتْ بِبُشْرِي بَيْعَهَا حِينَ أَوْفَتْ ۲۱۸
 عَنْتُ عَزِيزًا، بِي حَرِيصًا لِرَأْفَةٍ ۲۱۷
 سُمُوءًا، وَلَكِنْ فَوْقَ قَدْرِكَ غِبْطِي ۱۷۰
 بِأَسْمَائِهَا قَدَمًا بِوَحْيِ الْأَبُوءِ ۲۸۲
 سَوْجُودًا وَ حُلَّتْ بِي عُقُودُ أُخْيَتِي ۲۹۳
 وَ مَا إِنْ عَسَاهَا أَنْ تَكُونَ مُنِيلَتِي ۱۲۳
 وَ مَا لَمْ أَكُنْ أَمَلْتُ مِنْ قُرْبِ قُرْبَةٍ ۱۹۲
 لَهُمْ صُورَةٌ فَأَعْجَبَ بِحَضْرَةِ غَيْبَةٍ ۲۷۰
 وَ قَدْ رَكَدَتْ مِنْكَ الْحَوَاسُ بِغَوَّةٍ ۲۸۲
 مُحَاوِلٍ نَشَاطًا، وَ لَا تَخْلُدُ لِعَجْزِ مُفَوَّتِ ۱۲۸
 لِبَعْضٍ، وَ لَا ضِدٌّ يَصُدُّ بِبَغْضَةٍ ۱۵۲
 وَ جِسْمِي كَالْأَشْكَالِ وَ اللَّبْسُ سُتْرَتِي ۲۹۲
 بِمَا تَمَّ مِنْ نُسْكِ وَ حَجِّ وَ عُمَرَةٍ ۱۱۳

- و كُلُّ اللَّيَالِي لَيْلَةُ الْقَدْرِ إِنْ دَنَّتْ
و كُلُّ الْوَرَى أَبْنَاءُ آدَمَ غَيْرَ أَنْ
و كَلَّفْتُهَا، لَا بَلْ كَفَلْتُ قِيَامَهَا
و كُلُّ فَتَى حُبُّ أَنَا هُوَ، وَ هِيَ حِ
و كُلُّ مَقَامٍ عَنِ سُلُوكٍ قَطَعْتُهُ
و كُلُّهُمْ عَنِ سَبَقِ مَعْنَايَ دَائِرُ
و كَمْ فِي الْوَرَى مِثْلِي أَمَاتَتْ صَبَابَةً
و كَمْ لُجَّةٌ قَدْ خُضْتُ قَبْلَ وُلُوجِهِ
و كُنْتُ بِسِرِّي عَنْهُ فِي خُفْيَةٍ وَ قَدْ
و كُنْتُ بِهَا صَبًّا، فَلَمَّا تَرَكْتُ مَا
و كُنْتُ جِلًّا مِرَاةٍ ذَاتِي مِنْ صَدَا
و كُنْ صَارِمًا كَالْوَقْتِ، فَالْمَقْتُ فِي «عَسَى»
و كَيْفَ بِحُبِّي وَ هُوَ أَحْسَنُ خَلَّةٍ
و كَيْفَ وَ بِاسْمِ الْحَقِّ ظَلَّ تَحَقُّقِي
و لَا اخْتِصَّ وَقْتُ دُونَ وَقْتِ بِطِيبَةٍ
و لَا اسْتَيْقَظَتْ عَيْنُ الرَّقِيبِ وَ لَمْ تَزَلْ
و لَا تَتَّبِعْ مَنْ سَوَّلَتْ نَفْسُهُ لَهُ
و لَا تَحْسَبَنَّ الْأَمْرَ عَنِّي خَارِجًا
و لَا تَدْعُنِي فِيهَا بِنَعْتِ مُقَرَّبٍ
و لَا تَقْرَبُوا مَالَ السَّيِّمِ إِشَارَةً
و لَا تَكُ بِاللَّاهِي عَنِ اللَّهِ مُعْرِضًا
و لَا تَكُ بِمَنْ طَيَّبْتَهُ دُرُوسُهُ
و لَا جِلْمٌ لِي فِي حَمَلٍ مَا فِيكَ نَالِي
و لَا ذُلٌّ إِخْمَالٍ لِذِكْرِي تَوَقَّعْتُ
و لَا سَعَتِ الْأَيَّامُ فِي شَتِّ شَمَلِنَا
و لَا شُبُهَةٌ وَ الْجَمْعُ عَيْنُ تَيِّقُنْ
و لَا شَنَّعَ الْوَاشِي بِصَدِّ وَ لَا قَلِي
و لَا صَبَّحْنَا النَّائِبَاتُ بِنَبْوَةٍ
و لَا ضِدٌّ فِي الْكُونِينَ وَ الْخَلْقُ مَا تَرَى
و لَا عِدَّةٌ وَ الْعَدُّ كَالْحَدِّ قَاطِعُ
و لَا غَرَوَ أَنْ سُدَّتْ الْأَلَى سَبَقُوا وَ قَدْ
- كَمَا كُلُّ أَيَّامِ اللَّقَا يَوْمُ جُمُعَةٍ ١٨٦
سَنِي حُزْتُ صَحْوًا الْجَمْعِ، مِنْ بَيْنِ إِخْوَتِي ١٧٠
بِتَكْلِيفِهَا حَتَّى كَلَّفْتُ بِكَلْفَتِي ١٣٦
بُ كُلُّ فَتَى وَ الْكُلُّ أَسْمَاءُ لَيْسَةَ ١٥٦
عُبُودِيَّةٌ حَقَّقْتُهَا بِعُبُودَةٍ ١٣٧
بِدَائِرَتِي أَوْ وَارِدٌ مِنْ شَرِيعَتِي ٢٧١
وَ لَوْ نَظَرْتَ عَطْفًا إِلَيْهِ لِأَحْيَيْتَ ٩٩
فَقَيْرُ الْغِنَى مَا بُلُّ مِنْهَا بِنُغْبَةٍ ٢١٢
خَفْتُهُ، لَوْهِنٌ مِنْ نُحُولِي أَنْتِي ٦١
أُرِيدُ أَرَادْتَنِي لَهَا وَ أَحَبَّتْ ١٣٨
صِفَاتِي، وَ مِنِّي أَحَدَيْتَ بِأَشْعَتِي ٢٣٩
وَ إِيَّاكَ «عَلَّا» فَهِيَ أَخْطَرُ عَلَيَّ ١٢٧
تَقْوُزُ بِدَعْوَى، وَ هِيَ أَقْبَحُ خَلَّةٍ ٨٧
تَكُونُ أَرَاجِيفُ الضَّلَالِ مُخِيفَتِي ١٦٠
بِهَا كُلُّ أَوْقَاتِي مَوَاسِمُ طِيبَةٍ ١٨٩
عَلَيَّ لَهَا فِي الْحُبِّ عَيْنِي رَقِيبَتِي ١٨٨
فَصَارَتْ لَهُ أَمَارَةٌ، وَ اسْتَمَرَّتْ ١٣٤
فَمَا سَادَ إِلَّا دَاخِلٌ فِي عُبُودَتِي ٢٧٣
أَرَاهُ بِحُكْمِ الْجَمْعِ فَرَقَ جَرِيرَةً ١٧٣
لِكَفِّ يَدِ صَدَّتْ لَهُ إِذْ تَصَدَّتْ ١٦٢
فَهَزَلُ الْمَلَاهِي جِدُّ نَفْسٍ مُجِدَّةٍ ٢٨٥
بِحَيْثُ اسْتَقَلَّتْ عَقْلُهُ وَ اسْتَفَزَّتْ ٢٨٤
يُؤَدِّي لِحَمْدِي أَوْ لِمَدْحِ مَوَدَّتِي ٧٢
وَ لَا عِزٌّ إِقْبَالٍ لِشُكْرِي تَوَخَّتْ ١٥٧
وَ لَا حَكَمَتْ فِينَا اللَّيَالِي بِجَفْوَةٍ ١٨٨
وَ لَا وَجْهَةٌ وَ الْأَيْنُ بَيْنَ تَشْتَتِ ٢٢١
وَ لَا أَرْجَفَ الْلَّاحِي بَيْنِ وَ سَلْوَةٍ ١٨٨
وَ لَا حَدَّثْنَا الْحَادِثَاتُ بِنَكْبَةٍ ١٨٨
بِهِمُ لِلتَّسَاوِي مِنْ تَفَاوُتِ خَلْقَةٍ ٢٢١
وَ لَا مُدَّةٌ وَ الْحَدُّ شِرْكُ مُوقَّتِ ٢٢١
تَمَسَّكْتُ مِنْ طَه، بِأَوْثَقِ عُرْوَةٍ ١٧٦

تَوْتُ بِفُؤَادِي وَ هِيَ قِبْلَةٌ قِبَلْتِي ۱۱۳
 وَ لَا نَاطِرٌ إِلَّا بِنَاطِرٍ مُقَلَّتِي ۲۷۴
 وَ قُطَيْبَةُ الْأَوْتَادِ عَنِ بَدَلِيَّةِ ۲۳۱
 بِهِ قَطْرَةٌ عَنْهَا السَّحَابُ سَحَّتْ ۲۱۹
 وَ لَا بَاطِشٌ إِلَّا بِأَزْلِي وَ شِدَّتِي ۲۷۴
 سَمِعُ سِوَانِي مِنْ جَمِيعِ الْخَلِيقَةِ ۲۷۴
 بَنَيْتُ، وَ يُمَضِي أَمْرُهُ حُكْمَ إِمْرَتِي ۲۲۱
 وَ حِفْظِي لِلْأَحْوَالِ مِنْ شَيْنِ زِينَةٍ ۲۱۳
 عَلَيَّ مُسْتَحِيلٌ مُوجِبٌ سَلَبَ حِيلَتِي ۱۶۰
 وَ أَمْنَحُ أَتْبَاعِي جَزِيلَ عَطِيَّتِي ۳۰۳
 وَ مَا إِنْ لَهَا فِي حُسْنِهَا، مِنْ شَرِيكَةٍ ۱۵۳
 عَرَفْتَ بِنَفْسِي، عَنِ هُدَى الْحَقِّ ضَلَّتْ ۱۴۵
 عَلَيَّ أَوْلِيَائِي الْمُنْجِدِينَ بِنَجْدَتِي ۱۵۷
 يَرَوْهُ اجْتِبَا قُرْبٍ لِقُرْبِ الْأُخُوَّةِ ۲۷۰
 فَإِنْ لَمْ تَكُنْ عَنِ آيَةِ النَّظَرِيَّةِ ۲۵۲
 مِنَ الْإِيمَانِ عَنِ أَعْلَامِهِ الْعَمَلِيَّةِ ۲۵۱
 تَحَادٍ صِفَاتِي، أَوْ بِعَكْسِ الْقَضِيَّةِ ۲۵۸
 مِنَ الْإِحْسَانِ عَنِ أَنْبَاءِهِ النَّبَوِيَّةِ ۲۵۲
 بِهَا لِاضْطِرَابٍ، بَلْ لِنَتْفِيسِ كُرْبَتِي ۶۷
 وَ لَمْ أُنْسَ بِالنَّاسِ مَظْهَرَ حِكْمَتِي ۲۱۶
 لَدَيَّ لِيُونَ بَيْنَ صَوْنٍ وَ بِذَلَّةِ ۹۶
 بِهِ تُسْعِفِي، إِنْ أَنْتِ أَتَلَفْتِ مُهَجَّتِي ۹۷
 بِهَا، وَ أَنَاهِي فِي افْتِخَارِي بِحِظْوَةِ ۱۹۲
 بِدِيهَةٍ فِكْرِي، صُنْتُهُ عَنِ رَوِيَّتِي ۱۰۶
 وَ قَدْ ذُبِحَتْ جَاءَتُهُ غَيْرَ عَصِيَّةِ ۲۶۴
 رُشْمُ بِفِرْقِ الْوَصْفِ، غَيْرَ مُشْتَبَتِ ۲۵۷
 بِحُكْمِ الشَّرِيِّ مِنْهَا إِلَى مُلْكِ جَنَّةِ ۲۱۸
 بِإِيْنَانِ وَدِّي مَا يُؤَدِّي لَوْحْشَةِ ۲۵۷
 وَ أَشْهَدُ نَفْسِي فِيهِ غَيْرَ زَكِيَّةِ ۱۳۷
 أَدَارَتْ عَلَيْهِ الْقَوْمُ كَأَسَ الْعَمِيَّةِ ۲۶۹
 وَ قَطَعَ الرَّجَاءَ، عَنِ خُلَّتِي، مَا تَخَلَّتْ ۷۵

وَ لَا غَرَوْ أَنْ صَلَّى الْإِمَامُ إِلَيَّ أَنْ
 وَ لَا قَائِلٌ إِلَّا بِلَفْظِي مُحَدَّثٌ
 وَ لَا قُطِبَ قِبَلِي عَنِ ثَلَاثِ خَلْفَتُهُ
 وَ لَا قُطِرَ إِلَّا حَلٌّ مِنْ فَيْضِ ظَاهِرِي
 وَ لَا مُنْصِتٌ إِلَّا بِسَمْعِي سَامِعٌ
 وَ لَا نَاطِقٌ غَيْرِي وَ لَا نَاطِرٌ وَ لَا
 وَ لَا نِدٌّ فِي الدَّارَيْنِ يَقْضِي بِنَقْضِ مَا
 وَ لَحْظِي عَلَى الْأَعْمَالِ حُسْنَ تَوَابِهَا
 وَ لَسْتُ عَلَى غَيْبِ أُحْيَلُكَ لَا وَ لَا
 وَ لَسْتُ مَلُومًا أَنْ أَبُتُّ مَوَاهِبِي
 وَ لَسْنَ سِوَاهَا لَا وَ لَا كُنَّ غَيْرَهَا
 وَ لَكِنْ عَنِ الشَّرِكِ الْخَفِيِّ عَكَفْتُ، لَوْ
 وَ لَكِنْ لِصَدِّ الضِّدِّ عَنِ طَعْنِهِ عَلَيَّ
 وَ لِلْأَوْلِيَاءِ الْمُؤْمِنِينَ بِهِ، وَ لَمْ
 وَ لِلْجَمْعِ مِنْ مَبْدَا كَأَنَّكَ وَ انْتِهَا
 وَ لِلْجِسِّ مِنْهَا بِالتَّخَلُّقِ فِي مَقَا-
 وَ لِلشَّمِّ أَحْكَامُ الطَّرَادِ الْقِيَاسِ فِي آتِ
 وَ لِلنَّفْسِ مِنْهَا بِالتَّحَقُّقِ فِي مَقَا -
 وَ لَمْ أَحْكُ فِي حُبِّكَ، حَالِي تَبَرُّمًا
 وَ لَمْ أَلِهَ بِاللَّاهُوتِ عَنِ حُكْمِ مَظْهَرِي
 وَ لَمْ تَسَوْ رُوحِي فِي وَصَالِكِ بِذَلَّهَا
 وَ لَمْ تَعْسِفِي بِالْقَتْلِ نَفْسِي بَلْ لَهَا
 وَ لِمَ لَا أَبَاهِي كُلِّ مَنْ يَدَّعِي الْهَوَى
 وَ لَمَّا أَبَتْ إِظْهَارَهُ لِجَوَانِحِي
 وَ لَمَّا دَعَا الْأَطْيَارَ مِنْ رَأْسِ شَاهِقِي
 وَ لَمَّا شَعَبْتُ الصَّدْعَ، وَ التَّأَمَّتْ فُطُو -
 وَ لَمَّا نَقَلْتُ النَّفْسَ مِنْ مِلْكِ أَرْضِهَا
 وَ لَمْ يَبْقَ مَا بَيْنِي وَ بَيْنَ تَوْتُقِي
 وَ لَمْ يَبْقَ هَوْلُ دُونِهَا مَا رَكِبْتُهُ
 وَ لَمْ يَشْتَعِلْ عُشْمَانُ عَنِ وِرْدِهِ وَ قَدْ
 وَ لَوْ أَبْعَدْتُ بِالصَّدِّ وَ الْهَجْرِ وَالْقَلْبَى

- وَ لَوْ أَنَّ مَا بِي بِالْجِبَالِ وَ كَانَ طَو-
 وَ لَوْ أَثْنِي وَ حَدَّثْتُ أَلْحَدْتُ وَ انْسَلَخْتُ
 وَ لَوْ أَتَيْتُ قَبْلَ الْمَنَامِ تَجَرَّدْتُ
 وَ لَوْ خَطَرْتُ لِي، فِي سِوَاكِ إِرَادَةٌ
 وَ لَوْ عَزَّ فِيهَا الذُّلُّ مَا لَدَّ لِي الْهَوَى
 وَ لَوْ كُنْتُ بِي مِنْ نُقْطَةِ الْبَاءِ خَفِضْتُ
 وَ لَوْلَا احْتِجَابِي بِالصِّفَاتِ لِأَحْرَقْتُ
 وَ لَوْلَا حِجَابُ الْكُونَ قُلْتُ وَ إِنَّمَا
 وَ لَوْلَا لِي لَمْ يَوْجَدْ وَ جُودٌ وَ لَمْ يَكُنْ
 وَ لَيْسَ أَلَسْتُ الْأَمْسِ غَيْرًا لِمَنْ غَدَا
 وَ لَيْسَ مَعِي فِي الْمُلْكِ شَيْءٌ سِوَايَ وَ الْ-
 وَ لَيْسُوا بِغَيْرِي فِي الْهَوَى لِيَتَقَدَّمُ
 وَ لَيْسُوا بِقَوْمِي مَا اسْتَعَابُوا تَهْتَكِي
 وَ لَيْسُوا بِقَوْمِي مَنْ عَلَيْهِمْ تَعَاقَبْتُ
 وَ لِي عَنْ مُفِيضِ الْجَمْعِ عِنْدَ سَلَامِهِ
 وَ لَيْلِي فِيهَا كُلُّهُ سَحَرٌ إِذَا
 وَ لِي، مِنْ أَصْحَ الرُّؤْيَيْنِ إِشَارَةٌ
 وَ لِي مِنْكَ كَافٍ إِنْ هَدَرْتُ دَمِي وَ لَمْ
 وَ لِي نَفْسٌ حُرٌّ لَوْ بَدَلْتِ لَهَا، عَلَيَّ
 وَ مَا أَحْتَرْتُ حَتَّى اخْتَرْتُ حُبِّيكَ مَذْهَبًا
 وَ مَا اخْتَارَ مَنْ لِلشَّمْسِ عَنْ غِرَّةٍ صَبَا
 وَ مَا الْقَوْمُ غَيْرِي فِي هَوَايَ وَ إِنَّمَا
 وَ مَا أَنَا بِالشَّانِي الْوَفَاةَ عَلَيَّ الْهَوَى
 وَ مَا بَرِحْتُ تَبْدُو وَ تَخْفَى لِعِلَّةٍ
 وَ مَا بَرِحْتُ نَفْسِي تَقَوَّتْ بِالْمُنَى
 وَ مَا بَيْنَ شَوْقِي وَ اشْتِيَاقِي فَنِيْتُ فِي
 وَ مَا حَلَّ بِي مِنْ مِحْنَةٍ فَهِيَ مِنْحَةٌ
 وَ مَاذَا عَسَى عَنِّي يُقَالُ سِوَى قَضَى
 وَ مَاذَا عَسَى يُلْقَى جَنَانٌ وَ مَا بِهِ
 وَ مَا ذَاكَ إِلَّا أَنْ بَدَتْ بِمَظَاهِيرِ
 وَ مَاذَاكَ إِلَّا أَنْ نَفْسِي تَذَكَّرْتُ
- رُ سَيْنَا بِهَا قَبْلَ التَّجَلِّي لَدَكْتُ ۵۱
 سَتْ مِنْ آيِ جَمْعِي مُشْرِكًا بِي صَنَعْتِي ۳۰۳
 لَشَاهَدَتْهَا مِثْلِي بِعَيْنِ صَحِيحَةٍ ۲۸۳
 عَلَيَّ خَاطِرِي سَهْوًا، قَضَيْتُ بِرِدَّتِي ۷۶
 وَ لَمْ تَكُ، لَوْلَا الْحُبُّ، فِي الذُّلِّ عِزَّتِي ۱۰۴
 رُفِعَتْ إِلَى مَا لَمْ تَنْلُهُ بِحِيلَةٍ ۸۹
 مَظَاهِيرُ ذَاتِي مِنْ سَنَا سُبْحَتِي ۲۹۴
 قِيَامِي بِأَحْكَامِ الْمَظَاهِيرِ مُسْكِنِي ۳۰۱
 شُهُودٌ، وَ لَمْ تُعْهَدْ عُهْدٌ بِذِمَّةِ ۲۷۴
 وَ جِنْحِي غَدَا صُبْحِي وَ يَوْمِي لَيْلَتِي ۲۲۹
 سَمِعِيَّةٌ لَمْ تَخْطُرْ عَلَيَّ أَلْمَعِيَّةِ ۱۵۶
 عَلَيَّ، لِسَبْقِي فِي اللَّيَالِي الْقَدِيمَةِ ۱۵۴
 فَأَبْدُوا قَلْبِي، وَ اسْتَحْسَنُوا فِيكَ جَفَوْتِي ۸۳
 صِفَاتُ التِّيَاسِ أَوْ سِمَاتُ بَقِيَّةِ ۲۲۵
 عَلَيَّ بِأَوْ أَدْنَى إِشَارَةٌ نِسْبَةٍ ۳۰۳
 سَرَى لِي مِنْهَا فِيهِ عَرَفْتُ نَسِيمَةَ ۱۸۹
 تُزْرَةُ عَنْ رَأْيِ الْحُلُولِ عَقِيدَتِي ۱۶۰
 أَعَدَّ شَهِيدًا عِلْمٌ دَاعِي مَنِّيَّتِي ۹۶
 تَسْلِيكِ، مَا فَوْقَ الْمُنَى مَا تَسَلَّتْ ۷۵
 فَوَاحِشِرَتَا، لَوْ لَمْ تَكُنْ فِيكَ حَيْرَتِي ۸۵
 وَ إِشْرَاقُهَا عَنْ نَوْرِ إِسْفَارِ غُرَّتِي ۳۰۰
 ظَهَرْتُ بِهِمْ لِلْبَسِّ فِي كُلِّ هَيْئَةٍ ۱۵۵
 وَ شَأْنِي الْوَفَا تَأْبَى سِوَاهُ سَجِيَّتِي ۹۴
 عَلَيَّ حَسَبِ الْأَوْقَاتِ فِي كُلِّ حِقْبَةٍ ۱۵۳
 وَ يَمْحُوا الْقُوَى بِالضَّعْفِ حَتَّى تَقْوَتْ ۲۰۴
 تَوَلَّى بِحَظْرٍ أَوْ تَجَلَّى بِحَضْرَةٍ ۶۲
 وَ قَدْ سَلِمْتُ مِنْ حَلِّ عَقْدِ عَزِيمَتِي ۶۹
 فَلَانَ هَوَى مَنْ لِي بِذَا وَ هُوَ بُعِيَّتِي ۹۵
 يَهْوُهُ لِسَانٌ بَيْنَ وَحْيٍ وَ صِيغَةٍ ۲۲۶
 فَظَنُّوا سِوَاهَا، وَ هِيَ فِيهِمْ تَجَلَّتْ ۱۵۲
 حَقِيقَتَهَا مِنْ نَفْسِهَا حِينَ أَوْحَتْ ۲۰۸

لَقِيتُ وَ لَا ضَرَاءُ فِي ذَاكَ مَسَّتْ ٧٢
 وَ لَا فَرَقَ، بَلْ ذَاتِي لِذَاتِي أَحَبَّتْ ١٥٦
 لِشَوْءٍ حَسِيٍّ وَ الْمَحَاسِنُ خَمَرْتِي ٢٣٤
 أَوْ اقْتَحَمَ النَّيْرَانَ إِلَّا يَهْمَتِي ٢٦١
 بِقُرَّةٍ عَيْنِي فِيهِ، أَحْشَايَ قَرَّتْ ١٨٦
 وَ دَعَاؤُهُ حَقًّا عَنكَ إِنْ تَمَعُ تَثُبْتُ ١٤٦
 وَ لَا بِالْوَلَا نَفْسُ صَفَا الْعَيْشِ وَ دَتَّ ٧٤
 وَ أَنْتَ غَرِيبٌ عَنَّهُ مَا قُلْتَ فَاصْمُتْ ١٣٣
 لِتَلْوِينِهِ أَهْلًا لِتَمَكِينِ زُلْفَةٍ ٢٢٥
 لِتَعْيِينِ وَ صَفِّ مِثْلَ عَيْنِ بَصِيرَةٍ ٢٥٩
 وَ لَا فِيَّ لِي يَقْضِي عَلَيَّ بِفَيْئَةٍ ٢٢٦
 صَلَوَتِي لِغَيْرِي فِي أَدَا كُلِّ رَكْعَةٍ ١١٥
 كَرَامَةٍ صَدِيقٍ لَهُ أَوْ خَلِيفَةٍ ٢٦٩
 حَشَايَ مِنَ السَّرِّ الْمَصُونِ أَكُنْتُ ٦٠
 بِأَمْسِكَ، أَوْ مَا سَوْفَ يَجْرِي بِغُدْوَةٍ ٢٨٢
 بِهِ قَوْمُهُ لِلْحَقِّ عَنِ تَبَعِيَّةِ ٢٦٧
 عَلَيَّ قَدَمِي، فِي الْقَبْضِ وَ الْبَسْطِ مَا فَتِي ١٦٢
 بِأَكْمَلِ أَوْصَافِي، عَلَيَّ الْحُسْنِ أُرَبِّتْ ٧٣
 بِعَالَمِهَا، عَنِ مَظْهَرِ الْبَشَرِيَّةِ ٢٨٢
 بِمَجْدُودِ صَحْوِ الْحِسِّ فَرَقًا بِكَفَّةِ ٢٢٤
 إِلَى فُرْقَتِي، وَ الْجَمْعُ يَا بِي تَشْتِي ١٩٨
 تَخَيَّلُ نَسَخَ وَ هُوَ خَيْرُ أَلِيَّةِ ٧٧
 لِحَمْدِي وَ مَدْحِي بِالصِّفَاتِ مَذْمَتِي ٢٤١
 وَ طَيِّبِي تَرَى أَرْضِ عَلَيْهَا تَمَشَّتْ ١٨٦
 سَجِينِهِ فِي الْجَنَّةِ الْأَبَدِيَّةِ ٢٣٠
 لِتَهْجَتِهَا، كُلُّ الْبُدُورِ اسْتَسْرَتْ ٧٩
 تْ مِنْ نِعَمٍ مِنِّي عَلَيَّ اسْتَجَدَّتْ ٢٥٤
 بِهِ دَقَّ عَنِ إِدْرَاكِ عَيْنِ بَصِيرَتِي ٨١
 حَمَانِي، وَ كُلُّ الْعَاشِقِينَ رَعَيْتِي ١٦٣
 وَ مِنْ فَرْقِي الثَّانِي بَدَا جَمْعُ وَ حَدَتِي ٢٢٣
 شَفِي، وَ أَعَادَ الطَّيْنَ طَيْرًا بِنَفْخَةٍ ٢٦٥

وَ مَا رَدَّ وَ جِهِي عَنِ سَبِيلِكِ هَوْلُ مَا
 وَ مَا زِلْتُ إِيَّاهَا، وَ إِيَّايَ لَمْ تَزَلْ
 وَ مَا زِلْتُ فِي نَفْسِي بِهَا مُتْرَدِّدًا
 وَ مَا سَارَ فَوْقَ الْعَاءِ أَوْ طَارَ فِي الْهَوَا
 وَ مَا سَكَنَتْهُ فَهَوَ بَيْتٌ مُقَدَّسٌ
 وَ مَا شَانَ هَذَا الشَّانَ مِنْكَ سِوَى السَّوَى
 وَ مَا ظَفِرْتَ بِالْوُدِّ رُوحَ مُرَاحَةٍ
 وَ مَا عَنَّهُ لَمْ تُفْصِحْ فَإِنَّكَ أَهْلُهُ
 وَ مَا فَاقِدُ فِي الصَّحْوِ، فِي الْمَحْوِ وَاجِدُ
 وَ مَا فِيَّ عُضْوٌ خُصَّ مِنْ دُونِ غَيْرِهِ
 وَ مَا فِيَّ مَا يُقْضَى لِلْبَسِ بَقِيَّةِ
 وَ مَا كَانَ لِي صَلَوَى سِوَايَ وَ لَمْ تَكُنْ
 وَ مَا كَانَ مِنْهُمْ مُعْجِزًا، صَارَ بَعْدَهُ
 وَ مَا كَانَ يَدْرِي مَا أُجِنُّ وَ مَا الَّذِي
 وَ مَا كُنْتُ تَدْرِي قَبْلَ يَوْمِكَ مَا جَرَى
 وَ مَا مِنْهُمْ إِلَّا وَ قَدْ كَانَ دَاعِيًا
 وَ مَا نَالَ شَيْئًا مِنْهُ غَيْرِي سِوَى فَتَى
 وَ مَا هُوَ إِلَّا أَنْ ظَهَرَتْ لِنَاطِرِي
 وَ مَا هِيَ إِلَّا النَّفْسُ، عِنْدَ اسْتِغَالِهَا
 وَ مَا خُوذُ مَحْوِ الطَّمْسِ مَحَقًا وَ زَنْتُهُ
 وَ مَبْدَأُ إِبْدَاهَا اللَّذَانِ تَسْبَبَا
 وَ مُحْكَمِ حُبِّ لَمْ يُخَايِرُهُ بَيْنَنَا
 وَ مَدْحُ صِفَاتِي بِي يُوَفِّقُ مَادِحِي
 وَ مَسْجِدِي الْأَقْصَى مَسَاجِبُ بُرْدِهَا
 وَ مَسْجُونُ حَصْرِ الْعَصْرِ لَمْ يَرِ مَا وَرَا-
 وَ مَطْلَعِ أَنْوَارِ بِطَلْعَتِكَ الَّتِي
 وَ مَطْلَعُهَا فِي عَالَمِ الْغَيْبِ مَا وَجَدَ -
 وَ مَعْنَى وَرَاءَ الْحُسْنِ فِيكَ شَهْدَتُهُ
 وَ مُلْكُ مَعَالِي الْعِشْقِ مِلْكِي، وَ جُنْدِي الْ-
 وَ مِنْ أُنْفِي الدَّانِي اجْتَدَى رُفْقِي الْهُدَى
 وَ مِنْ أَكْمِهِ أَبْرَأُ، وَ مِنْ وَضَحِ عَدَا

عَرَجْتُ، وَ عَطَّرْتُ الْوُجُودَ بِرَجْعَةٍ ۱۷۵
لِفَاقَةِ نَفْسٍ بِالْإِفَاقَةِ أَثَرَتْ ۲۵۶
يَهَا دَيْمًا سَقَّتْ وَ لِلْبَحْرِ شَقَّتْ ۲۶۵
إِلَى دَرَكَاتِ الذُّلِّ مِنْ بَعْدِ نَخْوَتِي ۱۰۲
وُجُودِي فَلَمْ تَطْفُرْ بِكُونِي فِكْرَتِي ۶۶
سُهُ شِرْكُ هُدَى، فِي رَفْعِ إِشْكَالٍ شُبُهَةٍ ۲۰۰
إِلَى دَارٍ بَعَثَ قَبْلَ إِذْكَارِ بَعْتِي ۲۱۷
لَدَى فَرَقِي الثَّانِي، فَجَمَعِي كَوَحْدَتِي ۱۴۸
وَ مَنْ كَانَ قَبْلِي، فَالْفَضَائِلُ فَضَلْتِي ۳۰۶
يَهْ اِبْرَأُ، وَ كُنْ عَمَّا يَرَاهُ بِعُزْلَةٍ ۲۷۸
إِلَى وَجْهِهِ الْهَادِي عَنَّتْ كُلُّ وَجْهَةٍ ۲۲۰
وَ فِيكَ لِباسِي الْبُؤْسِ أَسْبَغُ نِعْمَةً ۷۰
عَلَيْهِ بَرَاهِينُ الْأَدِلَّةِ صَحَّتْ ۱۴۴
عَلَى عَقْبِيهِ نَاكِصٌ فِي الْعُقُوبَةِ ۲۲۶
وَ مِنْ مَشْرَعِي الْبَحْرِ الْمُحِيطُ كَقَطْرَةٍ ۲۱۹
وَ مِنْ مُحَرَّقِي فِي الْمَاءِ زَرْقًا بِشُعْلَةٍ ۲۸۷
حُمُولُهُ عَقْلِي سَبِي سَلْبٍ كَغَفْلَةٍ ۲۳۴
عَلَيَّ فَنَارَتْ بِي عِشَائِي كَضَحْوَةٍ ۳۰۳
وَ مِنْ قِبَلْتِي لِلْحُكْمِ فِي فِي قِبَلْتِي ۲۱۴
حَضِيضٌ ثَرَى آثَارِ مَوْضِعٍ وَطَأْتِي ۱۷۶
وَ عَنِّي الْبَوَادِي بِي إِلَيَّ أُعِيدَتْ ۲۲۲
أَرَى نَفْسَهُ مِنْ أَنْفَسِ الْعَيْشِ رُدَّتْ ۷۴
مِنْ السَّحْرِ أَهْوَالًا عَلَى النَّفْسِ شَقَّتْ ۲۶۴
جَوَامِعَ أَفْعَالِ الْجَوَارِحِ أَحْصَتْ ۲۵۹
أَرَاكِ، فَمِنْ قَبْلِي لِغَيْرِي لَذَّةٌ ۴۹
يَدِي لِي لِسَانٌ فِي خِطَابِي وَ خُطْبَتِي ۲۵۸
لَرُدَّتْ إِلَيْهِ نَفْسُهُ وَ أُعِيدَتْ ۲۶۱
وَ إِنْ لَمْ أُمْتُ فِي الْحُبِّ عِشْتُ بِغُصَّةٍ ۱۸۰
بِكُنْتُ لَهُ سَمْعًا كَنُورِ الظُّهَيْرَةِ ۲۹۵
خُصِصْتُ مِنَ الْإِسْرَائِيلِ دُونَ أُسْرَتِي ۲۵۴
مَشَارِقٍ فَتَحَ لِلْبَصَائِرِ مُبْهِتٍ ۲۵۵

وَ مِنْ أَنَا إِتَاهَا إِلَى حَيْثُ لَا إِلَى
وَ مَنْبُئُهَا بِالْفَيْضِ فِي كُلِّ عَالَمٍ
وَ مِنْ حَجَرٍ أَجْرِي عُيُونًا بِضَرْبِهِ
وَ مِنْ دَرَجَاتِ الْعِزِّ أَمْسَيْتُ مُخْلِدًا
وَ مُنْذُ عَفَى رَسْمِي وَهَمْتُ وَهَمْتُ فِي
وَ مَنْ عَرَفَ الْأَشْكَالَ بِثَلِي لَمْ يَشْبُ
وَ مِنْ عَهْدِ عَهْدِي قَبْلَ عَصْرِ عَنَّا صِرِي
وَ مِنْ فَاغْتِي سُكْرًا، غَنَيْتُ إِفَاقَةَ
وَ مِنْ فَضْلِ مَا أُسَارْتُ، شَرِبْتُ مُعَا صِرِي
وَ مِنْ قَائِلٍ بِالنَّسْخِ، وَ الْمَسْخُ وَاقِعٌ
وَ مَنْ كَانَ فَوْقَ التَّحْتِ وَ الْفَوْقَ تَحْتَهُ
وَ مِنْكَ شِقَاتِي بَلْ بِلَاتِي مِنْهُ
وَ مِنْ لُغَةٍ تَبْدُو بِغَيْرِ لِسَانِهَا
وَ مَنْ لَمْ يَرِثْ مِنِّي الْكَمَالَ فَنَاقِصٌ
وَ مِنْ مَطْلَعِي النُّورِ الْبَسِيطُ كَلِمَةٍ
وَ مِنْ مُغْرَقِي فِي النَّارِ رَشْقًا بِأَسْهُمٍ
وَ مِنْ مُلْحِ الْوَجْدِ الْمُدْلِي فِي الْهَوَى الْـ
وَ مِنْ نَوْرِهِ مِشْكُوَةٌ ذَاتِي أَشْرَقَتْ
وَ مِنْهَا يَمِينِي فِي رُكْنٍ مُقْبَلٌ
وَ مِنْ أَوْجِ السَّابِقِينَ، بِزَعْمِهِمْ
وَ مِنْ بَدَا لِي مَا عَلَيَّ لَبْسَتُهُ
وَ مَنْ يَتَحَرَّشُ بِالْجَمَالِ، إِلَى الرَّدَى
وَ مِنْ يَدِهِ مُوسَى عَصَاهُ تَلَقَّفَتْ
وَ مِنْ بِي عَلَيَّ أَفْرَادِهَا كُلُّ ذَرَّةٍ
وَ مِنْ عَلَيَّ سَمْعِي بَلَنْ إِنْ مَنَعْتِ أَنْ
وَ مِنْ عَنِ أَيْدِي لِسَانِي يَدٌ كَمَا
وَ مِنْ لَوْ قَامَتْ بِمَيْتٍ لَطَيْفَةٌ
وَ مِنْ مَوْتِي بِهَا وَجْدًا، حَيَوةً هَنِيئَةً
وَ مِنْ مَوْضِعِ تَنْبِيهِ الْإِشَارَةِ ظَاهِرٌ
وَ مِنْ مَوْضِعِهَا فِي عَالَمِ الْمَلَكُوتِ مَا
وَ مِنْ مَوْضِعِهَا فِي عَالَمِ الْجَبْرُوتِ مِنْ

عذابي، وَ يَحْلُو عِنْدَهُ لِي قَتَلْتِي ٧٩
 مَتَى مَا تَصَدَّتْ لِلصَّبَابَةِ صُدَّتْ ٧٤
 زَكَتْ وَ بِفَضْلِ الْفَيْضِ عَنِّي زَكَتْ ٢١٥
 تَخَلَّتْ، وَ فِي حِجْرِ التَّجَلِّي تَرَبَّتْ ٢٧٢
 وَ لَوْ جَزَعَتْ كَانَتْ بِغَيْرِي تَأَسَّتْ ١٨٣
 وَ لَكِنَّمَا الْأَهْوَاءُ عَمَّتْ فَأَعَمَّتْ ٩١
 وَ أَنْهِيَ انْتِهَائِي فِي تَوَاضُعٍ رَفَعْتِي ١٤٠
 رِضَاكِ، وَ لَا اخْتَارُ تَأْخِيرَ مُدَّتِي ٩٨
 بِصُورَتِهِ، فِي بَدءِ وَحْيِ النُّبُوَّةِ ١٦٠
 إِلَى كَشْفِ مَا حُجِبَ الْعَوَائِدُ، غَطَّتْ ١٥٩
 سِوَايَ وَ لَا غَيْرِي لِخَيْرٍ تَرَجَّتْ ١٥٧
 ظُهُورُ وَ كَانَتْ نَشَوْتِي قَبْلَ نَشَاتِي ١١٧
 لَنَا بِتَجَلِّيْنَا بِحُبِّ وَ نَضْرَةِ ١٥٦
 وَ رَابِطَةُ التَّوْحِيدِ أَجْدَى وَسِيلَةَ ٢٩٦
 وَ أَقْوَمُهَا فِي الْخَلْقِ مِنْهُ اسْتَمَدَّتْ ٧٩
 وَ لَفْظِي اعْتِبَارَ اللَّفْظِ فِي كُلِّ قِسْمَةٍ ٢١٣
 وَ يَا كِبْدِي، مَنْ لِي بِأَنْ تَتَفَتَّتِي ١٨٢
 تَحَمَّلْ، عَدَاكَ الْكَلُّ، كُلُّ عَظِيمَةٍ ١٨١
 تَجَمَّلْ، وَ كُنْ لِلدَّهْرِ بِي غَيْرَ مُشْمِتِ ١٨٠
 أَبَيْتُ، لِبُقْيَا الْعِزِّ، ذُلُّ الْبَقِيَّةِ ١٨٢
 وَ وَصَلَكِ فِي الْأَحْيَاءِ مَيْتًا كَهَجْرَةِ ١٨٢
 فَمَا لَكَ مَاوِيٌّ فِي عِظَامِ رَمِيمَةٍ ١٨٢
 بِيَاءِ النَّدَا، أُونِسْتُ مِنْكَ بِوَحْشَةٍ ١٨٢
 حَنَايَا ضُلُوعِي، فَهِيَ غَيْرُ قَوِيمَةٍ ١٨٠
 سِمَائِلِينَ بِالْخَمْسِ الْحَوَاسِ الْمُبِينَةِ ٢٠١
 بِكُلِّ لِسَانٍ طَالَ فِي كُلِّ لَفْظَةٍ ١٩٣
 عَلَى نَهْجِ مَا مَنِي الْحَقِيقَةُ أَعْطَتْ ٢٥٦
 وَ لَيْسَتْ بِحَالِي حَالُهُ بِشَيْهَةٍ ٢٩٢
 وَقُوعِ خِمَاصِ الطَّيْرِ فِيهَا بِحَبَّةِ ٢٩٠
 وَ يَقْبَحُ إِلَّا الْعَجْزُ عِنْدَ الْأَحْبَةِ ٦٧
 فَأَشْهَدُهَا عِنْدَ السَّمَاعِ بِجَمَلْتِي ٢٠٧

وَ نَعْتِ جَلَالِ مِنْكَ، يَعْذُبُ دُونَهُ
 وَ نَفْسُ تَرَى فِي الْحُبِّ أَنْ لَا تَرَى عَنَّا
 وَ نَفْسِي بِصُومِي عَنِ سِوَايَ تَفْرُدَا
 وَ نَفْسِي عَنِ حَجْرِ التَّحَلِّي بِرُشْدِيهَا
 وَ نَفْسِي لَمْ تَجْزَعْ لِاتْلَافِهَا أَسَى
 وَ نَهْجُ سَبِيلِي وَاضِحٌ لِمَنْ اهْتَدَى
 وَ هَا أَنَا أَبَدِي فِي اتِّحَادِي مَبْدِي
 وَ هَا أَنَا مُسْتَدَعٌ قِضَاكِ وَ مَا يَه
 وَ هَا دِحْيَةُ، وَاقِي الْأَمِينُ نَبِينَا
 وَ هَذَبْتُ نَفْسِي بِالرِّيَاضَةِ ذَاهِبًا
 وَ هَذِي يَدِي، لَا أَنْ نَفْسِي تَخَوَّفَتْ
 وَ هِمَّتُ بِهَا فِي عَالَمِ الْأَمْرِ حَيْثُ لَا
 وَ هُنَّ وَ هُمْ، لَا وَ هُنَّ وَ هُمْ، مَظَاهِرُ
 وَ وَحَدَّتْ فِي الْأَسْبَابِ حَتَّى فَقَدْتُهَا
 وَ وَصَفِ كَمَالِ فِيكَ، أَحْسَنُ صُورَةٍ
 وَ وَعَظِي بِصِدْقِ الْقَصْدِ الْغَاءِ مُخْلِصِ
 وَ يَا جَسَدِي الْمُضْنَى تَسَلُّ عَنِ الشُّفَا
 وَ يَا جِلْدِي، فِي جَنْبِ طَاعَةِ حُبِّهَا،
 وَ يَا حُسْنَ صَبْرِي فِي رِضَا مَنْ أَحْبَبَهَا
 وَ يَا سَقَمِي لَا تُبْقِ لِي رَمَقًا، فَقَدْ
 وَ يَا صِحَّتِي مَا كَانَ مِنْ صُحْبَتِي انْتَضَى
 وَ يَا كُلُّ مَا أَبْقَى الضَّنَا مِنِّي ارْتَجَلْ
 وَ يَا مَا عَسَى مِنِّي أَنْادِي تَوْهُمًا
 وَ يَا نَارَ أَحْشَائِي أَقِيمِي مِنَ الْجَوَى
 وَ يُبَيْتُ نَفْيَ الْإِلْتِبَاسِ تَطَابُقُ ال
 وَ يُسْنِي عَلَيْهَا فِي كُلِّ لَطِيفَةٍ
 وَ يَجْرِي بِمَا تُعْطِي الطَّرِيقَةَ سَائِرِي
 وَ يَجْمَعُنَا فِي الْعَظْمَرَيْنِ تَشَابُهُ
 وَ يَحْتَالُ بِالْأَشْرَاكِ نَاصِبِهَا عَلَى
 وَ يَحْسُنُ إِظْهَارَ التَّجَلُّدِ لِلْعِدَى
 وَ يُحْضِرُنِي فِي الْجَمْعِ مَنْ بِاسْمِهَا شَدَا

۲۰۳	فَتَحْسِبُهَا لِلْحِسِّ فَهَمِي نَدِيمَتِي	وَ يُحْضِرُهَا لِلنَّفْسِ وَهَمِي تَصَوُّرًا
۲۰۴	عَلَى أَتَهُ لَمْ أَلْفِهِ غَيْرَ أَلْفَةٍ	وَ يُخْلَعُ فِيهَا بَيْنَنَا لُبْسُ بَيْنَنَا
۱۹۳	بِهَا كُلُّ سَمْعٍ سَامِعٍ مُتَنَصِّتٍ	وَ يَسْمَعُ مِنِّي لَفْظَهَا كُلُّ بِضْعَةٍ
۲۹۰	وَ يَقْنِصُ بَعْضُ الْوَحْشِ بَعْضًا بِقَفْرَةٍ	وَ يَصْطَادُ بَعْضُ الطَّيْرِ بَعْضًا مِنَ الْفَضَا
۱۰۹	وَ إِنْ بُسِطَتْ كَفِّي إِلَى الْبَسِطِ كَفَّتْ	وَ يُطْرَفُ طَرْفِي، إِنْ هَمَمْتُ بِنَظْرَةٍ
۲۱۰	فَيُثَبِّتُ لِلرَّقِصِ انْتِفَاءَ النَّقِيصَةِ	وَ يُعْرِبُ عَنِ حَالِ السَّمَاعِ بِحَالِهِ
۲۹۰	وَ تَنْظَرُ آسَادُ الشَّرَى بِالْفَرِيسَةِ	وَ يَكْسِرُ سَفَنَ الْيَمِّ ضَارِي دَوَائِهِ
۲۰۶	عَلَى وَرَقٍ وَرَقٌ شَدَتْ وَ تَعَنَّتْ	وَ يَلْتَذُّ إِنْ هَاجَتْهُ سَمْعِي بِالضُّحَى
۱۹۳	بِكُلِّ فَمٍ، فِي لَتْمَةٍ كُلُّ قُبْلَةٍ	وَ يَلْتَمُّ مِنِّي كُلُّ جُزْءٍ لِثَامَهَا
۱۲۳	غَنِيْتُ، فَالْقَيْتُ افْتِقَارِي وَ ثَرَوَتِي	وَ يَمْتَمُّهَا بِالْفَقْرِ، لَكِنْ بِوَصْفِهِ
۲۰۶	شَرَابٍ إِذَا لَيْلًا عَلَيَّ أُدِيرَتْ	وَ يَمْنَحُهُ ذَوْقِي وَ لَمَسِي أَكْوَسَ الـ
۶۸	وَ لَوْ أَشَكُّ مَا بِي لِلْأَعَادِي لِأَشَكَّتْ	وَ يَمْنَعُنِي شَكْوَايَ حُسْنُ تَصَبُّرِي
۲۰۹	بَلِيدًا بِإِلْهَامِ كَوْحِي وَ فِطْنَةٍ	وَ يُنْيِكُ عَنِ شَأْنِي الْوَلِيدُ وَ إِنْ نَشَا
۲۰۹	وَ يُذَكِّرُهُ نَجْوَى عَهْدٍ قَدِيمَةٍ	وَ يُنْسِيهِ مَرَّ الْخَطْبِ حُلُوَّ خِطَابِهِ
۲۰۶	لِإِنْسَانِهِ عَنْهَا بُرُوقٌ وَ أَهْدَتْ	وَ يَنْعَمُ طَرْفِي إِنْ رَوَتْهُ عَشِيَّةٌ
۲۰۷	بِظَاهِرٍ مَا رُسُلُ الْجَوَارِحِ أَدَّتْ	وَ يُوْحِيهِ قَلْبِي لِلْجَوَانِحِ بَاطِنًا
۲۶۵	عَلَى وَجْهِ يَعْقُوبَ إِلَيْهِ بِأَوْبَةٍ	وَ يَوْسُفُ إِذْ أَلْقَى الْبَشِيرُ قَمِيصَهُ
۱۱۲	بِطَيْفِ مَلَامٍ زَائِرٍ حِينَ يَقْطِنِي	يَرَاهَا عَلَى بُعْدٍ عَنِ الْعَيْنِ مِسْمَعِي
۱۱۳	وَ يَشْهَدُنِي قَلْبِي إِمَامَ أَيْمَتِي	يَرَاهُ إِمَامِي فِي صَلَوَاتِي نَاطِرِي
۱۶۰	رَأَى رَجُلًا يُرْعَى لَدَيْهِ لِصُحْبَةٍ	يَرَى مَلَكًا يُوْحِي إِلَيْهِ، وَ غَيْرُهُ
۲۱۰	إِذَا مَا لَهُ أَيْدِي مُرَبِّيهِ هَزَّتْ	يُسَكِّنُ بِالتَّحْرِيكِ وَ هُوَ بِمَهْدِهِ
۱۹۳	بِهَا كُلُّ طَرْفٍ جَالٍ فِي كُلِّ طَرْفَةٍ	يُشَاهِدُ مِنِّي حُسْنَهَا كُلُّ ذَرَّةٍ
۲۰۲	وَ يَسْمَعُهَا ذِكْرِي بِسَمْعِ فِطْنَتِي	يُشَاهِدُهَا فِكْرِي بِطَرْفِ تَخَيُّلِي
۲۹۵	إِلَيْهِ بِنَفْلِ أَوْ أَدَاءِ قَرِيضَةٍ	يُشِيرُ بِحُبِّ الْحَقِّ بَعْدَ تَقَرُّبِ
۱۲۱	عَلَيْهَا، بِهَا يُبْدِي لَدَيْهَا نَصِيحَتِي	يَشِي لِي بِي الْوَاشِي إِلَيْهَا وَ لَانْمِي
۳۰۲	فَقَبْضَةٌ تَنْعِيمٍ وَ قَبْضَةٌ شِقْوَةٍ	يُصَرِّفُهُمْ فِي الْقَبْضَتَيْنِ وَ لَا وَ لَا
۱۰۶	وَ مِينِي فِي إِخْفَائِهِ صِدْقُ لَهْجَتِي	يُغَالِطُ بَعْضِي عَنْهُ بَعْضِي، صِيَانَةٌ
۱۴۷	وَ يَجْمَعُنِي سَلْبِي اصْطِلَامًا بِغَيْبَتِي	يُفَرِّقُنِي لُبِّي التِّزَامًا بِمَحْضَرِي
۲۰۹	وَ يُصْنَعِي لِمَنْ نَاغَاهُ كَالْمُتَنَصِّتِ	يُنَاغِي فَيُلْنِي كُلُّ كُلِّ أَصَابَتُهُ

٦. فهرست امثال و حكم عربي، و اقوال عربي مشايخ و بزرگان

٦٠	خُذْ مَا تَرَاهُ وَ دَعِ شَيْئاً سَمِعْتَ بِهِ	٥٩	إِذَا ظَهَرَ الْعَدُوُّ الْقَاهِرُ تَظَاهَرَ الْجِيرَانُ الْمُتَقَاهِرُ ..
٣٩	الرَّفِيقُ ثُمَّ الطَّرِيقُ	١٤٢، ٢٠	الْأَصُولُ يَسْرِي فِي الْفُرُوعِ
٢١٠	الرَّقْصُ نَقْصٌ	١٢٤	إِطْرَحْ وَافْرَحْ
١٢٩	سَيَرُوا إِلَى اللَّهِ عُرْجاً وَ مَكَاسِيرَ	١٦٦	أَعْطَيْتُ التَّصَرُّفَ كَذَا سَنَةً فَتَرَكَتُهُ تَطَرُّفاً
١٠٥	الشَّيْءُ إِذَا جَاوَزَ حَدَّهُ انْعَكَسَ ضِدَّهُ		أَفْنَيْتَ عُمَرَكَ فِي تَعْمِيرِ الْبَاطِنِ، فَأَيْنَ الْفَنَاءِ فِي
١٣٠	عِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السَّرِيَّ	١٦٧	التَّوْحِيدِ
١٢٨	الْعَوْدُ أَحْمَدُ	١٣٢، ٧٧	أَقْعُدْ عَلَى الْبَسَاطِ وَ إِيَّاكَ وَ الْإِنْسِاطِ ..
٦٠	الْعَيْنُ صَادِقَةٌ وَ السَّمْعُ كَذَّابٌ	٢٣	إِلَيْكَ عَنِّي فَإِنَّ حَبْكَ شَغَلَنِي عَنكَ
١٦٢	عَيْنٌ وَ لَا كَصَدَاءٍ وَ مَرَعَى وَ لَا كَسَعْدَانِ	٢٤٩	أَنَا نَبِيُّ السَّيْفِ
٣٠٧	فَبِضْدِهَا تَتَبَّنُ الْأَشْيَاءُ	٢٧٨	الْإِنَاءُ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ
٩٨	فِي التَّأخِيرِ آفَاتٌ		أَنْتُمْ أَخَذْتُمْ عُلُومَكُمْ مَيِّتاً عَنِ مَيِّتٍ وَ نَحْنُ أَخَذْنَا حَيًّا
٢٠١، ١١٧	الْقَابِلُ لَا يَكُونُ إِلَّا مِنْ فَيْضِهِ الْأَقْدَسِ ..	١٤٥	عَنْ حَيٍّ
٢٩٦	كَالشَّمْسِ فِي الرَّابِعَةِ مِنَ النَّهَارِ	١٥٦	أَوْهَنُ مِنْ بُيُوتِ الْعَنْكَبُوتِ
	كُلُّ ذَنْبٍ لَكَ مَغْفُورٌ سِوَى الْإِعْرَاضِ عَنِّي فَإِنَّ ذَلِكَ	٢٢٢	بَاطِنٌ لَا يَكَادُ يَخْفَى
٦٩	ذَنْبٌ غَيْرٌ مُغْتَفَرٍ		بِالْبَاءِ ظَهَرَ الْوُجُودُ وَ بِالنُّقْطَةِ تَمَيَّزَ الْعَابِدُ عَنِ الْمَعْبُودِ
٢٩٤	كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ	٩٠	
٢٣٢	كَمْ خَبَايَا فِي الزَّوَايَا	١٢٨	تَضْيِيعُ الْوَقْتِ مَقْتٌ
١١٩	لَا مُشَاحَّةَ فِي الْأَلْفَاظِ	٢٣	الْجَارُ ذِي الْقَرْبِيِّ مُقَدَّمٌ عَلَى الْجَارِ الْجُنْبِ
١١٧	لَا يَحْمِلُ عَطَايَاهُمْ إِلَّا مَطَايَاهُمْ	١٥٨	حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِينَ

٢٤٣ المَعْرِفَةُ	٢٥٦ لَا يُنْتَقَدُ الْعَيْنُ إِلَّا بِالْعَيْنِ
١٦٣ النُّبُوَّةُ وَالْوِلَايَةُ تَوَاطُرًا	٤١ لَيْسَ عِنْدَ رَبِّي صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ
٨٦ هِيَهَاتَ دُونَكَ مَانِعٌ وَمَنْبِعٌ	٢٠١ الْأَقْدَسُ
٧٢ وَتَوَرَّعَ مِنَ التَّوَرُّعِ فِيهَا	٢١٨ مَا مُرَادُ اللَّهِ مِنَ الْخَلْقِ
١٢٨ الْوَقْتُ سَيْفٌ	٢١٨ مَا هُمْ عَلَيْهِ
١٤٩ وَلَا سَفِينَةٌ إِلَّا السَّكِينَةُ	١٦٧ مِنْذُ ثَلَاثِينَ سَنَةً أَصَحَّحُ مَقَامَ التَّوَكُّلِ
٣٣ وَهَذَا الْحَدِيثُ قَصَمَ ظُهُورَ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ	 مَنْ لَمْ يُعَايِنِ صِفَاتِ اللَّهِ أَجْمَعَ دَقَائِقِهَا وَ لَطَائِفِهَا
٣٥ وَهَذَا عِلْمٌ يَعْزُّ وَاجِدُهُ جِدًّا	 لَمْ يُوَحِّدْ بِاللَّهِ وَ لَمْ يَعْرِفْهُ وَ الطَّرِيقُ مِنْ دَاخِلِ

۷. فہرست نام کسان و گروہا

۲۳۱ اقطاب	۳۰۶، ۲۹۸، ۲۷۲، ۲۴۵، ۲۱۸، ۱۵۳، ۱۰۰، آدم
۲۳۱ اوتاد	۳۶۳، ۳۶۰، ۳۳۴، ۳۲۹، ۳۲۸
۲۶۸، ۲۱۶ اوحدی	۲۹۹
۲۷۱، ۲۱۹، ۱۶۳، ۱۵۸، ۱۵۷، ۳۳، ۱۰، ۷ اولیا ۷، ۱۰، ۳۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۲۱۹، ۲۷۱	آل اسرائیل ← بنی اسرائیل
 ۳۶۰، ۳۴۷	۲۶۹
۱۵۱، ۸۸ ایاز	۲۳۱
۵۵ ایوب	۱۲۷، ۱۱
۲۹۳ باباطاھر	۲۹۹، ۲۶۵، ۲۶۴، ۱۱۵، ۵۳، ۳۵، ۳۴، ابراھیم
۷۱ بایزید	۳۵۸، ۳۲۰
۳۲۹، ۱۵۵، ۱۵۴ بیٹینہ	۱۶۷
۳۵۸، ۲۶۴ بلقیس	ابراھیم خواص
۲۶۷، ۲۶۵ بنی اسرائیل	ابراھیمی ← ابراھیم
۱۳۳ بوحنیفہ	۲۳۴، ۲۰۱، ۳۳، ۲۴، ۲۳
۲۷۱ پرویز	ابن عربی
۳۳۱، ۱۶۰، ۱۲۱ جبرئیل	ابن فارض مصری ۱۰، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۳۵، ۴۰، ۷۱
۴۱ جم	ابوالبشر ← آدم
۲۴۳، ۲۱۸ جنید	ابوالسعود
۱۸۹، ۱۶۵ حافظ	۱۶۶
۲۸۹ حسن	۳۵۹، ۲۶۹
۲۵۸ حسین منصور	۲۷۹
		۲۶۸
		۱۲۷
		اخیار

عمر ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۵۹	حضرت ختمی ← محمد (ص)
عیسوی ← عیسی	حضرت رسالت پناہی ← محمد (ص)
عیسی ۱۰۰، ۲۶۷، ۳۵۸	حضرت کلیم ۵۰، ۵۱، ۳۳۴
فرعون ۱۲۱، ۲۲۷	حضرت کلیمی ← حضرت کلیم
فرہاد ۴۸، ۵۲، ۸۵، ۲۷۱	حضرت نبوت شعاری ← محمد (ص)
قیس ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۳۲۹	حلاج ۱۶۷
کثیر ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۳۲۹	حوا ۱۰۰، ۱۵۳، ۳۲۸، ۳۲۹
کلیم ← موسی	خسرو ۵۲، ۷۰، ۸۵، ۱۹۰
لبنی ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۳۲۹	خلیل ← ابراہیم
لیلی ۲۳، ۸۰، ۱۵۱، ۱۷۹، ۳۲۸	دحیہ کلبی ۱۶۰، ۳۳۱
مجنون ۲۳، ۷۸، ۸۰، ۱۵۱، ۱۷۹، ۳۲۸	روح الامین ← جبرئیل
مجوس ۳۰۱	روح القدس ۲۳۳
محمد (ص) ۴، ۳۴، ۳۵، ۴۷، ۵۵، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۴۸، ۳۵۹	رندان ۴۰، ۴۳، ۱۱۶، ۱۸۲، ۱۹۰
محمدی ← محمد (ص)	زلیخا ۴۲
محمود ۸۷، ۱۳۲، ۱۵۱	زندقہ ۱۶۰
محبی الدین ← ابن عربی	زہاد ۸۵
مریم ۱۰۰	ساریہ ۳۵۹
مسیح ۵۶، ۲۹۹	سالکان ۵۷، ۱۰۰، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۷۷، ۲۷۶
مسیحا ← مسیح	سعدی ۴۱، ۶۹، ۷۷، ۹۱، ۹۵، ۱۷۰، ۱۸۱، ۲۹۴
مصطفی ← محمد (ص)	سکندر ۳۰، ۱۶۲، ۲۷۲
منصور ۲۰	سلمان ۶۱
موسوی ← موسی	سلیمان ۱۱۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۵۸
موسی ۷، ۱۲۱، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۶۴، ۲۹۸، ۲۹۹	سلیمانی ← سلیمان
۳۶۸، ۳۵۸	شرف الدین عمر ← ابن فارض مصری
مولانا ۵۸، ۷۸	شمس تبریز ۱۳۵
مولانا جلال الدین ← مولانا	شیخ ← ابن عربی
ناظم ← ابن فارض	شیخ ناظم ← ابن فارض
نوح ۵۳، ۲۶۳، ۲۶۴، ۳۰۹، ۳۵۷	شیرین ۴۸، ۸۵، ۱۹۰
وامق ۱۵۱	عثمان ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۵۹
یعقوب ۵۵، ۱۹۳، ۲۶۶، ۳۵۸	عذرا ۱۵۱
	عراقی ۱۳۱
	عزہ ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۳۲۸، ۳۲۹
	علی ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۵۹

۲۲۸	یونس	۳۳۹، ۲۶۶، ۲۶۵، ۲۶۱، ۱۹۳، ۸۹، ۴۲
۲۹۹	یہود	۳۵۸
		یوسفی ← یوسف

۸. فہرست نام کتابہا

۳۵	فصوص الحکم	۲۹۹، ۲۹۸
۳۰۳، ۲۹۹، ۲۶۲، ۱۷۲، ۱۶۵، ۱۶۱	قرآن	۳۰۴، ۲۴۳، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۱۴، ۶۸، ۳۵
۲۹	مناظرات	۲۹۹، ۲۹۸
		۳۰

۹. فہرست نام جایہا

۱۸۸، ۱۸۷، ۱۳۰، ۱۱۴، ۷۳	کعبہ	۱۸۷
۳۳۸، ۱۸۸	مدینہ	۶
	مدینۃ الرسول ← مدینہ	۳۳۸، ۱۸۸
۲۱۵	مروہ	۱۳۵، ۱۲۶
۳۳۸، ۲۶۶، ۱۸۸، ۱۸۷	مسجد اقصا	۱۶۴
۱۸۷	مسجد الحرام	۲۸۵، ۲۲۶، ۲۰۱، ۱۶۵، ۱۱۶، ۷
۴۲	مصر	۱۶۴
۳۲۰	مقام ابراہیم	۳۵۸، ۲۶۴، ۲۶۳
۳۳۷، ۱۸۷	مکہ	۲۹۸
۷۳	نجد	۲۱۵
۲۹۸	ہندوستان	۳۷۰، ۳۰۹، ۲۲۸، ۱۶۹، ۵۱
۲۶۴	یمن	۱۸۸
		۲۹۸
		اقصی
		بطحا
		بیت المقدس
		تبریز
		حبش
		خانقاہ
		روم
		سبا
		سپاہان
		صفا
		طور سینا
		طیبہ
		عراق

۱۰. فہرست اصطلاحات و تعبیرات حکمی و عرفانی

۷۱، ۸۲، ۹۸، ۹۹، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۳۵،	آب حیوان ۵۸
۱۴۲، ۱۵۳، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۷۸،	آخریت ۲۵۳
۲۹۳، ۲۹۴	آلایش ۳۰۵، ۲۹۱، ۲۶
احوال ۶، ۳۲، ۳۵، ۴۰، ۵۰، ۵۲، ۶۳، ۷۵، ۱۱۳،	آمیزش ۲۹۱، ۲۶
۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۵۹، ۱۷۸، ۱۷۹،	اباحت ۸۴
۲۱۳، ۲۱۴، ۲۳۳، ۲۸۴، ۲۹۳، ۲۹۹	ابد ۲۲۹، ۴۴
اختفا ۵۸، ۴۴، ۴۲، ۲۵	ابدال ۲۳۱
اخفا ۱۷۸، ۱۶۳، ۱۰۷	ابرار ۱۲۷، ۱۱
اخلاص ۲۱۲، ۱۳۲، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۳، ۸۰، ۲۸	اتحاد ۲۳، ۲۳، ۵۹، ۶۰، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۱،
اخیار ۱۱	۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲،
ارادت... ۸، ۵۱، ۵۶، ۷۷، ۹۰، ۹۴، ۱۲۶، ۱۳۷،	۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷،
۱۵۸، ۲۱۹، ۲۴۶، ۲۷۴، ۲۷۷، ۳۰۶	۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷،
ازلیت ۴۴	۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۷،
استعداد ۱۳۵، ۱۲۰، ۱۱۳، ۱۰۲، ۷۷، ۷۵، ۶۹،	۲۲۸، ۲۴۰، ۲۵۸، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۹۵،
۱۴۹، ۱۷۰، ۲۱۸	۲۹۶
استفراق ۲۷۰، ۲۴۲، ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۱۶	اثینیت ۲۹۷، ۲۰۱، ۱۵۷، ۱۴۸، ۱۴۲، ۳۰
استغنا ۲۵۴، ۱۰۵، ۸۱، ۶	اجتہاد ۱۶۹، ۱۳۰، ۱۲۹، ۵۲
اسماء ۱۸، ۱۱۵، ۱۵۶، ۱۸۶، ۲۱۴، ۲۴۲، ۲۴۴،	احاطت... ۲۵۳، ۲۱۹، ۱۹۴، ۱۸۶، ۱۲۵، ۱۲۴،
۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰،	۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۸، ۳۰۳
۳۰۲، ۳۰۵	احدیت ۲۰۵، ۳۴
اشراق... ۱۳۸، ۱۲۶، ۱۲۲، ۱۱۳، ۸۰، ۶۳، ۲۵	احکام ۲۲، ۳۹، ۴۱، ۴۸، ۵۲، ۶۳، ۶۶، ۶۹، ۷۰،

الحاد ۱۶۰، ۱۵۸	۳۰۶، ۳۰۱، ۲۵۸، ۲۵۵، ۲۲۰، ۱۶۹، ۱۶۴
الست ۲۲۹، ۷۹	اضداد ۱۵۸، ۱۵۳، ۱۴۸، ۱۰۵، ۱۰۴، ۶۴، ۶۱
الوهیّت ۳۰۵	۲۵۶، ۲۳۳
الهام ۲۷۸، ۲۵۶، ۲۱۰	اطّراد قیاس ۲۵۹
امانت ۲۷۴	اطلاق ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۳، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۴۴،
امتیاز ۳۹، ۴۰، ۴۵، ۵۲، ۶۹، ۷۰، ۸۲، ۹۹، ۱۳۵	۵۸، ۸۰، ۸۲، ۹۲، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸،
امکان .. ۸۰، ۹۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۷۷، ۱۸۸، ۲۲۲	۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱،
۳۰۲، ۲۸۳، ۲۹۲، ۲۷۴، ۲۶۰، ۲۵۷	۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۵، ۲۰۱، ۲۰۲،
انبساط ۱۰، ۱۵، ۱۶، ۲۷، ۳۱، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹	۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹،
۵۰، ۵۱، ۵۷، ۷۸، ۸۰، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۳۲	۲۲۹، ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۸،
۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳	۲۶۰، ۲۷۶، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۲
۲۲۵، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۷۶، ۲۹۸	اطوار ۶۸، ۷۰، ۸۳، ۸۶، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۸،
۳۰۵، ۳۰۴	۱۵۹، ۱۹۱، ۲۳۳، ۲۵۷
انخلاع ۱۲۴	اظہار ۶، ۸، ۱۲، ۱۵، ۱۸، ۳۷، ۴۴، ۵۹، ۶۰، ۶۱،
انس ۲۹۹، ۲۰۳، ۵۸	۶۴، ۶۷، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۴۰،
انسان کامل ۱۴	۱۶۴، ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۲۷، ۲۴۱،
انفسی ۱۹۴	۲۴۴، ۲۴۷، ۲۶۰، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۸۲، ۲۹۳
انقباض جلالی ۱۹۳، ۱۸۹، ۵۰، ۴۹	اعتدال ۲۷۳، ۲۵۶، ۱۴۴، ۱۳۵، ۸۱
انکتمام ۴۲	اعراض ۲۸۵، ۲۸۱، ۲۴۱
انکشاف ۳۰۱	اعیان ۱۹، ۳۲، ۵۵، ۶۷، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۴۷، ۱۵۳،
انوار ۲۹۵، ۲۲۸، ۲۲۳، ۳۰	۱۸۴، ۲۰۲، ۳۰۶
اوتاد ۲۳۱	اغیار ۷۵، ۴۷، ۲۹، ۲۸، ۲۶، ۲۴
اوصاف ۴۱، ۴۳، ۶۰، ۷۳، ۸۸، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۴	افاضت ۲۲۱
۱۴۲، ۲۱۴، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۷	افتقار ۴۶
اول الاوائل ۲۱۸	افعال ۲۹۵، ۲۹۱، ۲۱۴، ۴۲، ۴۰
اولیا ۷، ۱۰، ۳۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۲۱۹، ۲۷۱	افنا ۱۲۴، ۱۲۳، ۹۹، ۶۵، ۶۲، ۵۴، ۵۰، ۴۸
۳۶۰، ۳۴۷	اقطاب ۲۳۱
اولیّت ۲۵۳، ۱۱۷	اکوان ۱۵، ۳۳، ۶۷، ۷۵، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۷۱،
باطن ۸، ۹، ۲۳، ۲۹، ۴۴، ۴۶، ۵۲، ۵۴، ۵۷، ۵۸	۱۸۴، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۲۲،
۶۵، ۶۸، ۷۰، ۷۳، ۸۲، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۵	۲۲۶، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۹۵، ۳۰۶
۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۶۸	التباس ۲۲۴، ۲۰۲
۱۷۰، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۵	التفات ۲۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۸، ۲۰۸،
۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۳۰، ۲۴۰	۲۳۶

تعلقات ۲۵۱، ۲۱۱، ۲۶
 تعین. ۱۹، ۲۲، ۳۰، ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۵۳، ۵۷، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۹، ۸۰، ۹۷، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۵۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۲، ۲۹۳، ۲۹۴
 تعینات ... ۱۳، ۳۸، ۴۱، ۴۶، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۷۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۸۴، ۱۹۴، ۲۱۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۷۲، ۲۷۸
 تعین ابراهیمی ۲۶۵
 تعین سلیمانی ۲۶۵
 تعین موسوی ۲۶۵
 تعین یوسفی ۲۶۶
 تفرّد ۲۱۵
 تفرقه ۸، ۲۶، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۷، ۹۱، ۱۰۳، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۵
 تفرقه در عین جمعیت ۲۴۶
 تفرید. ۱۲، ۲۷، ۴۰، ۵۶، ۸۹، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۲۵، ۱۲۲، ۷۱، ۳۱، ۲۳، ۱۶، ۹، ۸، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۷، ۲۷۶، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۶
 تقدّس ... ۲۱، ۲۳، ۱۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۴۱، ۲۵۵
 تقرّب ۷۶، ۸۴، ۱۳۱، ۱۳۸، ۲۹۵

۲۹۴، ۲۸۲، ۲۶۷، ۲۵۲
 باقی ۱۲۷، ۱۲۳
 برزخ ۲۵۲، ۲۰۹، ۱۱۵
 بسط ۳۰۱، ۱۶۳، ۴۷، ۴۵، ۴۴، ۲۹
 بصر ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۱
 بصیرت ۱۲۶، ۱۱۴
 بطون ... ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۳۰، ۳۳، ۸۱، ۱۵۶، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۵
 بُعد. ۲۱، ۴۱، ۴۷، ۴۹، ۶۷، ۹۰، ۹۸، ۹۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۳۳، ۱۴۷، ۱۷۴، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۷۰
 بقا ۲۲۷، ۲۲۴
 پوشش ۲۹۱، ۱۵۶
 تجرّد ذاتی ۲۸۴
 تجرید. ... ۱۲، ۴۰، ۸۹، ۹۱، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۳۱، ۲۸۸، ۳۰۴
 تجلی ... ۱۳، ۵۱، ۵۲، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۶، ۲۷۲
 تحقّق ۶۵، ۷۰، ۷۷، ۸۳، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۶۲، ۱۷۲، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۲
 تحقیق. ... ۱۱، ۳۵، ۸۰، ۸۴، ۱۲۸، ۱۷۳، ۱۹۸، ۲۳۳، ۲۹۹، ۳۰۰
 تحیّر ۸۷
 تخلّق به اسما ۲۵۱
 تخیّل ۲۰، ۷۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۴۳
 تدلیس ۸۷
 تشبیه ۳۴، ۱۱۹، ۲۱۵
 تشنّت ۲۵۸، ۲۲۲
 تشریف ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰
 تصرّف ۱۱۰، ۲۶۲
 تصرف ۲۴۷
 تصوف ۴۰
 تعریف ۲۴۷، ۲۴۹

جمال ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۷۳
 ۸۰، ۸۱، ۸۵، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۵۰، ۱۵۱
 ۱۵۳، ۱۷۸، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۶
 ۲۰۷، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۷۵
 ۲۷۶، ۲۷۷
 جمع .. ۸، ۱۷، ۱۹، ۳۴، ۳۸، ۵۱، ۱۱۸، ۱۱۹
 ۱۲۱، ۱۴۷، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۳۲
 ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۵، ۲۷۷
 جمع در عین تفرقه ۱۱۹
 جمعیت .. ۱۴، ۲۶، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۴۴
 ۴۶، ۵۳، ۸۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷
 ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۷
 ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱
 ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۲
 ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۹
 ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹
 ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸
 ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵
 ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۳
 ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۳
 ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶
 جوهر ۶، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۶۴
 جهاد اکبر ۱۱۸
 حال .. ۳۰، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۹۲، ۱۷۸، ۲۲۹، ۲۶۰
 ۲۷۹
 حب .. ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۶۱، ۶۲، ۷۱
 ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۵۶
 ۲۳۱، ۲۹۶
 حجاب .. ۹، ۴۴، ۶۱، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۴۷، ۱۴۸
 ۱۷۴، ۱۸۵، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۸
 ۲۸۶، ۲۹۱
 حجب .. ۸، ۵۷، ۶۱، ۶۲، ۸۸، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۲
 ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۳، ۲۰۲

تقلید ۲۸۴، ۲۹۳، ۲۹۹
 تکثر ۱۹۹، ۲۶۳
 تلبیس ۸۷، ۱۵۶، ۲۸۵
 تلوین ۲۲۵، ۲۷۹
 تمکین ۹۸، ۲۲۵، ۲۷۹، ۳۰۴
 تناسخ ۲۷۸، ۲۷۹
 تنزه ۲۱، ۲۳، ۳۸، ۱۱۳، ۲۴۱، ۲۵۵، ۲۹۸
 تنزیه ۱۶، ۳۴، ۶۰، ۱۱۲، ۱۱۹، ۲۱۵، ۲۷۶
 توبه ۱۲۷، ۱۳۷
 توحید ۶۱، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۴۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶،
 ۲۰۰، ۲۴۳، ۲۵۷، ۲۷۹، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶
 ۲۹۷
 توحید در عین تفرقه ۲۷۹
 توسل ۲۶۲، ۲۹۶
 توقیف ۲۴۷، ۲۵۰
 توکل ۱۲۷، ۲۲۶
 ثنویت ۳۱، ۲۲۷
 جام جهان نما ۲۸۳
 جامعیت .. ۲۴، ۳۳، ۴۱، ۶۴، ۱۰۵، ۱۲۴، ۱۲۵،
 ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۷۶، ۲۹۶
 ۵۷، ۱۱۸
 جبار ۵۷، ۱۱۸
 جباری ۲۴، ۳۰، ۲۹۳
 جبروت ۳۰، ۲۵۴، ۲۵۵
 جذبه ۲۷۳، ۲۸۹
 جزئیات ۱۸۸، ۲۲۰، ۲۵۸، ۲۹۱
 جزئیت .. ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۵
 ۲۱۷، ۲۲۶، ۲۲۷
 جلال .. ۱۹، ۳۰، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۵
 ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۴۰، ۲۷۶
 ۲۷۷، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۶
 جلالت ۱۰۹، ۱۷۰، ۲۸۴
 جلوه .. ۵، ۷، ۲۱، ۹۲، ۱۰۵، ۱۴۱، ۲۴۴، ۲۶۰
 ۲۷۵

۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۴
 حقیقۃ الحقایق ۲۵۳، ۸
 حقیقت محمدی ۲۵۶
 حقیقی ۹، ۳۷، ۸۲، ۸۸، ۹۳، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۴۶،
 ۱۵۰، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۲۲، ۲۲۷،
 ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۰، ۲۸۵
 حلول ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۴، ۲۷۸
 حیرت ۲۴۰، ۲۳۹، ۸۵، ۶۶
 خاتم ۱۷۰، ۳۴
 خاتمیت ۱۱۴، ۴
 خاطر ۱۲۶، ۱۰۹، ۷۷
 خانقاہ ۲۸۵، ۲۲۶، ۲۰۱، ۱۶۵، ۱۱۶، ۷
 ختمی ۲۰۵، ۲۰۰، ۱۷۷، ۱۶۳، ۱۴۰، ۵۵، ۴۷،
 ۲۲۹، ۲۷۲، ۳۰۷
 ختمی احمد ۲۶۸
 ختمیت ۲۳۳، ۴
 ختمی کمالی ۲۲۸، ۱۹۶، ۱۶۸، ۱۲۱، ۴۷، ۳۵
 ۲۳۱، ۲۵۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۶، ۳۰۶
 ۳۰۷
 خرابات ۱۱۶، ۹۱، ۹۰، ۸۸، ۶۱، ۲۵، ۱۳، ۱۲
 ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۲۵، ۳۰۵
 خشوع ۲۲۱، ۳۲
 خشیت ۴۵، ۴۴
 خضوع ۲۲۱، ۱۱۵، ۳۲
 خفا ۱۸۵، ۱۵۶، ۱۵۳، ۶۲، ۶۱، ۳۹، ۳۳، ۳۰
 ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۹، ۲۷۶
 ۲۸۶، ۲۹۰
 خلّت ۲۶۵، ۱۲۶، ۸۷، ۳۴
 خلوت ۲۴۰، ۱۴۱، ۴۷، ۴۳، ۴۰
 خلیل ۳۴
 خوف ۲۲
 خیال ۲۲، ۵۲، ۵۳، ۶۸، ۱۱۳، ۲۶۶، ۲۸۶، ۲۸۷
 ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۰۰

۲۱۴، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۸۳، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵
 ۳۰۲
 حدوث ۲۵۷، ۱۸۸، ۱۴۲
 حرمان ۲۷، ۴۶، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۶۹، ۹۰، ۹۶،
 ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۴۶، ۱۸۰
 ۱۸۱، ۲۲۶
 حسن ۹، ۱۷، ۱۸، ۲۴، ۲۹، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۷،
 ۵۲، ۷۳، ۸۲، ۱۰۱، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۵۰، ۱۵۱،
 ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱،
 ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۷۵
 حضور ۲۱، ۴۷، ۶۳، ۶۷، ۱۲۲، ۲۰۸، ۲۷۲، ۲۹۹
 حق ۱۴۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۲۱۱، ۲۶۸، ۲۸۰
 ۳۰۳
 حق الیقین ۲۳۶
 حقایق ۳۵، ۲۹، ۲۲، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۷، ۵
 ۳۷، ۳۸، ۶۴، ۱۰۶، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۶۳،
 ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۱۳، ۲۱۴،
 ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶،
 ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۴،
 ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷
 ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶
 حقیقت ۹، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۴،
 ۲۵، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۸، ۴۵، ۴۶، ۴۷،
 ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۷۰، ۷۷،
 ۸۳، ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۳،
 ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۴،
 ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹،
 ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۳،
 ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۹،
 ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۲۰،
 ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶،
 ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۷،
 ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵

ساقی ۱۳، ۲۱، ۲۶، ۳۷، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۶۴	دل .. ۶۳، ۷۳، ۸۳، ۸۶، ۹۳، ۱۱۴، ۱۸۸، ۱۹۵
۲۴۹، ۲۰۷، ۲۰۳	۲۰۷، ۲۱۴، ۲۳۳
سالک ۵۷، ۱۰۰، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۷۷، ۲۷۶	ذات ۱۶، ۲۰، ۲۵، ۳۸، ۴۲، ۵۹، ۶۷، ۸۰، ۱۰۸
سر ۸۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱	۱۰۹، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۴۰
سکر .. ۱۰، ۴۴، ۴۶، ۵۰، ۵۸، ۷۸، ۱۴۱، ۱۴۲	۲۴۱، ۲۴۵، ۲۹۵، ۳۰۲
۱۴۸، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۵۸	ذاتی ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۳۹، ۵۰، ۵۱، ۷۷، ۸۰، ۸۲
سلوک .. ۷۰، ۷۴، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۷۴، ۱۷۶، ۲۱۹	۹۷، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۹۸
۲۲۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۰۶	۲۰۳، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۸۴
تسماع ... ۶، ۲۳، ۱۴۳، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴	۲۹۶
۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۹۸	ذاکره ۳۱، ۶۰
سمع ... ۲۱، ۴۹، ۶۷، ۱۱۰، ۱۱۷، ۲۴۸، ۲۴۹	ذر ۲۳۲
۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵	ذکر ۲۴۲، ۲۵۲
سواد اعظم ۳۳، ۲۳۶	ذوق .. ۵، ۷، ۸، ۱۰، ۱۱، ۲۳، ۲۶، ۳۱، ۳۳، ۳۵
شاهد ۱۲، ۲۳، ۳۱	۴۴، ۴۸، ۶۷، ۷۱، ۷۸، ۹۰، ۹۹، ۱۱۹، ۱۸۰
شطح .. ۷۷، ۷۸، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۳، ۱۷۸، ۳۰۳	۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۴۹، ۲۵۲
شوق .. ۸، ۲۲، ۵۷، ۶۲، ۱۰۶، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۹۱	۲۷۹، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۷
۲۰۴، ۲۱۱، ۲۲۵، ۲۳۸، ۲۷۱، ۲۸۴، ۲۸۷	رتبانی ۲۱۰
۳۰۱	رجا ۷۶
شهادت ۲۵۴، ۲۵۵، ۳۰۵	رجال العدد ۲۳۱
شهود ۲۱، ۳۴، ۳۵، ۸۰، ۸۲، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۹	رسخ ۲۷۸
۱۲۰، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۷۲	رسمی ۱۴، ۴۴، ۲۹۳
۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۴	رسوم ۱۳، ۴۳، ۸۳، ۹۱، ۱۱۷، ۱۲۹، ۲۸۴
۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۳	رضا ۷۰، ۹۸، ۱۸۴
۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۱	رند ۴۰، ۴۳، ۱۱۶، ۱۸۲، ۱۹۰
۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۴، ۲۷۷	روح ۷۹، ۹۴، ۹۶، ۹۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۷۱
۲۸۱، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۷	۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴
صبر .. ۴۳، ۴۶، ۶۵، ۷۰، ۱۲۷، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۶	۲۷۲، ۲۹۸
صحو .. ۴۴، ۵۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۹۷، ۲۲۴	روحانی ۳۸، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۴۴، ۲۷۵
۲۵۸، ۲۲۵	روحانیت ۳۸، ۲۰۲، ۲۲۳، ۲۶۶
صحو الجمع ۱۷۰	رؤیت ۲۲، ۱۱۳
صحو بعد السكر ۱۴۱	زندقه ۱۶۰
صدق ۲۹، ۲۱۲، ۲۱۳	زهّاد ۸۵
صفات .. ۸، ۹، ۱۶، ۱۷، ۲۵، ۳۴، ۴۶، ۴۷، ۵۰	زهد ۴۰، ۴۳، ۱۲۷، ۱۳۷

عارف..... ۱۶۶، ۱۷۲، ۲۴۲
 عاشق ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۳۳، ۲۴۲، ۳۰۵
 عاشقی ۱۵، ۱۷، ۳۹، ۶۷، ۷۱، ۹۸، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۳۸، ۱۶۷، ۲۰۳، ۲۵۸
 عالم ۱۹، ۱۱۸، ۱۱۱، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۳۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۹۱
 عبادات..... ۱۶۹
 عبادت..... ۷
 عبودیت..... ۳۲، ۲۷۴
 عدم ۱۶، ۵۰، ۵۸، ۶۷، ۸۰، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۴۰، ۲۲۱، ۲۲۲
 علمی.. ۱۶، ۲۵، ۴۱، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۴۷، ۲۱۴، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۹۵
 عرفان..... ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۴۲، ۳۰۳، ۳۰۴
 عزت... ۴۵، ۷۲، ۸۲، ۸۸، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱
 ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۲۰، ۲۵۵، ۲۹۲
 عشق... ۹، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۷، ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۴، ۴۷، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸

۹۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۱۸، ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۱۴، ۲۲۶، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷
 صورت ۶، ۸، ۹، ۱۳، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۵۳، ۸۱، ۹۷، ۱۱۸، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۹۱، ۲۱۷، ۲۳۲، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۸۰، ۲۹۳، ۳۰۳، ۳۰۶
 صور... ۶، ۷، ۱۲، ۳۸، ۵۴، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۶۵، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۱
 صوفیہ..... ۲۴، ۲۴، ۷۰، ۸۴، ۱۰۳، ۲۳۱
 طریق..... ۱۲۸، ۱۶۳، ۱۹۶، ۲۴۳، ۲۷۳، ۲۸۵
 طلب ۸، ۱۰، ۳۵، ۴۶، ۱۲۹، ۲۰۵، ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۷۷
 طعن..... ۲۲۴، ۲۲۵
 ظاہر... ۵۴، ۷۰، ۷۳، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۵۹، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۲، ۲۸۸، ۲۹۴، ۳۰۳
 ظهور ۳، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۸۰، ۸۱، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷
 عادات... ۴۳، ۴۴، ۸۳، ۱۱۷، ۱۲۹، ۲۸۴، ۲۹۳

۲۷۸ فسخ	۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۰، ۱۰۹
۲۱۰ فطرت	۱۳۲، ۱۳۱، ۱۲۹، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۱۹، ۱۱۸
۳۰۳، ۱۱۰، ۳۹ فعل	۱۵۵، ۱۵۳، ۱۵۱، ۱۴۶، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۳
۲۹۶، ۴۸ فقد	۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۲، ۱۵۶
۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۴، ۴۵ فقر	۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۴
فنا. ۲۵، ۵۷، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۸۸، ۱۹۱، ۱۲۴،	۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۱۴، ۲۳۵، ۲۴۰،
۱۲۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۵۳	۲۷۶، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۴، ۳۰۵، ۳۰۶
۲۵۶، ۲۲۸، ۲۲۴، ۲۱۹، ۲۱۶، ۵۸ فیض	عقل... ۲۸، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۷۱، ۸۲، ۱۰۵، ۱۰۶،
۲۰۱، ۱۱۷ فیض اقدس	۱۰۷، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۷۹،
۲۶۱، ۱۹۹، ۱۵ قابل	۲۰۲، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸،
قابلیت ۱۴، ۲۷، ۳۹، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۶۲، ۶۷، ۷۵،	۲۶۶، ۲۶۷، ۲۹۴
۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۱۷، ۱۴۹، ۱۶۹، ۱۷۳،	علم الیقین... ۲۳۶
۲۰۱، ۲۱۸، ۲۵۶، ۲۷۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۴	عیان... ۲۲۳، ۱۵۶، ۴۳، ۲۲
قبض... ۳۰۱، ۲۷۶، ۱۶۳، ۴۷، ۴۵، ۴۴، ۲۹	عین... ۱۴۸، ۱۴۱، ۱۲۵، ۴۸، ۴۱، ۱۵، ۱۳، ۶
قبول... ۱۹۰، ۱۶۴، ۱۳۱، ۱۲۳، ۱۸	۱۷۵، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۲۴، ۲۵۷
قدرت ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۰، ۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۶	عین الیقین... ۲۳۶
قدس... ۲۸۳، ۲۶۶، ۲۱۹، ۲۱۸، ۱۱۲، ۷۲، ۵۹	عینی... ۶۷، ۵۲، ۳۷، ۶
۴۰۵	غنا... ۲۱۲، ۱۲۴، ۸۰، ۱۵
قرب ۲۱، ۲۹، ۴۱، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۶۷،	غوٹ... ۲۳۱
۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۲۴،	غیب... ۲۵۵، ۲۵۴
۲۲۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۷	غیبت ۲۱، ۴۷، ۵۸، ۶۷، ۹۹، ۱۴۷، ۱۷۵، ۲۰۷،
قربت... ۲۷۰، ۲۲۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۲۳، ۶۷، ۴۷	۲۷۲، ۲۹۸
۲۷۶	غیر... ۲۸۹، ۲۳۳، ۱۴۲، ۶۶، ۳۱
قطب... ۲۳۱	غیرت ۳۱، ۳۲، ۵۴، ۷۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۹۶، ۲۵۵
قطیبت... ۲۳۱	غین... ۲۲۵، ۱۴۸
قلب ۳۷، ۵۹، ۷۷، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۵۹، ۲۱۵، ۲۳۸،	فانی... ۱۶۴، ۱۲۷، ۱۲۳، ۱۱۸، ۱۱۳، ۶۳
۲۵۱، ۲۵۳، ۲۸۲	فتوت... ۱۸۰، ۱۱۴، ۵
قلندر... ۱۷۴، ۹۱، ۴۳	فراق... ۲۱، ۲۲، ۲۷، ۴۷، ۶۳، ۶۸، ۱۸۱، ۲۱۱،
قوا ۲۷۵، ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۳۸، ۱۸۸، ۱۰۷، ۶۲، ۵۹	۲۱۲
قوت... ۱۰۹، ۱۰۷، ۷۸، ۶۶، ۵۹، ۵۶، ۳۹، ۳۸	فرق... ۱۱۹
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۳، ۱۷۱، ۲۰۳، ۲۰۴،	فرق الجمع... ۱۷۰
۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۹۴	فرق بعد الجمع... ۱۴۸
قوسین... ۳۰۶، ۲۴۵، ۱۴	فرق ثانی... ۱۴۸

منعین ۲۰۳، ۱۹۹

متفرقہ ۲۹۶، ۲۵۷، ۲۰۵، ۴۵، ۵

متکثرہ ۲۸۱

متمکن ۲۲۵

مثال ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۸۷، ۲۸۱

مثالی ۷، ۲۲، ۵۳، ۵۴، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۱، ۲۹۲

مجالی .. ۱۲، ۱۴، ۲۳، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۵۶، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۷۵، ۲۸۱، ۲۸۶، ۳۰۳

مجامدہ ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۳۶، ۸۸

مجزّد ۲۸۴، ۲۰۹، ۲۶، ۶

مجلا ۲۲۹، ۷۴، ۲۱، ۱۴

محبّت ۷، ۳۴، ۵۵، ۶۰، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۶، ۸۷، ۹۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۱

محبوب .. ۶۵، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۹۲، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۶، ۱۵۰، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۷۱

محبوب ۲۲۶، ۱۹۷، ۱۵۶، ۱۴۳، ۱۱۹

محق ۱۴۴

محقق ۱۴۴، ۷۱، ۱۰

محمّدی ۳۴

محو ۲۵۸، ۱۴۸، ۱۴۲

مراقبہ ۱۹۶، ۱۳۷

مسترشد ۱۴، ۱۴۵، ۱۶۵، ۱۸۸، ۲۷۷، ۲۹۴، ۳۰۶

مستغرق ۲۰۷، ۵۵

مسخ ۲۷۸

مشاہدہ ۲۲۳، ۲۰۸

فقہار ۱۱۸، ۳۰، ۲۴

قہر ۱۹۲، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۱۳، ۸۵، ۵۰، ۴۹، ۲۰، ۲۷۶، ۱۹۳

قیود ۲۶۳، ۲۰۲، ۱۰۵، ۲۴

کثرت ۹، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۳۰، ۳۹، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۶۵، ۱۸۵، ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۷، ۲۶۵، ۲۷۹، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۳

کرامت ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۲، ۱۶۸، ۷

کشف ۲۵۶، ۲۳۷، ۱۲۰، ۱۲

کلام ۲۵۵، ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۸

کمال .. ۴، ۱۷، ۱۸، ۳۱، ۳۳، ۳۷، ۴۲، ۴۴، ۵۰، ۵۱، ۵۵، ۷۳، ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۲۴، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۰۶، ۳۰۷

کمون ۲۰۷، ۱۸۵، ۱۵۳

کون ۱۳، ۲۰، ۴۴، ۹۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۲، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۵۳، ۲۶۶، ۳۰۲

لاحی ۱۹۹، ۱۹۶، ۱۸۹، ۷۲، ۷۱، ۴۷، ۱۹

لاہوت ۲۱۶

لایم ۱۸۹، ۱۲۱

لبس ۲۹۳، ۲۵۲، ۲۵۱، ۱۵۱، ۷۹، ۷۸

لطف ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۱۱، ۵۰، ۷

متحد ۲۱۶، ۱۶۷، ۱۴۵، ۱۱۳

متحقّق ۲۱۵، ۲۰۵، ۱۷۸، ۱۷۳، ۱۴۲، ۱۲۰، ۲۸۳، ۲۹۶

متخیلہ ۳۰۳

متصوّفہ ۱۱

ملابس ۵۹، ۱۱۸، ۲۲۲، ۲۳۹، ۲۶۷	مشهود ۲۱، ۱۴۱، ۱۵۹، ۱۶۵
ملاحت ۱۱، ۲۰، ۲۴، ۴۳، ۴۹، ۵۳، ۶۰، ۷۱، ۸۴	مطلق ۱۳، ۳۲، ۶۵، ۸۰، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۵۱
۸۵، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۸۲	۲۷۳، ۲۶۵، ۲۴۴، ۲۳۷، ۱۶۷، ۱۵۲
۱۹۶، ۲۰۲، ۲۱۵، ۲۸۸، ۲۹۴، ۳۰۴	مظهر ۱۳، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۱۵۶، ۲۱۶، ۲۶۳، ۲۷۵
ملک ۲۷۴، ۳۰۶	۲۹۳
ملکوت ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۷۴	معارف .. ۴، ۵، ۱۲، ۲۲، ۲۹، ۲۶، ۱۲۶، ۱۷۳، ۲۰۲
منزه ۳۸، ۱۶۱، ۲۷۷، ۲۸۵	۲۱۳، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۸۲
موت ارادی ۹۴، ۲۸۴	۲۹۴، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۶
میثاق ولا ۷۸	معانی ... ۷، ۱۲، ۱۴، ۳۷، ۶۰، ۶۴، ۱۱۶، ۱۳۳
ناسوت ۲۱۷	۱۶۴، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۹، ۲۲۹، ۲۴۱
نبوت ۳۳، ۳۴، ۱۰۲، ۲۷۰	۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۹۵
نجبای اربعین ۲۳۱	معرفت ۱۱۲، ۲۴۳، ۲۵۴، ۳۰۳
نسبت ۱۶، ۱۷، ۲۵، ۲۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۴	معشوق .. ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۷
۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۲، ۵۳، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۱۸	۲۹، ۳۷، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۷، ۶۲، ۶۶، ۶۷
۱۸۱، ۱۹۶، ۲۲۱، ۲۳۲، ۲۷۰، ۲۸۸، ۲۹۶	۸۶، ۹۲، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۹
نظر ۴۹، ۷۴، ۸۴، ۱۰۷، ۱۱۷، ۲۰۳	۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱
نفس .. ۲۸، ۳۰، ۳۰، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۶، ۸۷، ۸۸	۱۲۲، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۶
۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸	۱۵۷، ۱۶۳، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲
۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷	۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۹۳، ۳۰۵
۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷	معشوقی .. ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۳۰، ۳۹، ۴۲
۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰	۴۹، ۵۵، ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۸۵، ۹۴، ۹۸
۱۸۰، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵	۱۱۵، ۱۲۱، ۱۶۷، ۱۸۴، ۱۹۴
۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸	معنی ۶، ۳۲، ۳۹، ۱۲۰، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۵۰، ۲۷۳
۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۳	۲۸۳
۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۲	معیت ۱۵۷، ۱۶۰، ۲۳۰
۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴	مقام ۴، ۲۳، ۲۷، ۳۴، ۴۷، ۶۲، ۶۵، ۷۰، ۸۸، ۹۵
۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۳، ۳۰۶	۹۸، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵
نفسانی ۵۹، ۶۲، ۷۴، ۱۲۶، ۲۰۲، ۲۱۵	۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۶۷
نقیب ۲۳۱	۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۲۴
نوافل ۱۱۵، ۱۳۸، ۱۶۷، ۲۷۷، ۲۹۵	۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۶۸، ۲۷۰، ۳۰۷
نور ۳۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۶۵	مقامات ۷۰، ۷۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۴۱
نیر اعظم ۳۷	۱۴۸، ۱۵۹، ۱۷۶، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۷۸
واشی ... ۱۹، ۴۷، ۷۲، ۱۲۱، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۹	مکاشفه ۶۵، ۱۶۸، ۲۵۰

وصال ۲۱، ۲۷، ۴۶، ۴۷، ۶۳، ۶۴، ۶۸، ۶۹، ۷۶	۲۰۲
۸۸، ۹۵، ۹۶، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۶۶، ۱۷۴، ۲۰۶	وجد ... ۶، ۱۰، ۱۴، ۴۸، ۶۴، ۱۸۰، ۲۰۴، ۲۰۹
۲۱۲، ۲۳۸، ۲۹۸	۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۴، ۲۵۴، ۲۹۶، ۲۹۸
وصف ذات ۳۰۲	وجود. ۶، ۱۴، ۳۷، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۸۰، ۹۰
وصف لیس ۱۵۱	۹۷، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۳۱، ۲۳۷
وقت ۶، ۷، ۱۴، ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۳۲، ۳۵، ۴۶	۱۴۰، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۷۰، ۱۷۷
۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۷۷، ۸۳	۱۸۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۱۶
۸۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸	۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱
۱۳۹، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۸، ۲۰۸، ۲۲۶	۲۳۷، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۶، ۲۷۴، ۲۷۵
۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۴۹، ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۷۳	۲۷۶، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۵
۳۰۳	وجودی. ۸، ۹، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۵، ۳۳، ۳۵
ولا ۷، ۷۱، ۷۹، ۱۶۶، ۲۳۲	۴۱، ۵۰، ۵۱، ۷۱، ۸۸، ۹۲، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۶
ولایت. ۶، ۱۰، ۲۴، ۳۳، ۵۸، ۱۰۲، ۱۷۱، ۲۴۸	۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۴۷
۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۰۶	۱۷۲، ۲۳۲، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴
وهم ۲۸، ۲۹، ۶۶، ۲۰۴	وجه. ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۳۸، ۷۳، ۱۵۳، ۱۸۵
وهمی. ۲۶، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۲، ۵۴، ۱۰۹، ۱۸۱	۲۰۶، ۲۱۵، ۲۳۹، ۲۵۸، ۳۰۱
۲۴۰، ۲۴۱، ۲۷۸	وحدانی ... ۵، ۸، ۹، ۳۷، ۳۸، ۸۲، ۱۹۱، ۲۸۰
هجران ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۷، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۶	۳۰۳، ۲۹۳
۹۸، ۱۰۰، ۱۸۰، ۲۱۱، ۲۳۸	وحدت ... ۵، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۳۰، ۳۹، ۸۲، ۱۳۵
همت. ۴، ۳۳، ۴۹، ۵۲، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۸۹، ۹۱	۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۶۵، ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۹
۹۹، ۱۰۲، ۱۲۳، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱	۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۲۷
۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۱۳	۲۲۲، ۲۳۸، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۶۵، ۲۷۷
۲۲۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۸، ۲۸۴، ۲۹۳	۲۷۸، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۶
هواجس نفسانی ۵۹	وحدت حقیقی. ۵، ۹، ۱۵، ۳۹، ۸۱، ۸۲، ۱۱۵
هویت ۱۴، ۸۰، ۱۵۲، ۱۵۵، ۲۲۰، ۲۴۰	۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۸۵، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۱۱
هیبت ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۲۷۶	۲۱۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۵۸، ۲۷۷
هیولانی ۸، ۳۷، ۳۸، ۵۹، ۶۱، ۱۰۷، ۱۲۶، ۱۳۷	وحدت در عین کثرت ۱۱۵، ۲۴۱
۱۸۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۶۲، ۲۷۰	وحدت ذاتی ۸۰، ۱۱۵، ۱۹۸، ۲۴۱
۲۷۵، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۹۲، ۲۹۳	وحدت کثرت نما ۱۵۱
یقین ... ۵، ۱۴۴، ۱۷۸، ۲۰۰، ۲۳۹، ۲۵۱، ۲۷۰	وحدت مطلقه ۳۹، ۲۴۰
۲۹۱، ۳۰۶	وحدت وجودی ۱۴۵

۱۱. فهرست منابع

۱. آتشکده آذر: مصطفی بیک بن آقاخان بیگدلی شاملو (آذر)، تصحیح حسن سادات ناصری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۰، بخش ۳.
۲. «آغاز فرقه حروفیه»: هلموت ریتز، ترجمه حشمت مؤید، فرهنگ ایران زمین، زیر نظر ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۱، جلد ۱۰.
۳. ابن الفارض و الحبّ الإلهی: محمد مصطفی حلمی، مصر، دارالمعارف.
۴. «ابن فارض شاعر حب الهی»: علیرضا ذکاوتی قراگزلو، معارف، زیر نظر نصرالله پورجوادی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۵، دوره سوم، شماره ۳، ص ۱۰۹ - ۱۴۲.
۵. احسن التواریخ: حسن روملو، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹.
۶. الإحكام في أصول الأحكام: احمد بن سعيد بن حزم الظاهري، بيروت، دارالكتب العلمية، ۱۴۰۵ هـ / ۱۹۸۵ م، الطبعة الأولى.
۷. إحياء علوم الدين: أبو حامد محمد الغزالي، هيئة التأليف و التحقيق في دارالهادی، بيروت، ۱۴۱۲ هـ / ۱۹۹۲ م، الطبعة المحققة الأولى، ۶ جزء.
۸. از کوچه رندان: دکتر عبدالحسین زرین کوب، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۴، چاپ چهارم.
۹. الاستبصار في ما اختلف منه الأخبار: أبو جعفر محمد الطوسي، حققه السيد حسن الموسوي الخرسان، تهران، دارالكتب الاسلامية، ۱۳۶۳ ش، الطبعة الرابعة.
۱۰. اسرار التوحيد في مقامات الشيخ أبي سعيد: محمد بن منور ميهني، تصحيح دکتر محمدرضا شفيعی کدکنی، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۶، چاپ اول.
۱۱. الأصول من الكافي (ج ۱ - ۲): أبو جعفر محمد الكليني الرازي، صححه علي أكبر الغفاري، بيروت، دار صعب و دارالتعارف، ۱۴۰۱ هـ، الطبعة الرابعة.
۱۲. امثال و حکم: علی اکبر دهخدا، تهران، چاپخانه مجلس.

۱۳. أمراء الشعر العربي في العصر العباسي: انيس المقدسي، بيروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۸۳ م.
۱۴. انس الثانیین: احمد جام ژنده پیل، تصحیح دکتر علی فاضل، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۸، چاپ اول.
۱۵. الانسان الكامل: عزیزالدین نسفی، تصحیح ماریژان موله، انجمن تحقیقات ایرانی دانشگاه پاریس، ۱۹۶۲ م، چاپ اول (افست تهران، کتابخانه طهوری، ۱۳۶۲).
۱۶. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار: العلامة محمدباقر المجلسی، بیروت، دار إحياء التراث العربی، ۱۴۰۳ هـ / ۱۹۸۳ م، الطبعة الثالثة المصححة، ۱۱۰ جزء.
۱۷. بدائع الزهور في وقائع الدهور: محمد بن ایاس، حققها محمد مصطفى، القاهرة، الهيئة المصرية العامة للكتاب، ۱۴۰۲ هـ.
۱۸. البیان و التبيين: ابن عثمان عمرو بن بحر الجاحظ، صححه الدكتور علي أبو ملحم، بیروت، دار مكتبة الهلال، ۱۴۰۸ هـ / ۱۹۸۸ م، الطبعة الأولى، ۳ جزء.
۱۹. تاریخ ادبیات در ایران: ذبیح الله صفا، تهران، انتشارات فردوسی، ۱۳۶۳، چاپ دوم.
۲۰. تاریخ الأدب العباسي: رینولد. ا. نکلسن، ترجمة صفا خلوصي، بغداد، مطبعة أسعد، ۱۹۶۷ م.
۲۱. تاریخ الأدب العربي: أحمد حسن زيات، القاهرة، دار نهضة مصر للطبع و النشر، الطبعة ۲۵.
۲۲. تاریخ الأدب العربي: عمر فروخ، بیروت، ۱۴۰۳ هـ.
۲۳. تاریخ الإسلام و وفیات المشاهیر و الأعلام: شمس الدین محمد الذهبي، حققه بشار عواد معروف و سائرون، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۸ هـ، الطبعة الأولى.
۲۴. تاریخ حبيب السير في اخبار افراد البشر: غياث الدین بن همام الدین الحسيني (خواند مير)، تهران، کتابخانه خيام، ۱۳۳۳.
۲۵. تاریخ روضة الصفا: مير محمد بن سيد برهان الدین خواند شاه (مير خواند)، تهران، انتشارات کتابفروشی مرکزی، ۱۳۳۹.
۲۶. تاریخ سيستان: تصحیح ملک الشعراي بهار، تهران، کتابخانه زوار، ۱۳۱۴.
۲۷. تاریخ عالم آرای عباسي: اسکندر بيک ترکمان، مقدمه از ايرج افشار، اميرکبير (تهران) و تأييد (اصفهان)، ۱۳۵۰، چاپ دوم.
۲۸. تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی: سعيد نفیسی، تهران، انتشارات فروغی، ۱۳۶۳، چاپ دوم.
۲۹. تبصرة ساوی و دو رسالة دیگر در منطق: زين الدین عمر بن سهلان ساوی، تصحیح محمدتقی دانش پزوه، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۷.
۳۰. تذكرة روز روشن: مولوی محمد مظفر حسين صبا، تصحیح محمد حسين رکن زاده آدمیت، تهران، کتابخانه رازی، ۱۳۴۳.
۳۱. تذكرة رياض العارفين: آفتاب رای لکهنوی، تصحیح سيد حسام الدین راشدی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۵۵.
۳۲. تذكرة رياض العارفين: رضا قلی خان هدایت، به کوشش مهر علی گرگانی، تهران، انتشارات کتابفروشی محمودی، ۱۳۴۴.
۳۳. تذكرة مجمع الخواص: صادقی کتابدار، ترجمه عبدالرسول خيامپور، تبریز، چاپخانه اختر شمال، ۱۳۲۷.

۳۴. تذكرة متخب اللطائف: رحم على خان ايمان، به اهتمام سيد محمدرضا جلالى نايينى و سيد اميرحسن عابدى، تهران، چاپ تابان، ۱۳۴۹.
۳۵. تذكرة الاولياء: فريدالدين عطار نيشابورى، رنولد. ان. نيكلسون، ليدن، بريل، ۱۹۰۵ م / ۱۳۲۲ هـ، چاپ اول.
۳۶. تذكرة الشعراء: دولتشاه سمرقندى، تصحيح محمد عباسى، تهران، انتشارات كتابفروشى بارانى، ۱۳۳۷.
۳۷. تذكرة القبور يا دانشمندان و بزرگان اصفهان: سيد مصلح الدين مهدوى. اصفهان، كتابفروشى ثقفى.
۳۸. ترجمة رسالة قشيريه: مترجم ناشناخته، تصحيح بديع الزمان فروزانفر، تهران، مركز انتشارات علمى و فرهنگى، ۱۳۶۱، چاپ دوم.
۳۹. تشيع و تصوف تا آغاز سده دوازدهم هجرى: مصطفى كامل شيبى، ترجمة عليرضا ذكاوتى قراگوزلو، تهران، اميركبير، ۱۳۵۹.
۴۰. التصفية فى احوال المتصوفة (صوفى نامه): قطب الدين ابوالمظفر منصور بن اردشير العبادى، تصحيح غلامحسين يوسفى، تهران، انتشارات علمى، ۱۳۶۸، چاپ دوم.
۴۱. تصوف اسلامى و رابطه انسان و خدا: رينولد. ا. نيكلسن، ترجمة محمدرضا شفيعى كدكنى، تهران، انتشارات توس، ۱۳۵۸.
۴۲. التصوف فى الإسلام: عمر فروخ، بيروت، دارالكتاب العربى، ۱۴۰۱ هـ.
۴۳. التعرف لمذهب أهل التصوف: أبوبكر محمد الكلابادى، تحقيق محمود أمين النواوى، القاهرة، المكتبة الأزهرية للتراث، ۱۴۱۲ هـ / ۱۹۹۲ م، الطبعة الثالثة.
۴۴. التفسير: العياشى، صححه هاشم الرسولى المحلاتى، تهران، المكتبة العلمية الإسلامية.
۴۵. التكملة لوفيات النقلة: زكى الدين عبدالعظيم المنذرى، حققه بشار عواد معروف، بيروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۵ هـ، الطبعة الثالثة.
۴۶. تمهيدات: عين القضاة همدانى، تصحيح دكتور عفيف عسيران، تهران، انتشارات منوچهرى ۱۳۷۰، چاپ سوم.
۴۷. تمهيد القواعد: صائى الدين على بن محمد التركه، تصحيح سيد جلال الدين آشتيانى، انجمن حكمت و فلسفه ايران، تهران، ۱۳۶۰، چاپ دوم.
۴۸. تهذيب الأحكام: أبو جعفر محمد الطوسى، حققه السيد حسن الموسوي الخراسان، تهران، دارالكتب الإسلامية، ۱۳۶۵ ش، الطبعة الرابعة.
۴۹. ثلاثة مصنفات: الحكيم ترمذى، باهتمام بيرند راتكه، بيروت، دار النشر فرانتس شتاينر شتوتكارت، ۱۴۱۲ هـ / ۱۹۹۲ م.
۵۰. جامع الحكمتين: ناصر خسرو قباديانى، تصحيح هنرى كربين و محمد معين، تهران، كتابخانه طهورى، ۱۳۶۳، چاپ دوم.
۵۱. الجامع الصغير فى احاديث البشير النذير: جلال الدين عبدالرحمن السيوطى، بهامشه كنوز الحقائق فى حديث خير الخلائق، عبدالرؤف المناوى، القاهرة، مكتبة المصطفى البانى الحلبي، ۱۳۷۳ هـ / ۱۹۵۴ م، الطبعة الرابعة (افست بيروت، دارالكتب العلمية).

۵۲. جامع مفیدی: محمد مفید مستوفی بافقی، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات کتابفروشی اسدی، ۱۳۴۰.
۵۳. جواهر الاسرار شرح مثنوی مولوی (دفتر اول تا سوم): حسین بن حسن خوارزمی، لکنهو، نول کشور، ۱۸۹۴ م / ۱۳۱۲ هـ.
۵۴. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام: الشیخ محمد حسن النجفی، تهران، دارالکتب الإسلامیة، ۱۳۶۸، الطبعة الثالثة.
۵۵. چهارده رساله فارسی: صائت الدین علی بن محمد ترکه اصفهانی، تصحیح سیدعلی موسوی بهبهانی و سیدابراهیم دیباجی، تهران، نشر شریف رضایی، ۱۳۵۱، چاپ یکم.
۵۶. حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر: جمال الدین ابوروح لطف الله بن ابی سعید، تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۷، چاپ دوم.
۵۷. حیب السیر: بنگرید به: تاریخ حیب السیر.
۵۸. حسن المحاضرة فی تاریخ مصر و القاهرة: جلال الدین عبدالرحمن السیوطی، بتحقیق محمد أبو الفضل ابراهیم، دار احیاء الکتب العربیة، ۱۳۷۸ هـ، الطبعة الأولى.
۵۹. حلیة الأولیاء و طبقات الأصفیاء: الحافظ أبونعیم أحمد الاصفهانی، دارالفکر، ۱۰ جزء.
۶۰. حی بن یقظان: ابن سینا، ترجمه و شرح منسوب به جوزجانی، تصحیح هانری کربن، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶، چاپ سوم.
۶۱. ختم الأولیاء: الحکیم أبو عبدالله محمد بن علی الترمذی، حقه عثمان یحیی، بیروت.
۶۲. الخصال: الشیخ الصدوق (ابن بابویه)، صححه علی أكبر الغفاری، قم، مؤسسة النشر الإسلامی (التابعة لجماعة المدرسین)، ۱۳۶۲ ش.
۶۳. خلاصة سیرت رسول الله: تلخیص و انشای شرف الدین محمد بن عبدالله بن عمر، تصحیح اصغر مهدوی و مهدی قمی نژاد، تهران انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، چاپ اول.
۶۴. خلاصة الاشعار و زبدة الافکار: تقی الدین کاشی، تهران، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، نسخه خطی شماره ۳۳۴.
۶۵. دایرة المعارف بزرگ اسلامی: زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، تهران، مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۶۷.
۶۶. دیار بکره: بنگرید به: کتاب دیار بکره.
۶۷. دیوان ابن الفارض: عمر بن الفارض، صححه کرم البستانی، دار بیروت للطباعة و النشر، ۱۴۰۴ هـ.
۶۸. الذریعة إلى تصانیف الشیعة: آقا بزرگ طهرانی، نجف، مطبعة الغری، ۱۳۵۵ هـ، الجزء ۲.
۶۹. الذریعة إلى تصانیف الشیعة: آقا بزرگ طهرانی، به کوشش ع. منزوی، تهران، چاپخانه دولتی ایران، ۱۳۳۸، الجزء ۹ (۲).
۷۰. الذریعة إلى تصانیف الشیعة: آقا بزرگ طهرانی، تهران، چاپخانه مجلس، ۱۳۵۵، چاپ اول، جلد ۱۰.
۷۱. رباب نامه: سلطان ولد فرزند جلال الدین محمد مولوی، به اهتمام دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی، تهران، ۱۳۵۹.

۷۲. الرسالة المليّة في الأحاديث النبوية: كمال الدين حسين كاشفي سبزواری، تصحيح سيّد جلال الدين محدّث، تهران، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، ۱۳۴۴.
۷۳. روز روشن: بنگريد به: تذكرة روز روشن.
۷۴. روضات الجنان و جنّات الجنان: حافظ حسين كربلايي تبريزي (ابن الكربلايي)، تصحيح جعفر سلطان القرآئي، تهران، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، ۱۳۴۹.
۷۵. روضة الصفا: بنگريد به: تاريخ روضة الصفا.
۷۶. روضة المذنبين و جنّة المشتاقين: احمد جام زنده پيل، تصحيح دكتر علي فاضل، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگي، ۱۳۷۲، چاپ دوم.
۷۷. رياض العارفين: بنگريد به: تذكرة رياض العارفين.
۷۸. رياض العلماء و حياض الفضلاء: ميرزا عبدالله افندي اصفهاني، به اهتمام سيّد محمود مرعشي و سيّد احمد حسيني، قم، كتابخانه آيت الله نجفي مرعشي، ۱۴۰۱ هـ.
۷۹. ربحانة الأدب في تراجم المعروفين بالكنية او اللقب يا كُنّي و القاب: ميرزا محمد علي مدرس، تبريز، چاپخانه شفق، چاپ دوم.
۸۰. سبک شناسي: محمد تقی بهار، تهران، كتابهاي پرستو، ۱۳۵۵، چاپ چهارم.
۸۱. سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر: تصحيح سعيد نفیسی، تهران، کتابفروشی سنایی، ۱۳۵۰، چاپ دوم.
۸۲. سفینه البحار و مدينة الحكم و الآثار: حاج شيخ عباس قمي، تهران، انتشارات فراهانی و کتابخانه سنایی، ۱۳۶۳.
۸۳. سلسلة الأحاديث الضعيفة و الموضوعة: محمد ناصر الدين الالباني، بيروت، المكتب الاسلامي، ۱۴۰۵ هـ / ۱۹۸۵ م، الطبعة الخامسة.
۸۴. سَلَمُ السموات: بنگريد به: مرقوم پنجم كتاب سَلَمُ السموات.
۸۵. السنن: أبو داود سليمان بن الأشعث السجستاني، تحقيق محمد محيي الدين عبدالحميد، دار إحياء السنة النبوية.
۸۶. السنن: أبو عبدالرحمن أحمد بن شعيب نسائي، بشرح السيوطي و الإمام السندي، بيروت، دار إحياء التراث العربي.
۸۷. السنن: أبو محمد عبدالله السمرقندي الدارمي، خرّج آياته و أحاديثه الشيخ محمد عبدالعزيز الخالدي، بيروت، دارالكتب العلمية، ۱۴۱۷ هـ / ۱۹۹۶ م، الطبعة الأولى.
۸۸. سنن ابن ماجة: أبو عبدالله محمد بن يزيد القزويني، تحقيق محمد فؤاد عبدالباقي، دار إحياء التراث العربي، ۱۳۹۵ هـ / ۱۹۷۵ م.
۸۹. سوانح: احمد غزالي، تصحيح هلموت ريتز، تجديد چاپ زير نظر نصرالله پورجوادي، تهران، مركز نشر دانشگاهي، ۱۳۶۸.
۹۰. سوانح الافكار رشیدی: رشيد الدين فضل الله همداني، به كوشش محمد تقی دانش پزوه، تهران، انتشارات كتابخانه مرکزی و مركز اسناد دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.
۹۱. سير اعلام النبلاء: شمس الدين محمد الذهبي، حقّق هذا الجزء بشّار عوّاد معروف و محيي هلال سرحان، بيروت، مؤسسه الرسالة، ۱۴۰۵ هـ، الطبعة الأولى، الجزء ۲۲.

۹۲. شذرات الذهب في أخبار من ذهب: عبدالحی بن العماد، مصر، مكتبة القدسي، ۱۳۵۱ هـ.
۹۳. شرح التعرف لمذهب التصوف: ابو ابراهيم اسماعيل مستملی بخاری، تصحيح محمد روشن، تهران، انتشارات اساطير، ۱۳۶۳، چاپ اول.
۹۴. شرح ديوان ابن الفارض (للشيخين البوريني و النابلسي): رشيد بن غالب دحداح، القاهرة، ۱۳۱۰ هـ.
۹۵. شرح شطحيات: شيخ روزبهان بقلی شیرازی، تصحيح هنري كربين، باريس، انجمن تحقيقات ايراني دانشگاه پاریس، ۱۹۶۶، چاپ اول (افست انجمن ايران شناسی فرانسه در تهران، ۱۳۶۰ / ۱۹۸۱ م).
۹۶. شرح فارسی شهاب الاخبار: شارح ناشناخته، تصحيح سيد جلال الدين حسيني ارموی (محدث)، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱، چاپ دوم.
۹۷. شرح گلشن راز: بنگريد به: مفاتيح الاعجاز في شرح گلشن راز.
۹۸. شرح نهج البلاغة: عزالدین أبو حامد ابن أبي الحديد، حققه محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت، دار إحياء التراث العربي، ۱۳۸۵ هـ / ۱۹۴۵ م، الطبعة الثانية.
۹۹. شروح سوانح: عزالدین محمود کاشانی و حسين ناگوری، به اهتمام احمد مجاهد، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۷۲، چاپ اول.
۱۰۰. شعر عمر بن الفارض: عاطف جودة نصر، بيروت، دار الأندلس.
۱۰۱. «صائن الدين على تركة اصفهاني»: سيد على موسوی بهبهانی، مجموعة سخنرانيها و مقاله ها در باره فلسفه و عرفان اسلامي، تهران، مؤسسه مطالعات اسلامي وابسته به دانشگاه مگيل كانادا، زیر نظر مهدي محقق و هرمان لندلت، ۱۳۴۹.
۱۰۲. صحف ابراهيم: علی ابراهيم، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، عکس شماره ۲۹۷۴.
۱۰۳. الصحيح: أبو عبدالله محمد بن إسماعيل البخاري: بحاشية السندي، بيروت، دار المعرفة.
۱۰۴. الصحيح: الترمذي. بنگريد به: عارضة الأحوذی شرح صحيح الترمذي.
۱۰۵. الصحيح (الجامع الصحيح): مسلم بن الحجاج القشيري النيشابوري، تحقيق محمد فؤاد عبدالباقي، بيروت، دار إحياء التراث العربي، ۵ جزء.
۱۰۶. صوفي نامه: بنگريد به: التصفية في احوال المتصوفة.
۱۰۷. ضعيف الجامع الصغير و زيادته (الفتح الكبير): تأليف محمد ناصر الدين الالباني، بيروت، المكتب الإسلامي، ۱۴۱۰ هـ / ۱۹۹۰ م، الطبعة الثالثة.
۱۰۸. الطبقات الكبرى: عبد الوهاب بن أحمد الأنصاري الشعرائي، القاهرة، ۱۳۷۴ هـ.
۱۰۹. عارضة الأحوذی شرح صحيح الترمذي: الحافظ ابن العربي المالكي الترمذي، إعداد الشيخ هشام سمير البخاري، بيروت، دار إحياء التراث العربي، ۱۴۱۶ هـ / ۱۹۹۵ م، الطبعة الأولى.
۱۱۰. عبهر العاشقين: شيخ روزبهان بقلی شیرازی، تصحيح هنري كربين و محمد معين، انجمن تحقيقات ايراني دانشگاه پاریس، ۱۹۵۸، چاپ اول (افست انجمن ايران شناسی فرانسه در تهران، ۱۳۶۰ / ۱۹۸۱ م).
۱۱۱. عرفات العاشقين و عرصات العارفين: تقی الدين اوحدي بلياني، مشهد، آستان قدس رضوی (کتابخانه ملک)، عکس شماره ۵۳۲۴.
۱۱۲. عشق و عقل (معیار الصدق فی مصداق العشق): شيخ نجم الدين رازی، تصحيح تقی تفضلی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷، چاپ سوم.

۱۱۳. عیون أخبار الرضا: أبو جعفر محمد ابن بابويه (الشيخ الصدوق)، صححه حسين الأعلمي، بيروت، مؤسسة الأعلمي، ۱۴۰۴ هـ / ۱۹۸۴ م، الطبعة الأولى.
۱۱۴. غرر الحكم و درر الكلم: عبدالواحد تميمي أمدي، تصحيح ميرجلال الدين حسيني ارموي، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۰.
۱۱۵. فرائد الأدب (ضميمة المنجد في اللغة و الأعلام): لوئيس معلوف، بيروت دارالمشرق، الطبعة ۲۶.
۱۱۶. الفروع من الكافي (ج ۳ - ۸): أبو جعفر محمد الكليني الرازي، صححه علي أكبر الغفاري، بيروت، دار صعب و دار التعارف، ۱۴۰۱ هـ، الطبعة الرابعة.
۱۱۷. فصوص الحكم: محيي الدين بن عربي، تصحيح أبو العلاء عفيفي، بيروت، دار الكتاب العربي، ۱۴۰۰ هـ / ۱۹۸۰ م، الطبعة الثانية.
۱۱۸. فهرست خطي کرمان: بنگريد به: فهرست نسخه های خطي کتابخانه دانشکده ادبيات.
۱۱۹. فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی: سعيد نفیسی، تهران، چاپخانه مجلس شورای ملی، ۱۳۴۴، جلد ۶.
۱۲۰. فهرست نسخه های خطي فارسي: احمد منزوی، تهران، مؤسسه فرهنگي منطقه ای، تهران، نشریه شماره ۲۲، جلد ۲.
۱۲۱. فهرست نسخه های خطي کتابخانه آيت الله نجفی مرعشی: سيد احمد حسيني، زیر نظر سيد محمود مرعشی، قم.
۱۲۲. فهرست نسخه های خطي کتابخانه دانشکده ادبيات (مجموعه امام جمعه کرمان): محمد تقی دانش پژوه، دانشگاه تهران (به جای شماره اول، سال سیزدهم، مجله دانشکده ادبيات)، مهر ۱۳۴۴.
۱۲۳. فیض القدير شرح الجامع الصغير: محمد عبدالرؤف المناوي، بيروت، دارالفکر، ۱۳۹۱ هـ / ۱۹۷۲ م، الطبعة الثانية.
۱۲۴. قصص الخاقاني: ولي قلی بيک شاملو، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، نسخه خطي شماره ۳۹۸۶.
۱۲۵. کتاب ديار بکريه: ابوبکر طهراني، تصحيح نجاتي لوغال و فاروق سوور، تهران، کتابخانه طهوري، ۱۳۵۶، چاپ دوم.
۱۲۶. کشف الاسرار و عده الابرار: ابوالفضل رشيدالدين ميبدي، به اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، اميرکبير، ۱۳۶۱، چاپ چهارم، ۱۰ مجلد.
۱۲۷. کشف الحقايق: شيخ عبدالعزيز بن محمد نسفي، به اهتمام دکتر احمد مهدوی دامغانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹، چاپ دوم.
۱۲۸. کشف الخفاء و مزيل الإلباس عما اشتهر من الأحاديث على السنة الناس: الشيخ اسماعيل بن محمد العجلوني، مؤسسة مناهل العرفان (بيروت) و مكتبة الغزالي (دمشق).
۱۲۹. کشف الظنون عن أسامي الكتب و الفنون: مصطفى بن عبدالله (حاجي خليفه)، تصحيح محمد شرف الدين بالتقايا، استنبول، ۱۳۶۰ - ۱۳۶۲ هـ.
۱۳۰. کشف المحجوب: ابوالحسن علی بن عثمان الجلابي الهجویری الغزنوی، تصحيح و ژوکوفسکی، با مقدمه قاسم انصاری، تهران، کتابخانه طهوري، ۱۳۵۸، چاپ اول (افست).
۱۳۱. کشف الوجوه الغر لمعاني نظم الدر: کمال الدين عبدالرزاق کاشانی (صحيح: عزالدین محمود کاشانی)، تصحيح اسماعيل جيلاني، تهران، ۱۳۱۹.

۱۳۲. کشکول: بهاءالدين محمد عاملی، تصحيح سيد مهدي لاجوردی، قم، هیأت متحده کتبی، ۱۳۷۷ هـ.
۱۳۳. کلیات: شرفالدين مصلح سعدي شیرازی، تصحيح محمدعلي فروغی، تهران، انتشارات جاويدان، ۱۳۵۵، چاپ چهارم.
۱۳۴. کنز العمال في سنن الأقوال و الأفعال: علاءالدين علي بن حسامالدين الهندي البرهانفوري، تصحيح و تحقيق الشيخ بكري حياي و شيخ صفوة السقا، بيروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۵ هـ / ۱۹۸۵ م، الطبعة الخامسة.
۱۳۵. كنوز الحقائق في هامش الجامع الصغير: عبدالرؤوف المناوي، القاهرة، مطبعة مصطفى الباني الحلبي و أولاده، ۱۳۷۳ هـ / ۱۹۵۴ م، الطبعة الرابعة.
۱۳۶. الكواكب السيارة في ترتيب الزيارة: شمسالدين محمد الأنصاري (ابن الزيات)، بغداد، مكتبة المثنى.
۱۳۷. كيمياء سعاد: ابو حامد محمد غزالي، به كوشش حسين خديوجم، تهران، شركت انتشارات علمي و فرهنگي، ۱۳۷۱، چاپ پنجم.
۱۳۸. لسان الميزان: أحمد بن حجر العسقلاني، حيدرآباد دكن، مطبعة مجلس دائرة المعارف النظامية، ۱۳۳۰ هـ، الطبعة الأولى.
۱۳۹. لغت نامه: علي اكبر دهخدا، زير نظر دكتور محمد معين و دكتور سيد جعفر شهيدى، ۱۲۵۸ - ۱۳۳۴، دانشگاه تهران، سازمان لغت نامه.
۱۴۰. اللع: أبو نصر السراج الطوسي، تحقيق الدكتور عبدالحليم محمود و طه عبدالباقى سرور، دارالكتب الحديثة (مصر) و مكتبة المثنى (بغداد)، ۱۳۸۰ هـ / ۱۹۶۰ م.
۱۴۱. اللععة الدمشقية: محمد بن جمال الدين المكي العاملي (الشهيد الأول)، بإشراف السيد محمد كلانتر، منشورات جامعة النجف الدينية، الطبعة الأولى.
۱۴۲. لوايح و لوايح: عبدالرحمن جامی، به كوشش ايرج افشار، تهران، كتابخانه منوچهری، ۱۳۶۰.
۱۴۳. لوايح: ابوالمعالی عبدالله بن محمد میانجی همدانی (عين القضاة)، تصحيح دكتور رحيم فرمنش، تهران، كتابخانه منوچهری، بی تا، چاپ دوم.
۱۴۴. اللؤلؤ المرصوع في ما قبل لا اصل له أو بأصله موضوع: محمد بن خليل التواقجي المشيشي (أبوالمحاسن حنفي طرابلسي)، مصر، مطبعة بارونيه.
۱۴۵. مثنوی معنوی: مولانا جلال الدين محمد بلخي، تصحيح رينولد. الين. نيكلسون، تهران، انتشارات مولی، ۱۳۶۲، چاپ دوم.
۱۴۶. مجالس المؤمنین: قاضی نورالله شوشتری، تهران، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۶۵.
۱۴۷. مجمع الأمثال: ابو الفضل احمد نیشابوری معروف به میدانى، آستان قدس رضوى، ۱۳۶۶، ۲ مجلد.
۱۴۸. مجمع الخواص: بنگرید به: تذكرة مجمع الخواص.
۱۴۹. مجمع الفصحا: رضا قلی خان هدايت، به كوشش مظاهر مصفا، تهران، اميركبير، ۱۳۳۹.
۱۵۰. مجمل فصیحی: فصیح احمد بن جلال الدين محمد خوافی، تصحيح محمود فرخ، مشهد، کتابفروشی باستان.
۱۵۱. مجموعه آثار فارسی: احمد غزالی، به اهتمام احمد مجاهد، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۰، چاپ دوم.

۱۵۲. «مجموعه رسایل خجندی»: محمدتقی دانش‌پژوه، فرهنگ ایران زمین، زیر نظر ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۵-۱۳۴۶، جلد ۱۴.
۱۵۳. مجموعه رسایل مب: صائین‌الدین علی ترکه، تهران، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، نسخه خطی شماره ۱۰۱۹۶.
۱۵۴. مدارج الأفهام: صائین‌الدین علی ترکه، تصحیح نجیب مایل هروی، قم، کیهان اندیشه، زیر نظر محمدجواد صاحبی، ۱۳۶۷، شماره ۱۷ و ۱۸.
۱۵۵. مرصاد العباد: نجم رازی (دایه)، به اهتمام دکتر محمدامین ریاحی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶، چاپ سوم.
۱۵۶. مرقوم پنجم کتاب سَلَم السموات: ابوالقاسم بن ابی حامد انصاری کازرونی، تصحیح یحیی قریب، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۴۰.
۱۵۷. رموزات اسدی در زمورات داودی: نجم‌الدین رازی، به اهتمام دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی و مقدمه انگلیسی دکتر هرمان لندلت، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل کانادا شعبه تهران، ۱۳۵۲.
۱۵۸. المسند: أحمد بن حنبل، بهامشه منتخب کنز العمال فی سنن الأقوال و الأفعال، بیروت، دار صادر.
۱۵۹. مشارب الاذواق: امیر سیدعلی همدانی، تصحیح محمد خواجهوی، تهران، انتشارات مولی، ۱۳۶۲، چاپ اول.
۱۶۰. مشارق الدراری: سعیدالدین سعید فرغانی، تصحیح سیدجلال‌الدین آشتیانی، مشهد، دانشگاه فردوسی انجمن فلسفه و عرفان اسلامی، ۱۳۵۷.
۱۶۱. مصباح الهدایة و مفتاح الکفاية: عزالدین محمود کاشانی، تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران، کتابخانه سنایی، ۱۳۲۵، چاپ دوم.
۱۶۲. مصرع التصوف: برهان‌الدین ابراهیم بقاعی، صححه عبدالرحمن وکیل، بیروت ۱۴۰۰ هـ.
۱۶۳. مصنفات فارسی: علاءالدوله سمنانی، به اهتمام نجیب مایل هروی. تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹، چاپ اول.
۱۶۴. مطلع السعدین و مجمع البحرين: مولانا کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی، تصحیح محمدشفیع. ایم. ای. لاهور، چاپخانه گیلانی، ۱۳۶۸ هـ، طبع دوم.
۱۶۵. معارف: بهاء‌الدین محمد بلخی (پدر مولوی)، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، اداره کُل انطباعات وزارت فرهنگ، ۱۳۳۳، چاپ اول.
۱۶۶. معارف: بهاء‌الدین محمد بن جلال‌الدین بلخی (سلطان ولد پسر مولوی)، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران، انتشارات مولی، ۱۳۶۷، چاپ اول.
۱۶۷. المعجم الکبیر: الحافظ ابوالقاسم سلیمان بن أحمد الطبرانی، حققه حمدي عبدالمجيد السلفي، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۴ هـ / ۱۹۸۴ م، الطبعة الثانية، ۲۵ جزء.
۱۶۸. معراج‌نامه: ابوعلی سینا، تصحیح نجیب مایل هروی، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۶، چاپ دوم.
۱۶۹. المغازی: محمد بن عمر واقدی، تحقیق الدكتور ماسدن جونس، مطبعة جامعة اكسفورد.

۱۷۰. مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز: شمس الدین محمد لاهیجی. تصحیح محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۷۱، چاپ اول.
۱۷۱. المفردات فی غریب القرآن: أبو القاسم الحسین الراغب الاصفهانی، تهران، کتابفروشی مرتضوی، ۱۳۶۲، چاپ دوم.
۱۷۲. المقدمة: عبدالرحمن بن خلدون، بیروت، دار احیاء التراث العربی، الطبعة الرابعة.
۱۷۳. الملل و النحل: أبو الفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی، ترجمه افضل الدین صدر ترکه اصفهانی، تصحیح سید محمدرضا جلالی نایینی، تهران، انتشارات اقبال، ۱۳۵۰.
۱۷۴. مناقب العارفين: شمس الدین احمد افلاکی، تصحیح تحسین یازیجی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲، چاپ دوم.
۱۷۵. منتخب اللطائف: بنگرید به: تذکره منتخب اللطائف.
۱۷۶. من لا یحضره الفقیه: أبو جعفر محمد بن بابویه (الشیخ الصدوق)، صححه علی أكبر الغفاری، قم، جماعة المدرّسین فی الحوزة العلمية، ۱۴۰۴ هـ، الطبعة الثانية.
۱۷۷. میزان الحکمة: محمدی الرّی شهري، قم، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۲، چاپ اول.
۱۷۸. المیزان فی تفسیر القرآن: السید محمد حسین الطباطبائی، طهران، دارالکتب الإسلامية، ۱۳۹۲ هـ، الطبعة الثانية.
۱۷۹. نامه دانشوران ناصری: جمعی از دانشمندان دوره قاجار، قم، مؤسسه مطبوعاتی دارالفکر، چاپ دوم.
۱۸۰. نامه های عین القضاة همدانی: باهتمام علینقی منزوی و عقیف عسیران، بیروت، مطبعة الحرية، ۱۹۶۹ م، (افست تهران، گلشن، ۱۳۶۲، چاپ دوم).
۱۸۱. النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة: جمال الدین یوسف بن تغری بردی، مصر، وزارة الثقافة و الإرشاد القومي.
۱۸۲. نفحات الانس من حضرات القدس: عبدالرحمن جامی، تصحیح مهدی توحیدی پور، تهران، انتشارات محمودی.
۱۸۳. نفع الطیب من غصن الأندلس الرطیب: أحمد بن محمد المقرئ التلمسانی، حققه إحسان عباس، بیروت، دار صادر، ۱۳۸۸ هـ.
۱۸۴. النهاية فی غریب الحدیث و الأثر: مجدالدین أبو السعادت ابن الأثیر، تحقیق طاهر أحمد الزاوی و محمود محمد الطناحی، قم، مؤسسه اسماعیلیان (افست)، ۱۳۶۷ ش، الطبعة الرابعة، ۵ جزء.
۱۸۵. نهج البلاغة (خطبه ها، نامه ها و سخنان کوتاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام): ترجمه و شرح سید علینقی فیض الاسلام، تهران، کلاله خاور، ۱۳۵۱، چاپ دوم افست.
۱۸۶. وجه دین: ناصر خسرو قبادیانی، تهران، کتابخانه طهوری، ۱۳۴۸، چاپ دوم (افست).
۱۸۷. وفيات الأعیان و أبناء أبناء الزمان: شمس الدین أحمد بن خلکان، حققه إحسان عباس، قم، منشورات الرضی، ۱۳۶۴، الطبعة الثانية.
۱۸۸. هفت اقلیم: امین احمد رازی، تصحیح جواد فاضل، تهران، کتابفروشی علمی و ادبیه.
۱۸۹. یادداشت های در باب فصوص الحکم ابن عربی: ر. ا. نیکلسن، ترجمه اوانس اوانسیان، تهران، ۱۳۶۳.

190. GAL: CARL BROCKELMANN, ERSTER BAND, LEIDEN, E.J. BRILL, 1943.
191. GAL, S: *GESCHICHTE DER ARABISCHEN LITTERATUR* von prof. Dr.C.
BROCKELMANN ERSTER SUPPLEMENT BAND, LEIDEN, 1937.

فهرست آثار منتشر شده مرکز نشر میراث مکتوب

به ترتیب شماره ردیف

۱. بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ناشناخته (حدود قرن چهارم هجری)؛ تصحیح دکتر سید مرتضی آیه‌الله زاده شیرازی
۲. فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد / محمد زمان تبریزی؛ تصحیح رسول جعفریان
۳. جغرافیای نیمروز / ذوالفقار کرمانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عزیزالله عطاردی
۴. تاج التراجم فی تفسیر القرآن للأعاجم / ابوالمظفر اسفراینی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح نجیب مایل هروی و علی اکبر الهی خراسانی
۵. فواید راه آهن / محمد کاشف (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمد جواد صاحبی
۶. نزهة الزاهد / ناشناخته؛ تصحیح رسول جعفریان
۷. آثار احمدی / احمد بن تاج‌الدین استرآبادی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح میرهاشم محدث
۸. دیوان حزین لاهیجی / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار
۹. تذکرة المعاصرین / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح معصومه سالک
۱۰. فتح السبل / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ناصر باقری بیدهندی
۱۱. مرآت الأکوان / احمد حسینی اردکانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عبدالله نورانی
۱۲. تسلیة العباد در ترجمه مسکن الفؤاد شهید ثانی / ترجمه مجدالدباء خراسانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمدرضا انصاری
۱۳. ترجمه المدخل الی علم احکام النجوم / ابونصر قمی (قرن ۴ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی
۱۴. فیض الدموع / بدایع نگار (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی
۱۵. مصابیح القلوب / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری
۱۶. الجماهر فی الجواهر / ابوریحان البیرونی (قرن ۵ ق.)؛ تحقیق یوسف الهادی
۱۷. تحفة المحبتین / یعقوب بن حسن سراج شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ به‌اشراف محمد تقی دانش پژوه؛ تصحیح کرامت رعنا حسینی و ایرج افشار
۱۸. عیار دانش / علینقی بهبهانی؛ به کوشش دکتر سید علی موسوی بهبهانی
۱۹. قاموس البحرین / محمد ابوالفضل محمد؛ تصحیح علی اوجبی
۲۰. مجمل رشوند / محمد علی خان رشوند (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده و عنایت‌الله مجیدی
۲۱. شرح القبسات / میر سید احمد علوی؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی
۲۲. ترجمه تقویم التواریخ / حاجی خلیفه (قرن ۱۱ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح میرهاشم محدث
۲۳. تفسیر الشهرستانی المسمی مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار / الامام محمد بن عبدالکریم الشهرستانی (قرن ۶ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدعلی آذرشب
۲۴. انوار البلاغه / محمد هادی مازندرانی، (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح محمدعلی غلامی نژاد
۲۵. جغرافیای حافظ ابرو (۳ ج) / حافظ ابرو (قرن ۹ ق.)؛ تصحیح صادق سجادی
۲۶. تائیه عبدالرحمان جامی / تصحیح دکتر صادق خورشیا
۲۷. رسائل دهدار / محمد دهدار شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح محمد حسین اکبری ساوی
۲۸. تحفة الأبرار فی مناقب الائمة الأطهار / عمادالدین طبری (زنده در ۵۷۰۱ ه. ق.)؛ تصحیح سید مهدی جهرمی

۲۹. شرح دعای صباح / مصطفیٰ خوئی؛ تصحیح
اکبر ایرانی قمی

۳۰. نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب
البداء و اثبات جدوی الدعاء / المیر محمد
باقر الداماد (المتوفی ۱۰۴۱ ق.؛ تحقیق حامد
ناجی اصفهانی

– التصریف لمن عجز عن التألیف / ابوالقاسم
خلف بن عباس زهراوی / ترجمه احمد آرام -
مهدی محقق

۳۱. ترجمه اناجیل اربعه / میر محمد باقر
حسائون آبادی (۱۰۷۰ - ۱۱۲۷ ق.؛ تصحیح
رسول جعفریان

۳۲. عین الحکمه / میر قوام الدین محمد رازی
نهرانی (قرن ۱۱ ق.؛ تصحیح علی اوجبی

۳۳. عقل و عشق، یا، مناظرات خمس / صائغ
الدین ثرکه اصفهانی (۷۷۰ - ۸۳۵ ق.؛ تصحیح
اکرم جودی نعمتی

۳۴. احیای حکمت (۲ ج) / علیقلی بن قرچغای
خان (قرن ۱۱ ق.؛ تصحیح فاطمه فنا

۳۵. منشآت میبدی / قاضی حسین بن معین الدین
میبدی؛ تصحیح نصرت الله فروهر

۳۶. کیمیای سعادت / میرزا ابوطالب زنجانی؛
تصحیح دکتر ابوالقاسم امامی

۳۷. النظامیة فی مذهب الامامیة / خواجگی
شیرازی؛ تصحیح علی اوجبی

۳۸. شرح منهاج الکرامه فی اثبات الامامه علامه
حلی / تألیف علی الحسینی المیلانی

۳۹. تقویم الایمان / المیر محمد باقر الداماد؛
تحقیق علی اوجبی

۴۰. التعریف بطبقات الامم / قاضی صاعد اندلسی
(قرن ۵ ق.؛ تصحیح دکتر غلامرضا جمشید
نژاد اول

۴۱. رسائل حزین لاهیجی / حزین لاهیجی (قرن
۱۲ ق.؛ تصحیح علی اوجبی، ناصر باقری بید
هندی، اسکندر اسفندیاری و عبدالحسین
مهدوی

۴۲. رسائل فارسی / حسن لاهیجی (قرن ۱۱ ق.؛

تصحیح علی صدرانی خوئی

۴۳. دیوان ابی بکر الخوارزمی / ابوبکر الخوارزمی
(قرن ۴ ق.؛ تحقیق الدكتور حامد صدقی

۴۴. رسائل فارسی جرجانی / ضیاء الدین
جرجانی؛ تصحیح دکتر معصومه نور محمدی

۴۵. دیوان غالب دهلوی / اسدالله غالب دهلوی
(قرن ۱۳ ق.؛ تصحیح دکتر محمد حسن حائری

۴۶. حکمت خاقانیه / فاضل هندی؛ با مقدمه دکتر
غلامحسین ابراهیمی دینانی، تصحیح دفتر نشر
میراث مکتوب

۴۷. لطایف الأمثال و طرایف الأقوال / رشیدالدین
وطواط؛ تصحیح حبیبه دانش آموز

۴۸. تذکرة الشعراء / مطربی سمرقندی (قرن ۱۰ -
۱۱ ق.؛ تصحیح اصغر جانفدا، علی رفیعی
علامرو دشتی

۴۹. روضة الأنوار عباسی / ملامحمد باقر
سبزواری؛ تصحیح اسماعیل چنگیزی اردهایی

۵۰. راحة الارواح و مونس الاشباح / حسن شیبی
سبزواری (قرن ۸ ق.؛ تصحیح محمد سپهری

۵۱. تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر / میرزا شمس
بخارایی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق

۵۲. بخریدة القصر و جریدة العصر (۳ ج) /
عمادالدین الاصفهانی (قرن ۶ ق.؛ تحقیق
الدكتور عدنان محمد آل طعمه
لوح فشرده (CD) دوره سه جلدی

۵۳. ظفرنامه خسروی / ناشناخته (قرن ۱۳ ق.؛
تصحیح دکتر منوچهر ستوده

۵۴. تاریخ آل سلجوق در آناتولی / ناشناخته (قرن
۸ ق.؛ تصحیح نادره جلالی

۵۵. خرابات / فقیر شیرازی (قرن ۱۳ ق.؛ تصحیح
منوچهر دانش پزوه

۵۶. محبوب القلوب (ج ۱) / قطب الدین
الاشکوری؛ تحقیق الدكتور ابراهیم الدیباجی -
الدكتور حامد صدقی

– طب الفقراء و المساکین / ابوجعفر احمد بن
ابراهیم بن ابی خالد بن الجزار (قرن ۴ ق.؛
تحقیق وجیهه کاظم آل طعمه

عمرآف و ابوبکر ظہورالدین
۷۲. سعادت نامہ یا روزنامہ غزوات ہندوستان
(فارسی) / غیاث الدین علی یزدی؛ تصحیح
ایرج افشار
۷۳. جواہر الاخبار / بوداق منشی قزوینی؛ تصحیح
محسن بہرام نژاد
۷۴. شرح الاربعین / القاضی سعید القمی؛ تحقیق
نجفقلی حبیبی
۷۵. مجموعہ رسائل و مصنفات / عبدالرزاق
کاشانی؛ تصحیح مجید ہادی زادہ
۷۶. خانقاہ / فئیر شیرازی؛ تصحیح منوچہر
دانش پڑوہ
۷۷. شرح دیوان منسوب بہ امیرالمؤمنین علی بن
ابی طالب علیہما السلام / میر حسین بن معین
الدین مہدی یزدی؛ تصحیح حسن رحمانی و
سید ابراہیم اشک شیرین
۷۸. لطائف الإعلام فی اشارات اهل الإلهام /
عبدالرزاق کاشانی؛ تحقیق مجید ہادی زادہ
۷۹. جواہرالتفسیر / ملاحسین واعظ کاشفی
سبزواری، تصحیح دکتہ جواد عباسی
۸۰. راہنمای تصحیح متون / نوشتہ جوہا
جہانبخش
۸۱. دیوان الہامی کرمانشاہی / میرزا احمد
الہامی، تصحیح امید اسلام پناہ
۸۲. شرح نہج البلاغہ نواب لاهیجی (۲ ج) / میرزا
محمد باقر نواب لاهیجانی، تصحیح دکتہ سید
محمد مہدی جعفری، دکتہ محمد یوسف نیری
۸۳. دیوان مخلص کاشانی / میرزا محمد مخلص
کاشانی، تصحیح حسن عاطفی
۸۴. زیور آل داود / سلطان ہاشم میرزا، تصحیح
دکتہ عبدالحسین نوایی
۸۵. مجموعہ آثار حسام الدین خوئی / حسن بن
عبدالؤمن خوئی، تصحیح صفیری عباس زادہ
۸۶. تذکرہ مقیم خانی / محمد یوسف بیک منشی،
تصحیح فرشتہ صرافان
۸۷. سبع رسائل علامہ جلال الدین محمد دوانی؛
تحقیق و تعلیق دکتہ سید احمد نویسراکانی

۵۷. دیوان جامی (۲ ج) / عبدالرحمان جامی
(۸۱۷-۸۹۷ھ. ق.)؛ تصحیح اعلاخان افصح زاد
۵۸. مثنوی ہفت اورنگ (۲ ج) / عبدالرحمان
جامی (۸۱۷-۸۹۸ھ. ق.)؛ تصحیح جابلقا
دادعلیشاہ، اصغر جانفدا، ظاہر احراری، حسین
احمد تربیت و اعلاخان افصح زاد
۵۹. نقد و بررسی آثار و شرح احوال جامی /
تالیف اعلاخان افصح زاد
۶۰. فہرست نسخہہای خطی مدرسہ علمیہ
نمازی خوی / تالیف علی صدرائی خوئی
۶۱. منہاج الولاية فی شرح نہج البلاغہ (۲ ج) /
ملا عبدالباقی صوفی تبریزی (قرن ۱۱ ق.)؛
تصحیح حبیب اللہ عظیمی
۶۲. فہرست نسخہہای خطی مدرسہ
خاتم الانبیاء (صدر) بابل / تالیف علی
صدرائی خوئی، محمود طیار مراغی، ابوالفضل
حافظیان بابلی
۶۳. تحفۃ الأزهار و زلال الأنهار فی نسب أبناء
الأئمة الأطهار (۴ ج) / ضامن بن شدقم
الحسینی المدنی؛ تحقیق کامل سلمان الجبوری
۶۴. القند فی ذکر علماء سمرقند / نجم الدین
النسفی؛ تحقیق یوسف الہادی
۶۵. شرح ثمرۃ بطلمیوس / خواجہ نصیرالدین
طوسی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی
۶۶. کلمات علیہ غزوا / مکتبی شیرازی؛ تصحیح
دکتہ محمود عابدی
۶۷. مکارم الاخلاق / غیاث الدین خواندمیر؛
تصحیح محمد اکبر عشیق
۶۸. فروغستان / محمد مہدی فروغ اصفہانی؛
تصحیح ایرج افشار
۶۹. مرآة الحرمین / ایوب صبری پاشا؛ ترجمہ
عبدالرسول منشی؛ تصحیح جمشید کیان فر
۷۰. نامہا و منشآت جامی / عبدالرحمان
جامی؛ تصحیح عصام الدین اورون بایف و
اسرار رحمانف
۷۱. بہارستان و رسائل جامی / عبدالرحمان
جامی؛ تصحیح اعلاخان افصح زاد، محمد جان

۸۸. خلد برین / محمد یوسف واله اصفہانی
 قزوینی، تصحیح میرہاشم محدث
۸۹. ترجمہ فرحۃ الغری / محمد باقر مجلسی
 (قرن ۱۱ ق)، پژوہش جوہا جہانبخش
۹۰. سراج السالکین / گردآورنده ملامحسن فیض
 کاشانی؛ تصحیح جوہا جہانبخش
۹۱. الآثار الباقیة عن القرون الخالیة / أبوریحان
 محمد بن أحمد البیرونی، تصحیح پرویز اذکابی
۹۲. جذوات و مواقیت / میر محمد باقر دادماد؛
 علی اوجبی
۹۳. دو شرح أخبار و آیات و امثال عربی کليلة و
 دمنه / فضل اللہ اسفزاری و مؤلفی ناشناخته،
 تصحیح بہروز ایمانی
- البلابل القلائل / ابوالمکارم حسنی (قرن ۷ ق.)؛
 تصحیح محمد حسین صفاخواہ
۹۴. ہفت دیوان محتشم کاشانی / کمال الدین
 محتشم کاشانی؛ دکتر عبدالحسین نوایی،
 مہدی صدری
۹۵. بدایع الملح / صدرالافاضل خوارزمی؛
 تصحیح دکتر مصطفی اولیابی
۹۶. فہرست نسخہ ہای خطی مدرسہ امام صادق
 (ع) چالوس / مقدمہ سید رفیع الدین موسوی؛
 بہ کوشش محمود طیار مراغی
۹۷. کتاب الأذوار فی الموسیقی / صفی الدین
 عبدالؤمن بن یوسف بن فاخر الأرموی
 البغدادی
۹۸. تحفة الملوک / علی بن ابی حفص اصفہانی؛
 تصحیح علی اکبر احمدی دارانی
۹۹. مشنوی شیرین و فرہاد / سرودہ سلیمی
 جرونی؛ تصحیح دکتر نجف جوکار
۱۰۰. الإلهیات من المحاکمات بین شرح الإشارات
 / لقطب الدین محمد بن محمد الرازی،
 تصحیح مجید ہادی زادہ
۱۰۱. الأربعینیات لکشف أنوارالقدسیات / الفاضی
 سعید محمد بن محمد مفید القمی، تصحیح
 نجفقلی حبیبی
۱۰۲. الصراط المستقیم فی ربط الحادث بالقدیم /
 میر محمد باقر داماد، تصحیح علی اوجبی
۱۰۳. اشراق اللاہوت فی نقد شرح الیاقوت /
 عمیدالدین ابو عبداللہ عبدالمطلب بن
 مجدالدین الحسینی العبدلی، تصحیح علی
 اکبر ضیایی
۱۰۴. دقائق التأویل و حقائق التنزیل / ابوالمکارم
 محمود بن ابی المکارم حسنی واعظ، پژوہش
 جوہا جہانبخش
۱۰۵. گوہر مقصود / مصطفی تهرانی (میرخانی)، بہ
 کوشش زہرا میرخانی
۱۰۶. بلوہر و بیوڈسف / مولانا نظام، تصحیح محمد
 روشن
۱۰۷. سندبادنامہ / محمد بن علی ظہیری
 سمرقندی، تصحیح محمد باقر کمال الدینی
۱۰۸. تحفة الفتی فی تفسیر سورة هل أتى /
 غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی، تصحیح
 پروین بہارزادہ
۱۰۹. جہان دانش / شرف الدین محمد بن مسعود
 مسعودی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی
۱۱۰. کلیات بسحق اطعمہ شیرازی / مولانا جمال
 الدین ابواسحق حلاج اطعمہ شیرازی معروف
 بہ بسحق اطعمہ شیرازی؛ تصحیح منصور
 رستگار فسایی
۱۱۱. محبوب القلوب (ج ۲) / قطب الدین
 الاشکوری؛ تحقیق الدكتور ابراہیم الدیباجی -
 الدكتور حامد صدقی
۱۱۲. تاریخ عالم آرای امینی / فضل اللہ بن روزبہان
 خنجی اصفہانی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق
۱۱۳. روضة المنجمین / شہمردان بن ابی الخیر
 رازی؛ مقدمہ، تحقیق و تصحیح جلیل اخوان
 زنجانی
۱۱۴. کلیات نجیب کاشانی / نورالدین محمد شریف
 کاشانی؛ تصحیح اصغر دادبہ و مہدی صدری
۱۱۵. اشراق ہیاکل النور لکشف ظلمات شواکل
 الغرور / غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی؛
 تقدیم و تحقیق علی اوجبی

۱۱۶. مجموعه آثار عبدالله خان قراگوزلو / حاجی عبدالله خان قراگوزلو امیر نظام همدانی؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات عنایت الله مجیدی
۱۱۷. تعلیقه بر الهیات شرح تجرید ملاً علی قوشچی / شمس‌الدین محمد بن احمد خفزی؛ مقدمه و تصحیح فیروزه ساعتچیان
۱۱۸. مرآت واردات / محمد شفیع طهرانی (ره) مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر منصور صفت‌گل
۱۱۹. جواهرنامه نظامی / محمد بن ابی‌البرکات جوهری نیشابوری، به کوشش: ایرج افشار، با همکاری: محمدرسول دریاگشت
۱۲۰. تاریخ رشیدی / میرزا محمد حیدر دوغلات، تصحیح عباسقلی غفاری فرد
۱۲۱. اسناد پادریان گرملی / بازمانده از عصر شاه عباس صفوی به کوشش دکتر منوچهر ستوده با همکاری ایرج افشار
۱۲۲. تنکوشا / از مؤلفی ناشناخته به ضمیمه مدخل منظوم از عبدالجبار خجندی، مقدمه و تصحیح رحیم رضازاده ملک
۱۲۳. دیوان غزلیات میرزا جلال‌الدین اسیر شهرستانی (اصفهانی) / تصحیح و تحقیق غلامحسین شریفی ولدانی
۱۲۴. جامع‌التواریخ: تاریخ افرنج، پاپان و قیاصره / رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن
۱۲۵. زاد‌المسافر / ناصر خسرو قبادیانی بلخی، شرح لغات و اصطلاحات اسماعیل عمادی حائری؛ تصحیح و تحقیق محمد عمادی حائری
۱۲۶. جامع‌التواریخ: هند و سند و کشمیر / رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن

آدرس: تهران، خیابان انقلاب اسلامی - بین خیابان دانشگاه و ابوریحان ساختمان فروردین، شماره ۱۳۰۳ طبقه دوم، واحد ۹، ص. پ: ۵۶۹ - ۱۳۱۸۵، تلفن: ۱۳ - ۶۶۲۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۲۰۸۷۵۵

<http://www.MirasMaktoob.ir>

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

The revival and publication of manuscripts is on the responsibility of the researchers and cultural institutions. The Written Heritage Research Centre, in pursuing its cultural goals, has sponsored these goals through the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

The Written Heritage Research Centre

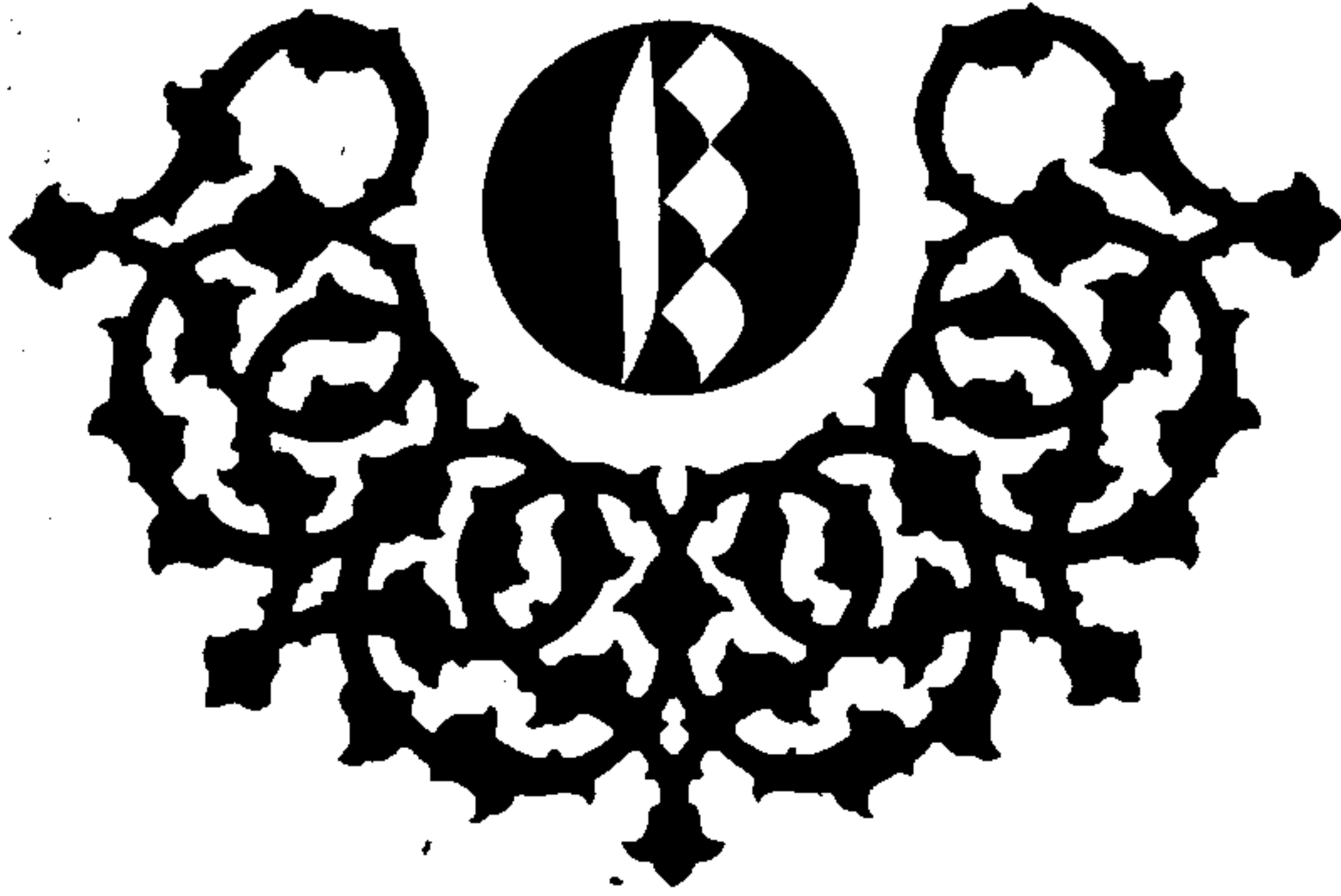
© Written Heritage Research Centre, 2005
First Published in I. R. of Iran by Mīrās-i Maktūb

ISBN 964-6781-96-9

All rights reserved. No part of this book
may be reproduced, in any form or by any
means, without the prior permission of the publisher.



P R I N T E D I N T E H R A N



SHARH-I NAZM AL-DURR

(The Exposition of the Ode Ta'īyah-'i Kubrā
by Ibn-i Fāriz)

By .

Şā'in al-Dīn 'Alī Ibn-i Mohammad Turk-i İsfahānī
(770 - 835 A.H.)

Edited & Researched

By

Dr. Akram Jūdi Ni'matī



Miras-i Maktub
Tehran, 2005